THE

AKBARNÁMAH

BY

ABUL-FAZL I MUBA'RAK I 'ALLA'MI'.

Vol. II.

EDITED FOR THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

BY

MAULAWÍ 'ABD-UR-RAHÍM,

ARABIC PROFESSOR, CALCUTTA MADRASAH.

CALCUTTA:

PRINTED BY G. H. ROUSE, BAPTIST MISSION PRESS, AND PUBLISHED BY THE ASIATIC SOCIETY, NO. 57, PARK STREET.

1879.

بســــــم الله الرحمن الرحيم

سلسلهٔ انتظامِ کارگاهِ آفرینش (که مظاهرِ حقیقت نمای شهود - و شواهدِ قدرتِ واجب‌الوجود است) وابسته بفرمان‌روائیِ بزرگ‌نهادے باید که بارِ عالم و عالمیان را ببازوی تائیدِ الٰهي برسر تواندگرفت - و کارِ جهان و جهانیان را بنیروی کمالِ آگاهي سامان و سرانجام تواندنمود - شعشعهٔ عظمت از ناصیهٔ اقبالِ او تابد - و بارقهٔ ابّهت از لوحهٔ احوالِ او فروغ دهد[2] - شاهینِ ترازوی عدالت ببازوی ریاستِ او استقامت یابد - و آئینِ چارسوی سلطنت بدستیاریِ فکر و رویّتِ او رونق و بها پذیرد - زرهای ناب (که نقدِ خزانهٔ آسمان است) بسکّهٔ عدلِ[3] او کامل‌عیار برآید - و گوهرهای شب‌چراغ (که صیقل‌زدهٔ مهرهٔ انجم است) بتاجِ دولتِ او سربلندي بیند - چهارچمنِ خلافت از جویبارِ شمشیرِ او آب خورد - و شش‌جهتِ مملکت از ماهچهٔ لوای او تاب گیرد - طنطنهٔ کوسِ نهیبش غریوِ حوادثِ روزگارِ ستیزه‌انگیز را به پستي برد و کوکبهٔ سپاهِ شکوهش عرصهٔ گردآلودِ جهانِ تاریک را مشعله بخشد - گردِ فتنه را بآبِ تیغِ جهانگشای بنشاند - و برقِ حادثه را بسحابِ چترِ گردون‌سای منطفي سازد - پیش‌طاقِ درگاهش قطب نمای بادیه‌گردانِ آرزو گردد - و بارگاهِ آستانش قبله‌گاهِ زمین‌بوسِ گردن‌کشانِ پیشگاهِ نخوت شود - همّتش بر آبادیِ خراب‌آبادِ دلها مقصور بود - و طبیعتش بر جمعیّتِ شهرستانِ جانها مجبول و مفطور باشد - محبّتش در نهانخانهٔ ضمیرِ خواص و عوام وطن سازد و دعایش بر خلوتگاهِ زبانِ صغار و کبار آرام کند - بلکه صفوفِ نبات (که جلوه نمایانِ مقامِ ثبات اند) از چشمه سارِ افضالِ او سرسبز و سیراب گردند - و از نسیمِ بهارستانِ افاضهٔ او نشو و نما یابند

---

(۲) نسخهٔ [ز] یابد   (۳) نسخهٔ [ا] درایت *

وصنوفِ جماد (که ثابت‌قدمانِ مقامِ ایستاده اند) هم از مآثرِ عدالتِ او فیضِ وافي گیرند - و از مکارمِ عنایتِ او نصیبهٔ وافر بر دارند ‎* نظم *

همین نه جانور از دین و دادِ تاجوران * بامن و عیش گراید بزیب و فر گردد

بنو بهارِ عدالت دمد ز سنگ گیاه * گیاه نخل شود نخل بارور گردد

فروغ عدل دهد آن اثر بروی زمین * که خاک سنگ شود سنگ سیم و زر گردد

[چون ذاتِ مقدّسِ این نونهالِ چمنِ اقبال مصداقِ این مفاخر و معالي بود - و استحقاقِ این منصبِ عالي داشت - وتباشیرِ دولت و سعادت از آغازِ طلوعِ صبحِ ولادتِ او مي‌تافت - و روایحِ مشکبارِ جهان‌آرائي از عنفوانِ صغرِ او بمشامِ ادراکِ عارفانِ انفس و آفاق میرسید - و شکوهِ جهانباني از لوحِ پیشانیِ او مي‌درخشید - و فروغِ جهانگیري از نظرِ دوربینِ او به بلندي مي‌شتافت و آثارِ تخت نشیني از طرزِ نشستِ او پیدا بود - و رقومِ خاتمِ فرمان روائي از خطوطِ دستِ او خوانده مي‌شد - و زمانے (که افلاک در چندین ادوار انتظارِ آن مي‌بردند) رسید - و دورے (که انجم در چندین قرانات فرصتِ آن مي جستند) ظهور یافت] انتظام بخشانِ سلسلهٔ کون و مکان ندای بشارت در دادند - و نوید رسانانِ سکنهٔ زمین و آسمان به پیام امن و امان زبانِ حال بر گشادند ‎* نظم *

کای گهرِ بخت بخاتم ترا * دورِ شهنشاهیِ عالم ترا

گوشِ فلک باز پی کوسِ تست * تختِ هواخواهِ قدم‌بوسِ تست

بر سرِ دل تاجِ شرافت تراست * خطبهٔ خود خوان که خلافت تراست

درهنگامیکه سلطانِ چهار بالشِ گردون به برجِ سعادتِ حوت رسیده نظرِ عالي به بیت الشّرف انداخته بود [که تختِ چهار پایهٔ حمل را به جلوسِ سعادت منوّر سازد - و غبار آلودگيِ خطّهٔ خاک را بفیضِ عام تازه و تر گرداند - بر تختگاهِ چمن سایبانهای اشجار سایه‌افگن شوند - و خسروِ گل با تاجِ صد برگي مرصّع به لعل و یاقوت بر سریرِ زمرّدین جلوس فرماید - و مرغانِ خوش‌آواز چون خطیبانِ جلوسِ پادشاهي (طیلسانِ شهپر بر دوش - و پوستینِ قاقم در آغوش) بر منبرِ صدپایهٔ چوبینِ خُطبهٔ شوق بلند کنند - سرو و صنوبر (که ایستادگانِ پیشگاهِ ادب اند) سر بتعظیم فرود آورند - و شمشاد و عرعر (که کهن پیرانِ آرزومند اند) به برگ و نوای جواني رسند - بزرگانِ شقایق و ریاحین خلعتهای رنگارنگ در بر پوشند - و خردانِ لاله و نسرین از شگفتگي در پیراهن نگنجند - آوازهٔ کوسِ رعد بر تارکِ نیلانِ ابر غلغله در هفت اقلیم اندازد - و صیتِ گوهر افشانیِ نوبهار صلای عام بچهار رکنِ عالم در دهد] نسایمِ فیوضاتِ ازلي از مهبِّ عنایت آغازِ وزیدن نهاد

و حدایقِ ازهارِ خلافتِ الٰهي بتازگي شگفتني گرفت - ماه جبههٔ نیار بسجدهٔ شکر مي برد و بکفّ الخضیب نور مي چید - قطب دو دیدهٔ فرقدان را بمیلِ زرّینِ شعاع سرمهٔ سفید میکشید مهندسانِ رصد بند و مجسطي گشایانِ فلک پیوند (که باُصطرلابِ دانش راصدِ کواکبِ دولت بودند) اختراعِ زایچهٔ جهانباني از صحایفِ زیجِ آسماني نمودند - لاجرم بتائیدِ الطافِ ذوالجلال و اتّفاقِ جنودِ دولت و اقبال * مصرعه * بساعتی که برو آسمان سجود کند *
در عیدگاهِ خِطّهٔ دلگشای کلانور * مصرعه * که باد قبلهٔ اقبالِ دهر در هر دور *
جشنی عالي و مجلسی والا (که غیرت افزای انجمنِ افلاک تواند بود) ترتیب دادند * مثنوي *

دل افروز جشنی شد آراسته * درون و برون هر دو پیراسته
نمودند در پیشِ این سبز کاخ * بساطی چو میدانِ همّت فراخ
سرا پرده هاي مکلّل کلاه * کشیدند بر دورهٔ جشنگاه
کران تا کران فرشِ آن سر زمین * پرندِ خطا بود و دیبای چین
زبس سایبانهای زرّینه تار * هوا بود چون پردهٔ زرنگار
فلک را گرفتند در زرِّ ناب * که خوش نیست در جشن نیلي نقاب
زبس نکهتِ بزم میرفت دور * فلک نافهٔ مشک بود از بخور
بزرگانِ درگاه برخاستند * عروسانه تختی بر آراستند
که دوشیزهٔ سلطنت را به نقد * بشاهِ جوان بخت بندند عقد
دو عالم بیکجا فراهم کنند * به پیوندِ جاوید محکم کنند
زمان میدهد پرده در پردهٔ ساز * که ای تخت با بختِ دولت بناز
شهی میکند برسرِ تخت جای * که خواهد شدن تخت ازو دیرپای
کسی مي نشیند بر اورنگِ جاه * که خواهد بار بخت[۲] بردن پناه

آنگاه در ساعتِ فیض اشاعت (یعني قریبِ نصف النّهارِ جمعه - بروبت دوم و بامرِ اوسط سیوم ربیع الثّاني سالِ (۹۶۳) نهصد و شصت و سیوم قمري - دهمِ اسفندارمذ ماهِ جلالي سالِ (۴۷۷) چهار صد و هفتاد و هفتم - پانزدهمِ تیر ماهِ قدیمي یزدجردي سالِ (۹۲۵) نهصد و بیست و پنجم چهاردهمِ شباط ماهِ رومي سالِ (۱۸۶۷) یکهزار و هشتصد و شصت و هفتم) آن والا دودمانِ عالي خاندان خلعتِ زرّین در بر و تاجِ مشکین برسر بدولت و سعادت بر تختِ سلطنت و اورنگِ خلافت نشست - و آوازِ مبارکبادي از شش جهت بر خاست - منبرِ آسمان منظر بخُطبهٔ

---

(۲) نسخهٔ [د] تخت *

اقبال سربلندي گرفت - و درجاتِ رفعت بمحامد و معالي ارجمندي يافت * شعر *

ایزد کنون بفرقِ خدیوِ جهان نهاد * بارے که پیش ازین بسرِ آسمان نهاد
آنرا که در نهاد بود قوّتے چنین * بارِ دو کون بر سرِ او مي‌توان نهاد
شاهِ جهان که بارِ جهان برسرش رسید * بنهاد بار برسر و منّت بجان نهاد

هرچند خطیب بصورت پایه پایه فرود مي‌آمد امّا در معني مرتبه مرتبه بلند میشد - چون زبانِ خطیب بالقابِ اقدس سامعه‌افروز شد و بنامِ اشرفِ اعلی گوهرریز گشت گلبانگِ دعا از چپ و راست برخاست - و نوای تسلیم و رضا بے کم و کاست برآمد - پیرایه بندانِ کارخانهٔ سلطنت خلعتِ زرّین بر دوشِ خطیب انداخته خطیب را در زر گرفتند - و گنجینه دارانِ بارگاهِ خلافت از یمین و یسار گوهرافشاني و زرپاشي کردند * شعر *

زیکطرف زر و از یکطرف گهر میریخت * گهر طبق طبق و زر سپرسپر میریخت

همان روز طغرای فرمان رواني بالقابِ حضرتِ شاهنشاهي رفعت یافت - و منشورِ کشورگشائي بخاتمِ دولتِ آن خدیوِ جهان(۲) زینت گرفت - و تمامِ آنروزِ جهان افروز (که في الحقیقت نوروزِ بهارِ دین و دولت بود) سکّهٔ سلطنت در دارالضّربِ اقبال بنامِ اشرف مسکوک شد و اقسامِ نقود بمعیارِ عدلِ او کمال یافت * رباعي *

چون سکّه بنامِ شاه پیراسته شد * در چشمِ ستاره قدرِ مه کاسته شد
دینار بسرخ روئي افروخته گشت * درهـــم بسفید روئي آراسته شد

زمان زمان خوانهای زر و سیم در دامنِ امیدِ روزگار ریختند - و نفس نفس گنجینهای انعام در کنارِ آرزوی عالم افشاندند - صدای نفیرِ شوق و سرور تازه شد - و کوسِ عیش و شادي بلندآوازه گشت - سلطنت طرحِ اقامت انداخت - خلافت بقرارگاهِ سلامت رسید - تخت مربّع نشینِ انجمن رفعت شد - تاج بسر بلندیِ جاوید سرافرازي یافت - نگین بطغرای جلال رسید چتر سایهٔ دولت بر آفاق گسترد - لوا طرازِ نورِ علیِ نور یافت - کوکبه را گوی مراد در خمِ چوگان آمد - تیغ در خلوت‌گاهِ نیام آرام گرفت - خنجر از تردّد آسود - کمان از کشاکشِ روزگار نجات دید تیر از جگردوزیِ اعدا فارغ نشست - عقلِ بلند مقام (که بسر بلندي از آسمان گذشته) به خطیبِ منبرِ سلطنت گفت * شعر *

دارم خطابِ خطبه سرائیِ مدحتش * پست و بلند ساخته اندیشه منبرم
شایسته بےبها گهرم گنجِ شاه را * لیکن نه گوهرے که بگیرند در زرم

---

(۲) نسخهٔ [ب] زمان *

جهان (که آهوی دام‌جستهٔ شیرشکاران این بیشه است) صید دولت او شده نفس افتخار برآورد که

* شعر *

طالع مرا چو بسته بفتراک دولتش * کس چون گمان برد که شکار محقّرم

اقبال (که سپهسالار قهرمان سلطنت است) شکرگویان تعداد نعمت نمود * شعر *

کز خاک برگرفتهٔ خاقان اعظم * بر آسمان کشیدهٔ دارای اکبرم

در حضرتش بظاهر و باطن مکرّمم * وز دولتش بصورت و معنی توانگرم

از فیض اوست این همه سیراب گلشنم * و ز بزم اوست این همه لب‌ریز ساغرم

دولت (که رنگ‌آمیز صورتخانهٔ گیتی ست) بر سر یکرنگی آمده زبان برگشاد که * شعر *

رخسار من ز خال دورنگی منزّه است * الماس ابیضم من و یاقوت احمرم

باغ فریب چشم مَلک نقش مفرشم * عطر دماغ روح قُدُس دود مجمرم

تا هست گوهر سخنم گوشوار عرش * مدحت‌سرای تخت و دعاگوی افسرم

آسمان منطقهٔ مرصّع نجوم برمیان بسته رقص‌کنان آواز برداشت که * شعر *

دارم نطاق چاکری و طوق بندگی * درحضرتش مباد جزاین زیب و زیورم

فتح است بر جنود مخالف صف مرا * کز خیل بندگان خدیو مظفّرم

سعادت (که هواخواه دولتخانهٔ سلطانی‌ست) عرض حال کرد که * شعر *

هربامداد قبلهٔ من آستان اوست * کز شوق آفتاب شرف رو به خاورم

آید مگر کلید عنایت بجیب من * بر آستانه سلسله برپای چون درم

جمیع سران و سرداران و سپه کشان و سپهسالاران و سایر ارکان سلطنت و اعیان دولت از صمیم دل و صدق ضمیر بآن والا دودمان بیعت کردند - و پیمان هواخواهی موکّد بایمان الٰهی ساختند اعتضاد دولت قاهره بیرام خان خانخانان به التفات اشرف وکیل‌السّلطنت شد - و حلّ و عقد امور خلافت و رتق و فتق جنود نصرت برای وافی‌درایت و کف کافی‌کفایت او تفویض یافت و دیگر آمرای مملکت‌آرائی و سایر بزرگان سلسلهٔ چغتائی (چه ازان جماعت که بشرف بساط‌بوس حضور استسعاد داشتند - و چه ازان سپه‌کشان که در اطراف و اکناف بضبط ولایت و فتح ممالک تعیّن بودند) هر یک بیش از فراخور حالت و استعداد بعنایت پادشاهی خاص[۲] شده به تربیت خاص اختصاص یافت *

---

(۲) نسخهٔ [۱] مباهی *

تصویر زایچهٔ طالع جلوس سعادت پیوند حضرت شاهنشاهي

صورتِ زایچهٔ طالعِ جلوسِ اقدس نقش پذیرِ پرگارِ صدق و رقم‌آرای خامهٔ سداد ساختن از لوازمِ وقت است - تا بینادلان را مستوجبِ مزیدِ روشنائي گردد - و کوتاه بینان را چشمِ دوربین بدست افتد - بلکه مُردهٔ درونان را جان بخشد - و جان‌داران را جانِ(۲) جهان‌بینی کرامت فرماید

٭ شعر ٭

زایچهٔ طالعِ شاهي ست این ٭ جدولِ اسرارِ الٰهي ست این
لایحهٔ دولت و لوحِ مراد ٭ فذلکهٔ دانش و فهرستِ داد
کوکبهٔ کوکبِ عزّ و عُلاست ٭ کون و مکان را بسعادت صلاست
دیده برین لوحِ ازل باز کن ٭ بردو جهان تا به ابد ناز کن

۲ خانهٔ دوم سرطان / ۳ خانهٔ سیوم اسد	۱ خانهٔ اول ارس جوزا	۱۲ خانهٔ دوازدهم ثور / ۱۱ خانهٔ یازدهم حمل زحل قمر
۴ خانهٔ چهارم سنبله		۱۰ خانهٔ دهم شمس زهره مریخ حوت
۵ خانهٔ پنجم میزان / ۶ خانهٔ ششم عقرب	۷ خانهٔ هفتم مشتري ذنب قوس	۸ خانهٔ هشتم جدي / ۹ خانهٔ نهم عطارد دلو

(۲) نسخهٔ [ج] چشم ٭

ذکر تصویر طالع جلوس حضرت شاهنشاهي

در اختیارِ این طالعِ سعادت مطالع بدایع لطایف ملحوظ شده - اوّل آنکه در وتدِ عاشر (که بیت السّلطنت است) نیّرِ اعظم افاضهٔ نور مي‌نماید - و اصل در اختیارِ ساعتِ جلوسِ سریرِ سلطنت صلاحِ خانهٔ عاشر است - و آنگاه چنین صلاحے که بقدومِ آن نگارندهٔ گیتي شده باشد و امام ابو المحامد غزنوي (که از اکابرِ اربابِ تنجیم است) فرموده که روا ست برای این کار طالع عقرب اختیار کنند - تا وتدِ عاشر اسد افتد که خانهٔ نیّرِ اعظم است - و المنّة للّه که اینجا نیّرِ اعظم خود در بیتِ عاشر ناشرِ انوارِ سعادت و اقبال آمده * شعر *

شاهے که مرادبخشِ امّید بود * رخشنده دلش به نورِ جاوید بود

چون پرتوِ او جهان نسازد روشن * آنرا که مربّیِ چو خورشید بود

خانهٔ دوم (که خانهٔ مال است) سرطان اتّفاق افتاده - و نیّرِ اصغر (که صاحبِ خانه است) در خانهٔ یازدهم (که خانهٔ امید است) فوق‌الارض وقوع یافته - دلالت کند برآنکه مقالیدِ خزاین و کُنوزِ عالم بےسابقهٔ مشقّت بدستِ گنجورِ اقبالِ او درآید - خانهٔ سیوم (که تعلّق بخویش و پیوند دارد) اسد است - و صاحبِ او نیّرِ اعظم در وتدِ عاشر - جمیع اقربا مامورِ احکامِ سلطاني و محکومِ اوامرِ شاهنشاهي باشند - خانهٔ چهارم سنبله (که آنرا وتد الارض خوانند - و منسوب است بعواقبِ امور و املاک) و صاحبِ او در نهم (که بیت السّفر است) دلیل شده بر حسنِ عاقبت و ثباتِ ممالکِ محروسه - خانهٔ پنجم میزان است (که خانهٔ فرزند و عشرت و هدیه است) و صاحبِ او زهره در حوت (که برجِ شرفِ اوست) دلالت کرده برآنکه فرزندانِ سعادت پیوند بعطوفت و شفقتِ پادشاهي قرین باشند - و در سایهٔ دولت و کنفِ عنایت تربیت یابند و اقداحِ افراحِ انجمنِ سرور بزلالِ افضال لبالب باشند - و قوافلِ هدایا از چهار رُکنِ عالم برآستانِ دولتِ او بار گشایند - خانهٔ ششم عقرب (که خانهٔ عبید و خدم و امراض است) و صاحبِ او مرّیخ در خانهٔ سلطنت واقع شده - علامت است بر اعتدالِ مزاجِ سعادت امتزاج - و بر بسیاریِ غلامانِ وفادار - و خدمتکارانِ جان‌سپار - مشتري اگرچه در قوس است امّا بحسبِ تسویةالبیوت بخانهٔ ششم نثار سعادتِ جاوید میکند - خانهٔ هفتم قوس وتدِ غاري(۲)ست نظیرِ طالع - و آن خانهٔ اعدا ست - چون بحسبِ تسویة البیوت از کوکبِ سعد خالي‌ست برمقهوريِ اعدای دولتِ ابدقرین دلیلےست قوي - خانهٔ هشتم جدي است متعلّق بمواریث - و صاحبِ خانه در یازدهم

---

(۲) در [بعضے نسخه] عاري *

دلیلیست برین که سعادتِ موروثي قرینِ حالِ کمالاتِ ذاتي باشد - خانهٔ نهم دلو - بعلم و دین و سفر منسوب است - و عُطارد (که صاحبِ طالع است) آنجاست - و بنظرِ تثلیث ناظرِ طالع آمده افاضهٔ انوارِ دانش میکند - و مُخبِر است از صدقِ تفکّر در امورِ دین و دولت - و اصابتِ تدبیر در بابِ سفر - و موافقتِ آن بتقویتِ دولت • شعر •

شاهے که بعقل ذوفنون خوانیمش • در راهِ خدای رهنمون خوانیمش

هرچند که سایهٔ خدایند شهان • او نورِ خدا ست سایه چون خوانیمش

خانهٔ دهم حوت (که آنرا وتدِ عاشر خوانند) خانهٔ سلطنت و امّهات است - نیّرِ اعظم و زُهره و مرّیخ آنجاست - همیشه ایّامِ سلطنت بعیش بگذرد - و اسبابِ ابّهت و شوکتِ صاحبِ طالع روزافزون باشد - و امّهاتِ عالي‌درجات بدولتِ او بمراد رسند - خانهٔ یازدهم حمل منتسب برجا و اصدقاست - بیت الشّرف نیّرِ اعظم افتاده - و قمرِ سریع السّیر زایدالنّور آنجاست - هر امید (که بخاطرِ اقدس رسد) بزودي و بهبودي برآید - و دوستان بوسیلهٔ این دولتِ عُظمی کامروا شوند - خانهٔ دوازدهم ثور است - و آن خانهٔ اعدا ست - از کواکب خالي افتاده - و مرّیخ از دهم ناظر - دشمنانِ دین و دولت بصمصامِ بهرامي خون‌آشام شوند - نیّرِ اصغر در حمل (که خانهٔ شرفِ نیّرِ اعظم است افتاده - و اکابرِ این فن تصریح کرده‌اند که در زایچهٔ جلوس اختیارِ قمر (که واسطهٔ افاضهٔ انوار است از اجرامِ علوي بر اجسامِ سفلي) در حمل باید - و این بس معتبر داشته اند و نیّرِ اعظم بمشتري اتّصال دارد - و خداوندِ عاشر در هفتم وقوع یافته - و خانهٔ طالع هوائیست[۲] و اینها دلالت بر آراستگیِ عساکرِ نصرت قرین و برمزیدِ عظمت و شوکتِ پادشاهي میکنند وسهم السّعادة قوي‌حال است - چه دراسد (که خانهٔ نیّرِ اعظم است) تحقّق دارد - و صاحبِ او در عاشر آمده - و مشتري (که دلیلِ صدقِ بیعت است) در هفتم بخانهٔ خود کمالِ سعادت دارد و خداوندِ عاشر صاعد است - روز بروز امورِ ملکي و مهمّاتِ سلطنت در ترقّي و تزاید باشد وبعضے از بیت الطّالع خانهٔ قمر مستقیم الطلوع آمده - و عُطارد با قمر نظرِ دوستي دارد - و این‌همه دلائلِ ساطعه است برگشایشِ کار بطریقِ بهبود - و افزایشِ دولت به نیلِ مقصود - و شرحِ لطائفِ این زایچه و بدائعِ آن از حیطهٔ تحریر و احاطهٔ تقریر بیرونست - دقائق شناسانِ جداولِ آسماني و درجات دانانِ صفائحِ سطرلاب داني بزیجِ فکرت و تقویمِ فطنت میدانند که از زمانے [که ابتدای جنبشِ افلاک و کواکب شده - و انتظامِ عالمِ ناسوت (که لُبِّ لبابِ آفرینش است) باهتمامِ اجرام تعلّق گرفته] اینچنین ساعتے بزرگِ بزرگي بخش (که چندین سعادتِ

---

(۲) در [بعضے نسخه] هوای است •

ابدي در ضمنِ آن منطوي ست[۲]) معلوم که چند گذشته باشد - و یکے از منتسبانِ سلسلۂ نظم در تاریخِ جلوسِ اشرف گفته • شعر •

از خُطبۂ شاه رفعتِ منبر شد • وز سکّۂ عدل کارها چون زر شد
بنشست بتختِ سلطنت اکبرشاه • تاریخِ جلوس نصرتِ اکبر شد

و مصراع • جلوسِ خداوندِ عالم‌پناه •

نیز مُشعر برین سالِ سعادت انتظام است - و عبارتِ کام‌بخش نیز تاریخِ این زمانِ سعادت توامان است که مولانا نور الدّین ترخان نگاشتۂ خامۂ ضراعت نموده بود •

ذکر وضع تاریخ جدید الٰهي از مبدء جلوس حضرت شاهنشاهي

بر ضمائرِ صافي درونانِ انصاف پذیر پوشیده نماند که قلمِ مشیّت بر دفاترِ اکوان برین رفته که نظامِ سلسلۂ عالم بےحفظِ وقت و تعیّنِ تاریخ صورت نه بندد - و تعیینِ وقائع و تبیینِ سوانح بتواریخِ سنین و شهور تخصیص و تشخیص یابد - و سنّتِ ازلي چنان جریان یافته که بعد از چندگاه امرے عظیم را مبدءِ تاریخ سازند - و احکام و معاملاتِ دیني و دنیوي را بران مبتني گردانند - و چون جلوسِ اشرف از فراوانیء فرخندگي و افزونیء خجستگي سزاوارِ آن بود (که غُرّۂ جبهۂ مراداتِ بیغایت و مُقدّمۂ ظهورِ سعاداتِ نامتناهي گردد) به الهامِ ربّاني (که در ضمیرِ قُدسیء حضرتِ شاهنشاهي پرتو انداخته بود) بموافقتِ آرای اصابت پیرای حکمت پرورانِ بالغ نظر (که فروغِ قبولِ حضرتِ شاهنشاهي یافته بودند) این سر دفترِ سنین و شهور را مبدءِ تاریخِ جدید ساخته نورافزای آساني و آسودگي گشتند - و (چون نو روزِ جهان‌افروز مقارن و مقاربِ جلوسِ اشرف بود - وجلوسِ اشرف از جلائلِ نظراتِ تربیتِ نیّرِ اعظم) این کسر را (که هزاران فتح درضمنِ آن چهره‌گشا ست) عُنوانِ ایّام نوروزي و دیباجۂ فرّخي و فیروزي دانسته مبدءِ تاریخِ گرامي را از نوروزِ آینده اعتبار نمودند[۳] - و مدارِ حساب بر ماه و سالِ شمسیء حقیقي نهادند - و حضرتِ شاهنشاهي خود بدولت و اقبال بالقای ربّاني این تاریخِ گرامي را تاریخِ الٰهي موسوم ساختند - و دبیرانِ سعادت ارقام در مناشیر و دفاترِ مُثبَت و مرقوم گردانیدند - و اسامیء ماههای این تاریخ را همان اسامیء شهورِ مشهورۂ فارسي معتبر داشتند - و بلقبِ الٰهي مزیّن[۴] گردانیدند - چون فروردین ماه الٰهي - و اردي بهشت ماه الٰهي - و نامهای ایّام نیز همان سي نامِ متعارفِ فارسي گذاشتند بدین ترتیب • اُرمز (اُرمزد) • بهمن • اردي‌بهشت • شهریور •

---

(۲) نسخۂ [ز] مطوي (۳) نسخۂ [ب] فرمودند (۴) در [بعضے نسخه] مذیل •

اسفندارمذ * خُرداد * مُرداد * دیبادر * آذر * آبان * رش * ماه * تیر * کوش * خور (دي‌بمهر) * مهرکان (مهر) * سروش * رشن * فروردین * بهرام * رام * باد * دیبادین * دین * آراد * اشتاد * آسمان * زمیاد * ماراسفند (مهراسفند) * انیران * و چون در بعضے ماهها[٢] دو روز از سي زیاده بود آنرا بروز و شب نامزد کردند - و بمیامنِ توجّهِ شاهنشاهي ایّام مُسترقه برافتاد و ماه چون سالِ شمسي شد - و نیز ضمیرِ انورِ حضرتِ شاهنشاهي اقتضای آن فرمود که دورِ سنواتِ این تاریخِ مقدّس نیز دوازده باشد - لاجرم هر سال مسمّي باسمِ ماهے از ماههای الٰهي ساختند چنانچه سالِ اوّل سالِ فروردینِ الٰهي - و سالِ دوم سالِ اردي بهشتِ الٰهي - و عُمدهٔ مُوسّسانِ این تاریخِ قُدسي علّامةالزّماني افلاطون‌الاواني[٣] امیر فتح‌الله شیرازي المخاطب بعضد الدّوله بود که در ساعتِ مسعود این اساسِ فلک‌ارتفاع نهاد - و اگرچه اساسِ این تاریخ در سالِ (٩٩٢) نهصد و نود و دو اتّفاق افتاد امّا چون از ابتدای جلوسِ اقدس مدارِ مواردِ وقائع و واردات بر تاریخِ الٰهي خواهد بود ثبتِ این واقعهٔ شریفه در سالِ جلوس لایق نمود - امید که (چون دولت و اقبالِ این سلسلهٔ ابد پیوند از شعشعهٔ الٰهي ست) فروغِ این دودمانِ عالي هزاران هزار سال جهانتاب و جهانگیر باشد - و امتدادِ سنین و شهورِ سال و ماه از تاریخ و حسابِ محاسبانِ ادوارِ افلاک بگذرد و نقلِ فرمانِ جهان‌مُطاع (که از تحریراتِ راقمِ این دیباچهٔ سعادت ابوالفضل است - و بعد از تاسیسِ این تاریخِ سعادت اساس بممالکِ محروسه شرفِ اجرا یافته بود) این‌است *

فرمانِ جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه غازي

درین زمانِ دولت آرای و هنگامِ سعادت‌پیرای (که یک قرن از جلوسِ نصرت قرین بر سریرِ سلطنت گذشته - و آغازِ ابتسامِ حدیقهٔ اقبال است) فرمانِ گیتي‌مُطاع پرتوِ ارتفاع یافت که حُکّامِ ممالکِ محروسه و سایرِ مُتصدّیانِ مهمّاتِ ملکي و مالي بتفاوتِ درجات و تناسبِ طبقات بتواتر و تکاثرِ مکارمِ شاهنشاهي مفتخر و مستظهر بوده بدانند که { چون تمامي همّتِ والا مصروفِ آنست [که کافّهٔ انام از خواص و عوام (که بدائع و دائع غیبي اند) در ظلالِ اماني و آمال منشرح‌البال و مرفّه الحال بوده اوقاتِ گرامي را (که مفقودالبدل و معدومالعوض است) در مرضیّاتِ الٰهي مصروف دارند - و رقبهٔ عقیدتِ خود را از قلادهٔ تقلید (که اربابِ ملل کلّهم و اصحابِ نحل باجمعهم دستِ رد بران زده‌اند - و در جمیع ادیان مآثرِ قباحت و وقاحتِ آن بابلغ وجوه ادا مي‌نمایند) باز داشته در تحصیلِ اسبابِ تحقیق معطوف گردانند - و در مسالکِ مطالبِ

---

(٢) نسخهٔ [د] ماههای الٰهي (٣) نسخهٔ [ا] افلاطون الدوراني *

کلیّه و جزئیّه بے بدرقهٔ دلیل قدم ننهند - و در مشارعِ مقاصدِ خود نقیراً و قطمیراً بے اضاءتِ حجّت شروع نه‌نمایند] و ضمیرِ اصابت‌پذیرِ ما استکمالاً و تکمیلاً همواره در حقائقِ علمي و دقائقِ حکمي نظر مي‌اندازد - و بعنایت و هدایتِ غیبي از مبادئِ عالیه بوسیلهٔ الهامات و واردات مستفیض و مستفید است - و از آثارِ سلف و خلف نیز بمُقتضای حسنِ سریرت و صفای عقیدت محظوظ و بهره‌مند } درینولا [چون عبور بر تقاویمِ متعارفهٔ[۲] اهلِ هند (که بزبانِ این طایفه پَتْرِه گویند بفتحِ بای مُوحّدهٔ فارسي - وسکونِ تای مثنّاة فوقاني - و فتحِ رای غیر منقوطه - و های مخفي) افتاد - و درین اوراقِ کل پترِه مشاهده نمود که مبدءِ شهورِ قمري را بعد از استقبال گرفته‌اند که زمانِ افزایشِ ظلمت است - و آنرا بزبانِ هندي کِشن‌پَچّهه گویند - و این سیه‌باطنان بمحضِ تقلید و جهالت و غایتِ غوایت و ضلالت ابتدای ماه را بر ظلمت نهاده‌اند - و با آنکه (بُطلانِ این عملِ بے ماحصل و عدمِ استناد آن بدلیل روشن‌تر ازانست که باستدلال احتیاج افتد) از مَهَرِهٔ متدیّنِ این طایفه چنان بمسامعِ عزّ و جلال رسید و مطابقِ آن کُتبِ معتبرهٔ قدیمهٔ خود را بنظرِ صواب‌بین درآوردند که مبدءِ شهورِ قمري پیشِ قُدَما از ابتدای روشن شدنِ این‌جانبِ ماه (که بجانبِ ماست) بوده - که آنرا بلسانِ ایشان شُکل پَچّهه نامند - و از زمانِ بکرماجیت بواسطهٔ شیوعِ نامتدیّنان و وقوعِ هرج و مرج این روشِ روشن متروک و مهجور شده‌است - و معقولیّتِ آنکه اوّلِ ماه را از ابتدای ظهورِ نور کنند از اجلی بدیهیّات است] بنابران حکمِ مقدّس سعادتِ نفاذ یافت که اربابِ تنجیم و اصحابِ تقویم و مستخرجانِ کل ممالکِ محروسه مدارِ تقسویمهای خود را بر طریقهٔ انیقهٔ شُکل پَچّهه نهند - و بواسطهٔ احتیاط و اهتمام و تسهیل و تیسیر یک تقویم را بمُهرِ اشرفِ اقدس مزیّن فرموده فرستادیم که برین نمط جاري گردانند *

درین اثنا اکابر و اعاظمِ بساطِ قُدس بموقفِ عرض رسانیدند که بر خاطرِ الهام مآثر[۳] پوشیده نیست که مقصود از وضعِ تاریخ آنست که اوقاتِ مهمّات و معاملات بآساني معلوم شود بنوعیکه احدے را مجالِ منازعت نباشد - مثلِ آنکه شخصے مبایعت نمود یا اجاره کرد یا قرض گرفت و درادای آن مدّتِ چهار سال و چهار ماه مَثَلاً قرار داد - تا مبدءِ معیّن نباشد تعیّنِ این مدّت متعسّر بل متعذّر خواهد بود - و پیداست که هرگاه از ابتدای تاریخے عهدِ بعید گذشته باشد وضعِ تاریخِ تازه نمودن ابوابِ یُسر و سهولت بر جمهورِ اهلِ عالم گشودن ست - و بر واقفانِ مواقفِ اخبار ظاهر است که از مبادئِ احوال تا غایتِ حال دابِ سلاطینِ عِظام و اساطینِ حکمت آن بوده است که همواره بوسیلهٔ اهتمامِ خود اساسِ این بنای سعادت اقتباس را مجدّد مي‌ساختند - و معامله گذارانِ

---

(۲) نسخهٔ [ه ز] متفارقه (۳) در [چند نسخه] الهامي مآثر *

روزگار را از مضائقِ حیرت نجات مي‌بخشیده‌اند - و الحال [چون تاریخِ هجري (که آغازِ آن از روزِ شماتتِ اعدا و کلفتِ احبّا ست) نزدیک بهزار رسیده - و تاریخِ هند از هزار و پانصد متجاوز گشته - و همچنین تواریخِ اسکندري و یزدجردي که از الوف و مآت تجاوز نموده - چنانچه در تقاویم مسطور و مزبور است - و نوشتن و گفتنِ آن در مطارحات و معاملات بر اهلِ عالم خصوصاً بر عوام‌النّاس (که مدارِ معامله بر ایشانست) بسیار مشکل شده - و ایضًا در ممالکِ محروسه اربابِ هند تواریخِ مختلفه دارند - مثلِ آنکه در ولایتِ بنگ تاریخ از ابتدای حکومتِ لچهمن سین است - و ازان باز تا حال چهارصد و شصت و پنج سال شده است - و در ملکِ گجرات و دکن تاریخِ سالباهن است - که الحال یکهزار و پانصد و شش سال است - و در مالوه و دهلي وغیرِ آن تاریخِ بکرماجیت متعارف است - که الحال یکهزار و ششصد و چهل و یک سال شده و در نگرکوت هر که حکومتِ آن قلعه داشته باشد ازو ابتدا مي‌کنند - و حالت و رتبتِ هر کدام معلومِ دانایانِ وقائع و دانشورانِ آثار است - و مشخّص است که ابتدای هیچ کدام از تواریخِ هندیّه از امورِ عظیمهٔ حق اساس نیست] اگر بمقتضای عمومِ رافت و شمولِ عطوفتِ خود وضعِ تاریخی مجدّد شود (که هم آسانیِ خلائق دران باشد - و هم اختلافِ تواریخِ هندیّه مرتفع گردد) هرآئینه مبرّات و حسناتِ این راجعِ حال و مآلِ آن رفیع‌الدّرجات خواهدبود - و در کُتبِ معتبرهٔ زیجاتِ متداوله مثلِ زیجِ ایلخاني و زیجِ جدیدِ گرگاني مصرّح است که مبدءِ تاریخ ظهورِ امرے عظیم گردانند - مثلِ ظهورِ ملّتے قویم یا حصولِ سلطنتے عظیم - و المنّة للّه تبارک و تعالی که درین سلطنتِ کُبرىٰ از عظائمِ امور و جلائلِ وقائع (از تسخیرِ بلادِ عظیمه و تفتیحِ قلاعِ حصینه و دیگر فتوحات و تائیدات) آن قدر در عالمِ ظهور آمده که هر کدام لیاقتِ این امرِ جلیل‌الشّان دارد - امّا اگر آن حضرت مبدءِ تاریخِ جدید را از روزِ جلوس بر سریرِ سلطنتِ خود (که از اکبرِ نِعَمِ الٰهي و اعظمِ آلای نامتناهي است - که ازان هنگامِ سعادت‌آثار امروز بست و نهم سالِ شمسي و سي‌ام قمري میشود) فرمایند هرآئینه بوسیلهٔ این امرِ خیر هم مراسمِ شکرگذاري بتقدیم رسانیده‌باشند - و هم انجاحِ مقاصدِ طوائفِ عالمیان بحصول انجامیده باشد - و ایضًا درضمنِ این عملِ خیر کسرے بشانِ رفیع‌المکانِ تاریخِ هجري (که از روزِ هجرتِ حضرتِ خیرالانام است از مکّهٔ معظّمه بمدینهٔ محترمه بواسطهٔ استیلای اهلِ عُدوان - که محلّ[۲] شایبهٔ توهّمِ ناقصانِ علیل‌الفطرة قلیل‌الکیاسة است) لازم نمي آید - چنانچه در زمانِ ملک شاه (با آنکه تاریخِ هجري این مقدار امتداد نیافته‌بود - و کار باین درجه مشکل نشده) بجهتِ آساني تاریخِ جلالي وضع نمودند

---

(۲) نسخهٔ [د ز] محلِ توهّم ء

تا طایفهٔ (که در معاملات کار برایشان مشکل باشد) باین وسیله ازان صعوبت برآیند و در تقاویم ممالکِ اسلام (از عرب و روم و ماوراء النهر و خراسان و عراق و غیرها) ساري و جاري‌ست و تمسّکِ متشرّعانِ روزگار و متدیّنانِ هر زمان بآن تقاویم رایج - بنا بر تکرارِ التماسِ این جماعه و مراعاتِ خواطر ملتمسِ ایشان را بموقفِ قبول رسانیده شد - و حکمِ مقدّس نفاذ یافت که نوروزے (که قریبِ سالِ جلوس بود) آنرا مبدءِ تاریخِ الٰهي اعتبار نموده ابوابِ آساني و شادماني گشایند - و از معدنِ دانش فرمانِ واجب الاتّباع صادر شد که اربابِ استخراج در تقاویمِ متعارفهٔ دیارِ اسلام (چنانچه تواریخِ عربي و رومي و فارسي و جلالي مرقوم میسازند) این تاریخِ جدید را ضمیمهٔ آنها ساخته ابوابِ یُسر گشایند - و در تقویمهای هند بجای تواریخِ مختلفهٔ آنها خصوصًا تاریخِ بکرماجیت (که اساسِ آن بر تلبیس بود) این تاریخِ مجدّد قلمي نمایند - و تواریخِ متنوّعهٔ آنها برطرف سازند - و چون در تقاویمِ متعارفهٔ هند سالها شمسي و ماهها قمري بود حکم فرمودیم که ماههای این تاریخِ مجدّد نیز شمسي باشد *

و [چون دانشورانِ ملل و نحل بجهتِ شکرگذاري و سپاسداري از شهور و سنین روزے چند را بمناسباتِ فلکي و مرابطاتِ روحاني بجهتِ سرورِ جمهورِ خلائق و خوشحالیِ طوائفِ انام (که باعثِ چندین خیرات و مبرّات است) اختیار فرموده اعیاد نام نهاده‌اند - و دران ایّامِ مسرّت پیرا اساسِ سپاس را محکم ساخته در ادای مراسمِ خضوع و خشوع بجنابِ کبریای الٰهي (که خلاصهٔ عبادات و زبدهٔ طاعات است) مساعیِ جمیله بتقدیم رسانیده غني و فقیر و صغیر و کبیر بقدرِ قدرت مایدهٔ تفضّل و احسان گشاده ابوابِ عشرت و کامراني را بر خواطرِ مکروبه و بواطنِ محزونهٔ اخوانِ زمان و ابنای روزگار گشوده انواعِ برّ و احسان نموده اند] بنابران بعضے جشنهای عالي (که تفصیلِ آن از ذیلِ این منشورِ فایض النّور بوضوح خواهد پیوست - و از چندین هزار سال در بلاد مشهور و معروف است - سیّما درین هزار سال معمولِ سلاطینِ عدالت‌گستر و حکمای حقائق‌آئین بوده‌است - و درین دیار بواسطهٔ بعضے امور از شیوع افتاده بود) بجهتِ ابتغای مرضیّاتِ الٰهي و اقتفای آثارِ قدما آن ایّامِ مسرّت فرجام رایج ساختیم - باید که در جمیعِ ممالکِ محروسه (از امصار و بلاد و قری) بروجهِ اتم و طریقِ احسن رایج گردانند - و درین معني کمالِ اهتمام مبذول داشته دقیقهٔ نامرعي نگذارند

تفصیلِ اعیادِ ایّامِ نو روز - نوزدهم فروردین ماهِ الٰهي - سیوم اردي بهشت ماهِ الٰهي - ششم خرداد ماهِ الٰهي - سیزدهم تیر ماهِ الٰهي - هفتمِ مرداد ماهِ الٰهي - چهارمِ شهریور ماهِ الٰهي - شانزدهم مهر ماهِ الٰهي - دهم آبان ماهِ الٰهي - نهم آذر ماهِ الٰهي - هشتم و پانزدهم و بیست و سیوم دي ماهِ الٰهي دوم بهمن ماهِ الٰهي - پنجم اسفندارمذ ماهِ الٰهي *

تحریرًا بالامر المطاع *

ذکر اعاظم انتظام‌بخشان ممالک محروسه در هنگام جلوس ابدقرین حضرت شاهنشاهي

درین هنگام خجسته (که روزِ ولادتِ دولت و سعادت - و زمانِ ظهورِ عیارِ نقدِ عقیدت و ارادت بود) میرزا سلیمان بنِ خان‌میرزا بنِ سلطان‌محمود بنِ سلطان ابوسعید بآرامش و آسایشِ ملکِ بدخشان مقرّر بود - و ولایتِ کابل و غزنین و سایرِ آنحدود از هندو کوه تا آبِ سند (که به نیلاب شهرت دارد) بهوشمندي و کاردانيِ منعم خان (که در زمرهٔ سرکردهای این دولتِ ابدقرین بداد و عدل ممتاز بود) انتظام داشت - و محمّد حکیم میرزا و مخدّراتِ سرادقِ عفّت بحسنِ خدمتِ او دران دیار آسوده حال بودند - و قندهار با توابع و لواحق (که بجایگیرِ بیرام‌خان طرازِ اختصاص داشت) باهتمامِ شاه محمّد قلاتي (که علمِ شجاعت و تهوّر مي‌افراخت) از حوادث و فتن بر کران بوده موردِ امن و رفاهیت بود - و داد دهانِ دار الملک دهلي سابقًا بقلمِ تفصیل گذارش یافتند - و دارالخلافهٔ آگره و آن نواحي بحکومتِ اسکندر خان اوزبک رونق داشت و نظامِ سرکارِ سنبل[2] به تدبیرِ علي قلي‌خان شیباني بود - و سرکارِ کالپي بسرداريِ عبد الله خان اوزبک انتظام مي یافت - و امنیّت‌بخشِ میوات ملازمانِ تردي بیگ خان بودند - و قیاخان در کولِ جلالي و آنحدود بوده لوازمِ خدمت بجای مي‌آورد - و حیدر محمّد خان در بیانه بوده اجرای احکامِ پادشاهي میفمود - و بتازگي مناشیرِ عاطفت بهریکے از ملازمانِ درگاهِ معلّی شرفِ صدور یافت که هر کدام را بنوازشِ خسروانه عزّ امتیاز بخشیده محالِ جایگیر برقوار گذاشتیم - تا عیارِ اخلاص و نیکوخدمتیِ هر کدام بظهور آید - آن زمان درخورِ همّتِ والای شاهنشاهي بمراتب و مدارجِ کمال خواهیم برآورد - و هنوز [چون رای جهان‌آرای حضرتِ شاهنشاهي تقاضای آن میکرد که روزے چند در نقابِ احتجاب باشند - تا جمالِ عالم‌افروزِ آنحضرت را جز آنحضرت نظارگئے نباشد - چه وجهِ نیّتِ دوراندیشِ حق‌گزین آن بود که در لباسِ بےتوجّهيِ دنیا عیارِ مردم گرفته اندازهٔ حالِ هرکس به بهترین وجهی در پیشگاهِ خاطرِ مقدّس قرار یابد - یا حوصلهٔ کوتاهِ آن‌مردم تابِ دریافتِ کمالاتِ قُدسي نداشت - ناگزیر بجهتِ آسودگیِ جهانیان چنین بسر میبردند یا برای آنکه دشمنانِ تیره رای حیله اندوز خاطرِ غبارآلودِ خود را از بداندیشيِ گوهرِ والای عُنصرِ قُدسي فارغ ساخته در تبه‌کاریِ خود مشغول باشند - یا برای آنکه (چون نظرِ دوربینِ آن نگینِ خاتمِ خلافت بملکِ بےمُنتهای معنوي افتاده‌بود) نظر بر خاکدانِ دنیا نمي انداختند - یا بجهتِ

---

(۲) در [بعضے نسخه] سنبهل *

مصالحے دیگر که بالغ‌نظران دوربین بسر وقت[2] آن توانند رسید] این پادشاه صورت و معني تمام مهمّات مالي و ملکي به بیرام‌خان سپرده خود بامرے چند (که پردهٔ کمال آنحضرت تواند شد و ظاهربینان زمانه پَي بد قائق آن نتوانند برد) اشتغال داشتند ٭

گرفتن شاه ابو المعالي و بزندان[3] تادیب بندکردن

چون مشیّت جهان‌آرای ایزدي (که انتظام‌بخش سلسلهٔ صوري و معنوي ست) خلعت سلطنتے را خواهد (که بدامن بقا پیوندد - و بطراز ثبات مطرّز سازد) رخنه گران ملک و فتنه سازان روزگار را بے شاخ و برگ ساخته از بیخ و بُن براندازد - و ازین شورش انگیزان آشوب پیشه امرے چند بوجود آید که[4] باعث وبال و موجب زوال ایشان گردد - و مصداق اینمعني‌ست (که در آغاز صبح دولت ازلي‌شعاع - و فروغ خلافت ابدي‌ارتفاع - اتّفاق افتاد) که (چون افسر اقبال از شکوه دولت حضرت شاهنشاهي سربلندي یافت - و اورنگ سلطنت بفر عظمت آنحضرت پرتو سعادتمندي گرفت) مدهوش بادهٔ وهمي و خیالي شاه ابوالمعالي (که از خودپرستي حسن و بدمستي دنیا جوهر دماغ او پریشان شده بود - و پای اعتدال او از مسلک ثبات رفته چنانچه ماجرای او از آغاز ملازمت او بحضرت جهانباني تا سپري‌شدن آن بدروزگار جابجا گذارش یافتهٔ کلک تفصیل شده) درین هنگام (که فرمان روای زمان بشاه راه عالم بقا شتافت - و گیتي‌خدیو دوران با چندین جلباب خفا و حجاب استتار از شورش و آشوب دلهای ارباب تجرّد و اصحاب تعلّق نجات یافت) خون این خمارآلود بادهٔ دیرین و رقم‌خوان تقویم پارین را اندیشهای تباه پریشان‌تر ساخت - و سودای سري و مالیخولیای سروري بیشتر موجب فساد دماغ و تهیّج[5] موادّ جنون او شد - مست بود سگ دیوانه گزید - دیوانه بود نیش عقرب خورد - و نیز بعضے از کهنه عملهٔ دنیا (که از بدنهادي جز صلاح خود نه بینند - حاشا حاشا بلکه جز فساد خود در اندیشهٔ تباه نگذرانند) از تیره رائي و کور باطني حق از باطل نشناخته از اسباب مزید بدمستي او بودند - و همیشه داروی بیهوشي در بادهٔ غرور او مي ریختند ٭

درین‌میان بیرام خان خان خانان (که زمام مهام کارگاه سلطنت را بدست کاردانی خود گرفته ناظم اشتات امور بود) اوّل خدمتے (که بعد از جلوس ابدپیوند حضرت شاهنشاهي بوقوع آورد) زنجیر کردن این بدمست دیوانه بود - و شرح این سرگذشت آنکه (چون آن[6] شعلهٔ خس را

---

(۲) نسخهٔ [ا] دقت (۳) در [بعضے نسخه] بزندان تادیب کردن (۴) در [چند نسخه] که وبال ایشان موجب زوال ایشان گردد (۵) نسخهٔ [ا ب] مهیج (۶) نسخهٔ [۵] این ٭

دودِ سودا در سر پیچید - و کُلَه گوشهٔ شعورش از بادِ غرور کج شد) آثارِ خیالاتِ فاسد ظاهر شدن گرفت - و احتمالاتِ فتنه از پردهٔ روی نمودن پدید آمد - روز سیوم از نوروزِ جلوسِ اشرف در همان ساحتِ دلگشـــا مجلسِ[2] عالي ترتیب دادند - حضرتِ شاهنشاهي بدولت و اقبال بر اورنگِ سلطنت نشستند - و سران و سرورانِ جهانگشای بآدابِ خدمت جا بجا ایستادند - و این بدمست را (پیش ازانکه این محفلِ هوشمندان منتظم شود) پیغام فرستادند که جشنی عالي انعقاد یافته - و مهمّاتِ ملکي و مالي درمیان است - و آمدنِ ایشان ضرور - آن بدمستِ خودپرست عذرے چند بدتر از گناه بجهتِ ناآمدنِ خود تمهید نمود - ازانجمله آنکه من هنوز از تعزیت برنیامده‌ام - و بر تقدیرِ آمدن سلوکِ حضرتِ شاهنشاهي بمن چگونه خواهد بود و در مجلس کجا خواهم نشست - و اُمرا چون پیش خواهندآمد - چون مبالغهٔ عظیم در طلبِ او رفت سخن از پردهٔ بیرون انداخت - و شرحِ نسبتِ قُرب به بساطِ اقدسِ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني و مزیدِ توجّهِ آنحضرت بیان نمود - و آمدنِ خود را بشرطے چند دور از کار (که چون سودای خامِ او ناپخته بود) مشروط ساخته حاضر شد - و بجانبِ دستِ راستِ حضرتِ شاهنشاهي نشست - و وقتِ آن شد که مایدهٔ نعمت و سماطِ افضال گسترده شود - چون شاه ابوالمعالي دست بشستن دراز کرد تولک خان قوچین (که از چابک دستانِ قوي بازو بود) بدستیاریِ اقبال تیزدستي کرد - و از پس درآمده هر دو دستِ او گرفته دستگیر ساخت - و دیگر ایستادگانِ پایهٔ سریرِ والا نیز درین خدمت با او همدستي کرده کار از پیش بردند - شاه ابوالمعالي از فرطِ حیرت بےدست و پا شده سر رشتهٔ طاقت از دست داد - و مردمے که همراه او بودند (چون اکثرے از قدیم در سلکِ دولتخواهانِ این دودمانِ عالي انتظام داشتند - و پیشِ او بمصلحتے فراهم آمده بودند) همانروز به تازگي در عِدادِ[3] بندگانِ بےواسطه درآمده مستمالِ عنایتِ پادشاهي گشتند - و اوّل نخچیرے (که دردامِ اقبال افتاد) او بود ٭

در آئینِ سلطنت و قانونِ نصفت بند و زندان را ازان جهت مستحسن داشته اند که عیارِ شوربختانِ فتنه‌انگیز گرفته شود - چه آدمي (که طلسمے ست بدیع نمـــا - و معمّائے ست بس مشکل گشا) بیک ناخوشے (که ازو بظهور آید) بعدمخانه نباید فرستاد - که این بنای عالي‌نهاد جز بدستِ قدرتِ ایزدي تعمیر نیابد - بنابران دانش پیشهای انتظام‌بخش در انهدام و انعدامِ این کاخِ والا اساس سرعت مستحسن نداشته اند ٭ مصرع ٭ که نتوان سرِ کشته پیوند کرد ٭

---

(۲) نسخهٔ [ا] مجلسے - و نسخهٔ [ب] جشن (۳) نسخهٔ [ب ج د ه ي] اعداد ٭

امّا آدمئ (که حقیقتِ بدگوهري و بد دروني و شور انگيزي و فتنه اندوزی او بارها بامتحان رسیده باشد) بندخانهٔ زندان را بوجودِ او آلودن سزاوارِ کارآگهان نیست - لیکن ایزدِ جهان‌آرا (چون پیکرِ قُدسي‌نژادِ حضرتِ شاهنشاهي را مظهرِ کاملهٔ رحمتِ واسعهٔ خود فرموده است) سررشتهٔ تدبیر از دستِ چنین خیراندیشان گسسته اسبابِ ابقای این جوانِ معامله نافهم را سرانجام داده بزندان فرستادند - تا در مبادئ سلطنتِ عالم‌آرا آنچه صورتِ قهرے داشته باشد بظهور نیاید اگرچه در نیستئ اشرار کوشیدن با جمهورِ انام لطف نمودن است لیکن چون لطفے ست بصورتِ قهر در چنین موسمِ نو روزِ اقبال بظهور نیامد - و این دیوانهٔ فتنه‌انگیز را زنجیر کرده بلاهور فرستادند و متصدّیانِ این خدمت او را به پهلوان کلکز[۲] عسسِ لاهور سپردند - و آن معامله نافهم از بےپروائي یا بداندیشي در نگاه‌داشتِ آن بدمستِ فتنه اندوز احتیاط نکرد - تا آنکه از بندیخانه فرار نمود و میرزا شاه و جمعے (که در لاهور بودند) پهلوان کلکز را مقیّد ساختند - پهلوان از بیمِ بے ناموسي زهرخورده خود را از زندانِ جسماني خلاص کرد - و منعم خان (که فرمانروائیِ کابلستان برای رزینِ او مفوّض بود) باستماعِ این خبر خوشحال شده میرهاشم برادرِ ابوالمعالي را (که کهمرد و غوربند و ضحّاک و غیرِ آن بجایگیرِ او مقرّر بود) بلطائف الحِیَل طلب داشته مقیّد ساخت و آن نیز عینِ صلاحِ دولت بود - و از سوانحِ عشرت افزای این وقت ارسالِ منشورِ اقبال است بدارالامنِ کابل ❊

چون خواطرِ قُدسیّهٔ اولیای دولت از مهمّاتِ ضروریِ این‌حدود فراغ یافت استیصالِ اسکندر (که در کوهستانِ سوالک بسر میبرد - و این یورشِ دولت‌انتما در اصل از دارالملکِ دهلي بجهتِ آن بود) بر پیشگاهِ همّتِ شاهنشاهي استقرار گرفت - لیکن ازانجا [که خاطرِ اقدس یادِ حضراتِ بیگمان میفرمود - و نیز اولیای دولت برای دل‌نهادِ بهادرانِ جان‌سپار (که بتازگي در هند درآمده بودند) قرار دادند که جمعے از اُمرای قدیمي و معتمدانِ درگاه را به کابل باید فرستاد - تا اوّل حضراتِ بیگمان را و ثانیًا اهل و عیالِ سایرِ ملازمانِ عتبهٔ اقبال را بزودي در ممالکِ وسیعِ دلگشای هندوستان آورند - تا ثباتِ قدم ورزیده مردم از اندیشهٔ رفتنِ ولایت (که خو کرده اند) بقدرے باز مانند] بنابرین اندیشهٔ انتظام بخش محمّد قلي خان برلاس و شمس الدّین محمّد خان اتگه و میرزا حسن خان و میرزا[۳] خضر خان هزاره و بابوس و خواجه جلال الدّین محمود بخشي[۴] و جمعے دیگر را با اسباب و هدایای گرامي بجهتِ تقدیمِ این خدمتِ ارجمند روان ساختند - و روز پنجم از جلوسِ ابدقرین لشکرها را در سایهٔ رایتِ ظفرآیت (که مطلعِ صبحِ فیروزي ست) مستمالِ عنایت

---

(۲) نسخهٔ [د] کلکر (۳) نسخهٔ [ب] و خضر خان (۴) نسخهٔ [ا] بدخشي ❊

فرموده بآئینِ شایسته بجانبِ کوهستانِ سوالک (که آنرا هماچل نیز گویند) نهضتِ عالي فرمودند *

آغاز سال اول الٰهي از جلوس مقدس حضرت شاهنشاهي
یعني سال فروردین از دور اول

(چون روزگار بسلطنتِ معدلت افروزِ این نورپروردِ الٰهي رونق گرفت - و عالم و عالمیان بزبانِ حال و لسانِ قال تهنیت گویان و شکرگذاران انبساطِ ربیعي کردند - و ملکِ صوري و معنوي رونق و صفای دیگر یافت) بهارِ جان و تن بمبارکبادي آمد - و بعد از بیست و پنج روز از زمانِ سعادتِ جلوس بتاریخِ چهار شنبه بیست و هشتمِ ربیع الثاني (۹۶۳) نهصد و شصت وسه هلالي نوروزِ جهان‌افروز شد - و سلطانِ خاور با رایاتِ عالم‌آرای بمحاذاتِ حمل آمد * * شعر *

جهان شـد تازه از بـادِ بهاران * زمیـن را آبـرو افـزود باران

خورِ خرّم نهادِ خرّمي دوست * به گلها بردرید از خرّمي پوست

گُل از گِـل تختِ کاؤسي برآورد * بنفشـه پـرِّ طاؤسي بـرآورد

زهر شاخي شگفتـه نوبهارے * گرفتـه هر گُلے بـر کف نثارے

نیّرِ اعظم چنانچه افسردگیهای روزگار را طراوتِ تازه بخشید همچنان تهنیتِ جلوسِ مقدّسِ شاهنشاهي رسانده مُستبصرانِ آگاه دل و مُستعدّانِ رموز شناس را هزاران نویدِ جان‌پرور آورد ملکِ صورت ابتهاج یافت - عالمِ معني رونق گرفت - ظاهر همرنگِ باطن گشته روشنائي بر روشنائي افزود *

کسے را که پرورش یافتهای این نورافزای انجمنِ صورت و معني تهنیت گویند دانا داند که چه میمنتها (از درازئ عمر و کامیابئ ظاهر و باطن و اعتدالِ صوري و معنوي) نتیجه بخشد چنانچه در باستاني نامها آثارِ آن مذکور است - پس اندازهٔ سعاداتِ حقیقي و مجازئ نور پرورده [که تهنیتِ او را بے واسطهٔ بشري بذاتِ انور بزبانِ فعلي (که بهارِ جهان‌آرای عبارت ازانست) فرماید] که تواند دانست - و مقدارِ برکاتِ این عطیّهٔ عُلیا که یارد شناخت - و چون قراردادِ دانش‌منشانِ حال و گذشته آنست (که هرگاه امرے جلیل‌القدر رفیع‌الشّان را مبدءِ تاریخ گردانند آغازِ آن از نوروزے که قریب باشد اعتبار نموده کم و بیش را منظور ندارند) بنابران چند روزِ پیش از نو روز را داخلِ نو روز اعتبار کرده مبدای تاریخِ الٰهي ازین نو روزِ سعادت افزا قرار دادند - چنانچه در منشورِ سابق بتفصیل گذارش یافت - و هرجا تاریخِ الٰهي مذکور شود ابتدای آن ازین بهارِ دلگشای معتبر است *

و از اعاظمِ بخششهای حضرتِ شاهنشاهي (که در مفتتحِ این سالِ مقدّس بظهور آمد) بخشش باج و تمغا ست - مقدارِ آن که تواند دریافت - بے تکلّف از حاصلِ اقلیمی افزون است گیتي‌خدیو به شُکرانهٔ عطیّاتِ الٰهي این چنین موهبتِ کُبریٰ فرمودند - و قوافلِ دلهای سوداگران (که فیض‌رسانانِ بارگاهِ تعلّق اند) و خواطرِ جمهورِ مردم (که مظاهرِ فنونِ قدرتِ الٰهي اند) بوسیلهٔ این عطیّهٔ والا خوش‌وقت شد - و این سانحهٔ خیر مستجلبِ هزاران دولت و اقبال گشت اگرچه بواسطهٔ نقاب‌اندوزیِ فرمان روای زمان و حرص‌افزائیِ کارپردازانِ سلطنت روزے چند اختلالے درین اساسِ خیر راه یافت چون نیتِ مقدّسِ شاهنشاهي بر دوامِ این عاطفتِ عُلیا بود (با وجودِ آنکه چندگاه این عنایتِ علیّه در پردهٔ تعطیل و تاخیر مانده) برکات و مبرّات (که نتائجِ این کردارِ شایسته بود) از کارگرانِ قضا و قدر بر یک منوال پرتوِ ظهور داشت - للّه الحمد امروز (که جهان‌آرای خلافت خود بجزء و کلِ مهمّاتِ سلطنت میرسند[2] - و عیارِ جهانیان گرفته هرکدام را درخورِ استعداد کامروا میسازند[3]) این بهین[4] عطیّه درکل ممالکِ محروسه رواج دارد و هرچند از بندهای زبان‌آور فوائد و منافعِ عظیمهٔ این باب را بعباراتِ فریبنده بعرضِ اقدس رسانیدند (چون خاطرِ حق‌گزینِ حضرتِ شاهنشاهي از روی وابستگي[5] بواسطهٔ محضِ تحصیلِ رضامندیِ ایزدي حکم برین عطیّهٔ دولت اساس فرموده بود) مسموع نشد - و طبقاتِ عالم از عُهدهٔ شکرِ این یک عاطفت از هزاران عواطف نمي‌توانند برآمد - ایزد تعالی باندازهٔ برکاتِ ثمراتِ این موهبت و مسرّاتِ چندین قلوب و نفوس (که بوسیلهٔ این عنایت موردِ رفاهیت اند) در سنینِ عمر و مراتبِ دولت و مدارجِ بهجتِ حضرتِ شاهنشاهي افزایش بخشاد *

و از سوانحِ این ایّامِ سعادت‌قرین آنست که نقاوهٔ اکابرِ عراق معدن مکارمِ اخلاق میرعبداللّطیف از قزوین رسیده ادراکِ محفلِ عالي نمود - و مشمولِ انواعِ اعزاز و اکرام شد - و ولدِ اعزّ ارشدِ او میرغیاث‌الدّین علي (که بعاطفتِ خسرواني بخطابِ نقیب‌خاني سربلندي یافته از خاصانِ بساطِ قُربِ شاهنشاهي ست) همراه بود - میر بفنونِ علوم و فضائل و طلاقتِ لسان و اطمینانِ قلب و دیگر شرائفِ صفات امتیازِ تمام داشت - و از عدمِ تعصّب و وسعتِ صدر در هند به تشیّع و در عراق به تسنّن زبان‌زدِ روزگار بود - همانا که رفتارِ میر بصوبِ دارالامنِ صلحِ کل بود که غالیان هرطایفه او را مطعون میداشتند *

چون رایاتِ جهان آرا ظلالِ نصرت برحوالیِ قصبهٔ دهمري انداخت بهادرانِ نصرت پیوند

---

(۲) در [چند نسخه] میرسد (۳) در [چند نسخه] میسازد (۴) نسخهٔ [ا د] مهین (۵) در [بعضی نسخه] دانستگي *

و غازيانِ صف شكن (كه بسركردگیِ پير محمّد خان برسمِ منقلا پيش ميرفتند) در حوالیِ كوهستانِ سوالک بغنيم رسيده بدستياریِ ثبات‌پائي تدبيراتِ صايبه بتقديم رسانيدند - ليكن (چون اعتمادِ اين گروه والا شكوه بر اقبالِ الٰهي بود و اعتضادِ سكندر بر محضِ تهوّر) بےجنگِ مشخّص شكست يافته خود را بشعابِ جبال انداخت - و سپاهِ ظفر ركاب همعنانِ فتح و فيروزي بدرگاهِ معلّی آمده موردِ نوازش شد - و راياتِ عاليات بجهتِ تشييدِ مبانیِ احتياط شكار را از اسبابِ نشاط ساخته قريب سه ماه دران حدودِ جهان آرا بود - و اكثر زميندارانِ بآستان‌بوسِ والا سعادت‌پذير گشته سرانجامِ شرفِ روزگارِ خود نمودند - از انجمله دهرمچند[۲] راجهٔ نگركوت (كه بوفورِ اعتبار و مزيّتِ جمعيّت كُلاهِ تفوّق بر اقران كج مي‌نهاد) بسرنوشتِ دولتِ ازلي سعادتِ زمين‌بوسِ عتبهٔ عالي دريافت - و در اقدامِ اين خدمت خود را سابقِ مضمارِ عبوديت گردانيد و بشرائفِ توجّهاتِ شاهنشاهي شرفِ اختصاص يافت ٭

و از سوانحِ نصرت انتما (كه دران زمان بظهور آمد) واقعهٔ محاصره نمودنِ حاجي خان نارنول را ست - و شرحِ اين قصّه آنست كه چون قضيّهٔ ناگزيرِ شنقارشدنِ حضرتِ جهانباني بظهور آمد حاجي خان (كه از غلامانِ رشيدِ شير خان بود) با جمعيّتِ[۳] فراوان محاصرهٔ نارنول نموده راجه بهاريمل[۴] كچواهه (كه بنظرِ عاطفتِ شاهنشاهي از اعيانِ سلطنت شد - و پايهٔ قدرِ او از جميعِ راجها و رايانِ هندوستان گذشت - و فرزندان و نبائر[۵] و قومِ او بمراتب و مناصبِ ارجمند رسيدند چنانچه مجملے در هرجا گذارش خواهد يافت) دران ايّام همراهِ حاجي‌خان بود - مجنون‌خان‌قاقشال جاگيردارِ آنجا متحصّن شد - و كار بر اهلِ قلعه روی بدشواري نهاد - راجهٔ مذكور بمقتضایِ نيک‌طينتي و عاقبت‌انديشي درميان آمده بصلحِ قلعه را گرفت - و مجنون خان را بدرگاهِ عالم پناه روان ساخت - دريِنولا (كه حضرتِ شاهنشاهي زينت‌بخشِ اورنگِ فرمانروائي شدند و مهمّاتِ دار الملکِ دهلي برایِ صواب‌انتمایِ تردي بيگ خان قرار گرفت) خان بآئينِ شايسته بر سرِ حاجي خان رفته نارنول را ازو مستخلص ساخت - و بتعاقبِ آن ناعاقبت‌انديش بميوات رفت - و آنجا بسيارے از اربابِ تمرّد و عصيان را تاديب و تنبيه نموده بدار الملکِ دهلي مراجعت‌كرده و بشجاعتِ دانش اساسِ انتظام آرایِ گشت - و در همين ايّام شيخ گدائي كَنبو[۶] پسرِ شيخ جمالي دهلوي از گجرات آمده ادراکِ ملازمت نمود - و چون در زمانِ غربت در گجرات به بيرام خان حسنِ سلوک نموده لوازمِ مردمي بجایِ آورده‌بود درين وقت (كه عنانِ اختيار

---

(۲) نسخهٔ [ط] رامچند (۳) نسخهٔ [ا ب د] باجمعی (۴) در [بعضِ نسخه] بهارهمل - و در [بعضِ] بار همل (۵) نسخهٔ [ا] و ساير اقوام او (۶) نسخهٔ [ز] كنبوه ٭

بدستِ بیرام‌خان بود) بپاداشِ آن پایهٔ شیخ روی در افزایش نهاد - و بمنصبِ صدارت سربلند شد و در میانِ اقران بتعظّم و ترفّع زندگانی کرد - و چون ایّام باران نزدیک رسیده بود بجهتِ اطمینانِ خلائق و رفاهیتِ جمهورِ انام بدولت و سعادت مراجعت فرموده ساحتِ قصبهٔ جالندهر مخیّم سرادقات اقبال شد - و از داد و دهش گلزارِ جهان طراوتِ تازه یافت - و تا قریبِ پنج ماه موکبِ مقدّس[٢] دران عرصهٔ دلگشا نشاط‌پیرای بود - ایلچیانِ عبد الرّشید[٣] خان والیِ کاشغر رسیده استسعادِ زمین‌بوس نمودند - و شرائفِ تُحَف و هدایا بنظرِ اقدس در آورده مشمولِ عواطفِ ظل‌اللّهي شدند *

و مجملی ازین قضیّه آنکه عبد الرّشید خان پیوسته سلسلهٔ قرب و قرابتِ صوري و معنوي را بحسنِ وسائل تحریک مینمود - و تاسیسِ مبانیِ یکجهتي باین دودمانِ عالي نموده پناهے برای خود مي‌اندیشید - و حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني نیز آدابِ مروّت و فتوّت بتقدیم میرسانیدند ازانجمله دران هنگام (که یورشِ هندوستان پیش‌نهادِ همّتِ والا شده بود) خواجه عبدالباري را (که از خواجهای سلسلهٔ علیّهٔ نقشبندیّه بود) بکاشغر فرستاده بودند - درینولا مشار الیه باستلامِ عتبهٔ اقبال معزّز گشت - و میرزا شرف‌الدّین حسین را حاکمِ کاشغر از جانبِ خود فرستاد - که هم مراسمِ تعزیت بجای آورد - و هم لوازمِ تهنیت بتقدیم رساند - خواجه عبدالباري پسرِ خواجه عبدالکافي ست - و او پسرِ خواجه عبدالهادي - و او پسرِ خواجگان‌[٤]خواجه است - و او بے‌واسطه فرزندِ خواجهٔ‌احرار است (قدّس سرّه) و میرزا شرف الدّین مذکور پسرِ خواجه معین است و خواجه معین پسرِ خواجه خاوند محمود - و خواجه برادرِ خردِ خواجه عبدالهادي پسرِ خواجگان[٥] خواجه است - و میرزا شرف‌الدّین حسین باین مناسبت بهمراهیِ خواجه عبدالباري آمده دریافتِ ملازمتِ عُلیا نمود - میرزا از جانبِ مادر نیز اصالتے تمام دارد - چه والدهٔ میرزا کیچک‌بیگم دخترِ میر علاء الملکِ ترمذي ست - و آن عفیفه دخترِ فخرِ جهان بیگم صبیّهٔ قدسیّهٔ حضرتِ خاقانِ سعید سلطان ابوسعید میرزا ست - و رتبهٔ میرزا در اندک فرصتے بلند شد - و بمرتبهٔ امیرالامرائي رسید - چه با نسبِ صوري خدمتِ شایسته ضمیمهٔ آن گردانیده ظاهر را ترجمانِ باطنِ خود ساخته مدّعیِ پایهٔ بلندِ اخلاص شد *

این درگاهے ست که اینجا یکذرّه اخلاص را بجهانے برابر مي‌سازند - اندیشهٔ تباه سنگِ راهِ تو نشود - و نکوئي (که زیاده از پایهٔ او مکرمت فرمودن از قانونِ عدالت بیرون آمدن است)

---

(٢) نسخهٔ [8] عالي (٣) نسخهٔ [ط] عبدالرسول (٤) در [چند نسخه] خواجکا خواجه (٥) در [چند نسخه] خواجکا خواجه *

چه عدالت را مکانے ست دیگر - و تفضّل را پایگاهے دیگر - (اگرچه در امثالِ این امور ازین خدیوِ صورت و معنی اعتبار افزودن عیار گرفتنی است - و ببادهٔ نامردانگی مردسازِ دنیا حالتِ او را دانستنی) اصالتِ صوری صد خدشه در راه باخود دارد - و بر تقدیرِ رفع آن خدشها نسبتِ صوری و مناسبتِ ظاهری در حصولِ مقصود بکار نیاید - رابطهٔ معنوی و پاک‌نهادیِ باطنی میباید تا در محکِّ اخلاص کامل‌عیار تواند نمود - و لهذا چه عالی نسبانِ خاندانِ دنیا در درگاهِ معلّی آمده دعویِ ارادت و اخلاص کردند - و چون خاکِ این آستانهٔ دولت‌پناه عیارِ جوهرِ جهانیان است در اندک فرصتے نیک ذاتی و بدنهادی بظهور آمد - و بمُجازاتِ آن رسیدند - آنان (که پاک درون بودند - و از اصالتِ معنوی بهره‌مند) روز بروز پایهٔ ایشان افزود - و آنان (که طرازِ صفای ظاهر را روپوشِ خُبثِ باطن ساخته گندم نمائی و جوفروشی میکردند) عاقبتِ کار بانواعِ خُسران و نکال گرفتار گشته شرمندهٔ ازل و ابد شدند - چنانچه حالِ میرزا شرف الدّین حُسین و صد مثلِ او عبرت بخشِ هوشمندانِ حساب‌نگاه‌دار شده‌است - و اندکے از بسیارِ هرکدام در محلِّ خود یادکرده راهِ سعادتمندی برجمهورِ خلائق گشاده خواهدکرد - و دریں هنگام (که جالندهر مخیّمِ سرادقاتِ عزّت بود) کمال[۲] خان گکهر پسرِ سلطان سارنگ (که برادرِ خردِ سلطان آدم گکهراست) به پشت گرمیِ دولتخواهیِ قدیم آمده دولتِ زمین‌بوس دریافت - و مشمولِ مراحمِ خسروانی گشته در جرگهٔ اُمرا انسلاک یافت - و در جنگِ هیمو و مانکوت و غیرِ آن خدماتِ شایسته کرده موردِ توجّهِ خاصِ حضرتِ شاهنشاهی گشت ॥

ذکر ناحق‌شناسیِ میرزا سلیمان و محاصرهٔ نمودنِ او حصارِ کابل را و برگشتنِ او بصلح و غلبه نمودنِ اولیای دولت

دریں هنگامِ سعادت‌پیرای (که موکبِ معلّی در جالندهر[۳] نظام بخشِ جهانیان بود) خبرِ بغی و طُغیانِ میرزا سلیمان بمسامعِ اقبال رسید - و اهتمام در فرستادنِ کمک شد - و تفصیلِ این سرگذشت آنکه (چون خبرِ وحشت اثرِ شنقار شدنِ حضرتِ جهانبانی جنّت‌آشیانی بکابل و بدخشان رسید) میرزا سلیمان و پسرش میرزا ابراهیم [چه بمقتضای آنکه دران مرز و بوم از حقیقت و اخلاص کم نشان میدهند - و چه از معامله نافهمی و نادانیِ آنها که از پایهٔ سوداگری فرود آمده خُسرانِ خود طلب نمایند - و چه از بدذاتی و بد درونی که سودِ خود را در زیانِ دیگران اندیشند - و چه باغوای تیره‌باطنانِ کوته اندیش (که جز بسودنمائیِ[۴] نقد نظرِ کجِ شان

---

(۲) نسخهٔ [ط] جمال (۳) نسخهٔ [ا و ز] جلندر - و در [بعضی نسخهٔ] جالندر (۴) نسخهٔ [ج د] برنشو و نمای ॥

نیفتد) و تحریضِ حرم بیگم کوچِ میرزا که مدارِ مهمّاتِ مالي و ملکیِ میرزا بے اتّفاقِ او صورت نه بستے - و میرزا از کوچک‌دلي او را بر خود مسلّط ساخته بود] بمحضِ کوته‌اندیشي (غافل ازانکه سریرِ خلافت بجلوسِ اقدس ارتفاعِ آسماني گرفته) از فرمان برداري و بندگیِ موروثیِ حضرتِ شاهنشاهي (که خدمتش سرمایهٔ بزرگي - و اطاعتش طاعتِ ایزدي ست) بیرون آمده سرِ طُغیان برداشتند - و میرزا سلیمان نظر بر هرج و مرجِ زمانه و صغرسنِّ ظاهریِ این خدیوِ جهان (که پردهٔ جمالِ جهان‌آرا بود) انداخته مدّعیِ سلطنت شد - و در زمانے که موسمِ حق‌گذاري و پاداشِ نعمتِ رسیدگي بود (که حقوقِ تربیت و رعایتِ حضرتِ گیتي ستاني فردوس‌مکاني و حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني بوسیلهٔ خدماتِ پسندیده بظهور آورده موردِ آفرینِ جهانیان گردد - و به نیتِ درست و عزمِ واثق جوهرِ اخلاصِ خود را بر محکِّ امتحانِ ناقدانِ بصیر رسانده کامیابِ صورت و معني شود) از فرطِ تبه‌رائي و ناشایستگي از بےحقیقتانِ ناحق شناس گشته دفاترِ جلائلِ احسان را بآبِ عصیان شسته برخاکِ طغیان انداخت - و حقوق را بعقوق مبدّل ساخته راهِ بے آزرمي پیش گرفت - و از کوهستانِ بدخشان لشکرهای پراگنده بهم رسانده دست اندازیِ کابل پیش‌نهادِ خاطرِ حق ناشناسِ خود ساخت ●

حرم بیگم دخترِ میر ویس[۲] بیگ (که کوچِ میرزا بود - و مادرِ میرزا ابراهیم - و بولي‌نعمت مشهور) در مبادیِ ایامے (که حضرتِ جهانباني متوجّهِ تسخیرِ هندوستان شدند) بواسطهٔ مراسمِ تعزیتِ میرزا هندال آمده‌بود - که حضراتِ تتقِ عصمت گلچهره بیگم و گلبدن بیگم همشیرهای گرامیِ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني را ملازمت نموده پرسش نماید - و لوازمِ سوگواري و سایرِ آدابِ خدمت بتقدیم رساند - اگرچه بیگم آمدنِ خود را از روی تدبیر چنین داناند امّا حقیقتِ کار آن بود که بیگم از میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم (که پسرش بود) رنجیده برآمده بود باین اندیشه که سفرِ حجاز در پیش دارم - و باعثِ رنجیدن آنکه (چون بیگم بفزونیِ رای و تدبیر مهمّاتِ مالي و ملکیِ بدخشان را از پیشِ خود گرفت - و در نواختنِ گروهے و برانداختنِ گروهے دیگر استقلالِ تمام یافت) حسدپیشهای تنگ‌حوصلهٔ سخن‌ساز از بدذاتي سخنانِ ناشایسته باو نسبت کرده خاطرِ میرزا ابراهیم را آزرده ساختند - تا آنکه آن ترکِ ساده‌لوح از جای رفته حیدر بیگ برادرِ خردِ بیگم را (که مردم او را مُتّهم میداشتند) ببهانه گرفته کشت - بیگم رنجیده به کابل آمد - چندگاه درخدمتِ حضراتِ سرادقاتِ عفّت بود - بعد ازان میرزایان از کارِ خود پشیمان شده مردم فرستاده بیگم را بازگردانیده بردند - و او از کوتاهیِ عقل و تیرگیِ باطن برظاهرِ احوالِ کابل اطّلاع یافته

---

(۲) نسخهٔ [ب] قریش بیگ ●

گرفتنِ آن را بخود قرارداد - و در نظـرِ میرزا سلیمان صورتِ گرفتـنِ این ولایت را بسهولت چهره‌گشا کرد - لیکن از شکوهِ حضرتِ جهانبانی این تیره باطنانِ ظاهربین را مجالِ آن نمی‌شد چون حادثهٔ ناگزیر ظهور یافت این ولیِ‌نعمتِ کافرنعمت در بے راهی راهبرِ سالکِ مسالکِ وبال و نکال گشت - منعم خان چون بر حقیقتِ کار اطّلاع یافت بمقتضای عقلِ دوراندیش خود جنگ صف قرارنداده بصرِ انجامِ اسبابِ قلعه‌داری اشتغال نموده دل بر تحصّن نهاد - و به تعمیرِ شکست و ریختِ قلعهٔ کابل و مرمّتِ برج و باره پرداخت - و پیش ازانکه میرزای فتنه سگال در حوالیِ کابل غبارِ تفرقه انگیزد حقیقتِ شورش انگیزی و حسد اندوزی را عرضه داشت کرده بدرگاهِ گیتی پناه فرستاد - میرزا کثرتِ خود را و قلّتِ اولیای دولت را در نظرِ کوتاه بین آورده کوچ بکوچ اوائلِ سالِ اوّلِ الٰهی (که اواسطِ بهار بود) آمده کابل را محاصره نمود - و در صدمهٔ اوّل آثارِ تسلّط و افساد ظاهر ساخته بجنگ و جدال قدم پیش نهاد - و میانِ کابلیانِ حقیقت گذار و بدخشیانِ جرأت نشان هنگامهٔ کارزار گرم شد - و آتشِ گیر و دار زبانه زدن گرفت - هر روز جوانانِ کارطلب از جانبِ میرزا سلیمان بپای قلعه رفته دادِ دلیری و دلاوری میدادند - و پا از اندازه بیرون نهاده بدروازه می‌تاختند - و اخلاص منشانِ کابل در محافظتِ قلعه کمالِ اهتمام بجای آورده از بالای حصار بضربِ توپ و تفنگ چارهٔ کارِ این بے اعتدالان می نمودند - و بهادرانِ شیردلِ چابک پای از قلعه برآمده دادِ جلادت و شهامت میدادند - چون این نبرد آزمایانِ اخلاص پیشه اعتماد بر اقبالِ ابدپیوندِ حضرتِ شاهنشاهی داشتند با وجودِ افزونیِ مخالف مظفّر و منصور میگشتند - و هیچ اندیشه بخاطرِ حق‌گزینِ این طبقه[۲] راه نمی‌یافت ٭

چون حقیقتِ حال بوسیلهٔ عرائضِ منعم‌خان مکشوفِ ضمیرِ جهانتاب[۳] شد توجّه بفرستادنِ لشکر فرمودند - جمعے بعرض رسانیدند که همان مردم (که بجهتِ آوردنِ حضراتِ سرادقِ عصمت رفته‌اند) برای این کار کفایت می‌کنند - و هنوز رای جهان‌آرای بجهت اتمامِ[۴] بعضے مهمّاتِ ضروریِ ممالکِ هندوستان قرار بفرستادنِ[۵] کمک نداده بود که بتائیدِ الٰهی کارِ کابل و کابلیان از فتنهٔ میرزا نجات یافت - و گروهے (که بجهتِ آوردنِ حضراتِ مقدّساتِ بیگمان رفته بودند) اگرچه شریکِ معامله نشدند امّا چون نزدیکِ نیلاب رسیدند و خبرِ آمدنِ لشکرِ هندوستان در کابل مشهور شد باعثِ دلنوازیِ متحصّنان و برهم زدگیِ خاطرِ مخالفان گشت - میرزا دست در تدبیرات زده بحیله و مکر پیش‌آمد - و قاضی خانِ بدخشی را (که از مخصوصانِ او بعلم

(۲) نسخهٔ [ا] طایفه (۳) نسخهٔ [ح] انور (۴) در [بعضے نسخه] اهتمام - و در [بعضے] انتظام
(۵) نسخهٔ [د] کمک دیگر ٭

و عقل امتیاز داشت - و از سعادتِ ذاتي و بخت‌مندي آخرهای عمر بملازمت و تربیتِ حضرتِ شاهنشاهي امتیاز یافته از عاکفانِ عتبهٔ اقبال شد - چنانچه مجملے ازان در جای خود ایراد یابد) برسمِ رسالت فرستادهٔ فنونِ تزویر درمیـان آورد - مشـار الیه کاردانیِ خود را بتقدیم رسانیدهٔ کارے نساخت - منعم خان برای رزینیِ خود نگاهداشتنِ رسول را صلاح دولت[۲] دانسته رخصت نداد - و او را مشمولِ احسانِ خود ساخته آنچنان سلوک نمود که فراوانیِ آذوق و فزونیِ عقیدتِ اهلِ حصار خاطرنشانِ او شد - و آنچنان تدبیرِ شایسته بظهـور آورد که باوجودِ کمالِ بےسامانی و تنگي بر چنین ایلچیِ دوربین خلافِ واقع خاطرنشان گشته کمالِ استعداد و فراخیِ احوال یقین گشت - و الحق بهمین تدبیرِ دوراندیشانه کارِ شگرف باتمام رساند - بعد از چندگاه منعم خان فرستادهٔ را رخصت دادهٔ پیغام داد - که الحمد لله که من با چنین خدیوِ زمان اعتضاد دارم - و درونِ حصار آنقدر مردمِ باخلاصِ مردانه هستند که بیرون شدهٔ جنگ میتوانم کرد - لیکن مراسمِ احتیاط از دست نمیدهـم - و صد شکر که آذوق و سامانِ قلعه‌داریِ سالها سرانجـام یافته است - و با این همه لشکرِ هندوستان (که از مور و ملخ افزون‌است) باستعدادِ تمام پیهم خواهدرسید ازین اندیشهٔ[۳] ناصواب برگرد - و خود را بکافرنعمتي انگشت نمای خاص[۴] و عام مساز - و نیلِ بدنامي بر رخسارهٔ دولت مکش - اربابِ شجاعت را بوعدهٔ نتوان فریفت - چه جای آنکه این گروهِ والاشکوهٔ بدستیاریِ دولت ازحضیضِ این مرتبه فرا ترک شدهٔ بآسمانِ اخلاص سربلندي یافته باشند - این طایفهٔ قدسیّه را چگونه بافسون و افسانه از جای توان برد ٭

میـرزا (که بامیدِ بیوفائیِ ساکنانِ آن مرز و بوم و کم‌آذوقیِ اهلِ قلعه طمـع خـام در سر داشت) یکبارگي نا امید شد - نه رای بودن و نه روی برگشتن داشت - از همه راهٔ گسسته و نا امید گشته دل بر صلح نهاد - و قاضي خان را باز به قلعه فرستاد - مشار الیه (چون شامتِ احوالِ رعایا از امتدادِ محاصرهٔ دریافته بود) بشرائطِ عظیمه درِ صُلح زد - منعم خان (که دل برگشته شدن نهادهٔ بود) رحم بر حالِ خود و تنگدلیِ متحصّنان نمودهٔ بصُلح راضي شد فرستادهٔ چون کاردان بود اوّل شرطِ صُلح آنرا ساخت که خُطبه بنامِ آن گمنامِ کوته حوصلهٔ بے ادب معامله‌نافهم خواندهٔ شود - منعم خان درینجا مسلکِ حق را به تدبیرِ منافقانِ مخلص‌نما گذاشته قرار بر چنین سوءِ ادب داد - و شرطِ دیگر آنکه آن روی آب باران به بدخشان متعلّق بودهٔ بمیرزا منصوب باشد - منعم خان بظاهر نه بباطن قبولِ این معني نمودهٔ رخصت داد که در مسجدے از مساجد بحضورِ چندے از مردم خطبه را بروشے (که قرار یافته بود) خواندند

---

(۲) نسخهٔ [ح] وقت (۳) نسخهٔ [ا] ارادهٔ (۴) نسخهٔ [د] خواص و عوام ٭

میرزا بجهتِ محافظتِ ولایتِ مذکور مقدم بیگ را بآبِ باران گذاشته به بدخشان مراجعت نمود برگشتنِ میرزا همان بود - و برخیزانیدنِ مقدم بیگ همان - و بمیامنِ اخلاصِ بندگانِ درست پیمان کابل از چنگالِ چنین مردمِ ناحق شناس خلاص شده بحسنِ معدلتِ منعم خان نظامِ دیگر یافت و میرزای ناحق‌شناس برای ادبارِ خود خمیرمایه سرانجام داده به بدخشان رفت ٭

سبحان الله اولیای دولتِ قاهره (که متکفّل اشغالِ شاهنشاهي بودند) (چه براسطهٔ وفورِ ناز و نعمتِ هندوستان - و چه بجهتِ سایرِ عزیمتهای ناقص فکر) تنبیهِ میرزا سلیمان نکردند - امّا اقبالِ ابدقرین[۲] (که ملازمِ رکابِ حضرتِ شاهنشاهي بود) همچنان در اهتمامِ پاداشِ بےادبیِ او بود - چنانچه شکستها و نکبتها مرتبه بمرتبه بمیرزا روی داد - و ایزد منتقم میرزا را (که سر از اطاعتِ درگاهِ ولي‌نعمت پیچیده بود) سر انگنده بآستان بوسِ درگاهِ خلائق پناه آورد اگرچه منتظمانِ صوریِ کارخانهٔ سلطنت در سزا دادنِ میرزا اهتمام نه‌نمودند امّا کارفرمایانِ معنوي در کارِ خود بوده سزای او را درکنارِ او نهادند - چنانچه در جای خود گذارش یابد - آخرِ کار (چون کابلیان در حمایتِ ایزدي بوده ازحوادثِ اربابِ طُغیان نجات یافتند) قرار گرفت که هودجِ عزّتِ حضرتِ مریم‌مکاني و گلبدن بیگم و سایرِ مخدّراتِ بارگاهِ عصمت بموجبِ توجّهِ قدسي متوجّهِ هندوستان شوند[۳] - و بخیر و سعادت همه ادراکِ صحبتِ فیض‌منقبتِ حضرتِ شاهنشاهي نموده بر نعمای صوري و معنوي سجداتِ شکرِ ایزدي بجا آورند[۴] - چنانچه تتمّهٔ حالات و واقعات برسمِ ایجاز و اجمال نقش زدهٔ قلمِ وقائع‌رقم خواهد شد ٭

رسیدنِ[۵] خبرِ فتنه‌انگیزیِ هیمو[۶] بمسامعِ جلال و نهضتِ موکبِ اقبال بدفعِ فتنهٔ آن سیه روزگار نکبت مآل

هنوز خاطرِ انتظام‌بخش از مهمّاتِ اسکندر چنانچه باید جمع نشده‌بود و باطنِ جهان‌آرای از برهم زدگیِ کابل همچنان نگراني داشت که خبرِ رسیدنِ هیموی سیه بخت (که سودای سلطنت در دماغِ فاسدِ او پیچیده بود - و اندکے از احوالِ او گذارش یافت) و جنگ نمودنِ او با امرای عظام و پای ثبات از جای رفتنِ ایشان و به تصرّف درآوردنِ دار‌الملکِ دهلي بتاریخِ روز سي و یکمِ مهر ماهِ الٰهي موافقِ هشتمِ ذي‌حجّه در قصبهٔ جالندهر (که مخیّمِ سرادقاتِ اقبال بود) رسید و مجملے ازین سرگذشت آنکه هیموی تیره روزگار را با ابراهیم (که مدّعیِ سلطنت بود)

(۲) نسخهٔ [ا] عدو مال (۳) در [اکثر نسخه] شدند (۴) در [اکثر نسخه] آوردند (۵) در [اکثر نسخه] استماع (۶) نسخهٔ [ا ب و ح] هیمون ٭

جنگها روی داد - و همه جا غالب آمد - و سلطان محمد[2] را (که در بنگاله اسم سروري بر خود بسته بود) شکست داده مرحله پیمای ملک نیستي گردانید - و با تاج کرراني[3] و رکن‌خان نوحاني جنگها کرده هزیمت داد - و در بیست و دو معرکه با مخالفان مبارزخان نبرد کرده غالب آمد - از غلبهائ (که او را روی نموده بود) اندیشهای تباه بخود راه داد - و در نیافت که (اگر باطلی بر باطلترے از خود بیشي جوید و کامروا گردد) باعث دلیري آن نمیشود که خود را بر کوه آهنین‌اساس حق بزند - و درینولا (که حضرت جهانباني بتائید جنود الهي فتح هندوستان فرمودند) او را مشاغل دیگر مشغول داشت - و اندیشهٔ باطل او بظهور نیامد - و اکنون (که مسند خلافت بوجود جهان‌آرای حضرت شاهنشاهي رونق گرفت) خاطر از مخالفان خود پرداخته باستعداد فراوان (از لشکر گران و فیلان جنگي) از حدود شرق مبارز خان را (که اندکے از احوال او سابقًا ایراد یافت) در چنادہ[4] گذاشته متوجه دهلي شد - و امرای نصرت قرین (که بسرکارها و صوبها نامزد بودند) صلاح وقت دیده بدهلي مجتمع شدند - تردي بیگ خان ناظم اشتات گشته استعداد پیگار میغمود - و هرکدام را بزبانے (که تسلّي بخش برهمزده خاطران روزگار تواند شد) فراهم آورده سامان کارزار میکرد - اکثر جان‌فشانان تیز دست[5] از اقطار مملکت گرد آمدند - مگر علي‌قلي‌خان شیباني[6] (که بحدود سنبل بدفع بعضے از افغانان مخذول‌العاقبت اشتغال داشت) نتوانست خود را باولیای دولت ملحق ساخت ٭

و مجمل احوال او آنکه شادي‌خان (که از امرای بزرگ مبارز خان بود - و اکثر پرگنهای سرکار سنبل[7] درحوزهٔ تصرّف خود داشت) علي قلي خان درین سال (که مبدای تاریخ الٰهي ست - و امید که بسعادت نامتناهي مقرون باشد) بمدافعهٔ او توجّه نمود - و بعضے از اعیان ملازمان خود مثل محبّت[8] خان ولطیف خان و غیاث الدّین را پیشتر از خود فرستاد - که از آب رهب گذشته منتظر آمدن او باشند - و این جماعت را بادهٔ مردانگي از تدبیر و احتیاط (که نخستین پایهٔ هوشمندي ست) باز داشت - شادي خان ناگهاني بر سر ایشان ریخت - و این نامعامله فهمان بےتوزک جنگ کرده عنان ایستاد از دست دادند - و لطیف خان با جمعے در آب فرورفت علي‌قلي خان از استماع این سانحه با جمعے از ملازمان عتبهٔ اقبال (که کمک او بودند - مثل مهدي قاسم خان و بابا سعید قبچاق و محمّد امین دیوانه) مشورت کرده بآئین شایسته بقصد

---

(٢) نسخهٔ [ب] محمود (٣) نسخهٔ [ا ج] کراني (۴) در [بعضے نسخه] جنادہ - و در [بعضے] چنارگذه (٥) نسخهٔ [ج] نبرد درست (٦) نسخهٔ [ج] سیستاني (٧) نسخهٔ [ب] سنبهل (٨) نسخهٔ [د] محب خان ٭

شادي‌خان روان شد - همان روز (که قرار یافته بود که صباحِ آن از آبِ رهب عبور کنند) نوشتهٔ تردي بیگ خان رسید - که هیمو باستعدادِ تمام مي‌آید - مناسبِ وقت آنست که دفعِ آشوبِ این تیره بختِ سیه‌روزگار را اهمِّ مهمّات دانسته در ساعت متوجّهِ این حدود شوند - علي‌قلي خان ازان کار دست باز داشته روی بدهلي آورد - و پیشتر ازانکه بدهلي رسد [بموجبِ سرنوشت (که حکمتِ آن جز ایزدِ بیچون نداند) یا بمداخلهٔ اندیشهای تباهِ مولانا پیرمحمّد شرواني حاشا حاشا بلکه بمحضِ آنکه اُمرای خودفروشِ خودستا را منّتی بر خدیوِ جهان نباشد - بلکه برای ظهورِ آثارِ قدرتِ کاملهٔ این خدیوِ اورنگِ اقبال - تا فتحِ هندوستان از سرِنو بتائیدِ بازوی دولتِ این مویّدِ تائیداتِ سماوي گردد] امرای عظام جنگِ عظیم کرده پای ثبات از دست دادند و دهلي (که پای تختِ هندوستان بود) بتصرّفِ هیمو در آمـــد - و سرمایـــهٔ بدمستي و نخوت افزائیِ او گردید ۰

و مجملی ازین سانحهٔ عبرت‌بخش آنست که پیشتر ازین غلبهٔ آن سیه بخت بر مخالفانِ مبارز خان (که سرگشتگانِ مرحلهٔ ادبار بودند) او را در اندیشهای تباه انداخته بـــود درین هنگام (که واقعهٔ ناگزیرِ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني در اقطارِ ممالک انتشار(۲) یافت) از کوتاه‌بیني زمانِ هرج و مرج خیال کرده آن دلیرِ بیباک بران شد که با موکبِ اقبالِ حضرتِ شاهنشاهي (که تائیدِ ایزدي متکفّلِ انتظامِ کارگاهِ سلطنتِ این خدیوِ زمان است) پای دلیري از بساطِ ادب بیرون نهاده پیکار نماید - آن ظاهربینِ نادرست صغرِسنِّ این بزرگِ عالمیان را (که پردهٔ نوراني بر بزرگیِ این فرماندهِ روزگار انداخته بود) سرمایهٔ مزیدِ دلیریِ خود ساخت - و وفورِ خزانه و کثرتِ لشکر و سایرِ اسبابِ جنگ (که گذاشتهٔ چندین فرمان روایانِ هندوستان بود) موجبِ مزیدِ جُرأت و جسارتِ او گشت - و برآمدنِ امرای نصرت‌پیشه از شهرها و قصباتِ ممالکِ محروسه سببِ زیادتیِ غرورِ آن تبه‌رای شد - تا آنکه با پنجاه هزار سوار و هزار فیل و پنجاه و یک کمان و پانصد ضرب‌زن متوجّهِ این داعیهٔ ناصواب گشت ۰

تردي بیگ‌خان در دهلي لوازمِ ثبات‌پائي و مراسمِ حقیقت اندیشي بجای آورده تدبیرات مستحسن پیش‌نهادِ خود ساخت - و اکثـرِ امرا (که از اقطاعِ خود برخاسته آمده‌بودند) فراهم نموده سرانجامِ این معرکهٔ اقبال نمود - هم دلِ خود را در شجاعت فروغِ افزایش داد - و هم درماندهای دل داده را دل بخشید - تا آنکه بیست و چهارمِ مهرماهِ الٰهي سالِ اوّل موافقِ روزِ سه شنبه غرّهٔ شهرِ ذي‌حجّه (۹۶۳) نهصد و شصت وسه هیموی سیه بخت باچنان استعداد

---

(۲) نسخهٔ [ی] اشتهار ۰

نزدیک بدهلي رسیده در حوالیِ تغلق‌آباد فرود آمد - اُمرا و خوانین باهم جمع شده صحبتِ کنکاش و بزمِ مشورت آراستند - جمعے از شیرمردان از روی احتیاط و طایفهٔ از شتردلان از راهِ بےدلي بجنگ راضي نمیشدند - سخنِ ایشان آن بود که لایقِ دولت آنست که تا آن زمان (که موکبِ اقبالِ شاهنشاهي بیاید) بهر وضعے که باشد قلعه را استحکام داده جویای فرصتِ شبخون باشیم - و گروهے جنگ را تا آمدنِ علي‌قلي خان و اُمرای آنحدود موقوف میداشتند - طبقهٔ از بهادرانِ جان بناموس‌ده (که معرکهٔ رزم در نظرِ اخلاص‌گزینِ شان از عشرت‌گاهِ بزم خوشتر بود) میگفتند که فرصت را غنیمت دانسته کارزار نمائیم - که گفته‌اند　　* بیت *

زمانه ازان کس تبرّا کند * که او کارِ امروز فردا کند

آخر مصلحتها برین رای قرار یافت - و همه دل‌نهادهٔ جنگ شده کمرِ همّت بستند - و روزِ آراد بیست و پنجمِ مهرماهِ الٰهي موافقِ روزِ چهار شنبه دومِ ذي‌حجّه از هر دو طرف فوجها آراسته شد غول بشهامتِ تردي بیگ خان انتظام یافت - افضل‌خان و اشرف خان و مولانا پیرمحمّد شرواني [که برسمِ وکالت ازجانبِ بیرام‌خان (بجهتِ انتظامِ مهامِ ملازمانِ عتبهٔ اقبال - یا باِرادهٔ شرارت و برهم‌زدنِ هنگامهٔ آراستهٔ تردي‌بیگ‌خان) آمده بود] همدرین‌جا قرار یافته بودند - و حیدرمحمّد خان و قاسم مخلص و حیدر بخشي و علي‌دوست خان باربیگي و جمعے دیگر برانغار را استحکام نمودند و اسکندرخان و جمعے دیگـــر جرانغار(۲) را زینت داده جویای جدال بودند - و عبد اللّٰه اوزبک و قیاخان و لعل خان و جمعے دیگر هراول بوده معرکه‌آرائي میکردند - و از جانبِ مخالف نیز بروشے (که سزاوارِ نبرد باشد) فوجها آراسته در برابر آمده کوششهای مردانه بجای مي‌آوردند مبارزان از دوجانب دل از جان برداشتـــه کارزار مي نمودند - جان نثارانِ تیز دستِ هراول و جرانغارِ عساکرِ اقبال شرائطِ مردانگي بتقدیم رسانیده هراول و برانغارِ غنیم را از پیش برداشته بتعاقب شتافتند - چنانچه برکوششهای مردانه و نبردهای صاحب همّتانهٔ این گروهِ جان نثار روانِ رستم و اسفندیار ثناخوان بود - و زبانِ زمانه و زمانیان صدای هزاران آفرین داشت - غنائمِ فراوان بدستِ اولیای دولت افتاد - و تا چهار صد فیلِ نامي از ضمائمِ غنائم گشت - و رای حسین جلواني (که از عُظمای رُؤسای مخالف بود) غرقهٔ بحرِ فنا شد - و زیاده از سه هزار کس دربن نبردِ مردآزمای از مخالفانِ تیره بخت بخاکِ نیستي فرورفتند *

هیموی مغرور (که تهوّر را با خدیعت جمع ساخته همواره راهِ گریزت میرفت) سه صد فیل گزیده با جمعے از فدائیانِ جان بر زده از لشکرِ خود جدا شده فرصتِ گریختن یا وقتِ تاختن را منتظر بود

---

(۲) در [بعضے نسخه] جوانغار *

درین هنگام (که عساکرِ منصور فتحے چنین نموده در پیِ گریختها شتاب داشتند - و گروهے در غارتِ مال و نهبِ اسباب کوشش مینمودند) تردي بیگ خان (که بساط آرای این معرکهٔ دلاوری بود) با جمعے معدود ایستاده تماشا میکرد - هیموی فتنه ساز وقت را غنیمت دانسته برین فوجِ میدان آرای تاخت - همراهان خواجه سلطان علي (که بافضل خاني رسیده بود) و میر منشي (که باشرف خاني امتیاز داشت) و جمعے دیگر (که همه کس کم داشتند) همّتِ شان یاوري نکرد و مولانا پیر محمّد شرواني نیز برای شکستِ هنگامهٔ سپهسالاری تردي بیگ خان مسلکِ فرار اختیار نمود تردي بیگ خان را (که ایّامِ مُکافاتِ بےاخلاصیِ زمانِ سالف[۲] نزدیک رسیده بود) زندگاني را عزیز شمرده عارِ گریختن بر خود پسندید - و کارے چنین پیش رفته و فتحے چنین روی داده بر صورتِ عکس ظاهر شد ●

[هر که از تبه‌رائي چنین بےراه رود - و اخلاص و عقیدت یکسو - معاملهٔ سوداگرانه از دست دهد - و پاسِ اعتبارِ خود (که در معني نگاهبانیِ اسبابِ سلطنتِ صاحبِ خود است) ننماید] هرآئینه درهمین[۳] هنگامهٔ جهانِ صورت چرا گویم که خونش ریخته شود - که آبرویش ریخته گردد چنانچه صورتِ حالِ این زندگاني درست عبرت بخشِ اربابِ هوش شد - مرا درین گفتگو فطرتِ بلند مخاطب نیست - آن گوهرِ بےبهای کمیاب را چون در خاکدانها طلبگار باشم - این قدر معامله نافهم نیستم - لیکن میگویم که بتواترِ[۴] گفتِ دانشورانِ خردپرور بتجربهٔ شریف و وضیع پیوسته است - که گریزنده بیشتر زخم میخورد ازان شیردلے که تلاشِ پیکار دارد - و دوست‌دارانِ زندگي و گریزندگانِ مردگي زودتر پایمالِ موکبِ هلاکت میگردند از حریصانِ مرگ و بے باکانِ جنگ آدمي (اگر اندک حسابے نگاه دارد - و در هنگامِ غم بدخماري و درموسمِ شادي بدمستي ننماید) هرآئینه روزِ بد نه‌بیند - جمعے از محاسبانِ روزنامچهٔ اعمال رسیدنِ تردي بیگ خان به عارِ چنین از قسمِ مکافاتِ بےاخلاصیِ او (که با حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني درمبادیِ یورشِ ایران بظهور آورده) خیال مینمایند - حاشا که مکافاتِ بےاخلاصي چنین باشد - و عملِ قبیح را همین قدر عار در میزانِ عدالت کجا[۵] گنجایش تواند بود - چون خدیوِ زمان را (که برای تکمیلِ صورت و معني آورده اند) درلباسِ خردي دیده در نظر نمي آورد و میخواست که خود آرای بوده بزرگي نماید ایزدِ جهان‌آرا آن خود پسند را چنین سزا درکنار نهاد - هاي هاي این چه کوتاه بیني ست

---

(۲) در [بعضے نسخه] سابق (۳) نسخهٔ [۵] درچنین هنگامهٔ - و نسخهٔ [ی] درین هنگامهٔ (۴) نسخهٔ [۵] بتواتر دانشوران (۵) در [بعضے نسخه] کجا گنجد ●

بلکه کارگرانِ قضـــا و قدر برای ظهورِ سطوتِ شاهنشاهي غرور و بدمستیِ هیمو را افزایش دادند تا آن بدمستِ پندار پرست در نظرِ کوته‌نظرانِ جهان (که عالم ازین طبقه مالامال است) بزرگ نماید - آنگاه او را گرفتار گردانیده بخاکِ نگونساري افگنند - تا خواریِ او سرمهٔ چشمِ کوته نظران گردد - و بجلالتِ حالتِ این خدیو زمان اندکے وا رسیده در امتثالِ احکامِ او (که وسیلهٔ انتظامِ صوري و معنوي ست) بیشتر اهتمام نمایند[۲] - و بالجمله هیمو (که لشکرِ انبوهِ خود را برهم زده و گریخته مي دید) ظهورِ این واقعهٔ بدیع را ازخداعِ غنیم دانسته تعاقبِ تردي بیگ خان نغمود و در همان جنگ گاه غرور افزائي نموده میدان آرائي کرد - و بهادرانِ صفدر (که از پسِ گریختها شتافته بودند) چون مراجعت مي‌نمودند حیرت زده براهِ تردي بیگ خان مي شتافتند - و هیمو بعد ازین بدارالملکِ دهلي آمده شور افزای گشت - و بدمستي را با دیوانگي فراهم آورد *

چون این قضیّهٔ نامطبوع معروضِ بارگاهِ معلّی شد حضرتِ شاهنشاهي به نیروی خردِ دوربین این را در نظــر نیاورده طرزدانانِ بساطِ عزّت و معرکه آرایانِ صفوفِ اقبال را یرلیغِ گیتي مُطاع اصدار فرمودند - که سرانجامِ یورشِ عالي نمایند - که بساعتِ مسعود نهضت فرموده سزای آن مغرورِ تبه رای را در کنارِ او نهاده‌آید - و چهرهٔ وقارِ بادشاهانه بگلگونهٔ رضا و تسلیم بر افروخته سایهٔ التفات بر اتمامِ[۳] اشغالِ جهانباني انداختند - و چون خاطرِ جهان گشای از رهگذرِ سکندر جمع نبود لشکرے از بهادرانِ اخلاص‌گزین را بباشلیقیِ خضر خواجه خان (که از نسلِ فرمان روایانِ مغلستان بسعادتِ مصاهرتِ این خاندانِ عالي اختصاص یافته در اُمرای رفیع قدر شانِ عظیم داشت) برای نظامِ پراگندگیهای پنجاب و دفعِ فتنــهٔ سکندر گذاشته قلع و قمعِ هیموی بد اندیش پیش نهادِ همّتِ جهانگشای ساختند *

و چون عیدِ قُربان نزدیک بود برای انتظامِ جهانیان مراسمِ عید بتقدیم رسانیده بساعتِ سعد[۴] روزِ بهمن دوم آبان ماهِ الٰهي موافقِ روزِ پنجشنبه دهمِ ذی الحجّه (که عیدِ قُربان بود) عیدگاه مخیّمِ سرادقاتِ اقبال گشت - و اتمامِ لوازمِ جشنِ عیدي کرده در همانجا مقام فرمودند - و فرمانِ قضا جریان باسمِ تردي بیگ خان و اُمرا در بابِ دلدهي و ثبات پائي شرفِ اصدار یافت - حاصلش آنکه درچنین وقائع (که بموجبِ سرنوشتِ ایزدي از مکمنِ بطون بظهور مي‌آید) دل از دست نباید داد - که کار فرمای ابداعِ رنگ آمیزي میکند - از فرطِ احتیـــاط و استعداد درساحتِ قصبهٔ تهانیسّر فراهم آمده مترصّدِ وصولِ رایاتِ اقبال باشند - و روزِ دیگر بقایدِ دولتِ ازلي ازانجا نهضت فرموده روزِ آبان دهمِ آبان ماهِ الٰهي موافقِ روزِ جمعه هیزدهمِ این ماه عرصهٔ سهرند مخیّمِ

(۲) نسخهٔ [د] رود (۳) نسخهٔ [ز ي] تمام (۴) نسخهٔ [ا ح] سعید *

سرادقاتِ اقبال شد - و اُمرای انهزام یافته و علي قلي خان شیباني پیش از رسیدنِ منشورِ دولت بحدودِ سهرند آمده بودند - بعد از سعادتِ بساط بوس موردِ استمالت گشتند ٭

و از سوانحِ این وقت کشتنِ بیرام خان است تردي بیگ خان را - و تفصیلِ این سرگذشت آنکه بیرام خان تردي بیگ خان را همسرِ خود دانسته پیوسته از جانبِ او در اندیشه مي‌بود او نیز خود را سپه‌آرای لشکرِ اقبال قرار داده تدبیرِ برانداختنِ بیرام خان از مخیّلاتِ خود داشته در کمینِ فرصت مقام داشت - و تعصّبِ مذهب دین برانداز را هر کدام از متمّماتِ دین دانسته ضمیمهٔ برانداختنِ یکدیگر ساخته فرصت مي‌جست - و با وجودِ چندین مخالفت (که منشاي آن ناانهموذگي ست - و سرچشمهٔ آن ناتوان بیني و حسد) با یکدیگر از راهِ مکر و تزویر توقان بودند و توقان به ترکي همزاد را گویند - بیرام خان این وقت را (که تردي بیگ خان از وقوعِ شکست خجالت زده و ادبار یافته بود) غنیمت دانسته طرحِ دوستي و هنگامهٔ محبّت تازه ساخته بسعيِ مولانا پیر محمّد خان شرواني بخانهٔ خود طلبیده - و او را در خرگاه گذاشته خود ببهانهٔ طهارت بیرون رفت - و فرمان‌بران از پسِ او کارش تمام ساختند - و خواجه سلطان‌علي و میر منشي را (که گمانِ نفاق و راز داري داشتند) با خنجر بیگ (که قرابتِ قریب به تردي بیگ خان داشت) گرفته مقیّد ساختند - و حضرتِ شاهنشاهي بجهتِ مصالح و حِکَم (که خردِ دوربین بآن پي برد) خود را بظاهر از سرانجامِ مهامِ ملکي بے پروا نموده بشکار مشغول بودند - یا برای آنکه (از بداندیشيِ کوتاه اندیشانِ زمانه ایمن بوده دریافتِ مراتبِ نیکو خدمتي و مدارجِ اخلاصِ عالمیان بر وجهِ احسن در پیشگاهِ دلِ دقیقه شناس صورت بندد - و فنونِ بداندیشیهای نادرستانِ روزگار بر خاطرِ نور پذیر بے‌مدّتِ دیگران روشن شود) آنروز (که این واقعه بظهور آمد) آنحضرت برسمِ عادت بصحرای دلگشای سهرند بشکارِ باشه عشرت‌پیرای خاطرِ مقدّس بودند ٭

چون صورتِ حال بمسامعِ علیّه رسید از فزونيِ خردِ کارشناسِ دقیقه دان تغیّرے بر صفحهٔ ظاهرِ آنحضرت صورت‌پذیر نشد - و مکافاتِ آنرا بر ایزدِ توانا حواله فرموده بےچینِ شکایت فنونِ تقادیرِ ایزدي را تماشائي گشتند - و شامگاهان (که بدولت و اقبال از شکارگاه مراجعت فرموده بسرادقِ عزّت رسیدند) خانخانان مولانا پیر محمّد شرواني را بخدمت فرستاده معروض داشت که باعثِ این دلیري از من غیر از دولتخواهيِ درگاهِ عالي امرے دیگر نیست - تردي بیگ درین جنگ دیده و دانسته از روی فریب و بدنیّتي[۲] عارِ گریختن بر خود پسندیده است - و بے‌اخلاصي و نفاقِ او معلومِ همگنان است - که از اوّل تا آخر چگونه مصدرِ حرکاتِ ناپسندیده بود - اگر در امثالِ

---

(۲) نسخهٔ [ی] بدطینتي ٭

این تقصیرات تغافل ورزیده شود مهمّاتِ کلّي (که پیش‌نهادِ همّتِ جهانگشای حضرت است) متمشّي نمي‌شود - و آنکه گستاخي نموده رخصت نگرفته ام بغایت شرمنده ام - و سببِ این جرأت آن بود که ذاتِ اقدس معدنِ لطف و منبعِ عطوفت اند - هرآئینه بکشتنِ او راضي نمیشدند و درین صورت (که منع این کار متّهم ازان خدیو جهان بظهور مي آمد) خلافِ آن نمودن گستاخي را از اندازه بیرون بردن بود - و امتثالِ امر موجبِ خللِ ملک و فسادِ لشکر میشد امید که بنظرِ عفو منظور گردد - تا موجبِ عبرتِ سایرِ بد درونانِ دلیر در تقصیر گردد - آن خدیوِ جهان و جهانِ معني فرستادهٔ بیرام خان را نوازش فرموده معذرتِ خان خانان بمحضِ عواطفِ کارآگهانه پذیرفتند - و باطنِ او را بمآثرِ رضا استمالت و اطمینان بخشیدند - و همّتِ والا بر استیصالِ فتنه گماشتند *

انتهاض افواج قاهره از موکب جهانگشای حضرت شاهنشاهي برسم منقلا

چون مهچهٔ رایتِ گیتي‌آرای پرتوِ فتح بر حوالیِ ساحتِ سرای کروندهِ (۲) انداخت حکمِ جهانگشای شد که لشکرے آراسته از بهادرانِ جان بناموس‌ده برسمِ منقلا از پیشِ موکبِ معلّی روانه سازند - لاجرم اسکندر خان اوزبک و عبدالله خان اوزبک و علي‌قلي‌خان اندرابي و حیدرمحمّد آخته‌بیگي و محمّد خان جلایر و میرزا قلي چولي و لعل خان بدخشي و مجنون خان قاقشال و بسیارے از مجاهدان و مبارزان را بسرکردگی علي‌قلي خان شیباني پیشتر روان ساختند و بیرام خان از ملازمانِ خود حسین قلي بیگ پســرِ ولي بیگ و شاه قلي محــرم و میر محمّد قاسم نیشاپوري و سیّد محمود (۳) بارهه و اوزان بهادر را با دیگر بهادرانِ معرکه دیدهٔ کارطلب همراه ساخت - که هراولِ منقلا بوده هنگامهٔ دلاوري و جانفشاني گرم سازند - و عیارِ مردانگي و کارگذاري از یکدیگر گیرند - و این دولتمندان در آرایشِ صفوفِ عساکر اهتمام فرموده برانغار و جرانغار و قول و هراول و چنداول و طرح و تولقمه و اوقچي و التمش را بآئینِ جهانگیري و آدابِ صف‌آرائي ترتیب داده هرجا را بفروغِ خردِ عقیــدت گزینانِ اخلاص پرست روشنائي بخشیدند - و افواجِ قاهره را بلمعانِ سیوفِ نبردآزمایانِ جنگ‌دوستِ کارشناس اعتضاد کرامت فرمودند *

و گیتي خدیو بعــد از سرانجامِ کارگاهِ اسباب (که بهین طلیعه ایست ظفرانتما اربابِ ریاستِ عُظمی را - و سنجیده خصلتے ست توکّل اساسانِ اقبالمند را) دل در نیازمندی

---

(۲) نسخهٔ [ح ي] کهرونده - و در [بعضے نسخه] گزونده (۳) در [چند نسخه] محمد *

ایزدِ جان بخش برآرندهٔ مقصود نگارندهٔ[۲] اسباب بسته (با خاطرے آرمیده - و پیشانئے گشاده و دلے نیازگزین - و عزمے درست - و رائے راست - و حوصلهٔ فراخ - و دستے قوي - و پائے استوار و همّتے والا - و فطرتے عالي - و تدبیرے صایب - و چهرهٔ برافروخته - و لبے خندان) پای دولت در رکابِ اقبال نهاده نهضت فرمودند - و در چنین موسم (که عنفوانِ شباب و عنوانِ طغیانِ طبیعت است) آن خدیوِ والا پیوسته بدوربیني و فرمان پذیریِ خردِ خرده دان ملک‌آرای بوده خود را در نقابِ بےالتفاتي و پردهٔ صغرِ سن داشته نگاهبانئ جمالِ جهان‌آرای سلطنتِ خویش کرده بے مداخلهٔ قاصد و پیغام و سخن ساختگئ حرف[۳] سرایانِ غرض‌آلود عیارِ راستانِ درست‌بین و مخلصانِ حق‌پسند میگرفتند - و دار و مدارِ اشغالِ پادشاهي را بعاشقانش[۴] سپرده برآمدِ مقاصدِ صوري و معنوي را از ایزدِ بیچون دانسته نیازمندِ درگاهِ هستي بخشِ خردِ آفرین میبودند - و دانشورانِ رسمیِ اسباب پرستِ مسبّب‌نشناس پي بفزونیِ خردِ والای این اورنگ‌نشینِ خلافت و بزرگیِ حالتِ کُبرای این برگزیدهٔ کونین نبرده خود را از اسبابِ عظیمه (چون گویم فاعلِ حقیقیِ نظامِ کارخانهٔ سلطنت) میدانستند - و لهذا روز بروز کارِ آن یگانهٔ معبودِ حقیقي در ظهور روشنائي بخشید[۵] - و حالِ آن ساده دلانِ حق‌ناشناس در گوِ[۶] ظلمت رفته عیارِ مسهای زر اندود گرفته آمد - چنانچه ازین روزنامچهٔ احوالِ سعادت‌قرین بر سخن‌سنجانِ نکته رس روشن خواهد شد ؞

و خلاصهٔ حقیقتِ کار آنکه نور پرورده (که از ظلمتِ پرستاریِ خلق نجات یافته دل را در روشنائیِ پرستشِ ایزدي نوراني سازد) نور افروزِ کارگاهِ ابداع تعهّدِ مهمّاتِ کلّي و جزویِ او را بمکرمتِ علیای خود تفویض فرموده در اشغالِ صوري دلتنگ ندارد - و آرزوی او را ضمیمهٔ آنچه (در حاشیهٔ خاطرِ فیض‌گزینِ او نگذشته باشد - و بحوصلهٔ روزگار در نگنجد) ساخته در کنارِ دولتِ او نهد - و او را اورنگ‌نشینِ ملکِ صورت و معني گردانیده پیشوای صفوفِ ظاهر و باطن گرداند - و هر خاکسارے و مدبرے (که نکبای نکبت و ادبار آتشِ دولتِ او را فرو نشاند) پردهٔ پندار پیشِ دیدهٔ بصیرتِ او فرود آید - و در تاریکیِ انکار و ظلمتِ خلاف درآمده بتکاپوی خود در خلابِ هلاکت فرو رود - چنانچه از حالِ شگرفِ حضرتِ شاهنشاهي خاطرنشانِ منکرانِ بادیهٔ گمراهي و دلنشینِ مخالفانِ تیره رای (که باین دولتِ ابد پیوند انتصاب داشتند) گشته هزاران هزار مصداق بظهور آمد که در محلّ خود گذارش یابد - و اندکے از خسرانِ زدگیِ میرزا سلیمان (که ارادهٔ مخالفت نموده با ده هزار کس بتسخیرِ کابل آمد - و منعم‌خان خان‌خانان باستمدادِ

---

(۲) نسخهٔ [ه و] نگاه دارندهٔ (۳) نسخهٔ [ی] حرف سازان (۴) نسخهٔ [ا] بمتعلقانش (۵) نسخهٔ [ی] مي بخشید (۶) نسخهٔ [ب ج] در کوی ظلمت ؞

همّتِ علیای حضرتِ شاهنشاهي با معدودے حراستِ آن‌حدود نموده رایتِ اخلاص بر افراشت) معلومِ هوشمندانِ آگاه دل میشود که هرگاه میامنِ برکاتِ قدسیّهٔ این خدیوِ صورت و معني در دور دست آن کرد حالِ نزدیکانِ ناخجسته عاقبت (که از سیه بختي با نفسِ مقدّسِ آنحضرت اندیشهٔ ستیزه و پیکار نمایند) قیاس بایدکرد که چگونه خواهد بود [۲] - و خودسرانِ مغرور را تازیانهٔ آگاهي ست سرگذشتِ هیمو - که در مطلعِ احوال ظهور یافت - و درین ایّام در بلاد و امصارِ هندوستان گرانئ عظیم پدید آمد - و در اکثرِ ممالک خصوصًا در دیارِ دهلي قحطِ بوالعجب شد اگر از زر نشانے مي یافتند از غلّه اثرے نمي‌دیدند - آدمیان در مقامِ خوردنِ یکدیگر شدند چندے باهم پیوسته آدمِ تنها را مي‌ربودند - و غذای خود مي ساختند - اگرچه این پاداشِ اعمالِ جمهورِ مردم تا دو سال کشید امّا یک سال صعوبتِ تمام داشت - و همانا که دردئ [۳] ایّام گذشته بود که بعالم ظهور آمد - تا بمیامنِ جلوسِ مقدّسِ بر اورنگِ خلافت ناهمواریهای زمانه و ناهنجاریهای روزگار یکبارگي دور شود ●

فتح موکب اقبال حضرت شاهنشاهي در محاربه با هیمو و دستگیر شدن و بیاسا رسیدن او

سبحان اللّه زهے تلوّنِ احکامِ تقدیر - و تنوّعِ آثارِ قضا - هیچ گیاهے از زمین برنخیزد که چندین حکمت دران تعبیه نباشد - و هیچ برگے از درخت نجنبد که چندین مصلحت در مطاویِ آن مندرج نبود - پس وقائع و سوانحے (که متضمّن بر جنبشِ عالمے باشد) اندازهٔ مصالح و اسرارِ آنرا (که درطيِّ آن مکنون است) که تواند گرفت - و ازانجمله است این بزمِ رزم‌نما که هم نظامِ ظاهر را از اسبابِ والا ست - و هم بهترینِ وسائلِ هدایتِ گمراهانِ بادیهٔ غوایت و ضلالت - تفصیلِ این موهبتِ کُبری آنکه هیموی سیه بخت از فراهم‌آمدنِ اسبابِ بدمستي (چنانچه اندکے ازان گزارش یافت) پیوسته در نخوت و پندار بوده اندیشهای تباه بخود راه میداد - علی الخصوص چون قضیّهٔ تردي‌خان واقع شد لشکرِ هندوستان را دل بس‌قوي‌گشته در جنگِ مبارزانِ عساکرِ اقبال دلیر شده بودند - و شورشِ غرور در شریف و وضیع افتاده خیالاتِ فاسد بخود راه میدادند ●

چون خبرِ نهضتِ رایاتِ اقبال در لشکرِ مخالف انتشار یافت هیمو توپخانهٔ گرانِ خود را (که در کیفیت و کمّیت بعیار بود) بسرکردگیِ مبارک خان و بهادر خان (که از امرای کلانِ او بودند) پیشتر از خود بقصبهٔ پاني پت (که قریبِ سي کروهيِ دهلي باشد) فرستاده

---

(۲) نسخهٔ [ی] خواهد شد (۳) نسخهٔ [ی] دردے از ●

خود در استعدادِ پیکار شد - و بخاطرش راه نیافته بود که عساکرِ نصرت‌نژاد باستعجال خواهند آمد
شیردلانِ هنگامهٔ منقلا آمدنِ توپخانه را بآن قصبه شنیده فوجے آراسته از تیز دستانِ نبرد دوست را
(چون لعل خان بدخشي و میرزا قلي اوزبک و سمانجي خان) پیشتـــر فرستادنـــد
که دست‌بردي نمایند - و چون این فوج حقیقتِ جمعیّتِ غنیم را نوشته فرستاد علي‌قلي‌خان شیباني
نیز خود را ملحق ساخت - و غازیانِ چابک دست به نیروی اقبالِ شاهنشاهي (که به پشت گرمیِ
این دولتِ عُظمیٰ گربه کارِ شیران بتقدیم رساند - خیال بایدکرد که شیران باعتضادے چنین استوار
چه کارهای شگرف که بجای آورند) خلاصهٔ توپخانه را[۲] بتصرّف در آوردند - و پیش‌آمدها
از سطوتِ اقبالِ لشکرِ منصور بےجنگ راهِ گریز پیش‌گرفتند - و هیموی خون‌گرفته از استماعِ
این خبر لشکرِ خود را سه فوج ترتیب داد - دستِ راست بغرورِ شادي‌خان‌کاکر شورافزای
گشت - و دستِ چپ را باهتمامِ خواهرزادهٔ خود رمیه[۳] نام (که از دلیرانِ بیباک بود) سپرد
و خود به نخوتے تمام و استعجالے غریب روان شد - و فیلانِ کوه نمودِ اژدها دم را (که اندوختهٔ
چندین فرمان‌روایانِ هندوستان بود - و برای عبرتِ ظاهر بینانِ کوته‌اندیش بسر نوشتِ آسماني
پیشِ این بےبهرهٔ صورت و معني گرد آمده) همراه گرفت - ازانجمله پانصد فیل سره که هرکدام
در تیز پائي و چرب دستي علم بود - و در مستي و دلیري کارنامهٔ دویدنِ این قوي هیکلانِ
سبک روح را دویدن نتوان گفت - که اسپِ عراقیِ دونده هرچند گرم روي کند از پیشِ این فیلان
بدر نتواند رفت - و الحق هر فیلے ازین فیلانِ نامي برای برهم‌زدنِ فوجے گران بسند بود - بتخصیص
برهم‌زدنِ هجومِ سوارانے که اسپانِ شان هرگز چنین صورتے مهیب و پیکرے بدیع ندیده باشند
و صفتِ این جبالِ دونده کجا بر رشتهٔ باریکِ عبارت درآید - عماراتِ عالي را بجنبشے ویران سازند
و درختانِ قوي را ببازئے از بیخ برآرند - و در هنگامِ نبرد و کارزار بخرطومِ ثعباني اسپ را با سوار
از زمین بردارند - و بهوا اندازند ﴿ بیت ﴾

بهویه نرم روند و گهے که حمله برند ﴿ چو سرمه سوده شود زیرِ پای شان سندان

و شرحِ سپاهیِ لشکرِ او را چه رقم نماید - خلاصهٔ سخن آنکه با سي هزار سوارِ کارطلب از راجپوت[۴]
و افغان (که بارها کارکرده سرمایهٔ مزیدِ نخوت و استکبارِ او مي‌شدند) بآئینے غریب متوجّه شد
و فیلان را بکجیم و سلاح آراسته رعداندازان و نفط‌افگنان را بر پشتهٔ پشتِ آن مهیب پیکرانِ
بدیع منظر جا داده آمادهٔ نبرد شد - و همه فیلان را بروشے (که در روزِ هیجا آرایند - و بر خرطومها دشنها
و حربها تعبیه کنند) آراسته فیلانِ تجربه دیده را به مردانِ نبرد و فیلبانانِ قوي‌دل سپرده هرکدام را

---

(۲) نسخهٔ [ج] اورا (۳) نسخهٔ [ز] رسیه (۴) نسخهٔ [د] راجپوتان و افغانان ﴿

جائی و مقامی مقرّر گردانیــد - فیلِ غالب جنگ نام (که از فیلانِ سرآمدِ نامی بود) بحسن خان فوجدار مقرّر گردانید - و فیلِ گج بهونر[2] (که در هزار یکی مثلِ او کم بهمرسد) بسواریِ میکل[3] خان معیّن ساخت - و فیلِ جور بنیان[4] (که از فیلانِ زبردست بود) باختیار خان داد و فیلِ فوج‌مدار[5] را بسنگرام[6] خان نامزد کرد - و فیلِ کلی بیگ (که در اکثر جنگها آن سیه بخت تیره‌رای خود بران سواري میکرد) دریں روز برای سواریِ چاپن[7] نام فیلبان داد - و بایں فوجداران (که هزبرانِ بیشهٔ وغا بودند - و ازمعتمدانِ شیرخان و سلیم‌خان) و بسایرِ برکشیده‌های خود استمالتها داده سرگرمِ کارزار ساخت - امّا اسباب آرائیِ پیکار با سببِ پیشهای ظاهربین بکارآید باخدا پرستِ سبب برانداز (که اورا برای انتظام و تکمیلِ عالمِ صورت و معني آورده باشند) چه نفع رساند - بلکه آنهمه اسباب و آلات از ضمائمِ بیوتاتِ[8] قدسیِ آن جمال آرای عالمِ سلطنت گردد - و بنقد مصداقِ اين‌معني همين قضیّهٔ بدیع است ❁

و شرحِ این اقبالِ بدیع‌نما آنکه بتاریخِ روزِدیبادین بیست و سیومِ آبان ماهِ الٰهي موافقِ روزِ پنجشنبه دومِ محرّم (۹۶۴) نهصد و شصت و چهار عساکرِ فیروزي‌نهاد را (که برسمِ منقلا پیشتر مي آمدند) چون بحدودِ قصبهٔ پانی پت اتّفاقِ نزول افتاد قراولانِ دوربین رسیده خبرِ رسیدنِ غنیم و شرحِ کمّیتِ لشکر و استعدادِ آن تبه‌کار بعرضِ پیش قدمانِ موکبِ عالي رسانیدند - و بیقین پیوست که آن سیه‌کارِ آشفته روزگار خود بسرانجامی که دارد دلیرانه قدم مي‌نهد - و پیش از رسیدن بقصبهٔ مذکور چنان بر السنهٔ روزگار افتاده بود که هیمو لشکری گران را بسرکردگیِ شادي خانِ کاکر پیشتر فرستاده است - اُمرای نصرت‌پیوند ازو چندان حساب نمي‌گرفتند - و دل براقبالِ روزافزون بسته متوجّهِ پیش بودند - چون آمدنِ هیمو بآن استعداد بیقین پیوست ازانجا (که بر اعتضادِ معنویِ خود نظر نینداخته بودند) بوسیلهٔ حرف سرایانِ تهي‌مغز (که پیوسته لشکرها ازان‌مردم خالي‌نباشد بلکه ازانها لشکرها شود) تذبذبی در خواطرِ اولیای دولت راه یافت - دلاورانِ لشکرِ اقبال حقیقتِ کارِ عرضه داشت نموده بدرگاهِ نصرت‌پناه فرستادند - و خودها آمادهٔ جان‌نثاري شدند - دریں گروهِ والاشکوه سپاهي ده هزار کس بود - اما پنج هزار مردِ نبرد شاید که باشد - بهادرانِ فیروزمند و دلاورانِ اخلاص منش آمدنِ غنیم نزدیک دانسته از روی خردِ دوربین و حوصلهٔ فراخ (که درچنین

---

(۲) نسخهٔ [د] بهنور (۳) نسخهٔ [ب] مشکل خان - ونسخهٔ [ح ی] منگلي خان (۴) نسخهٔ [و] حوربنال - ونسخهٔ [ز] جوربنیال - ونسخهٔ [ح] چونر بهال - ونسخهٔ [ی] چورنبال (۵) در [بعضی نسخه] فوج بدار (۶) نسخهٔ [ز] به شکرام خان (۷) نسخهٔ [ح] چاهن - ونسخهٔ [ی] جاپن (۸) نسخهٔ [حط] فتوحات ❁

وقت از هزاران لشکرِ کارگذار ظفرانگیزتر است) افزونیٔ ظاهرِ مخالف و فراوانیٔ صورتِ غنیم بنظر در نیاورده (چنانچه رسمِ سعادت‌کیشانِ بخت بلند است که کارِ امروز بفردا نگذارند) بے شایبهٔ توقّف و اهمال فوجهای منصور را ترتیبِ شایسته داده جویای(۲) پیکارِ نصرت سرانجام شدند میمنه بشکوهِ شهامتِ سکندر خان و جمعے دیگر از نبردآزمایانِ نامور آراسته گشت - و میسره بمهابتِ عبدالله خان و طایفهٔ از فدویانِ جان‌بناموس‌باز رونق گرفت - و قول بشجاعتِ علی‌قلی خان شیبانی تائید یافت - و حسین(۳) قلی خان و شاه قلی محرم و جمعے از جوانانِ کاردان بآرایشِ هنگامهٔ هراولی معیّن گشتند ٭

چون سخن باینجا رسید مناسب آنست که ایستادنی در درازا(۴) و رفتنی در پهنا واقع شود تا سخن شاداب گردد - ای جویای اخبارِ عبرت‌بخش سر رشتهٔ سخن را نگاهداشته ساعتی گوش بمن دار که ازان زمان (که حضرتِ شاهنشاهی بمقتضای رای جهان‌گشای آمرای نامدار را برسمِ منقلا از پیش روانه فرمودند) خود با عساکرِ فتح و جنودِ اقبال رسومِ فرمان‌روائی و لشکر آرائی را دقیقهٔ نامرعی نگذاشته کوچ بکوچ متوجّهِ فتح و نصرت بودند - درین روزِ بهجت انتما (که نوروزِ فرّخی و فیروزی ست) راياتِ اقبال از قصبهٔ کرنال (که تا قصبهٔ پانی پت ده کروه باشد) نهضت فرموده به پنج‌کروهیٔ پانی پت نزولِ اجلال فرمودند - و از نزدیک رسیدنِ غنیم بمنقلا در آردوی معلّی خبرے نبود - و هنوز لشکرِ نصرت پیوند گردِ راه از خود نیفشانده و نفس راست نکرده بود که خبرِ رسیدنِ مخالف بلشکرِ پیش با سایرِ اخبارِ ناخوش باهم رسید - و چنان ظاهر شد که جمعے را مگر پای از جای لغزیده باشد - امّا هنوز بازارِ کشش و کوشش گرم است - موکبِ عالم‌آرا در همان زمان آهنگِ رزم فرموده آمادهٔ نهضتِ پیش شد - و در ساعت بهادرانِ عقیدت منش و دلاورانِ اخلاص گزین را یرلیغِ والا صادر شد که سلاح در بر و تائیدِ ایزدی در دل گرفته ملازمِ رکابِ نصرت اعتصام باشند - در اندک فرصتے بساز و پیرایهٔ (که در خورِ آفرینِ صاحب اقبالان باشد) فراهم آمده جویای پیکار شدند - آنحضرت چهرهٔ وقارِ پادشاهانه بخرسندی افروخته (مغفرِ اقبالِ ایزدی برسر - و جوشنِ حراستِ الٰهی در بر) مسلّح و مکمّل گشته پای دولت در رکابِ عزیمت نهادند - بیرام خان خان خانان در پیشِ صفها و گردِ قشونات(۵) و تومنات می گردید - و در حفظِ قوانینِ نبرد و نگاهداشتِ مراتبِ جنگ و محافظتِ جای خود اهتمام میکرد - و از جانبِ حضرتِ شاهنشاهی مواعیدِ لطف و قهر رسانده بزمِ رزم را ترتیب می‌بخشید - و بعد از ترتیبِ لشکرها

---

(۲) نسخهٔ [ا] آمادهٔ (۳) نسخهٔ [ح] حسن قلی خان (۴) نسخهٔ [ی] درازی (۵) در [بعضی نسخه] قسومات ٭

و استمالتِ دلها فرمان‌فرمای جهان بآئینِ کشورگشائي و قانونِ جهان‌آرائي تکاورِ بادپای جهان پیما را برانگیخته نهضت فرمودند - و چون مهچهٔ لوای جهانگشای پرتوِ وصول نزدیک بقصبهٔ پاني پت انداخت - طلیعهٔ فتح و ظفر از برابر ظاهر شدن گرفت - و یکّه جوانان و بهادران پیهم رسیده مژدهٔ فتح میرسانیدند - و شاه قلي محرم هیموی مذکور را دستگیر ساخته بحضورِ اقدس آورد - و بنوازشهای خسروانه سربلندي یافت *

و شرحِ دیباچهٔ این نصرتِ عُلیا و موهبتِ عُظمی (که کارنامهٔ اقبال تواندبود) برسمِ اجمال آنست که چون هیمو را معلوم شد (که رایاتِ اجلال دور است - و چندے از اُمرا پیش آمده‌اند) عنان از دست داده باستعجال خود را بایشان رسانید باین خیال که چون آن مردم را (که خلاصه و چیده اند) بر دارد دیگر کارِ دشوار بر و آسان گردد - و بر افزونیِ لشکرِ کار کرده و بر فراوانیِ فیلانِ مست اعتماد نموده بغرورے از اندازه بیش قدم در پیکار نهاد - و از نشاءِ بدمستیِ غرور نتوانست دریافت که آنرا (که بفیلبان اعتضاد باشد) برانکه بر فیل اعتماد دارد هرآئینه غلبه رو دهد پس آنکه با مُبدعِ فیل[۲] رازِ نهاني دارد استیلای او را که تواند انکار نمود - و استظهارِ فیلان با او چه سودمند آید - بهرحال آن خون گرفتهٔ شوریده بخت سرگرمِ جنگ و ستیزه گشت - و دلیران از جانبین کوششهای شگرف نموده مانندِ رعد در نیسان و شیر در نیستان خروشیده بر یکدیگر مي‌تاختند - و دادِ دلاوري و جان فشاني و نیکوخدمتي داده آبروی تازه بهم مي رسانیدند

* شعر *

دو لشکر چنان برهم‌آمیختند * که از آب آتش بر انگیختند

تو گوئي هوا لاله کارد همـــي * ز پولاد بیجاده بارد همـــي

اگرچه بهادرانِ لشکرِ منصور در ثبات‌پائي و جان نثاري تقصیر نمي‌کردند لیکن از صدماتِ فیلان مردمِ میمنه و میسره را پای از جای لغزید - چندے از شیرانِ بیشهٔ پیکار یعني لشکریانِ شیرشکار (که غبارِ معرکهٔ نبرد را گلگونـــهٔ عروسِ فتح و غازهٔ چهرهٔ اقبال میدانستند - و آبِ زندگاني از چشمه سارِ تیـغِ خون‌آشام جسته شادابِ مقصود بودند - مثلِ محمّد قاسم خان نیشاپوري و حسین قلي‌خان و شاه قلي‌محرم و لعل‌خان بدخشي) چون دریافتند که اسپان رو بروی فیلان نمي‌توانند آمد کندلان[۳] شده با تیغهای خون چکان مانندِ شیرانِ گرسنه در جست و جوی شکار خود را بحریف رسانیده دست‌برد مینمودند - و سواران گران‌رکاب را از خانهٔ زین انداخته بخنجرِ نعلِ

---

(۲) نسخهٔ [ی] فیلبان (۳) این لفظ در کتب لغت یافته نشد اما اغلبکه معنیش پیاده باشد چنانچه در [صوانح اکبري] در بیان کیفیت جنگِ هیمو بجای کندلان شده پیاده شده نوشته *

بادپایانِ آتش‌کردار کار تمام میساختند - و گروه گروه فدائیانِ تیرانداز از اطراف و جوانب برآمده
دادِ کارزار میدادند - علي‌قلي خان شیباني (که لشکرِ قول بحسنِ اهتمامِ او رونق داشت)
در جائي واقع شده بود که جرّے کلان درپیش داشت - که فیلان در برابرِ آن عبور نمیتوانستند کرد
دلاورانِ پرخاش‌جو و مردانِ شیرحملهٔ قول بر جای خود پای ثبات افشرده قابوی تاختن مي‌جستند
و چندان تحمّل کردند که فیلان از اطراف و جوانبِ قول برگذشتند - بعد ازان از عقبِ مخالفان
درآمده دادِ تیراندازي و تیغ‌زني میدادند - و هیموی تیره‌بختِ بدروز خود بر فیلِ هوائي نام
(که از فیلانِ سرآمدِ او بود) مغرورِ نفس و هواسواره نظر بر دهادهِ پُردلانِ تیغ زن و کشاکشِ غازیانِ
صف شکن داشت - چپقلشهای مبارزانِ عساکرِ اقبال بدیدهٔ عبرت[۲] دیده جوقے از فیلانِ مست همراهِ
خود ساخته هر تردّدے (که در حوصلهٔ طاقت داشت) و هر تهوّرے (که مکنونِ باطنِ فتنه سرشتِ او
بود) ظاهر ساخته حملهای قوي و جرأتهای عظیم کرده بسیارے از زبردستانِ عساکرِ گردون شکوه را
از پای درآورد - و بهگوانداس (که از برکشیدهای او بود - و در کارِ نبرد از تیزدستان امتیاز داشت)
پیشِ او پاره پاره شد - و شادي‌خان جنگ کرده پایمالِ بادپایانِ موکبِ اقبال گشت - ناگاه در اثنای
گیر و دار تیرے از کمانخانهٔ غضبِ الٰهي بچشمِ هیمو رسید - و کاسهٔ چشمش شگافته از پسِ
سرِ او گذرا شد - همانا که بادِ پندار و دودِ غرورِ آن سیه‌بختِ تیره درون همان بود که ازان روزنِ برآمد
جمعے (که در حواشيِ او تگ و تاز داشتند) چون دیدند که تیرِ اقبال بهدف رسید بازویِ همّت
سست کرده دل از دست دادند - و بیدست و پا شده دیگر کمرِ طاقت نه بستند - و شکست
بر لشکرِ او افتاد - هر کدام خاکِ ادبار بر فرق بیخته و آبروی جلادت بر خاک ریخته رو بگریز
نهادند - درین هنگام شاه قلي‌خان محرم با چندے از شیرمردانِ کارزار بفیلے (که هیمو بران سوار بود)
رسید - و نمیدانست که هیمو بران فیل سوار است - قصدِ کشتنِ فیلبان کرد - تا آن فیل را
بطریقِ آلجا[۳] از جملهٔ غنائم خود سازد - فیلبانِ بیچاره (که نه مغفرِ حقیقت داشت - و نه جوشنِ
شجاعت) از بیمِ جان صاحبِ خود را نشان داد - شاه‌قلي‌خان از نویدِ این عطیّهٔ عشرت افزا ممنونِ
طالعِ خود گشته کلاهِ شادماني بر آسمان انداخت - و آن فیلبان را امان داده بانعامِ پادشاهي
امیدوار ساخت - و آن فیل را با چند فیلِ دیگر جدا کرده از معرکه یکسو شد ٭

و چون از مهبِّ عنایتِ ازلي نسیمِ فتح و فیروزي بر رایتِ فتح‌آیتِ حضرتِ شاهنشاهي
وزید مخالفانِ سیه‌روزِ تبه‌کار بیکبارگي پشت داده نجاتِ خود را در فرار دیدند - شیرانِ بیشهٔ شجاعت
فیلبانان را از قلّهٔ آن کوهها بضربِ تیر و قوّتِ گرز نگونسار میساختند - و پیلانِ کوه منش را

---

(۲) نسخهٔ [ی] عبرت بین (۳) در [بعضي نسخه] الجاء ٭

چون بادِ صرصر مي راندند - جائيكه سطوتِ اقبالِ روز افزون صف‌آرای هنگامهٔ نبرد باشد شيرمردانِ صفدر را از گريزا[۲] گريز چارهٔ نيست - آنچنان حيواناتِ بيخرد را كجا شكوهِ همّت مي‌ماند آمرای نصرت‌قرين از چنين فتحے (كه تا انقراضِ عالم طُغرای فتح‌نامهای شهرياران والا شكوه و ديباجهٔ مفاخرِ جهاندارانِ عاليقدر خواهد بود) در تقديمِ مراسمِ شكرِ پروردگار شدند - و سايرِ عساكرِ فيروزي‌مآثر دركشتنِ گريختها و جمعِ غنائم اهتمام داشته از كشتها پشتها و از غنائم خزائن آماده و مُهيّا ساختند - تا پنج هزار كس درميدان افتاده بودند كه بحساب درآمد - و ازانها (كه در گريختن در راهها پايمال شدند) كه شمار تواند كرد - و تا هزار و پانصد فيلِ نامي در تصرّفِ اوليای دولتِ قاهره درآمد - و طايفهٔ از بهادرانِ نصرت قران[۳] گريختها را تكامشي كرده بسيارے از مخالفان را به تيغِ انتقام گذرانيده كامياب نصرت بپايهٔ سريرِ اعلیٰ معاودت نمودند - فرمان‌فرمای زمان ازين عطيّهٔ كُبریٰ آدابِ سپاسداري بجای‌آورده هركدام از مبارزانِ عساكرِ منصوره را بعواطفِ بيكرانِ شاهنشاهي اختصاص بخشيد - و در اثنای آنكه (هريكے از بهادرانِ نيكوخدمت بدولتِ حضور رسيده كامياب دين و دولت ميگشت) شاه قلي‌خان‌محرم هيمو را بسته بدرگاهِ خلائق پناه آورد - هرچند ازو پرسيدند از جهالت بسخن نيامد - يا توانائیِ سخن‌سرائي نداشت - يا مغلوبِ خجالت بوده سخن را بر خود نه‌پسنديد - بيرام خان خان خانان از حضرتِ شاهنشاهي التماس نمود كه اين‌سرمايهٔ فساد را بدستِ مقدّسِ خود بگذرانند - و بوسيلهٔ غزا احرازِ مدارجِ ثواب و جزا فرمايند آن خديوِ خردمندي و خداوندِ خردمندان (كه صغرِ سن را نقاب دانشِ خداداد دانسته در پردهٔ بيگانگي بوده از شورشِ انكارِ منكران و اعتقادِ مخلصان فراغتے داشتند) برای هدايتِ اربابِ استعداد بر زبانِ حقائق‌ترجمان گذرانيدند كه بكشتنِ گرفتارے اسيرِ[۴] همّتِ عُليا رخصت نميدهد - و همانا كه در بارگاهِ معدلتِ حضرتِ احديت[۵] نيز بر چنين كارها ثوابے مترتّب نباشد - هرچند دولتخواهانِ ساده‌لوح اهتمام و الحاح بيشتر نمودند توجّهِ شاهنشاهي كمتر بظهور آمد ٭

بنازم اين دريافتِ بلند را كه در بطونِ اوراق و اذهانِ آفاق ازان اثرے نيست - امّا دانش نژادانِ بارگاهِ كبريا نيكو دانند كه اين جز درنورآبادِ خاطرِ مقدّسِ ذاتِ پاكے (كه بے وسائطِ بشري و وسائلِ ملكي از حضرتِ دادارِ دانش‌آفرينِ دانانواز نور پذيـــرِ معرفتِ حقيقي شده باشد) پديد نيايد - چنانچه از صفحهٔ پيشانیِ اين تخت‌نشينِ صورت و معني روشـــن است - و نيز بر معامله‌فهمانِ ظاهربين پيدا ست كه (هرگاه بزرگ نهادے خدا شناسے در پايهٔ محبوبیِ ايزدي

---

(۲) نسخهٔ [د] از گريز گزيرو چارهٔ نيست (۳) نسخهٔ [ب ٥] قرين (۴) در [چند نسخه] اسيرے
(٥) نسخهٔ [ب] صمديت ٭

رسیده باشد - و داند که خلاف رضای او گزیدن خود را بر تیغ زدن است - چه بے‌سعي بشرے قهرمانِ مُبدعِ کُل او را بخاکِ مذلّت و مغاکِ هلاکت مي‌اندازد - چنانچه امروز بر مطالعه کنندگانِ روز نامچهٔ احوالِ این پادشاهِ سعادت اساس ظاهر میشود) او را کجا فرصتِ آنست که بتوجّه معنویِ باطني در خاکساري و فنای اربابِ خلاف پردازد - و بر تقدیرِ فرصتِ زمان و رخصتِ خردِ همّتِ والای او کجا تجویـــز آن میکند که دامانِ اقدسِ باطنِ او بچنین غبارے آلوده شود و هرگاه معامله چنین باشد تیغ‌آلودن بخونِ آنچنان خون‌گرفتهٔ ناپاک کجا - وآن شخصِ مقدّس کجا و ملتمساتِ اهلِ روزگار در چه پایه - آخر بیرام خان خان‌خانان چون دانست (که آنحضرت متوجّه این معني نمیشوند) خود را ازان باز داشته بمقتضای عقیدتِ موروثي (که از راهِ تقلیدِ پدران و اُستادان در آدمي جا کرده سرشتي[۲] میکنـــد) خود در تحصیلِ این ثوابِ موهوم شد و بشمشیرِ آبدار عالم را از لوثِ هستیِ او پاک ساخت - کاشکے آنحضرت از پرده برآمده توجّه فرمودے - یا صاحبِ حوصلهٔ دوربیني دران درگاه بودے - تا او را در بندخانه داشته مستعدّ ملازمتِ عتبهٔ اقبال ساختے - الحق بس نوکرے شایسته بود - و همّتے بلند داشت - و هرگاه تربیتِ این‌چنین بزرگے یافتے چه کارها که ازو بظهور نیامدے - و برای ظهورِ سطوتِ شاهنشاهي و آگاهيِ ظاهر بینان سرِ او را بکابل فرستادند - و تنهٔ او را بدار الملکِ دهلي برده بردارِ عبرت کردند - عالم از شور و شغب آرمید - و جهانیان را آسودگي و خرسندي پدید آمد ❊

و از بدائعِ کرامات و غرائبِ خارقِ عاداتِ حضرتِ شاهنشاهي (که درین سانحه از مکمنِ بطون بر منصّهٔ ظهور جلوه‌گري فرموده) آنست که در دار السلطنهٔ دهلي در هنگامے (که حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني بعد از فتحِ اسکندر بآنجا تشریف آورده بودند) در تصویرخانه بموجبِ اشارتِ عالي مشقِ تصویر میفرمودند - و نادره‌کارانِ باریک بین (چون میر سیّد علي مصوّر و خواجه عبدالصّمد شیرین‌قلم که از بے بدلانِ این فن اند) در ملازمت بـــوده راه و روشِ این کارِ بدیع مذکور میساختند - روزے در کتاب خانهٔ حضرتِ جهانباني آن نسخهٔ جامعِ[۳] الٰهي بجهتِ تشحیذِ خاطر بتصویر توجّه نموده صورتِ آدمي نگاشتهٔ قلمِ الهامي‌رقم ساختند بطریقے که عضوعضوِ آن تمثال از هم جدا افتاده بود - یکے از دولت‌یافتهای حضور آن نقشِ بدیع دیده استفسار نمود - بر زبانِ غیب ترجمانِ آنحضرت گذشت که این صورتِ هیموست و حال آنکه دران وقت نام و نشانے از هیمو نبود - مستمعان حقیقتِ کار در نیافته از استکشافِ آن باز ماندند - و در آنروز (که بیرام خان التماس مینمود - و کوشش میکرد که هیمو را بدستِ

---

(۲) نسخهٔ [ی] سرکشي　(۳) در [چند نسخه] جامعهٔ ❊

اقدسِ خود بشمشیر بگذرانند) بر زبانِ مقدّس گذشت که من کارِ این مغرور را درانروز ساخته ام و بند از بند جدا کرده‌ام - و اشارت بهنگام این‌تصویر فرمودند - سبحان‌الله دران سن در چه وقت و بچه طرز بزبانِ فعل و لسانِ قول خبرِ این واقعهٔ دولت افزا داده بودند - آرے امروز و فردا و دي و حاضر و غایب پیشِ آخشیجیان ظاهر باشد - امّا پیشِ نور پرورِدانِ ایزدي (که گوهرِ پاکِ این‌شاگردانِ‌حق و آستادانِ عقل مظهرِ نورِ الٰهي و مطلعِ خورشیدِ حقیقي ست) آیندهٔ[۲] چون گذشته در خدمتِ حال است - و غایب چون حاضر در شرفِ حضور - کسے که خدا را حاضر داند دانستنِ غایب چه کار - حاشا حاشا آنجا غایب نباشد - سالکِ شاه‌راهِ ارادت ابوالفضل (که راقمِ این دیباچهٔ افضال است) روزے صورتِ این واقعهٔ کرامت بنیان را از آنحضرت پرسید - فرمودند که مُلهمِ غیب خبرے بر زبانِ ما داده‌بود - سرِّ این کار او بهتر داند - درخشیدنِ نیّرِ حقیقت آنچنان و پرده‌گزیدن اینچنین - قوي حوصلهٔ عالي‌فطرتے [که با چندین خمخانهای اقسام بادهٔ هوش‌ربا (که پهلوانانِ راه را نیے ازان ببدمستي میرساند - یکے میِ آغازِ جواني - دوم بادهٔ دولتِ صوري سیوم شرابِ سطوتِ معنوي - چهارم بادهٔ حسنِ ظاهري - پنجم مُدامِ لطفِ باطني) بهوشِ والا بودهٔ خود را ندیدهٔ دیدبانیِ‌الٰهي نماید] مقصودِ او را عاشقِ او گردانند - و دولت را ملازمِ آستانِ امّیدِ او سازند - من (که معتکفِ شبانه روزیِ این عتبهٔ اقبالم) بیاد ندارم که بر کسے نگاهِ لطف انداخته باشند یا از روی آنس مخاطب ساخته حرفے‌فرموده که بدمست نشود - و در نشست و خاست و گفت و شنید با بر کشیده‌های او تغیّرِ روشی ننماید - بالغ نظرانِ خرد پرور نیکو دانند که اندازهٔ حوصلهٔ کسے (که چندین بادهٔ مرد افکن بکاربرد - و هوشمندئ او روز بروز افزون گردد) که تواند شناخت لیکن سعادت‌پیوندِ آگاه‌دل این قدر داند که نگاهبانِ او تربیتِ حق باشد - و چنین فتوحاتِ عُظمیِ او را باسهلِ وجوه دست دهد - و چنین موهبتے بزرگ و کارے شگرف و مهمّے بدیع در روزگاران کمتر روی نماید ه

و یکے از غرائبِ کرامات آنکه دریں اثنا (که از قصبهٔ جالندهر بجهتِ تسخیرِ هندوستان و استیصالِ هیمو نهضتِ عالي واقع شد) روزے بمیرآتش حکمِ معلّي سعادتِ نفاذ یافت که بجهت مسرّتِ خاطر و تماشای مردم اقسامِ آتشبازي سرانجام نماید - و درانمیان صورتِ هیمو ساخته بدارند و پرکرده[۳] در آتش اندازند - کار پردازانِ کارگاهِ اقبال در اندک فرصتے گلزارِ آتش سرانجام دادند و دریں اثنا صورتِ هیمو را نیز آورده سوختند - در ظاهر هنگامهٔ بزمِ بازي گرم ساختن بود و در معني خرمنِ هستئ بدخواه سوختن - آرے کسیکه در لباسِ نشاط و بازي چنین کارهای والا

---

(۲) نسخهٔ [ه] گذشته و آینده (۳) نسخهٔ [ط] و دارو پرکرده ه

سرانجام نماید او را زیبد که با چنین مردم در پردهٔ درآمدهٔ جمالِ معنوی خود را ننماید و در کارِ خود بصورتِ بےپروائي باشد - و بے شایبهٔ تکلّف درین مراتب (که والا نژادانِ عالي‌همّت عزیمتِ تسخیرِ هندوستان کردهٔ کارزار فرمودهاند) هرگز چنین کارنامه بظهور نیامدهٔ چنانچه بردانندهٔ داستانهای باستاني باندک تامّلے ظاهر میشود - چه در هیچ‌مرتبه ازین مراتبِ سابقه (۲) (که فرمان روایانِ دادگر قصدِ هندوستان کردند) هیچ یکے از والیانِ هند باین شجاعت و داعیه و تدبیر نبود - بلکه در سرانجامِ ملکِ خود درماندهٔ بودند - بخلافِ این مردِ مردانه که پیوسته تسخیرِ اقالیمِ دور دست را اندیشمند بودهٔ سرانجامِ یورشهای عظیم مکنونِ خاطر میداشت - و الحق آنچه هیمو را بخت مساعدت کردهٔ بود فرمان‌فرمایانِ هندوستان را دران اوقات میسّر نبود [از هجومِ سپاهیانِ کارطلب - و فراوانیِ مبارزانِ کارزار - و افزونیِ اسبابِ توپخانه (که جز در ممالکِ روم ازان نشان نتوان یافت) و بسیاریِ فیلانِ زبردست که یکے برای برهم زدنِ لشکرے کفایت کند] مولانا شرف‌الدّین علي یزدي در ظفرنامه در مبارزتِ (۳) حضرتِ صاحبقراني (که در هند بظهور آمد) شرحِ ملاحظاتِ بهادرانِ لشکر و عظمتِ والیِ هندوستان چگونه بیان میکند - و بتفاخر مرقوم میسازد که صد و بیست فیلِ جنگي دران جنگِ عظیم بتصرّفِ اولیای دولت درآمد - و بر تاریخ دانانِ هُشیارمغز حالِ والیِ آن زمان روشن‌است که به نسبتِ هیمو کدام پایه را داشت - و درین کارنامهٔ عبرت افزا (که اندکے از بسیار گزارش یافت) هزار و پانصد فیل بدستِ فرمان‌پذیرانِ بارگاهِ والا در آمد - سایرِ معاملات را ازین قیاس میتوان کرد - و کمّیتِ خزائن و سایرِ اسباب و آلاتِ فرمان‌روائي خود کجا بشمار درآید - و این میدانِ فتح و نصرت همان جای میمنت‌گستر است که حضرتِ گیتي‌ستاني فردوس‌مکاني بسلطان ابراهیم نبرد فرمودهٔ رایاتِ فتح برافراشته بودند چنانچه مجملے ازان در جای خود رقم پذیر شد - و در همین روزِ بهجت افزای (که بتائیدِ الٰهي چنین فتحے بزرگ روی داد) سکندر خان ازبک را با جمعے بتعاقبِ هزیمت‌یافتگان و حراستِ دارالملکِ دهلي از آسیبِ اوباش تعیّن فرمودند - و او مسارعت نمودهٔ خیلے از نفوسِ شریرهٔ و اشخاصِ معطّله را از زندانِ زندگاني خلاص ساخت - و ناظمِ پراگندگیهای ممالک شد - و غنائمِ فراوان بدستِ او افتاد - روزِ دیگر موکبِ اقبال ازانجا نهضت فرمودهٔ بساعتے (که اخترشناسانِ کاردان گزیدهٔ بودند) پرتوِ وصول بر ساحتِ قُدس‌مساحتِ دارالملکِ دهلي انداخت - و بنورِ معدلت و زیورِ نصفت آن دیارِ سعادت پرتوِ روشني‌افزای نظّارگیان گشت - و اکابرِ اشرافِ و هنرمندانِ هرفن و نادرهٔ پردازانِ هرصنف طایفه طایفه و طبقه طبقه شرفِ استقبال دریافته

---

(۲) در [چند نسخه] سالفه (۳) در [اکثر نسخه] مبارزت‌نامهٔ ء

زبانِ شکر بمبارک‌باد گشادند - و مجنون خان قاقشال حسنِ اخلاصِ راجه بهاربمل را (که درمحاصرهٔ مشاهده نموده بود) بعرضِ مقدّس رسانید - و بمقتضای رافتِ ذاتي فرمانِ طلب شرفِ صدور یافت - و راجه فرمان‌پذیر گشته احرازِ زمین‌بوسِ عبودیت نمود - روزے (که راجه و فرزندان و اقربای او را خلعتهای فاخره بخشیده برای رخصت ببارگاهِ سلطنت آورده بودند) آنحضرت بر فیلِ مست سوارِ دولت بودند - و فیل از شورشِ مستي بهر طرف میدوید - و مردم یکسو میشدند - نوبتي این فیلِ مست بطرفِ راجپوتان دوید - این طبقه را چون (اعتصامِ کامل بر اخلاصِ خود بود) ایستاده ماندند - و این ایستـــادن بنظرِ بلند بینِ حضرتِ شاهنشاهي پسندیده درآمد - و استکشاف از احوالِ راجه فرموده بر زبانِ غیب‌ترجمان گذشت که ترا نهال خواهیم کرد - و همچنان شد - چنانچه نگاشته آید *

شکر ایزدِ جهان‌آرای که هندوستانیان[۲] را بلکه جهانیان را سرے پدید آمد - که بزرگیِ او را دفترها بسند نیاید - و دانشِ او را کتابها کفایت نکند - بمیامنِ عدالتش باغِ همیشه بهارِ هندوستان طراوتے خاص یافت - و حق‌پرستانِ دادار بنده را اعتضادے قوي بدست افتاد و بشکرانهٔ این موهبتِ کُبریٰ جشنهای بزرگ ترتیب یافت - و گنجهای انعـــام در دامنِ روزگار انشانده شد - عاطفتِ شاهنشاهي گروهے را (که در پیشگاهِ جان ســپاري جولانِ همّت نموده بودند) باصنافِ نوازش سرفراز گردانید - شریف و وضیع و خــرد و بزرگ بجزائلِ عطایا کامیاب گشتنـــد - ازانجمله علي‌قلي خان شیباني را بخطابِ خان زماني سرفراز کردنـــد و سرکارِ سنبل را با سایر پرگنهای میانِ دوآب بجایگیرِ او مقرّر ساخته بجهتِ انتظامِ مهمّاتِ آنحدود رخصت فرمودند - و عبدالله خان اوزبک را بشجاعت خاني مخاطب ساخته بسرکارِ کالپي اختصاص بخشیدند - و اسکندر خان را خان‌عالم خطاب دادند - و مولانا پیرمحمّد شرواني را بلقبِ ناصرالملکي ملقّب ساخته در رکابِ نصرت‌اعتصام داشتند - و قیاخان بانتظامِ ممالکِ دارالخلافهٔ آگره و آنحدود نامزد شـد - وای ممالک‌آرای شاهنشاهي کارسازانِ بارگاهِ سلطنت را بهر ناحیتے فرستاده نظام بخش و آرامدهِ عرصهٔ دلگشای هندوستان شد *

درین اثنا بمسامعِ علیّه رسید که حاجي خان غلامِ شیرخان افغان (که بمزیدِ شجاعت و هوشمندي و لشکر گردکردن امتیاز تمام داشت) در الور و آنحدود بوده دمِ خودسري میزند ونیز پدر و زنِ هیموی سیه‌بخت و سایر اسباب و اموالِ او دران سرکار است - ناصرالملک را با جمعے از جان سپارانِ درگاه و معتمدانِ کارآگاه باین خدمت تعیّن فرمودند - حاجي خان

---

(۲) در[اکثر نسخه] هندوستان را *

از صدمات افواج قاهره هراسیده پیشتر از وصول عساکر راه فرار پیش گرفت - و الور و تمامی سرکار میوات بتصرّف اولیای دولت قاهره درآمد - و ازانجا بحدود قصبهٔ دیوتی[۲] ماچاری (که بنه و بار هیمو آنجا بود) روان شدند - جای مستحکمی بود - تردّد و کارزار بسیار شد و پدر هیمو را دستگیر ساخته زنده پیش ناصرالملک آوردند - مشار الیه او را بسوی دین خود راهبری نمود - آن پیر کهن‌سال جواب داد که هشتاد سال است که درین کیش ایزد خود را پرستارم - درین وقت ترک دین خود چگونه گزینم - و به مجرّد بیم جان نا فهمیده چگونه در طریق شما درآیم - مولانا پیر محمّد سخن او را ناشنیده انگاشته بزبان شمشیر جواب داد و ازانجا فتح‌نموده با غنائم فراوان و پنجاه فیل آمده استلام عتبهٔ اقبال نمود - و مورد نوازش خسروانی گشت - و حاجی خان از قصبهٔ الور برآمده بجانب اجمیر و آنحدود روان شد - که مامنی برای عیال خود خیال کرده و سپاهیان گذاشته آمادهٔ جنگ و ستیزه گردد - رانا [که زمیندار بزرگ بود - و پسر آن رانا بود که با حضرت گیتی ستانی فردوس‌مکانی آنطور (که مذکور شد) پیکار نموده شکست یافته بود] ازو چیزها طلبید - و تکلیفهای[۳] مالایطاق نمود - ناگزیر میان او و رانا در نواحی اجمیر محاربهٔ عظیم روی داد - ازحاجی خان مذکور و مظفّرخان شروانی (که وکیل او بود) درین جنگ کارهای نمایان بظهور آمد - عاقبت کار (چون رانا مغرور کثرت لشکر بود) شکست یافت - و حاجی‌خان آمده اجمیر و ناگور و آنحدود را بتصرّف خود درآورد ●

چون استیلای حاجی‌خان بمسامع علیّه رسید محمّد قاسم خان نیشاپوری و سیّد محمود[۴] بارهه و شاه قلی خان محرم و طاهرخان و خرّم سلطان و جمعی دیگر را بجهت دفع او تعیّن فرمودند و چون (ساحت ولایت دهلی و میان دوآب از خس و خاشاک معاند و مخالف رُفت و روب یافت) رای جهان‌گشای چنان تقاضا فرمود که پرتو التفات برممالک شرقیهٔ هندوستان انداخته آید تا آن ملک وسیع (که مرغزار دولت و اقبال است) از غبار ارباب فتنه و فساد شست وشو یابد درین اثنا بموقف عرض رسید که خضر خواجه خان را با سکندر سور در نواحی لاهور جنگ واقع شده و خضر خواجه خان تاب ایستادن نیاورده بلاهور درآمده است ●

و تفصیل این اجمال آنکه در سوالف احوال مرقوم صحائف اجمال شده بود که (چون موکب اجلال از عرصهٔ جالندهر بجهت استیصال هیمو دهلی رو به نهضت فرمود) بمدافعهٔ اسکندر خضر خواجه خان مقـرّر شده بود - و اسمعیل بیگ دولدی و علی‌قلی خان و میر[۵] لطف

---

(۲) نسخهٔ [ا] دیونی ما چاری - و در [بعضی نسخه] دیوتی ما جاری - و در آئین اکبری دیولی ساجاری نوشته (۳) نسخهٔ [ه ي] وتکلیفات (۴) نسخهٔ [ه و ح] محمد (۵) در [بعضی نسخه] میرلطیف ●

و شاه‌قلي نارنجي و خالق بردي بيگ و جمعي كثير را همراهِ او ساخته بودند - اُمراى عظام رفته
در لاهور توقّف داشتند - در چنين وقت (كه غوغاى هيمو سرمايهٔ آشوبِ روزگار شد - و بر اُمرا
چنين شكستي در حدودِ دهلي روى نمود) ملّا عبد الله سلطان‌پوري [كه از گربزت و روباه بازي
از افغانان خطابِ شيخ‌الاسلامي - و از حضرتِ جهانباني جنّت‌آشياني خطابِ مخدوم الملكي
براى خود گرفته بود - و از فتنه اندوزي (كه در سر داشت) و آب دو روئي (كه در نهادِ او بود)
بظاهر خود را از اولياى دولتِ ابدقرين وا نموده در باطن بافغانان سرے داشت] بسكندر
مقدّمات نوشت - و او را اغواى برآمدن[2] از كوه كرد - سكندر جمعي از اوباشانِ افغان و بعضے
از زميندارانِ كوهستانِ پنجاب را با خود فراهم‌آورده از كوه برآمد - و در پنجاب توجيه مال كرد
خضر خواجه خان شهرِ لاهور را بحراستِ حاجي محمّد خان سيستاني گذاشته بدفع او برآمد
و چون (حاجي محمّد خان سيستاني را اعمالِ ناشايستهٔ ملّا عبد الله يقين شد) او را بقيد و شكنجه
پاداش نمود - و نيمهٔ تنِ او را در زمين كرده بعضے از زرهاى او (كه گوركردهٔ دستِ بُخلِ او بود)
از زمين برآورده - و چون (خضر خواجه خان نزديك بقصبهٔ چمياري[3] رسيد - و فاصله قريبِ
ده كروه مانـــد) دو هزار كسِ گزيدهٔ خود را از لشكر جدا ساخته پيش فرستاده - و سكندر فرصت
از دست نداده بجمعيّتي فراوان روبرو شد - و جنگِ عظيم در گرفت - و آنمردم را برداشت
خضر خواجه خان ايستادن را صلاحِ وقت ندانسته پاى عزيمت بضبطِ لاهور آورد - و سكندر
اندك تعاقبي نموده تحصيلِ ولايت مفتِ وقت دانست - و چون (اين خبر بمسامعِ قدسيّه رسيد)
عجالة الوقت سكندر خان را (كه بخان عالمي امتياز بخشيده بودند) سيالكوت و آنحدود را
جايگير كرده پيشتر باستعجالِ تمام روانه ساختند كه اعتضادِ خضر خواجه خان باشد ❊

توجه موكب مقدس حضرت شاهنشاهي از دارالملك دهلي بسمت پنجاب بدفع فتنهٔ سكندر و تعاقب او و محاصرهٔ قلعهٔ مانكوت

چون از صادر و وارد چنين مسموع شد [كه با سكندر لشكرے فراهم‌آمده - تا آنكه (موكبِ
اقبالِ شاهنشاهي عنانِ عزيمت بآن‌صوب منعطف نفرمايد) عقدهٔ اين كارِ مشكل بآساني گشوده
نخواهد شد] لاجرم عزيمتِ ممالكِ شرقيّهٔ هندوستان را موقوف داشته ارادهٔ يورشِ پنجاب مصمّمِ
همّتِ عالي شد - و از تفاؤلاتِ بديعه آنكه جمعے از ملازمانِ بساطِ عزّت از ديوانِ لسان الغيب
تفاؤل نمودند - اتّفاقًا اين بيت برآمد ❊ بيت ❊

سكندر را نمي بخشند آبے ❊ بزور و زر ميسّر نيست اين‌كار

---

(۲) نسخهٔ [ه] بدر آمدن (۳) نسخهٔ [ا] جماري - و نسخهٔ [ز] جمياري - و نسخهٔ [ح] چماري ❊

دلِ معنی‌دوستِ مخلصانِ دوربین را اعتضادے تازه روی داد - و خاطرِ ظاهر آرایان را ازین بشارت ثباتِ پای بهمرسیـــد - آرے چون (ایزدِ جهان‌آرا اقبال افزای این دولتِ ابدقرین است) دوربینانِ انجمنِ معنی را نظر بر فروغِ جلال و جمالِ آن برگزیدهٔ ایزدی انداخته از جمیع اندیشهای رسمیِ روزگار فارغ بال میگرداند - و گروهے را (که از دولتِ بالغ نظری نصیبه نیست) در چنین اوقات (که خواطر باضطراب میگراید) بامثالِ این تفاوتاتِ مسرّت بخش دلهای پریشان را اطمینان می‌بخشد - لاجرم فرمانِ جهان مُطاع شرفِ نفاذ یافت که آمرای کبار و نوئینانِ عظام و سایرِ بهادرانِ اخلاص‌گزین و دلیرانِ عقیدت اندیش سامان و سرانجامِ یورشِ عالی نموده ملازمِ رکابِ آسمان قباب باشند *

و چون (سامانِ این یورشِ عالی بر وجهِ دلخواه سرانجام یافت) خاطرِ نکته‌دان از جمیعِ مهمّاتِ ملکی جمع فرموده (با آنکه لشکرِ سرما کمال طُغیان داشت) بتاریخِ بیست و ششمِ آذر ماهِ الٰهی موافقِ دوشنبه چهارمِ شهرِ صفر مهدی قاسم خان را بحراستِ دهلی گذاشته برهنمونیِ طلیعهٔ اقبال بجانبِ پنجاب نهضت فرمودند - منزل بمنزل شکارکنان آهسته آهسته این یورشِ انتظام‌بخش میفرمودند - هم مراسمِ داد و دهش بتقدیم میرسید - و هم لوازمِ مسرّت و شادمانی (که ناگزیرِ نشأهٔ تعلّق است) سرانجام می‌یافت - و عالمیان از اقطارِ عالم بصیتِ آثارِ مکرمت و انوارِ معدلت از ترک و تاجیک فوج فوج آمده خود را پای‌بندِ اقبال میساختنــد علی‌الخصوص از کابل و بدخشان و قندهـــار روزے نبود که جمعے کثیر از هواخواهانِ قدیم و جدید آمده پیشانیِ نیاز بسجدهٔ درگاهِ سلاطین پناه نورانی نمی‌ساختند - و در اثنای راه از لاهور خبر آمد که در خانهٔ بیرام خان خان‌خانان از کوچِ سعادت سرشت (که از نژادِ خانانِ میوات بود) بتاریخِ ششمِ دَی ماهِ الٰهی موافقِ پنجشنبه چهاردهمِ صفر فرزندے متولّد شد نامِ او عبدالرّحیم نهادند *

و مجملے از مقدّمهٔ احوال آنکه دران ایّام (که حضرتِ جهانبانی عرصهٔ دهلی را بقدومِ معـــدلت‌آرا زیب و زینت بخشیدند) بـرای تسلّیِ زمینداران اولیای دولت بفرزندانِ این طبقه نسبت میکردند - ازانجمله جمال خان عم‌زادهٔ حسن خان میواتی (که از زمینداران معتبرِ هندوستان بود) بشرفِ زمین‌بوس سربلند گشت - او را دو[۲] صبیّهٔ جمیله بود - عاطفتِ خسروانی دخترِ کلانِ او را در حبالهٔ عقدِ خود درآورده او را بمفاخرت و مباهات عزِّ امتیاز بخشید و همشیرهٔ خردِ او را درعقدِ بیرام خان خان‌خانان درآوردند - و درینولا (که رایاتِ شاهنشاهی

(۲) در [اکثر نسخه] دو صبیه بود *

متوجّهِ دفع هیمو شد) خان‌خانان مردم خود را بلاهور فرستاده بود - درین هنگام (که همّتِ عُلیا متوجّهِ فتوحاتِ بےاندازه است) این‌نوید رسید - و شگون گرفته عشرت‌افزای گشتند - بیرام خان جشنِ‌بزرگانه ترتیب داده لوازمِ آن بجای‌آورد - اخترشناسان بزرگي و شایستگیِ او را از دلائلِ زایچهٔ طالع استفاده نموده ابلاغ نمودند که عنقریب به تربیتِ حضرتِ شاهنشاهي سربلند شده به پشت‌گرمیِ اخلاصِ خود خدماتِ عالي بتقدیم رساند - و بکارسازیِ طالعِ مسعود بمراتبِ والا رسد - و سواد خوانانِ صحائفِ پیشانی سطورِ عقیدت از خطوطِ ناصیهٔ حالِ او خوانده بمژدهای‌گرامي مسرّت[۲] بخشِ دلهای اخلاص سرشت شدند - و الحق بتوجّهِ حضرتِ شاهنشاهي (که اکسیرِ اهلیّت و کیمیای جوهرِ سعادت است) همانطور بظهور آمد - چنانچه روز بروز انوارِ فراوانیِ رُشد و آثارِ افزونیِ اخلاص از پیشانیِ او خوانده میشد[۳] - و حقیقتِ آن مجملاً در هر جا در محلِّ خود نگاشتهٔ قلمِ تفصیل خواهد شد ٭

چون (حدودِ جالندهر مخیّمِ اردوی معلّی گردید) اسکندر افغان (که دران ولایت رایتِ فتنه و فساد افراخته بود) خود را بطرفِ کوهستانِ سوالک (که مفرِّ معهود و مستقرِّ مقرّرِ او بود) کشید - که روزے چند دران جبالِ مستحکم بسربرده منتظرِ وقت باشد - و موکبِ ظفر نشان بداعیهٔ صواب انتما (که یکبارگي فسادِ او را از میان برداشته شود) دفعِ او را پیش‌نهادِ همّتِ جهانگشای ساخت - و دشواریِ راه و صعوبتِ جا در پیشگاهِ فطرتِ عالي ننموده بعزمے درست و قصدے جزم از دُنبالِ سکندر بجانبِ کوهستانِ سوالک (که عالمے ست دیگر - و گریزگاهِ خودسران و گردن‌کشانِ ممالکِ هندوستان) توجّه نموده بعرصهٔ قصبهٔ دیسوهه[۴] نزولِ اجلال فرمود و ازانجا فضای دلگشای قصبهٔ دهمري بورودِ موکبِ معلّی گلستانِ دولت و بهارستانِ اقبال شد ٭

آغاز سال دوم الٰهي از تاریخ جلوس سعادت پیوند حضرت شاهنشاهي یعني سال اردي بهشت از دور اول

دران منزلِ فیض‌محمل[۵] سرمایهٔ رونقِ هستیِ جهان و جهانیان و پیرایهٔ آرایشِ زمان و زمانیان نیّرِ اعظم عطیّه بخشِ عالم در بیت‌الشّرفِ خویش بمرکزِ اعتدال رسیده زمین و زمان و کون و مکان را به نفحاتِ ربیعي طراوتے نو و نضارتے تازه رسانید - و همانا که حمل را بیت‌الشّرف برای آن میگویند که درین هنگام خاکیانِ خاکسار را بتربیتِ خاص شرفِ سعادت داده حیاتے[۶]

(۲) در [بعضے‌نسخه] مسرت پیرای (۳) در [چندنسخه] میشود (۴) نسخهٔ [ه] دیسویه - و نسخهٔ [ز] دیسوهنه (۵) نسخهٔ [ب ه] محل - و نسخهٔ [ح] محفل (۶) نسخهٔ [ب] جانے ٭

بتازگي مي‌بخشد - والّا پايهٔ آن شرف بخشِ اجرامِ علوي و اجسامِ سفلي برتر ازآنست كه مكان را خطابِ بيت الشّرفيء آن روشنائي بخشِ انجمنِ هستي دادهٔ‌آيد - و بالجمله اين نيّرِ گيتي‌آراى درشبِ پنجشنبهٔ متعارف بعـد از ده ساعت و چهل دقيقهٔ شب چهار شنبهٔ نجومي بيست و هفتمِ ربيع‌الثّاني سالِ (۹۹۴) نهصد و شصت و چهار قمري از چشمهٔ حوت به نزهتگاهِ حمل آمد - و نوروزِ جهان‌افروز عالم آراى گشت - و آغازِ سالِ دوم ازتاريخِ الٰهي شد * نظم *

شكرِ انصاف بر زبانِ بهار * گفت بلبل چو مردمِ هُشيار
عنبرين‌گشته از نسيمِ صبا * از مسامِ زمين مشامِ هوا
دشتها پُرلحاف بے‌بالين * باغها پُرعروس بے كابين
راغ پُرتختهاى سقلاطون * باغ پُرفرشهاى بوقلمون
مرغ نالان فرازِ گلبن وگل * مست بے‌مُطربان وساغرومُل

همانا كه وقوعِ چنين نشاطے در پيشگاهِ مقصدے عالي دليلےست واضح بر حصولِ مقصد و مژدهٔ ايست بغايت روشن - كه كارِ پيش‌گرفته سعادتِ انجام و انجامِ سعادت يابد - چنانچه بنقد وقوعِ اين يورش و ادبارِ سكندر درين‌معامله اربابِ بصيرت را آگاهي بخشيد - كه باندك فرصتے فرار اختيار نمودهٔ بقلعهٔ مانكوت درآمد - و حضرتِ شاهنشاهي با مواكبِ عالي محاصره نمودهٔ بدولت و اقبال تسخيرِ آن‌قلعه فرمودند - تفصيلِ اين اجمال آنكه دران هنگام (كه اسكندر از هولِ موكبِ نصرت قرين راهِ فرار پيش‌گرفته بكوهستانِ سوالك درآمدهٔ بود. - و قصبهٔ دهمري[۲] مخيّمِ سرادقاتِ اقبال گشته) پيوسته خبر مي‌آمد كه مطلبِ آن مُدبرِ بدسگال آنست كه عساكرِ اقبال را كشيدهٔ درجاهاى تنگ درآورد - و دران تنگناهاى قلب كمرِ اهتمام بستيزه بهٔبندد حضـرتِ شاهنشاهي گوش برين سخنان نه‌نهادهٔ به‌آئينِ شايسته پيشتـر توجّه فرمودند و ناصرالملك را با جمعےكثير از بهادرانِ كارطلب بتاخت و تاراجِ زميندارانِ آن كوهٔ فرستادند - مبارزانِ نصرت قرين در اندك فرصتے به نيروى تائيدِ الٰهي بسيارے از راجهاى آن كوهٔ را تاديب و تنبيهِ لايق نمودهٔ تمامىِ اسباب و اموال را از غنيمتهاى وقت شمردند - و كوهستانيانِ[۳] بدگوهر (كه بانديشهاى نادرست باسكندر جمع شـدهٔ بودند) جدا شدند - و سنگِ تفرقه در جمعيّتِ آن بدنيت افتاد - و بےجنگ فرار اختيار كرد - حكمِ معلّى از پيشگاهِ قهرمان اصدار يافت كه دلاورانِ چابك‌دست بتعاقبِ اين گم گشتگانِ باديهٔ ادبار بشتابند - و به نيروى بازوى اقبال سرِ اين مُدبران را بدست‌آورند - جمعے از دليرانِ لشكر ايلغار كردهٔ به بعضے از اردوى او رسيدند - و اسكندر

---

(۲) در [جميع نسخ] دمهري نوشته (۳) نسخهٔ [د] كوهيان *

ازین تعاقب خبردار شده خود را از راه اضطراب و اضطرار بقلعهٔ مانکوت (که سابقاً برای روز بد خود آماده داشت) انداخت - پیش دستان سپاهِ منصور شتافته اردوی او را غارت نموده از تحصّنِ این مُدبر معروضِ بارگاهِ اقبال داشتند *

و قلعهٔ مانکوت قلعه ایست متضمّن بر چهار قلعهٔ استوار - که سلیم خان در هنگامی (که بقصدِ استیصالِ گروهِ گکهران رسیده خایب و خاسر برگشته بود) این قلعه را بطرزِ غریب بر فرازِ کوهچها (که مقارنِ هم بوده‌اند) بر سرِ هر کوهچهٔ قلعهٔ بسنگ و ساروج ساخته‌بود - و تمامیٔ آن قلاع بنظرِ بیننده یک حصن زیاده در نمي‌آید - اصلِ آن جای (که اساسِ این حصونِ حصینه نهاده‌اند) در حدِّ ذاتِ خود جائےست بغایت محکم - لشکرها را بآن وصول مشکل - و بر تقدیرِ وصول دست بر ساکنانِ آن یافتن بس دشوار - آبهای گوارا فراوان دارد - و آذوق چندانکه خواهند - فکیف که در چنین مکانے (که قلعهٔ خدا[۲] آفریده وصفِ حالِ او باشد) قلاعِ حصینه بران اساس یابد - و او را مقصودِ اصلي از ساختنِ این قلاعِ عظیمه آن بود که (چون نهضتِ رایاتِ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني بصوبِ هندوستان شود) برای لشکرِ پنجاب مفرّے[۳] و مامنے باشد - و بخرابِ آبادِ باطنِ او میگذشت که لاهور را ویران ساخته آنجا آبادان سازد - و لشکرے انبوه را آنجا گذارد تا دران مامن بسر برده محافظتِ این حدود نمایند - و باعث بر خرابیٔ لاهور آنکه چون آن شهرےست بغایت بزرگ - و مسکنِ اقسامِ تجّار و اصنافِ مردم (که باندک توجّهی لشکرهای عظیم را ازانجا توان سرانجام داد - و یراق فوجها در ساعتے ازان مهیّا توان کرد) مبادا عساکرِ اقبالِ این دودمانِ ابد قرین آنجا رسیده استعدادِ فراوان بهم رساند - و کار از علاج بگذرد - پیش ازانکه (این اندیشه بعمل آید) بهمان نیتِ ناپایدار از تنگنای هستي برآمد *

و بالجمله چون (فرار نمودنِ سکندر و متحصّن شدنِ او بمسامعِ اقبال رسید) ازانجا (که عزیمتِ سلطاني تِلو[۴] احکامِ یزداني‌ست) حضرتِ شاهنشاهي (با عزمےدرست و رائے روشن و نیتے حق پسند) رنجِ خویش را منظور نداشته آسایشِ جمهورِ عالمیان را وجهِ همّتِ جهان‌گشای گردانیده متوجّهِ محاصرهٔ آن قلعه شدند - تا شرِّ آن فتنه انگیز را از سرِ کافّهٔ انام دور ساخته دولت‌آرای باشند ویرلیغِ مُطاع از مکمنِ سطوت ارتفاع یافت که بخشیانِ لشکر آرای بآئینِ شایسته مورچلها بر عساکرِ اقبال تقسیم نمایند[۵] - و افواجِ قاهره قلعه را از روی تمکینِ مرکز وار در میان گرفته دایرهٔ محاصره بر دورِ آن کشیدند - و همواره بآدابِ قلعه گیري و مراسمِ تردّد و شجاعت گستري پرداخته دادِ جانسپاري میدادند - ادهم‌خان (که در بساطِ قربِ حضرتِ شاهنشاهي اخترِ بخت بلند داشت)

---

(۲) در [اکثرِ نسخه] خداآفرین (۳) در [بعضے نسخه مقرے] (۴) نسخهٔ [ح] توأم (۵) در [اکثرِ نسخه] نمودند *

روزِ اوّل در پلی قلعه رفته دست بردے شگرف برروی کار آورد - که کارنامهٔ شجاعت تواند شد و تفصیلِ این اجمال آنکه وقتیکه (عساکرِ نصرت قرین بپای قلعه رسیدند) گروهے انبوه از دلاورانِ نامیء افغان (که سنجقِ شجاعت بر کاخِ بهرامي مي‌افراختند) کمانِ دعوي بر پیشطاقِ استکبار نهاده از حصار برآمدند - و شمشیرهای خون‌چکان علم‌کرده بر ساحتِ دروازه جولانِ غرور نمودند - ادهم خان یکه‌تازي نموده شیرمردانه تنها میانِ آن‌گروه درآمد - و بقوّتِ دستِ همّت و زورِ بازوی شجاعت چند مردِ نبرد ایشان را فرود آورده بخاک و خون غلطانید - و همچنان بپادپائي و چابک روي بازگشت - و بصدای آفرین و احسنت سربلندي یافت - و همچنین هر روز سرانِ جنگ دوست و زبردستانِ کارطلب از مورچلهای خود پیشدستي کرده دست بردهای نمایان میکردند - و لشکرِ مخالف پاسِ قلعه و آئینِ احتیاط مرعي داشته بضربِ توپ و تفنگ هیچ‌متنفّس‌را پیرامونِ قلعه گشتن نمیگذاشتند - و دران تنگنای ادبار آنچه از دست و بازوی این مشتے تیره روزگار مي‌آمد بجای مي‌آوردند - امّا بصاحبانِ اقبالِ مؤیّد[۲] ستیزه چه حاصل - و بوالیانِ والا طالع عربده را چه فایده ❁ ❁ بیت ❁

ما تیغِ برهنه ایم در دستِ قضا ❁ شد کُشته کسے که خویش را برما زد

و از جملهٔ سوانحے (که در مبادیء ایّامِ محاصره روی داد) آنست که بهادرخان برادرِ خان زمان (که در زمینِ‌داور گردِ فتنه و فساد انگیخته بود - وغبارِ شورش و آشوب بر سرِ خود بیخته) شرمنده و سرافگنده از زمینِ‌داور آمده بزمین بوس سرافراز گشت - و بوسیلهٔ سپارشِ بیرام خان خانِ خانان سزای اعمالِ نا شایستهٔ او درکنارِ او نه نهادند - خان‌خانان اگرچه مهرباني در حقّ او اندیشید امّا درمعني برای او اسبابِ نخوت و بدکاري سرانجام داد - عطوفتِ اصلي آنست که آدمي را به بدکرداري سزا داده نوعے تربیت نمایند که دیگر پیرامونِ بدي نگردد ❁

و مجملے ازین قضیّه آنکه (چون رایاتِ نصرت پیرای حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني به تسخیرِ هندوستان نهضت فرمود) قندهار (که بجایگیرِ بیرام خان مقرّر بود) باهتمامِ شاه‌محمّد قندهاري (که از عقل و اخلاص موردِ اعتماد بود) آرایش داشت - و زمینِ‌داور بداوریء بهادر خان تفویض یافته بود - چون هندوستان مهبطِ امن و امان شده مستقرِّ اورنگ خلافت گشت بهادر خان را بدنهادیء ذاتي بجوش آمد - و خیالِ گرفتنِ قندهار درسرش افتاد - اوّل خواست که از راهِ مکر و فریب کافرنعمتي کرده قندهار را بتصرّف درآورد - و ازانجا (که حرام نمکي خُسرانِ دین و دنیا بار مي‌آرد) ازین اندیشهٔ تباه کارے نگشود - و شرحِ این سرگذشت آنکه بهادرخان

---

(۲) نسخهٔ [ب ج] اقبال پیونده

این راز را با فرخ حسین[۲] پسر خواجه قاسم هزاره (که مصاحب او بود) درمیان نهاد - و بتدریج چندے از دیوانه سران تهي‌مغز را با یراق در خانهٔ او پنهان ساخت - و بروز معهود قرار یافت که این کمین‌کردها برآمده کار نگاهبانان دروازه بانجام رسانند - و بهادرخان نیز از دروازهٔ ماشور[۳] درآید - و باهم اتّفاق نموده کار شاه‌محمّد ساخته بر قندهار متصرّف شود - در روز موعد (که این پنهان‌شدها برسر پوشیدن سلاح بودند) بعضے از آگاه‌خاطران جاسوس‌مشرب ازین غدر خبردار شده بحارسان قلعه رسانیدند - در ساعت مردم بگرفتن ایشان نامزد شدند - پیشتر ازانکه برسر این‌گروه بداندیش رسند خبردار شده[۴] سراسیمه بدروازهٔ ماشور شتافتند - دروازه مقفّل بود چون دلها بای‌داده‌بودند اقتدار برشکستن قفل نیافتند - چندے حرکت مذبوحي کرده بخندق نیستي فرو رفتند - و برخے خود را از دیوار انداخته بپای خود برسر درآمدند - و جمعے گریخته در خانهای شهر به پناه بدذاتان دو روی مختفي شدند - و باندک فرصتے شاه محمّد تکاپوی نموده همه را بیاسا رسانید - و بهادرخان تیره رای (چون درین حیله‌اندوزي کارے نساخت) درین‌مرتبه بزمین‌داور آمده سرانجام لشکر نمود - و اوباش واقعه طلب با خود همراه ساخته بار دیگر بخیال خام قصد قندهار کرده آمادهٔ جنگ و جدال گشت *

شاه‌محمّد (چون کمک هندوستان را دور خیال مي‌کرد) استحکام قلعه داده ملتجي بفرمان‌روای ایران شد - و نوشت که حضرت جهانباني چنان قرار داده‌بودند که بعد از فتح هندوستان قندهار بملازمان ایشان متعلّق باشد - اکنون مناسب آنست که جمعے را فرستند - که هم تدارک طغیان این‌کافرنعمت شود - و هم قندهار بایشان سپرده‌آید - انتظام بخش ایران سه هزار ترکمان از جایگیرداران سیستان و فره و گرمسیر بسرداری علي‌یار بیگ افشار فرستادند - بهادرخان ازین لشکر خبرے نداشت - ناگهاني برسر او ریختند - و جنگ سخت در پیوست - دو بار اسپ این بخت برگشته از پا افتاد - آخر کارے نساخته رو بگریز نهاد - و نتوانست که بزمین داور و آنحدود بسر برد - و شاه محمّد کمک خود را تواضع نموده عذرها در نا دادن قندهار درمیان آورد و خالي باز فرستاد - بهادرخان خایب و خاسر شده ناگزیر شرمگین بدرگاه گیتي‌پناه آمد و چون (این درگاهےست ظلّ عتبهٔ کبریا اندک پذیر بسیار بخش - و لذّت عفو را درین درگاه روز بازارےست بس گرم) گناه چنین بزرگ بخشیده مُلتان بجایگیر او مقرّر شد - و جایگیردار سابق مُلتان (که محمّد قلي خان برلاس بود) ناگور و آنحدود یافت - و بهادرخان را ازروی مراحم خسرواني سردار یکے از مورچلها فرمودند - و کارهای‌گرامي به پشت‌گرمی این دودمان

---

(۲) در [چند نسخه] فرح حسین (۳) در [بعضے نسخه] ماشوره (۴) نسخهٔ [ج] اطلاع یافته *

عالي‌ارکان ازو بظهور آمد - القصه (هرچند متحصنان قلعه در نگاهباني اهتمام بیشتر میکردند) بهادرانِ نصرت قرین در اسبابِ گرفتنِ قلعه کوشش نموده روز بروز بجدتر میشدند - و در برآوردنِ سرکوبها و ساباطها (۲) و سایرِ اسبابِ قلعه‌گشائي اهتمامِ عظیم مینمودند - درین هنگام نویدِ قدومِ برکاتِ انتظامِ حضراتِ عفائفِ قُدس و شرائفِ سرادقِ جلال از خطّهٔ دلگشای دارالاقبالِ کابل بیارگاهِ عرض رسید که با قوافلِ شوق و رواحلِ شغف بنواحیِ لاهور رسیده انتظارِ اشارتِ عالي میبرند *

ورود مهد مقدس حضرت مریم‌مکاني و دیگر حضرات قدسیات از کابل و توجه حضرت شاهنشاهي برسم استقبال

پیش ازانکه (خبرِ شورشِ میرزا سلیمان و رسیدنِ او بخیالِ کابل بموقفِ عرض رسد) بمقتضای فرطِ شوق پرتوِ اشارتِ حضرتِ شاهنشاهي بران تافته بود که مهدِ معلّی و سترِ مُزکّی حضرتِ مریم‌مکاني و دیگر پرده‌نشینانِ حرمِ مقدّس ببوستان سرای هندوستان ورودِ سعادت فرمایند - چنانچه پیشتر ایمائی بدان رفته‌بود - لیکن بواسطهٔ آشوبِ میرزا سلیمان آمدنِ حضراتِ عفائف روی در پردهٔ توقّف داشت - و باهتمامِ تمام منشورِ اقبال بنامِ منعم‌خان سعادت نفاذ یافته بود که بعد از تسکینِ فتنهٔ میرزاسلیمان پردگیانِ حریمِ احترام را محفوفِ ظلالِ محفّهٔ مقدّسهٔ حضرتِ مریم‌مکاني بمستقرِّ خلافت روان سازد - وبعد ازانکه (گردِ ستیزه و غبارِ آشوبِ میرزا سلیمان بسحابِ تائیدِ ایزدي فرونشست - و ضمائرِ اولیای دولتِ ابدپیوند ازین ممرّ مطمئن شد - چنانچه سمتِ گذارش یافت) حضراتِ سرادقِ عفّت [چه بمقتضای ایفای نذر (که ازحضرات شرفِ ظهور یافته بود) وچه بموجبِ اشارتِ حضرتِ شاهنشاهي] توجّهِ والا نموده سامانِ سفرِ هندوستان فرمودند خانه‌کوچهای اکثرِ سپاهیانِ جان‌سپار (که درموکبِ ظفراعتصام بودند) در سایهٔ محفّهٔ محفوفِ الکرامتِ آنحضرت فراهم‌آمده مهیّای این سفرِ برکات اثر بودند - وچون (فتنهٔ هیموی سیه‌بخت دران‌حدود زبان‌زدِ واقعه‌طلبان بود) این سفرِ قُدسي ازقوّت بفعل نمي‌آمد - تا آنکه خبرِ فتحِ داغ بر پیشانیِ ظلمانیِ فتنه اندوزان نهاد - وسرِ هیمو را آورده ازدروازهٔ آهنینِ دارالملکِ کابل آویخته نقارهٔ شادي بلند آوازه کردند - و بعد از ادای شرائطِ شکر و لوازمِ نشاط بساعتِ مسعود متوجّهِ این‌صوب باصواب شدند - ومنعم خان (که ممالکِ کابل بنصفتِ او انتظام داشت) نیز بر افزونیِ دولت و فراوانیِ سامانِ هندوستان نظر داشته در ملازمتِ حضراتِ قدسي‌سمات روانهٔ هندوستان شد - تا هم در راه بدرقهٔ این‌قافلهٔ معلّی شود - و هم در هندوستان خدماتِ شایسته

---

(۲) وساباتها بنای قرشت نیز آمده *

بتقديم رسانيده رونق‌افزای کارِ خود گردد - و کابل را بکارداني و سربراهيِ محمّد قلي‌خان برلاس (که بطریقِ کمک از درگاهِ معلّی آمده بود) سپرد - و میرزا محمّد حکیم با والدهٔ ماجده و همشیرهای اعیانیِ خود بموجبِ حکمِ حضرتِ شاهنشاهي در دارالنّشاطِ کابل ماند - و بخواجه جلال‌الدّین محمود بُجوق حکومتِ غزنین قرار یافت - چون قافلهٔ اقبال بعرصهٔ جلال‌آباد رسید بجهتِ سامانِ بعضے از اسبابِ سفر روزے چند توقّف اتّفاق افتاد - دربن‌اثنا مُنهیانِ درگاه قضیّهٔ استیلای بیرام خان وکشتنِ تردي‌بیگ خان بتفصیل رسانیدند - بنابران منعم‌خان فسخِ عزیمتِ هندوستان لایقِ حالِ خود دید - وحضرات را بدرقه شده از کتلِ ستاره گذراند - و ازانجا رخصت گرفته بکابل آمد شمس‌الدّین محمّدخان اتکه و برادرانِ گرامیِ او وخواجه عنبر ناظر وملّا مقصود بنگالي و جمعے کثیر از ملازمانِ اقبال درملازمتِ حضرات بودند - وچون منعم‌خان بکابل رفت محمّد قلي‌خان را رخصتِ هندوستان داد - و بعد ازان اُمرا و سایرِ جان‌سپارانِ درگاه در خدمتِ هودجِ اقبالِ حضرتِ مریم‌مکاني زمامِ راحلهٔ عزم و عنانِ قافلهٔ توجّه بمستقرِّ خلافت منعطف گردانیدند ❁

و از سوانحے (که دران راه بموجبِ تقدیرِ ازلي روی‌نمود) آنست که دو همشیرهٔ اعیانیِ حضرتِ شاهنشاهي (یکے در حواليِ جلال‌آباد - و دیگرے در نواحیِ نیلاب درکتلِ ستاره) این جهانِ گذران را پدرود کردند - وحضرتِ مریم‌مکاني و سایرِ حضراتِ بیگمان از رحلتِ این جگرگوشهای دولت روزے چند بسوگواري پرداخته رضا بقضای الٰهي دادند - و شوقِ دیدارِ مقدّسِ شاهنشاهي جابرِ جمیعِ غموم و احزان شد - و بعد از اتمامِ آدابِ این واقعهٔ ناگزیر متوجّهِ مخیّمِ اقبال شدند وچون (مژدهٔ قدومِ حضراتِ سرادقاتِ عصمت در حواشیِ حصارِ مانکوت بمسامعِ والا رسید) حضرتِ شاهنشاهي ازین نویدِ دلکش وبشارتِ جان‌فزا سلسله‌جنبانِ عشرت و انبساط گشته عصمت قباب ماهم انگه مادرِ ادهم‌خان را (که بفزونيِ عقل و درستيِ اخلاص نسبتے قوي بحضرتِ شاهنشاهي داشت - و از زمانِ آسایشِ گهواره تا آرایشِ تخت در ملازمتِ اقدس بوده طریقِ نیکوخدمتي بفرقِ منّت مي‌سپرد) باستقبالِ محفّهٔ مقدّسهٔ حضرتِ مریم‌مکاني و دیگر عفائفِ سرادقِ عصمت فرستادند - و آن عصمت‌قباب در دارالملکِ لاهور بسعادتِ ملازمتِ حضراتِ قدسیّه مشرّف شده کمالِ اشتیاقِ حضرتِ شاهنشاهي بدریافتِ حضراتِ عفائف اظهار نموده درملازمت متوجّهِ مخیّمِ اقبال شد - وچون (ساحتِ نواحیِ مانکوت موردِ خیامِ دولت گشت) حضرتِ شاهنشاهي بدولت و اقبال توجّهِ عالي باستقبال فرموده خان‌خانان را بخدمتِ محاصره گذاشتند - و دریک‌منزليِ حصار سعادتِ قرانِ سعدین میسّر شد - وحضرتِ مریم‌مکاني را چشمِ آرزو بجمالِ جهان‌آرایِ حضرتِ شاهنشاهي (که نورافزای بصر و بصیرتِ اربابِ دانش و بینش است) روشني پذیر شد

و مراسمِ خرّمي و خوشدلي[2] از طرفین بوقوع پیوست - و صباحِ آنروز بهزاران کامیابي و کام‌بخشي حضرتِ مریم‌مکاني و حضرتِ حاجي بیگم و حضرتِ گلبدن بیگم و گلچهرة بیگم و سلیمه سلطان بیگم و جمعے کثیر (از اقربا و منسوبانِ این دودمانِ عالي - و متعلّقانِ عساکرِ نصرت قرین) بمعسکرِ اقبال نزولِ سعادت فرمودند - و اردوی مقدّسِ شاهنشاهي را (که از امتدادِ محاصرة دلتنگ بود) از ورودِ قدسیِ حضرات و آمدنِ بسیارے از سپاهیانِ اخلاص‌مند انبساطِ عظیم روی‌داد - و مقدمِ گرامي را وسیلة فتح و فتوح دانسته بتازگي در اهتمام افزودند ٭

و از سوانحے (که درمحاصرة از اسبابِ افزونیِ دولت گشت) آن‌بود که خان زمان را (که بحدودِ سنبل رفته‌بود) بوسیلة اعتضادِ این دولتِ ابدقرین و انتسابِ او باین‌درگاهِ سعادت قران فتوحاتِ عظیمه روی داد با وجودِ آنکه معنیِ حقیقت و اخلاص درنیافته بود - حاشاحاشا ازو تا اخلاص هزاران فرسنگ راه است - او مضمونِ نوکري و آقائي ندانسته - بلکه رسوم و عاداتِ سوداگرمنشانِ کارخانة دنیوي[3] (که هر نادانے را ازان گزیر نیست) ادراک نکرده بود - چنانچه مجملے دریں شگرفنامه احوالِ وخیم‌العاقبتِ او درجای خود رقمزدة قلمِ[4] وقائع نگار خواهد شد - و آنچه (دریںولا ببرکتِ انتسابِ صوري او را موردِ خدماتِ لایقه گردانید) یکے جنگِ رکن‌خان نوحاني[5]‌ست (که از اُمرای بزرگِ مبارزخانِ مذکور است) که نبردِ مردآزمای نموده او را شکست داد - و اکثرِ متمرّدانِ حدودِ سنبل و گردن‌کشانِ آن نواحي را تا لکهنوٴ ایل گردانید - و همچنین از کارهای شگرف (که دران ایّام ازو بوجود آمد) مدافعة حسن‌خان بچکوتي[6]‌ست ٭

و مجملے ازین سرگذشتِ بدیع آنکه حسن‌خانِ مذکور از زمینداران مشهورِ هندوستان[7] بود هم از روی خویشان و برادران و نوکران امتیاز داشت - و هم از راهِ اعتبارِ فرمان روایانِ هند در جاهای مستحکم بوده پیوسته اندیشهای تباه بخود راه میداد - دریں هنگام (که رایاتِ اقبالِ شاهنشاهي بمحاصرة قلعة مانکوت مشغول بود) این کوته‌اندیشِ مغرور وقتِ فرصتِ کار دانسته لشکرےگران فراهم‌آورده متوجّهِ نهب و غارتِ سرکارِ سنبل شد - و جلال‌خان سور را (که یکے از سردارانِ کلانِ افغانان بود) باخود همراه ساخت - چون اندیشة تباهِ او معلومِ خان‌زمان شد باُمرای پادشاهي (که دران حدود نامزد بودند) اتّفاق‌نموده در ظاهرِ لکهنو بمحاربه پیش‌آمد - و بهادرانِ لشکرِ فیروزي‌اثر کارنامها بظهور آورده مظفّر و منصور شدند - لشکرِ مخالف از بیست هزار سوارِ جنگي بیشتر بود و سپاهِ اقبال از چهار هزار کس زیاده نبود - بتائیدِ دولت خدا داد باوجودِ آن‌حال (که اندکے از اطوارِ

---

(۲) نسخة [ا] خرسندی (۳) در [اکثرنسخه] دیني (۴) در [بعضےنسخه] کلک (۵) در [بعضےنسخه] لوحانی (۶) نسخة [ه و] بچکوتي (۷) در [اکثرنسخه] هندوستان است ٭

سردار آنها نوشته‌آمد) بمحضِ میامنِ انتساب این دولتِ ابد قرین ظفر یافته کام‌روا شد - و غنیمتی از اندازه بیرون از هرجنس بدستِ او افتاد - و فیلِ بسیار ضمیمهٔ غنائم گشت - و از فیلانِ نامي (که بدست افتاده بودند) سبدلیا[۲] و دلسنکار بود - که با صورت و سیرت سرآمد - هم در صف‌شکني بیعدیل بودند - و هم در گرم روي صفتِ یکتائي داشتند - و منظورِ نظرِ مشکل پسند گشته در حلقهٔ فیلانِ خاصهٔ شاهنشاهي داخل شدند - چون (سرانجامِ کارِ خان‌زمان بوبال و نکال کشید و جوهرِ بد ذاتیِ او بظهور پیوست - و از سرانِ گروهِ بے‌اخلاص گشت) کارهای او را خاطرِ اخلاص‌گرای رخصت نمیدهد که بتفصیل نوشته آید - عنانِ جوادِ قلم ازین‌عرصه منعطف داشتن اولی *

و از سوانحِ اقبال (که در هنگامِ محاصرهٔ قلعهٔ مانکوت از اولیای دولت بظهور آمد) فتحِ قیا خان است - و مجملے ازین داستانِ مسرّت‌انجام آنکه قلعهٔ گوالیار (که از قلاعِ مشهورهٔ[۳] هندوستان است - و در استحکام نظیرِ خود کمتر دارد) در تصرّفِ مبارزخان عدلي بود - و از جانبِ او بهبل[۴] خان نام از غلامانِ سلیم خان پسرِ شیر خان بحکومتِ آن قلعه کُله کج مي‌نهاد - و راجه رام ساه (که در زمانِ سابق اجدادِ او حاکمِ این قلعه بودند) با راجپوتِ بسیار بگردِ آن آمده از[۵] محاصره به تنگ آورده بود * قیا خان از آگره متوجّه گوالیار شد - و رام ساه قلعه را گذاشته روی به پیکار آورد - و دلاوریها بتقدیم رسانید - قیاخان دادِ ثبات‌پائي داده چپقلشهای مردآزمای نمود و نصرت از همّتِ جهانگشای شاهنشاهي جُسته غنیم را برداشت - و بسیارے را روانهٔ عدم‌آباد کرده و بمحاصرهٔ قلعهٔ گوالیار اهتمام نمود *

و از سوانحِ بهجت انتما (که در اثنای محاصرهٔ مانکوت بظهور پیوست) آنکه دخترِ نیک اخترِ میرزا عبد الله مغل (که باصالت موصوف بود) بحبالهٔ عقدِ آن گوهرِ یکتای خلافت در آمد - بیرام خان درین نسبت راضي نمیشد - چون (خواهرِ او در خانهٔ میرزا کامران بود) او را از کامرانیه میدانست - و درین کار توقّف میکرد - تا آنکه ناصر الملک او را آگاه ساخت که توقّف در امثالِ این امور بغایت ناخوش است - و بفروغِ خردِ خود اهتمام نموده این کارِ خیر بانجام رسانید - و فرمان‌برانِ کارشناس در آراستنِ مجلسِ اُنس و بزمِ عشرت کوشش نموده جشنِ پادشاهانه ترتیب دادند - این داستان‌را باینجا گذاشته بسرِ مقصود مي‌شتابد - و تتمّهٔ سرگذشتِ محصورانِ قلعهٔ مانکوت مي‌نویسد *

---

(۲) نسخهٔ [ا] سبدلها و دلسنکهار (۳) در [بعضی نسخه] مشهور (۴) نسخهٔ [ب ه] سهیل خان
(۵) در [اکثر نسخه] محاصره به تنگ *

فتح قلعهٔ مانکوت و مراجعت موکب مقدس شاهنشاهي بلاهور و دیگر سوانح اقبال

از جلائل تائیدات ازلي و میامن توجّهات شاهنشاهي (که کلید جمیع مغلقات صوري و معنوي ست) گشایش کار روی داد - و هرگاه (ایزد جهان‌آرا بمقتضای نیّت عُلیا متکفّل مهمّات منسوبان این خدیو صورت و معني ست) در کارے (که بنفس مقدّس متوجّه باشند) خیال باید کرد که کارفرمایان ابداع چگونه در اتمام آن اهتمام داشته باشند - و مصداق این مقال فتح چنین قلعه ایست که بسدّ سکندري پهلو میزد - و صورت گشایش آن در اندیشهٔ دانایان نمیگذشت - و القصّه لوازم محاصره (که بخیال کس نمیرسد) بر وجه احسن سرانجام یافت - و مورچلها از هرجا پیش رفته در چندجا سرکوبهای قلعه‌فرسا برآوردند - ازان میان مورچلے (که باهتمام کاردانیء ناصر الملک بود) از همه مورچلها پیشتر رفت - و راه درآمد و برآمد زندانیان قلعه بسته شد - سکندر (هرچند بر استحکام قلعه تکیه داشت) از صورت حال پراگنده‌دل گشت - و باوجود پراگنده‌دلي چون واقعه‌طلبان فرصت فتنه و شور مبارز خان عدلي (که مجملے از حالات او بقلم اختصار گذارش یافته است) میطلبیدند (که شاید سر برداشته از ممالک شرقیهٔ هندوستان دهلي‌رویه متوجّه شود و کار قلعه ناتمام ماند - و او را فرصت شورش مملکت آسوده پدید آید) دل از قلعه‌داري بر نمیداشت - لیکن چون (مخالفان دولت خداداد را کارے از پیش نمیرود) مبارزخان‌را پیمانهٔ زندگاني پُر شد - و نمونهٔ ازین سرگذشت آنکه چون (پسر محمّد خان حاکم بنگاله صدر خان نام لقب جلال الدّین بر خود بسته دعوی بزرگي نمود) بقصد انتقام پدر خود (که مبارزخان در جنگ او را برخاک نیستي انداخته بود) متوجّه شد - و جنگ عظیم کرده نصرت یافت و مبارز خان عدلي دران جنگ‌گاه کشته شد - و چهار سال و چیزے ایّام حکومت او بود - بنازم چه درلقی‌ست عُظمی و عنایتی‌ست کُبری که اولیای دولت یکطرف از اسباب برهمزدن مخالفان مي‌شوند - و مخالفان در یکدیگر آویخته قصد یکدیگر میکنند - و معاضدت این دولت جاوید مي‌نمایند ❊

چون این خبر به متحصّنان قلعه رسید یکبارگي پریشان‌خاطر و پراگنده‌باطن گشتند - سکندر اعتلای اعلام دولت روزافزون و شکست برشکست خود را چون مستبصرانه و کارآگاهانه دید نا امّیدي برنا امّیدي برو زور آورد - بےاختیار در سلک زنهاریان درآمد - و بدست عجز و اضطرار جمعے از معتمدان کاردان را فرستاده التماس نمود - که حضرت شاهنشاهي یکے از بندگان بساط قرب

و معتمدانِ بارگاهِ قبول را به قلعه روانه سازند - که خاطرِ بیقرارِ مرا تسلّي پذیرِ عنایت ساخته ضمیمهٔ لشکرِ فیروزي گرداند - و آنحضرت (که معدنِ مروّت و مردمي اند) از روی مراحم بیدریغ اتگه‌خان را (که بوفورِ کارداني و اعتماد از پیش‌قدمان بود) باین‌کار فرستادند - سکندر از روی خجالت اظهارِ آن نمود که عقلِ عاقبت‌اندیش نداشته‌ام - و طریقِ کوتاه‌بیني سپرده ام - دیگر مرا آن حالت نمانده که بسجدهٔ آن درگاه روی خود سفید توانم کرد - اگر درین‌مرتبه بمیامنِ الطافِ شاهنشاهي چندگاه از ملازمتِ حضور معاف باشم لایقِ حالِ منمست - اکنون پسرِ خود را ببندگي میفرستم و امّیدوارم که مرا جائے نامزد شود - که روزے چند آنجا بوده خود را آمادهٔ سعادتِ آستان‌بوس گردانم - و بخدای جهان‌آفرین عهد کردم که تا زنده باشم گردنِ عبودیت از خطِّ اطاعت برندارم و طوقِ این‌احسان در گردنِ جان انداخته زیورِ سعادتِ خود سازم - و خاطرِ فرستاده را بفریبِ ملاءمت و مرسومِ خدمت رضامند ساخته بناصرالملک نیز (که وکالتِ خان‌خانان داشت - بلکه وکیل السّلطنت بود) از نقد وجنس ارسال داشت - و مشارالیه از روی دولتخواهي در انجاحِ مرامِ سکندر شده خلاصهٔ التماسِ اورا بوساطتِ خان‌خانان معروضِ بساطِ اقدسِ شاهنشاهي ساخت و آنحضرت (که لذّتِ عفو بیشتر از انتقام میدانند) ملتمسِ خان‌خانان را بعزِّ قبول مقرون داشته بموجبِ قرار داد خرید و بهار و آنحدود بجایگیرِ او مقرّر ساختند - و او پسرِخود عبدالرّحمن نام را مصحوبِ غازي‌خان تنوري[۲] (که از اُمرای معتمدِ او بود) بدرگاهِ سلاطین پناه فرستاد - که خدمتِ شایستهٔ اینها باعثِ مزید توجّهِ شاهنشاهي نسبت باو شود - و بموجبِ عزائمِ پادشاهانه قرار داد از قوّت بفعل آمد - و پیشکشهای گرامي باچند فیلِ گزین (که شایستهٔ بارگاهِ عالي تواند بود) ارسال داشته بتاریخِ یازدهـــمِ مرداد[۳] ماهِ الهي موافقِ شنبه بیست و هفتـــمِ ماهِ رمضان کلیدِ قلعه را باولیای دولتِ قاهره سپرد - وحضرتِ شاهنشاهي رقمِ عفو بر جرائدِ جرائمِ او کشیدند و از سوادِ صحائفِ اعمالِ او اغماضِ عینی فرموده او را راه دادند - که از زندانِ حصار بیرون رفت و بهزار بیم و ترسِ خود را بخرید و بهار رساند - و بعد از دوسال بعدم‌خانه شتافت *

و چون (فتحِ قلعهٔ مانکوت بخوبترین وجهے صورت گرفت - و سلطان سکندر از زنهاریانِ قهرمانِ سلطنت شده سرے[۴] بسلامت برد) حراستِ آن به ابوالقاسم برادرِ محمّد قاسم خان موجي[۵] قرار گرفت - و باستصوابِ مشیرِ اقبال موکبِ عالي به فتح و نصرت بتاریخِ شانزدهم مرداد ماهِ الهي موافقِ دومِ شوّال بعد از انقضای شش ماه و کسرے از دامنِ کوهِ سوالک بعرصهٔ دلگشای لاهور

---

(۲) نسخهٔ [ا] تنور - و در [اکثر نسخه] تنور (۳) در [اکثر نسخه] امرداد (۴) در [بعضي نسخه] بسر بسلامت (۵) نسخهٔ [ج] موچي *

نهضت فرمود - تا ممالک پنجاب را سرانجام شایسته فرموده بدارالخلافهٔ آگره نزول اجلال فرمایند - در اثنای راه از نا فهمیدگي و بقدر نعمت نارسیدگي خاطر بیرام خان برهم خورد و شرح این‌ماجرا آنست که در اواخر ایّام محاصرهٔ قلعهٔ مانکوت فی‌الجمله عارضهٔ در طبیعت خان‌خانان راه یافته‌بود - و دملی چند پیدا شده که سواری اسپ نتوانستی کرد - و دران ایّام حضرت شاهنشاهي (بجهت انبساط[۲] خاطر فیض‌مظاهر - و انشراح باطن قدسي‌مواطن) توجّه عالي بجنگ فیل میداشتند - و اکثر اوقات باین نشاط (که صد حکمت شگرف را متضمّن است) روی التفات مي‌آوردند - روزے درمیان دو فیل پادشاهي (که فتوحا و لکنه[۳] نام داشتند) جنگ بامتداد کشید - اتّفاقًا آن دو فیل جنگ‌کنان قریب بخیمهٔ خان‌خانان رسیدند - و هجوم خلائق وازدحام تماشائیان و غوغای عوام باعث توهّم و توحّش خان‌خانان شد - و واهمه‌اش بران داشت که مگر باشارت عالي بوده باشد - و تصدیق بعضے مردم فتنه‌انگیز نیز ضمیمهٔ پریشانی خاطرش شد خان‌خانان یکے از محرمان خود را نزد ماهم انگه فرستاده پیغام داد که درین آستان سپهرمطاف بخود گمان تقصیرے ندارد - و بغیر از آداب دولتخواهي امرے بظهور نمي‌آید - فتنه سازان چگونه گناهے بمن اسناد کرده باشند که موجب این‌همه بےعنایتي شده‌باشد که فیلان مست را بچادرمن سردهند ماهم انگه بمقدّمات تسلّي‌بخش تسکین خاطر شورش یافتهٔ او نمود - درینولا ازین خدیو جهان (که خود را در لباس بیگانگي داشته در اخفای احوال توجّه میفرمود - چنانچه سرّ این را در خور دریافت خود پیشتر ازین از دل بکاغذ سپرده) امرے بدیع بظهور آمد که موجب حق‌شناسی طایفهٔ از نیک نهادان گشت ●

و تفصیل این سانحهٔ هدایت‌بخش آنست که روزے شاهنشاه جهان‌آرا از دید کوته‌بینان بتنگ آمده درجوش شد - و قوّت غضبي (که از طینت ذاتي باعتدال آفریده ودیعت‌نهادهٔ دست قدرت است) رخصت خشم‌نمودن یافت - و از ملازمان عتبهٔ اقبال (که پیوسته در رکاب سعادت‌اعتصام مي بودند) دل‌گران فرموده جدا شدند - وحکم مقدّس شد که هیچ احدے در رکاب نصرت قباب نباشد - تا آنکه جلودار و امثال این‌مردم را (که وحدت‌گاه خلوت از کثرت اقسام این‌مردم غبار آلود نمیگردد) بازداشته یگانه و تنها (بباطن باخدای خود به‌نیاز - و بظاهر از مردم خشم‌آلود) از معسکر اقبال بیرون‌آمدند - از اسپان خاصهٔ حضرت شاهنشاهي طرف اسپے عراقي حیران نام (که خضر خواجه خان پیشکش کرده بود - و در تیزي و تندي‌مثل نداشت - و در بدخوئي نیزنظیرش پدید نبود - هرگاه را شدے کس پیرامون آن نتوانستے گشت - و بدشواري بدست آمدے

---

(۲) در[چند نسخه] تنشیط (۳) نسخهٔ [۵] لکهنا ●

و آن جهان پهلوانِ الٰهي بمقتضای قوّت و عظمتِ فطري پيوسته برو سوار گشتي) درين تنهاروي بران رخشِ سعادت‌پيوند سوار بودند - از كثرتِ صوري يكسو شده در نورِ حضورِ ايزدي روشني‌افزای بوده گرمِ رفتار شدند - چون پارهٔ راه طي شد ناگهاني بحالِ آن رخشِ اقبال متوجّه ناشده بكارے فرود آمدند و بوضعے خاص با خدای خود همراز گشتند - آن تكاورِ آتش‌خوی باد پيما برسمِ عادتِ خود تندیها كرده گرمِ دويدن شد - تا آنكه از نظرِ دوربينِ آنحضرت پنهان گشت - چون باز خاطرِ مقدّس ميلِ سواري فرمود نه در ملازمت كسے - و نه در خدمت اسپے - لختے در انديشهٔ اين كار شدند ناگاه ديدند كه همان اسپ از دور دويده(۲) مي آيد - تا آنكه دويده دويده بآرامشے سنجيده در ملازمتِ آنحضرت رسيده ايستاد - و آنحضرت در شگفتِ غريب مانده بران وحشي‌نژاد سوارِ دولت شدند اسپے (كه عادتِ او باشد كه بآساني سواري ندهد - و در وا شدن آن باشد كه بدشواري بدست افتد و آنگاه(۳) در چنين صحرائے رها شده باشد - و از نظـر غايب گردد(۴) - و بمحضِ توجّهِ شاهنشاهي خود آمده بآرامشِ تمام سواري دهد كه هرگز به آساني ميسّر نمي شد) از عجائبِ تصرّفاتِ اين سريرآرای دولت تواند بود *

آرے كسے را (كه ايزدِ بيچون در نوازش باشد - و متكفّلِ اين كارها شود) در وسعت‌آبادِ خاطرِ او از تنهائي چه انديشه باشد - و اگر ذاتِ مقدّسِ او چنين نتائج بخشد چه دور - اگرچه بظاهر چنان مي‌نمايد (كه دادارِ خردآفرين جمالِ عالم‌آرای آن پادشاهِ صورت و معني‌را بر خودش روشن ميسازد) ليكن از روی معني برای رهنمونيِ ظاهرپرستانِ مختصربين چراغے چند در شاه‌راهِ هدايت مي نهد - تا چنانكه (او را خداوندِ صورت و پادشاهِ ظاهر ميدانند) بهتر و بيشتر ازان فرمان‌فرمای معني دانسته رضامنديِ اورا رضاجوئيِ حق پنداشته بگلشن‌سرای سعادتِ جاويد رسند - خوشا بزرگے كه حالش چنين باشد - و زهے دولتمندے كه او را چنين آگاه سازند - و چه كور باطنے حق ناشناسے كه با چندين انوارِ حقّانيت در حجابِ بيگانگي مانده در خلابِ ناداني فرو رود - و چه باطل بيدولتے كه با وجودِ يافتِ اين پايهٔ ارجمند بےراههٔ نفاق و خلاف رفته با خدای جهان‌آفرين ستيزه نمايد - سخن كوتاه كه اين گفتارِ شگرف را نهايتے نيست - و گيتي‌خديو ظهورِ اين عارفهٔ غيبي را الهامِ ربّاني دانسته فسخِ عزيمتِ تنهاروي فرموده بازبدل‌گرمي و نوازشِ نوئينانِ اخلاص پيوند (كه در اردوی معلّي بودند) توجّه فرموده سايهٔ التفات بران حدود انداختند - و جهانيان را فروغے و فراغے حاصل آمد - و موكبِ معلّي بتاريخ بيست و پنجم مرداد ماهِ الٰهي موافقِ يازدهمِ شهرِ شوّال

(۲) نسخهٔ [ج] ديده مي‌آيد (۳) در [اكثر نسخه] و آنگاه چنين صحرائي شده باشد (۴) نسخهٔ [۵] گرديده - و در [بعضے نسخه] گردد) بمحض توجه *

پیشتر از رسیدن اردوی ظفرقرین جریده بلاهور نزول اقبال فرموده سلطنت‌آرای گشتند - و پیوسته بانبساط شکار اشتغال میفرمودند - و بعد از چند روز اردوی معلّی بتمام و کمال رسید - خان خانان از فنون فرمان برداری سلطان واهمه (باز بر سر حکایت رفته و به نسبت شمس الدّین محمّد خان اتکه گلهمنه شده) اظهار نمود که همچنان (که چهرهٔ اخلاص و عبودیت من درین دودمان عالي از غبار ریو و ریا مصفّا ست) نظر مرحمت و التفات آنحضرت را نسبت بخود بر وجه اکمل و اتم دانسته گمان فتور در ارکان آن نمي برم - امّا چون (گاه گاه حضرت را بے التفات مي یابم) از نتیجهٔ غیبت و سعي[۲] سعایت شما میدانم - از من چه واقع شد که کمر بعداوت من بسته‌اید - و تشنهٔ خون من شده مزاج اقدس را بر سر انحراف مي‌آرید - و کار بجائے میرسانید که قصد جان من میکنند شمس الدّین محمّد خان ازین صدمات مضطرب شده جمعے را بخود متّفق ساخته با خویش و پیوند خود پیش خان‌خانان رفت - و عهود و مواثیق در میان آورده سوگندهای غلاظ و شداد یاد کرد که هرگز زبان بغیبت شما نگشاده‌ام - و نخواهم گشود - تا آنکه خان‌خانان را دل بجای‌آمده شورش او قدرے فرو نشست .

و از سوانح این ایّام آنکه بهادر خان را به ملتان رخصت فرمودند که جایگیر خود را (که نو یافته بود - چنانچه سابقًا ایمائے بدان رفته) سرانجام دهد - و هم بلوچان آنحدود را (که سر تمرّد بر داشته بودند) تنبیه نماید - بهادر خان دران ولایت دلگشا رسیده لوازم مردانگي بجای آورد جمعے انبوه از سوار و پیاده در برابر او آمده زیاده از اندازهٔ تاب و توان خود کوشش مینمودند و تا مدّت یک ماه آداب پیکار از جانبین بتقدیم میرسید - و چون (سایهٔ اقبال این خدیو جهان پرتو توجّه بر حصول امنیّت او انداخته بود) بمیامن توفیقات ایزدي فیروزمند گشت .

و چون ایزد جهان آرا در مقام اظهار سطوت شاهنشاهي بود (که از نقاب استغنا برآمده خود ناظم پراگندگیهای عالم شوند) بیرام‌خان (که پیوسته لاف عقیدت زدے) پرده از روی کار او برداشتن گرفت - و او را سالک بیراهه ساخت - و آنکه بیراهه رفتن او اکثرے از مردم هوشمند دریافتند آن بود که فیلان پادشاهي را خواهي نخواهي بامرای اعتبار کردهٔ خود تقسیم نمود - تا آنکه خیلے از فیلان خاصهٔ پادشاهي را (که پردهٔ عظمت و جلال جهان‌آرای آنحضرت بودند) گرفته به بهانهٔ آنکه بمردم میسپارد از آنحضرت جدا ساخت - آن خدیو جهان نمیخواست که این تحکّم را قبول نماید - لیکن چون (کارها بوقت خود باز بسته است - و هنوز آنزمان نرسیده بود) اغماض نظر فرموده رضا بقضا داد - سبحان‌الله این چه وسعت حوصله - و این چه اندازهٔ مدارا ست

---

(۲) نسخهٔ [ه] سعي و سعایت .

و آنگاه در عنفوانِ شباب که موسم طُغیانِ طبیعت و مبدای غلیانِ قُوای غضبی‌ست - آرے بزرگی را (که جهان‌آفرین در کنفِ حمایتِ خود به پرورد) اینها ازو چه بدیع[٢] باشد ❊

و درین هنگام (که عرصهٔ لاهور بفروغِ قدومِ عدالت‌آرای حضرتِ شاهنشاهي رونق داشت) سلطان‌آدم گکهر بزمین‌بوس رسیده بنوازشِ پادشاهي اختصاص یافت - و چون (در عنفوانِ درآمدنِ رایاتِ حضرتِ جهانباني جنّت‌آشیاني بفتحِ هندوستان شرفِ ملازمت در نیافته بود) توهّمے بخاطر داشت - لیکن چون خدمتے شایسته کرده بود [که مثلِ میرزا کامرانے را (که سرمایهٔ چندین شورش و آشوب بود) گرفته سپرده] چشمِ مرحمت فراوان داشت - و پیوسته عرائضِ او بدرگاهِ معلّی مي‌آمد - درینولا (که عالم بفرِ اورنگِ حضرتِ شاهنشاهي فروغِ آسماني یافت و اقبال بکارِ خود در آمد - که هرجا سرے و سردارے باشد موی‌کشان بسجودِ آستانِ عالي آورده سربلندِ سعادتِ جاوداني سازد) آن دولتمند را نیز داعیهٔ آستان‌بوس گریبان‌گیر شد - و از وحشي‌طبعيِ خود التماس نمود که چون بملازمت سرافراز شوم همراهِ موکبِ والا بهندوستان نبرند - و بمآثرِ الطافِ خلائق‌نواز از جا و مقامِ خود جلای وطن نشوم - و یکی از معتمدانِ پایهٔ سریرِ والا مرا گرفته بدرگاهِ معلّی برد - عواطفِ شاهنشاهي پاداشِ خدمتِ شایسته فرموده جمیعِ ملتمساتِ او را بذروهٔ قبول ارتفاع داد - و تیمور خان جلایر باین‌خدمت اختصاص یافت - تا او را مقرونِ استمالت آورده بسجدهٔ درگاهِ گیتي‌پناه سربلند ساخت - و زیاده ازانچه (در حوصلهٔ خواهشِ او بود) بمراحمِ شاهنشاهي ممتاز شد ❊

و از سوانحے (که در ایّامِ توقّفِ عالي در لاهور عبرت بخشِ اربابِ تمرّد شد) بیاسا رسیدنِ بختمل زمیندارِ مؤ است - و مجملے ازین قضیّه آنکه این زمیندار از شوربختئے که[٣] داشت بسلطان سکندر همراه شده موجبِ ضلالتِ او گشت - و ازانجا (که رسمِ بیشترے از زمیندارانِ هندوستان آنست که راهِ یکجهتي گذاشته همه طرف را نگاهباني میکنند - و هر که غالب و شور افزا باشد باو همراهي مینمایند) در هنگامِ شورشِ روزگار (که قضیّهٔ ناگزیرِ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني زبان زدِ اقطار و اکنافِ هندوستان گشت - و سکندر سور سر بفساد برداشت) آن گمراه همراه گشته در پیِ آرایشِ هنگامهٔ او شد - و درین هنگام (که رایاتِ نصرت محاصرهٔ مانکوت نمود - و کاروبار بر متحصّنانِ قلعه باضطرار کشید) بوسیلهٔ حیلهای زمیندارانه آمده ضمیمهٔ لشکر گشت - بیرام خان (چون بر حقیقتِ افسادِ او آگاهي داشت) او را بسیاست رساند - و بجای او برادرِ او بختمل را (که بهوشیاري و دولتخواهي در پیش بود) مقرّر ساخت - ازانجا [که آئینِ همّتِ والای شاهنشاهي

---

(٢) نسخهٔ [ه] بعید (٣) در [بعضے نسخه] که در سر داشت ❊

آنست که خودآیندها (اگرچه ازروی اضطرار آمده باشند) از صدمات قهر محفوظ میباشند و فطرتِ بلند (که بهزاران مروّت و فتوّت سرشته است) تجویزِ آزارِ این طبقه نمي‌فرماید] ظهورِ این قضیّه ملایمِ طبعِ اشرفِ اقدس نیامده - امّا چون (نقاب ازجمالِ جهان‌آرا برنداشته بودند) بظاهر چندان توجّهی نفرمودند - وچون (خاطرِ جهانگشای از مهمّاتِ پنجاب فارغ شد) چهار ماه و چهارده (۲) روز (که دارالسّلطنهٔ لاهور از فرِ نزولِ سپاهِ منصور غیرت‌افزای سپهرِ والا بود) شرائفِ اوقات بفارغ بالي و نشاط‌راني مصروف بوده (بظاهر در لباسِ بےپروائي بکارے اشتغال داشته - و در معني در غایتِ پروا بوده) عیارِ اربابِ اخلاص گرفته مي‌شد - چون (کارپردازانِ کارگاهِ خلافت از انتظامِ مهمّات فارغ شدند) حکومتِ لاهور بحسین خان خواهرزادهٔ مهدي قاسم خان تفویض نموده در ساعتِ میمنت بخش بیست و پنجم آذر ماهِ الٰهي موافقِ سه شنبه پانزدهمِ شهرِ صفر (۹۶۵) نهصد و شصت و پنج نهضتِ اعلامِ نصرت اعتصام بجانبِ دارالملکِ دهلي اتّفاق افتاد •

و از جملهٔ سوانحے [که در عرصهٔ قصبهٔ جالندهر (که مخیّمِ سرادقاتِ عالي بود) بوقوع پیوست] قضیّهٔ انعقادِ خان خانان بیرام خان بود بعصمت‌قباب سلیمه سلطان بیگم - و تفصیلِ این سانحه آنکه حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني در عهدِ جهان‌آرائے خود آن عفّت نقاب را (که خواهر زادهٔ آنحضرت و صبیّهٔ میرزا نورالدّین محمّد بود) نامزدِ بیرام خان کرده بودند که بعد از فتحِ هندوستان آن دُردانهٔ یکتای فطرت را (که باصالتِ نسب و جلالتِ حسب از مخدّراتِ سرادقِ عصمت و مکنوناتِ معادنِ عفّت ممتاز بود) به بیرام خان بسپارند - و مرهونِ وقت مانده بود - درین هنگام (که عرصهٔ جالندهر از ورودِ موکبِ عالي مهبطِ انوار شد) خان خانان خاطر بر سرانجامِ این‌داعیه گماشته از بندگانِ حضرتِ شاهنشاهي استدعا و استمزاجِ این شغل نمود - حضرتِ شاهنشاهي (چون در لباسِ بے پروائي درآمده راهِ مدارا میسپردند) بامضای آن التماس اشارت فرمودند - و بآن خدرِ معلّی ازدواج روی داد - تمامِ مستوراتِ سرادقِ سلطنت خصوصًا ماهم (۳) انگـــه درین انعقاد سعيِ موفور بظهور رسانیده - چنانچه عقد و زفاف در یک هفته صورت گرفت - میرزا نورالدّین محمّد پسرِ میرزا علاء الدّین محمّد است - و او پسرِ خواجه حسن (۴) که بخواجه زادهٔ چغانیان شهرت دارد - و خواجه زاده نبیرهٔ خواجه حسن عطّار اند و ایشان بیواسطه پسرِ خواجه علاءُالدّین اند که خلیفهٔ اوّلِ خواجه نقشبند اند - و پوشیده نماند که خواجه زادهٔ چغانیان به نسبتِ دامادیِ سلطان محمود میرزا بن سلطان ابوسعید میرزا

---

(۲) نسخهٔ [د] چهار روز (۳) در [اکثر نسخه] بیکه ما هم انگه - و در [بعضی نسخه] بیگم ما هم انگه
(۴) نسخهٔ [ج ه ي] حسین •

اختصاص داشتند - پشه[۲] بیگم دختر علي[۳] شکربیگ جدّ سیوم بیرام خان (که در عقد سلطان محمود میرزا بود) دختر او را (که از میرزا شده بود) بخواجه زاده عقد بستند - حضرت گیتي ستاني فردوس‌مکاني بملاحظهٔ نسبتهای مذکور میرزا نورالدّین محمّد را (که آثار اخلاص و حسن عقیدت از پیشانیِ او دریافته بودند) مکرمت فرموده گلبرگ بیگم را (که صبیّهٔ قدسیّهٔ آنحضرت اند) انتساب فرمودند - و سلیمه سلطان بیگم (که به‌نیک سیرتي و پاکدامني و نظرت عالي امتیاز دارند) ازان قدسیّه بظهور آمده - و حضرت جهانباني جنّت آشیاني باین مناسبت آن نسبت خیال فرموده بودند - سبحان‌الله چه عالم تقلید است - ازینکه سلطان محمود را درباب خواجه زادهٔ چغانیان سهوے رفته باشد (که با غیرکفو نسبت کرده باشند) برای چه حضرت فردوس‌مکاني پیرویٔ آن نموده نسبت بمیرزا نورالدّین محمّد کنند - و بچه سبب اکنون به‌تبعیّت گذشتها این نسبت صورت بندد ٭

آغاز سال سیوم الٰهي از تاریخ جلوس حضرت شاهنشاهي

یعني سال خورداد از دور اول

المنّة لله که هیکل سالِ دوم از تاریخ الٰهي مرصّع بجواهر خرّمي و خوشدلي آویزهٔ گوش[۴] روزگار و آرایش گردن ماه و سال گردید - و کوکبهٔ بهار سالِ سیوم الٰهي بسواطع دولت و اقبال بلندي گرفت و بعد از چهار ساعت و بیست و هشت دقیقه از روز جمعه بیستم جمادی الاولی سال (۹۶۵) نهصد و شصت و پنج اورنگ‌نشینِ فلک چهارم ظلمت زدای هفت طارم ببرج حمل تحویل نمود عالم صورت را چون جهانِ معني طراوتے تازه داد - و زمین پژمرده را چون آسمانِ سال‌خورده نظارتے بے‌اندازه بخشید - دل‌بستگانِ عشرت بظهور شعشعهٔ سعادت این‌سال آئین نشاط از سر گرفتند و آرزو مندانِ شوق از نسیم نوروزي روح تازه در قالب اماني و آمال در دمیدند ٭ شعــر ٭

دماغ عالم از بوي بهاري ٭ هوا را ساخته[۵] عود قماري

زمشک افشانیِ باد طرب ناک ٭ عبیرآمیز گشته نافهٔ خاک

زمین را مشک پیمودن بخروار ٭ هوا را غالیه سودن صدف وار

نیاورده زنرمي تاب مهتاب ٭ زلاله خون چکیده وزسمن آب

بنفشه بهرِ چشم بد بتعجیل ٭ کشیده در بناگوش چمن نیل

---

(۲) نسخهٔ [ح] بخشي بیگم - و نسخهٔ [ي] ویشه بیگم (۳) نسخهٔ [ی] شکرعلي بیگ
(۴) در [بعضے نسخه] گوش روز و روزگار (۵) در [چند نسخه] سوختنه ٭

پس از فراغِ نشاطِ نوروزي و انبساطِ فتح و فیروزي اشجارِ سعادت‌اثمارِ حدائقِ الٰهي یعني رایاتِ نصرت آیاتِ شاهنشاهي بعزمِ سایه‌گسترئ دارالملکِ دهلي از قصبهٔ جالندهر در جلوهٔ اقبال آمده شکارکنان و نخچیر افکنان نهضت فرمود ×

چون [از دریای ستلج (که قصبهٔ لودهیانه (۲) بر ساحلِ آن واقع شده) عبورِ موکبِ عالي اتّفاق افتاد] مُسرعانِ کارآگاه خبر آوردند که حاجي خان (که اندکے از احوالِ او سابقًا گذارش یافت) بافواجِ قاهره (که بدفعِ او نامزد شده‌اند) دمِ مساوات و مساهمت میزند - بنابران توجّهِ جهانگشای بران قرار یافت که موکبِ اقبال تا حصار رفته نظامِ کار نبرد رفتهای مذکور نماید و اگر جمعے دیگر را برای استظهارِ آن جماعت باید فرستاد فرستاده خاطرِ عالم‌آرای را ازانحدود بالکل جمع نموده آید - بنا برین اندیشهٔ صواب‌انتما جمیعِ اردوی معلّی بسرکردگی ناصرالملک حصار رویه روانه شد - و حضرتِ شاهنشاهي بجهتِ احیای آدابِ مستحسنه (۳) و ارتقای مدارجِ سعادت جریده بسهرند متوجّه شدند - که زیارتِ حضرتِ جهانباني جنّت‌آشیاني (انارالله برهانه) فرموده برموکبِ دولت سایه‌گستر شوند - چه در هنگامِ شکستِ اُمرا و استیلای هیمو خنجر بیگ و جمعے از ملازمانِ درگاه نعشِ مقدّسِ آنحضرت را برداشته بسهرند آورده بودند - و تا حال آن صندوقِ قدسي را محفوفِ استارِ خفا ساخته درانجا بودیعت گذاشته بودند - و در اندک زمانے بعد از احرازِ این امنیّت بحصار رفته روشني‌افزای اردوی معلّی گشتند - و بیرام خان خان خانان نیز بموجبِ التماس درین عزیمت همراه بود - و درینولا (که رایاتِ اقبال در حصار بود) میانِ ناصرالملک و شیخ گدائي نزاعے و نقارے (۴) بهم رسید - و چون بیرام خان رعایتِ احوالِ شیخ بسیار مینمود جانبِ او گرفت - ناصرالملک روزے چند خاطر غبارآلود ساخته بدرخانه نیامد - و در اندک زمانے جمعے از نیک‌ذاتان در میان آمده صلح دادند - و چون (طنطنهٔ عساکرِ نصرت بحاجي خان و آنمردم رسید) بے جنگ از هم متفرّق گشته هرکدام بجائے رفت - و حاجي‌خان بگجرات شتافت و از لشکرِ منصور محمّد قاسم خان نیشاپوري باجمیر رفته متکفّلِ انتظامِ آنحدود شد - و سیّد محمودِ بارهه و شاه قلي خان محرم و جمعے را به تسخیرِ جیتّارن (۵) فرستادند - بهادرانِ نصرت قرین بزورِ شمشیر و نیروی شجاعت جمعے کثیر از راجپوتانِ گردن کش را بهٔ تیغِ عدمِ راهبري نموده آن قلعه را متصرّف شدند - و عرصهٔ آنحدود از خس و خاشاکِ اربابِ بغي و تمرّد پاک شد ×

---

(۲) نسخهٔ [ز] لودیانه (۳) نسخهٔ [و] مستحبه (۴) در [بعضے نسخه] نقاضے (۵) نسخهٔ [ز] چتسارن ×

نهضت موکب گیتي‌گشای شاهنشاهي بدارالملک دهلي و وصول بآن شهر کرامت‌پیوند

چون (خاطرِ جهانگشای از مهمّاتِ این‌حدود فراغ یافت) موکبِ عالي از راهِ سامانه متوجّه صوبِ دهلي شد - و منزل بمنزل داد دهان و عشرت کنان راه سپردند - و بتاریخِ پنجمِ اردي بهشت ماهِ الٰهي موافقِ جمعه بیست و پنجمِ جمادی‌الاخری لوای گیتي‌آرای سایهٔ وصول و پرتوِ نزول برساحتِ دارالملکِ دهلي انداخت - بزرگانِ شهر بآدابِ استقبال مبادرت نموده غبارِ موکبِ جهان نورد را پیرایهٔ آبروی سعادتِ خود ساختند - انوارِ نصفت و عدالت و لمعاتِ رافت و عاطفتِ شاهنشاهي برساحتِ احوالِ خواص و عوام تافت - و بدستیاریِ مُدبّرِ اقبال کارِ سپاهي و رعیّت بتازگي انتظام گرفت - و درانولا خان‌خانان باجمیعِ اُمرا و ارکانِ دولت در هفته دو روز در دیوانخانهٔ شاهنشاهي دیوانِ بزرگ میداشت - و مهمّات و معاملاتِ مالي و ملکي (که دران بارگاهِ دولت قرار مي‌یافت) بعرضِ اقدسِ شاهنشاهي میرسید - و بدانچه فرمانِ گیتي‌مُطاع میشد بطغرای نفاذ مي پیوست *

و از بدائعِ وقائع (که سپهرِ خیال‌باز از پردهٔ[۲] بوالعجبي برآورد) داستانِ عشق و عاشقیِ علي‌قلي‌خان زمان بساربان پسرے بود - و بوسیلهٔ آن جوهرِ بدگوهریِ او روشن‌گشته نفرینِ جهانیان را مورد آمد - وتفصیلش بطرزِ اجمال آنست که در عهدِ دولتِ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني شاهم بیگ نام پسرِ ساربانے (که بحسنِ صوري و جمالِ ظاهري انگشت‌نما بود) در سلکِ قورچیانِ خاص انتظام داشت - و خان زمان بآن ساربان پسر بمقتضای خباثتِ ذاتي و خیانتِ فطري نظرِ شهواني بردوخته و این طُغیانِ طبیعتِ شهواني و غلیانِ نفسِ بهیمي را عشق نام کرده روزگار بسرمي‌برد - بعد از واقعهٔ ناگزیرِ حضرتِ جهانباني شاهم بیگ باتّفاقِ خوشحال بیگ (که او نیز داخلِ قورچیان بود) در جالندهر بآستان بوسِ حضرتِ شاهنشاهي سرافراز گشته در جمعِ قورچیان مي‌بود - درین حال خان‌زمان از بیدولتي و تبه‌رائي کسان فرستاده اغوای او نمود آن بےجوهرِ معني (که مغرورِ حسنِ بے مدارِ صورت بود) این را نقشِ مراد و منصوبهٔ بخت دانسته گریخت - چه درین درگاه (که بازارِ حسنِ معنوي گرم‌است - و به برکتِ حسنِ معنوي لطفِ صورت را جای میدهند[۳]) امثالِ این مردمِ بیمعنیِ ظاهر آرا را که مي پرسد - و کجا بنظرِ التفاتِ شاهنشاهي میرسند - وبالجمله آن بیدولت بخیالِ فاسد از دولت‌خانهٔ اقبال گریخته خود را

---

(۲) نسخهٔ [د] سپهر خیال از پردهٔ (۳) نسخهٔ [د] نمیدهند *

پیشِ خان‌زمان رسانید - و بازارِ حسن فروشي گرم ساخت - و این کافرنعمت را (که بدمستیِ دلاوری و دنیاداري ضمیمهٔ بدنهادیِ او شده بود) از شورشِ طبیعت کار برسوائي کشید و چنانچه (خباثتِ ماوراء النّهر از تیرگیِ دل عظمت و شکوهِ دولت را منظور نداشته بر ناپاک رگانِ آلوده دامن اسمِ بزرگي رافده پادشاهم پادشاهم میگویند) آن بیدولت نیز گفتی - و کورنش و تسلیم بجای آوردے - و از فزونیِ مستیهای گوناگون (که اندکے گفته آید) راهِ سعادت گذاشته بےراههٔ ادبار رفتی - و بلای عظیم‌تر فراهم‌آمدنِ خوش آمد گویان نزدِ او بود - که نظرکجِ شان جز بر منفعتِ خود نیفتادے - و پیوسته بدین جهت جمیع بدیهای او را توجیهِ نیک کرده در افزایشِ کارِ خود مي‌بودند - و هرگاه (بدذاتے در پایهٔ بلند باشد - و بدمستیِ چنین روی دهد و اربابِ صحبت از گروهِ خوش‌آمد گوی خانه‌برانداز باشند) ظاهر است که دین و دنیای آن شخص خراب گردد - و حال و مآلِ او بخسران انجامد - چنانکه مصداقِ این مقال احوالِ وخامت مآلِ علي‌قلي خان است - و چون (بے آزرمي و بےحیائیِ این بخت‌برگشتها بمسامعِ اقبال رسید) یرلیغِ موعظت و منشورِ حکمت فرستاده بنصائحِ والا لوازمِ بزرگي بجای آوردند - و حکمِ عالي شد که درگاهِ ما دریای عفو و احسان است - آدمي زاد از فرمان‌برداریِ آز[2] و صحبتِ بد ذاتانِ خوش‌آمدگوی مغلوبِ سلطانِ شهوت و غضب بوده موردِ انواعِ ذمائم میشود - اکنون از مردمي و حقیقت[3] و نمک‌شناسي و عقیدت و اخلاص حرفے گفته نمیشود - سررشتهٔ حساب را (که سرمایهٔ نجاتِ عمومِ مردم است) بدست داشته از کرده پشیمان شده به‌نیکوخدمتي تدارکِ کردارِ نا شایستهٔ خود نمای - و آن ساربان پسر را بدرگاه فرست - تا کردهٔ ترا ناکرده انگاشته بعواطفِ شاهنشاهي سربلند گردانیم - و اگر از بیخردي و بیشرمي پذیرای احکامِ پادشاهي نشوي سزای تو در کنارِ تو نهاده آید - که باعثِ عبرتِ سایرِ کوته‌اندیشانِ[4] زرمست گردد - دریں‌اثنا (که بدمستي و بدگوهریِ علي‌قلي‌خان بیشتر از پیشتر بظهور آمدن گرفت) رای جهان‌آرای اقتضا کرد که جمعے از بهادرانِ نصرت‌قرین را در نزدیکِ او جایگیر کرده شود - تا از انفراد و استقلال برآمده پردهٔ ناموسِ او دریده نگردد - ازانجهت قصبهٔ سندیله را بسلطان حسین‌خان جلایر جایگیر فرمودند - آن بدگوهر این قصبه را از پیشِ خود باسمٰعیل خان پسرِ ابراهیم خان اوزبک (که با او قرابتِ نزدیک داشت) داده بود هرگاه (سرجماعه به بدعملي و حرام‌نمکي موصوف باشد) پیروانِ او ناگزیر از سعادت بےبهره میگردند - و لهذا اسمٰعیل خان پرگنهٔ مذکور را نداده بمنازعت برخاست - سلطان حسین خانِ مذکور به پشت‌گرمیِ چنین خدیوِ اقبال ازو بزور گرفت - و او پناه به علي‌قلي‌خان برده

---

(۲) نسخهٔ [ب] نفس (۳) نسخهٔ [ی] حقیقت نمک شناسي (۴) نسخهٔ [د] زرمستان کوته اندیش ٭

لشکرِ بسیار برسرِ او آورد - و سلطان‌حسین‌خان بهمین مردمِ خود بمدافعهٔ آنها برآمد - و چون (از منسوبانِ این دولتِ جاویداقبال بود) با وجودِ کثرتِ مخالف فیروزمندی یافت - و جمعی کثیر به بدترینِ مردنها[۲] (که در حرام‌نمکی جان دادن است) بخاکِ نیستی برابر شدند - و شاه بداغ بلاقی[۳] (که از خویشانِ نزدیکِ علی‌قلی خان - و از شجاعانِ[۴] نامیِ زمانه بود) بهاریهٔ عدم شتافت علی‌قلی‌خان بمقتضای شرارتِ ذاتی و بدنهادیِ خود میخواست (که آمده بسلطان حسین خان رو برو شود - ویکبارگی از پردهٔ آزرم برآمده روسیاهِ ازل و ابد گردد) جمعی از خرد پژوهانِ دوربین اورا ازان اندیشهٔ نادرست بازداشته در تدارک و تلافیِ حرکاتِ ناشایستهٔ[۵] او اهتمام‌نمودند و او نیز نصیحت پذیر گشته در چارهٔ کارِ خود کوشش نمود - لیکن (چون دولتمندیِ ذاتی نداشت) آن ساربان پسر را از خود جدا نمیکرد - و از سایرِ امورِ بیدولتی دست باز نمیداشت - بباطن در اندیشهٔ تباه - و بظاهر شروع در ملاءمت نمود - و ناصرالملک پیوسته نکوهشِ احوالِ خسران‌مآلِ او کردے - و در فرستادنِ لشکر بر سرِ او و تنبیه کردنِ او اهتمام نمودے - و بیرام خان خاطرِ علی‌قلی‌خان نگاهداشته از بزرگ منشیِ خود کارهای ناهنجارِ او را ناکرده می انگاشت - دوستانِ درخانه او را نصیحتهای گرانمایه کردند - و آن نکوهیده اعمال (چون از کردارِ خود باز نتوانست آمد) خود را بحیله و مکر زد - و برج‌علی نام نوکرے از معتمدانِ خود را بدرخانه فرستاد که شاید کارے تواند ساخت - و شورشِ درخانه‌را علاجے تواند انگیخت - دران ایّام ناصرالملک صاحبِ اختیارِ کل بود - و مهمّاتِ مالی و ملکی برای رزینِ او مفوّض بود - و ازصمیمِ قلب لوازمِ دولتخواهی بجای‌آورده ملاحظهٔ خاطرِ بیرام خان نکردے - روزے برج علی (که از مدهوشانِ مجلسِ علی‌قلی‌خان بود) پیشِ ناصرالملک رفته سخنانے (که از اندازهٔ بیرون باشد) درمیان آورد - چنانچه دلِ حق‌شناسِ ناصرالملک بغضب در آمد - بفرمود که برج‌علی را خوابانده چوب زدند - و از برجِ قلعهٔ[۶] دهلی او را بزیر انداخته درخندقِ نیستی فرستادند - میگفت که این مردک اکنون مظهرِ اسمِ خویش گشت - و بیرام‌خان ازین‌معنی بغایت آزرده شد - و کینه دردل داشته انتقامِ اورا بوقتِ دیگر انداخت *

و از سوانحِ دولت افزای (که در دارالملکِ دهلی درین ایّام روی نمود) بیاسا رسیدنِ مصاحب بیگ پسرِخواجه کلان بیگ است - که بسعیِ اخلاص سرشتِ ناصرالملک بوقوع آمد و جهانیان از شرارتِ او آسوده شدند - و حقیقتِ این حال برسمِ اجمال آنست که پیوسته دلِ باطلِ او

(۲) نسخهٔ [ی] مردنیها (۳) نسخهٔ [ج د] بداقی - ونسخهٔ [ی] براقی (۴) در [بعضے نسخه] شجعان (۵) نسخهٔ [ی] ناپسندیدهٔ او (۶) در [چند نسخه] قلعهٔ فیروز اباد دهلی *

آگندهٔ نفاق بود - و سرشتِ او به خبث و خباثت آماده - چه در زمانِ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني و چه درهنگامِ طلوعِ نیّرِ جهان آرای حضرتِ شاهنشاهي حرکاتِ نا پسندیده ازو بظهور آمدے - حضرتِ جنّت آشیاني اورا مصاحبِ منافق میفرمودند - چنانچه سابقاً گذارش یافته - و درینولا شطرے از اوقاتِ پریشانِ خود را در صحبتِ شاه ابوالمعالي گذرانده در تبه‌رائي مي‌بود - و لختے از اوقات بحدودِ شرقیّه بسربرده از مصاحبانِ مجلسِ خباثتِ علي‌قلي‌خان گشت - و پسرِخود را مُهردارِ او ساخت - و چون (پیمانهٔ عمرِاو به پُرشدن نزدیک رسیده بود) باندیشهٔ تباه ازانجا بدهلي آمد - دریں‌اثنا بیرام‌خان او را مقیّد ساخته مصحوبِ معتمدان روانهٔ سفرِحجاز ساخت - و از قدمگاه برآمده متوجّهِ پیش بود که کارِ او ساخته شد و قدمش بعدم فرو رفت - و باعث بریں‌امر ناصرالملک بود - باهتمامِ تمام بیرام‌خان را بران داشت که دو قطعهٔ قرطاس بریکے اسمِ قتل و بردیگرے نقشِ نجات نوشته انداخته شود - تا هر نقشے (که از پردهٔ غیب بظهور آید - و بر رو افتد) آنرا فرمودهٔ الٰهيْ دانسته کار بندیم - و همچنانکه اندیشیده بود تقدیر موافقِ تدبیر آمد - و در ساعت کسان فرستاده او را بسزا رسانیدند *

و از وقائعِ ناشایسته (که دریں سال بظهور آمده) کشته شدنِ خواجه جلال‌الدّین‌محمود بُجوق است و مجملے ازیں سرگذشت آنست که او پادشاه قلي بود - و تواضعِ بے تقریب بمردم نمیکرد و بزرگانِ دنیا نظر بر رواجِ کارِخود داشته همه را چاپلوسِ درگاهِ خود میخواهند - بنابران اکثرِ برکشیده‌های این دولتِ عُلیا او را دوست نمیداشتند - و با ایں حالت عیبِ هزل و مزاح (که بدتریںِ عیبِ بزرگان تواند بود) داشت - و با سرانِ زمانه مطایبه میکرد - و بحرفهای دور از کار در لباسِ طرفگي و ظرافت (که نادانان آنرا خوش‌طبعي نام نهاده‌اند) بسر مي برد و هیچ‌کس نبود که خلشے از خارستانِ ظرافتِ او در پهلو نداشت - دریں هنگام (که غزنین باستصوابِ محمّدقلي‌خان برلاس بلو مفوّض شد) اربابِ غرض فرصت دانسته هم خاطرِ منعم‌خان را شوراندند و اندیشهٔ انتقامِ دیرینهٔ او را تازه ساختند - و هم در هندوستان باعثِ مزیدِ برهمزدگیِ خاطرِ بیرام‌خان شده او را درکشتن بجد ساختند - آن دور بیني و نیک ذاتي کجاست که صلاحِ دولتِ صاحب را منظور داشته بنده‌های کارآمدني را بجهتِ اغراضِ نفسانیِ خود هدفِ تیرِانتقام نسازند و سود و زیانِ خود را از ملاحظه انداخته در برآمدِ کارِ اربابِ استعداد شوند - خواجه چون (فسخِ عزیمتِ هندوستان نمودنِ منعم‌خان و درمقامِ کینه‌کشي درآمدنِ او شنود) در اندیشهٔ دراز فرورفت نه روی آمدنِ هندوستان که خدیوِ زمان در نقابِ بے پروائي - و بیرام‌خان در نهایتِ استیلا - هرگاه [درزمانِ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني بجهتِ حرفے فاملایم (که ازو رسانده بودند)

او را فرصت یافته در حمّام ... بدست آورده انواع اهانت رسانید و مغلوب غضب گشته ملاحظهٔ حضرتِ جهانبانی نکرد] امروز (که حال باینجا رسیده باشد - و خدیوِ زمان در نقابِ بےتوجّهي) چگونه پیش آید - و ستم پیشهای تیره درون چه سعایتها که نمایند - و شدّتِ منعم‌خان (که برأي‌العین ملحوظِ او میگشت) بودنِ کابل و دیدنِ او را بخود قرار نمیداد - و بیوفائي نکوهیده ترینِ عارها پیشِ او بود - بخاطرش راه نیافتے که ازین دولتِ ابدقرین رو تافته بناحیتے دیگر رود - منعم‌خان جمعے را بتسلّیِ او فرستاد - و بعهد و پیمان او را آورده مقیّد ساخت - و بعدازان باشارتِ او نشترے چند در چشمِ او زدند - چون تقدیر نرفته بود روشنائیِ چشمِ اخلاص بینِ او تباه نشد - و پس از چندگاه (که او را کور دانسته دست ازو بازداشته بودند) بنگش رویه بسرکردگیِ یکے از بنگشیان راهِ هندوستان پیش گرفت - تا بهر وضعے که باشد خود را بآستانهٔ دولت رساند - و هرامرِ ناگزیر (که از دشمنان رو دهد) بارے در[۲] پایِ قدمِ صاحب باشد - منعم‌خان آگاه شده چندے از تیزروانِ عرصهٔ تفحّص را فرستاد - و او را با برادرِ خردِ او جلال‌الدّین مسعود بدست آورده گرفتار بند و زندان ساخت - و در فکر و اندیشهٔ این بود که چگونه دفع کند - آخر شبے جمعے را برسرِ آنها فرستاد و خونِ آن دولتخواه را برای غرضِ شومِ خود ریخت - و بیرام‌خان نیز فرمانے درست کرده بکشتنِ او فرستاده بود - حضرتِ شاهنشاهي (که برای عیارِ اربابِ ثروت و چندین مصلحتِ دیگر در نقابِ بےتوجّهي بودند) از استماعِ این قضیّه خروشِ باطني فرموده مکافاتِ آنرا چون سایرِ امور بایزدِ هستي‌بخشِ جهان آرا تفویض فرموده بحوصلهٔ که داشتند بر زبان نیاوردند - اللّٰه تعالی این مظهرِ بردباري را برای نظامِ صورت و معني دیر داراد *

توجه حضرت شاهنشاهي بفیل و جنگ[۳] انداختن فیلان مست

خاطرِ دوربینِ پرده‌گزینِ حضرتِ شاهنشاهي (که پیوسته در لباسِ بےتوجّهي بوده مهمّاتِ مالي و ملکي بعاشقانِ آن وا گذاشته. هرروز پردهٔ تازه بر روی احوالِ دولتِ ابدقرینِ خود انداختے و دنیادوستانِ خودآرای را باین طرزِ بدیع عیار گرفتے) دران هنگام (که در کابل نقاب‌آرائي میفرمودند) بسواریِ شتر و جنگِ آن متوجّه بودندے - که دران حدود جاندارے کلانتر ازو نبود - و گاهے برای تشحیذِ خاطرِ جهان‌آرای بسواریِ اسپ و شکارِ سگ اشتغال داشتندے - دریںولا (که ممالکِ هندوستان بقدومِ میمنت بخشِ آنحضرت رونق گرفت) بفیل بیشتر توجّه فرمودند - که در صورت و سیرت از جانورانِ بدیع است - اگر [از روی کلاني بکوه تشبیه کرده گروهے را (که ندیده باشند)

---

(۲) نسخهٔ [۱] درقدم صاحب (۳) در [بعضے نسخه] بجنگ انداختن *

شناسائي بخشم] کارے نساخته باشم - آن حسنِ صورت کو - و آن رفتار کجا - و اگر (سرعت و تند روی او را بباد نسبت دهم) آن خشمگیني در وقتِ برهم زدنِ ثابت قدمانِ عرصۀ نبرد چون گفته آید و دردور بیني و دریافت و فراست اگر باسپ مانند گردانم بیانِ واقع نشده باشد - شرحِ بدمستي و کینه‌کشي و کارهای شگرفِ فیل را کتابے علیحده باید - که مردِ دانا بے‌تکلّفات اِنشا فراهم آرد و فصاحت و بلاغت تنها درین کارِ غریب (که از قرارِ واقع گفته‌آید) کفایت نمیکند - با خردِ راست رو عمرے دراز (صحبت با تجربه‌کارانِ ادب‌آموز این بدیع‌منظر عظیم‌شکل بلند دریافت کوهٔ افکن سوار ربای فوج‌برهم زن داشته) پذیرای شناختِ بدائعِ این خلقتِ غریبِ عبرت افزای تحیّربخش شده باشد - و با اینهمه خود از شنید بدید آمده برأي‌العین لطف و قهرِاو را به بیند و کارنامهای او را از راهِ چشم بدل فرستد - شاید که اندکے از بسیارِ او را تواند نوشت - که حسرتے[۲] در دلِ او از کوتهیِ بیان نماند - مرا (که این شرائط بواقعي دست نداده) بعبارت آرائي سخن را چرا دراز کنم - و از مقصود (که درین شگرفنامه دارم) چون باز مانم - همان بهتر که بهمین قدر ازین عجائبِ مخلوقات اکتفا نموده رونق افزای کارِ خود باشم ❊

چون (نظرِ مقدّسِ حضرتِ شاهنشاهي برین مهیب پیکر بدیع‌هیکل[۳] افتاد) سزاوارِ توجّه دانسته پردۀ تازه برای خود سرانجام فرمودند - و در معنيِ[۴] ایزدِ جهان آرا آغازِ جمال‌آرائيِ این یگانۀ عتبۀ کبریای خود فرمود - و بنقد از اسبابِ ترس و بیمِ ظاهربینانِ خلق پرست گردانید - تا باین خدیوِ صورت و معني گسسته‌عنان و پریشان اندیشه نبوده پا از اندازۀ خود بیرون ننهند - چه ماهرانِ این فن و استادانِ این صنعت اینچنین زبردستے را رامِ خود نتوانند ساخت - و این پهلوانِ الٰهي باین دلیري و دلاوري زبونِ خود سازد - همانا که ازو ملاحظه باید کرد - و اربابِ معنيِ خداپرست را نیز عنفوانِ دیده‌وري و دریافتِ عجائبِ این برگزیدۀ ایزدي شد - چه کارهائے (که در کالبدِ گفت در نیاید - و ترازوی قیاس[۵] برنسنجد) ازین اورنگ آرای سلطنت بظهور آمد و سواریهای فیلانِ مستِ آدم کُش فیلبان ربای بدخو (که آهنین جگرانِ این فن را از تصورِ آن زهره میگدازد) از ذاتِ مقدّس بظهور[۶] آمدن گرفت - دران هنگام (که فیلِ بدمستِ بدخو فیلبانِ خود را کشته چندین خون کرده آشوب شهر گشته باشد) این تائید یافتۀ الٰهي در حمایتِ ایزدي درآمده (چنانچه در میانِ چمن و صحن‌خانه خرامد) پای عظمت آرای بر دندانِ فیل نهاده خندان خندان سوار گشته او را بجنگِ فیلانِ مستِ عربده جوی مي‌آرد - و در عینِ جنگ‌انداختن

(۲) در [بعضے نسخه] حسرت بسیار (۳) نسخۀ [ی] شکل (۴) نسخۀ [د] حقیقت (۵) در [چند نسخه] قیاسِ ظاهر (۶) در [اکثر نسخه] تراویدن گرفت ❊

فیلانِ مست (که فیلبانِ فیلِ دیگر را طاقت طاق شده در نظر مي درآید) آن شیرِ الٰهي ازان فیل برجسته بران فیلِ دیگر سوار میشود - و این گروهِ حق پرست را سُرمهٔ روشني افزای از دیدِ این حالات بدست مي‌افتد - چه رسیدن نزدیکِ این عفریت پیکر جز بحمایتِ ایزدي میسّر نشود - فکیف سوار شدن بران - و باز آنرا به تندخوئي داشتن - و با فیلِ دیگرے که مثلِ او باشد جنگ انداختن - از ظهورِ این عجائب اصحابِ ظاهر چون اهلِ معني درمقامِ حلقه بگوشي درآمدن گرفتند - بخاطرِ کسے نرسد که فیل را زین میکنند - وآلات و اسبابے چند تعبیه مي نمایند تا سواري میشود - ریسمانے در گردنِ او حلقه‌طور (که باعثِ زیب و زینتِ او باشد) مي بندند و نزدیک بگردن نشسته پا را بآن ریسمان اعتماد مي‌بخشند - من چه گویم - سخن همانست که اوّل گفتم - بیانِ حالات از من نمي‌آید - اگرچه در واقعه‌نویسي ظاهربین داند (که از درازیِ شاهراهِ مقصود یکسو شده به پهنا میروم) امّا کارشناسِ معني‌گزین دریابد که یک قدم از راه بیرون ننهاده از کم‌فرصتي تاخته مي‌شتابم *

از جملهٔ حمایاتِ ایزدي (که اربابِ صورت و معني را از خوابِ غفلت بیدار ساخته شطرے را در تعجّب و لختے را در حسرتِ نایافتِ ایّامِ گذشته آورد - وطبقهٔ را در آفرین‌گریِ دانشِ خود بوده هوش‌افزای گشت) آنست - که درین هنگام (که در دارالملکِ دهلي مسرّت پیرای خاطرِ اقدس بوده فیل‌سواري فرموده بجنگ انداختنِ آن اشتغال داشتند) روزے برفیلِ لکهنه[۲] نام (که مظهرِ قهرمانِ جلالي بود) در عینِ بدمستي و بدخوئي و آدم کُشيِ او بدولت و اقبال سوار شده بفیلے همتای او جنگ انداختند که کارآگهانرا حیرت افزود - فیلِ لکهنه (که آنحضرت برو سوار بودند) غالب آمده حریف را شکست داده مدهوشانه از پیِ او میدوید که ناگهان پای او (که ستونے عظیم را ماند) در گوے تنگ و مغاکے عمیق فرو رفت و دران عربدهٔ بدمستي (که دخانِ خشم در دماغِ او پیچیده بود) حملهای عظیم و حرکتهای عنیف بنیاد کرد - و درین اثنا پهلوانے (که برکفلِ فیل سوار بود - چه قاعده است که بردفِ این کوه‌پیکران یکے از شیردلانِ کاردان سوار مي‌شود - و او را بزبانِ هندي بهوئي[۳] گویند) تابِ جنبشهای آسمانيِ او نیاورده بر زمین افتاد - درین وقت (که غریو از کون و مکان برخاسته بود - و دلهای اربابِ اخلاص بگداز میرفت) ذاتِ مقدّس نیز از جای خود جدا شده پای آسمان‌فرسای حضرت بریسمانِ گردنِ فیل (که بزبانِ هندي کلاوه خوانند) محکم شد و آنحضرت بدستے (که کمندِ همّت برفلک مي‌انداخت) و پنجهٔ (که تائیدِ ید اللّٰه در اصابع

(۲) در[بعضے نسخه] لکنه (۳) نسخهٔ [ه] بهولي - و نسخهٔ [ی] پهوئي *

رحمانیِ آن بود) ریسمان را مضبوط گرفتند - و اعتصام بحبلِ متینِ حفظِ الٰهي و عُروهٔ وُثقای عنایتِ ازلي واثق داشته قوي‌دل و مطمئن‌خاطر بودند - و دران جوش و خروش (که زلزله در زمین و غلغله در زمان انداخته بود - و فیل از غایتِ قوّت و صلابت پای خود را ازان مغاک مي‌کشید - و کوششهای غریب نموده از هر طرف پهلو بزمین میرسانید) از یک طرف غریوِ عالمیان و از یک‌جانب کششهای فیل در برآمدنِ شخصِ قدسي نژاد آنحضرت - در چنین وقت (که خاطرِ روزگار آشفته است) جمعی از فراخ حوصلهای درست اخلاصِ تیزهوش بر جای آمده آنحضرت را از فیل جدا کردند - و دلِ برهم‌زدهٔ عالم آسود - و جانِ از جا رفتهٔ دوران قرار گرفت - نمیدانم که این جمال‌آرائي در صورتِ قهر بیواسطهٔ ارادتِ این‌گزیدهٔ خود بظهور مي‌آرد - تا درازاندیشهای تباه‌کار را بدیدِ چنین‌نگاهباني کوتاه دست سازد - یا آن خدیوِ ظاهر و باطن پادشاهِ صورت و معني بتائیدِ غیبي و الهـام ربّاني دیده و دانسته چنین جلوه میکند - تا کوریِ ناتوان بینانِ خلاف‌آئین و نور افزائیِ مخلصانِ ارادت گزین از یک کارِ شگرف از مکمنِ بطون بمامنِ ظهور شتابد و باندک فرصتي (که آنحضرت خود را فراهم آوردند) فیل باهتمامِ خود از مغاک پا برآورده شروع در بدمستي نمود - و آنحضرت بهمان گشادگیِ پیشاني و شگفتگیِ خاطر باز بر همان فیل سوارِ دولت شده محفوفِ حفظ و حمایتِ حضرتِ عزّت متوجّه مستقرِّ سریرِ خلافت شدند بیرام خان خان خانان از شنیدنِ صورتِ این‌حال (که جانهای آرمیدهٔ عاکفانِ عالمِ قدس را در کشاکشِ بےآرامي اندازد) باستلامِ پایهٔ سریرِ والا رسیده بشکرِ سلامتیِ ذاتِ اقدس و دفعِ عین‌الکمال نثارهای گرامي بر فرقِ روزگار افشاند - کرّوبیانِ ملاءِ اعلیٰ و مجلسیانِ انجمنِ قدس دستِ دعا برداشته خلودِ دولتِ تازه و ظهورِ تکمیلِ جهانیان بوسیلهٔ تربیتِ این بزرگِ آفاق از ایزدِ بسیار بخش مسئلت نمودند ●

بر مُستبصرانِ آگاه پوشیده نماند اوّل فیلي (که حضرتِ شاهنشاهي بدولت و اقبال بران سوار شده سربلندیِ تختِ سعادت داده‌اند) دلسنکار نام داشته - که بیرام خان خان‌خانان آنرا با دیگر فیلان از جملهٔ غنائمِ ماچهیواره[۲] بدرگاهِ گیتي‌پناهِ حضرتِ جهانباني جنّت‌آشیاني ارسال داشته بود و حضرتِ جنّت آشیاني آن فیلِ سعادت‌مند را در لاهور بحضرتِ شاهنشاهي شفقت فرموده‌بودند و چون فیل‌سواریِ آنحضرت بآن سرحد نبود (که تنها بر فیلانِ والا شکوه توانند سوار شد) بران فیل (که کمالِ اعتدال داشت) سوار میشدند - و فیلي (که در مرتبهٔ اوّل بے دستیاریِ فیلبان تنها بران سوار شده اند) فوج‌بدار[۳] نام داشت - و آن فیلي بود که آنرا نیز حضرتِ جهانباني

---

(۲) نسخهٔ [ا ج ه] ماچیوارهٔ - و در [بعضے نسخه] ماچهیوارهٔ (۳) در [بعضے نسخه] فوج بدّار ●

جنّت آشياني التفات فرموده‌بودند - روزے (که حضرتِ جهانباني جنّت‌آشياني از ماچهيواره بسهرند نزولِ اجلال ميفرمودند) حضرتِ شاهنشاهي بران فيلِ والا شکوه تا بسهرند سوار بودند و اوّل فيلِ مستے (که حضرتِ شاهنشاهي بران سوار شده‌اند) دمودر نام داشت - که حضرت به‌بيرام‌خان بخشيده‌بودند - چون [بندگانِ حضرتِ شاهنشاهي ازساحتِ دلگشای دهلي بسيرِ قلعهٔ سليم‌گدهه (که برکنارِ دريای جون واقع شده) ميرفتند] آن فيل را درميانهٔ راه در سايهٔ درختے بسته بودند - از بس (که جوهرِ اصالت داشت) درعينِ مستي فيلبان دانه پخته او را بدست گرفته بدهنِ او مي‌نهاد - بندگانِ حضرت را خوشخوئیِ آن فيل خوش‌آمده باو توجّه فرمودند و برماده‌فيلے (که پهلوی او بسته بودند) سوار شده برگردنِ او سوار شدند - و اوّل فيلِ مستے (که حضرتِ شاهنشاهي برو سوار شده با فيلِ مستِ ديگر جنگ انداخته اند) جهلپه نام داشته و آن در ايّام محاصرهٔ قلعهٔ مانکوت بوده - بعد ازانکه جنگ درميانِ آن دو عفريت‌پيکر بامتداد کشيده‌بود بمنصوبهٔ شطرنج هر دو را قايم داشته از يکديگر جدا ساخته‌اند - و دران هنگام سعادت انتظام عمرِ گراميِ آنحضرت بچهارده سال رسيده بود - و بعد اين زبردستيِ آنحضرت درسواریِ فيلانِ مست بجائے رسيد که برفيلِ بدمست (که فيلبانانِ کارکرده درسواریِ آن پشتِ دست بر زمينِ عجز مي‌نهادند) آن مويّدِ مظفّر بےتحاشا سوار ميشد - و بجنگ فيلانِ مست ميگذاشت و بے تکلّف از صد مرتبه زياده برفيلانِ مستِ فيلبان‌کشِ مردم‌ربای (که بکوبِ شهرے و آشوبِ لشکرے بسند باشد) سوار شده جنگ انداخته‌باشند - ايزد تعالی اين تائيد يافتهٔ ازلي را درقرون و دهور بر اورنگ کامراني کام بخشِ جهانيان (۲) دارد ❊

و ازسوانحِ دولت افزا (که درين‌ايّام بظهورآمد) آنست که خواجه عبدالله پسرِخواجه محمّد زکريّا پسرِ خواجه دوست خاوند (که جوهرِ رشد و رشاد از ناصيهٔ او پيدا بود) با سايرِ خواجهای بزرگ‌منش (که درقصبهٔ تلونديّ (۳) جايگير داشتند) و ميرزا حسن ترمذي و قرا بهادر کاشغري برسرِ راجه کپور چند (که درقلعهٔ جمّو متحصن شده‌بود) تعيّن شدند - و اين گروهِ نيکوخدمت بآئينِ شايسته رفته ازفرطِ عقيدت و اخلاص اهتمامِ تمام نمودند - و باعدای دولتِ قاهره جنگ عظيم کردند - و بپايمردیِ سعادتِ سرنوشت و همّتِ خداداد فتحِ بزرگ روی نمود - و غنائمِ فراوان بدست افتاد - و جوهرِ نيکوخدمتي و حق‌گذاري را عيار گرفته آمد ❊

---

(۲) نسخهٔ [ی] جهانباني (۳) در [چند نسخه] تلوند ❊

نهضت موكب مقدس حضرت شاهنشاهي بدار الخلافهٔ

آگره و ديگر سوانح اقبال

چون [عرصهٔ دلگشاى دارالملک دهلي بيامن نزول اجلال حضرت شاهنشاهي تا مدّت شش ماه مامن عدل و رافت بود - و مهمّـات آنحدود بروجهى (كه مُلهم دولت تلقيـن فرمود) انتظام يافت] راى عالم آراى (كه پرتوے ست از شعشعهٔ فروغ مهر عالم افروز - و نورے ست مقتبس از سرچشمهٔ انوار الٰهي) چنان اقتضا نمود كه رايات عالي بعزيمت دارالخلافهٔ آگره (كه از رشک آب و هواى آن بغداد از دجله و مصر از نيل در عرق خجلت است) نهضت فرمايد و خاطر دريا نثار به نشستن كشتي و سير درياى جون توجّه فرمود - صاحب اهتمامان مهمّات دريا چندين كشتي و زورق را زيب و رونق دادند - و نشيمنهاى چوبين را بقماشهاى فاخر بيرون و درون گرفتند - روز اشتاد بيست و ششم مهر ماه الٰهي موافق روز يكشنبه بيست و ششم ذيحجّه آن شهنشاه دريا دل و درياى بےساحل بكشتي نشست - و مختصر آبے را قدر درياى محيط بخشيد و ديگر امراى عالي قدر و مقرّبان سرير والا و ساير بزرگان دولت (كه سامان سفر دريا كرده بودند) بآئينے (كه كارنامهٔ ادوار اجرام تواند بود) بكشتي نشستند - گويا دريا را آئين بسته بودند - يا لاله و نسرين از آب سر بر آورده بود - بهزاران عيش و عشرت روى عزيمت بدارالخلافهٔ آگره آورده كشتيها را دريائي ساختند - و دران راه دلگشا روى انبساط بشكار ماهي و مرغابي داشتند - و مجلس عالي (كه جدا دريائےست از جواهر معالي[٢] لبالب) بجنبش كشتي بادهٔ موج خيز بذل و عطا بود تا آنكه هفدهم آبان ماه الٰهي موافق يكشنبه هفدهم محرّم سال (٩٦٦) نهصد و شصت و شش صبحهٔ رايات صبح تباشير شاهنشاهي از مطلع آفاق شهر آگره طلوع نمود - و آن مصر جامع دولت و سعادت را مركز دايرهٔ تخت و مطلع نيّر بخت ساخت - و حضرت شاهنشاهي ارک شهر را (كه ببادل گڈهه اشتهار داشته) به نزول خاص پايهٔ آسماني بخشيدند - و بزرگان دولت و ساير اركان سعادت را جابجا منازل تقسيم يافت - اقبال دران ساحت راحت منزل گرفت - و سعادت دران گل زمين طرح اقامت انداخت - در اندک فرصتے ببركات توجّه عالي اين شهر دولت اساس گلگونهٔ رخسار هفت اقليم شد - شهرے در گرمي و سردي معتدل - آب و هوايش با طبيعت سازگار زمينش باشجار و فواكه بخراسان و عراق موافق - و درياى جون (كه آبش در سبكي و گوارائي كم نظير است) از ميانهٔ شهر روان - از دو جانب ملازمان عتبهٔ اقبال منازل دلگشاى و بساتين دلكش

---

(٢) در [بعضے نسخه] معني - و در [بعضے] معاني ه

ترتیب دادند که بقالبِ گفت درنیاید - و از کمالِ شرافت و جلالت بتازگي دار الخلافه و مرکز السّلطنه شد *

و (چون کواکبِ سعود بنظرات سعادت بطالع مسعودِ حضرتِ شاهنشاهي ناظراست - و ظهورِ تاثیرات بموجبِ اقتضای آن لازم) هرآینه فتوحاتِ مقدّرهٔ غیبي و پردهٔ گشائیِ مخدّراتِ مقصود بتدریج و ترتیب هرکدام ازانها بهر وقتي (که تعلّق یافته) لامحاله بهمان وقت صورت گرفتنی ست و هر امّید (که بوساطتِ سعي و کد یا بےواسطهٔ جدّ و جهد موعد وجود گشته) باسلوبِ مقرر بحصول پیوستنی - وازین قبیل است سانحهٔ دولت انتما که بعد از آمدنِ رایاتِ جلال بدارالخلافهٔ آگره پرتو ظهور یافت - و فتحِ قلعهٔ گوالیار بآساني روی داد - و شرحِ این برسم اجمال آنکه پیشتر ازین گذارش یافته که این قلعه را قیاخان و فوجی از بهادرانِ نصرت قرین رفته محاصره کرده بودند - لیکن (چون آن قلعهٔ متین در استواري و محکمي کارنامه ایست از فرزانهای(۲) زمانِ پیش - و اثرےست بدیع از کارآگهانِ قدیم که گرفتنِ آن به نیروی بازوی صورت صورت نه بندد - و جز بقوّتِ اقبالِ روز افزونِ چنین خدیو صاحبِ اقبال کارِ بستهٔ آن نگشاید) باوجودِ سعیِ مبارزانِ جهان‌گشای کارے از پیش نرفته بود درینولا (که دارالخلافهٔ آگره مستقرّ رایتِ فتح آیت گشت) حبیب علي خان و مقصود علي سلطان و جمعِ کثیر را بکمکِ قیاخان تعیّن فرمودند - بهبل‌خان در آدابِ قلعه داري دقیقهٔ نامرعي نمیگذاشت جمعے از راه‌نمایانِ دولتمندي (که باو نسبتِ خیرخواهي داشتند) نصائحِ ارجمند درمیان آوردند که هرچند (قلعهٔ محکم و اسبابِ قلعه‌داري مهیّاست) امّا بتائیدِ الٰهي واقبالِ آسماني چه کار کرده آید خصوصاً وقتیکه پناهے نمانده باشد - که به پشت‌گرمیِ آن کارے توان کرد - و دست و پای توان زد - و چون (سخن بغایت درست بود - و پایهٔ راستي بلند داشت) نصیحت پذیر گشت و در بهمن ماهِ الٰهي موافقِ ربیع‌الآخر حاجي محمّدخان سیستاني بموجبِ التماسِ قلعه نشینان رفته خاطرِ تفرقه یافتهٔ او را مستمال ساخته بملازمتِ حضرتِ شاهنشاهي آورد - و آن سعادت‌منش کلیدِ قلعه را باولیای‌دولت سپردن مفتاحِ ابوابِ مقاصدِ خود دانست - و آن حصنِ حصین در تصرّفِ مجاهدانِ اقبال درآمد - آنحضرت او را بتفقّداتِ گرامي امتیاز بخشیده بانعام و خلعت و جایگیر سرافراز گردانیدند - و الحق بایفای وعدهٔ الطاف چندین کارِ بزرگ را سامان پدید آمد - و بر راستي و درستیِ آن معدنِ بزرگي عمومِ خلائق را عقیدهٔ دیگر پیدا شد - و سرگردانانِ بادیهٔ حیرت را اعتقادے تازه بهم رسید - و بر همگنان متیقّن شد که هرچه درین درگاهِ عالم‌پناه قرار یابد بےشایبهٔ فتور و غایلهٔ تغیّر سمتِ ظهور خواهد یافت - و هیچ تنگ حوصلهٔ کوته‌اندیشی را راهِ بدکرداري

---

(۲) در [اکثر نسخه] فرمان دهان *

نخواهد بود - و وحشیانِ بیابانِ ناجنسیت را پشت قوي‌شده راهبري به نزهت سرای موانست کرد که این‌درگاهست جنس و غیرجنس را در برکشیدن و برگزیدن‌منظور نمیدارند - هرکه (به پیمانِ‌درست با دلِ اخلاص‌گزین و خاطرِ نمک شناس و باطنِ معامله دان قدرِ تربیت داند) از گدازشِ قهرمانِ سیاست نجات یافته بنوازشِ خسرواني امتیاز مي‌یابد ◉

و از مآثرِ اقبالِ روز افزون (که درین سالِ فرخنده‌فال سانح شد) کار زار نمودنِ کمال‌خان گکهر و ظفر یافتنِ اوست - و شرحِ این داستانِ بهجت‌مشحون آنکه درین‌هنگام (که دارالخلافهٔ آگره مخیّمِ شادروانِ سلطنت شد) بمسامعِ علیّه رسید که قومی از افغانان (که آنرا میانه گویند) در حدودِ سرونج (که در صوبهٔ مالوه داخل‌است) سربفساد و فتنه برداشته آهنگِ آشوب و شورش دارند - آنحضرت کمال‌خان گکهر را (که آثارِ جرأت و شجاعت از پیشانیِ احوالِ او پیدا بود - و لیاقتِ این خدمت داشت) باین کار فرستاده عیارِ سعادتِ او را گرفتند - او بجمعیّتیِ لایق رفته نبردِ مرد آزما نمود - و مظفّر و منصور باستلامِ عتبهٔ علیّه مشرّف شد - و باصنافِ عاطفتِ خسرواني خلعتِ امتیاز یافت و قصبهٔ کره و فتحپور و هنسوه و بعضی محالِّ دیگر بجایگیرِ او مکرمت شد ◉

و از سوانح[۲] آنست که ادهم‌خان و جمعی‌را بر سرِ هتکانت[۳] فرستادند - و شرحِ این اجمال آنست که هتکانت (که در نزدیکیِ دارالخلافهٔ آگره از مستحکمتر جائی نیست - و زمینداران آنجا از طایفهٔ بهدوریه و غیرآن به هشیاري[۴] و مردانگي امتیاز دارند - و همواره با سلاطینِ هند سرکشي کردند) بیرام خان (چون همیشه از ادهم‌خان متوهّم بود) اندیشید که آن محال بجایگیرِ او مقرّر شود - تا باین وسیله از درخانه دور گردد - و هم متمرّدانِ آن نواحي سزا یابند - و به یک‌خیال دو کارِ شگرف بتقدیم آید بنا برین‌اندیشه آنرا بجایگیرِ او مقرّرداشته رخصت دادند - و بهادرخان و خان‌جهان و سیّدمحمودبارهه و شاه‌قلي‌خان‌محرم و صادق‌خان و اسمٰعیل‌قلي‌خان و خرّم‌خان و امیرخان و جمعی از بهادران را درین‌لشکر نوشتند - و بتائیدِ الٰهي آن ملک بعمل درآمد - و اربابِ تمرّد سزای لایق یافتند ◉

و از وقائعِ این‌سال آنکه شاه‌محمّد قلاتي (که حکومتِ قندهار از جانبِ بیرام‌خان باو مفوّض بود) آمده بسعادتِ آستان بوس سربلندي یافت - سابقًا بقلمِ وقائع‌گذار[۵] گذارش یافت که چون (بهادرخان برادرِ خان‌زمان را شاه محمّد قلاتي به پیمان بستنِ بوالیِ ایران و لشکر آوردن منکوب ساخت) بر پیمانِ خود نه ایستاد - بنابران حاکمِ ایران برادرزادهٔ خود سلطان حسین میرزا پسرِ بهرام میرزا و حسین بیگ ایچک[۶] آغلي استجلو للهٔ‌میرزا و ولي‌خلیفه شاملو را بگرفتنِ قندهار تعیّن کرد

---

(۲) در [بعضی‌نسخه] واز سوانحِ این سال اقبال‌افزا آنست (۳) نسخهٔ [ي] هنسکانت (۴) نسخهٔ [ج] به بسیاریِ مردانگي (۵) نسخهٔ [ب] وقائع نگار (۶) نسخهٔ [ي] انجک ◉

شاه محمّد به پشت‌گرمی اقبالِ شاهنشاهي در لوازمِ قلعه‌داري اهتمام نمود - و محاصرهٔ قلعه بامتداد کشید - تا آنکه شبی از دروازهٔ نو چندے از مبـــارزانِ رستم‌آئین برآمده بر مورچلِ ولي‌خلیفه شاملو ریختند - و او را زخمي ساخته جمعی کثیر را کشتند - بعد از درازیِ سخن سلطان حسین‌میرزا کار ناساخته از پای‌قلعه برخاست - حاکمِ ایران برآشفته میرزای‌مذکور و علي[۲] قلي‌سلطان حاکمِ شیراز و ولي‌خلیفه شاملو را با جمعی کثیر فرستاد - تا هر نوعیکه باشد قلعهٔ قندهار را در تصرّف درآرند - علي‌قلي سلطان (که لافِ این‌کار زده بود) آمده کوششهای سخت درگرفتنِ قلعه کرد - و به تیر و بندوق مسافرِ ملکِ عدم گشت - و تفرقه در لشکرِ ایران افتاد - هرچند کمکِ ظاهري از خدیوِ زمان نمیرسید امّا زمان‌زمان تائیدِ ایزدي دستگیري میکرد - و چنین لشکرها را برهم میزد - سلطان حسین میرزا (که نه روی بازگشتن و نه رای بودن داشت) بهرحال سراسیمه درگردِ قلعه نشسته روزگار میگذرانید - درین میان شاه محمّد قلاتي عرضه‌داشتے بدرگاهِ معلّی فرستاده ایستادگانِ پایهٔ سریرِوالا را برحقیقتِ کار آگاه ساخت - یرلیغِ مُطاع در جوابِ او صادر شد که حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني میفرمودند که چون فتحِ هندوستان بفرمائیم قندهار را بشاه میدهیم - خوب واقع نشده است که او باین مردم جنگ کرده - و کار تا باین حد رسانیده - مناسب آنست که قلعه را بکسانِ شاه سپرده و عذر خواسته متوجّهِ ملازمت گردد - بنازم مروّت و مردمي را که سلوکِ ازان‌جانب در چه پایه - و پاداشِ حق و نگاهداشتِ نسبت ازین‌جانب در چه مرتبه بنا بر حکمِ عالي مشارالیه قندهار را به سلطان حسین میرزا سپرده متوجّهِ درگاهِ عالم پناه شد و درین سال استسعادِ ملازمت یافت - و مشمولِ عواطفِ شاهنشاهي آمد ٭

و از بدائعِ سوانحِ تجرّدگزیدن و جوگي‌شدنِ شاه‌قلي‌خان‌محرم است - چه قبول‌خان نام پسرے (که فنونِ رقص دانستے) با وی مي‌بود - و او علاقهٔ خاطري باو داشت - حضرتِ شاهنشاهي [چون‌این‌طرز را از اُمرا و ملازمانِ خود و از هیچکس‌نمي پسندند - هرچند پاکبازي باشد (چون‌متضمّنِ ناخوشیِ چند است که اهلِ هوش بهتر دانند) رای جهان‌آرای مطلقاً تجویزِ امثالِ این‌امور نمیفرماید و آن مغلوبِ طبیعت ازین کار باز نمي‌ماند] آن پسر را ازو جدا فرموده بپاسبانان سپردند شاه‌قلي‌خان از غواشیِ بشریّت تنگي بحوصلهٔ خود راه داده بخان و مان آتش درزد - و لباسِ جوگیان پوشیده گوشه گرفت - بیرام خان در دلاسای او غزلے گفت - و در تدارک و تلافي سعي کرد - باز بتوجّهِ شاهنشاهي بحالِ خود آمده از کردهٔ خود خجالتمند گشت - و ملحوظِ الطافِ بیکران شد ٭

و از عجائبِ میامنِ ذاتِ قدسي درین زمانِ عشرت افزا آنست که خدیوِ مقدّس بحدودِ

---

(۲) در[چند نسخه] علي سلطان ٭

مندهاکر (که در شش‌کروهیء دارالخلافهٔ آگره است) بنشاط شکار مشغول بودند که چیتهٔ قصد آهوبرهٔ کرد - و او را بدهن‌گرفته روان‌شد - مادر آن آهوبره از مهر و محبّت فطري بیتابانه خود را بران دشمن قوي زد - چیته که غرور صید افکني در سر داشته میخرامید (بصدمهٔ آن ماده آهو بظاهر - و درمعني بتوجّه عاطفت‌سرشت شاهنشاهي) بحال تباه بخاک مذلّت افتاد - و آن غزاله از جنگال هلاکت نجات یافته بهمراهیء مادر صحرا نورد گشت - اگرچه خاطر اقدس پرده آرائي میخواست اما حکمت الٰهي در اظهار جمال جهان‌آرای حضرت بود - و درین ایّام دولت افزا حضرت شاهنشاهي در دارالخلافهٔ آگره همواره در لباس بےتوجّهي بوده عیار اهل روزگار میگرفتند و پیوسته بشکار چیته و آهو و جنگ فیل و سایر اشغال صوري (که مرد ظاهر بین آنرا از اسباب بے‌پروائي داند - و هوشمند دور بین آنرا نقاب جمال جهان‌آرای شناسد) اشتغال میفرمودند و ایزد بیچون روز بروز بتدریجے شایسته نیّر اقبال آن برگزیدهٔ خود را بر آسمان ظهور لامع‌تر میساخت و آنچه آنحضرت آنرا نقاب جمال خود اندیشیده‌بودند جمال‌آرای ابداع آنرا از اسباب ظهور جمال ساخته روز بروز عظمت آن خدیو زمان روی در افزایش داشت - و همواره شکوه و سطوت پادشاهي بے دور باش صوري[۲] پرده‌گشا بود - و شرح خصوصیّات و جزئیّات این امور را دفاتر و اسفار متکفّل نتواند شد - و ذرّهٔ خاک‌نشین ابوالفضل (که براه استعجال افتاده مجملات وقائع این خدیو زمان را قطعه قطعه و رقعه رقعه از کارآگهان پرسیده فراهم مي‌آرد) شطرے در تعجّب سخن طرازان کاردان این دولت ابدقرین فرو میرود - که (اگر خداوند جهان در نقاب بوده برای تعلیم جمهور انام شرح جلائل احوال و غرائب سوانح خود را نمي‌نویساند) این کاردانان قدر شناس را چه غفلت روی داده‌بود که سوانح قدسیّهٔ این دولت خدا داد را باهتمامے لایق فراهم نیاورده اند - و معهذا من شوریده خاطر را (که سر و برگ نشأهٔ ظاهر ندارم - و مامور انواع احکام پادشاهي بوده خدمت گذاري را بے وضع منّتے عبادت شایستهٔ خود دانسته در مهمّات مختلف الاوضاع بسر میبرم) کجا[۳] فرصت آنکه بتفصیل آن پردازم - آرے اگر ایزد عمرے شایسته در ملازمت آنحضرت کرامت فرماید شرح بدائع احوال گرامیء پادشاه صورت و معني خود را به تفصیل ادا کرده درین لباس پرستار ایزد خود باشم - و بالجمله (با آنکه فرمان‌روای زمان در نقاب بےتوجّهي بسر مي‌برد) روز بروز از اقطار عالم اهل فطرت و ارباب استعداد (از مبارزان اخلاص‌گزین - و بهادران عقیدت‌کیش - و دانایان والا دانش و سایر صنعت‌گران هنرآفرین) گروه گروه آمده بمقاصد خود میرسیدند - و درگاه پادشاهي ظلّ درگاه الٰهي شده هرطایفه بیش از آرزوی خود کامیاب صورت و معني گشته ضمیمهٔ لشکر اقبال میشدند ‌

(۲) و ایضًا دور باش (۳) نسخهٔ [ز] کجا فرصت - و کو وقت که بتفصیل آن *

و باغستانِ دلهای جهانیان رنگارنگ شگفتهٔ[۲] خرّمي و شادماني گشته در افزایش بود ٭

آغاز سال چهارم الٰهي از جلوس اقدس شاهنشاهي

یعني سال تیر از دور اول

شکرِ فیّاضِ بے همال و مفضّلِ بےاهمال که سالِ سیوم از تاریخِ الٰهي بفرّخي و خجستگي سپري شد و نوبت بآغازِ سالِ چهارم رسید - روزِ یکشنبه[۳] دومِ جمادی الاخری (۹۶۶) نهصد و شصت و شش نورِ اکبر و نیّرِ اعظم به‌بیت‌الشّرف پرتوِ سعادت انداخت - عالمِ صورت را چون ملکِ معني نضارت بخشید - ابوابِ نشاط بر روی اهلِ روزگار گشاده شد - اسبابِ انبساط در چشمِ جهانیان جلوه داده آمد - کوکبهٔ سلطانِ بهار جهانتاب و عالم‌گیر شد - طنطنهٔ موکبِ خسروِ گل گوشِ زمین و زمان باز کرد - فیضِ نوروزي روحِ نباتي باجساد و قوالبِ خاکیان در دمید - فصلِ ربیعي روائحِ و فوائحِ مغز پرور بافلاکیان تحفه فرستاد - نسیمِ بهاري نو نهالانِ چمن را جلوهٔ کبک و خرامِ تذرو آموخت - هوای عالم افسردگانِ خاک را انتهاضِ آتش و اهتزازِ آب بخشید - نطعِ بسیطِ غبرا بفرشِ اطلس و اکسونِ بےتار و پودِ سبزه و گل بدل شد - گلوی مرغانِ چمن بر نيِ آتشین‌نفس[۴] خرده گرفت - منقارِ عنادل گوشمالِ موسیقار داد - لاله بر منقارِ طوطي و سبزه بر دُمِ طاؤس خنده ریخت - بنفشه سرمهٔ بینش در چشمِ نظّارگیان کشید - نرگس در تماشای قدرت دیده باز ماند - شگوفه و سنبل پردهٔ[۵] گشای اسرارِ سفیدي و سیاهي شدند - شقائق و ریاحین نکته گذارِ حقائقِ کوني و الٰهي گشتند ٭ ٭ شعــر ٭

به لاله ز فردوس جــام آمده ٭ ز رضوان به گلشــن سـلام آمده
شده جلــوه گر نازنینـانِ باغ ٭ رخ آراستــه هر یکے چون چراغ
شده مشکبو غنچه در زیرِ پوست ٭ چو تعویذِ مشکین ببازوی دوست
برون کرده سوسن زبانِ خموش ٭ همي‌کرد هر دم تقاضای نوش
هوا بر سرِ سبــزه میریخت سیم ٭ مراغه همي کرد برگل نسیــم
بهر چشمه منقــارِ بط آب‌گیر ٭ چو مقراضِ زرّین بقطــعِ حریر
بهر شاخ مرغ ارغنــون ساخته ٭ بهر نغمــه گلبن سر انداخته

---

(۲) نسخهٔ [ب] شگفته و خرم و شادمان گشته (۳) نسخهٔ [ج] دوشنبه (۴) نسخهٔ [۵ ح ی] آتش نفس (۵) نسخهٔ [۵] پرده دار ٭

غزل‌خوانیِ بلبلِ صبح خیــز * تمنّــای مَی‌خوارگان کرد تیز
شهنشـــه در آرایـشِ روزگار * فزودهٔ بهـارِ دگر بر بهـار

درین سالِ خجسته حال (که عنوانِ صحیفهٔ اقبال است) همّتِ جهان‌گشا اقتضای آن فرمود که لشکرے شایسته ببلادِ شرقیّه تعیّن فرمودهٔ لکهنؤ و محالِّ متعلّقهٔ علي‌قلي‌خان را ازو گرفته او را از خوابِ غفلت آگاه ساخته شود - [اگر بروشِ سعادت پیشهای اخلاص‌مند سلوک پیش‌گیرد و محملِ عقیدت بمقصد روانه سازد - و آن ساربان پسر را (که سرمایهٔ نخوت و غفلتِ او ست) بدرگاه فرستد - یا از پیشِ خود آواره سازد - و مطاوعت و متابعتِ صاحبِ عالم و عالمیان را سرمایهٔ دولتِ خود گرداند] هرآئینه مشمولِ عواطفِ شاهنشاهي شود - و بجنودِ اقبالِ این دودمانِ عالي جونپور و آنحدود رفتـه تادیبِ افغانان (که هنوز بادِ مخالفت در دماغِ فاسدِ خود دارند) نماید و برای خود جا پیدا کند - دریصورت هم خدماتِ شایستهٔ سابقِ او منظور شود - و هم دیوانه خیزیهای او را درین‌مرتبه هم گذرانده مدد و کمک داده شود - و حکمِ عالي نفاذ یافت که افواجِ قاهره بر جایگیرهای خود متصرّف شده سرانجام و سامانِ خود نمایند - و هم ممدّ و معاونِ علي‌قلي‌خان باشند و اگر آن بدمستِ شوربخت قدرِ این‌عنایت نداند سزای او دادن و دفعِ او نمودن سرمایهٔ اسبابِ نظامِ جهان و پیرایهٔ عبادتِ جهان‌آفرین دانسته شود - بنا برین اندیشه قیاخان کُنگ و سلطان حسین‌خان جلایر و محمّدخان جلایر و شاهم‌خان جلایر و حاجي‌محمّدخان سیستاني و چلمه‌خان و کمال‌خان گکهر و جمعے کثیر از بهادرانِ اخلاص اندیش را رخصت فرمودند - و فرمانِ مطاع صادر شد که لکهنؤ و سایرِ محال را به ملازمانِ عتبهٔ اقبال سپرده متوجّه پیش شود - و عبداللّه‌خان اوزبک (که سرکارِ کالپي باو مقرّر بود) بمنشورِ عاطفت سرافراز گشت - که در امرِ مذکور شریک بوده لوازمِ دولتخواهي بتقـدیم رساند - چون (هنوز پردهٔ بے آزرمیِ علي‌قلي‌خان یکبارگي دریده نشده بود - و روزے چندِ دیگر بایستے که پرده از کارِ او برداشته شود) سخن شنیده لکهنؤ و آنحدود را بجلایران و سایرِ لشکرِ فیروزي اثر سپرد - و خود کمرِ همّت به تسخیرِ جونپور و ولایتِ پیش بست و ابراهیم (که ایمچے ازو رفته) درین هنگام (که مبارزخان فرو رفت - و هیمو نابود شد) حرکتِ مذبوحي نموده در جونپور میبود - مشارالیه بے جنگ ازو جونپور گرفت - و ملکِ وسیع بمیامنِ اقبالِ شاهنشاهي بدستِ او درآمد - و او را درانحدود مبارزات و محاربات روی داد - و کارے (که بصورتِ شایستگي ازو بظهور آمد) آنکه شاهم را از پیشِ خود راند - اگر این کار از صمیمِ خاطرش میبود بایستے بدرگاهِ معلّی مي فرستاد - بارے بهرنحو که بود آن سرمایهٔ فساد را از خود جدا ساخت - و اظهارِ دولتخواهي نموده عرائض و پیشکش بدرگاهِ معلّی فرستاد *

و از سوانحِ هدایت انتما (که راهنمای سرگردانانِ بادیهٔ انکار تواند بود - و درین سال بظهور آمد) کشته شدنِ ساربان پسرِ مذکوراست - چون ایزدِ جهان‌آفرین متکفّلِ نظامِ سلطنتِ این خدیوِ آفاق است (هرچند که مسند آرای خلافت خود در پردهٔ بے توجّهي بسر میبرد) کارفرمایانِ ابداع درکارِ خود بودهٔ مخالفانِ دولتِ ابدقرین را یکیک بمغاکِ هلاک بردهٔ هرکسے را برنگے خاص سزا میدهند - گاه اولیای دولت را قوّت و اقبال مي‌بخشند - و این گروهِ عالي[۲] شکوه را از اسبابِ آن میگردانند - چنانچه از فتحِ هیمو و تسخیرِ قلعهٔ مانکوت و غیرِ آن معلوم میشود و گاه اعدا را خجلت زدهٔ بصحرای آوارگي میرسانند - چنانچه از خایب گشتنِ میرزا سلیمان معلوم میشود - و گاه در مخالفانِ تیرهٔ رای مخالفت و منازعت مي اندازند - تا یکدیگر را قصد کردهٔ به فناخانهٔ ادبار میرساند - چنانچه قضیّهٔ این ساربان پسراست - و تفصیلِ فرو رفتنِ او بخاکِ نیستي (که مهین منصوبهٔ بساطِ اقبال تواند بود) آنست که (چون علي‌قلي‌خان صورتِ اطاعتے نمودهٔ به تلبیس او را از[۳] پیشِ خود روزے چند دور داشت) آن سفلهٔ تهي‌میانِ پریشان‌مغز پیوسته دران نواحي به بدمستي گذراندے - تا آنکه روزے بقصبهٔ سرهرپور رفت که در جایگیرِ عبدالرّحمٰن بیگ پسرِ مویّد بیگ دولدي بود که در سلکِ مقرّبانِ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني انتظام داشت - و این ساربان پسر از آغازِ بدمستي با عبدالرّحمٰن مذکور علاقهٔ معشوقي داشت - و بروشِ[۴] خباثتِ ماوراءالنّهر (که نه سوزے و نه گدازے - و نه مهرے و نه محبّتے) راهِ بےحیائي و بےآزرمي سپردهٔ باهم نردِ دوستي باختے - باین نسبت بخانهٔ او آمد و یادِ آرام‌جان کرد - و خواست که آرام‌جان را باز گردانیدهٔ بگیرد *

و قصّهٔ آرام‌جان آنست که او از لولیان بود - علي‌قلي‌خان بشوقِ تمام (که سرچشمه اش طغیانِ شهوت است) آن کوچه گرد را (که هم‌آغوشِ هزارکس بود) (دلِ هرزه گردِ بیمعني را باو پیوسته) عقد بست - و در سلکِ زنانِ خود انتظام داد - و از بےباکي و بے آزرمي در مجلسِ خاصِ خود (که با شاهم بیگ داشتے) در بزمِ شراب آن زنک را نیز حاضر ساختے - تا گویندگي و نغمه سرائي کردے - و سرمایهٔ فساد و افساد گشتے - تا آنکه رفته رفته شاهم بیگ را باو تعلّقِ خاطري (حاشا رابطهٔ نفسانیِ شهواني) بهم رسید - و (چون علي‌قلي‌خان مغلوبِ هوا و هوس بود) نوکرانه باو سلوک کردے - تا آنکه ولایتِ وسیعِ خود را سه[۵] بخش کردهٔ یک حصّه در بایستِ خود صرف کردے - و دو حصّه بآن روستاپسر وا گذاشته خدمت نمودے - شبے آن سفلهٔ بدمست

---

(۲) نسخهٔ [ا] والا شکوه (۳) نسخهٔ [ب] از خود (۴) در [بعضے نسخه] و بروشے که خباثت ماوراء النّهر باشد (۵) در [چند نسخه] سه‌حصه بخش‌کردهٔ *

خواهشِ خود را درمیان آورد - علي‌قلي‌خانِ بے حمیّت آن زنِ نکاحیِ[۲] خود را باو بخشید و شاهم بیگ مُدّعے شهوت راني نموده دل‌سرد گشته از روی مستي و بیخودیِ این فاحشه طبعِ بے آزرم را (که بزني برداشته بود) بر نهجیکه خود گرفته بود به عبدالرّحمٰن بیگ بخشید و او آنرا زنِ خود ساخته در پردهٔ ستر و احتجاب میداشت - دربنولا (که شاهم بیگ مهمانِ او شد) درعینِ مستي و بیهوشي یادِ آرام‌جان نموده اظهارِ بے‌آرامي نمود - و قیاسِ حالِ عبدالرّحمٰن را برحالِ علي‌قلي‌خان نموده توقّع آن داشت که آرام‌جان را باو بازدهد - عبدالرّحمٰن بیگ بواسطهٔ حمیّتے که داشت از قبولِ این‌معني سرباز زده در مقامِ امتناع آمد - شاهم بیگ (که بادهٔ بد رگي او را آشفته دماغ داشت - و بتحکّم و سرکشي معتاد بود) درغضب آمد - و حقوقِ آشنائي و دوستي یکبارگي فراموش کرد - آرے رابطهٔ (که بنای آن بر هوا و هوس باشد) همین قدر ثبات دارد ●

القصّه شاهم‌بیگ در شورش درآمده عبدالرّحمٰن بیگ را بربست - و لولي را از خانهٔ او برآورده درباغے (که نزدیک بخانهٔ او بود) برده مجلسِ[۳] بشراب و نغمه گرم کرد - دربن اثنا موید بیگ برادرِ[۴] عبدالرّحمٰن بیگ ازین سرگذشت آگاهي یافت - و مسلّح شده بردرِ باغ (که آن سفلهٔ بدمست بود) رسید - مردمِ او در مقامِ مدافعه شدند - و باهم جنگ درپیوست ناگاه دران زد و گیر و ردّ و بدل تیرے بآن سفلهٔ خون‌گرفته رسید - و مرغِ روحش از قفسِ تنگِ جسماني خلاص شد - عبدالرّحمٰن بیگ از بند نجات یافته رو بگریز نهاد - و باستعجالِ تمام خود را بدرگاهِ گیتي پناه رسانید - و این کارِ شایسته را (که کیف ماالّتفق ازو بظهورآمد) بعنوانِ خدمتے لایق بفروخت داد - و بهمین قدر (که او سبب این‌معني شده است) نوازش یافته میانِ امثال و اقران ممتاز گشت - و علي‌قلي‌خان از شنیدنِ این‌واقعه گریبانِ شکیبائي چاک زده خاکِ حسرت برفرقِ سوگواري ریخت - و بے‌اختیار تعاقبِ عبدالرّحمٰن بیگ نموده تا کنارِ دریای گنگ آمد - چون ظاهر شد که او تیز ترگذشته‌است ناامّید برگشت - و لاشهٔ آن بیارپان‌پسر را بجونپور برده درکنارهٔ کولاب دفن کرد - و بر سرِ مزارِ او عمارتِ عالي اساس نهاد - و بے‌سعيِ فرمان پذیرانِ اخلاص‌مند فتنهٔ چنین فرو نشست - آرے هرکه [با بزرگ کردهٔ الٰهي و آنگاه چنیں فرمان روائے (که عالمیانِ جهانِ صورت و معني در فرمان پذیریِ او تکاپوی دارند) آهنگِ سرکشي نماید - و دمِ مخالفت زند] بدستِ خود دشنهٔ هلاک برسینهٔ خود زده باشد و همان کردارِ ناهنجارِ او برای دفعِ او کافي‌ست - تا وقوعِ این سرمایهٔ مزیدِ آگاهيِ بخت بیداران

(۲) نسخهٔ [ه] نکاح کردهٔ خود را (۳) نسخهٔ [ا و] مجلس شراب (۴) نسخهٔ [ی] پدر عبدالرحمن ●

سعادت‌جوی شود - چنانچه از احوالِ سعادت اشتمالِ این خدیوِ جهان بظهور میشتابد - و درجای خود اندکی از بسیار گفته می‌آید ❊

و از سوانحِ بهجت انتما (که درین حال سمتِ ظهور یافت) کدخدا ساختنِ ادهم‌خان بود و شرحِ این برسمِ اجمال آنست که عاطفتِ شاهنشاهي (که شاملِ حالِ عفّت قباب ماهم انگه و فرزندانِ او بود) متوجّهِ کدخدائیِ ادهم‌خان (که پسرِ خردِ ماهم انگه است) شد - و بتفحّص و تامّل دخترِ باقي‌خان بقلاني(۲) (که از قدیم پروانچیِ میرزا هندال بود) نامزدِ او ساختند و در اندک فرصتی لوازمِ این جشن را در خورِ عاطفتِ خود بظهور آورده بآئینِ خجسته این انعقادِ والا دست بهم داد - و همّتِ علیای شاهنشاهي (که در اظهارِ مکرمت و ابرازِ مرحمت تقریب طلب است) اینچنین جشنِ دلکش را واسطهٔ هزاران مکارم گردانید ❊

مقید ساختنِ بیرام‌خان ناصرالملک پیرمحمد خان را

چون (سرای‌دنیا عبرت‌بخشِ دیده‌ورانِ دوربین است) هرچه بظهور آید هزاران حکمت و معدلت دران ودیعت نهادهٔ دستِ قدرت است - دیدهٔ باید که بیند - و در دارالعدالتِ داورِ حقیقي در چارسوی پُرشور و شر هیچ دولتی سپري نمیشود و هیچکس را از آسمانِ عزّت بزمینِ مذلّت نمي‌آرند مادام که او خوی‌نیکِ خود را گذاشته سالکِ راهِ انحراف نمیگردد - و لهذا درین هنگام (که بیرام خان را پیمانهٔ دولت نزدیکِ پُرشدن رسیده‌بود) فتوری در خوی او رفت تا آنکه بوسیلهٔ فتنه‌اندوزانِ ناتوان‌بین و حسد پیشهای بی‌سعادت (که درمعني با قضا دلتنگ و با خدا درجنگ اند - و از کوته‌خردي بشادئ دیگران اندوهگین میشوند - و به غمگیني و اندوهِ مردمِ دیگر شادماني میکنند) خاطرِ بیرام خان از ملّا پیرمحمّد متغیّر(۳) شد - او از فرطِ عقیدت و اخلاص (در مراسمِ دولتخواهي و کارگشائي بوده) سرانجامِ مهمّاتِ مالي و ملکي نمودی و اعتضاد بر درستي و راستئ خود داشته بی‌چینِ پیشانئ دل و بی‌گرهِ ابروی عنصر(۴) خدمت گذاردی و (چون ناگزیر اینچنین کسی پیوسته مرجعِ خواص و عوام و محلِّ ازدحامِ طوائفِ عالمیان میباشد - و ازین‌معني دلِ بی‌حوصلهای حسد آلود خون میگردد - و از تیرهِ رائي مصدرِ افترا و بهتان گشته کارشکني مي‌نمایند - و خاطرِ بزرگان بواسطهٔ افزونئ مشغله و عدمِ فرصتِ تشخیص بگفتگوی مگس‌طینتان(۵) برهم میخورد) پیرمحمّد خان نیز ملاذ و معاذِ جهانیان شد - و حسد پیشها را خون درجوش آمده درسخن سازي و فتنه اندوزي کمرِ اهتمام بستند - و بیرام خان (که روزِ انحطاطِ او

---

(۲) نسخهٔ [ا ج د ح] بقلاني (۳) در [بعضی نسخه] متنفر (۴) در [چند نسخه] عنصری (۵) در [بعضی نسخه] طبیعتان ❊

نزدیک بود ؛) سررشتهٔ تدبیر (که میر سامانِ آدمی همان تواند بود) از دست داد - و خود را بدستِ اهلِ حسد سپرده از کارهای بلندِ عالی همّتانهٔ او در توهّم شد - و بی امری (که مستوجبِ عزل باشد) باغوای حسد پیشهای ناتوان بین و بحرف و حکایاتِ نا درستانِ غرض‌گو مخلصِ اعتبار دادهٔ خود را از پای انداخت ؞

و تقریبِ اقدام برین امر مجدّداً آنکه دران هنگام ناصرالملک روزی چند بیمار شد و خان خانان بعیادت او رفت - غلامِ تُرک (که دربان بود) از روی نا دانستگی گفت خبرکنم خان خانان ازین معنی متغیّر شد - و ملّا پیر محمّد ازین واقعه واقف شده از خانه بیرون آمد و بهزارانِ تواضع و خجالت در مقامِ عذر خواهی ایستاد - و با وجودِ آن خان خانان (که بدرونِ خانه درآمد) همراهان باوی کمتر توانستند رفت - خان خانان زمانی بوده چینِ در ابرو بیرون آمد و در فکرِ ناصرالملک شد - و غرض‌گویانِ ناتوان بینِ واقعه طلب فرصت یافته سخنان گفتند و عمدهٔ آنها شیخ گدائی بود - و بعد از دو سه روز خواجه امین الدّین محمود و میر عبدالله بخشی و خواجه محمّد حسین بخشی را با چندی از ملازمان نزدِ ناصرالملک فرستاده پیغام داد که تو کسوتِ طالب العلمی و فقر داشتی که در قندهار رسیدی - و چون (در آدابِ اخلاص خود را صادق ظاهر میساختی - و همواره خدماتِ پسندیده بظهور می‌آوردی) ترا بمراتب و مناصبِ بزرگ سربلند گردانیده از پایهٔ ملّائی بمعارجِ سپه آرائی آوردیم - چون تنگ حوصله بودی از تنکه شرابی بیک ساغر از دست رفتی - و ما خطر داریم که از تو مفاسدِ عظیمه سرزند که علاجِ آن بدشواری توان نمود - بهتر آنست که چندگاه پای در گلیمِ نامرادی کشیده در گوشهٔ بنشینی - و علم و نقّاره و دیگر اسبابِ جاه و جلال و موادِّ تکبّر و ترفّعِ خود را بسپاری - و باصلاحِ مزاجِ خود (که هم صلاحِ دولت است - و هم مصلحتِ روزگار) بپردازی - تا بعد ازین برهرچه رای مصلحت‌اقتضای ما دربارهٔ تو قرار یابد بران عمل نموده شود ؞

پیر محمّد خان بمجرّدِ شنیدنِ این بشارت[۲] (چون آزادمرد بود) بگشاده‌پیشانی اسبابِ امارت سپرد و بشگفتگی خاطر انزوا اختیار نمود - و بعد از چند روز بسعیِ بداندیشان رای بیرام خان بران قرار گرفت که اورا مقیّد ساخته بقلعهٔ فرستد - و برین اندیشه جمعی را همراه ساخته ملّا را بقلعهٔ بیانه فرستاد - و ازانجا بوسیلهٔ مردمِ متوسّط الاحوال در شرارت و خیریت رخصتِ سفرِ حجاز حاصل کرده متوجّهِ گجرات شد - چون مشار الیه برادهن‌پور آمد فتح خان بلوچ او را چندگاه نگاه‌میداشت - و در احترامِ او میکوشد - درین اثنا نوشتهٔ میرزا شرف‌الدّین حسین و ادهم خان میرسد

---

(۲) نسخهٔ [ج] عبارت ؞

که هرجا که رسیده باشند توقّف نمایند - و انتظار سانحهٔ غیبي برند - مشارالیه ازانجا معاودت نموده بنواحیِ رنتنبهور[۲] بدرهٔ جهاین آمده اقامت گزید - و آن تنگي را مضبوط ساخت - چون این معني معلومِ بیرام‌خان شد شاه‌قلي‌خان محرم و خرّم‌خان و جمعے را فرستاد که او را دستگیر گردانند - چون این فوج نزدیک رسید درمیانِ بهادرانِ طرفین بقدر جنگے در پیوست - و چون شب درآمد مولانا پیرمحمّد خان با معدودے بدر رفت - و اسباب و اشیای او بدستِ این فرستادها درآمد *

القصّه بیرام خان بواسطهٔ بے پروائیِ خود باغوای حسد پیشهای کوته اندیش اینچنین مخلصِ کاردانے را از میان برکنار ساخت - و بدستِ خود تیشه بر پای اقبالِ خود زد - و حضرتِ شاهنشاهي (چون کار و بار و دار و گیرِ کارخانهٔ سلطنت به بیرام‌خان سپرده در خلوت سرای خاطرِ مقدّس عیارِ جهانیان میگرفتند) سنوحِ این قضیّه (که مبني بر اغراضِ فاسده بود) ناپسندیده مکافات آنرا بایزدِ کارساز گذاشتند - و به افزونیِ خرد و فراوانیِ حوصله هیچ ظاهر نفرموده نظّارگیِ تماشاگاهِ عالم بودند - و بعد از پیرمحمّدخان منصبِ وکالتِ بیرام خان بحاجي محمّد خان سیستاني (که از نوکرانِ قدیمِ او بود) تفویض یافت - اگرچه این اسم برو اطلاق شد اما شیخ گدائي (که بصدارت امتیاز داشت) وکیلِ معنوي بود - جمیع مهمّاتِ مالي و ملکي را بیرام‌خان بے استصوابِ او نمیکرد - او هم از بادهٔ مرد افکنِ دنیا از جای رفته به احوالِ مساکین و ضُعفا نمي پرداخت - و تکبّر (که بنیاد افکنِ قدیم‌دولتان است - تا بنو دولتان چه رسد) پیش گرفته اسبابِ نکالِ خود و مربّیِ خود سرانجام مي‌نمود - و باندک فرصتے آثار آن بظهور رسید چنانچه نگاشتهٔ قلمِ وقائع‌رقم خواهدشد *

و از سوانحِ این سالِ خجسته فال[۳] فرستادنِ حبیب علي خان است به تسخیرِ قلعهٔ رنتنبهور که از قلعهای نامیِ ممالکِ هندوستان در رفعت و رصانت[۴] ممتاز است - در ایّامِ تغلّب و استیلای افغانان سلیم‌خان این قلعه را بحکومتِ جهجهارخان نام غلامے اختصاص داده بود - چون کوسِ اقبالِ شاهنشاهي بجهانگیري بلندآوازه شد این غلام سیه‌بختِ بیدولت نگاهداشتِ قلعه را از اندازهٔ قوّتِ خود دور دیده باین‌اندیشهٔ نادرست (که بدستِ اولیای دولتِ قاهره نیفتد) بدستِ رای سرجن[۵] (که از ملازمانِ رانا اودیسنگ بود - و دران نواحي تمکّن و توطّن داشت) فروخت - و سرجن دران قلعه خانها اساس نهاده پای ثبات محکم کرد - و مواضع و قریاتِ اطراف را به تسلّط و تحکّم از مردم گرفت - درینولا خاطرِ اقدس بتسخیرِ آن توجّه فرمود - و حبیب‌علي‌خان را با دیگر سردارانِ کاردان

---

(۲) نسخهٔ [و] رتن پور (۳) نسخهٔ [ط] فرخنده فال (۴) نسخهٔ [ب] متانت - و نسخهٔ [ي] حصانت (۵) در [چند نسخه] سورجن *

و بهادرانِ جنگجوی فرستادند - این لشکرِ اقبال رفته کمرِ همّت به تسخیرِ آن بست - و به‌آئینِ شایسته محاصره کرد - همواره آتشِ پیکار در ارتفاع بود - و زهرهٔ مخالفان از بیمِ سطوتِ اقبال آب میشد چون ایزد تعالی (فتحِ این قلعه بمیامنِ توجّهِ اقدسِ شاهنشاهي بوقتِ دیگر باز بسته بود) در قربِ این حال تفرقهٔ بیرام‌خان بظهور آمد - و کارآگهانِ دولت مهمّاتِ ضروري بهتر ازان دانسته بآن نپرداختند *

و از سوانحِ این ایّام آنست که شهریارِ پرده آرای بسیرِ گوالیار تشریف برد - ازآنجا (که همّتِ والای حضرتِ شاهنشاهي مجبول برصیدِ ممالک و شکارِ قلوب است) در خلالِ این احوال پیوسته خاطرِ مسرّت‌پیرای بشکارِ چیته میل فرمودے - و آنرا نقابِ جمالِ جهان‌آرای خود گردانیدے - درین ایّام عنانِ عزیمت جنوب رویه بقصدِ شکار منعطف داشته عرصهٔ گوالیار را از قدومِ موکبِ خاص سعادتِ اجلال دادند - در اثنای شکار بعضے آهو بانان و مقرّبانِ بساطِ شکار بعرضِ اقدس رسانیدند که سوداگرانِ همراهِ شیخ محمّد (که از شیخانِ مشهورِ هند بود) از گجرات گاوانِ بے بدل (که لایقِ کارگاهِ شکارِ پادشاهي باشد) آورده اند - بنابران حکمِ مقدّس بنفاذ پیوست که سوداگران را بهای دلخواه داده گاوانِ مذکور را باید گرفت - درین اثنا معروضِ بساطِ عشرت گشت که شیخ محمّد و خویشانِ او بهتر ازین گاوان دارند - اگر در وقتِ مراجعت(۲) از منزلِ او عبور فرمایند هرآئینه شیخ برای افتخارِ روزگارِ خود گاوان را پیشکش خواهدکرد - بنابران (بظاهر باندیشهٔ این حیوان - و بباطن برای عیار گرفتنِ جوهرِ انسانیتِ شیخ) بصوبِ منزلِ او عبور فرمودند - شیخ گردِ موکبِ عالي را سرمهٔ دیدهٔ افتخارِ خود ساخته قدمِ اقدس را حرزِ آفتِ بیرام(۳)خان دانست و جمیع گاوان را (که بمردمِ شیخ منسوب بود) با سایرِ تحف و هدایا و نوادرِ گجرات پیشکش کرد و اقسامِ حلویّات و عطریّات حاضر ساخت - و در آخرِ مجلس از حضرتِ شاهنشاهي پرسید که حضرت دستِ ارادت بکسے داده اند یا نه - حضرت (که دستِ وثوق بیدالله داده گنجورِ گنجینهٔ اسرارِ صوري و معنوي بوده در اخفای حالات و وارداتِ خود کوشیده دستِ همّت را از تهي‌دستان بازداشته تماشائیِ رنگ‌آمیزیِ عالم بودند) برسمِ ظاهر در جواب فرمودند که نی - شیخ دستِ خود دراز کرده دستِ مقدّسِ آن حیا پرورِ الٰهي گرفت - و گفت ما دستِ شما را گرفتیم حضرتِ شاهنشاهي از فرطِ مروّت و حیا چیزے ببهای آن نداده تبسّم کنان برخاستند - بندگانِ حضرتِ شاهنشاهي مکرّراً در محافلِ عالیه میفرمودند که همان‌شب بمخیّمِ اقبال آمده بزمِ جام و باده ترتیب داده سرگرمِ نشاط بردیم - و بر طریقِ گرفتنِ گاوان و طرزِ درازدستیِ شیخ خندها داشتیم *

---

(۲) در [بعضے نسخه] مراجعت از شکار از منزل او (۳) در [بعضے نسخه] بیرام‌خاني *

* شعر * 　* بزیر دلق ملمّع کمندها دارند * دراز دستی این کوته‌آستینان بین *

سبحان الله این مرد سادهٔ خودآرای دران پایه - و قدر دانی و مروّت و مردمی حضرت شاهنشاهی درین مرتبه - که باوجود آنکه مکرّراً از عوام‌النّاس بمسامع علیّه رسید (که آن شیخ در هنگامهٔ عوام از عمل ناشایستهٔ خود پشیمان نشده باین بے‌روشی مباهات میکند) گوش نفرموده در تدارک آن توجّه نفرمودند - و این شیخ برادر خرد شیخ بهلول است که سابقًا مذکور شد که میرزا هندال او را بقتل رسانید - و این دو برادر اگرچه از فضائل و کمالات علمی عاری بودند امّا بعضے اوقات در زوایای جبال نشسته بدعوات اسماء اشتغال مینمودند - و آنرا دست آویز جاه و اعتبار خود می‌ساختند و بصحبت سلاطین و امـرا بوسیلهٔ ساده‌لوحان زود فریب رسیده متاع ولایت میفروختند و بلطائف الحیل مواضع و قریات میگرفتند - و برادر کلانش (که ملازم رکاب نصرت قباب حضرت جهانبانی جنّت‌آشیانی می‌بود) چون آنحضرت را توجّه ضمیر بدعوات بود شیخ را بادّعای ادعیه عزّت میداشتند - و شیخ نیز در خلوت خود با ساده لوحے چند نسبت بحضرت جهانبانی گاه واسطهٔ عقیدت و گاه رابطهٔ ارادت انتساب داده تفاخر نمودے - و در هنگام فتنهٔ شیرخان (چون برادر کلان او در دولتخواهی حضرت جهانبانی عمر خود را سپری کرده بود - و اهل روزگار این‌خاندان‌را از منسوبان این دولت ابدقرین میدانستند) شیخ محمّد از توهّم آسیب افغانان به گجرات رفته بود - و (چون سواد اعظم هندوستان از شعشعهٔ نیّر اقبال شاهنشاهی روشنائی گرفته دایرهٔ امن و امان شد) شیخ با اولاد و احفاد خود در دارالخلافهٔ آگره بمجلس اقدس مشرّف شد - و اعزاز و رعایت یافت - شیخ گدائی (که باو عداوت قدیمی داشت) بتازگی کمر دشمنی بر بست - و رسالهٔ او را (که در گجرات نوشته بود - و برای خود معراجی نسبت داده بدعویهای غریب جذب خواطر ساده‌لوحان[2] را سرانجام میداد) بخان خانان رسانده خاطر او را برو متغیّر گردانید - و او بوسیلهٔ بعضے مردم از آسیب خان‌خانان نجات یافته بگوالیار منزوی‌شد - تا آنکه در سیوم اردی‌بهشت ماه الٰهی سال هشتم موافق دوشنبه هفدهم رمضان (۹۷۰) نهصد و هفتاد مسافر ملک نیستی شد *

و از قضایائیکه (درین سال بظهور آمد) فرستادن بهادرخان است برادر علی‌قلی‌خان با عساکر فراوان بتسخیر مالوه - پوشیده نماند که مالوه (که ولایتے ست خوش هوا و بسیار چشمه و پر حاصل) بحکومت شجاعت‌خان (که بزبان عوام اهل هند بسجاول[3] خان مشهور است) استحکام داشت - و بعد ازو پسر او باز بهادر آن ملک را متصرّف بود - در ایّام تسلّط سلیم‌خان نوبتے سجاول‌خان بدرخانهٔ سلیم‌خان رفت - بعد از چند ماه توهّمے بخاطر خود راه داد - و بے وداع

(۲) در [چندنسخه] ساده لوحان طلب را (۳) نسخهٔ [ب و ط] بشجاول خان *

خود را بمالوه کشید - و سلیم‌خان با لشکرِ گران آنجا رفت که سجاول‌خان را بدست آورد - او پناه براجهٔ دونکر پور برد - و سلیم‌خان از مالوه کسان باستمالتِ او فرستاده بعهد و پیمان پیشِ خود آورد و تمامِ سرکارِ مالوه را بمردمِ اعتمادیِ خود سپرده و جایگیر کرده سجاول‌خان را همراه آورده چند پرگنه ازین ولایت باو داده‌بود - بعد ازانکه (نوبتِ حکومت به محمّدخان عدلي[2] رسید) او بتازگي حکومتِ مالوه به سجاول‌خان داد - و تا آخرِ عمرِ خود حاکمِ مالوه بود - و بعد ازو پسرش بازبهادر بجای پدر حاکم شد - دریتولا (که خاطرِ جهانگشای در فراهم آوردنِ پراگندگیهای روزگار بود) بانتظامِ ممالکِ مالوه پرداخت - و در باطنِ مقدّس قرار گرفت که بازبهادر اگر سعادت داشته باشد احرازِ دولتِ آستان بوس (که اکسیرِ حصولِ مقاصد است) خواهد نمود - والّا استخلاصِ چنین ملکے از دستِ هوس پرستانِ بیدادگر لازمِ دین پروري[3] ست - باین اندیشهٔ جهان‌آرا بهادرخان را با جمعے از سردارانِ ناصور و دلاورانِ ملک گشای فرستادند - که این امنیّتِ سعادت پیوند از قوّت بفعل آید و غمخواري و غمگساریِ زیردستانِ ستم‌دیده (که بر ذمّتِ همّتِ سلطنت واجب است) بتقدیم رسد بهادرخان روی تسخیر بآن ولایت نهاد - و چون قصبهٔ سیِری[4] موردِ لشکرِ فیروزي گشت برهم خوردگیِ کارِ بیرام‌خان (که بتفصیل رقم پذیر خواهد شد) روی داد - و او بجهتِ مصالحِ احوالِ خود کسان فرستاده بهادرخان و آن لشکر را باز گردانید - و تسخیرِ این ولایت نیز بوقتِ دیگر افتاد - چنانچه درمحلِّ خود رقم پذیر گردد ❊

آغاز سال پنجم الٰهي از جلوس مقدس شاهنشاهي

یعني سال امرداد از دور اول

باز بهارِ دلگشای با هزاران جهان آرائي آمد - و سالِ پنجمِ الٰهي از جلوسِ سعادت پیوند شاهنشاهي (که سالِ امرداد است) بمجد و جلال آغاز شد - و آفتابِ عالمتاب در شبِ دوشنبهٔ عُرفي بعد از چهار ساعت و نه دقیقه سیزدهمِ جمادی الاخری (۹۹۷) نهصد و شصت و هفت پرتوِ محاذات ببرجِ حمل انداخته برای راتبه خوارانِ سماطِ عنصري صلای نوروزي[5] در داد - گلهای اقبال تازه بتازه شگفتن گرفت - و از هر برگے منشورِ دولتِ تازه بچشمِ نظّارگیانِ حدائقِ سلطنت درآمد نو رَسانِ سرابُستانِ جواني را روز بازارِ افزایش پیدا شد - و سودائي مزاجانِ وادیِ جنون را جوهرِ دماغ روی بشورش نهاد ❊

❊ شعر ❊

---

(۲) در [بعضے نسخه] مبارزخان (۳) در [چندنسخه] دین سروري‌ست (۴) نسخهٔ [ح] سیئو پوري - و نسخهٔ [ی] بیري (۵) نسخهٔ [د] صلای روز نوو روزي نو - و نسخهٔ [ی] روز نوروزی ❊

بساط از گل و سبزه گلشن شده * چراغِ گُل از باد روشن شده
بنفشه سرِ زلف را خم زده * گره در دلِ غنچه محکم زده
گشاده گُل(۲) و لاله جلبابِ نور * نظاره کنان چشمِ نرگس زدور
ز آوازِ درّاج و رقصِ تذرو * سبک گشته درخاستن پای سرو
شده فرشِ گل مفرشِ بوستان * بصحرا برون آمده دوستان

نهضت موکب مقدس حضرت شاهنشاهي بشکار

و پرده از روی کار بیرام خان برداشتن

درین سالِ فرخنده (که عنوانِ جمال آرائي و عنفوانِ پرده براندازیِ آن مجموعهٔ نقشبندانِ ازل و ابد بود) باغِ عقل گل کرد - و غنچهٔ تدبیر شگفت - جهانِ منتظر را امسال آغازِ برآمدِ کام شد - و آسمانِ گردنده امروز مژدهٔ نتائجِ تکاپوی خود یافته آرام پیش گرفت - آسمانیان را مراد درکنار نهادن شروع شد - زمینیان را گلِ مقصود از جیبِ امّید برآمدن بنیاد کرد - ازانجمله بیرامخان (که خود را در مردانگي و معامله داني و عقیدت و اخلاص یگانهٔ روزگار میدانست و از هجومِ خوشامد گویان او را باخود این عقیده بود که بے وجودِ او انتظامِ مهمّاتِ هندوستان صورت ندارد) از تیره رائیِ هم صحبتانِ کوتاه بین بیراهه رفت - و خجلت زدهٔ اعمالے (که ازو نبایستے سر زد) گشت *

رسمےست باستاني که [هرگاه دادارِ بدائع آرا بحکمتهائے (که او داند) یا بمصلحتهائے (که اندکے بآن دانا نیز پی برد) یکے را در اندوهِ دراز اندازد] نخستین او را مصدرِ امرے چند گرداند که فروغِ رضامندیِ الٰهي نداشته باشد - پس آدمي (که در عالمِ اسباب جمالِ خود جلوه میدهد) خود را (که مهین ترینِ عطیّهٔ ازلي ست) بهره نداشته(۳) پیرویِ آنرا سرمایهٔ استرضای الٰهي داند - و اوّل چیزے (که مردمِ فراوان مشغله را اهتمام باید نمود) آنست که درصحبتِ خود خوشامد گویان را راه کمتر دهند - و اگر (احترازِ کلّي بوضعِ روزگار دشوار باشد) ناگزیر ازروی بصیرت و بصارت یکدوئے(۴) را از ملازمان و آشنایان برگزینند - تا درخلوات(۵) کلمهٔ حق را (که بس تلخ میباشد - و در امزجه و طبائعِ اکثرے ناگوار مي آید) میرسانده باشند - که خوشامد گویان زیاده از حد - و افزونِ مشغله را فرصتِ تمیزِ حق از باطل و صواب از خطا کمتر - و بادهٔ کامروائي هوش ربا

---

(۲) در [اکثر نسخه] گل لعل (۳) در [اکثر نسخه] ندانسته (۴) نسخهٔ [ا] یک دوتنے را (۵) نسخهٔ [ا ب و] خلوت *

ازصد هزاران کامروا یکے میباشد که بفراخ حوصلگي پایهٔ هوش برجا دارد - چنانچه این عطیهٔ عُظمی و مایدهٔ ازلي نصیبهٔ خدیو خدا پرورد زمان مسعود ما ست - که هرچند (کامروائي بیشتر و جهانگیري افزون‌تر) پایهٔ آگاهي برتر - و رکاب تمکین گران تر - و خوشامد گویان اگرچه درین درگاهِ والا بکامِ خویش میرسند امّا شهریار دانش پژوه سررشتهٔ تمیز را محکم گرفته بهُشیار دلي میگذراند - تا هم پردهٔ ناموسِ این گروه دریده نمیشود - و هم خوشامد گوئي را اثرے پدید نمي‌آید - هیچ میداني که درباستاني زمانه از بےتوجّهی فرمان‌روایان خوشامد گویان چه خانها و چه خاندانها که خراب نساختند - و خراب نشدند - آرے بموجبِ حکمتِ ازلي در کارخانهٔ انتظام از خوشامد ناگزیر است - لیکن همان قدر که پیشِ خرد مستحسن باشد - و آن منحصر درانست که در اصولِ معاملات فروگذاشتے نرود - و عقلِ گره گشای را (که سلطانِ ملکِ ابدان و فرمان روای عالمِ اشباح است) یکبارگي از دست ندهد - تا خواهش و غضب (که فرمان برانِ اویند) از بے پروائي فرمان روا نشوند ‌‌• ‌‌• نظم •

چاه ست و راه و دیدهٔ بینا و آفتاب • تا آدمي نگاه کند پیشِ پای خویش
چندین چراغ دارد و بے راه میرود • بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش
دشمن بدشمن آن نپسندد که بیخرد • با نفسِ خود کند بمرادِ هوای خویش

و از امورِ نالایق (که بمآثرِ بدمصاحبي[۲] از بیرام خان بظهور آمد) کشتنِ فیلبانِ خاصهٔ شاهنشاهي بود و مجملے ازین قضیّهٔ عبرت بخش آنکه فیلِ پادشاهي در مستیهای خود نافرمانی فیلبان کرده بیکے از فیلانِ بیرام‌خان متوجّه شد - و آنچنان زد که رودهای فیلِ بیرام‌خان برآمد - بیرام‌خان مغلوبِ غضب شده آن‌فیلبان را بیاسا رسانید - و در چنین کار (که بیرون از حساب و ادب و اخلاص بود) خود را موردِ نفرینِ اربابِ خبرت ساخت - و ازین بدیع‌تر آنکه روزے یکے از فیلانِ خاصهٔ شاهنشاهي بدمستي کرده خود را در دریای جون انداخت - بیرام‌خان بر کشتي سوار بوده سیر میکرد و این فیل (که از اطاعتِ فیلبان بدر آمده بود) روی بجانبِ کشتیِ بیرام‌خان آورد - و حالتے غریب بر خان خانان گذشت - عاقبت فیلبان برفیل غالب آمد - و بیرام‌خان از آسیبِ آن حیوانِ بے اعتدال مصون ماند - چون این‌معني بعرضِ اقدسِ حضرتِ شاهنشاهي رسید باوجودِ بیگناهیِ فیلبان برای دلجوئي و دلدهي[۳] فیلبان را بستہ پیشِ بیرام‌خان فرستادند - خان (که ایّامِ ادبارش نزدیک رسیده بود) او را بیاسا رسانید - و هیچ ملاحظه نکرد که این‌فیلبان از قبلهٔ دین و دولت اوست و باز آنحضرت از روی مردمي بستہ پیشِ او فرستاده اند - و قطعِ نظر ازین‌اندیشهٔ سعادت افزای

---

(۲) نسخهٔ [ا و ح] مصاحبتي - و نسخهٔ [ب] صحبتي (۳) نسخهٔ [ا ی] دلداري •

ندانست که برمست چه گرفت - خصوصاً بر حیوانِ بدمست - و آنگاه بر چنین حیوانِ عظیم که بیشترے در حالتِ بدمستي سر از فرمان بپیچد - حضرتِ شاهنشاهي (که معدنِ مردمي و آگاهي اند) امثالِ این امورِ ناشایسته (که اندکے از بسیار نوشته آمد) بهمان دستورِ خود در نقابِ بے پروائي بسربرده بخاطرِ اقدس نمي‌آوردند - و همگي همّتِ والا متوجّه آنکه شاید این مردم عنانِ انصاف بدست گرفته (اگر براهِ اخلاص نتوانند قدمے نهاد) سالکِ راهِ معامله داني شوند و این گروهِ مستِ سري و سروري شده توفیقِ اندیشهٔ درست نیافته روز بروز بدتر میشدند و تا زمانے (که بدنیتیِ این ستم اندیشان طغیان نداشت) از تنگیِ معیشتِ صوري (که ملکِ خدیوِ زمان را ازو باز داشته بخوشامدگویانِ خود بخش کرده‌بودند) و امثالِ آن بخاطرِ اقدس نمیرسید و [چون حضرتِ جهانباني جنّت‌آشیاني بیرام‌خان را اسمِ اتالیقي برده‌بودند - و بارها بر زبانِ مبارکِ آنحضرت (چنانچه رسم‌است که کهن‌سالان‌را جوانانِ دولتمند بابا گویند) خان بابا میگذشت] آن جهانِ بزرگي پاسِ این‌معني داشته امورِ ناشایستهٔ او را میگذرانیدند - و بسیر و شکار سرگرم بوده و سرِ تسلیم بر زمینِ رضا داشته ایزدِ بیچون خود را مي پرستیدند - تا آنکه کار از اندازه بیرون برده (باتّفاقِ شوربختانِ خوشامدگوی معامله نافهم - مثلِ ولي بیگ ذوالقدر - و شیخ گدائي کنبو) اندیشهای‌تباه بخاطر آورده خیالاتِ خام بختن‌گرفت - و (چون باطنِ نورانیِ حضرتِ شاهنشاهي بر خدائعِ این گروهِ کافر نعمت آگاهي یافت) پیش ازانکه (این گروهِ گمراهِ بدکردار خیالِ فاسدِ خود ظاهر سازند) رازِ سربستهٔ خود را در میانِ اخلاص پیشهای یکجهت (مثلِ ماهم انگه که بعقل و تدبیر و اخلاص آیتے بود - و ادهم خان - و میرزا شرف‌الدّین حسین - و جمعے دیگر از آستان نشینانِ بارگاهِ قرب) درمیان آورده بخاطرِ خرده دان رسانیدند که نقابے چند از جمالِ جهان‌آرا برداشته فکرِ اورنگ آرائي فرمائیم - و بیرام‌خان و خوشامد گویانِ مجلسِ او را سزای لایق درکنار نهیم تا از خوابِ غفلت بیدار شده زمانے دراز در حسرتِ کارِ خود باشند *

سبحان‌الله بآن استیلای بیرام خان و افزونیِ لشکرِ او و تغلّب و تسلّطِ اربابِ خلاف کجا بخاطرِ بشرے امثالِ این اندیشها راه مي‌یافت - امّا چون ایزدِ جهان آرا میخواهد (که از صد هزاران پردهٔ جمالِ این برگزیدهٔ خود یکـ[۲] دوئے را برداشته پردهٔ تازه بر روی جهان‌افروزِ او کشد - و او را بر سریرِ فرمان دهي و فرمان‌روائي و اورنگِ کشورستاني و عالم آرائي استقلال بر کمالِ مکرمت فرماید) ناگزیر در چنین هنگام امثالِ این خواطرِ قدسیّه و وارداتِ الهامیّه بر دلِ حق گزینِ آن حق‌پرستِ حقیقت آئین راه یابد - دفعهٔ این کنکاشِ دوات افزا در بیانه (که برسمِ شکار تشریفِ[۳]

(۲) در [چند نسخه] یک ودوئے را (۳) نسخهٔ [۵] تشریف فرموده بودند *

عبور فرموده بودند) اتّفاق افتاد - ملازمان عتبهٔ اقبال [چه از روی ضیقِ معیشتِ ظاهر (که از ستمِ شریکی بیرام‌خان کار این پادشاه قلیان چون حالِ پادشاهِ زمان بعُسرت میگذشت) و چه بفروغِ اندک اخلاصی که هنگام طوفانِ بادِ سمومِ بے اخلاصي اندکِ آن بسیار مینمود] در اندیشهٔ صواب پیوند اهتمام نمودند [۲] - و ماهم انگه این رازِ سربسته را بشهاب‌الدّین احمد خان (که حاکمِ دهلي بود و برای و تدبیر و حق‌شناسي و حقیقت ورزي ممتاز) درمیان آورد - تا آنکه بتاریخِ هشتمِ فروردین ماهِ الٰهي موافقِ دوشنبه بیستمِ ماهِ جمادی الاخری (۹۹۷) نهصد و شصت و هفت بعزمِ این شغل (که مستلزمِ نظامِ جهان - و مستوجب [۳] امن و امان است) از دارالخلافهٔ آگره نهضت فرمودند و شکارِ کول و آنحدود ظاهر ساخته از آب جون عبورِ موکبِ مقدّس اتّفاق افتاد - و دران شب چون بیگاه شده بود در منزلِ حکیم زنبیل مسرّت آرای خاطرِ اقدس بودند - و (چون پیوسته بیرام‌خان اظهارِ تعلّقِ خاطري و توجّهِ باطني بمیرزا ابوالقاسم پسرِ میرزا کامران مینمود - و همواره بد اندیشانِ آن مجلس اورا در پیشِ نظر داشتند) بموجبِ استشارهٔ عقلِ دوربین میرزا را ازان روی آب طلب داشته درین شکار (که صیدِ مقصود بدست آمد) همراه گرفتند - تا عصای کور باطنانِ مرحلهٔ عدوان و عناد و دستِ آویزِ راه‌کوبانِ بادیهٔ فتنه و فساد نشود - و الحق تدبیرے شایسته بود همان طور (که بخاطرِ الهام پذیر القا نموده بودند) بعمل در آمد - و صباحِ آن بیدرقهٔ اقبالِ روزافزون بقصبهٔ جلیسر نزولِ اجلال فرمودند - و ازانجا بقصبهٔ سکندره نهضت واقع شد - محمّد باقي بقلاني [۴] نخسرادهم خان آنجا بود - ماهم انگه او را طلب داشته محرمِ راز گردانید - آن فرومایهٔ بےسعادت از دولتِ اتّفاق حرمان جست - و باین هم اکتفا نکرده این خبررا به بیرام‌خان فرستاد - و (چون وقتِ سپري شدنِ استیلای بیرام‌خان نزدیک بود - و مدبّرانِ کارگاه اقبال شاهنشاهي نقشبندِ این منصوبهٔ الٰهي بودند) بیرام‌خان این سخن را مثلِ سخنانِ دایم بے عمق دانسته اندیشه را بآن راه نداد - رایاتِ عالي ازانجا شکار کنان و نخچیر افکنان برساحتِ کول ظلّ اقبال انداخت و (چون حضرتِ مریم‌مکاني در دارالملکِ دهلي تشریف داشتند) ازانجا پرسیدنِ ایشان را (که بقدر تکسّرے طاری مزاجِ اقدسِ ایشان بود) تقریب ساخته متوجّه پیش شدند - و درمیانِ قصبهٔ خرجه شده بسرای بهنکیل [۵] ورودِ سعادت ارزاني داشتند - درین منزل شهاب‌الدّین احمد خان با سایرِ برادران و خویشان آمده دولتِ استقبال دریافت - و موردِ التفاتِ شاهنشاهي شد - و ازانجا بقایدِ دولتِ ابد پیوند در ساعتِ مسعود بتاریخِ شازدهم فروردین ماهِ الٰهي موافقِ سه‌شنبهٔ

---

(۲) نسخهٔ [ح] اهتمام تمام نمودند (۳) در [اکثر نسخه] مستوجب زمان امن و امان است (۴) نسخهٔ [ه ح] بقلانی (۵) نسخهٔ [ا] بهکیل - و نسخهٔ [ح] مهیل - و نسخهٔ [ی] بنکیل ٭

بیست و هشتم جمادی الاخری عرصهٔ دارالملک دهلي بقدوم شاهنشاهي فر آسماني یافت و جهانیان کامیاب دولت شده غلغل شادي بعالم بالا رسانیدند - آنحضرت بفروغ خرد خدا داد رهنمونی مخلصان درگاه نموده بر کارهای شایسته[۲] داشتند - و بمخصوصان عتبهٔ اقبال و قدیمان این دودمان عالي مناشیر مُطاع شرف صدور یافت که (چون بیرام‌خان از هجوم مشاغل دنیوی از راهِ سداد انحراف مینمود) او را از نظر انداخته بدهلي نزول اقبال فرمودیم - هرکه (بحضرت ما روی اخلاص دارد - یا معامله‌فهم است و نجات خود میخواهد - و وصول بمقصد اراده دارد) برسیدن یرلیغ گیتي‌مُطاع متوجّه درگاه خلائق پناه گردد - که هر کدام را بمراتب والا و مناصب گرامي سرافراز فرمائیم - که آغاز زمان ظهور دولت ابد قرین ما ست - خوشا بخت بلندے که خود را باین دولت روز افزون اتّصال بخشد - ازانجمله به شمس‌الدّین محمّد خان اتگه (که در بهیره بود) منشور عاطفت شرف صدور یافت که چون بمضمون فرمان اطّلاع یابد شهر لاهور را آمده متصرّف شود و شهر را بمیر[۳] محمّد خان کلان سپرده بزودي متوجّه بارگاه حضور گردد - و مهدي قاسم خان‌را بملازمت آورد - که صورت حال نصرت قرین برین‌منوال است - او برهنمونی اخلاص کامل آنچه حکم شده‌بود بجای آورده بملازمت شتافت - و همچنین فرمان عنایت عنوان درباب طلب منعم‌خان بدارالعیش کابل نفاذ یافت - اولیای دولت از اطراف و اکناف احرام این کعبهٔ اقبال بستند ٭

چون شمس‌الدّین محمّد خان اتگه بشرف ملازمت مشرّف شد بنوازش خسرواني پایهٔ رفعت او از مدارج امّید گذشت - و در خور اخلاص والا بمراتب علیّه (که در ساحت وهم نگنجد) رسید - و علم و نقّاره و تمن توغ بیرام‌خان را باو عنایت فرمودند - و حکومت و حراست پنجاب برای رزین او مفوّض گشت - نونیازان درست نیّت و کهن سالان راست عقیدت و تجربه کاران معامله دان از اطراف ممالک جوق جوق روی بدرگاه معلّی آورده کامیاب دولت میشدند - شهاب‌الدّین احمد خان بجهت رعایت حزم و احتیاط شروع در استحکام قلعهٔ دهلي و مرمّت برج و باره نموده تدبیر مهمّات ملکي و مالي از پیش خود گرفت - و در اندک زمانے آوازهٔ تغیّر مزاج اشرف اقدس از بیرام‌خان بگوش نزدیک و دور رسید - و در هنگامهٔ او فتور راه یافت - و مردم ازو جدا شدن گرفتند و اوّل کسے (که از خان خانان جدا شده روی توجّه باورنگ خلافت آورد - و از پیش‌قدمان شاه‌راه استقامت گردید) قیاخان کنگ بود - که در اُمرای کاردان و جان‌سپاران قدیم انتظام داشت و بعد ازو مردم یک[۴] یک و دو دو سرکرده متواتر و متوالي به آستان معلّی میرسیدند - ماهم انگه باتّفاق

---

(۲) نسخهٔ [ط] برکارهاي شایسته دلالت فرمودند (۳) در [بعضی نسخه] بمیرزا محمدخان (۴) در [بعضی نسخه] یکیک دو دو سرگروه متواتر ومتوالي ٭

شهاب‌الدّین احمدخان مهمّات را بعرضِ اقدس رسانده متکفّلِ وکالت بود - و هرکس (که روی اخلاص بعتبهٔ سعادت اختصاص مي‌آورد) باستصوابِ اینها بمناصب و القاب و جایگیرهای لایق و رعایتهای مناسب سربلند میشد ه

بیدار شدن بیرام‌خان از خواب غفلت - و چارهٔ کار خود اندیشیدن - و راهِ صلاح[۲] گم کردن

ازان هنگامِ سعادت پیوند (که رایاتِ عالي از دارالخلافهٔ آگره بشکارِ اقبال ارتفاع نمود) تا نزولِ اجلال بدارالملکِ دهلي بیرام‌خان بآن همه دانش و فطانت (غافل ازین که قرعه اش برعکسِ مراد گشته - و منصوبهٔ روزگار بطور دیگر برآمده) همچنان با دلی فارغ و خاطرے آزاد کوسِ استقلال میزد - و از کمالِ نشاءِ غرور اگر سخنے ازین قسم بگوشِ او میرسید آنرا باور نمیکرد - و اگر صدقِ این معني در خاطرش پرتو مي‌انداخت چون بادِ پندار درسر داشت آنرا وقعے نمي‌نهاد - تا آنزمان (که مناشیرِ استمالت از درگاهِ معلّی بامرا رسیدن گرفت - و غلغلهٔ تغیّرِ مزاجِ اقدس بکاخِ صماخِ نزدیک و دور بلندي یافت - و یقینِ او شد که شکارِ حضرتِ شاهنشاهي این بار بطرزِ دیگر است و دریافت که او را از نظر انداخته خود بسعادت متوجّهِ انتظام کارخانهٔ سلطنت شده اند) سررشتهٔ تدبیر از دست داده سراسیمه شد - و خبر از میرزا ابوالقاسم گرفت - و امرے بغیر از حسرت[۳] و ندامت بدست نیامد - نا گزیر دست درحیله زده ترسون محمّد خان و حاجي محمّد خان سیستاني و خواجه امین‌الدّین محمود را (که بحسنِ خدمت از درگاهِ شاهنشاهي بخطاب خواجه جهاني سربلندي یافته بود) بعتبهٔ اقبال فرستاده لوازمِ فروتني و نیازمندي بانواعِ تقصیر و معذرت پیغام داد - که بافسونِ چرب زباني کارے تواند ساخت - و نمیدانست که کارفرمای ابداع در اظهارِ این خدیوِ زمان است - تا از پرده برآمده جمال آرائی خود را در لباسِ نظامِ عالم و عالمیان بظهور آورد - و منتظرانِ ملاءِ اعلی تماشائی قدرت بوده در افزایشِ پرستش اهتمام نمایند - و زمینیان امّیدوارِ کامروائی صورت و معني گردند - و هرگاه معامله چنین باشد افسون و افسانه چه نتیجه دهد و جز خسرانِ دین و دنیا چه بار آرد ه

سخن کوتاه چون فرستادها بدرگاهِ معلّی رسیدند از شنیدنِ سخنانِ هوش افزا شرمنده و سرافکنده گشتند - چنانچه مصلحتِ خود را از جواب بیرون میدانستند - و رخصت هم از درگاهِ عالي نیافتند - حقیقتِ احوال از نوشتهٔ اینها و از متفرّق شدنِ متعلّقانِ خود دریافته سراسیمه شد و سررشتهٔ تدبیر از دستِ او گسیخته[۴] گشت - گاه بران میشد که هنوز هجوم عام نشده - بسرعت

---

(۲) نسخه [ي] حوله (۳) در [اکثر نسخه] حیرت (۴) نسخهٔ [ي] گسسته ه

خود را برسانم - و علاجِ واقعه نمایم - باز چون تامّل میکرد ملاحظهٔ حرفِ اخلاص و عقیدت (که بارها برزبان رانده بود) پیشِ راهِ او میگرفت - و نقشِ رفتنِ بلباسِ دولتخواهي نیکو نمي‌نشست که دیگر امثالِ این امور را گنجایش نمانده بود - عاقبت همین معني قرار داد که طیلسانِ هواخواهي بردوش افکنده گریان و نالان با سوز و گداز خود را بصفِ نعالِ بارگاهِ عزّت جای دهد ٭

چون (حقیقتِ حال را مسرعانِ هوشمند بمسامعِ اقبال رساندند) جمعی رای چنان دادند که بیرام‌خان بهر وضعی که بیاید خدشه و فریبی دران ضمن منطوي ست - پیشتر ازانکه بیاید بجانبِ لاهور نهضت باید فرمود - و قرارِ ملاقات نباید داد - چه جنگِ ظاهري را اسباب فراهم نیامده و بعد ازین ملاقات خود چه صورت دارد - و اگر بیرام‌خان بلاهور آید بکابل باید رفت - و جمعی آمادهٔ جنگ بوده رفتنِ حضرتِ شاهنشاهي‌را بجانبِ صلاح نمیدیدند - و بعد از سرگذشتِ بسیار آن شیر بیشهٔ دولت و اقبال و آن خدیوِ عالمِ صورت و معني پای وقار را استحکام داده قرار بر نبرد و کارزار دادند و ترسون محمّد خان و میر حبیب‌الله را فرستادند که بیرام‌خان را از آمدن ممانعت نمایند - و نگذارند که بلباسِ درستي پیشِ ما آید - که درین مرتبه او را نخواهیم دید - بیرام‌خان چون این راه (که پیش گرفته بود) مسدود یافت در اندیشهٔ دراز فرو رفت - که بطرزِ پیکار رفتن منافي و مخالفِ واگویهٔ[2] دایمی منست - اگرچه [ولي‌بیگ و شیخ گدائي (که سر بیدولتان بودند) کوشش درین کار تباه میفرمودند - و برین میداشتند که زودتر باید رفت - و پیش ازانکه هجوم عام شود کار را دلخواهِ خود باید ساخت] لیکن بهمان ملاحظه بموجبِ سعادتے که داشت بجنگ قرار نمیداد - و در معني همه از دور باشِ اقبالِ روز افزونِ حضرتِ شاهنشاهي بود - و نیز بخاطرِ مغرورِ او راه نمي‌یافت که در انتظامِ ممالکِ هندوستان بے او کار از پیش رود - پس همان بهتر که در لباسِ دوستي کارِ دشمني کرده آید - تا یکبارگي رقمِ بدنامیِ جاوداني بر صحیفهٔ احوالِ خود نکشد - جمالِ جهان آرای معنویِ حضرت را نمیدید - و حاشیه گردانِ بساطِ عزّت را رونق افزای سوادِ هندوستان نمیدانست بنابران پرده از کارِ خود بر نمیداشت - بلکه از چهرهٔ مردمِ رفتن دریافته در مقامِ رخصت میشد و دامے رنگین خیال کرده بود - و گاه بخاطرِ خود این رسانده که (چون بهادرخان را بتسخیرِ ولایتِ مالوه فرستاده ام - و هنوز بآن ولایت در نیامده) من باجمعی از ملازمان خود را به بهادر خان رسانیده و آن ولایت فتح کرده و آنجا آرام گرفته فرصتِ[3] کار طلبم - و بعضے اوقات اندیشه را چنان جولان میداد که دارالخلافهٔ آگره را گذاشته از راهِ سنبل علي‌قلي‌خان را بخود متّفق سازد و بولایتِ افغانان درآمده روزے چند دران حدود اسبابِ جمعیّت سرانجام دهد - و گاه اسمِ تجرّد

---

(۲) در [بعضی نسخه] واگونه (۳) نسخهٔ [ی] فرصت را طلبگار باشم ٭

بخود انتساب کرده میگفت که همان وقت داعیهٔ ترک و تجرید گریبان‌گیر من بود - که بقیهٔ عمر در اماکنِ شریفه و عتباتِ علیّه بسر برم - دریغوا (که بندگانِ حضرت خود بدولت و اقبال متوجّهِ انتظامِ ممالک شده باشند) کدام توفیق ازین بالاتر که نیّتِ صمیمیِ قدیمی خود را از قوّت بفعل آرم و از درگاهِ عالي استدعای رخصت نمایم ، و همگي مقصود آنکه شاید درینصورت بر حالِ من بخشیده مرا برگردانند - آخر مصلحتِ خود را بر همین عزیمت قرار داده بهادرخان را (که متوجّهِ مالوه شده بود) برگردانید - و او را نیز رخصتِ زمین‌بوسِ درگاهِ والا داد - و در رخصتِ مردم این‌هم اندیشه میکرد که اگر مخلص و یکجهتِ من خواهند بود پس امثالِ این مردم در لشکرِ پادشاهي بودن مناسب است - و اگر سرِ جداشدن دارند (قطعِ نظر ازانکه همراه داشتنِ این قسم مردم بکارے نمي‌آید) در رخصتِ اینها شرطِ نیکنامي سرانجام کردن - و آهنگِ تجرّدِ خود را خاطر نشانِ همگنان نمودن است - بارے بعد از درازیِ سخن و کوتاهیِ آن بظاهر نیّتِ حج را گفته و بباطن اندیشهای کج بخود راه داده اوّل پسرِ اسکندر افغان را با غازي خان تنور رخصت داد - که رفته در ممالکِ محروسه شورش کنند - و باطراف مکاتباتِ پنهاني فرستاده بحدودِ الور شتافت که ازانجا اهل و عیال را گرفته بجانبِ پنجاب رود - و اگر کار از تدبیر بگذرد ناگزیر بجهتِ ریاست سامانے شایستهٔ وقتِ منازعت ترتیب نماید ‌*

چون این اندیشهٔ نادرست بعرضِ اقدس رسید ازانجا (که شیمهٔ کریمهٔ این بزرگِ آفاق رافتِ عُظمیٰ و مروّتِ کُبریٰ ست) رسوائیِ بیرام خان را نه پسندیده فرمانِ مشتمل بر فنونِ مردمي و اقسامِ مهرباني روانه ساختند - و دران پندنامهٔ هوش افزا (که بجنس در نظر آمده) از جملهٔ عبارات این بود - شما بجمعے (که سببِ این رنجش و آزار شده اند) مشورت نموده بمآل و حال ملاحظه ناکرده باغوا و اضلالِ آنها بیرون آمده باعثِ برهم خوردگیِ ولایتها شده‌اید - و ولدِ اسکندر و غازي خان را رخصت کرده‌اید که رفته در ناحیتے شورش نمایند - و بمهدي قاسم خان مکتوب نوشته مصحوبِ مبارک دیوانِ او فرستاده‌اید که متوجّهِ لاهور میشویم - قلعه را نگاهداشته بکسے دیگر ندهي و بتاتار خان پنج بهیّه[۲] پیغام نموده‌اید - و باطراف و جوانب خبرها فرستاده‌اید که از هرطرف خلل اندازند - و خود متوجّهِ الور شده‌اید که ازانجا بلاهور روید - اگرچه یقینِ ما ست [که ازانجا (که کمالِ اخلاصِ شما ست) بخودیِ[۳] خود مطلقاً بهیچ یکے ازین امور راضي نبوده بادي نشده‌اید و جمعے باعثِ غوایت و ضلالت شده مهمّات را باینجا رسانیده اند] اما شما خود گوئید که این چه صورت دارد - که بعد از چهل سالِ خدمت (با آن همه اخلاص و ارادت - و دریافتِ انواعِ رعایت

---

(۲) در [بعضے نسخه] پیچ بهیه (۳) نسخهٔ [د] بخوشیِ خود ‌*

و عنایت - و رسیدن بمنتهای عزّت و دولت) نامی را (که بواسطهٔ اکرام و احسان این دودمان عالیشان در اکثر معمورهٔ عالم بکمال صدق و اخلاص انتشار و اشتهار یافته) درین آخر عمر به بغي بر آرید و از خدای خود درین معامله شرم ندارید - چون (ما با وجود این رنجش و آزار و امور نامناسب و ناهموار هنوز خاطر شما را عزیز میدانیم - و خیریت شما را میخواهیم) مناسب چنان مي بینیم که (چون حالا ملاقات ما و شما در عقدهٔ تاخیر و توقّف است) اگر بشما درین حدود سرحدی و ولایتی ارزاني داریم (که آنجا روید) ارباب اغراض باز بما سخنان خواهند رسانید که سبب زیادتیِ آزار خاطر اقدس خواهد شد - بنوعی (که عرضه داشت فرستاده التماس رخصت طواف حرمین شریفین نموده اید) بدین نیّت عازم جازم گشته متوجّه شوید - و کسان فرستید که وجوه نذری (که در سهرند و لاهور گذاشته اید) بار کرده بایشان رسانند - بعد ازانکه (بهدایت و توفیق ربّاني این سعادت دریافته باشید و باحرام ملازمت متوجّه شوید) دران صورت بروجه احسن ملاقات نموده بدانچه (خاطر شما خواهد - و اراده نماید) مضایقه نخواهیم فرمود - و سوابق خدمات شما را ملاحظه نموده بیشتر از پیشتر خاطر جوئي خواهیم نمود - و چون [بشامت آن جماعت کار[۲] بایجا رسید (که نام نیک شما در میان خلق ببدي کشید) و ما باین معني راضي نیستیم که شما بدنام شوید] زینهار قدم در راه نهاده از طریق صواب بسخن ارباب غرض منحرف نشوید - و چون بدولت ما به نهایت مقاصد دنیوي رسیده اید بدلالت ما از سعادت اخروي نیز بهره ور گردید - بیرام خان (که باسادہ لوحي و نادارئ عقل معاش بخود اعتقاد از حد بیش داشت - و از بادهٔ کامروائی هوش ربا فریب خوردهٔ خوشامد گویان بود) باین منشور بزرگانه (که تعویذ بازوی هوشمندان - و تمیمهٔ گردن دولت منشان تواند شد) راه نیافت - چون گویم که در بیراهه روي تیزتر گشت - و ماهم انگه بافزونئ اخلاص و فراوانئ عقل انتظام مهمّات را از پیش گرفته شهاب الدّین احمد خان و خواجه جهان را دست افزار خود گردانیده در دلاسای آیندها و دلدهئ جمهور خلائق اهتمام مینمود - و روز بروز از اطراف مملکت اُمرا و یکه جوانان ضمیمهٔ موکب معلّی میشدند *

و از جملهٔ سوانح آنست که ماهم انگه بجهت مصلحت ملکي و انتظام ظاهر پرستان معامله نافهم بهادر خان برادر علي قلي خان را منصب بزرگ وکالت اندیشیده از درگاه پادشاهي التماس نمود - آنحضرت مقتضای وقت را پاس داشته این خلعت فاخره را (که بر هر قد راست نیاید) بعاریتي پوشاندند - اگرچه فهم پیشهای معامله دان برکُنه کار نارسیده سخن دراز کردند و بظاهر حق بجانب آنها بود [که برای این مهمّ خطیر و امر عظیم وقوف کامل و تجربهٔ تام و دیانت وافر

---

(۲) در [اکثر نسخه] مهم *

و حوصلهٔ فراخ و کدّ فراوان درکار است - و با این صفات کمال آزادگي باید - که از سود و زیان خود گذشته همگي همّت در برآمد کار صاحب خود مصروف دارد - و کشندهٔ پدر خود را (که بکار ولي نعمت مي‌آمده باشد) به اندیش نبوده در رواج کار او کوشد - و با این همه حالت (که عطیّه ایست عُظمی) با جهانیان صلح کل داشته باشد - چه پادشاه زمان (که ایزد جهان‌آرا او را از میان هزاران هزار آدمي برآورده چندین عالمیان را باو میسپارد - و ترتیب[۲] چندین طوائف متلوّنه و طبقات ملل و نحل برای رزین او مفوّض میگرداند) اگر وکیل آن خدیو عالم را نشان چنین نه باشد نظام عالم چگونه صورت یابد - و مذاهب مختلفه و ادیان متنوّعه را (که حکمت بالغهٔ الٰهي در اختلاف و افتراق آنها رفته) کجا رفاهیت حال دست دهد] لیکن در نفس امر سخن این مردم از نافهمیدگي بود - چه این امرے بود مستعار برای مصلحت ظاهر بینان و قطع نظر ازان دفع شورشے مقصود بود که جمعے از ترکان ساده لوح (مثل قیاخان کنگ و سلطان حسین جلایر و محمّد امین دیوانه) با او اتّفاق نموده در قصد شهاب‌الدّین احمد خان و خواجه جهان و امثال این مردم شده بودند - رای جهان‌آرای برای اطفای نایرهٔ آشوب این فتنه اندوزان او را بمنصب وکالت سرافرازي بخشیده - و قیاخان را بواسطهٔ خدمات مستحسن قدیم او بهرایچ و آنحدود داده رخصت فرمودند - و سلطان حسین خان و جمعے دیگر را روزے چند مقیّد ساخته و سزای اعمال شان داده گذاشتند - و محمّدامین دیوانه فرار نموده سر بصحرای آوارگي نهاد - و چون سنگ تفرقه در هنگامهٔ این بداندیشان افتاد بهادرخان‌را اتاوه جایگیر کرده رخصت فرمودند - و درین ایّام هم (که اسم وکالت بر بهادرخان اطلاق‌یافته بود) در معني خدمت وکالت ماهم‌انگه میکرد ای صورت‌پرست بر ظاهر چه مي‌بیني - درین کار شگرف خرد باید و حوصله - و الحق این‌دو صفت ماهم‌انگه را بر وجه کمال بود ٭ مصراع ٭ ای بسا زن که نهد گام[۳] خرد مردانه ٭

نهضت موکب اقبال شاهنشاهي از دهلي بدفع فتنهٔ بیرام‌خان و دیگر سوانح دولت افزای

دادار جهان آرای چون میخواهد (که خدیو زمان را از نقاب اختفا و احتجاب برآورده جمال[۴] جهان آرای او را ظاهر فرماید) هرائینه عقلای زمانه را در مسالک مخالفت اینچنین والا شکوهے رای‌تیره و بخت خیره گردد ؛ و لهذا بیرام‌خان با هجوم خرد پیشها هرکار که اندیشید صورت نبست بناچار بتاریخ روز انیران سي‌ام فروردین ماه الٰهی موافق سه شنبه دوازدهم رجب از دارالخلافهٔ آگره برآمده متوجّه الور شد - و چون بشهر بیانه منزل کرد شاه ابوالمعالي و محمّد امین دیوانه

(۲) در [بعضی نسخه] تربیت (۳) نسخهٔ [ب] پای‌خرد (۴) در [اکثرنسخه] جمال آرائي فرماید ٭

(که بجهتِ دفعِ فتنه و فساد در قلعهٔ بیانه مقیّد بودند) بند ازانها برداشته رهائي داد - اگرچه بظاهر گفت که شما بدرگاهِ معلّی بروید امّا مقصود از رهائي دادنِ امثالِ این شور انگیزانِ آزموده جز سردادنِ فتنه امرے نبود - و چون (خبرِ بیرون رفتنِ بیرام‌خان از دارالخلافهٔ آگره بسمعِ اقبال رسید و چنان نمودند که او ارادهٔ آن دارد که ازان راه غلط انداز متوجّهِ پنجاب شود) رای عالم آرای چنان اقتضا فرمود که رایاتِ جهان‌نورد از دارالملکِ دهلي نهضتِ نصرت فرموده عرصهٔ حدودِ ناگور و آن نواحي را مخیّمِ بارگاهِ اقبال گرداند - تا بیرام‌خان پای ثبات دران حدود نتواند فشرد - و اگر داعیهٔ آمدنِ ممالکِ پنجاب داشته باشد سر راه برو گرفته نگذارند که این خیالِ باطلِ او صورت بندد لاجرم بتاریخِ روزِ آذر نهمِ اردي بهشت ماهِ الٰهي موافقِ جمعه بیست و دومِ رجب موکبِ جهانگشای از دارالملکِ دهلي نهضتِ اقبال فرمود - و ازانجا (که حزم و احتیاط مسلکِ مستقیمِ شاهنشاه والا شکوه است) با چنان نصائحِ بخت آور (که سابقًا ایراد یافت) اکتفا نفرموده در منزلِ اوّل میر[2] عبداللّطیف قزویني را (که بدانش و عقیدت ممتاز بود) فرستادند - تا بیرام‌خان را بحقائقِ مواعظ هدایت نماید - خلاصهٔ سخن آنکه حقوقِ خدمت و حقائقِ عقیدتِ تو درین دودمانِ عالي‌قدر معلومِ عالمیان است - چون (بمقتضای حداثتِ سن توجّهِ اقدس بسیر و شکار بود) پرتوِ التفات بمهمّاتِ ملکي و مالي نمي‌انداختیم - و جمیعِ مهمّاتِ سلطنت بحسنِ کفایت و درایتِ تو تفویض فرموده بودیم درینولا (که بنفسِ اقدسِ خود بکار و بارِ جهانباني و معدلت گستري متوجّه شده ایم) لایق آنکه آن خردمندِ هواخواه (که پیوسته لافِ عقیدت و اخلاص میزد) این‌معني را از عطیّاتِ الٰهي دانسته شکرِ بے‌اندازه بجای آورد - و چند وقتے دامن از شغلِ مهمّات فراهم چیده بسعادتِ حج (که همیشه ادراکِ آن دولت را طالب بود - و همواره در خلا و ملا اظهارِ کمالِ شوقِ احرازِ این سعادت مینمود) متوجّه گردد - و از ولایتِ هندوستان هرجا و هرقدر که خواهد باو مقرّر میفرمائیم که‌کسانِ او حاصلِ آنرا فصل بفصل و سال بسال بسرکارِ او رسانند - و بتاریخِ سیزدهمِ اردي بهشت ماهِ الٰهي سنه مذکور موافقِ سه‌شنبه بیست و ششمِ رجب رایاتِ عالیات بقصبهٔ جهجهر نزولِ اقبال فرمود ٭

درین اثنا شاه ابوالمعالي (که سرمایهٔ فتنه و فساد بود) باندیشهای تباه خود را بدرگاهِ معلّی رسانید - که (چون بیرون کارے نتوانست ساخت) در لباسِ خدمت و ملازمت کارے بسازد - لیکن هرکه (با برگزیدهٔ خدا اندیشهٔ تباه کند) خود را بد خواه باشد - و کارش روز بروز خرابتر شود - و برای سیرابیِ سخن از ابتدای گریختنِ شاه ابوالمعالي از بندِ پهلوان کلکز کوتوالِ لاهور (چنانچه پیشتر مذکور شد) تا حال برسمِ اجمال نوشته میشود - که (چون شاه ابوالمعالي

---

(۲) در[اکثر نسخه] امیر ٭

برنگ و ریو و مکر و تزویر خود و بے پروائي یا بدنیتي و گرسنه‌چشمی نگاهبانان در سال اوّلِ الٰهي از لاهور گریخت) بوسیلهٔ تدبیرِ یوسف کشمیري (که خدمت او میکرد) خود را بولایت گکهران رسانید کمال‌خان زمیندارِ آنجا او را مقیّد ساخت - از حیله سازئ[۲] که داشت گریخته بنوشهره (که قصبه‌ایست درمیانِ بهنبهر و راجوري) رفت - و کشمیریان (که از غازي‌خان حاکمِ کشمیر تورِیده[۳] بودند) آنجا آمدن گرفتند - و بعضے از مغلانِ اوباش پیشهٔ بے‌حقیقت (که دایم کار شان واقعه‌طلبي و کافر نعمتي‌ست) تا سه صد کس جمع شده و کشمیریان هم تا هفتصد هشتصد نفر گردِ او فراهم آمده سرمایهٔ نخوت و پندارِ او شدند - شمسي ملکِ چادُره[۴] و خواجه حاجي (که پیشتر در ملازمت حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني نیز بود) رسیده هنگامهٔ این بد اندیش را گرم ساختند و دولت چک حاکم کشمیر (که غازي‌خانِ مذکور او را کور ساخته بود) با جمعے از سردارانِ کشمیر مثلِ فتح چک و هُسوبت[۵] و موسوبت برادر زادهای دولت چکِ مذکور و لوهُر[۶] وانکر خواهر زادهٔ دولت چک و یوسف چک (که غازي‌خانِ مسطور او را نیز کور ساخته بود - لیکن بتزویرِ کشمیریان سلامت مانده) و محمّد خان ماکري پدرِ علي شیر (که الحال در ملازمت است) گردِ او مجتمع شدند - و از راهِ پُنچ براهِ کهاوره بدرهای مخفي (که آنرا بزبانِ کشمیري اکودیو[۷] گویند) به بارهموله رفت - و ازانجا بسوی نورپور[۸] شتافت - و از پیش گذشته در بلندی موضعِ پتن بغازي‌خانِ مذکور جنگ شد - و چون از قبلهٔ اقبال پشت داده آمده بود ادبار باو روی آورده و کارنا ساخته بحالِ تباه از راهے (که آمده بود) برگشته بهندوستان آمد - و نزدیک بود که بدستِ کشمیریان درآید - که یکے از بهادرانِ چغتائي (که همراهِ او بود) از اسپ فرود آمده سرِ تنگئ را گرفت - و تیراندازي میکرد - تا زمانیکه (تیرِ ترکشِ او خالي شد) کشمیریان رسیده از هم گذرانیدند و ابوالمعالي فرصت یافته خلاص شد - و دامنِ کوه گرفته بسیالکوت رسید - و آشفته و پریشان تغیرِ وضع کرده قریه بقریه میگشت - و شورش را طلبگار میبود - تا آنکه بدیپالپور (که درانوقت بجاگیرِ بهادر خان برادرِ علي‌قلي‌خان مقرّر بود) رفت - و بتولک نام از نوکرانِ بهادر خان (که سابقهٔ آشنائي باو داشت) پناه برد - و مدّتے بخانهٔ او پنهان بود - و اسباب فتنه‌گري را سرانجام میداد تا آنکه زنِ تولک از دُل پُري[۹] (که از شوهرِ خود داشت) پیشِ بهادرخان رفت - و گفت

---

(۲) نسخهٔ [ه] پردازي (۳) در [بعضے نسخه] شوریده بودند (۴) در [چند نسخه] جاروره - و در [بعضے جا] چادوره - و در [تزک جهانگیري] چهاردره (۵) نسخهٔ [ا] هویت و مونویت - و نسخهٔ [ی] هنوبتو و موسوپتو (۶) نسخهٔ [د] لوهیر دهنکر - و نسخهٔ [ه] لوهر ژانکران (۷) نسخهٔ [ب] اکز دیو (۸) در [بعضے نسخه] دیو پور (۹) نسخهٔ [و] دل بري ٭

که شوهرِمن شاه ابوالمعالي را درخانهٔ خود پنهان دارد - و داعیهٔ کشتني تودارند - بهادرخان درساعت سوار شده بمنزلِ او آمد - و آن خانه را محاصره کرده ابوالمعالي را بدست آورد - و تولک را همانجا بقتل رسانید - و شاه ابوالمعالي را مقیّد ساخته پیشِ بیرام‌خان فرستاد - بیرام‌خان او را به ولي‌بیگ سپرد - که از راهِ بکر بگجرات فرستد - ولي‌بیگ او را ازان راه بگجرات فرستاد که ازانجا بسفرِ حجاز رود شاه ابوالمعالي چون بگجرات رسید - از ناهموارئ (که داشت) و دیوانگئ (که در سرش بود) حرکتِ ناشایسته را مصدر شد - و خونے کرد - تا آنکه ازانجا گریخته بدیارِ شرقیّه گذر کرد - و به علي‌قلي‌خان پیوست که شاید بوسیلهٔ آن بد درونِ فتنه اندوز کارے تواند ساخت - چون (آن کافرِ نعمت در خود گمانِ سري و سروري میبرد) شاه ابوالمعالي را جای نداد - و او را پیشِ بیرام‌خان فرستاد - و در زمانِ تذبذبِ حالِ بیرام‌خان رسید - بیرام‌خان برای اظهارِ دولتخواهیِ خود او را مقیّد ساخته به بیانه فرستاد تا آنکه دربنولا (که بطالعِ واژگونه بجانبِ الور میرفت) اورا از قلعهٔ بیانه بند گسل کرده سر بصحرا داد چنانچه گذارش یافت - و رایتِ فتحِ آیتِ شاهنشاهي بجهجهر رسیده بود که آن بدمستِ بے ادب از بیدولتي سواره آمده کورنش کرد - آنحضرت آن دیوانه خیز را زنجیر فرموده بشهاب‌الدّین احمد خان سپردند - تا او را بسفرِ حجاز روانه سازد - و آنچنان فتنه اندوزے را دربن مرتبه نیز آن خدیوِ صورت و معني به کنکاشهای کهنه عملهٔ روزگار برای مراعاتِ وقت خلاص فرمودند - بایستے که جانِ معطّلِ او را از زندانِ عنصري خلاصي میدادند - حاشاحاشا آن بدگوهرِ نکوهیده ذات را از بارِ گردن نجات مي بخشیدند - برای آنکه هرچند نفسِ خبیث را علاقهٔ جسماني بامتداد کشد ازو اعمالِ ناشایستهٔ بسیار بظهور آید - و موجبِ عقوبتِ ابدي بیشتر گردد - دیگر ازین گفتگو باز آمده بسرِ مقصود میرود ⁂

بر هوشمندانِ عبرت گزین مخفي (۲) نماند که (چون بیرام‌خان را روزِ بد پیش آمده دولت ازو روی گردانیده بود) موعظت و نصیحت اگرچه بظاهر قبول میکرد امّا بباطن نعل واژگونه میزد و دربن روز (که عرصهٔ جهجهر مخیّم سرادقاتِ اقبال شد) ناصرالملک پیر محمّد خان شرواني آمده خاکِ آستانِ اقبال را توتیای چشمِ عبرت بینِ خود ساخت - مشارالیه هنوز بگجرات نرسیده بود که برهمزدگیِ دولتِ بیرام‌خان شنود - چون هواخواهِ این‌درگاه بود برسمِ استعجال روان شده احرازِ زمین‌بوس نمود - آنحضرت بنوازشِ خسرواني امتیاز فرموده بخطابِ خاني و تشریفِ علم و نقّاره پایهٔ عزّتِ او را ارتفاع بخشیدند - و بمقتضایِ حسنِ نیّت (که مجبولِ او بود) کامیابِ صورت و معني گردید (۳) ⁂

---

(۲) نسخهٔ [د] پوشیده نماند (۳) در [اکثر نسخه] ساختند ⁂

مراجعت موکب مقدس شاهنشاهي از قصبهٔ جهجهر و فرستادن عساکر اقبال بر سر راه بیرام‌خان

چون (از رهگذر بیرام‌خان خاطر اولیای دولت انتظام نداشت - و بجهت این کار نهضت موکب عالي مناسب علوّ شان شاهنشاهي نبود) رای جهان آرای اقتضای آن کرد که ادهم‌خان و شرف‌الدین حسین میرزا و پیرمحمّد خان و شاه بداغ خان و مجنون‌خان و جمعی کثیررا بسمت ناگور فرستادند - که اگر واقع چنین باشد [که او قصد سفر حجاز ندارد - و میخواهد که بآوازهٔ این سفر غفلت داده خود را به پنجاب (که معدن موادّ اسباب است) رسانده سرمایهٔ شورش گردد] هرائینه این‌مبارزان اخلاص پیشه نطاق همّت بسته سزای اورا در کنار او نهند - و اگر نه اهتمام نموده از ممالک محروسه بیرون کنند - و ناگور و آنحدود بجایگیر میرزا شرف‌الدین حسین مقرر شد امرای عظام بآئین شایسته متوجّه این خدمت سعادت انجام شدند - و محمّد[۲] صادق خان را بجهت دفع فتنهٔ پسر سکندر و غازي‌خان تنوري (که بیرام‌خان در برآمدن از خود جداکرده فرستاده‌بود و این بیدولتان باتّفاق متّرسین در صوبهٔ سنبل فتنه انگیز شدند) فرستادند - و او بقدم اهتمام شتافته باعث تادیب این‌گروه گشت - و عساکر فیروزي‌مآثر را بجهت آرایش ممالک و آرامش فتن رخصت دادند - و موکب عالي بدولت و اقبال مراجعت فرموده بیست و هشتم اردي بهشت ماه الٰهي موافق چهار شنبه یازدهم شهرشعبان عرصهٔ دهلي را بفروغ صحچهٔ رایات آسماني ارتفاع نوراني ساختند - و ابواب معدلت و مکرمت بر روی روزگار گشاده اورنگ آرای سعادت و اقبال گشتند - بیرام‌خان در سرکار میوات بود که خبر آمدن افواج قاهره در لشکر او انتشار یافت - یکبارگي رونق هنگامهٔ او فرونشسته مردم ازو جدا شدند - بغیر از ولي بیگ با دو پسر او حسین‌[۳]قلي بیگ و اسمٰعیل قلي بیگ (که خویشي به بیرام‌خان داشتند) و شاه قلي خان محرم و حسین خان و چندے دیگر کسے نه ایستاد - و جمیع سپاه جدا شده فوج فوج رو بدرگاه گیتي پناه آوردند *

چون لشکر اقبال‌پیوند کوچ بکوچ متوجّه آنصوب شد بیرام‌خان را بیقین پیوست که دیگر مجال توقّف صورت ندارد - دل را از ریاست واپرداخته عرضداشتی مشتمل بر فنون نیازمندي و اقسام عذرخواهي فرستاد - و دردمندي جدائي‌را ظاهر ساخته طلب رخصت زیارت حرمین‌شریفین نمود - و چند فیل و تمن‌توغ و علم و نقّاره و سایر ادوات امارت را مصحوب حسین‌قلي بیگ (که بعد ازین بالتفات شاهنشاهي بخطاب‌خان‌جهاني ممتاز شد) فرستاد - تا شاید از راه نیازمندي کارے تواند ساخت - و بامرا (که بکارسازي او نامزد شده بودند) نوشته فرستاد که برای چه

---

(۲) نسخهٔ [ب] وصادق محمد خان (۳) نسخهٔ [ب ج] حسن قلي *

تصدیع بخود میدهید - من خود از دنیا و کار و بار آن دل‌سرد شده‌ام - و اسباب ریاست را بدرگاه معلّی فرستاده‌ام - اُمرا فریب خورده بازگشتند - و حسین‌قلي در دهلي بسعادت زمین‌بوس مشرّف شد و برجهانیان کمال ظهور یافت که بیرام‌خان بسفر حجاز روانه گشت - و در همین زمان شیخ گدائی فتنه اندوز خایب و خاسر برگشته بدرگاه عالم‌پناه آمد - هرچند مستوجب سیاست بود بعنایت پیش‌آمدند - و دور بینان بسباط عزّت گوش برآوازه داشتند که مبادا فریبی باشد - و از یک ناحیتی سر باز کشد - که تدارک آن مشکل باشد - درین میان ناگاه آوازهٔ انصراف او بصوب پنجاب در افواه افتاد و گرد شورشی برخاست - و واقعه طلبان بدنیت قدرے خوشوقت شدند - یارب هرگز این گمراهان بمقصد خود نرسند ٭

بغي صریح ورزیدن بیرام‌خان - و پرده از روی کار خود برداشته روی به پنجاب آوردن

خان‌خانان بواسطهٔ رسیدن افواج منصوره از ممالک محروسه برآمد - و به بیکانیر رفت رای کایان‌مل (که کلانتر آن سرزمین بود) و پسر[۲] او رای رایسنگ (که امروز در سلک فدائیان درگاه انتظام دارد - و در جرگهٔ امرای کلان‌است) آمده بیرام‌خان را دیدند - بیرام‌خان (که جای توقّف نداشت) مقامی دلپذیر یافته چند روز دران گل زمین گذرانید - و در کمین فرصت بود که شاید از جائی فتنه سر کند - و چون باقبال پادشاهي هرتدبیرے (که اندوخته[۳] بود) برخلاف آن ظاهر شد بایستی که آبله‌پای مراحل سعادت شده بعتبات قدسیّه و اماکن شریفه رفته روی خجلت بر زمین عذر می‌نهاد - لیکن چون در نفس امر ساده[۴] مرد بود فریب خوردهٔ بعضے بیدولتان شد - و مغلوب غم و غصّه گشت - و باد غرور و پندار در سر افزوده باتّفاق شوربختان تیره درون بسمت پنجاب متوجّه شد - و دست از جمیع تدبیرات کشیده و پرده از روی کار خود برداشته اظهار بغي نمود و بامرای سرحد نوشته فرستاد که متوجّه سفر حجاز بودم - لیکن چون معلوم شد (که در تغیّر مزاج اشرف جمعی سخنان گفته مرا آواره کرده‌اند - علی‌الخصوص ماهم انگه که دم استقلال میزند - و برآوردن مرا بخود منسوب میگرداند) اکنون همگي همّت آنست که یکدفعه آمده سزای بدکرداران داده بتازگي رخصت گرفته باین سفر مبارک متوجّه شوم - امثال این مقدّمات وهمي نوشته مردم را طلبداشت و خواجه مظفّرعلي را (که بعاطفت والای شاهنشاهي بخطاب مظفّرخاني اختصاص یافت) پیش درویش بیگ اوزبک (که از اُمرای عظام پنجاب بود - و تربیت کردهٔ او) فرستاد

---

(۲) در [بعضے نسخه] پسر او رایسنگ - و در [بعضے] راو رایسنگ (۳) نسخهٔ [ط] انداخته بود - و نسخهٔ [ی] اندیشیده بود (۴) نسخهٔ [ی] مرد ساده بود ٭

که او را بامیدواری تمام آورد - چون این اخبار بمسامع اقبال رسید از عطوفت والا که داشتند نصیحت‌نامهٔ نوشته پیش بیرام‌خان فرستادند - که اگر بختور و دولتمند خواهدبود پذیرای این نصائح ارجمند گشته در حصول سعادت خود خواهدکوشید - بجهت مزید آگاهي و پند پذیری هوشمندان حال و آینده نقل آن منشور دولت را بجنس مینویسد ٭

فرمان جلال‌الدین والدنیا اکبر پادشاه غازي [۲]

خان‌خانان بداند که [چون او پروردهٔ نعمت و تربیت کردهٔ عنایت و عاطفت این دودمان عالیشان است - و حقوق خدمات شایستهٔ او درین درگاه ثابت - و حضرت پادشاه جنّت دستگاه (طیّب‌الله‌ثراه) بواسطهٔ صدق نیّت و اخلاص (که ازو مشاهده نموده بودند) او را بمنتهای رعایت و تربیت رسانیده امر عظیم‌القدر اتالیقی ما را باو تفویض فرموده بودند] بعد ازانکه (آنحضرت از تنگنای جهان فاني بفضای عالم جاوداني رحلت فرمودند - و او از روی اخلاص و دولتخواهي کمر صدق و جان‌سپاري برمیان بسته متعهّد مهمّات وکالت شد) ما نیز بملاحظهٔ سبقت آن خدمات و نیک اندیشیهائے (که بظهور میرسانید) زمام حلّ و عقد و رتق و فتق امور را چنان بقبضهٔ اختیار او گذاشته بودیم که مزیدے بران متصوّر نتواند بود - چنانچه از نیک و بد هرچه خواست و اراده کرد بعمل آورد - تا آنکه درین پنج سال چندین امور ناشایستهٔ ازو بظهور آمد که سبب نفور خاطر جمهور بود مثل تربیت شیخ گدائي که باوجود دعوی آن همه زیرکي و دانائي از میان این‌همه مردم فاضل و قابل با حسب و نسب او را بمصاحبت و آشنائی خود انتخاب نمود - و با آنکه (متعهّد منصب صدارت شده بود - و در ظهر مناشیر مهر میکرد) او را از تسلیم معاف داشته بود - و بکمال جهل و ناداني در محافل جنّت مماثل او را بر جمیع سادات صحیح‌النّسب و عُلمای جلیل‌الحسب (که بنابر ملاحظهٔ عظمت شان و حالت مراسم احترام و تعظیم بجای مي‌آوردیم) تقدیم داده باوجود لاف محبّت و دوستداري (که بخاندان طیّبین و طاهرین میزند [۳]) مذلّت و خواری این فرقهٔ شریفه را عمداً تجویز مینمود - و تربیت‌کردهٔ خود را (که مردود دلها - و مطرود نظرهاست) برین طایفه (که تربیت الٰهي دارند) ترجیح داده از ارواح مقدّسهٔ این همه بزرگان هیچگونه شرم و آزرم نداشت - و او را بمرتبهٔ رسانیده‌بود که سواره پیش‌آمده بما مصافحه مینمود - و نوکران فرود خود را (که حالت و لیاقت ایشان معلوم بود) بخطاب سلطاني و خاني و علم و نقّاره و جایگیرهای معمور و ولایتهای پرحاصل [۴] امتیاز داده خوانین و سلاطین و اُمرا و معتمدان حضرت

---

(۲) نسخهٔ [ح] فرمان حضرت شاهنشاهي بنام بیرام‌خان خانخانان (۳) در [چند نسخه] میزد
(۴) نسخهٔ [د] سیرحاصل ٭

جهانباني جنّت آشياني را (كه اصالت و حالت و استحقاقِ ايشان بهمه كس روشن است) از كمالِ بے اعتباري بنانِ[٢] تهي محتاج ساخته‌بود - چه قصدِ خون و ناموسِ همهٔ آنها داشت و از ملازمان و خدمتكارانِ بابري (كه سالها باميدواري خدمت كرده مستعدِّ رعايت و عنايت شده بودند) تجويز نميكرد كه اقلّ مرتبه وجهِ معيشتے داشته باشند - و بجمعے (كه در شكارها و سواريها در ملازمت ميگشتند - و خود را بهزار محنت و مشقّت قرار بخدمت داده‌بودند) در هر چند روز سقيفها ساخته بخونِ آنها تشنه بود - و انواعِ بےاعتدالي و بے اندامي مينمود - و اگر از نوكرانِ او صدگونه گناه (مثلِ خون و دزدي و راه‌زني و تاراج و انواعِ فسق و فجور) بظهور مي‌آمد بواسطهٔ ميل و مداهنه همه را در ميگذرانيد - و اگر از ملازمانِ درگاهِ والا اندک چيزے واقع ميشد يا كسے بهتان ميكرد در قتل و حبس و تاراجِ ايشان تاخير نمي‌نمود - و تا خبر شدن انواعِ جفا و بےآبروئي ميرسانيد - و بعضے از كمالِ دنائت ولیامت خود را بخدمتِ او قرار داده بودند - وخوشامد ميگفتند مثلِ شاه قلي نارنجي و محمّد طاهر و لنگ ساربان - و او از سادگي آن طايفه را راست‌گو دانسته تربيت مينمود - و تقويتِ ايشان ميكرد - چنانچه شاه قلي بےاندامیها كرده فرمان نشنيد و محمّد طاهر آن نوع جوابِ درشت داد كه مستوجبِ زبان‌بريدن بلكه كشتني شده بود - و او شنيده تغافل نمود - و لنگ ساربان در پيشِ جمعے بحضورِ او آنچنان لفظِ درشتے[٣] گفته كه او نيز مستحقِّ سياست بود و ولي بيگ را خود ميداند كه در ميانِ قزلباش چه مقدار حالت و اعتبار داشته - بے شايبهٔ خدمتے و اصالتے وحالتے بهمين نسبت (كه داماد اوست) آورده[٤] بر امرای عظام گذرانيد - حتّی بر سيّدقلي‌ميرزا (كه بعلوِّ سيادت و انتسابِ سلطنت ممتاز بود) تقديم داد - وحسين قلي را (كه تا غايت بمرغے پنجه نزده) در برابرِ اسكندرخان و عبداللّه‌خان و بهادرخان رعايت نمود - و جايگيرهای آبادان داد - و خوانينِ عظام را بجايگيرهای ويران خرسند ساخت - و درين‌اوقات در اكثرِ مجالس ازو چندين امور سر برميزد كه باعثِ رنجش و آزارِ خاطرِ فيض‌مآثرِ ما ميشد - چون (خاطرِ او پيشِ ما عزيز بود - و او را دولتخواه بيغشِ اين دودمان ميدانستيم - و بر قول و فعلِ او اعتماد تمام داشتيم) اين‌همه اعمال و كردارِ ناهموارِ او را عينِ خيرخواهي و محضِ نيک‌انديشي تصوّر نموده ديده و دانسته بكرمِ عميم در ميگذرانيديم - تا درين‌اوقات بعرض رسيد كه او بسخنِ‌همين جماعتِ باغيه قصد دارد كه معدودے چند (كه بما همراه بودند) جدا ساخته مارا تنها گذارد - بملاحظهٔ دفعِ اين‌شرارت از دارالخلافهٔ آگره متوجّهِ دارالملكِ دهلي شديم - و باو نوشتيم كه بعضے امور بظهورآمده و سخنان بعرضِ اقدس رسيده كه بخاطرِ اشرف قرار نمي‌يابد كه او درين‌اوقات ملازمت تواند نمود

(٢) در[اكثر نسخه] بتهنان (٣) نسخهٔ [د] زشتے (٤) نسخهٔ [دي] او را بر امرای •

اگرچه ازو آزار بسیار یافته‌ایم امّا او را هنوز بهمان دستور خان‌خانان میدانیم - و میگوئیم - و بجهت
تسلّیِ خاطرِ او سوگندهای مغلّظ یاد کردیم - که قصدِ جان و مال و ناموسِ او نداریم - و چون
(به تمشیتِ مهمّاتِ جهانبانی بنفسِ نفیسِ خود متوجّه شده ایم) او بحالِ خود بوده مدّعیاتے
که داشته باشد عرضداشت نماید - بنوعیکه لایق‌دانیم حکم فرمائیم - چون در بعضے اوقات عرض‌مینمود
که وقت شده‌است (که بدولت و سعادت بمهمّاتِ سلطنت پردازند) تصوّر چنان بود که بشنودنِ
این خبرِ خیرِ اثر مسرور گشته در مقامِ تسلیم و رضا راسخ‌دم و ثابت‌قدم باشد - و چنان
بموقفِ عرض رسید که از کمالِ میل و توجّه (که بدین امور داشته و دارد) حقوقِ نعمت و تربیتِ
خاندانِ والای ما (که چهل سال‌است که در ذمّهٔ اوست - و من‌المهد الی‌اللحد پرورش یافته)
بالکلّیه فراموش کرده گوش بسخنِ این جماعتِ مفسدِ مفتّن[2] دارد - که بواسطهٔ اغراضِ نفسانی
میخواهند که او را در جریدهٔ اهلِ بغی درآرند - و درین آخرِ عمر از سعادتِ اخروی محروم گردانند
و بشقاوتِ ابدی مبتلا سازند - چنانچه از کمالِ شیطنت و خساست[3] و خودپسندی که دارند
معقولِ او ساخته او را از راه برده‌اند - و بولدِ اسکندر پیغام کرده که بمخالفت و منازعت پیش آید
و بتتارخان پنج بهیّه نیز کس فرستاده که او در دامنِ کوه آمده آهنگِ خرابی و دست اندازی کرده
ازانحدود درآید - و خود خیالِ لاهور کرده - که دران حدود رفته بنیادِ فتنه و فساد نموده طریقِ مخالفت
سپرد - و در اطرافِ ممالکِ محروسه خلل انداخته چراغِ دولتِ این خاندان را (که برافروختهٔ
فروغِ ازلی و برافراختهٔ دستِ قدرت است) بدمِ سردِ منطفی سازد - و همانا که پردهٔ غرور و پندار
دیدهٔ اعتبارِ او را کور ساخته نمیداند ◉　　◉ بیت ◉

چراغی را که ایزد برفروزد ◉ هرآنکس پُف کند ریشش بسوزد

چون [نظر بآن همه اخلاص و اعتقادے (که از چهرهٔ احوال و جبههٔ اعمالِ او واضح ولایح بود)
این امورِ مبنی برشرور ازو دور مینمود و مینماید - و باور نمی‌آید - چراکه پروردهٔ نعمت و تربیت کردهٔ
این دودمانِ عظیم‌الشّان است - واطاعتِ حکمِ ما برو واجب و لازم] بر سبیلِ حجّت فرمودیم
که خود را ازین افعال و اعمالِ قبیحه گذرانیده این جماعتِ مخذول العاقبت را (که باعثِ نقصِ
دولت و عزّتِ او شده بجهتِ اغراضِ خود در پیِ بغی و عدوانِ او یند) مقیّد ساخته بدرگاه معلّی
فرستد - و چون [ما درین پنج سال ملاحظهٔ خاطرِ او کرده بهیچ چیز مناقشه ننموده‌ایم - و بهر چه
عرض کرده (خواه معقول - خواه نامعقول) از صواب‌دیدِ او بدر نرفته ایم] او هم این حکم مارا
سمعاً و طاعةً انقیاد نموده تخلّف‌نورزد - که هرگاه باین‌حکم عمل نماید خاطرِ اشرف برو صاف ساخته

---

(۲) نسخهٔ [ه] متفنن (۳) نسخهٔ [د] خباثت ◉

جرائم و تقصیراتِ او را بالکلیّه عفو فرمائیم - و هر وقت (که میلِ[۲] ملازمت داشته باشد و وقت اقتضا نماید) بملازمتِ اشرف طلبیم - که رفعِ حجابِ او شود - و چون هنوز خدماتِ او ملحوظ و منظور است (با آنکه هزار برابر آن خدمات رعایت یافته) میخواهیم که نام او (که سالها باخلاص و ارادت و انقیاد و اعتقاد در جمیع امصار و بلاد منتشر شده) ببغي و عناد و افساد مشهور نشود و در آخرِ عمر در زمرهٔ قراچه قرابخت محشور نگردد - بنا بر حقوق عبودیت او را آگاه ساختیم - زنهار که خیالِ دیگرے نکند - و یقین خود داند که (اگر از روی جهل و کوته‌اندیشي از راه رود - و نخوت و پندار دماغِ او را پریشان ساخته در سلکِ اهلِ ادبار درآرد) بدولت و اقبال با عساکرِ نصرت اعتصام بعزیمتِ رفع و دفعِ او متوجّه شده بعنایتِ بیغایتِ الٰهي دمار از روزگارِ او بیرون خواهیم آورد امّید است که درین حالت (که عنفوانِ اقبالِ خلافتِ ما - و آغازِ ادبارِ اوست) فتحِ عظیم روی دهد و او مغلوبِ عساکرِ اقبال گشته شرمسار و گرفتار گردد - بیدولتي را ازین معني استدلال نمي‌نماید که او درین پنج سال مردمِ خود را چگونه رعایتها کرد که بروزِ واقعه بکار آیند - و از کوته‌اندیشي و ناداني نمیدانست که دولت وابسته بعنایتِ الٰهي‌ست - هرگاه آن عنایت نباشد نوکرِ بیدولت بکار نمي‌آید چنانچه برأی‌العین دیده‌میشود که آنها را (که فرزند و برادر میگفت - و هرگز با ایشان گمانِ جدائي نداشت) برهنمونيِ سعادت اکثرے ازو جدا شدند - و آنانکه مانده‌اند یکیک جدا شده بدرگاهِ معلّی مي‌آیند - و رفته رفته او را تنها خواهند گذاشت - درین‌مقام غیر از تسلیم و رضاجوئي چیزے فایده ندارد ❊ بیت ❊

سرِ نیاز بباید نهاد و گردنِ طوع ❊ که هرچه حاکمِ عادل کند همه داد است

خانِ‌خانان (که روزِ ادبارِ او نزدیک رسیده بود - بلکه در شبِ تاریکِ ادبار بسر میبرد) ازین کلماتِ موعظت (که دستورالعمل سعادت تواند بود) پندپذیر[۳] نشد - چون گویم که باعثِ مزیدِ شورشِ او گشت - لیکن دانا داند که بسعيِ خود در مهلکهٔ بے‌ناموسي شتافت - و باجمله از پرگنهٔ بیکانیر متوجّهِ پنجاب گردید - چون در حدودِ قلعهٔ تبرهنده[۴] (که بجایگیرِ شیر محمّد دیوانه بود) رسید عبدالرّحیم پسرِ خود را با اهل و عیال و احمال و اثقال دران قلعه نزدِ شیر محمّد (که از مخصوصانِ او بود) گذاشته ازانجا بگذشت - و شیرمحمّد حقّ ولي‌نعمتِ اصلي را بهتر دانسته ازو فرار نمود - و تمامِ اسباب و اشیا را (که در تبرهنده گذاشته بود) متصرّف شد - و اهل و عیال را بملازمت آورد - و درویش محمّد اوزبک مظفرعلي را (که بطلبِ او آمده بود) مقیّد ساخته بدرگاهِ معلّی

---

(۲) نسخهٔ [د] ارادت ملازمت (۳) نسخهٔ [ب] متا ر و پند پذیر (۴) نسخهٔ [د] تبرنده - و در [بعضے نسخه] تپرنده ❊

فرستاد - و خود نیز کمرِ همّت بدولتخواهیِ نفس‌الامري بست - و بمیامنِ توفیق صاحبِ حقیقیِ خود را فهمیده از وليِ‌نعمتِ مجازي سر باز زد - و چون نزدیکِ تهاره رسید میرزا عبدالله مغل تهاره را مضبوط کرده آمادهٔ جنگ شد - وليِ‌بیگ به تهاره آمده شکست یافت - آرے شمعِ افروختهٔ الٰهي را هرکس خواهد که فرو نشاند خرمنِ دولت و کامرانیِ خود را آتش در زند - و چون هنگامِ ادبارِ بیرام‌خان بود در هرچه سودِ خود مي‌اندیشید زیان میدید - و چون غرض پردهٔ دیدهٔ مصلحت‌بین است صلاحِ کارِ خود ندانسته اسبابِ آگاهي را ابوابِ غفلت شمرده بجانبِ پرگنهٔ جالندهر روان شد ٭ شعر ٭

چون غرض آمد هنر پوشیده شد ٭ صد حجاب از دل بسویِ دیده شد

فرستادنِ خان اعظم شمس‌الدین محمد خان انگه با عساکر دولت بدفع فتنهٔ بیرام‌خان - و نهضت موکب مقدس شاهنشاهي بهمان سمت - و اشتعال نایرهٔ محاربه میان لشکر اقبال و بیرام‌خان - و فتح اولیای دولت

دران هنگامِ سعادت انتظام (که دارالملکِ دهلي نشیمنِ موکبِ دولت و معسکرِ جنودِ اقبال بود) خبرِ عزیمتِ بیرام‌خان از بیکانیر بجانبِ پنجاب معروضِ ایستادگانِ بساطِ جلال[2] گشت عزائمِ پادشاهانه (که توأمِ آثارِ قضا و احکامِ قدر است) بران قرار گرفت که لشکرے شایسته فرستاده سرِراهِ بیرام‌خان را بگیرند - تا در نواحیِ لاهور غبارِ فتنه نتواند انگیخت - جمعے از کوته اندیشان برین بودند که حضرت خود بدولت و اقبال متوجّه شده آمادهٔ جنگِ او شوند - و جمعے میگفتند که لشکرِ اقبال تعیین باید کرد - حضرتِ شاهنشاهي بمقتضای وقت قبولِ هردو رای فرموده قرار بران دادند که افواجِ قاهره پیشتر رود - و بعد ازان آنحضرت نیز متوجّه شوند - بعد از درازیِ سخن ماهم انگه شفقتِ مادري منظور داشته ادهم‌خان را نگاهداشت - و شمس‌الدّین محمّد خان انگه و پسرش یوسف محمّد خان کوکلتاش و مهدي قاسم خان و محمّد قاسم خان نیشاپوري و علي‌قلي‌خان و میرلطیف[3] و حسن خان خویشِ شهاب‌الدّین[4] احمد خان و جمعے کثیر را بجانبِ پنجاب نامزد فرمودند - تا خان‌خانان را مانع آمده نگذارند که به پنجاب درآید - و شمس‌الدّین محمّد خان با این اُمرای عظام تکیه براقبالِ روز افزونِ حضرتِ شاهنشاهي نموده بصوبِ پنجاب روان شد و بعد از روان ساختنِ اُمرای مملکت‌گشا خود بنفسِ نفیس بجهتِ مزیدِ احتیاط سامانِ یورشِ پنجاب فرمودند ٭

---

(۲) نسخهٔ [ط] جاه و جلال (۳) در [بعضے نسخهٔ] میرلطف (۴) در [چند نسخه] شهاب خان ٭

چون از کمالِ دور بینیِ داعیهٔ یورشِ نصرت پیوند (که مکنونِ ضمیرِ الهام اندیش بود) وجهِ همّتِ عُلیا شد بجهتِ انتظامِ مهمّاتِ ممالک خواجه عبدالمجید را (که بشرفِ دیوانیِ سرکارِ اعلی سربلند بود) پایهٔ اعتبار افزوده بخطاب آصف خاني سرافراز ساختند - و حکومتِ دارالملکِ دهلي را ضمیمهٔ منصبِ گرامیِ وزارت فرموده گوشِ هوشِ خواجه را بنصائحِ پادشاهانه (که مشتمل برصوالحِ حال و مصالحِ مُلک تواند بود) بازکردند - و فرمودند که مغرورِ خرد و جاه خود نشوي - و پاسِ نعمتِ رسیدگي را پیوسته داشته سربلندیِ خود را در فروتنیِ خود منحصرداني و مزدِ خدمت را عنایت و تربیتِ ما دانسته چشم و دل و دست و زبان را از مالِ مردم کوتاه داري خواجه پذیرایِ نصائحِ ارجمند شده پیشانیِ سعادتِ خود را بسجدهٔ آستانِ عالي نوراني ساخت و دل در خدمت بست - و بآئینِ اخلاص و عقیدت سرگرمِ کار شد ●

و چون[۲] شورشِ بغيِ بیرام‌خان درمیان آمد بنابرمصلحت و احتیاط حکمِ قضا امضا بگرفتنِ حسین‌قلي‌بیگ صادر شده چند روزے او را بادهم‌خان سپردند - و از کمالِ مرحمتِ باطني (که بحالِ او مخصوص بود) بادهم‌خان فرمودند - که اگر گزندے بحسین‌قلي‌بیگ خواهد رسید بازخواست از تو خواهد بود - و بتاریخِ سي و یکمِ امرداد ماهِ الٰهي موافقِ سه‌شنبه بیستم‌ذی‌القعده خاطرِ مقدّس را از مهمّاتِ ضروري جمع فرموده از دارالملکِ دهلي متوجّه دفعِ این فتنه شدند و [چون بمقتضای نیّت[۳] حق طویّت بمجرّدِ توجّهِ کارهای شگرف (که در اندیشهٔ روزگار نگذرد) تمشیت مي‌یابد] هرگاه خود بنفسِ نفیس متوجّه شوند پیدا ست که حال چون خواهد بود و مصداقِ این‌مقال بتازگي آنکه فرستادهای اخلاصمند (که رخصت یافته متوجّه خدمت شده بودند) بهیچ امر دیگر (که لوازمِ واقعه‌طلبانِ کهنه عمله باشد) نپرداختند - و تا پرگنهٔ دکدار از نواحیِ پرگنهٔ جالندهر (که میانِ دریای ستلج و بیاه است) پای همّت در رکاب داشته عنانِ سرعت بازنکشیدند و در ظاهرِ گوناچور[۴] (که از متعلّقاتِ دکدار است) سرِ راهِ بیرام‌خان بستند - بیرام‌خان در گرفتنِ جالندهر اهتمام داشت که خبرِ آمدنِ اتگه خان با عساکرِ اقبال شنید - از غرورے که داشت اتگه‌خان‌را در نظر نیاورده گرمِ پیکار شد - و ازروی پندار و نخوت مردمِ خود را دو فوج ساخته ولي بیگ و شاه‌قلي‌خان محرم و برادرانِ ولي‌بیگ و اسمٰعیل‌قلي خان و حسین‌خان و یعقوب سلطان و سبز تلغ و گروهے از مقهوران را مقدّمه ساخت - و فوجے دیگر را بسرکردگیِ خویش ترتیب داده قریبِ پنجاه فیلِ نامي در پیشِ خود داشت - و ازین‌جانب شمس‌الدّین محمّد خان به پشت‌گرمیِ

---

(۲) نسخهٔ [ز] القصه چون (۳) نسخهٔ [ه] نیت حق شناس - و در [اکثرنسخه] نیت حق
(۴) در [بعضے نسخه] کوناجور ●

اقبالِ روز افزونِ شاهنشاهي صفوفِ نبرد را بمردانِ کار و بهادرانِ کارزار بیاراست - و دلاورانِ جنگ‌جو و پُردلانِ پرخاش خو را دلداري داده روان شد - قول باخلاص و اهتمامِ او رونق یافت - و برانغار بشجاعتِ محمّد قاسم خان نیشاپوري استحکام گرفت - و جرانغار بشهامتِ مهدي قاسم خان انتظام پذیرفت - و علي‌قلي‌خان اندرابي و قیاخان صاحبِ[۲] حسن و بعضے از کارطلبانِ عقیدت کیش هراول بوده صف آراي این معرکهٔ شگرف گشتند - و فرّخ خان با برخي از دلاوران در التمش آمادهٔ نبرد گشت - و یوسف محمّد خان کوکلتاش با جوقي از مبارزان میانِ قول و التمش ایستاد چون اتگه خان از مردمِ همراه خاطر جمع نداشت سوگند و پیمان درمیان آورده پیشتر از شروعِ پیکار نحوے دل جمعي بهم رساند - با بیرام خان اگرچه مردمِ بسیار همراه نبود امّا از روی کیفیت افزوني داشت - و نیز اعتمادِ بیشتر برین لشکرِ پادشاهي بود - که اکثرے از بدنهادي و بددلي و دو زباني نوشتها میفرستادند *

و چون (این دولشکر در موضعِ گوناچور مذکور در اواسطِ شهریور ماه الٰهي موافقِ اوائلِ ذی‌الحجّه بهم نزدیک رسیدند) کوششهای دلیرانه از جانبین بتقدیم پیوست - اگرچه (در اوّلِ کارزار فوجي پیش از غنیم چنان روی تهوّر بجنگ آورد که اکثر فوجهای لشکرِ اقبال راه فرار پیش گرفت) اتگه‌خان با بسیارے از فوجِ خود و یوسف محمّدخان با معدودے درمیدانِ نبرد ایستاده از نفاق و بیدلی مردم حیرت افزا بوده استمدادِ همّت از باطنِ لقدسِ شاهنشاهي مینمودند - دربن هنگام (که مردمِ بیرام‌خان اکثرِ مردم را برداشته تعاقب نموده‌اند - و بیرام‌خان با فوجِ‌خود بخیالِ نصرت تبختر کنان مي‌آید) فوجِ اتگه خان (که در پناهِ پشتهٔ ایستاده بود) پیدا میشود - بیرام خان بمدافعت پیش مي‌آید اوّل فیلان را که (سرکردهٔ آن فیلِ تخت‌روان بود) میراند - و خود از عقبِ آن روان میشود - ناگاه اقبالِ پادشاهي و تائیدِ آسماني نقابِ حجاب از چهرهٔ مراد گشود - میانِ این دو فوج شالي‌پایهٔ بود فیلانِ مذکور دران جمجمه مي‌درآیند - و بخود درمي‌مانند - و مبارزانِ لشکرِ نصرت‌قرین به تیر زدنِ فیلبانان متوجّه میشوند - و بمحضِ امداداتِ غیبي تیرے بر فیلبانِ آن سرکردهٔ فیلان میرسد و او از گردنِ فیل آویزان میشود - بیرام خان چون مي‌بیند [که حالِ فیلان (که اعتضادِ او بودند) چنین شد] اراده میکند که از عقبِ فیلان برآمده شالي‌پایه را دستِ راست داده از جانبِ خشکي بیاید - و بتازد - اتگه خان از دوربیني و پُردلي داعیهٔ بیرام خان دانسته در مقامِ آن شد که پیشتر از ظهورِ عزیمتِ او خود بتازد - یوسف محمّدخان گفت که اکثرِ مردم خاکِ بےناموسي بر فرقِ روزگارِ خود بختنه رفته‌اند - چه وقتِ تاختن است - اتگه خان جواب داد که اگرچه مردم کم اند

---

(۲) در [چند نسخه] صاحب جیش *

امّا اقبالِ روزافزونِ شاهنشاهي بجانبِ ماست - و نيز ما را راى گريز نيست - امروز روزِ جانفشاني ست يا جانستاني - و يوسف محمّد خان را با جمعي از بهادرانِ يكتادل پيش ساخته خود با ديگر دلاورانِ يكجهت آمادهٔ نبرد شد - در زمانيكه بيرام خان منحرف شده بود (كه آن خواهشِ مذكور را بعمل درآرد) اين ناموس طلبانِ نبرد دوست تيغِ انتقام از نيامِ همّت آخته برفوجِ بيرام خان تاختند - مردمي (كه همراهِ بيرام خان بودند) اين انحراف را فرار انديشيده برهم خوردند بيرام خان ناچار برگشت - و خجلت زدهٔ ادبار شد - و بتائيدِ ايزدي باوجودِ عدمِ اتّفاق و كارشكني مردم و دل باى دادنِ چنان چنين نصرتي[۲] (كه طرازِ فتوحات تواند شد) روى داد - و هركدام از مخالفانِ تيره بخت (چه آنانكه بتعاقبِ گريختها شتافته بودند - و چه جمعي كه همراهِ بيرام خان دل به پيكار بسته) بجانبي پراگنده شد - و عساكرِ نصرت اعتصام تعاقبِ لشكرِ ادبار نموده بسيارے را طعمهٔ تيغِ خون آشام ساخت - و گروهےرا زخمي و نيم كشته بخاك و خون يكسان كرد - تا در گروهِ مجاهدانِ اقبال تعاقبِ اين گروهِ مخذول نمودند - و اسمٰعيل قلي خان را زنده گرفته آوردند - و مقارنِ آن خبر رسيد كه ولي بيگ زخمي در نيشكرزارے مختفي ست - او را نيز تيزدستانِ هوشمند گرفتار ساختند و حسين خان بزخمِ تير كور شد - و يعقوب همداني و احمد بيگ و بسے از اعيانِ مخالف گرفتارِ كمندِ مكافات شدند - و غنيمتِ فراوان بدستِ اولياى دولتِ قاهره افتاد - و اتكه خان فرطِ دوراندیشي بكار برده از پسِ گريختها بسيار نشتافت - و بمحضِ تائيداتِ غيبي اين چنين فتحے (كه عنوانِ فتوحات تواند بود) از مكمنِ اقبال بظهور رسيد ❊

حضرتِ شاهنشاهي (بعزمِ درست - و راى راسخ - و خاطرِ خرسند - متوسّل بدرگاهِ ايزدي بوده بباطن با خدا - و بظاهر صيدكنان و شكارافكنان) نهضت ميفرمودند - در نواحيءِ سهرند مُنهيانِ اقبال بشارتِ ظفر و فيروزي و نويدِ دولت و بهروزي بمسامعِ عليّه رسانيدند - و جهانِ برهم خورده بتازگي آرام يافت - لوازمِ شكر و سپاس بوقوع رسيد - و مراسمِ نشاط و شادماني بتقديم پيوست مهامِ سلطنت انتظامِ تازه يافت - كوته حوصلها را فراخيءِ مشرب پديد آمد - سادهدلانِ هيچمدان را سررشتهٔ دانش بدست افتاد - دولت از دستِ مغروران خلاص شد - پادشاهِ وقت از ستمِ شريكيءِ ناحق شناسان نجات يافت - خردمندان را افزايشِ دريافت نصيب گشت - دولت روى نمود اقبال چهره گشاد - عالم طراوتِ تازه يافت - زمين و زمان نضارتِ نو گرفت - كورباطنانِ حسدپيشه درمغاكِ خاكساري فرو رفته خاكِ ادبار برفرقِ ايشان ريخته آمد - جهانِ پير جوان شد انصاف[۳] پيدا و معدلت آشكارا گشت - يك پرده (كه از جمالِ جهان آراى خود خديوِ زمان

---

(۲) در [بعضي نسخه] فتحے (۳) در [چند نسخه] انصاف بزاد - معدلت اشكارا گشت ❊

دور انداخت) دیدي ای‌دل که چسان شد حالِ بزرگانِ جهان - و پایهٔ بزرگي در چه مرتبه رسید
ازین قیاس باید کرد که (اگر پردهٔ چند لطیف‌تر ازین از چهرهٔ مقصود بردارد - و جلوهٔ چندِ خاص نماید)
چه کارها که نشود - و چه اسرار که بظهور نیاید - امّا همانا که رخصتِ اظهار ندارد - یا نظّارگئ
در نظرِ دور بینِ او درنمي‌آید - عمرها بدولت و اقبال بماناد - که جهان را چنین خدیو بس کمتر
بدست افتاده‌است - محرّرِ این دیباجهٔ اقبال ابوالفضل نفثهٔ مصدور برآوردهٔ معروض‌میدارد که اگر
تعلّقي نبودے و لباسِ نوکري نداشتے حرفے چند از دریافت خود گفتے - لیکن چون در رسمیان (۲)
مخلوطم (ازین که کور باطنانِ ناتوان بین این حرف را از قسمِ خوشامد دانند) بیشتر ازین
حرف‌سرائي نمیکنم - و این اندیشه درفطرت خانهٔ من نیست - چه آنجا رسمیانِ آلوده راه نمي یابند
از طبیعت میگویم نه از فطرت ● ● بیت ●

کي‌گذارد آنکه رشکِ روشني ست ● تا بگویم آنچه فرضِ گفتني ست

چون عرصهٔ سهرند مخیّم سرادقاتِ اقبال شد منعم خان (که بموجبِ منشورِ دولت از کابل متوجّه
آستان‌بوس بود) با دیگر اُمرا (مثلِ مقیم خان خویشِ تردي‌بیگ خان - و قاسم خان میربر (۳)
و خواجگي محمّد حسین برادرِ او - و خواجه عبدالمنعم مشهور بخواجه پادشاه مریض - و مولانا
عبدالباقي صدر - و ملّا خرد زرگر - و پاینده محمّد - و شگون محمّد - و فریدون تغائی میرزا محمّد حکیم
و ابوالفتح پسرِ فضیل بیگ - و میرمحمّد نیشاپوري) باجمعیّتِ فراوان و سپاهی بسیار بتاریخ بیست و هفتم
شهریور ماه الٰهي موافقِ دوشنبه هیزدهم ذی‌الحجّه بشرفِ بساط بوس سرافراز شد - و مشمولِ تربیتِ
شاهنشاهي گردید - و بمنصبِ عالی وکالت و شرفِ خطابِ خانخاناني خلعتِ افتخار دربر کرد
و باقي اُمرا و سرداران هریک فراخورِ مرتبه و مقدارِ خود بمراحمِ بیدریغ سربلند گشتند - و در همین
منزلِ دلگشا شمس‌الدّین محمّد خان اتکه و سایرِ مخلصانِ نیکو خدمت (که بفتح و ظفر مراجعت
نموده بودند) بزمین‌بوسِ اخلاص سرافراز گشته بتفقّداتِ شاهنشاهي شرفِ امتیاز یافتند - و جامهٔ
داقو و جامهٔ فتّاحی بیرام‌خان را به اتکه‌خان مرحمت فرموده بخطابِ اعظم‌خاني شرفِ امتیاز
بخشیدند - و بیدولتے چند (که در عرصهٔ نبرد دستگیرِ قهرمانِ اقبال شده بودند) چون ولي بیگ
و پسرش اسمٰعیل قلي و حسین (۴) خان و احمد بیگ ترکمان و دیگران را زنجیر در پای و غُل در گردن
با غنائمِ فراوان بنظرِ اشرف در آوردند - و علمے (که برای روضهٔ رضویّهٔ مشهدِ اقدس مکلّل بجواهر
ترتیب داده توفیق برفرستادن نیافته بود) ازینجمله بود - ورودِ آن علمِ سعادت از فواتحِ تفاؤلاتِ
شاهنشاهي شمردند - و محمّد قاسم خان نیشاپوري و ابوالقاسم برادرِ مولانا عبدالقادر آخوند و جمعے

---

(۲) نسخهٔ [د] رسمیات (۳) نسخهٔ [اح ط] میربحر (۴) نسخهٔ [ه] حسن خان ●

دیگررا (که پیشتر از خبرِ طُغیانِ بیرام خان رخصتِ مُلتان کرده بودند - و مُلتان از محمّدقلي خان برلاس تغیّر یافته بجایگیرِ این مردم مقرّر شده‌بود) درین هنگام (که شمس‌الدّین محمّد خان اتکه متوجّهِ استلامِ عتبهٔ عالي شد) بموجبِ قرار داد آن جماعت را بمُلتان روانه ساخت - و از گرفتارانِ روزِ هیجا ولي بیگ (که زخمهای کاري داشت) در زندان فوت کرد - سرِ او را بجهتِ عبرتِ خلائق بجانبِ ممالکِ شرقیّه فرستادند - و دیگران همچنان در بند بودند تا هنگامیکه بوسائلِ مقرّبانِ بساطِ عزّت نجات یافته دیگر باره بتقدیمِ مآثرِ عبودیت و اخلاص بدرجاتِ ترقّي تصاعد نمودند چنانچه خصوصیّاتِ احوالِ هریکے بجای خود گذارش خواهد یافت *

سبحان‌الله هرکه (بدخواه‌تر بود - وفتنه انگیزتر) همان را دستِ قدرت چیده چیده بسیاست رسانید علی‌الخصوص ولي بیگ (که سرمایهٔ فتنه و فساد بود) چنین سزا یافت که باعثِ افزونیءِ عقیدهٔ راست‌بینانِ درست‌کردار شد - بهادر خان را از بختِ برگشتگي آنچه سرمایهٔ هدایت و سعادت باشد موجبِ مزیدِ غوایت و گمراهیءِ او شد - چون سرِ بیمغزِ ولي بیگ را تواچي به پرگنهٔ اتاوه (که جایگیرِ او بود) رساند فسادِ دروني و بیدولتیءِ باطنیءِ آن کافر نعمت بظاهر آمده آن تواچي را بشهادت رسانید - و ازان بیدولت چنین حرکتے ناشایسته بظهور آمد - روزے چند همراهانِ مهرگزین او را بدیوانگي رهنمون شدند - حاشا حاشا دیوانگیءِ اصلي آن بود که مصدرِ آن عملِ شنیع گشت پس همانا او را از دیوانگي بهُشیاري آورده چارهٔ کارِ او ساختند - و اولیای دولت (که بے شایبهٔ مداهنه و مساهله نبودند) اینچنین معاملهٔ ناحق شناسانه را پوشانیدند - اگرچه بعضے از تیره خاطران امثالِ این امور را از قسمِ دولتخواهي مي‌اندیشند امّا در دیدهٔ تحقیق این قسمِ اعمال از نا دولتخواهیءِ عظیم است - چنانچه باندک تامّلِ معامله فهمانهٔ مخلصانه سرِّ این کار بظهور مي پیوندد *

ورود موکب مقدس شاهنشاهي(۲) بلاهور - و دیگر سوانح اقبال

چون (موهبتے عظیم روی داد - و استیصالِ بیرام‌خان متیقّن شد - و اتکه‌خان بشرفِ بساط بوسِ عزّت استسعاد یافت) رای جهان آرای چنان اقتضا فرمود که لشکر را گذاشته برسمِ نشاط شکار متوجّهِ لاهور شوند - که هم شکارِ دلخواه صورت مي‌یابد - و هم شهرِ لاهور مجدّداً بمقدمِ گرامیءِ آنحضرت رونق و بها مي‌پذیرد - بنابرین اندیشهٔ صواب‌انتما عساکرِ فیروزیءِ مآثر را بسرکردگیءِ منعم خان دران‌حدود گذاشته نهضتِ عالي فرمودند - و بتاریخِ چهارمِ مهرماهِ الٰهي موافقِ سه شنبه بیست و ششم ذی‌الحجّه (۹۶۷) نهصد و شصت و هفت در دارالملک لاهور نزولِ اجلال اتّفاق افتاد و اتکه خان بشرائفِ ضیافت و جلائلِ جشن پرداخته بزم آرای سلطنت گشت - وحضرتِ شاهنشاهي

---

(۲) نسخهٔ [ه ط] حضرت شاهنشاهي *

بمقتضای عواطفِ خسرواني پایهٔ قدر و اعتبارِ او را افزوده بمزیدِ تقرّب و عنایت سرافراز گردانیدند و خلاصهٔ پنجاب باو و برادرانِ او مرحمت شد - و دربن ایّام (که عرصهٔ لاهور مخیّمِ اقبال بود) خان اعظم را عارضهٔ روی‌داد - عاطفتِ شاهنشاهي او را در لاهور گذاشت - و گیتي خدیو بقایدِ اقبال متوجّهِ لشکرے (که بسرکردگیِ منعم خان گذاشته بودند) شدند ❋

نهضت موکب مقدس شاهنشاهي بصوب کوه سوالك - و اتمام کار بیرام‌خان

چون بیقین پیوست [که بیرام‌خان پیشِ راجه کنیس[۲] درتلواره[۳] (که در میانِ کوهِ سوالک جائے مستحکم است) پناه جسته دران جبال متحصّن است] بنابران خدیوِ صورت و معني هیزدهمِ مهر ماهِ الٰهي موافقِ سه شنبه دهمِ محرّم سالِ (۹۶۸) نهصد و شصت و هشتِ هلالي بقایدِ توفیقِ ایزدي متوجّهِ آنصوب شدند - که بےمداخلهٔ مکر و تزویرِ اربابِ غرض آن مهم بانجام رسد و جهان بمیامنِ دولتِ ابد پیوند آسودگي بیند - آردوی معلّی در ماچهیواره انتظارِ موکبِ عالي میبرد که گیتي‌خدیو با عزمے حق‌اساس کوچ بکوچ سایهٔ عاطفت بران حدود انداخت - منعم‌خان و سایرِ بزرگانِ لشکرِ اقبال مراسمِ استقبال بجای آورده بدولتِ کورنش سربلند گشتند - و ازانجا بقایدِ توفیقِ ایزدي متوجّهِ انجامِ مقصود شدند - و در اثنای راه میرمنشي[۴] و خواجه سلطان علي (که در قضیّهٔ تردي بیگ خان فرار نموده سفرِ حجاز اختیار کرده‌بودند) بشرفِ آستان بوس استسعاد یافتند - و چون حواليِ سوالک مقرِّ رایاتِ فیروزي گردید فوجے از دلاورانِ عساکرِ نصرت‌قرین چون اقبال پیشدستي نموده بےتحاشا به تنگنای کوهستان در آمده دادِ دستبرد دادند و بسیارے از جنودِ هنود و رؤسای ایشان (از رایان و راجهای کوهي) علمِ مدافعه برافراختند میانِ این‌مردم و عساکرِ ظفراعتصام هنگامهٔ نبرد گرم شد - و از جانبین حملهای عظیم بظهور رسید سلطان حسین خان جلایر از لشکرِ منصور سعادتِ شهادت دریافت - و بتائیدِ الٰهي شکست براجها افتاده بقدمِ ادبار راهِ فرار پیش گرفتند - و بسیارے ازین سیه بختانِ کوه نشین علفِ تیغِ عساکرِ اقبال گشتند ❋

و (چون طنطنهٔ ورودِ رایاتِ ظفر آیات بنواحیِ کوهستان به بیرام‌خان رسید) عاقبت اندیشي نموده سرِ انصاف در گریبانِ خجالت و ندامت برد - و جمال‌خان نام غلامِ معتمدِ خود را بالتماسِ عفوِ تقصیرات و صفحِ جرائمِ خود فرستاده بزبانِ عذر خواهي در آمد - که از وقوعِ بعضے امور (که بطریقِ اضطرار نه برسبیلِ اختیار بوقوع آمد) عرقِ انفعال بر جبین و روی ندامت برزمین دارم

---

(۲) نسخهٔ [ا] کشن - و نسخهٔ [ه] کیس - و نسخهٔ [ح] کنیش (۳) نسخهٔ [ط] بلواره (۴) نسخهٔ [ط] میر اشرف خان منشي ❋

اگر بدامانِ اقبال طرازِ عفو پاک فرمایند و این افتادهٔ راهِ عجز را از خاک بردارند تارکِ نیازمنست و خاکِ آن آستان - جمال‌خان ببارگاه شاهنشاهي رسیده عریضهٔ او را گذرانید - و بزباني نیز خلاصهٔ مقصد را معروض‌داشت - حضرتِ شاهنشاهي بمقتضای رافتِ عام و عطوفتِ خاص و شکرانهٔ چنین موهبتِ عُظمی عذرِ نامسموع او را اِصغا فرمودند - و ازانجا (که فطرتِ عالي از عفو التذاذ مي‌یابد) گشاده پیشاني و شگفته خاطر بر تمامی جرائمِ او رقمِ عفو کشیدند - و برای تسلّیِ خاطرِ او مولانا عبدالله سلطان‌پوري را باچندے از مقرّبانِ بساطِ اقبال مصحوبِ جمال‌خان فرستادند - که خاطرِ بیرام‌خان را بنویدِ عفو و مژدهٔ التفات مطمئن ساخته بعتبه‌بوسي آورند - فرستادها شرائطِ موعظت بجای آوردند - لیکن تسلّیِ بیرام‌خان نشد - و گفت که من(۲) از کردهٔ خود خجلت‌زده و سرافکنده ام و مستوجبِ هرگونه سیاست گشته‌ام - مرا ازمکارمِ اخلاق و جلائلِ الطافِ خدیو زمان خاطر جمع است اما از بزرگانِ چغتائي و سایرِ اولیای دولتِ قاهره هراسانم - اگر (منعم خان آمده تسلّیِ من نماید - و پیمانِ درست و عهدِ موکّد در میان آرد) بوسیلهٔ او میتوانم که از عصیانِ بغي برآمده سجدهٔ آستانِ اقبال نمایم - و رخصت حاصل کرده بقیّهٔ عمر را در امکنهٔ شریفه گذرانم و بدست‌آویزِ تضرّع و تخشّع در تدارک و تلافیِ جرائم و آثامِ خود بکوشم - چون بحرِ احسان درجوش بود اینِ ملتمسِ او نیز بقبول موصول شد - رایاتِ اقبال درحدودِ قصبهٔ حاجي پور (که نزدیکِ دامنِ کوهِ مذکور درمیانِ آبِ ستلج و بیاه است) نزولِ اجلال داشت که منعم خان و خواجه‌جهان و اشرف خان و حاجي محمّد خان سیستاني را فرستادند که خاطرِبیرام‌خان را بمواعیدِ عنایت و مواثیقِ التفات مطمئن ساخته بملازمتِ عالي آورند - فرستادها با چندے دران تنگنای وحشت (که پناه برده بود) رفتند - هجومِ زمینداران شده بود - و بحمیّتي (که در میانِ زمینداران ممالکِ هندوستان مقرّر است) کشته شدن را قرارداده ایستاده بودند - فرستادها مضائق را طي‌کرده در قلعهٔ (که بیرام خان بود) رفتند - چون نظرِ بیرام‌خان بر منعم خان افتاد دلش بحال آمد - و دانست که آنچه (از زبانِ حضرتِ شاهنشاهي میرسانیدند) بیانِ واقع بوده است - از روی امّیدواري پیشتر آمده دریافت و از فرطِ خجالت رقّت نمود - منعم خان بمواثیق و ایمان استمالت نموده بیرام‌خان را متوجّهِ عتبهٔ عالي ساخت - بابای زنبور و شاه قلي محرم دست در دامنِ بیرام‌خان آویخته بنیادِ گریه وزاري کردند - که غدر است - زنهار شما نروید - منعم‌خان و سایرِ فرستادها هرچند دلاسا نمودند سودمندِ شان نیامد - و همانا که ایشان را اندیشه از خود بود - و لهذا چون منعم خان گفت (که شما امشب در همین‌جا بوده منتظرِ خبر باشید - و بعد ازانکه خاطرِ شما جمع گردد متوجّه

---

(۲) نسخهٔ [ي] که من اگرچه از کردهٔ خود •

ملازمت خواهید شد) این هراسندها (بیرام‌خان را گذاشته - و از همراهي تخلّف نموده) ماندند
و بیرام‌خان متوجّهِ عتبهٔ اقبال شد - لشکرِ پادشاهي در حدودِ آن کوه مستعد بوده انتظار میبرد
و واقعه طلبان حرفها میگفتند که این اعزّه پیدا شدند - و غریو از لشکرِ پادشاهي برخاست - وخوشحالي
روی نمود - و فتنه‌اندوزان را روزِ ادبار آمده روی سیاه گشت - و ازانجا روی بدرگاهِ معلّی آورده
و در آبان ماهِ الٰهي موافقِ محرم (۹۶۸) نهصد و شصت و هشت روپاک در گردن انداخته سجدهٔ ندامت
و خجالت بجای آورد - و سرخاکساري درپای فلک پیمای حضرتِ شاهنشاهي نهاده (چه از[۲] درد
و چه از شرمِ گناه - و چه از شوقِ عفو) به‌های‌های بگریست - حضرتِ شاهنشاهي عذرِ او پذیرفته
بدستِ اقدس سرِبیرام‌خان را از زمینِ عجز برداشته درآغوشِ مکرمت گرفتند - و فوطه از گردنِ او
برداشته اشکِ ندامت و گردِ خجالت از چهرهٔ او پاک ساختند - و بزبانِ عذر پذیر پرسشِ احوال
فرموده بقانونے (که در ایّامِ وکالت جای بیرام‌خان بردستِ راست معیّن بود) بهمان قانون
در نشستن بجانبِ راست اشارت فرمودند - و منعم خان را در پهلوی بیرام‌خان حکم فرمودند
و دیگر اُمرا و ارکانِ سلطنت و اعیانِ مملکت باندازهٔ قدر و منزلت مقام گرفتند - و بزبانِ مرحمت
و مکرمت چندان انبساط و التفات فرمودند که گردِ حجاب و غبارِ خجالت از صفحهٔ پیشانیءِ او بکلّي
زایل گشت - اما همان سخن است که * مصراع * اگرگناه ببخشند شرمساري هست *
آنگاه از بارگاهِ مقدّس برخاسته خلعتِ فاخره (که در برِکرامت پرور داشتند) به‌بیرام‌خان
التفات فرمودند - و از روی خشنودیِ باطنِ اقدس اورا رخصتِ سفرِحجاز دادند - و بمقتضای
پاسِ قواعدِ حزم و دوراندیشي (که اساسِ هرکار - خامه مدارِ دارالملکِ سلطنت برانست)
ترسون‌محمّد خان و حاجي‌محمّد خان سیستاني‌را همراه دادند که تا اقصای ممالکِ محروسه بدرقه شده
از ممالکِ مخوفه بسلامت گذرانند - ترسون‌محمّد خان و حاجي‌محمّد خان سیستاني از حدودِ ناگور
مراجعت نمودند - در یکی از روزها بیرام‌خان زبانِ‌طعن گشوده بحاجي‌محمّد خان سیستاني
گفته باشد که مرا از مخالفت و بیوفائیءِ هیچ‌کس آنقدر کوفت نکرد که از تو - این‌همه
حقوقِ قدیم را فراموش کردي - حاجي‌محمّد خان در جواب گفت شما باوجودِ آن‌همه دعویِ اخلاص
و فزونیِ تربیتِ حضرتِ جهانباني جنّت‌آشیاني و آن‌همه مراحم و اشفاقِ حضرتِ شاهنشاهي
بغي نموده شمشیر کشیدید - و روی‌داد آنچه روی‌داد - من اگر ترکِ صحبتِ شما کرده‌باشم
چه دور باشد - و چه کرده‌باشم - بیرام‌خان شرمنده شد - و هیچ سخن نگفت - و از ثقات شنیدم
که بیرام‌خان پیوسته دریں راه ازین سخنِ نفس‌الامري اظهارِ دردمندي کردے *

---

(۲) در [بعضے نسخه] چه از سر درد - و در [بعضے] چه از سرور *

للّه‌الحمد که جوهر بزرگ نهادي و عاطفتِ ذاتيّ حضرتِ شاهنشاهي خاطر نشانِ جمهور عالميان گشت - و اين ساده‌مردِ مغرورِ شجاعت و کارداني از خوابِ غفلت بيدار گشته از گردابِ (۲) بغي برآمد هم کارِ اصحابِ اخلاص اعتلا يافت - و هم بازارِ فتنه‌اندوزان کساد گرفت - هم زمان را رونق پديد آمد و هم زمانيان را مسرّت روی‌داد - و عريضهٔ (۳) از خان‌اعظم اتگه‌خان بنظر در آمد - چون خبر از بعضے سوانح ميداد بجنس آنرا درين اقبالنامه درآورد - تا سرمايهٔ عبرتِ اهلِ هوش شود ٭

عرضداشتِ کمترين بندگانِ دولتخواه شمس‌الدّين محمّد اتگه - بعد از دعا و بندگي بذروهٔ عرض ميرساند که چون (اين دولتخواه در دهلي بشرفِ آستان‌بوس رسيد - و بندگانِ حضرت عنايت و التفاتِ بيدريغ پادشاهي را در بارهٔ اين‌دولتخواه مبذول داشته بعلم ونقّاره و تمن‌توغ بيرام‌خان سرافرازي داده حکومت و حراستِ سرکارِ پنجاب را عنايت فرمودند) واجب نمود که اين دولتخواه نيز فراخورِ آن عنايت و سرافرازي خدمت بتقديم‌رساند - که هيچ يک از دولتخواهان‌را در رعايتِ بنده سخنے نباشد - چون خبر رسيد (که حرام‌خوران و فتنه‌جويان بخطّ و خبر بيرام‌خان‌را در نواحيِ فيروز پور آورده‌اند) حکم شد که ارکانِ دولت جمع شده درانچه صلاحِ دولت باشد مصلحت را قرار داده بعرض رسانند - دران مجلس کتابتِ بيرام‌خان (که بدرويش‌محمّد خان فرستاده بود) رسيد در کتابت مذکور بود که من غلام و بندهٔ آنحضرتم - امّا ميخواهم که انتقامِ خود را از وُکلای آنحضرت بگيرم - هريک از دولتخواهان را در مجلس آنچه بخاطر ميرسيد جهتِ دفعِ بيرام‌خان ميگفتند چون (دران دو روز اسبابِ حشمتِ خانِ مذکور باين دولتخواه عنايت شده بود) بخود قرارداد که مصدرِ خدمتے لايق گردد - در مجلس بحضورِ ارکانِ دولت (که خرد و کلان حاضر بودند) دراز نفسي و فضولي کرده داو (۴) طلبيد - که مهمّ بيرام‌خان بعونِ عنايتِ الٰهي و بتوجّهِ نامتناهيِ پادشاهي بفقير رسيد - که هرجا ورخورد يا روبرو شود اگر پای کم‌آرد از کنيزان و فواحش کمتر باشد ارکانِ دولت فرمودند که دفعِ بيرام‌خان مهمّ کلانے ست - مادام (که بندگانِ حضرت خود بدولت متوجّه نشوند) صورت گرفتنِ آن محال است - چون ارکانِ دولت چنين مصلحت ديدند بنده زياده بران دراز نفسي نکرد - و بمخاديم عرض نمود که محمّد قاسم خان و مهدي قاسم خان رخصت يافته بجانبِ مُلتان و لاهور متوجّه اند - ميتواند بود که بنده هم در ملازمتِ مخاديم بطريقِ قراولي پيشتر رود و هرچيزے که ظهور يابد روز بروز عرضداشت نمايد - واجب‌العرضِ بندهٔ دولتخواه درجهٔ قبول يافت حکم‌شد که باتّفاقِ آمرای عظام متوجّهِ دفعِ بيرام‌خان شود - و نيز حکم‌شد که هزار کس کمک نويسند از ملازمت رخصت يافته چهار پنج روز در نواحيِ رهتک و پرگنهٔ مهم توقّف نمود - از کمک اثرے

---

(۲) نسخهٔ [ي] ارتکاب (۳) در نسخهٔ [ی] اين عريضه را نياورده (۴) در[چند نسخه] داد طلبيد ٭

ظاهر نشد - چون کیفیت را بخادیم عرضداشت نمود از جملهٔ هزارکس کمک پانزده‌کس فرستادند
چون اکثرے از کهنه سواران درمیان بودند ازانجا که خیالات سپاهیگری‌ست هریک را اندیشه نیز
بخاطرمیرسید - چون آب و لای موسم باران نیز درمیان بود چند روز دررفتن توقف شد - و مردم والده را
واسطه ساخته صدهزار حکایت بعرض رسانیدند - که اتکه هر روز دو کروه کوچ کرده از ترس پیش نمیرود
و از دست او کار نمي‌آید - جایگیر و علوفهٔ او را تغیر باید داد - والده بسخن مردم عمل نموده ملاحظهٔ
خاطر و حقّ خدمت بیست ساله منظور نداشته هرچه میگفتند بعرض رسانیدند - چنانچه بحضرت
واضح است - فرزند عزیز محمّد کنایه و سخن مردم را تاب نیاورده باین دولتخواه نوشت - که ای دادا
سخنان مردم ما را هلاک کرد - هرچه نصیب شما بوده باشد همان خواهدشد - بهرحال بتعجیل
متوجّه مهمّ دفع بیرام‌خان شوید - این دولتخواه دانست که غرض چیست - توکّل بعون عنایت الٰهي
و تکیه بر دولت پادشاهي کرده متوجّه دفع بیرام‌خان شد - اکنون مهمّ بیرام‌خان بدولت آنحضرت
ساخته جمعے از ملازمان و سلطانان را (که همراه او بودند) بقتل رسانیده و اقربای او را بتمام
دستگیر کرده بدرگاه آورد - و عیاذًا بالله اگر مهمّات برعکس میشد معلوم بود که کار بکجا
مي‌انجامید - و حقیقت آن مهم بیرام خان خود نیز بعرض رسانیده باشد - و بعد از فتح بیرام خان
هریک از دولتخواهان (که دران معارک نبودند - و خدمت هریک معلوم آنحضرت شده باشد)
ده چند آن بعنایت و التفات پادشاهي سرافرازي یافتند - هنوز دولتخواهان (که در جنگ بودند)
یک کس را پرسیده نشد که جان[۲] محمّد سلطان بهسودي را (که دو روز در قلعهٔ جالندهر بود)
سفارش نموده خطاب خاني گرفتند - و بغیر او همه ده‌چند از تردّد خود سرافرازي یافته بمزید
عنایت و علوفه سرافراز شدند - چون [بعد از همه نوبت باین دولتخواه و فرزند یوسف محمّد (که در
چنین معرکهٔ کلانے شمشیر زده) رسید] مهرباني (که کرده اند) آن بود که روز[۳] اوّل حکم کردند
که نام اتکه را در فرمان بنویسند - عالم پناها این دولتخواه ازینکه چشم داشت مادري دارد
و غیبت نمیکند - خدا روا دارد - که این دولتخواه بر دولتخواهی آنحضرت جان برکف دست نهاده
فرزند دوازده ساله خود را همراه داشته در برابر بیرام‌خان و ده بیست از اقربای او و ملازمان و سلطانان او
درآمده شمشیر زند - و هیچ یک از آمرای عظام از پرگنهٔ خود بکمک نیایند - و مردم که همراه بودند
آن نوع حرکات کنند که کار هریک را بیرام‌خان عرض کرده باشد - اینچنین سلوک باین پیرغلام کنند
و جماعهٔ قورچیان بیرام‌خان (که بجاسوسي بملازمت حضرت گذاشته بود) بدولت آنحضرت
خطاب یافته دو کرور و سه کرور علوفه بیابند - و یوسف محمّد خان در برابر بیرام‌خان و هیبت خان

---

(۲) نسخهٔ [ب] خان محمد (۳) در [اکثر نسخه] روز اوّل جنگ کردند که نام اتکه را *

و سلطانِ او درآمدهٔ شمشیر رساند - و آنحضرت خطابِ خاني عنایت فرمودند - مخادیمِ علوفهٔ او را
یک کرور پروانه برآوردند - و آنرا هم تن نمودند - و بندهٔ را (که بخطابِ خانِ اعظمي سرافراز ساختند)
یک کرور جلدو عنایت کردند - مخادیم ازانجمله چهل لک[۲] فیروزپور دادند - عالم پناها همهٔ مردم
این دولتخواه عمریست با برادران و فرزندان بامّیدواري خدمت میکنند - و الحال بدولتِ آنحضرت
هریک بخطابِ خاني و سلطاني سرافراز شده‌اند - چون (علم و نقّاره و تمن‌توغِ بیرام خان را
باین کمینه عنایت فرمودند - و بعد از فتحِ بیرام‌خان جامهٔ داقو و خلعتِ فتّاحي و اسبابِ حشمت را
عنایت‌کرده مرتبه دادند) امّیدوار است که منصبِ او نیز تعلّق باین‌کمینه داشته باشد *

نهضتِ موکبِ اقبالِ شاهنشاهي از حدودِ پنجاب بدارالخلافهٔ آگره و ظلّ اقبال بدهلي انداختن - و ازانجا براهِ دریا بمستقرِ خلافت نزولِ اجلال فرمودن

چون (حضرتِ شاهنشاهي به نیروی بختِ بلند از فروغِ رای ممالک‌آرای یک پرده
از روی کارِ خود برداشته انتظامِ مهمّاتِ ملکي و مالي پیش‌نهادِ همّتِ والای خود ساختند
و کوته اندیشانِ تیره[۳] روزگار را دکان برهم‌زده آمد - و هریک شرمنده و سرافکنده بگوشهٔ رفتند
و بتائیداتِ آسماني خاطرِ مقدّس ازین مهم فارغ شد) بدولت و اقبال عنانِ موکبِ عالي بدارالخلافهٔ
آگره منعطف فرمودند - که در مراسمِ معدلت توجّه افزوده عالمِ افسرده را طراوتی تازه بخشیده آید
و قوانینِ چند قرار داده شود که دستورالعملِ ناظمانِ حال و آینده تواند شد - و (چون رایاتِ اقبال
بسهرند نزولِ اجلال فرمود) حکمِ اشرف بنفاذ پیوست که اردوی معلّی را از راهِ راست بسمتِ
دهلي روان سازند - و موکبِ عالي بعزیمتِ شکار متوجّهِ حصارِ فیروزه شد - و چون حصارِ فیروزه
مستقرِ رایاتِ فیروزي‌مآثر گشت چابک‌روانِ عرصهٔ شکار بعرضِ اقدس رسانیدند که درین نواحي
پیشهٔ یوز است - که آنرا بزبانِ هندي چیته[۴] میگویند - و طریقِ صید کردنِ آن جانورِ درنده
بدیع‌ترینِ فنونِ شکار است - بنابرانِ ضمیرِ اقدس (که نگارین‌سرای لعبتانِ صوري و معنوي ست)
متوجّهِ تماشاگري این بساطِ نشاط شد - و حکمِ گیتي‌مطاع از نشاط‌گاهِ باطن به ترتیبِ این[۵] کار
شرفِ اصدار یافت - فرمان‌برانِ خدمت در اندک فرصتی آلات و ادواتِ آن سرانجام داده گوی چند
(که آنرا بزبانِ هندي آودي گویند) بطرزِ خاص کندند - و چند قلادهٔ چیتهٔ آنجا شکار کرده
موکبِ اقبال بجانبِ دهلي منصرف ساختند - اگرچه در سرکارِ اعلی پیش ازین چیتهٔ بسیار

(۲) نسخهٔ [ج] چهل لک از فیروز پور (۳) در [اکثر نسخه] تیرهٔ خاطر (۴) نسخهٔ [ا] مي نامند .
(۵) در [بعضی نسخه] این کارِ شگرف اصدار یافت *

جمع آمده بود امّا آنکه (چیته را بحضورِ اقدس صید فرمودند) درین مرتبهٔ بود - و روزِ یازدهم آذر ماهِ الٰهي موافقِ شنبه چهارمِ ربیع‌الاوّل (۹۶۸) نهصد و شصت و هشتِ هلالي دارالملکِ دهلي مستقرِّ رایاتِ دولت گشت - و اردوی بزرگ پیشتر بآن ساحتِ دلگشا نزولِ سعادت فرموده سرمایهٔ آسایشِ جهانیان شده بود ●

و از سوانحے که درینولا بظهور پیوست فرستادنِ جمعیست بسرکردگیِ ابوالفتح برادر زادهٔ منعم‌خان بصوبِ کابل - و شرحِ آن برسمِ اجمال آنست که دران هنگام (که بمقتضای فرمانِ شاهنشاهي منعم‌خان متوجّهِ پایهٔ سریرِ اعلیٰ شد) کابل را بغني‌خان پسرِ خود سپرده او را بجای خود نصب کرد - و در تقویت و تمشیتِ مهمّاتِ او حیدر محمّد آخته‌بیگي را آنجا گذاشت - که مساعد و معاونِ او بوده مهمّاتِ آنحدود انتظام دهد - و از کوته‌حوصلگیِ طرفین و طفل‌مشربیِ[2] جانبین ناسازگاري پدید آمد - درینولا (که موکبِ عالي بدهلي نزولِ اجلال فرمود) عرضداشتِ غني‌خان بدرگاهِ گیتي پناه آمده نارضامندیِ حیدرمحمّد آخته‌بیگي بظهور پیوست - بنابران باستصوابِ منعم‌خان حیدرمحمّد را منشورِ طلب صادر شد - و بجهتِ کمکِ غني‌خان و اعانتِ او شگون پسرِ قراچه و درویش محمّد و خواجه دوست و خواجگي محمّد حسین برادرِ محمّد قاسم خان و جمعے کثیر را بسرکردگیِ ابوالفتح برادر زادهٔ منعم‌خان بکابل روان‌ساختند - فرستاده‌ها رفته روزے چند در معاونت و موافقت کامیابِ امن و امان شدند ●

القصّه حضرتِ شاهنشاهي چند روز در خطّهٔ دلگشای دهلي افاضهٔ عدل فرموده روزِ آذر نهمِ دی ماهِ الٰهي موافقِ روزِ جمعه دومِ ربیع‌الثّاني تصمیمِ عزیمت بدارالخلافهٔ آگره نمودند و از راهِ دریای جون برکشتي سوارِ دولت شده توجّه فرمودند - اعیانِ سلطنت و ارکانِ دولت بمقدارِ گنجایشِ کشتیها و زورقها سامان و آرایش داده متوجّه گشتند - و اردوی بزرگ از راهِ خشکي متوجّهِ آن‌سمت گشت - و روزِ فروردین نوزدهمِ دی ماهِ الٰهي موافقِ دوشنبه دوازدهمِ ربیع‌الثّاني دارالخلافهٔ آگره مستقرِّ رایاتِ جلال شد - و ریاضِ آمالِ اربابِ اخلاص نضارت یافت - و جراحتِ یافتگانِ روزگار را مرهمِ شایسته پدید آمد - روزبازارِ عدالت گرم شد - راستان را بخت در کنار گرفت مستعدّان را وقت خوش شد - نهالِ دولت دربالیدن‌آمد - غنچهٔ اقبال شگفتن آغازکرد - و رای عالم‌آرای شاهنشاهي در تربیتِ ملکِ صوري و معنوي درنقابِ بےتوجّهي توجّه فرمود - درونِ قلعه (که بهترینِ منازلِ آن شهراست) اقامت واقع شد - و بتازگي طرحِ منازلِ دلکش صورت بسته عماراتِ عالي اساس یافت - و خانهای بیرام‌خان بمنعم‌خان خان‌خانان عنایت شد - و هریک

---

(۲) نسخهٔ [ي] منشي ●

از مقرّبانِ بارگاهِ سلطنت و منظورانِ عتبهٔ خلافت و سایرِ ملازمانِ درگاه برکنارِ آب چون دو طرفه عمارات خاطرگشا اساس نهاده زینت‌آرای شهر شدند - و در خلالِ این حال منعم خان خان‌خانان جشنِ پادشاهانه ترتیب داده التماسِ قدومِ برکاتِ ورودِ آنحضرت نمود - و ملتمسِ منعم خان درجهٔ قبول یافته وثاقِ او از پرتوِ مقدمِ حضرتِ شاهنشاهي پایهٔ آسماني یافت - خانِ خانان در مقامِ خدمت نقدِ جان برکف ایستاده شرائف و نفائسِ پیشکش از روی اخلاص بنظرِ اقدس درآورده مجلس‌آرای شد ❊

و از سوانحِ عبرت افزا (که درین ایّام سمتِ ظهور یافته سعادت‌منشانِ بختاور را سرمهٔ دیده‌وري کشید) کشته شدنِ میرزا ابراهیم پسرِ میرزا سلیمان و آنجا آوردنِ او بدرگاهِ جهان پناه‌است ازآنجا (که نیتِ حق‌اساسِ شاهنشاهي پیشطاقِ ذروهٔ اقبال است) پیوسته هر که دمِ مخالفت و منازعت زند (با آنکه آنحضرت بمدارا گذرانده بظاهر در فکرِ آن نشوند) کارفرمایانِ ابداع سزای او را درکنارش نهاده او را محتاجِ این درگاه سازند - که تنبیهِ سربشورش برداشتن و علمِ تکبّر افراختن آنست که او را سزای لایق داده در مذلّت‌آبادِ احتیاج آورند - تا از خوابِ غفلت بیدار شده تکاپوی خدمت نماید - و مصداقِ این‌مقال حالِ میرزا سلیمان است - چون در مبادیِٔ سلطنت آن طور حرکتے ناملایم بظهور آورد (که پیشتر گذارش یافت) ایزدِ جهان آرا جزای آنرا در کنار نهاده اینچنین شکستے عظیم پیشِ او آورد - و آرزومندِ این درگاه ساخت - و عرضداشتے مصحوبِ یکے از معتمدانِ خود (که بمزیدِ کارداني امتیاز داشت) فرستاد - درین ایّام ایلچیِ مذکور بدارالخلافهٔ آگره رسیده منتظرِ کورنش بود - بعد از نزولِ اجلال در منزلِ منعم خان بالتماسِ او رخصتِ بار یافته بشرفِ زمین‌بوس سربلند شد - و عرضداشتِ میرزا سلیمان با پیشکشهای لایق بنظرِ اقدس درآورد - خلاصهٔ مضمونِ عرضداشت (شرحِ خجالت و ندامت از تقصیراتِ سابق - و سرگذشتِ کشته شدنِ میرزا ابراهیم - و التماسِ امداد واعانت در انتقامِ اعادي) بود - وکیفیتِ این ماجرا برسمِ اجمال آنست که میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم در عنفوانِ این دولتِ ابدقرین بیراهه رفته تخمِ ادبارِ خود کاشتند { اگرچه ایشانرا در محارباتِ اوزبکیّه چند مرتبه غلبه روی‌داد که باعثِ بمزیدِ غرورِ ایشان شد - ازانجمله بدست افتادنِ پسرِ عبّاس سلطان [که پیوسته از حصار از جانبِ تمرخان حاکمِ آنجا (که ابنِ عمِّ او بود) آمده تاخت نمودے] تا آنکه پیش ازین سانحه (که شرح داده آمد) لشکر بر سرِ حصار برده قلعهٔ بیروني را متصرّف شدند - و تمرخان در ارک متحصّن شده روزگارے بحیل[۲] میگذرانید - و انتظارِ کمکِ اوزبکیّه (که از اطراف و جوانب طلب داشته بود) میبرد

- (۲) در [بعضے نسخه] بجنگ ❊

و میرزایان آمدنِ کمک را قریب دانسته از حصار مراجعت نموده ببدخشان آمدند { در سالِ پنجمِ الٰهي موافقِ (۹۶۷) نهصد و شصت و هفتِ قمري میرزایان لشکرے از نوکر و ایماقات فراهم آورده متوجّهِ بلخ شدند - کارآگهانِ دوربین باین لشکر راضي نبودند - که رفتن بر سرِ بلخ از حساب بیرون است - چه لشکرِ بلخ از لشکرِ بدخشان زیاده - و سرداران ایشان بیش از سرداران ما مبارزانِ کارشناس - لشکرِ اندک را با لشکرِ بسیار در صورتے تجویز کرده اند که سردار در لشکرِ کم بسیار باشد و هرگاه (در بدخشان از دو کس بیش نیست - یکے میرزا سلیمان - و دیگرے میرزا ابراهیم - و در لشکرِ غنیم پیرمحمّد خان و چندین سلاطینِ نژادانِ دیگر) مناسب نیست که یورشِ این لشکر شود هرچند حسابدانان سخنانِ موجّه گفتند - چون مدهوشِ بادهٔ پندار بودند بگوشِ هوش در نرفت بلکه مزیدِ رعونت گشته در رفتن اهتمامِ بیشتر کردند - و حقیقتِ معامله آنست که کارپردازانِ ابداع مي‌خواستند که سزای اعمالِ ناشایستهٔ اینها (که به نسبتِ حضرتِ شاهنشاهي بظهور آورده بودند) بدهند - تا آنکه بدمستِ غفلت گشته بدستِ خود خود را در کوهِ هلاکت انداختند ✿

و چون خبرِ عزیمتِ میرزایان به پیرمحمّدخان رسیده در ساعت هم کس بطلبِ کمکِ خود روان کرد - و هم ایلچيِ معامله‌دانی پیشِ میرزایان فرستاده دمِ مصالحت زد - و مقرّر ساخت که خُلم و ایبک را پیرمحمّد خان به میرزایان گذارد - میرزایان میرزا بیگ برلاس را (که از معتبرانِ قدیم بود) برسالت فرستادند - که (اگر خُلم و ایبک پیرمحمّدخان بدهد - و اساسِ صلح براصل نهد) قطعِ خصومت نموده آید - و خود (چون از ولایتِ بدخشان برآمده) قرار داده که بر سرِ بلخ رفتن بهیچ جهت مناسب نیست - یکے آنکه ایلچي فرستاده‌ایم - دیگر آنکه ایماقِ بلخ را (که بالا رویهٔ او بجانبِ خراسان است) رفته بخود همراه سازیم - و بدستِ خود در آریم - آن زمان کارِ بلخ بآساني صورت خواهد گرفت - و اگر چنین نشود پیرمحمّد خان قلعه را مضبوط ساخته لشکرها از اطراف فراهم خواهد آورد - آخر پایان نیست (دامنِ کوه گرفته بلخ را پس گذاشته و بسهرے چنین ظاهر خراسان رویه راه رفته) ایماقِ صحرا نشینِ آنحدود را بدست آوردند ✿

درین اثنا خبر رسید که میرزا بیگ کشته شد - و پیرمحمّد خان لشکر فراهم آورده آماده نبرد است - و شرحِ این قضیّه آنست که میرزایان خراسان رویه قریب بچولِ زردک (که بسلي چاریک موسوم است) از چشمهٔ گذران گذشته پیش رفته بودند - و هنوز عزیمتِ پیشتر داشتند که خبر رسید که میرزا بیگ از منزلِ پیرمحمّد خان مهم‌سازي گونهٔ کرده برآمده بود که باشارتِ پیرمحمّد خان خصرو شمشیر کشیده گردنِ او میزند - که ما چه زبوني داریم که ولایتِ خود میداده باشیم و همگي مقصودِ پیرمحمّدخان از حرفِ مصالحت روز گذراندن و جمعیّتِ خود فراهم آوردن بود

و اکنون (که کمک رسید) چنین بیراهه رفته سرِ راهِ میرزایان گرفتند[2] - چون میرزایان این خبر
می‌شنوند کنکاش درمیان می‌آید - مردمِ کاردیده میگویند که مناسب آنست که آریب شده
بایلغار برباطِ میر روزه دار فرود آئیم - اوزبک عقب میماند - اگر جنگ شود هم خوب است
و رو برو رفتن مناسب نمی‌نماید - میرزایان قبولِ این رای[3] نکرده رو برو آمدند - اوزبک باستعدادِ تمام
کنارِ چشمهٔ کازران (که مارپیچ افتاده است) فرود آمده پیشِ خود را خندقها بریده و دیوار کرده[4]
به بندوقچی و تیرانداز مستحکم کرده آمادهٔ جنگ میشوند - میرزایان بسرعت فوج راست کرده
غافل ازین استحکام (میرزا سلیمان از پایان رویهٔ این آب - و میرزا ابراهیم از بالا رویه) نزدیک
بسرچشمه میرسند - میرزا سلیمان بغنیم رسیده کارے نمیسازد - و چون جای کار نمیداند برمیگردد[5]
و ملاحظه میکند که پیشِ ولایتِ خراسان و آنحدود رفتن باین نمط جز گرفتاری چه نتیجه دهد
باز برگشته باهتمامِ تمام از جرها پیش برآمده از ارقهٔ غنیم گذشته بجانبِ دشتِ چول
(که بدخشان رویه است) روانه میشود - و مردمِ بسیار ضایع میشوند - و میرزا ابراهیم نزدیک بچشمه رسیده
می‌تازد - امّا کار نمیتواند ساخت - عنان گرفته می‌ایستد - و به تیر و تفنگ بسیارے از مردمِ او
هم ضایع میشوند - محمّد قلي شغالي تاخته میرسد - که چه وقتِ ایستادن است - بدرِ شما
برآمده رفت[6] - میرزا از مردمِ خود میپرسد که اکنون مصلحت چیست - جمعے از بهادران میگویند
که برآمدن بس دشوار است - مناسب آنست که همین‌جا جنگ بکنیم - تا هرچه پیش آید
محمّدقلي درشتي میکند - و میگوید که مقرّرِ سپاهیان است که هرگاه سپاهي از غنیم بقدِّ[7] کمان
جدا شود دیگر بدست آمدنِ او دشوار است - برای چه بےتقریب میرزا را در هلاکت می‌اندازید
بعد از گفتگوی بسیار میرزا ازانجا برآمده مراجعت می‌نماید - و در ولایتِ غنیم می‌افتد
مردم را ازخود جدا میسازد - و سر و ریش تراشیده با معدودے راهِ پیش میگیرد - که شاید
باین طریق تواند بدر رفت - چون قدرے راه میروند اسپان از راه[8] میمانند - پیاده شده دو روز دیگر
قطعِ مسافت می‌نمایند - و باز یابو بهم رسانده بموضعے میرسند که فکرِ خوردني کنند - درین اثنا
برادرِ کل‌کافر میرزا را می‌شناسد - و باتّفاقِ مردمِ ده مقیّد ساخته پیشِ پیرمحمّد خان میبرد
و چند روز مقیّد میدارد - و سخن آنکه خلاص میسازم - خبائثِ ماوراءالنّهر بمناسبتِ طبیعت
پیشِ میرزا بسیار می‌آیند - پیرمحمّدخان متوهّم شده درکشتن استعجال می‌نماید - تاریخِ این قضیّه

---

(۲) نسخهٔ [ب] گرفت (۳) نسخهٔ [ز] این معني (۴) نسخهٔ [ه] و دیوارها کرده (۵) نسخهٔ
[د] چون پرگار برمیگردد (۶) در [بعضے نسخه] بدرآمده (۷) نسخهٔ [ط] از غنیم بقدر کمان
(۸) نسخهٔ [د] در راه ٭

کوراک کشت ۹۶۷ یافته‌اند - و کوراک نام جلادے بود - و میرزا سلیمان کونخل امید پدر تاریخ یافته بود ۹۶۷

و پیشتر ازین قضیه بدو روز میرزا ابراهیم قصیدهٔ گفته بود که مطلعش اینست　　* بیت *

رفتم بخاک حسرت چون لاله داغ بر دل * آرم بحشر بیرون با داغ دل سر از گل

و از غرائب آنکه پیش ازین سفر میرزا ابراهیم بواسطهٔ خوابے (که دیده بود) پیوسته مترصد گزندے بوده در امید و بیم مي‌بود - و صورت این واقعه آنست که میرزا ابراهیم میگفت که شبی بملازمت حضرت جهانباني جنّت آشیاني رسیدم - و آن حسن منظر را مطالعه‌کردم - در حیرت شده مستغرق آن فر ایزدي شدم - گاه‌گاه آرزوی آنصورت بخاطر میرسید - شبی در عالم مثال (که تابع عالم[۲] خیال است) دیدم خود را بآن صورت یافته شگفتگي میکنم - چون دست بر روی[۳] محاسن خود میبردم همه را بوسیده مي‌یافتم که از هم میریخت - تا آنکه در اندک فرصتی همه محاسن و ابرو و مژه ریخت - درین غم بیدار شدم - و اندوه آن از خاطر نمیرود - همانا که گزندے بمن خواهد رسید و میرزا سلیمان چون ازان جرها میگذرد براه وخش و بیابان محمود[۴] متوجه بدخشان میشود و بمیانهٔ احشام هزارجات با معدودے افتاده ترددهای نمایان میکند - و داد شجاعت داده کشته کشته مي‌تازد - چنانکه سي و دو مرتبه بر میرزا راه گرفته اند - و خود تاخته نجات[۵] خود را جسته است - و چون به بدخشان رسید خبر مصیبت میرزا شنید - و ابواب اندوه بر روی روزگار او گشوده گشت - علی‌الخصوص حرم بیگم (که دختر سلطان ویس قبچاق - و مادر میرزا بود) در ماتم دراز افتاده جامهای کبود پوشید - و تا بود بآن لباس گذرانید - و یکی از فضلا این رباعي گفته بود[۶] *　　* رباعي *

اي لعل بدخشان ز بدخشان رفتي * از سایهٔ خورشید درخشان رفتي

در دهـر چو خاتـم سلیمان بودي * افسوس که از دست سلیمان رفتي

آرے هرکه (قدر صاحب زمان نشناسد - و از بادهٔ ناگوار دنیا چنین بدمست شود) او را چنین روز[۷] پیش‌آید - این اوّلین نزل است که پیش آورده اند - گوش بمن دار که در مواضع وقائع ادبار میرزا سلیمان را خواهم نگاشت - تا سرمایهٔ عبرت ارباب هوش شود - خلاصهٔ سخن آنکه دران روز (که منعم‌خان خان‌خانان بزم نشاط آراسته بود) ایلچیان را از نظر گذرانید - و چون الحاح و زاري و عذر تقصیرات گذشتهٔ میرزا معلوم شد خاطر مقدّس شاهنشاهي (که دریای کرم است)

---

(۲) نسخهٔ [د] عالم ناسوت است (۳) نسخهٔ [د ه ي] روی و محاسن (۴) در [بعضی نسخه] مخمور - و در [بعضی] مجبور (۵) نسخهٔ [د] نجات خود ساخته است (۶) نسخهٔ [ی] گفته اند (۷) نسخهٔ [ي] روز بد *

معذرت‌پذیر گشته آمدها را بعطوفت پرسیده در برآمد کار میرزا مرحمتها فرمودند - و سخنان بلند بظهور آمد - و تمام آنروز بهجت‌افروز بنشاط صوري و معنوي گذشت ٭

و درین سال خجسته صیت داد و دهش خدیو زمان را شنیده جمعی کثیر از مستعدّان ترک ارطان نموده روی توجّه باستلام عتبهٔ اقبال نهادند - و بمقاصد خود کامروا گشته ثنای حضرت شاهنشاهي را حرز دین و دنیای خود ساختند - ازانجمله قدوم برکت لزوم معارف ایاب حقائق نصاب خواجه عبدالشّهید است پسر خواجه عبدالله که بخواجگان‌خواجه اشتهار دارد - و ایشان پسر خواجه ناصرالدّین عبیدالله اند که بخواجهٔ احرار مشهور اند - خواجه عبدالشّهید را با آراستگی ظاهر آرایش باطن دامنگیر همّت حق‌شناس بود - شرف وصول بمجلس اشرف اعلی (که اکسیر سعادات صوري و معنوي‌ست) دریافتند - و حضرت شاهنشاهي (که باطن اقدس آنحضرت درس‌آموز مکتب‌خانهٔ الٰهي‌ست) باحترام پیش‌آمده تعظیمات فرمودند - و افادت مآب مولانا سعید ترکستاني سردفتر موالی ماوراءالنّهر (که عمرے در صحبت مولانا احمد جُنَید[۲] استفاده نموده از اکابر عُلمای آن دیار بود) نیز بادراک صحبت عُلیای حضرت شاهنشاهي مشرّف شد مولانا از علم باطن نیز بهره‌مند بود - اگرچه در دقائق حکمت الٰهي و اسرار طبیعي و ریاضي چندان خوض ننموده بود امّا علومی (که در ماوراءالنّهر متعارف‌است) بپایهٔ عالی آن رسیده علم را وسیلهٔ شور و شغب نگردانیده بود - و درین ایّام خجسته (که زمام حلّ و عقد امور ملکي و عنان قبض و بسط مهام سلطنت بپرتو التفات حضرت شاهنشاهي اضاءت‌یافته در قبضهٔ اقتدار و شوکت آنحضرت باستقلال درآمده‌بود) اقسام طبقات انام و هنرپیشهای هردیار آمده کامروای صورت و معني گشتند - و بمیامن توجّهات ظلّ‌اللّهي کاروبار سلطنت عُلیا بالا گرفت - و کار پردازان را بازار رایج گشت - دین را اساس بلند نهاده‌آمد - و بهار دنیا آراسته‌تر شد - ارباب ملل را اعتضاد بهم‌رسید - و اصحاب نحل را کساد برخاست - خلق‌پرستان‌را چشم بینا بدست افتاد - و خداپرستان را صبح سعادت دمید - عالم معني ظهور یافت - و ملک صورت رونق گرفت ٭

و از سوانح این‌ایّام قضیّهٔ ازدواج میرزا شرف‌الدّین حسین است - شاهنشاه خجسته نیّت (که از نقوش ظاهر سرائر باطن مي‌دریابد) پیوسته گروهے‌را (که بمزید خدمت و ازدیاد عقیدت بنظر اقدس مي‌درآیند - و بزرگی نسب ظاهري ضمیمهٔ علوّحسب معنوي میشود) بفنون مراحم‌خسرواني امتیاز بخشیده پایهٔ اعتبار بلند میسازند - و بدوام حضور مشرّف گردانیده مطالعهٔ مستبصرانهٔ احوال میفرمایند - چه نیّت حق‌اساس شاهنشاهي آنست که مبادا مزوّرے لباس راستان پوشیده

---

(۲) در [بعضی نسخه] جند - و جند شهرے‌ست نزد سیحون ٭

در صفِ خاصان درآید - و به تبه رائی او در ارکانِ سلطنت قصور و فتور رود - همان‌طور (که رسمِ کاردانانِ باستانی‌ست - که از هرکس خواهند پردهٔ شگافِ رازِ دل گردند بادهٔ عقل‌ربا در کامِ هوشِ او ریخته مست گردانند - تا آن تنگ حوصله از مستی هرچه از مکنوناتِ خاطرِ خود دارد بیرون اندازد ◉

◉ مصرع ◉

◉ مردان بباده تجربه کردند مرد را ◉

و چون اندیشهٔ حقانی باشد چنین باده دادن بفتوای دانش‌اندوزانِ دوربین مصفی ثواب - و چنین عقلِ مزوّر را از پای انداخته عیارِ او گرفتن لازمِ دینِ جهان‌آرائی‌ست) همان‌طور دَیدن و آئینِ این شاهنشاهِ جهان‌آرا[۲] آنست که (چون میخواهد مدارجِ احوال و اخلاقِ یکی بداند) بادهٔ دنیای مود افکنِ سرشار داده اورا دیوانهٔ دنیای مستکاره میسازد - و بدیدهٔ بصیرت مطالعهٔ صحائفِ احوالِ او می‌نماید - کوته نظران (که نظرِ شان بر مقصود نیفتاده در کول‌آبادِ غفلت سرگردان شده‌اند) زبانِ طعن دراز میسازند - که سِرِ تجربه بچندین اعتبار دادن برای چیست - و آنها (که شناسای مراتبِ تکمیل اند) این معنی را مرآتِ احوال دانسته تماگرِ این عیار گرفتن اند - ازانجمله میرزا شرف‌الدّین حسین را (که بنسبِ صوری از اشرافِ کبار بود) آنحضرت بنظرِ ترقّی بخش دیده بلندمرتبه ساخته بودند - تا اقتضای سلطنت گردد - ازانجا (که فرطِ تقرّب و اعتبارِ میرزا مُشاهَدِ عالمیان بود) بعضی از اولیای دولتِ قاهره (که نظرِ شان جز بر علوِّ مراتبِ ظاهر نیفتد) از درون و بیرون صلاح دانسته عفّت قبابِ دولت پرده‌نشینِ عصمت ثمرهٔ قدسیّهٔ سلطنت بخشی بانو بیگم را (که همشیرهٔ قدسیّهٔ حضرتِ شاهنشاهی بود) بآئینِ بزرگان در حبالهٔ ازدواجِ میرزا درآوردند - و باین نسبتِ عُلیا پایهٔ اعتبارِ میرزا را زیاده از اندازه افزودند - و قدرِ نزدیکی او را برخصتِ سرکارِ ناگور و آنحدود (که بجاگیرِ او نامزد شده بود) فرمودند ◉

و از وقائعی (که درین سال سمتِ ظهور یافته) فرستادنِ میرزا قرا بهادر خان است (که برادرِ میرزا حیدر کورگان بود) بتسخیرِ کشمیر - چون [در آئینِ معدلت‌گستری و قانونِ کشورگشائی امری‌ست لازم که هرگاه (والیِ مملکتی و حاکمِ ناحیتی بعیش و عشرتِ خود مشغول نگردد - و بکامروائیِ نفس و هوا وقتِ گرامی مصروف سازد - و برعیّت پروری و غمخواریِ ستم‌رسیدگان و برانداختنِ جور پیشگان نپردازد) خدیوِ زمان را (که ایزدِ توانا قدرتِ تصرّف داده کار فرمای جهان و جهانیان گردانیده است) لازم‌است که بجهتِ سپاهداری ایزدی در استیصالِ آن متسلّطِ[۳] متغلّب کوشیده ساکنانِ آن مرز و بوم را بدادمنشانِ خردپرور سپارد - و آنرا دیباچهٔ عباداتِ گزیده تصوّر نماید] بنا برین مقدّمهٔ حق‌اساس درین سال خجسته (چون شور و شغبِ کشمیریانِ شورانگیزِ آشوب‌پیشه

(۲) نسخهٔ [د] جهان آرای است که (۳) در [چند نسخه] متسلط و متغلب ◉

و بیدادیِ غازي‌خان حاکمِ کشمیر بمسامعِ اقبال رسید) حکمِ معلّی شرفِ نفاذ یافت که بسرکردگیِ میرزا قرا بهادر خویشِ میرزا حیدر (که عارفِ آنحدود است) لشکرے آراسته متوجّهِ تسخیرِ کشمیر گردد و جمعے کثیر بکمکِ او نامزد شدند - دریں ایّام غازي‌خان پسرِ کاچي[۲] چک فرمان‌روای کشمیر بود که بعد از پدر ریاستِ کشمیر باو رسید - و تحقیق آنست که پسرِ حسن[۳] چک برادر کاچي چک است چون پیمانهٔ عمرِ حسن چک پُرشد کاچي چک (از طُغیانِ آز و فرطِ هوا و هوس یا[۴] از جهتِ انتظامِ دنیا) زنِ حاملهٔ او را بعقدِ خود درآورد - و بعد از دو سه ماه از انعقاد غازي‌خان متولّد شد ❋

القصّه قرا بهادر چون کاردان و کارطلب نبود پس از مکثِ طویل متوجّهِ این خدمت شد و در شدّتِ گرما براجوري رسید - و نصرت خان و فتح چک برادر زادهٔ دولت چک و لوهر وانکري و نجي[۵] رینا برادرِ عیدي رینا و یوسف چک پسرِ رمکي[۶] چک و خواجه حاجي آمده ملحق شدند و چون حالِ این لشکر را منتظم ندیدند نصرت خان و فتح چک و لوهر وانکري بصوبِ کشمیر گریختند و سه ماه بجهتِ آمدنِ کمک در موضعِ لالي[۷] کهوکهر نزدیکِ بهنبهر توقّف افتاد - و چون سرانِ این لشکر کهنه‌عمله بودند دیرتر رسیدند - درآمدن بکشمیر ازین قسم نیست که باین آهستگي و گران‌پائي میسّر شود - چه مسالکِ آن ملک ازان قبیل است که (اگر چند روز پیشتر از آمدنِ بیگانه والیِ آنجا واقف شده تنگیهای راه بگیرد) اگرچه لشکرے از هزاران رستم آراسته باشد گرفتنِ آن مشکل بلکه محال خواهد بود - غازي‌خان (که آمدنِ لشکر شنید - و چند ماه برین گذشت) آنچنان طرق و مضائق را استحکام داد که مزیدے بران متصوّر نباشد - و پیادهای خود را از گریوهای مستحکم پیشتر فرستاد - و میرزا قرابهادر در نزدیکِ راجوري بعد از مقابله و محاربهٔ چند روزه شکست یافته برگشت - تنها استیلا واستحکام کشمیریان این کار نکرد - موسمِ تبِ لرزه و آغازِ باران و نارسیدنِ کمک عمدهٔ اسبابِ این شکست شد - و درین روز جنگِ غریب در پیوست - از یک طرف بندوقچیان و از دیگر طرف تیر اندازان دستبرد مي‌نمودند - و مردمِ پادشاهي اگرچه کم بودند امّا بجنودِ تائیدِ آسماني بیشي کرده دادِ مردانگي دادند - کوچک بهادر نام رستم‌دلے ازین جانب تردّدهای نمایان (که کارنامهٔ دلاوري تواند بود) بتقدیم رسانید - آخر (چون امرے مقدور نبود و کارفرمایانِ کارگاهِ اقبال فتحِ این ملکِ دلگشا موقوف بزمانِ دیگر داشته بودند - که شهنشاهِ جهان پرور پرده از جمالِ جهان آرای خود برداشته انتظامِ مهمّات را بےشرکتِ اربابِ تعنّت و عناد نماید)

---

(۲) در[چند نسخه] کاجي (۳) نسخهٔ [د] حسین (۴) نسخهٔ [د] پا از مرکز اعتدال بیرون نهاده جهت انتظام دنیا زن حاملهٔ او را (۵) در[بعضے نسخه] نجي زیبا برادر عیدي زیبا (۶) در [بعضے نسخه] ریکي (۷) در[چند نسخه] لالي گوکهره

درین هنگام اسباب فتح و فیروزي چنانچه باید فراهم نیامد - قرا بهادر لوازم اهتمام بجای آورده ازروی اضطرار بقلعهٔ دایره[۲] نزدیک راجوري درآمد - و کوچک بهادر را تیرے رسید - او را زخمي گرفته پیش غازي‌خان بردند - چون رستمیِ او مشاهدِ کشمیریان شده‌بود غازي‌خان او را مستمال گردانیده بارباب علاج سپرد - و علاج سودمند نیامده بےعلاج راهِ نیستي پیش گرفت - و روزِ دیگر قرا بهادر ازانجا برآمده بنوشهره رسید - و درین ایّام دولت افزا حضرتِ شاهنشاهي بمقتضای صلاح وقت بدار الخلافهٔ آگره در لباسِ بےتوجّهي از شغلِ سلطنت مشغولِ سپاسِ جلائلِ نعمِ الٰهي بودند که روز بروز مآثرِ اقبال و میامنِ دولت بظهور مي‌آمد - چه[۳] بهر طرف گشایشِ ملک میشد - و نویدِ فتوحات میرسید - و از اطراف و جوانب اربابِ اخلاص فوج فوج بهم میرسیدند - دولت در افزایش و بخت در آرایش - و عقل در دور بیني - و مردم در عقیدت‌گزیني - استماعِ امثالِ این امور (که قرا بهادر را چنین روی‌نماید) دران بزمِ مقدّس چه پایه داشته باشد - و دران حریمِ معلّی چه غبارِ گزند انگیزد ٭

و از سوانح[۴] آنست که خبرِ درگذشتنِ بیرام‌خان بمسامعِ اقبال رسید - چون ذاتِ مقدّس منبعِ فتوّت و مردمي ست با وجودِ آن سرگذشتها (که اندکے[۵] از بسیار گذارش یافت) از ظهورِ این‌سانحهٔ عبرت‌بخش تاسّف فرمودند - نمیدانم که این واقعه پاداشِ اعمالِ گذشتهٔ اوست - یا هنوز باطنِ او غبارآلودِ اندیشهای تباه بود - یا دعای او باجابت پیوست - یا آنکه آن نیک‌مرد را عنایتِ ایزدي از بارِ گرانِ خجالت خلاص ساخت - والحق بیرام خان در اصل نیک ذات و خجسته صفات بود بواسطهٔ بد مصاحبي (که بدترینِ آفتِ آدمي‌زاد است) اوّل حسناتِ او بنظرش افتاد و از فزونیِ خوشامد مستي افزود - چه هرکه (نظر بر نیکیها و هنرهای خود دارد) در پیشگاهِ خاطرِ او بازارِ خوشامدگویان گرم گردد - و هر خوشامدیکه باو رسد آنرا بیانِ واقع اندیشیده خود پرست و خود آرای شود - و لهذا بیرام‌خان را چون این روز پیش‌آمد حسنِ معنویِ خدیوِ زمان (که در پردهٔ صغرِ سن و عدمِ اشتغال بمهمّاتِ ملکي بود) پوشیده ماند - و از جست و جوی عیبِ دیگران بمطالعهٔ عیوبِ نفسانیِ خود نپرداخت - و از خوشامدگویان خانهٔ او آن قدر خراب نشد که از راست کردارانِ معامله‌نافهم که دوستانِ کوته‌عقلِ او بودند - بارے بعد از درازیِ سخن چون در اصل از گروهِ سعادتمندانِ بخت بیدار بود بقلاوزیِ دولتمندي کارش در بغي و طغیان سپري نشد و در همین زندگاني او را پشیماني حاصل گشت و بسعادتِ ملازمت بدولتِ بخشش و بخشایش

---

(۲) نسخهٔ [ب] دائرهٔ (۳) نسخهٔ [د] و از هر طرف (۴) نسخهٔ [ح] و از سوانح این ایام دولت افزا آنست (۵) نسخهٔ [ح] که اندکے ازان گذارش یافت ٭

استسعاد یافت - و پادشاه جهان ازو راضي و خشنود گشت - و با عرض و ناموس و اهل و عیال و اسباب و اموال متوجّه زیارت اماکن شریفه شد - و چون بشهر پتّن (که نخستین شهر گجرات است و پیش ازین بنهرواله موسوم بود) رسید چند روز دران ساحت دلگشا بجهت آسایش محمل اقامت گشاد و دران ایّام حکومت شهر بموسی‌خان فولادي بطریق استقلال تعلّق داشت - ازطوائف افغان بر سر او فراهم آمده شورافزای آن‌دیار بودند - ازانجمله مبارک خان لوحاني (که پدر او در جنگ ماچهیواره بسرکردگی بیرام‌خان بقتل رسیده بود) آن دیوانه افغان را دران‌وقت انتقامی بخاطر رسید و قصد بیرام‌خان کرد - و نیز زن کشمیری سلیم‌خان پسر شیرخان با دخترے (که ازو بود) درین قافله همراه بیرام‌خان عزیمت سفر حجاز داشت - و قرار یافته بود که بیرام خان آن دختر را بپسر خود بگیرد - و ازین رهگذر نیز افغانان سر شورش داشتند *

بیرام‌خان درین ایّام (که در پتّن بار اقامت گشوده‌بود) همواره بسیر بساتین و منازل آن شهر میرفت - روزے بسر کولابے بزرگ (که سیرگاه دلکش آن شهر است - و نشیمنے درمیان دارد - که بکشتي آنجا میروند) رفته بود - در هنگامے (که از کشتي برآمده سوار میشد) آن جاهل حق‌ناشناس (۲) با سي‌چهل افغان بیدولت بقصد بیرام‌خان بر کنار کولاب آمد - و چنان نمود که مگر بدیدن آمده - بیرام خان آن‌جماعت را طلبید - چون آن بےسعادت پیش رفت بے‌محابا خنجر از میان برآورده آنچنان بر پشت بیرام‌خان زد که از سینه‌اش برآمد - و بیدولتے دیگر شمشیرے برسر انداخته کار او تمام ساخت - درین حال کلمهٔ الله اکبر برزبان آن عاقبت بخیر رسیده ازین‌عالم درگذشت و بسعادت شهادت (که همیشه درآرزوی آن میبود - وبدعای سحري میخواست - و از اهل‌الله استدعا مینمود فایز شد - روزے در عین ایّام حکومت او یکے از سادات ساده‌لوح در مجلس او برخاسته گفته بود که به نیت شهادت نوّاب فاتحه بخوانیم - بیرام‌خان تبسّم کرده گفت میر این‌چه اضطراب‌است و چه غمخواري‌ست - ما شهادت میخواهیم - امّا نه باین‌زودي *

القصّه همراهان از وقوع این واقعهٔ ناپسند متحیّر و متوحّش شده هرکدام بجانبے شتافت و بیرام‌خان در خاک و خون افتاده بود - تا آنکه جمعے از فقرا و مساکین قالب خونین او را برداشته حواشی (۳) مقبرهٔ شیخ حسام (که از مشائخ وقت خود بود) بخاک سپردند - و در روز باد بیست و دوم بهمن ماه الٰهي موافق روز جمعه چهاردهم جمادی الاولی (۹۶۸) نهصد و شصت و هشت این قضیّه روی‌داد - قاسم ارسلان درتاریخ این واقعه گفت * * شعر *

---

(۲) در [بعضے نسخه] ناحق شناس - و در [بعضے] ناحق اساس (۳) نسخهٔ [ط] در حوالی مقبرهٔ شیخ حسام الدین *

بیرام[۲] بطوفِ کعبه چون بست احرام * در راه شد از شهادتش کار تمام
در واقعــه هاتفــے پیِ تاریخش * گفتا که شهید شد محمد بیرام ۹۶۸

و بعد ازان بسعیِ حسین قلي خان خانِ‌جهان بمشهدِ مقدّس مدفون گشت - و دران حادثهٔ غریب اوباشانِ پتّن و بے‌اعتدالانِ فتن دستِ تاراج بارِدوی بیرام‌خان دراز کرده در تطاول چیزے فرونگذاشتند و از هولِ این‌حادثه آشوبے عظیم در مردمِ آن مرحومِ مظلوم روی‌داد - محمّد امین دیوانه و بابای زنبور و خواجه ملک عبدالرّحیم را (که خلفِ صدقِ بیرام‌خان است - و دران هنگام چهارساله بود) با والده و بعضے خدمتگاران ازان حادثه‌گاه بر کنار برده باحمدآباد روان شدند - و جماعتِ افغانانِ بیدولت از دنبال شتافتند - و مصیبت‌زدگان تمامِ آن راه جنگ‌کنان باحمدآباد رسیدند - مدّتِ چهار ماه در احمدآباد توقّف نمودند - محمّد امین دیوانه و بعضے خدمتگاران بموجبِ صلاحِ وقت عبدالرّحیم را گرفته بدرگاه خلائق پناه روان شدند- و پیش ازانکه بآستان بوس رسند خبرِ حادثهٔ بیرام‌خان بعرضِ اقدسِ حضرتِ شاهنشاهي رسیده فرمانِ التفات بطلبِ عبدالرّحیم از مکمنِ اعزاز عزّ ورود یافته‌بود - در هنگامِ بیغوائي و ماتم‌زدگي و بیکسي در حدودِ جالور فرمانِ مرحمت غمگساري نموده گسسته امّیدان را چاره‌گر آمد - و حاصلِ منشورِ عاطفت آنکه ازروی امّیدواري بدرگاه معلّی بیاید که بتربیتِ شاهنشاهي شرفِ اختصاص خواهد یافت - و چندے از حقیقت‌کیشان (چون بابای زنبور- و یادگار حسین) آن نوباوهٔ اخلاص را در اواسطِ سالِ ششمِ الٰهي موافقِ اوائلِ (۹۶۹) نهصد و شصت و نه در دارالخلافهٔ آگره بنظرِ کیمیا اثرِ آنحضرت آورده بزمین‌بوسِ والا سربلند ساختند - و حضرتِ شاهنشاهي آن طفلِ روشن پیشاني را (که آثارِ نجابت و حقیقت از سطورِ ناصیهٔ او پیدا بود) با هجومِ بدگویان و بداندیشان بمحضِ عاطفتِ ذاتي در سایهٔ تربیتِ خود پروردن گرفتند - و باندک فرصتے بخطابِ میرزاخاني اختصاص‌بخشیدند - و روز بروز آدابِ ادب ورزي و بزرگ‌منشي از نشست و برخاستِ او بظهور آمدن گرفت - و بتدریج و ترتیب بمدارجِ عالي رسید - و بپایهٔ اسنای خانخاناني اعتلا یافت - چنانچه در محلِّ خود گذارش یابد *

و در اواخرِ این‌سالِ دولت‌آغازِ عشرت‌انجام عصمت‌قباب ماهم انگه (که کمالِ رابطهٔ صوري و معنوي بحضرتِ شاهنشاهي داشت - و درین ایّام ببرکاتِ توجّهِ عالي زمامِ حلّ و عقدِ جمیعِ مهمّاتِ ملکي و مالي بدانش و بینشِ او مفوّض بود) عزیمتِ کدخدائیِ پسرِ کلانِ خود باقي محمّدخان نمود چون (یک دخترِ باقي خان بقلاني[۳] را بادهم‌خان نسبت کرده بود) خواست که دخترِ دیگررا بپسرِ کلان

---

(۲) در [چند نسخه] (بیرم بطواف کعبه چون بست احرام) آمده - و هر دو صحیح است و موزون
(۳) در [بعضے نسخه] بقلاني - و نسخهٔ [ح] بکلاني *

منسوب گرداند - و بزمی دلکش بجهت قدوم اشرف اقدس ترتیب دهد - برین داعیه از درگاه معلّی رخصت حاصل کرده بانتظام این جشن مسرّت آرای پرداخت - و چنانچه آئین بزرگ همّتان والا فطرت باشد سامان این طوی داد - و هنرمندان چابک‌دست آستین خدمت بالا گرفته در ترتیب منازل و تزئین مجالس چابکدستی و هنرنمائی بجای آوردند - و بموجب التماس این دولتمند پسندیده خدمت حضرت شاهنشاهی از فرط سرور و انبساط بنور حضور خود آن نگارستان عشرت را ضیا و بها بخشیدند لوازم و مراسم این جشن دل افروز هر روز بطرزے خاص مرتّب میشد - و موادّ بهجت و خرّمی بخاص و عام مهیّا میگشت ه

و از سوانح غم افزا آنست که درین ایّام لبرۀ چند از جُدری طاری بدن مقدّس حضرت شاهنشاهی شد - و مخلصان حقیقی و معامله دانان مجازی آبله خاطر گشتند - بر بالغ نظران دوربین پوشیده نماند که حکیم قدیر (که تندرستی و بیماری مآثر مشیّت اوست - و اندوه و شادی مظاهر عدل و سویّت او) بمقتضای مصالح و حکم بندۀ را (که خواهد بپایۀ والای بزرگی رساند ه بگلشن‌سرای سرور جاودانی کامروای صورت و معنی گرداند) پیشتر ازان بجهت مزید آگاهی یا بجهت دفع چشم بد او را مورد امرے منافی[۲] طبیعت سازد - تا بپاداش آن تصاعد برمدارج آمال نموده بمسرّت ابدی فایز گردد - بنا برین مقدّمۀ خرد پسند درین ایّام بدن اعتدال سرشت حضرت شاهنشاهی قدرے گرم شد - و مزاج مقدّس از مرکز اعتدال میل نمود - و اهل اخلاص را چه گویم که چون دلها خون شد - و جگرها گداخت - سوداگر طبیعتان معامله فهم را خاطر پریشان و باطن آزرده گشت - و بعد از چند روز آبلۀ چند (که سپند گزند را ماند) بر سطح جلد برآمد و ایزد تعالی حراست آن بزرگ‌ساختۀ خود (چنانچه باید) فرمود - و در اندک فرصتی آن جوشش فرو نشست - و آن نقاط گزند محو شد - و صحّت کامل روی داد - عالم بیمار تندرستی یافت - خواطر افسردۀ نیک‌ذاتان جهان را طراوت پدید آمد - بجهت سپاسداری عطایای الٰهی لوازم بخشش و بخشایش بتقدیم رسید - احتیاج از ملک درویشان برخاست - آرزو از دلهای نیازمندان فرو نشست - اولیای دولت ابد پیوند بقدر حالت و مقدرت نثار و ایثار کرده نشاط بخش عالمیان شدند ه

فتح ولایت مالوه بشمشیر همت عساکر اقبال

هر طبقه از افراد بنی‌نوع آدم را عبادتے لازم و طاعتی واجب است - و عبادتی (که بر ذمّۀ گرامی خانوادۀ سلطنت لازم است) و شکرے (که فرمانروایان دادگر بآن مامورند) آنست که پیوسته

(۲) در [بعضی نسخه] منافر طبیعت ه

در اندیشهٔ آسودگی رعایا بوده همگي همّتِ خسرواني‌را صرفِ ترفیهٔ حالِ زیردستان و شکسته پایان سازند - و بارِ گرانِ سایهٔ[۲] ستمکاران و فتنه سازان از سرِ این‌سوختگان بردارند - اوّلا بتدبیراتِ لایقه تعیینِ منهیانِ درست‌گفتارِ نیک اندیش نمودن - و اگر چنین‌گروه دیربهم رسند افرادِ مختلف را بےتعارفِ یکدیگر به‌نیروی خردِ دوربین مقرّر داشتن - و باین‌طریقِ انیق احوالِ خرد و بزرگِ جهانیان دانستن - و ثانیًا نظرِ تفرّس را (که فروغِ الهي دارد) بکار بردن - و در لطف و قهر ملاحظهٔ درست فرمودن - و ثالثًا بهره‌روشے (که خردِ والای شان فرماید) به‌نیروی نظرِ دوربین و حوصلهٔ فراخ بعمل‌آوردن و اربابِ استعداد را (که از مشربِ عذبِ اخلاص بهره‌مند باشند) قوّت و قدرت دادن - و پایهٔ اعتبارِ شان افزودن - و پاسبانیِ اعتبارِ خود کردن - و در هنگامِ بزرگي بچشمِ خردي ندیدن - و با گروهِ بےاخلاص در خورِ حالتِ هرکدام پیش آمدن - و اربابِ فتنه و فساد را (که سرِ آشوب برداشته بمقتضای هوا و هوسِ خود افساد[۳] را اصلاح دانند) بعد از نصیحتِ تادیبِ مناسبِ وقت فرمودن و فرمان‌دهانِ والا (چنانچه این سجیّهٔ عالي‌اساس در معموریِ آلکای خود مصروف دارند) همان طور در ولایاتِ دیگر همّتِ معدلت‌پژوه گمارند - و بنای تسخیرِ ملک و جهان‌گشائي را برین بساطِ آگاهي اساس نهند - تا روز بروز از نتائجِ این ملکاتِ والا قدر در عمر و دولت و نشاط و فراخیِ مملکت افزوني پدید آید - و (چون این صفاتِ جهان‌آرائي در ذاتِ مقدّسِ شاهنشاهي فطري ست نه کسبي) درین ایّامِ سعادت انوار (که صحّتِ مزاج روی داد - و در ابتهاج برعالمیان گشود) قدرے روی توجّه بانتظامِ کارگاهِ سلطنت آوردند - و بداد و دیده عالمِ تیره‌را روشني بخشیدن گرفتند ٭

و چون حقیقتِ ستم‌رسیدگیِ ممالکِ مالوه و بیدادگریهای باز بهادر (که حقیقتِ احوالِ او مجملے پیشتر گذارش‌یافت) بعرضِ مقدّس رسید معدلتِ شاهنشاهي مقتضی آن شد که لشکرے آراسته[۴] بر سرِ آن بدمستِ حق‌ناشناس فرستاده شود - و طبقاتِ خلائقِ آن دیار را (که ودائعِ بدائعِ الٰهي اند) از آسیبِ حوادثِ روزگار استخلاص نموده‌آید - بمتکفّلانِ اشغالِ سلطنت یرلیغِ مُطاع نفاذ یافت که لشکرے گران از امرای ارادت‌کیشِ شجاعت پیوند باین خدمتِ عُلیا کمرِ همّت بر بندند - و در اندک فرصتے بمقتضای اندیشهٔ صواب‌اساس کار پردازانِ سلطنت سرانجامِ این لشکرِ اقبال نمودند - و در اواخرِ سالِ پنجمِ الٰهي مبادیِ (۹۶۸) نهصد و شصت و هشت پیر‌محمّد خان و عبدالله خان و قیاخان کنگ و شاه‌محمّد خان قندهاري و عادل خان پسرش و صادق خان و حبیب علي خان و حیدرقلي خان و محمّدقلي توقبای و قیاخان صاحبِ حسن

---

(۲) نسخهٔ [ط] سایر (۳) در [چند نسخه] فساد را صلاح دانند (۴) نسخهٔ [ب] شایسته - و نسخهٔ [ی] شایسته و آراسته ٭

و میرک بهادر و سمانجي خان و پاینده‌محمّدخان مغل و محمّد خواجه کشتي‌گیر[2] و مهرعلي سلدوز و میرم ارغون و شاه فنائي و دیگر بهادرانِ اخلاص اندیش و یکهای[3] عقیدت گزین را بسرکردگی ادهم خان تعین فرمودند - که بجانبِ جنوب یورش نموده افاضهٔ داد و دهش نمایند - و مرهمِ جراحاتِ ستم‌رسیدگانِ مالوه شوند - اگر (والی آنجا از خوابِ گرانِ بیخبري بیدار شده در مقامِ اطاعت و تدارکِ ایّامِ بیهوشي شود) او را امّیدوارِ مراحمِ خسرواني ساخته بآستان‌بوسِ عالي سربلند سازند تا بدانچه (لایقِ حالِ او باشد) مخصوص گردد - و اگر پا لغزِ بادهٔ بیخبري او را نگذارد (که بشاهراهِ اطاعت و خدمت شتابد) سزای او را در کنارِ او نهاده حالِ او را سرمایهٔ عبرتِ سایرِ گردن‌کشانِ خودسر[4] گردانند - عساکرِ منصوره نطاقِ همّت بآدابِ خدمت تنگ بسته متوجّهِ فتح و نصرت شدند و بآئینِ شایسته قدم دربن شاهراه نهادند - نه چنان تیز میرفتند که اردو بازار نتواند رسید - و چنان مکث هم نمیکردند که کسی را در حقّ این‌طایفه گمانِ خویشتن‌داري بخاطر رسد ＊ شعر ＊

رهروِ آن نیست که گهْ تند و گه آهسته رود ＊ رهرو آنست که آهسته و پیوسته رود

آغاز سال ششم از جلوس مقدس شاهنشاهي - یعني سال شهریور الٰهي از دورِ اول

دربن‌ایّامِ دولت‌ابتسام کوکبهٔ موکبِ نوروزي روشني‌افزای صورت و معني شده - و علمِ صبحِ نوبهاري آئینه‌نمای چهرهٔ دولت و اقبال گشت - و بعد از نه ساعت و پنجاه و نه دقیقه از شبِ سه‌شنبهٔ عرفي و دوشنبهٔ حقیقي بیست و چهارمِ جمادی‌الاخری سالِ (۹۶۸) نهصد و شصت و هشتِ قمري نیّرِاعظم و منوّرِ عالم پرتوِ شرف بدولت‌سرای حمل انداخته در مملکت افزائي شاهنشاهي درآمد - و سالِ ششم از جلوسِ اقدس (یعني سالِ شهریورِ الٰهي) آغاز شد عساکرِ ریاحین جلوهٔ انبساط نمود - و شمائمِ بساتین در دماغِ عشرت پیچید ＊ شعر ＊

بادِ شبگیري نسیم آورد باز از جویبار ＊ ابرِ نوروزي علم بفراخت باز از کوهسار

این چو پیکانِ بشارت برشتابان درهوا ＊ وان چو پیلانِ جواهرکش خرامان درقطار

مرحبا بوئی که عطّارش نباشد درمیان ＊ حبّذا نقشی که نقّاشش نباشد آشکار

اجرامِ علوي کون و مکان را بامتدادِ ظلالِ سلطنتِ روزافزون بشارتِ امن وامان دادند - و ادوارِ سماوي زمین و زمان‌را بفتحِ ممالکِ جدید نویدِ اقبال آرائي رسانیدند - عساکرِ منصوره (که بتسخیرِ ممالکِ مالوه کمرِ اهتمام بسته بودند) چون [نزدیک بآن‌ولایت رسیدند - و مدهوشي و بدمستیِ بازبهادر (که بتغلّب و تسلّط هنگامهٔ حکومت گرم کرده بود) بتحقیق پیوست] ترتیبِ صفوفِ نبرد و تزئینِ افواجِ وغا برنمطِ لایق قرار یافت - ادهم خان و پیرمحمّد خان هنگامه‌آرای قول شدند

---

(۲) در[اکثرنسخه] کفگیر (۳) در[بعضی نسخه] یکجهتان (۴) نسخهٔ [ج] خود بین ＊

برانغار بمردانگیِ عبدالله خان و جمعی دیگر آراسته شد - و جرانغار بشهامتِ قیاخان کنگ و دیگر بهادران کارکرده رونق گرفت - و هراول بشاه محمّد خان قندهاری و صادق خان استحکام پذیرفت ●

و این باز بهادر از بخردیِ ذاتی و بےجوهریِ فطری بمهمّاتِ ملکی نپرداختے - و بلده را (که حکمتِ اساسان قدرے معیّن و زمانے مشخّص قرار داده بملاحظهٔ ترتیب و ترکیبِ عنصری نسبتے ببعضی طبائع و امزجه تجویز فرموده‌اند) آن مستغرقِ لذّاتِ بهیمی (از اسبابِ مزیدِ غفلت ساخته و شب از روز و روز از شب نشناخته) پیوسته بآن اشتغال نمودے - و بنغمه و اسبابِ طرب [که دانش‌پرورانِ دوربین در هنگامِ کلالتِ طبع و ملالتِ ضمیر (که از فرطِ مشغولی بکار و بارِ خلائق بهم‌رسد) بجهتِ کسبِ انتعاشِ طبیعت و انبساطِ حال توجّه فرموده‌اند] این مفسدِ مدبر آنرا از مقاصدِ عُظمیٰ اندیشیده همواره اوقاتِ گرامی (که بدل ندارد) بآن گذراندے - و بنخوتِ مستی و تکبّرِ مستانه اسبابِ بےسعادتی را سرانجام دادے - غافل ازینکه گفته‌اند ● بیت ●

درین مجلس چنان کن پرده‌سازی ● که ناید شحنه در شمشیربازی

و چون مواکبِ اقبال در حوالیِ سارنگپور (که غفلت‌سرای این بدمست بود) رسید آنزمان از خوابِ گرانِ مدهوشی قدرے بیدار گشته با خمارآلودگی و سیه‌روئی از سارنگپور برآمده سه‌کروه پیشتر منزل کرد - و لشکر فراهم آورده در مقامِ پیکار گشت - قلب را بمسِ ناسرهٔ وجودِ خود زراندود ساخت سلیم خان خاصه‌خیل (که حاکمِ رای‌سین و چندیری بود) کارفرمائیِ دستِ راست باو مقرّر کرده و آدم را سردارِ دستِ چپ گردانید - و تاج خان خاصه‌خیل و صوفی را (که دودِ تهوّر در دماغ داشتند) هراول کرد - و لشکرها از طرفین بمفاصلهٔ دو سه‌کروه آمده برابرِهم نشستند - و پیوسته دلاورانِ رزم‌آزموده از جانبین برآمده لوازمِ نبرد بجای می‌آوردند - و مراسمِ احتیاط بر ذمّهٔ خردِ کاردان لازم ساخته آدابِ مبارزت بتقدیم میرسانیدند - هر روز جوقے از بهادرانِ کارشناس باهتمامِ یکے از طرزدانانِ اخلاصمند (که بفزونیِ عقل و فراوانیِ شجاعت امتیاز داشت) باطرافِ لشکرِ مخالف رفته راهِ آمد و شدِ متردّدان علی‌الخصوص نقلهٔ غلّه (که بزبانِ هندوستان این طبقه را بنجاره گویند) بستے - و کار بر لشکرِ مخالف تنگ ساختے - روزے نوبتِ شاه‌محمّدخان قندهاری و صادق‌خان و پاینده‌محمّدخان مغل و شاه فنائی و مهرعلی سلدوز و سمانجی‌خان و محمّدخواجه کشتی‌گیر بود - پاسے از شب شتنه متوجّهِ این کار بودند که راه غلط کرده عبورِ این گروه نزدیکِ منازلِ مخالف افتاد - و بالضّرورت جنگ درپیوست - و چپقلشِ عظیم دست داد - و چون خبر باردوی بزرگ رسید عبدالله‌خان و قیاخان کنگ و جمعِ کثیر جلوریز رسیده شریکِ جنگ شدند - اگرچه (اوّل بار آدم برآمده جنگِ رستمانه کرد و لشکرِ منصور را برداشت) امّا صادق‌خان و جمعے بمقتضای کاردانی و فراخ‌حوصلگی جرے را گرفته

پای ثبات افشردند - و افواجِ نصرت پیِ‌هم رسیده هنگامهٔ مخالفان را برهم زدند - و میان‌ِقیاخان و سلیم خان چپقلش شد - قیاخان مظفّر و منصور برگشت - و صادق‌خان و قیاخان باهم ملحق‌گشته باز بهادر را (که فوج رو بروی خود را برداشته صف‌آرائي میکرد) برداشتند ❋

یکپاس و چیزے از روز گذشته بود که نسیمِ فتح از مهبِّ اقبال وزیدن گرفت - و غنچهٔ نصرت از گلبنِ امّید شگفتن آغاز نهاد - و باقبالِ شاهنشاهي و حسنِ نیّتِ خدیوِ زمان چنین فتحِ شگرف (که طرازِ فتوحاتِ گرامي تواندشد) بظهور آمد - و باز بهادر خمارآلود مذلّت روی بجانب خاندیس آورده بطرفِ برهان‌پور شتافت - و جمیعِ اسباب و اموال و حرم‌خانهٔ او با اکثرِ لولي زنان و پاتّران (که سرمایهٔ نشاط و پیرایهٔ حیاتِ او بودند) بدستِ مردانِ کارزار افتاد - آن بیدولت در حینِ عزمِ مقابلهٔ عساکرِ نصرت (چنانچه رسمِ هندوستان است) چند کسِ اعتمادیِ خود را بر سرِ زنان و پاتّران داشته بود - و قرار داده که اگر خبرِ شکستِ من شمارا تحقیق شود تمامِ زنان و پاتّرانِ مرا بتیغِ بیدریغ گذرانید - تا بدستِ بیگانها اسیر نشوند - و (چون صورتِ هزیمتِ باز بهادر در آئینهٔ مراد نمودار گشت) آن دیونژادان بموجبِ قرارداد نقشِ چندے ازان لعبتانِ پری‌پیکر بآبِ تیغ از صفحهٔ هستي پاک شستند - و رقمِ وجودِ آن بیگناهان از ورقِ جهان بکزلکِ بیداد محو ساختند - و چندے زخمي شده رمقے از حیات بردند - و جمعے را نوبت نرسیده بود که افواجِ‌قاهره شتافته بشهر در رسید و آن تیره بختان را آن قدر فرصت نشد که بران بیگناهان دست توانند یافت - و سردفترِ آن زنان روپ‌متي نام نازنینے بود که بحسن و دلال انگشت‌نمای عالمِ نظر بود - و بازبهادر باو علاقهٔ غریب داشت اشعارِ هندي پیوسته در عشقِ او گفته دل خالي کردے - و بیداد گرے (که بر روپ متي گذاشته بود) تیغِ بیداد علم کرده بر سرِ آن جمیله آمد - و زخمے چندِ کاري برو زد - درانوقت عساکرِ اقبال درآمد و آن طاؤسِ نیم‌بسمل نیم جانے بدربرد ❋

بعد از فرار نمودنِ بازبهادر ادهم خان بقصدِ دفائن و خزائن و حرم‌خانه و پاتّران و لولي زنان (که نغمهٔ حسن و حسنِ نغمهٔ ایشان در آفاق انتشار داشت - و داستانهای ناز و کرشمهٔ ایں دلربایان را در کوچه و بازار بدستان میگفتند) خود را سراسیمه و شتابان بشهرِ سارنگپور رسانید - و بر تمامیِ اموال و اسبابِ بازبهادر و لولي زنان و پاتّران و کنیزان متصرّف شد - و کسان بجست و جوی روپ متي فرستاد - چون ایں‌نغمه بگوشِ او رسید خونِ وفا بجوش آمد - و پیالهٔ زهرِ هلاهل بدوستکامیِ بازبهادر مردانه درکشید - و ناموسِ او را بنهان‌خانهٔ عدم همراه برد - و ادهم‌خان چون باقبالِ شاهنشاهي کامیابِ فتح شد نشأ مستیِ ذاتیِ او افزود - و از بادِ غرور (که منشای آن نادانی و بیخردي ست) کلاهِ نخوتِ او کج شد - و دماغِ او روی بپریشاني آورد - پیرمحمّد خان (که واعظ

بے غرضِ او بود) هرچند در مقامِ نصیحت شد سودمند نیفتاد - وخود در پاداشِ اینچنین فتحے بزرگ در مقامِ سپاسداري درآمد - و لوازمِ شکرگذاري باندازهٔ قدرت بتقدیم آوردن گرفت - و بجهتِ نشاطِ خواطرِ اولیای دولت جشنے دلکش ترتیب داد - و بمقتضای همّتِ خود بجمیع ملازمانِ عتبهٔ اقبال (که همراه بودند) بخششها کرد - آنگاه جمیعِ آن ولایتِ مفتوح‌شده قسمت یافت سارنگپور با چند پرگنهٔ گزین بادهم خان (که سرداریِ صوري داشت) اختصاص یافت - و مندو و اجین به پیرمحمّدخان (که سردارِ معنوي او بود) مقرّرشد - و سرکار هندیه بقیاخان مفوّض گشت و مندسور و آنحدود بصادق‌خان نامزد کردند - و عبداللّه‌خان بکالپي (که جایگیرِ او بود) مراجعت نمود ادهم خان جمیعِ ظرائف و نفائسِ اشیا و ذخائر و دفائنِ آن ولایت را (که گرد کردهٔ روزگاران بود) و چندین پاتّران و لولیانِ مشهور (که در نه گنبذِ گردان آوازهٔ خوبي و صیتِ رقّاصی آن لعبتانِ پري‌طلعت پیچیده بود) وچندین سازنده و نوازندهٔ نادره‌کار را پیشِ خود نگاهداشته بعیش وعشرت مشغول گشت و چند زنجیر فیل از غنائمِ اقبال جدا کرده با عرائضِ فتح بدرگاهِ گیتي پناه فرستاد *

و از جلائلِ فتوحات (که درین‌سال شرفِ ظهور یافت) نصرت یافتنِ خان‌زمان و منهزم شدنِ افغانان است - اگرچه (علي‌قلي خان خان‌زمان از مشربِ عذبِ اخلاص بے نصیب بود - بلکه از معامله دانیِ رسمي و فهمیدنِ سود و زیانِ ظاهري آگاهي نداشت - و پیوسته از قدرِ عنایت و عاطفتِ شاهنشاهي غافل بوده از گمرهانِ گریوهٔ بے‌راهي بود) لیکن (چون پرده از کارِ او بر نداشته بودند و خود را از منسوبانِ این دولتِ ابدقرین ظاهر میساخت) بمیامنِ اقبالِ روز افزون بهر ناحیتے (که عزیمت مصمّم میداشت) کامروا میشد - و درینولا (که بیرام خان از میان رفت) افغانانِ تیره رایِ کوته‌اندیش فرصت خیال‌کرده پسر مبارز خان را (که بعدلي اشتهار داشت) بسري و سروري برداشته شیرخان نام نهادند - و باهم اتّفاق نموده قرار دادند که بر سرِ خان‌زمان رفته اورا از میان بردارند - خان زمان ارادهٔ مخالفانِ وخیم‌العاقبت را دانسته در سرانجامِ استحکامِ قلعهٔ جونپور شد و اُمرای آنحدود را از حقیقتِ کار آگاهي بخشیده غیر از سکندر خان اوزبک جمیعِ اُمرای آن‌ناحیت را (مثلِ بهادرخان و ابراهیم خان اوزبک و مجنون خان قاقشال و شاهم‌خان جلایر و میر علي اکبر و کمال خان گکهر و دیگر جایگیر دارانِ آنحدود) فراهم آورد - چون (غنیم بسیار زور بود - و قریب بیست هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و پانصد فیل همراه داشت) پیش رفتن و جنگ انداختن مصلحتِ وقت نمیدیدند - افغانانِ تیره‌بخت فرصت را غنیمت دانسته با لشکرے گران و استعدادے تمام بر سرِ جونپور آمده بر کنارِ دریای گومتي[۲] (که شهر بر ساحلِ آن واقع شده) منزل گرفتند - و روزِ سیوم

(۲) در[چند نسخه] گودي *

مدهوش بادهٔ غرور شده با فوجهای آراسته از آب گذشتند - شیرخان و فتح خان و جمعی کثیر بجانب مسجد سلطان حسین‌شرقي روان شدند - و بدست راست خود یعقوب‌خان و فتّو و سیّد سلیمان و سلیم خان کهروار[۲] و جوهرخان و جمعی کثیر را مقرّر ساخته بجانب دروازهٔ لعل فرستادند و حسن‌خان بچگوتي و آدم پسر فتح‌خان را با بسیارے از اوباشان زیاده‌سر بدست چپ جانب بند شیخ‌بهلول نامزد کرده روانه ساختند - خان‌زمان بترک و یاسامش[۳] لشکر منصور پرداخته آمادهٔ پیکار شد وبآئینی شایسته هنگامهٔ رزم آراسته کرد - جوانان دل برکف جان بناموس‌داده از هرطرف برآمده چپقلشهای مردانه بجای‌آوردن گرفتند - بهادران والا شکوه پیشدستي نموده بر سر حسن‌خان بچگوتي رسیدند - و او از صدمات تیراندازان موشکاف عار گریختن را بر خود پسندید - دربن‌اثنا شیرخان با جمعی از دلیران جنگجوی در رسیده نبردے مردانه نمود - واین‌گروه نصرت یافته را برداشته تا بکوچهای شهر درآورد - و افغانان تیره‌رای آنرا فتح شمرده روی گردان متوجّه طرف دیگر شدند - که دربن‌میان خان‌زمان جمعی از یکجهتان کارزار را پیش‌گرفته کار ازدست‌شده را پیش برد - و از عقب غنیم تیرزده[۴] درآمد - و هنگامهٔ بطالت[۵] افغانان را پریشان ساخت - و بتائید الٰهي (که موبّد این دولت ابدقرین است) در اندک فرصتی فتحی بزرگ روی داد - و غنائم فراوان و فیلان نامي بدست اولیای دولت درآمد - هرگاه [منسوبان دولت ارجمند (که بپاک باطني و درست نیتي مشرّف نیستند) بمحض انتساب چنین لوای فیروزي مرتفع گردانند] اندازهٔ فتوحات اخلاص‌نهادان عقیدت‌گزین که شناسد - که تا بچه درجه خواهد بود *

ایلغار نمودن موکب مقدس شاهنشاهي بولایت مالوه - وظل معدلت گستردن بران ساحت نشاط - و رجوع بمستقر خلافت

ایزد جهان‌آرا (هرگاه قوائم دولتی‌را بتائید آسماني استحکام دهد) بداندیشان او را بهر طریقی از پای درآورد - نخستین گندم‌نمایان جوفروش[۶] را باعدای ظاهر و باطن دراندازد - تا قاعدهٔ (الاهمّ فالاهمّ) مرعي گردد - اول بےسعادتان صورت و معني‌را پایمال خاک مذلّت ساخته آوارهٔ خراب‌آباد عدم گرداند و ثانیا بیدولتان معنوي را (که از روباه‌بازي در لباس دولتیان اخلاصمند درآمده کار دشمني سرانجام دهند) در غبارستان مغاک خسران فرستاده عالم را صفا بخشد - و بالجمله چون ایزد جهان‌آرا چنین فتحی روزي‌کرد علي‌قلي خان را سرمایهٔ بدمستي افزود - و غنائم این فتح آسماني را

---

(۲) نسخهٔ [ح] کروار (۳) نسخهٔ [ا] آرایش (۴) نسخهٔ [ز] تیرزده تیرزده (۵) نسخهٔ [ح] باطل
(۶) نسخهٔ [ح] جو فروش را که اعداي باطن اند باعدای ظاهر و باطن *

(که هدیهٔ الٰهي بود) بدرگاهِ معلّی نفرستاد - خاطرِ جهانگشای شاهنشاهي میخواست (که موکبِ عالي بدیارِ شرقیّه نهضت فرماید) تا مستیِ او بدیوانگي نکشد - لیکن اصلاحِ احوالِ ادهم خان (که از فتحِ مالوه روی در فساد داشت) اهم دانسته یورشِ آن ممالک و انتظامِ آن‌دیار (که از مواهبِ جلیلهٔ ایزدي بود) بخاطرِ مقدّس مصمّم شد - و حسنِ تدبیرِ پادشاهانه (که در مبادیِ حال نظر برخواتیمِ هرکار میدارد) و نظرِ دور بینی (که در بدایتِ فکرت حسنِ خاتمت و نقشِ نهایت را مي‌اندیشد) اقتضای آن فرمود که نخستین یکرانِ عزیمت را بسمتِ مالوه جولان باید داد - تا کارِ آن تباه‌رای از چاره نگذرد - لختي درین اندیشهٔ صواب‌نمای بودند که صادق‌خان خود را بعتبهٔ دولت پناه رسانیده از حقیقتِ کار آگاهي بخشید - و آن عزمِ مسعود مصمّم‌تر گشت - و متکفّلانِ اشغالِ سلطنت بسرانجامِ این یورشِ اقبال مامور شدند - و خاطرِ جهان‌آرای بمقتضای عطوفتِ ذاتي باصلاحِ احوالِ ادهم خان توجّه فرمود - و تماشای آن ملکِ دلگشا و انتظامِ مهمّاتِ آنحدود دلنشینِ آن بخت‌بلندِ دور بین گشت - منعم خان خان خانان و خواجه جهان و جمعی را در دارالخلافهٔ آگره گذاشته بے آنکه (بأمرای کبار و اعیانِ خلافت خبر فرمایند) با جمعی از خواصِّ بساطِ اقبال در ساعتِ سعادت اساس روزِ سروش هفدهمِ اردي‌بهشت ماهِ الٰهي موافقِ روزِ یکشنبه یازدهمِ شعبان (۹۶۸) نهصد و شصت و هشتِ قمري از نشیمنِ اجلال و تختگاهِ خلافت پای اقبال در رکابِ کشورگشائي نهاده این یورشِ دلکش را پیش‌نهادِ همّتِ عُلیا ساختند ●

چون نزدیک بقلعهٔ رنتنبهور (که رای سرجن حاکمِ آنجا بود) عبورِ مواکبِ گیتي‌نورد اتّفاق افتاد نظرِ جهان‌گشای بتسخیرِ آن نینداخته پیشتر نهضت فرمودند - رای سرجن قربِ موکبِ نصرت‌قرین شنیده پیشکشهای لایق مصحوبِ مردمِ کاردان فرستاده آدابِ بندگي بجای آورد - و چون ساحتِ حواشیِ قلعهٔ گاگرون (که از قلاعِ حصینهٔ ملکِ مالوه است) محلِّ ورودِ موکبِ عالي شد بظهور پیوست که بازبهادر آنرا بیکی از معتمدانِ خود سپرده - و عساکرِ اقبال هنوز دست بتسخیرِ آن نکرده اند - و چنان بعرضِ اقدس رسید که ادهم خان خود قصدِ فتحِ آن دارد - روزے (که موکبِ سعادت محیطِ آن‌قلعه شد - و بهادرانِ ملک‌گشا فرمان‌پذیر گشته آن نگینِ متانت را حلقه شدند) چون حاکمِ قلعه دانست (که رایاتِ شاهنشاهي باقبالِ روز افزون ظلالِ جلال برتسخیرِ آن انداخته) ازانجا (که کاردان و دوربین بود) بدستیاریِ سعادت کلیدِ قلعه را دست‌آویزِ سلامتِ حالِ خود ساخته بزمین‌بوسِ عالي سربلندِ دولت شد - و بنوازشِ شاهنشاهي افتخار یافت و آنحضرت خالدین را بحراستِ آن حصنِ حصین گذاشته در آخرِ همان روز متوجّه پیش شدند و همه شب قطرهٔ فرموده صبحگاه (که هنگامِ گشایشِ دلها و افزایشِ جانها ست) بنواحیِ سارنگپور

نزول اجلال فرمودند - و چندین راه دور و دراز با چندین نشیب و فراز با لشکر اقبال در شازده روز قطع فرموده روز بهمن دوم خرداد ماه الٰهي موافق سه‌شنبه بیست و هفتم شعبان همین سال رایات اقبال ظلمت زدای سواد سارنگپور شد ●

و از غرائب آنکه در همین روز ادهم خان بعزیمت تسخیر قلعهٔ گاگرون از سارنگپور برآمده دو سه کروه راه قطع کرده بود - و از نهضت موکب شاهنشاهي اطّلاع نداشت - هرچند ماهم‌انگه قاصدان تیزرو فرستاده بود (که از نهضت اعلام ظفر ارتسام شاهنشاهي خبردار ساخته آمادهٔ خدمات شایسته گرداند[۲]) امّا ایلغار آنحضرت آنچنان نبود که مسرعان خیال هم‌تگ آن توانندگشت تا بقاصدان چابک‌رفتار چه رسد - ادهم خان فوج آراسته بخاطر جمع گاگرون‌رویه مي‌آمد که از دور کوکبهٔ جهان‌تاب موکب عالي نمایان شد - با آنکه (معدودے از عساکر اقبال آنشب در رکاب ظفر اعتصام رسیده بودند) امّا در تمام آن دشت و صحرا بمقتضای جنود الطاف ایزدي از لشکر عالم غیب و سواران ملک تقدّس چندان جمعیّت و انبوهي رو داده بود که در نظر هدگنان از اندازه[۳] و شمار بیرون مینمود - و چندے از لشکر گزین ادهم خان (که پیش پیش او مي‌آمدند) ناگاه بموکب والا نزدیک رسیدند - چون نظر ایشان بجانب حضرت افتاد بے‌اختیار خود را از اسپ انداخته روی ادب برزمین خاک بوس نهادند - ادهم خان (که مردم خود را چنان دست و پا گم کرده دید - که سراسیمه خود را از اسپ انداختند) حیران شد - که یارب چندین اعزاز و اکرام ملازمان او بکیست - و درین تعجّب اسپ تیزتر راند - تا قدرے قریب شد - و نظرش در شعشعهٔ جمال عالم افروز حضرت شاهنشاهي خیره گشته و خود را ذرّه مثال مضطرب یافته از مرکب بزمین ادب فرود آمد - و روی بندگي بر خاک نیاز نهاده برکاب بوس عالي سربلند شد - و ازآنجا (که آئین بنده‌نوازي و پرده‌پوشي مجبول عنصر اقدس است) او را بنوازشهای گرامي اختصاص بخشیده ساعتے همانجا بدولت و اقبال فرود آمدند - تا هم او استمالت تمام یابد - و هم دیگر مقرّبان بساط اقدس (که با او شریک خدمت بودند) سعادت زمین بوس دریابند - و ازآنجا بر خنگ اقبال سوار دولت شده روی توجّه بسارنگپور آوردند - و دران مصر سرور منزل ادهم خان را بسعادت ورود اقدس غیرت پیشطاق سپهر ساختند - ادهم خان بر بساط بندگي ایستاده اجناس نفائس و لطائف بنظر اقدس مي درآورد - لیکن (چون قدر تربیت و عنایت نشناخته پا از اندازهٔ حال بیرون نهاده بود) باطن انور (که جام حقائق نمای الٰهي ست) با او نمي‌شگفت ●

آئین اخلاص آنست که در زمان غیبت صوري حاضر معذرت روحاني بوده در اکرام

---

(۲) در [چند نسخه] گردانند (۳) در [چند نسخه] از اندازهٔ شمار ●

و احترام صاحب خود اهتمام لازم شمارد - و خواهش خود را در رضای ولي‌نعمت محو سازد
من چه میگویم - اخلاص گوهریست بے بها - بهر سر نباشد - و بهر دل نسپارند - حساب داني
کجا رفت - و طرز سوداگري چه شد - در برابر چندین تربیت و عاطفت دکانچهٔ تزویر و تلبیس
آراستن کدام معاملهٔ(۲) گذرانست - هرکه (از تبه رائي نرد دغا در بساط پاکبازان باخت) هرائینه
خاک ادبار در کاسهٔ(۳) سر عرض و ناموس خود کرد(۴) - چون ادهم خان تملقات مرائیانه میکرد خاطر نکته‌دان
شاهنشاهي انبساط نمي‌یافت - و هرکارے که میکرد پسندیدهٔ باطن اقدس نمي‌آمد - ازانجمله
لباسها حاضر ساخته بود - که آنحضرت چون از گرد راه رسیده‌اند لباس تازه بپوشند - و (چون اندک
غبارے بر دامن ضمیر مقدس مصفی از رهگذر او نشسته بود) بر لباس تلبیس او پرتو توجه
نمي‌افتاد - ادهم خان ازین ممر در دام اضطراب و اضطرار مي‌طپید - و از فرط بیقراري بهر یک
از منظوران بساط قرب توسل جسته تضرع و تبتل مینمود - آخر کار آنحضرت (که معدن مردمي
و آزرم اند) بر پریشاني حال او بخشوده و بزرگي خود را کار فرموده از روی بنده‌نوازي لباسهای تازه
(که آورده بود) پوشیدند - و اظهار شگفتگي فرمودند - و (چون دران روز پردگیان سرادق عفت
عقب مانده قرین موکب اقدس نرسیده‌بودند) آنحضرت دران شب بر پشت بام خانهٔ ادهم‌خان
تکیه فرمودند - و آن بےسعادت بدنیت درکمین بوده منتظر فرصت مي‌بود - که شاید آن قدسي نظر را
نظرے بر حرم‌خانهٔ او افتد - و آن مدبر این معني را بهانه ساخته قصد نماید - و خاطر
مقدس حضرت (که گلشن‌سرای معني ست) ازین‌خیال خالي چون راه دور قطع فرموده بودند
بر بستر راحت استراحت ممتد فرمودند - و آن خرد پرور عفت سرشت را چیزے (که بخاطر
راه نمي یافت) حرم‌خانهٔ شوم او بود - و (چون حراست و حمایت ایزدي همواره نگاهبان آن قبله‌گاه
صورت و معني‌ست) آن برگشته بخت تیره‌رای قدرت و فرصت نیافت - و دورباش سلطنت صوري
و معنوي دران تنهائي محافظت فرمود ؞

روز دیگر ماهم‌انگه محمل قدسي را (که عقب مانده بود) آورده بشرف حضور استسعاد یافت
و جشني بزرگانه ترتیب داد - و ادهم خان برهنموني آن کدبانوی کاردان از خواب غفلت بیدار شد
و قدوم خدیو جهان را شرف روزگار دانسته در آداب پیشکش و لوازم ضیافت اهتمام نمود
و مجموع آنچه (از سرکار باز بهادر بدست آورده بود - از صامت و ناطق) با تمام حرمها و پاتران
و لولیان بنظر اشرف گذرانید - و آنحضرت بموجب مرحمت عامهٔ قبول نموده بعضے را باو عنایت فرمودند

---

(۲) نسخهٔ [ه ح] معامله گذاري ست (۳) در [بعضی نسخه] در کاسهٔ عرض و ناموس (۴) نسخهٔ [ی] ریخت ؞

و چهار روز در سارنگپور توقّف نموده روزِ خرداد ششمِ خرداد ماهِ الٰهي موافقِ شنبه دومِ رمضان روی توجّه بمراجعت آورده علمِ نهضت بجانبِ دارالخلافهٔ آگره برافراختند - و در منزلِ اوّل (که ظاهرِ سارنگپور مخیّمِ سرادقاتِ اقبال شده بود - و به پنّانچور(۲) موسوم بود) ادهم خان اندیشهٔ ناصواب بخود راه داده خجلت زدهٔ ازل و ابد گشت - و (چون خاطرِ ماهم انگه پیشِ آن قدردانِ خدمت و جوهرشناسِ عقیدت عزیز بود) اغماضِ عین فرموده چیزے بر زبانِ مقدّس نگذرانیدند و تفصیلِ این اجمال آنست که ازانجا (که ناداني و کورباطنیِ ادهم خان مقرّر بود) با جمعی از خدمتگارانِ والدهٔ خود (که خدمتِ حرم سرای پادشاهي میکردند) در ساختهٔ وقتِ کوچ دو جمیلهٔ نادره از حرمهای بازبهادر (که تازه بنظرِ اقدس گذرانیده بود) از سراپردهٔ شاهنشاهي گریزانده چنین نقش برآب زد که درچنین وقتی (که هرکس برواروِ کوچ سرگرم است) هیچ یکی پیِ بسررشتهٔ این کار نخواهد برد - باین خیالِ بیخردانه چنین خالِ(۳) بیحیائي بر ناصیهٔ دولتِ خود پسندید - و داغدارِ لعنتِ ابدي بوده شرمندهٔ جاوداني گشت - چون این حرکتِ شنیع بسمعِ اقدس رسید حکمِ عالي شد که امروز کوچ موقوف داشته چابک‌روان بجست و جوی گم‌شدگان بشتابند - طرزدانانِ بساطِ اخلاص متوجّه این خدمت شدند - و تیزروانِ خدمت دوست تکاپوی شایسته نموده هردو را گرفته آوردند - ماهم انگه بملاحظهٔ آنکه (هرگاه آن دو عورت را بخدمتِ بندگانِ حضرت رسانند پرده از روی کارِ او برداشته خواهد شد - و نفاقِ پسرش از پرده بیرون خواهدافتاد) بفرمود که آن دو بیگناه را کشتند - که سر بریده آواز نکند - و خدیوِ زمان (که نقاب از روی جهان‌افروزِ خود هنوز بر نداشته بود) ازان طورِ جریمهٔ عظیمه تغافل فرموده کرده را ناکرده انگاشت - بنازم حوصلهٔ دریا آشام را که بموجبِ فراوانیِ عطوفت و بسیاریِ دانش چنین خطاهای فاحش را ناکرده انگارد *

ازان وقت (که نویدِ نزولِ موکبِ عالي بامرای(۴) ممالکِ مالوه رسیده بود) هر یکی از محلِّ خود روی اخلاص بآستانِ سلاطین‌مطاف آورد - و دربن روز (که عرصهٔ بیرونِ سارنگپور مضربِ خیامِ اقبال بود) پیرمحمّد خان و قیاخان و حبیب علي خان و دیگر آمرا و سرداران رسیده بسعادتِ زمین‌بوس سربلندي یافتند - و حضرتِ شاهنشاهي همه را بشرائفِ مراحم و جلائلِ الطافِ اختصاص بخشیده پایهٔ سعادتِ آنها را بلندي دادند - و ادهم خان و پیرمحمّد خان با سایرِ آمرای مالوه بزمین‌بوسِ رخصت سرافراز گشته بجایگیرهای خود متوجّه شدند - و موکبِ شاهنشاهي

---

(۲) در [بعضی نسخه] بیتانچور - و نسخهٔ [ي] نیسانچور (۳) در [بعضی نسخه] خال خیانتي (۴) نسخهٔ [ح] بامرا که در ممالک مالوه جابجا متفرق بودند رسیده بود *

بدولت و اقبال بسمتِ مرکزِ سلطنت و مستقرِّ خلافت مراجعت نمود - و گیتي‌خدیو کوچ بکوچ صیدکنان و شکار افکنان برسمِ ایلغار نهضتِ عالي فرمودند - چون (ماهچهٔ رایاتِ عالیات پرتوِ جلال بر ساحتِ حوالیِ قلعهٔ نرور انداخت) در اثنای راه شیرے [۲] (که پلنگِ گردون از مهابتِ آن در هراس تواند بود) با پنج بچّه از بیشهٔ خود برآمده سرِراه بر راه‌نوردانِ موکبِ والا گرفت حضرتِ شاهنشاهي (که قوّتِ اسد اللّهي در بازو - و درعِ حراستِ ربّاني در بر دارند) بے محابا تنها پیش شتافته بآن سبع آهنین‌موی آتشین خوی مقابل شدند - و از مشاهدهٔ این حال موی از تنِ نظّارگیان بر خاسته بود - و عرق از مسامِ بینندگان روان شد - و آنحضرت بچابک‌پائي و سبک‌دستي بر سرِ او رفته بیک حملهٔ شیرِ شکارانه بشمشیرِ آبدار کارِ او تمام ساختند * شعر *

کسے را که ایزد کند یاوري * که یارد که با او کند داوري
اگر حمله بر شیر و دد آورد * بآسانیش پوست برتن درد

و سبعے بآن شدّت و صولت و درندهٔ بآن عظمت و هیبت بقوّتِ دل و نیروی بازو بخاک و خون افتاد و غریو از چهار طرف برخاست - و آن اوّلِ سباع بود (که آنحضرت بنفسِ نفیس بجنگِ آن توجّه فرمودند) و بچّهای آن شیر را جمعے از جوانان و دلاوران (که قرینِ رکابِ عالي بودند) به تیغ و تیر از هم گذرانیدند *

و از جملهٔ سوانحِ افضالِ پادشاهي (که دران راه بظهور رسید) آن بود که محمّد اصغر میرمنشي را بخطابِ اشرف خاني پایهٔ قدر افزودند - القصّه جهان‌آرای دادگر بعد از طيِّ منازل و قطعِ مسالک روزِ دیبادین بیست و سیومِ خرداد ماهِ الٰهيِ موافقِ سه شنبه نوزدهمِ ماهِ رمضان (۹۶۸) نهصد و شصت و هشت کامیابِ دولت و اقبال دارالخلافهٔ آگره را بورودِ موکبِ سعادت عشرت‌سرای مراد ساخته ابوابِ کام بخشي بر روی روزگار گشادند - و این یورشِ عالي در یک ماه و هفت روز بانجام رسید - شانزده روز در رفتن - و چهار روز در سارنگپور توقّف فرمودن - و هفده روز در بازگشتن بتختگاه - درین یورشِ مقدّس هم مراتبِ شجاعت بجای‌آمد - و هم مدارجِ عقل بظهور رسید هم لوازمِ مهرباني و مردمي فرمودند - و هم فراخ حوصلگي و بزرگ منشي ظاهر ساختند *

شرح قصهٔ بدیع و سانحهٔ منیع که بحضرت شاهنشاهي روی [۳] نمود

چون خلافتِ کُبری اقتضای آن میکند [که فرمان روایانِ دادگر هر قدر (که قدرتِ بشري وفا کند) بے مداخلهٔ ریا و اغراضِ نفسِ خود متکفّلِ مهمّات شده بدیگرے نگذارند - چه خردِ خرده بین تجویزِ نایب و وکیل در مهمّاتِ خلائق جائے میفرماید که بآن کار خود نتوانند رسید - و بیشترے

(۲) در [بعضے نسخه] ببرے (۳) نسخهٔ [ی] روی داد *

از بزرگانِ معامله‌فهم نظر بعضی تجویزِ نیابت فرموده خود عیش دوست گشته کار و بارِ جهانیان‌را بدیگران گذاشته‌اند] حضرتِ شاهنشاهي از وفورِ دانائي و عمومِ عاطفت و شمولِ مهرباني زیاده ازانچه (در حوصلهٔ بشري گنجایش داشته باشد) خرسندئ خویش را در آسایشِ عالمیان دانسته در اکثرِ معاملات خود بذاتِ مقدّس میرسند - و[چون یکی از عمدهٔ مهمّاتِ سلطنت خبرداري و آگاهي از احوالِ خلائق است - و حال آنکه از جمیعِ کارهای جهان درین[۲] کار فساد بیشتر ظهوردارد چه این شغل اکثرے باراذل و اسافل و اداني (که بیشترے بخیانت و طمع و کذب سرشته اند) قرار یافته - و راستي و درستي و بےطمعي (که امروز در بزرگانِ زمانه کمتر بهم‌میرسد) درین خبرآورانِ دون‌همّت کجا چشم داشته آید] آنحضرت درین‌کار بیشتر همّتِ عالي مصروف داشته خود توجّه میفرمایند - و با وجودِ آنکه سلطنت مقتضیٔ آنست (که ذاتِ اقدسِ فرمان‌روایانِ جهان‌آرای درهزار حصارِ آهنین بوده ناظمِ معاملات باشند) خدیوِ زمانِ ما (تکیه بر حفظِ الٰهي‌کرده و همّت از تجرّد گزینانِ خدا پرست خواسته) بسا اوقات بطرزے (که احدے نشناسد) و بلباسے (که کس نداند) برآمده سیر میفرمایند - و بر خبایای[۳] احوال آگاهي یافته در انتظامِ مهمّاتِ عالمیان اهتمام دارند - و بتوجّهِ خداشناسانِ صحرا نورد (که نشانِ حمایتِ الٰهي ست) از خطرهای این راه چون سایرِ مواقعِ خوف محفوظ و مصون مي‌باشند ٭ ٭ شعر ٭

حمایت را کهن دامانِ درویش ٭ زصد سدّ[۴] سکندر قوّتش بیش

چون این‌مقدّمه تمهید یافت اکنون بخاطرِ ناغبارآلودِ اعتراض گوش بمن دار که در قصبهٔ بهرایچ مرقدِ سالار مسعود غازي (که از شُهَدای عساکرِ غزنویّه است) واقع شده - رسمے ست در هندوستان که خلائق از اطراف و اکناف علمهای گوناگون ساخته با نذورِ فراوان بآن‌موطن میبرند - و همچنان خلقِ کثیر از دارالخلافهٔ آگره دران موعد برآمده نزدِ آن‌شهر احیای چند شب میکنند - و ازدحامِ عظیم میشود - و مردم از صالح و طالح فراهم مي‌آیند - محرّرِ این دفترِ سعادت ابوالفضل روزے از زبانِ اقدسِ حضرتِ شاهنشاهي شنید که شبے (که درنواحئ دارالخلافهٔ آگره این هنگامه گرم بوده) بموجبِ شیمهٔ کریمه بطرزِ خاص عبور بآنجا اتّفاق افتاد - و بر شیونِ احوالِ مردم خاطر تماشائي بود که ناگاه یکے از اوباش مرا شناخته بدیگرے گفت - چون من برین‌معني مطّلع شدم بے شایبهٔ مکث و تأنّي چشمِ خود را گردانیده کاج‌نما ساختم - و تغیرِ روی بوضعے غریب کردم - و بطورے (که آنها نفهمند) تماشائي بوده نظّارگئ فنونِ تقادیر بودم - چون آن‌مردم نیک بمن نگاه کردند بجهتِ آن تغیر مرا نشناخته با یکدیگر گفتند که این‌چنین چشم و رو پادشاه را نیست - و من بآهستگي ازان معرکه

---

(۲) در[اکثرنسخه] درین صورت (۳) در[چند نسخه] خفایای (۴) نسخهٔ [د] زسدّ صد سکندر ٭

برآمده بمحلِّ مقدّس آمدم - و آن طرز را در حینِ نقلِ این حکایت نقل بالعمل فرمودند تعجّب افزای شدند - و الحق چنین کارے شگرف بغایت بدیع بود ❊

و از برکاتِ خدیو معلّی آنکه درین ایّام در نواحیِ آگره بعشرتِ شکار مشغول بودند - ناگاه شغالے غزالے را قصد کرد - و نزدیک بود که قوي ضعیف را آسیب رساند - مادرِ آهو بره برحقیقتِ کار آگاهي یافته در شبکهٔ اضطراب درآمد - و همّت گماشته بجانبِ او دوید - و بکرّات حملهاي شیرانه بروآورد - شغال را روز تیره شد - و خود را در کولابے انداخته آب را حصارِ نجاتِ خود ساخت - چون پرتوِ توجّهِ مقدّس بران تافته بود غریو از حاضرانِ بارگاهِ حضور برآمد - و دریخولا (که رایاتِ اقبالِ حضرتِ شاهنشاهي بدارالخلافهٔ آگره نزولِ اجلال فرمود) اگرچه [بظاهر باقسامِ شکار (خصوصًا شکارِ چیته که از بدائعِ الٰهي ست) میل فرمودے - و آنرا پردهٔ جمالِ خود ساختے] امّا پیوسته در سرانجامِ ملک و تسخیرِ ولایت و برآوردن و بلند ساختنِ مستعدّانِ اخلاص منش و برانداختنِ(۲) بدگوهرانِ نفاق پیشه و عیارِ هریکے گرفتن و افزودن و کاستنِ قدرِ مردم فراخورِ حال همّت گماشتے(۳) و دقیقهٔ از دقائقِ کلّیاتِ معامله فروگذاشت نشدے - تاآنکه خبرِ بدمستیِ خانزمان رسیدن گرفت عنانِ عزیمت بشکارِ آن دیار منعطف داشته توجّه بآنحدود صلحِ دولت نمود ❊

یورش موکب مقدس شاهنشاهي بجانب ممالک شرقیه - و زمین بوس نمودن خانزمان - و مراجعت بدارالخلافهٔ آگره

بر دیده ورانِ دوربین (که نبضِ زمانه دریافته و شناسای مزاجِ روزگارِ متلوّن شده تماشای این بزمِ دلکش مي نمایند) پوشیده نیست که کامروائي و نصرت بر مخالفان و فراهم آمدنِ معارفِ کاردان و جمع شدنِ اسبابِ دنیا در ذاتے (که باصالتِ معنوي اتّصاف دارد - و به نیک ذاتي و خیراندیشي موصوف بوده پیوسته روزنامچهٔ احوالِ خود مطالعه مي نماید) باعثِ افزونيِ نیازمندي میشود - و سرمایهٔ مزیدِ آگاهي گشته در لوازمِ شکرِ وليِ نعمت بوده حسنِ عقیدت و لطفِ خدمت را از متمّماتِ شکر دانسته در مراسمِ یکجهتي مي افزاید - هم با خالق متضرّع تر میگردد و هم با خلق متواضع تر میشود - هم با صاحب در بندگي و اخلاص مي افزاید - و هم با نوکر از روی قدردانی حسنِ سلوک بیشتر مي نماید - اما شخصے (که از آدمیّت جز صورت بهرهٔ ندارد - و از اصالت جز اسم نصیبهٔ او نیست) خلافِ این همه نتیجه میدهد - و باندکِ اعتبار و برآمدِ کار پایهٔ خود را بر طاقِ نسیان نهاده اوّل روشِ سلوکِ خود را با هستي بخشِ خود فراموش میکند - و دوم

---

(۲) نسخهٔ [ی] در انتظامِ ملک - (۳) نسخهٔ [ی] بدگوهران ❊ [illegible] (۲)

با ولي‌نعمت و صاحب خود (که خدای مجازي ست) طرز تکبّر و ترفّع پیش گرفته اندیشهای تباه بخاطر میگذراند - و سیوم با همراهان و همنشینان خود راه تعظیم پیش‌گرفته مستانه میخرامد - و چهارم با جمهور انام از روی ستم و عنف سلوک میکند - آن بیدولت بزعم باطل خود اسباب بزرگی خود را ترتیب میدهد - و دانا داند که برای ادبار و هلاک[۲] خود معرکه مي آراید - و مصداق این معني مجدّداً حال علي‌قلي‌خان است - که بخطاب خان‌زماني اشتهار دارد - چه شجاعت صوري (که هزاران دد بیخرد دران شریک غالب اند) آنرا سرمایهٔ ترفّع و استکبار خود گردانیده نخوت‌افزای شد و استیلای خود را (که پرتوے از اقبال خدیو زمان بود) بخود منسوب داشته از اسباب مزید غفلت ساخت - چنانچه سابقاً ایمائے از بد مستیهای او رفته است ٭

دریئولا [که پسر عدلي را (که جمعی کثیر از اوباش افغان برو گرد آمده بودند) جنگ کرده شکست داد] غرور آن بد گوهر افزود - و نزدیک شد که پرده از روی کار او یکبارگي برداشته آید عقل کامل و عطوفت والای شاهنشاهي مقتضي آن شد که برسم شکار بآنحدود توجّه فرمایند - و بر زبان اقدس گذشت که (اگر بهرهٔ از سعادت دران بد سرشت مانده باشد - و از خواب غفلت بیدار شده بزمین‌بوس موکب عالي مبادرت نماید) رقم عفو بر جرائم او کشیده مراجعت فرمائیم - که نهالے ست که ما کاشته ایم - و گزیده‌ترین صفات بزرگان عذر پذیرفتن و گناه بخشیدن است - که آدمي‌زاده معجونے ست از مستي و هشیاري سرشته - و اگر سعادت رهنموني او نکند و احراز دولت ملازمت نماید پیش ازانکه (مرض مزمن شود - و معالجهٔ او بدشواري کشد) کار او ساخته آید - و ساکنان آن مرز و بوم را از دست ستمکارے چند خلاص کرده شود - بنابرین اندیشهٔ انتظام‌بخش روز شهریور چهارم امرداد ماه الٰهي موافق پنجشنبه چهارم ذی‌القعده (۹۶۸) نهصد و شصت و هشت قمري ببدرقهٔ جنود تائید الٰهي موکب عالي متوجّه بلاد شرقیّه شد - حراست دارالخلافهٔ آگره بمعین‌الدّین‌احمد خان فرنخودي قرار یافت - و منعم‌خان خان‌خانان و خواجه جهان و اکثرے از ملازمان عتبهٔ اقبال در رکاب نصرت قباب نطاق خدمت بر میان همّت بسته بودند - و آنحضرت بظاهر بشکار و بباطن با کردگار افاضهٔ انوار معدلت فرموده بآئین شایسته منزل بمنزل نشاط افزا بودند ٭

چون حدود کالپي مضرب خیام معلّی گشت عبدالله خان ازبک بوسیلهٔ مقرّبان بساط اقبال التماس نمود - که سرافرازان ملک صورت و معني پرتو التفات بحال فرومایگان انداخته کلبهٔ این طایفه را بفر مقدم عالي عزّت دایمي و فخر ابدي کرامت فرموده‌اند - اگر آنحضرت مرا ازین سرافرازي بخشند از ذرّه پروري آن نیّر اقبال چه دور باشد - آن جهان مردمي ملتمس او را

(۲) نسخهٔ [ز] اهلاکه -

بذروهٔ قبول رسانیدهٔ منزلِ او را بانوارِ قدسیّه روشنائی سپهر برین بخشیدند - و او آداب عبودیت بتقدیم آورد تمامِ آن روز آنحضرت در منزلِ او (که بر کنارِ دریای جون واقع شده بود) جشن آرای بوده بخرّمی و خوشدلی گذرانیدند - و ازانجا عنانِ توجّه بصوبِ شهرِ کرّه (که بر کنارِ آبِ گنگ واقع است) منعطف ساختند - و چون ساحتِ بیرونِ آن شهر مخیّم سرادقات عزّت گشت بشکار آن نواحی توجّه فرمودند - و روزے چند دران گل زمین طرح اقامت اتّفاق افتاد - خان زمان و برادرش بهادرخان (چون هنوز زمانِ پرده‌دریِ ایشان نرسیده بود) از خوابِ غفلت بیدار شده متوجّهِ استلامِ عتبهٔ عرش ارتفاع شدند - و دران منزل بدولتِ آستان‌بوس سربلند گشته نفائس آنحدود را بطریقِ پیشکش بنظرِ اقدس در آوردند - و فیلانِ مست نامور مثلِ دلسنگار[۲] و پلته و دلیل[۳] و سبدلیا و جگ موهن (که هریک ازانها آسمانی بود در عالمِ خود) از ضمائمِ پیشکش ساخته ندامت‌کشیده و خجلت‌زده خاکِ آستانهٔ اقبال را توتیای دیدهٔ سعادتِ خود ساختند - و حضرتِ شاهنشاهی بمقتضای نیّت حق‌اساس اعمالِ ناشایستهٔ گذشتهٔ او را ناکرده انگاشته بعنایات خاص تدارک فرمودند - و بر زبانِ حقائق ترجمان گذشت که شجرهٔ بدیعهٔ انسانی نهالِ برومندِ ایزدی‌ست - در بر انداختنِ اشجارِ نباتی چه ناخوشیها که روی نمیدهد - پیدا ست که از پا انداختنِ چنین درختے چه ثمره خواهد داد همان ضراعت و خجالتِ نقدِ او را شفیعِ اعمالِ او دانسته عمّانِ بخششِ خود را بجوش آوردند ٭

و هم درینولا عبدالمجید آصف خان را با بسیارے از مبارزان بصوبِ پتّه[۴] برسر راجه رامچند فرستادند که [اگر او را سعادت یاوری نماید - و غازی‌خان تنوری و جمعے از ادبار یافتها را (که بآنحدود رفته اند) گرفته بدرگاهِ والا فرستد - و خود قطاقِ اطاعت و نیکوبندگی بندد] او را مستمال ساخته معاودت نمایند - چون موسمِ برسات درمیان درآمد راجه درمقامِ نخوت ایستاد - و مجاهدان اقبال برگشته بجایگیرهای خود آمدند - و بعد ازانکه (بیست روز در کرّه معدلت آرای بودند - و خاطر انتظام بخش از مهمّاتِ آنحدود جمع شد) طنطنهٔ رجوع بسریرگاهِ خلافت بلند ساختند - و این دو برادر تا سه منزل در رکابِ معلّی سعادت افزای خود بوده مشمولِ مراحمِ بےاندازه مرخّص شدند - و حضرتِ شاهنشاهی بدولت و اقبالِ خود بسرعتِ ده روز قطعِ مسافتِ دور و دراز فرموده روزِ مهر شازدهم شهریور ماهِ الٰهی موافقِ جمعه هفدهم ذی‌الحجّه (۹۶۸) نهصد و شصت و هشت قمری بدارالخلافهٔ آگره نزولِ اجلال فرمودند - در یک ماه و چهارده روز این سفرِ خجسته‌اثر بانجام رسید = در رفتن چهارده روز و بودن بیست روز - و آمدن ده روز - و (چون سایهٔ چترِ والای حضرتِ شاهنشاهی بر عرصهٔ دارالخلافه مبسوط گشت) عالی همّتانِ عنایت طلب بعزمِ اظهارِ عقیدت و استفاضهٔ انوارِ اختصاص

(۲) نسخهٔ [ز] دلسنگار (۳) نسخهٔ [ه ط] دلبل (۴) نسخهٔ [ه] پته - و نسخهٔ [ز] پلته ٭

لوازمِ استقبال بتقدیم رسانیدند - و هرکدام در خورِ استعدادِ خود کامیابِ سعادت گشت - عدالت را روز بازارے دیگر پیدا شد - جهان را بهارے تازه روی‌داد - زمان و زمانیان را نشاطے خاص در سر افتاد اولیای دولت را در اکناف و اقطارِ مملکت سرِ خدمتگذاري پدید آمد - از هرطرف احرامِ حریمِ عزّت بسته متوجّهِ استلامِ آستانهٔ اقبال شدند ٭

و در اواخرِ آبان ماهِ الٰهی این سال موافقِ اوائلِ ربیع‌الاوّل سالِ (۹۶۹) نهصد و شصت و نهم هلالي شمس‌الدّین محمّد خان اتگه (که بخطابِ اعظم‌خاني شرفِ اختصاص یافته بود) از پنجاب آمده زمین‌بوسِ عبودیت بتقدیم رسانید - و عباداتِ قضاشده را در ضمنِ ملازمتِ خداوندِ صورت و معنی ادا کرد - و شرائفِ پیشکش باندازهٔ اخلاصِ خود گذرانید - و بجلائلِ تفقّداتِ شاهنشاهي رفعتِ امتیاز یافت - و تنظیمِ معاقدِ مالي و ملکي و انصرامِ مهامِ سپاهي و رعیّت برای رزینِ خود گرفته محفل‌آرای عتبهٔ اقبال شد - و ماهم انگه (که بحسنِ خدمات و فزونیِ خرد و فراوانیِ عقیدت خود را وکیل‌السّلطنتِ باستقلال مي‌پنداشت) ازین معني آزرده‌خاطر گشت - و در منعم‌خان خان‌خانان (که بظاهر وکیل بوده آرایشِ مسندِ وکالت مینمود) نیز برهمزدگیِ باطن راه یافت آن انصاف و فارغیِ خاطر و ناچسپانیِ مشاغلِ دنیوي کجاست - که وجودِ این‌چنین شخصے (که بارِ مشاغلِ گیتی[۲] را برداشته برسرِ خود نهد - و متکفّلِ اشغالِ مهمّات گردد) از اعظمِ عطیّاتِ الٰهي دانسته شکر بجای‌آرد - تا درین هنگام (که خان‌اعظم برشد و اخلاصِ خود خدماتِ شاهنشاهي از پیش گرفت) منعم‌خان و ماهم انگه این را از امداداتِ غیبي دانسته از صمیمِ دل آدابِ شکر بجای مي‌آوردند - نه چنین انکارِ درون و آزرده دل میگشتند - چه در پیشگاهِ انصاف حقیقتِ کار آنست که خود را مقیّدِ کارِ صورت داشتن تا همان درجه پسندیده و گزیدهٔ دانشورانِ حق پرور است که دیگرے (که ناظمِ این کار تواند شد) بظهور نیامده باشد - و رضای ولي‌نعمت در سربراهیِ مهمّات بزبانِ حال نه بزبانِ قال مفوّض باو باشد - و چون بلسانِ معنوي دریابد (که آن خدمت بدیگرے مفوّض شد و خدمت گذارے سرکین کارها بهم‌رسید) دیگر آزرده بودن بیراهه رفتن - و خود را مغلوبِ خواهش داشتن است - بلکه خویشتن را از پای انداختن - و بدستِ خود خراب ساختن ٭

و از سوانحِ ارتفاعِ[۳] اعلامِ دولتِ شاهنشاهي (که درین سال سُرمه در چشمِ ساده‌لوحانِ مستعدِّ سعادت کشید) آنست که چناده (که حصنے ست حصین) بتصرّفِ اولیای دولت درآمد والحق فرمان‌دهانِ گیتي‌آرای را بزورِ لشکر و فزونیِ تدبیر کمتر بدست افتد - چه بیرونیان را از ارتفاع و استحکام دست بدان نرسد - و درونیان را از بسیاریِ مآکل و مشارب احتیاج به بیرون

---

(۲) در [اکثر نسخه] کسے را (۳) در [چند نسخه] ارتقای ٭

نشود - و مجملی ازین سانحهٔ دولت افزا آنست که چون پسر عدلی آوارهٔ بادیهٔ ادبار شد قلعهٔ چنارته (که مسکن و مارای او بود) بدست فتّو نامی از خاصه‌خیلان او درآمد - و او آن حصار منیع را مامن خود دانسته در استحکام آن میکوشید - درینولا (که رایات اقبال از قصبهٔ کره مراجعت فرموده بدارالخلافه نزول اجلال نمود) خواجه عبدالمجید آصف خان بتسخیر آن نامزد شد - فتّو (چون از سعادت بهرهٔ داشت - و قدرے بحساب و معامله میرسید) دانست که روز ادبار افغانان رسیده‌است ناگزیر جمعے را فرستاده اظهار عجز و انکسار نمود - و از روی ضراعت و ابتهال بدرگاه جهان پناه معروض‌داشت که (اگر شیخ محمّد دست مرا گرفته بزمین‌بوس عتبهٔ اقبال رساند) هرائینه بدلجمعی قلعه را باولیای دولت سپرده خود را بستهٔ فتراک قدسی‌اعتصام دولت شاهنشاهی میگردانم ملتمس او بموقف قبول پیوست - و بموجب حکم مُعلّی شیخ رفته او را بدستیاری مراحم خسروانی بملازمت آورد - و پیشانی سعادت او را بسجدهٔ درگاه گیتی‌ملاذ روشنائی بخشید آنحضرت پایهٔ او را بتفقّدات گرامی افزوده مرتبهٔ امارت کرامت فرمودند - و بحراست آن قلعه حسن‌علی خان ترکمان مقرّرشد *

و از سوانح[۲] (که درینولا بظهور آمد) سواری حضرت شاهنشاهی ست بر فیل هوائی و جنگ انداختن او - دادار جان‌بخش جهان‌آرا روز بروز بروشی نو و طرزے تازه ارتفاع مدارج عُلیای این دولت ابدقرین میفرماید - و مراتب کمال صوری و معنوی این یگانهٔ بارگاه احدیت‌را خاطرنشان ظاهر بینان کوتاه نظر میسازد - و خدیو زمان بشکرانهٔ معنوی اکتفا فرموده پرده‌آرائی صورت بکار می‌برد - چون بمشیّت ایزدی پرده از جمال جهان‌آرای برداشته میشود بفروغ تدبیر دور اندیش خود پردهٔ چند لطیف‌تر و بدیع‌تر ترتیب میدهد - هم تماشای فنون تقادیر ایزدی میفرماید - و هم انتظام جهان بخوبتر آئینی میدهد - بباطن عیار اخلاص و فراخی حوصله و معامله دانی جهانیان میگیرد - و در ظاهر بشکار و جنگ فیل (که نادان آنرا از قسم بے توجّهی بامور سلطنت انگارد - و دانا آنرا زبدهٔ حکمت عملی شناسد) متوجّه میباشد - ودر همان نشاط[۳] غلط انداز ظاهر بینان مصدر امرے چند میشود که عادتیان صورت پرست را بے‌اختیار بشاهراه عقیدت آورده سالک مسالک دریافت حقائق معنوی میگردانند - ازانجمله قضیّهٔ بدیعهٔ مذکور است - و شرح این واقعهٔ عبرت بخش گوش‌هوش‌گشا آنست که هوائی نام فیلے والا شکوه (که در فیلان خاصه انتظام داشت) در تیزگردی و تند روی و بدمستی و بدخوئی بروزگار هم‌پای بود - فیلبانان زبردست تجربه‌کار (که در سواری امثال این فیلان عمر دراز گذرانیده اند) بدشواری سوار شدندے

(۲) نسخهٔ [ح] سوانح عبرت‌بخش حیرت افزای که (۳) در [اکثر نسخه] نشای *

تا بجنگ انداختن چه رسد - آن شهسوار عرصهٔ دلیري و شیرشکار بیشهٔ دلاوري روزے درمیدان چوگان (که بیرون قلعهٔ دارالخلافهٔ آگره برای نشاط خاطر مقدّس ساخته بودند) بران فیل مهیب پیکر در عین طغیان مستي و غلیان آشوب بےمحابا به‌نیروی قدرت معنوي سوار شده کارپردازیهای حیرت‌بخش[2] بظهور آوردند - و بعد ازان بفیل رن‌باگهه (که آن هم در صفات نزدیک بآن فیل بود) جنگ انداختند - و بر مخلصان و معامله دانان حاضر حالتے گذشت که بر هیچکس نگذرد[3] ه

چون ناظران بارگاه حضور از امتداد این حالت جانکاه مضطرب شده مجال عرض نداشتند بیتابانه از روی حیرت‌زدگی خاطر چارهٔ این کار دران دانستند که اتگه‌خان را (که صدر نشین بارگاه اقبال است) آورده بالتماس و استدعای او آنحضرت را ازین شغل هولناک (که از تصوّر آن زهرهٔ شیر دلان آب میشد) بگذرانند - اتگه خان سراسیمه رسیده چون صورت حال را مشاهده کرد سررشتهٔ صبر از دست داده سر خود را برهنه ساخت - و چون داد خواهان ستم‌رسیده زاري و الحاح میکرد وخرد و بزرگ از اطراف و جوانب دست دعا برداشته سلامتیِ ذات مقدّس را (که سرمایهٔ امن و امان عالمیان است) از جهان آفرین میخواستند - چون نظر مقدّس شاهنشاهي بر اضطراب اتگه خان افتاد فرمودند که این‌همه تنگ‌دلي نباید کرد - اگر ازین‌طرز باز نمي‌آئي همین زمان خود را از بالای فیل مي‌اندازیم - اتگه خان کمال توجّه شاهنشاهي درین امر دیده در ساعت فرمان پذیرگشت - و از روی ملاحظه باطن‌شورش زده را با ظاهر آرمیده فراهم آورد - و شاهنشاه شیردل بتمکین‌دولت بآن‌کار عبرت‌افزا اشتغال داشتند - تا آنکه بزور بازوی معنوي و نیروی اقبال الٰهي فیل هوائي بر غنیم خود غالب آمد - و رن باگهه حبل‌المتین تماسک را از دست داده روی بگریز نهاد - هوائي پس و پیش را در نظر نیاورده و نشیب و فراز را ملاحظه نکرده پیِ گریخته را گرفته باد آسا میرفت - و آن کوه وقار بر همان ثبات نشیني تماشاگر فنون مشیّت ایزدي بود - آخر فیل مذکور راه دراز قطع نموده عبورش بکنار دریای جون افتاد - و برسر آن دریای عظیم جسرے بکشتي سرانجام یافته بود رن باگهه از سراسیمگي برسر آن جسر گذشت - و فیل هوائي (که آن شیر بیشهٔ اقبال برو سوار بود) از پيِ او بران‌جسر برآمده دوید - وکشتیهای جسر ازان گران سنگيِ آن دو کوه پیکر گاه درآب فرومیرفت و گاه بالا میشد - و از دو جانب جسر ملازمان عتبهٔ اقبال خود را درآب انداخته شناوري میکردند تا آنکه فیلان تمام آن جسر را گذشته آنروی آب رسیدند - درین زمان (که امر غریب را ظاهر بینان تماشا کردند) درساعت خدیو زمان فیل هوائي را (که باآتش هم‌خو - و بابادِ هم‌تگ بود) نگاه داشتند - و فیل رن باگهه جان خود را بتک و دو بدر برد - و عالمے را جان‌نو بتن درآمد

---

(۲) نسخهٔ [ی] عبرت بخش (۳) در [اکثر نسخه] نگذراد ه

و خاطرهای پریشان بتازگي جمع شد - و دلهای برهمزده اطمینان یافت - بعضی کوتاه اندیشان کم‌بین بخاطر میرسانیدند که فرمانروای زمان و زمین را مگر نشائی در سر است - و این کار از نتائج آن تواند بود - درساعت ازین خیال دور از کار باز آمده دریافتند که از فنون عقل بدائع نگار آنحضرت است - که نمونهٔ از اعجوبه‌نمائیهای نگارخانهٔ باطن بظهور آورده بیراهه‌روان تیه نادانی‌را بشاهراه دانائي میخواند - نابینایان را چشم مي‌بخشد - و دیده‌وران را سرمهٔ جواهر در چشم میکشد - بارها در خلوت انس (که این راقم سعادت بار یافته بدولت خطاب استسعاد داشت) از زبان مقدّس شاهنشاهي شنیده است که ایذا (دیده و دانسته بر فیلان مست خون خوار سوار مي‌شویم - با آنکه پیش ازان بساعتي فیلبان خود را بهایان آورده کشته - و باعث خرابی بسا بنای انساني شده اند) وجه نیّت و قبلهٔ همّت آنست که (اگر در ناراضمندی ایزدي دانسته قدمی نهاده باشیم - یا بدانستگي نفسی درانچه مرضی او نباشد برآورده) آن فیل کار ما تمام سازد که در بی‌رضای الٰهي بار هستي نمي‌توانیم برداشت - سبحان‌الله این چه دید است - و چه محاسبه با خود میرود - بارے در جمیع ارقات (چه هنگام خلوات مقدّسه - و چه در زمان مشاغل کثرات چه در وقت رزم - و چه در زمان بزم) پیوسته نگاهبان سررشتهٔ معنوي بوده بظاهر با خلق و بباطن با خالق در یک‌زمان ناظم اشتات صورت و معني گشته پیشوائی این دو گروه والا میفرمایند و عشرت‌گزین این دو نشأ گوارا شده اورنگ‌آرای عالم ظاهر و باطن میگردند ٭

و از سوانح[۲] رسیدن ادهم خان است بزمین‌بوس درگاه مقدّس - درین هنگام (که دارالخلافهٔ آگره بفروغ معدلت شاهنشاهي رونق و بها یافته بود) در آئینهٔ رای جهان آرا چنین صورت بست که ریاست ممالک مالوه به پیرمحمّد خان شرواني باستقلال باشد - و ادهم خان بخدمت حضور استسعاد یابد - منشور عاطفت باین‌مضمون شرف نفاذ یافت - ادهم خان امتثال فرمان پادشاهي (که ترجمان حکم الٰهي ست) نموده و ممالک مالوه را به پیرمحمّد خان سپرده روی عزیمت بآستان بوس آورد - و در اندک زمانے برسم استعجال رسیده استلام عتبهٔ علیّه نمود - و محفوف عواطف شاهنشاهي گشت - هم خاطر ماهم‌انگه (که از مفارقت فرزند گرامی خود تفرقه‌مند بود) فراهم‌آمده انبساط یافت - و هم پیرمحمّد خان از ستم شریکي خلاص شده کامیاب امّید گشت و هم جمهور رعایای صوبهٔ مالوه از بیدادي نجات یافته کامروای امن و امان گشتند - و هم ادهم‌خان را از اسباب بیخردي باز داشته اوّلاً از چندین وبال نگاهباني فرمودند - و ثانیاً عزم اصلاح حال او مرکوز خاطر مقدّس گشت - و درینولا خدیو عالم بمقتضای شیمهٔ کریمهٔ خود پیوسته بظاهر بشکار پرداختی

---

(۲) نسخهٔ [ح] از سوانح این ایام رسیدن ٭

و بباطن با خدا بوده صید قلوب فرموده - و اساسهای عالي در هرکار نهاده - و آئینهای نیکو در ملک و دولت ترتیب داده - و با وجود عنفوان شباب (که بیشتره از بزرگان سابق درین سن پیروئ طبیعت کرده فرصت محاسبهٔ احوال نفس نیافته اند) آنحضرت خلاف همه زمان شباب را از اسباب خداشناسي گردانیده لحظهٔ ازان ذاهل نبوده - و کامروائي و سریر آرائي و دوست نوازي و دشمن گدازي (که هر یکی در بزرگان گذشته ساغر هوش ربای بل جرعهٔ بدمستي بوده) در ذات مقدس حضرت شاهنشاهي باعث مزید دریافت و ازدیاد خردمندي و فزونئ هوشیاري و فراوانئ حاضردلي میشود - و بجهت مصالح الهي و حکم نامتناهي ایزد بیچون بسا از فنون جمال جهان آرای آن بزرگ صورت و معني را از نظر دور بین خودش پوشیده میدارد - چنانچه بارها این معني در زمان خردي (که بدرس علوم اشتغال داشتم) از پدر بزرگوار خود (که منبع برکات و جامع کمالات صوري و معنوي بوده زاویهٔ انزوا اختیار فرموده بسر برده) - شنیده ام - و بدولتمندیئ که داشتم در زمان حصول دولت ملازمت (که اکسیر اهلیت ارباب فطرت است) خود نیز دریافتم - و بجهت این معني (که حسن جهان افروز معنوئ این خدیو زمان برو پوشیده بود) آنچه (از خودش بایستے جست - و بکار اهل عالم برده هدایت سرلسیمه گردان بادیهٔ ضلالت نمود) از دیگران طلب فرموده و پیوسته درد طلب الهي (که صحت کامل همان تواند بود) پیرامون خاطر مقدس گشته باطن اقدس را بیقرار داشتے - و شکار را (که پیرایه‌بند ساعد نشاط است) از اسباب درد طلب ساخته تنها راه شهر و صحرا گرفتے - و از افزونئ احتیاط [چنانچه حق را در گردآلودگان صحرای بے‌تمیزي (که بیشتره از بزرگان معنوي درین لباس تماشائي اند) جستے - و با هر ژنده‌پوشے (از جوگي و سنّیاسي و قلندر - و سایر مفردان خاک نشین - و تجرد گزینان[2] بے‌تعیین) صحبت داشتے - و از پیشانئ اطوار و ناصیهٔ کلمات او مغز معاملهٔ حال او دریافتے] همان‌طور از اصحاب عمائم و ارباب تقدم (که پای بندان سلسلهٔ علم و جاه - و دکانچه آرایان مدرسه و خانقاه اند) طلبگار حق بوده و با آنکه (ناسرگي و قلبئ مزوران این طبقات دانستے) آنرا بحوصلهٔ فراخ خود سپرده - و تلبیس این ابلیسان را خاک پوش کرده آبروی این منتسبان حق را نبرده - و با وجود این امور هرگز وهنے و فتورے درطلب آن شهریار جهان نرفتے - بلکه در تکاپوی افزوده درجست و جوی طبیبان نفوس (که راه نمایان طریق یافت مقصد اند) بیقرار تر شده ٭ بیت ٭

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد ٭ آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

اگر شرح همین باب کرده آید کتابے علحده باید نوشت - تا آنچه (من از ابتدای ملازمت دریافته‌ام)

---

(٢) نسخهٔ [ي] تجرد گزینان راه یقین ٭

نگارش یابد - پس همان بهتر که ازین عالم باز آمده بشرحِ احوالِ آن بزرگِ وقت پردازم - شبے موکبِ مقدّس بقصدِ شکار از دارالخلافهٔ آگره عزیمتِ فتحپور رویه داشت - نزدیکِ منڈهاکر (که دهے ست درمیانِ راهِ آگره و فتحپور) عبورِ اشرف اتّفاق افتاد - و جمعے از نغمه پردازانِ هندي اشعارِ دلفریب را در مفاخر و مناقبِ خواجهٔ بزرگ خواجه معین‌الدّین قدّسَ سرّه العزیز (که در حضرتِ اجمیر آسوده‌اند - و بارها ذکرِ جلائلِ کمالات و خوارقِ عاداتِ ایشان مذکورِ مجلسِ مقدّس شده بود) خواندن گرفتند - آنحضرت را (۲) (که جویای حقّ و حقیقت اند - و از فرطِ طلب بمسافرانِ ملکِ تقدّس نیز توسّل جستے - و استمدادِ همّت نمودے) شوقِ زیارتِ مرقدِ خواجه در باطنِ مقدّس جوش زد - و جاذبهٔ توجّه گریبان‌گیر شد ◉

ذکر مجملے از احوال خواجه معین‌الدین چشتي قدس سره

خواجه از سیستان است - و او را سنجري نویسند - که معرّبِ سنگري‌ست - در پانزده سالگي پدرِ بزرگوارش (که خواجه حسن نام داشت - و بزراعت و قناعت مشغول بود) درگذشت شیخ ابراهیم مجذوب قندوزي را گذر برو افتاد - و از میامنِ نظرِ او دردِ طلب دامن‌گیرِ همّتِ خواجه شد قطعِ تعلّقاتِ صوري نموده بسمرقند و بخارا شتافت - و قدرے بعلومِ کسبي اشتغال فرمود - و ازانجا بخراسان رفت - و نشو و نما درانجا یافت - و در هارون (که از توابعِ نیشاپور است) ادراکِ صحبتِ شیخ عثمان هاروني نمود - و دستِ ارادت باو زد - و بیست سال در صحبتِ شیخ ریاضاتِ شاقّه کشید و سفرها و غربتها پیش‌گرفت - و بسیارے از بزرگانِ وقت را (مثلِ شیخ نجم‌الدّین کبري) دریافت و بالجمله از اکابرِ سلسلهٔ چشتیّه است - بدو واسطه بخواجه مودود چشتي میرسد - و به هشت واسطه بابراهیم ادهم مي‌پیوندد - و پیشتر از آمدنِ سلطان معزّالدّین سام از غزنین بهندوستان برخصتِ پیرِ خود بهند آمد - و در اجمیر (که رای پتهورا فرمان‌روای هندوستان آنجا اقامت داشت) منزل گرفت الحق خواجه از اربابِ ریاضت و مجاهده بودند - و با نفسِ ایشان را مجاهداتِ عظیم روی داده بود اگرچه خوارقِ عادات ازایشان بسیار منقول است - امّا کدام خارقِ عادت روشن‌تر از مخالفتِ خواهشِ این نفسِ بوالفضول خواهد بود - و خواجه قطب‌الدّین اوشي اندجاني [در بغداد در ماهِ رجب سالِ (۵۲۲) پانصد و بیست و دو در مسجدِ امام ابواللّیث سمرقندي بحضورِ شیخ شهاب‌الدّین سهروردي و شیخ اوحدالدّین کرماني و جمعے از بزرگان] بارادتِ خواجه معین‌الدّین استسعاد یافت و شیخ فرید شکرگنج (که در پتّن آسوده اند) مریدِ خواجه قطب‌الدّین مذکور اند - و شیخ نظام اولیا

(۲) در [بعضِ نسخه] (که جویاي حق و حقیقت اند) از فرط طلب ◉

(که پیر امیرخسرو اند) دست ارادت بشیخ فرید داده اند - سخن کوتاه که بسیارے از صاحب کمالان از زیر دامن تربیت خواجه برخاسته اند - قدّس الله اسرارهم *

و بالجمله (چون باطن قدسي مواطن شاهنشاهي جویای مراتب حق‌شناسان و طلبکار مدارج حقیقت اساسان است) در عین شکارگاه عزیمت صید معنوي مصمّم شد - و هرچند (معتصمان رکاب اقبال در نارفتن بُعد راه و نا ایمنی آن‌حدود بعید و فراوانی ارباب تمرّد مذکور ساختند) چون شوق قاید راه بود گوش قبول بران نینداخته بیشتر توجّه عالي مرعي داشتند - روز شهریور چهارم بهمن ماه الهي موافق چهارشنبه هشتم جمادی‌الاولی با معدودے از مقرّبان بساط حضور (که در شکار همعنان بودند) متوجّه اجمیر شدند - و حکم مقدّس نفاذ یافت که سرادقات عفّت را از راه میوات ماهم انگه سرکرده باجمیر آورد - بموجب فرمان معلّی ماهم‌انگه بطرز مامور بجانب[2] اجمیر شتافت - چون موضع کلاولي مخیّم موکب اقبال شد چغتي خان (که در بساط قرب راه سخن داشت) حقیقت دولتخواهي راجه بهاریمل [که در الوس کچواهه (که گروهے عظیم از راجپوتان‌اند) ریاست داشت] بعرض اقدس رسانید - که راجه بوفور عقل و شجاعت ممتاز وقت است - و پیوسته در آداب دولتخواهي این دودمان عالي بوده خدمات شایسته بتقدیم رسانیده است - و در دهلي ادراک آستان بوس نموده خود را از پا بستگان فتراک علوي اعتصام میداند - و مدّتے ست که از بدسلوکي شرف‌الدّین حسین میرزا متوهّم شده بشعاب جبال متحصّن است - اگر (پرتو نیّر التفات شاهنشاهي برساحت احوال او افتد - و او را از خاک برداشته از شدائد روزگار نجات بخشند) شاید خدمات او بنظر اقدس (که اکسیر سعادت است) پسندیده آید *

و مجملے از قصّهٔ ستمزدگي او آنکه (چون میوات و آنحدود بجایگیر میرزا شرف‌الدّین حسین مقرّر شد) میرزا قصبهٔ انبیر را (که در ولایت ماړوار جای بودن بزرگان راجه بهاریمل بود) خواست که بتصرّف خود در آورد - دریں‌اثنا سوجا پسر پورنمل برادر کلان راجه بهاریمل از شرارت ذاتي و طلب ریاست خود میرزا را دیده مقدّمات شور انگیز درمیان آورد - میرزا بر سر ایشان لشکر کشید و (چون وقت مقتضي نبود - و جمعیّت چندانے نداشت) صلح‌گونه کرد - و مبلغی بر سر ایشان مقرّر ساخته پسر راجه بهاریمل جگنّاتهه و راج‌سنگهه پسر اسکرن و کنگار پسر جگمال برادر زادهای راجه را گرو گرفته (که بزبان هند اول گویند) ازانجا متوجّه اجمیر و ناگور شد - و دریں سال عزم مصمّم داشت که لشکرها فراهم آورده استیصال این جماعت نماید *

چون (حکایت دولتخواهي این گروه قدیم الاخلاص بموقف عرض مقدّس رسید) عاطفت

---

(۲) نسخهٔ [د] بآنجانب شتافت *

عُلیای شاهنشاهي رخصتِ آوردن راجه داد - و چون موکبِ اقبال بدیوسه نزولِ اجلال فرمود
از صیتِ موکبِ جهانگشای شاهنشاهي اکثرِ مردمِ این قصبه فرار اختیار نموده بودند - آنحضرت
فرمودند که ما را بجز عذوبت و رافت نسبت بجمهورِ عالمیان امرے دیگر متصوّر نیست - باعثِ
ویرانیِ این گروه چه تواند بود - همانا که این صحرا نشینانِ وادیِ توحّش از آزارے (که از میرزا
شرف‌الدّین حسین کشیده‌بودند) بران قیاس نموده هراسان شده‌اند - آخرهای روز جیمل
پسرِ روپسي برادرِ راجه بهاریمل (که کلانترِ این سرزمین است) آمده بوسیلهٔ مقرّبانِ بارگاهِ اعلی
دولتِ زمین‌بوس دریافت - و بعرضِ اشرف رسید که پسرِ کلانترِ(۲) این قصبه سعادتِ ملازمت در مي یابد
حضرت فرمودند که آمدنِ او محسوب نیست - باید که روپسي مقدمِ گرامیِ ما را عطیّهٔ عُظمای
الٰهي دانسته خود احرازِ استلامِ عتبهٔ علیّه نماید - ناچار روپسي خود آمده خاکِ آستانهٔ اقبال را
توتیای چشمِ سعادتِ خود گردانید - و بنوازشِ پادشاهي سربلندي یافت - و روزِ دیگر چون قصبهٔ
سانگانیر مضربِ خیامِ اجلال شد چغتي خان راجه بهاریمل را با اکثرے از خویشان و اعیانِ قوم بغیرِ
راجه بهگونت داس پسرِ بزرگِ راجه (که بر سرِ عیال گذاشته بود) آورده به بساط‌بوسِ عالي سرافراز
گردانید - و آنحضرت مراتبِ جوهرِ عقیدت و اخلاص از چهرهٔ احوالِ راجه و اقربای او بنظرِ باریک‌بینِ
جوهرسنج مشاهده فرموده بلطائفِ الطاف صیدِ خاطرِ او کرده پایهٔ قدرش افزودند - و راجه
از درست اندیشیِ خرد و سربلندیِ بخت چنان اندیشید که خود را از زمرهٔ زمینداران برآورده از مخصوصانِ
این درگاه سازد - برای تمهیدِ این معني نسبتِ خاص بخاطر آورد که صبیّهٔ بزرگِ خود را (که فروغِ عفّت
و دانش از ناصیهٔ او مي‌درخشید) بوسیلهٔ محرمانِ عتبهٔ خلافت داخلِ پرستارانِ سرادقِ اجلال سازد
و ازانجا (که غریب نوازي شیمهٔ کریمهٔ حضرتِ شاهنشاهي ست) ملتمسِ او بموقفِ قبول رسید
و آنحضرت او را از همان منزل با چغتي خان رخصت فرمودند - که رفته سرانجامِ این نسبت
(که سرمایهٔ مباهاتِ جاودانیِ خاندانِ اوست) نموده زود بملازمت آورد *

و یکے از سوانحِ دولت افزا و آثارِ معدلتِ روزافزونِ شاهنشاهي (که باعثِ آسودگي
و آرمیدگیِ جمهورِ متوحّشانِ آن دیار شد) سزا دادنِ چیته‌بان است - و شرحِ آن برسمِ اجمال آنکه
(چون حضرتِ شاهنشاهي شکارِ چیته را یکے از نقابهای جمالِ جهان‌آرای خود ساخته فرطِ میل
ظاهر ساختے - و اکثر بنشاطِ شکار انبساط فرمودے) یکے از چیته‌بانان از نادانیِ مغرور شده پای‌افزار
بزور کشیده گرفته بود - و صاحبِ آن فریاد میکرد - اتّفاقاً آوازِ او بگوشِ بندگانِ حضرت رسید
و حقیقتِ حال ظهور یافت - آن دادگرِ بیدادگاه از استماعِ این ظلم درساعت حکم فرمود که او را

---

(۲) نسخهٔ [د] کلانتران این قصبه *

و ازین تحویلِ بهجت افزا و نزولِ سعادت بخش عالمِ عنصر را چون ملکِ معنی فیضِ خاص رسید و ظاهر همرنگِ باطن گشت - عنفوانِ دانش و آگاهی انتظام یافت - و سالِ مهر (که سالِ هفتم الٰهی ست) آغاز شد - و دستِ قدرت از چهرۂ اقبال پرده برانداز گشت - امّید راست بینانِ درست کردارِ کارخانۂ ایجاد آنست که ایزدِ متعال ذاتِ قدسی سماتِ شاهنشاهی را زمانِ دراز کامروای صورت و معنی گردانیده سال بسال سرمایۂ افزونیِ عمر و دولت سرانجام دهد - تا عالم از تخالف و تنازعِ رئیسانِ متفرّقۂ روزگار مصون مانده بعدل و دادِ این یگانۂ آفاق و شایستۂ خلافتِ کل انارت[۲] و اضاءت یابد - و حقیقتِ انتظامِ اسبابِ سلسلۂ کونی و الٰهی بظهور آید - و عبادتِ کُبری (که کثراتِ ربعِ مسکون در رشتۂ وحدت کشیدن است) بتقدیم رسد - هم ملک ببالد - و هم معرفت افزاید - یکجهتی روی دهد - اخلاص رواج یابد - گرد آلودگانِ صحرای بےتمیزی (که در اکنافِ عالم در نقابِ اختفا اند) بظهورِ عرصۂ تمیز بیرون خرامند - استعداد را روز بازار گرم شود - و مستعدّان بمتاعِ بیغشِ اخلاص نقدِ مقصود بدست آرند *

و از جلائلِ عواطفِ حضرتِ شاهنشاهی (که درین سالِ سعادت پیوند لمعۂ ظهور داد) منعِ بند بود - عساکرِ اقبال (که در وسعت آبادِ هندوستان درآمده بودند) از روی تسلّط و استیلا زنان و فرزندان و عیال و اقاربِ اهلِ هند را اسیر میکردند - و بفروخت و تصرّفِ آن اشتغال مینمودند حضرتِ شاهنشاهی از کمالِ ایزد شناسی و یزدان پرستی و از فرطِ دور بینی و نیک اندیشی حکم فرمودند که در تمامِ ممالکِ محروسه هیچ یکے از مبارزانِ عساکرِ فیروزی مند پیرامونِ این معنی نگردد و هر چند (جمعے از وحشی مزاجانِ معامله نافهم محکمیِ جای خویش را ضمیمۂ نخوت خود ساخته بجنگ پیش آیند - و بمقتضای اقبالِ روزافزون شکست یابند) اهل و عیالِ این گروه از صدماتِ افواجِ گیتی گشا محفوظ باشد - و هیچ کدام از سپاهی از خرد و بزرگ بند نکنند - و بگذارند که آنها بفراغِ خاطر بخانۂ خویشان و اقربای خود روند - و از اجلّۂ بواعثِ برین معدلت آنکه خرد پژوهیِ سریر آرای فرماندهی درین معامله امعانِ نظر فرمود - و نگاه ژرف انداخت - که هر چند (کشتن و بستن و زدنِ مستکبرانِ نخوت مند و تادیب و تنبیهِ گردن کشانِ نا فرمان شنو از لوازمِ دار و گیرِ ملک تعلّق است - و حکمای انصاف گزین و صاحبانِ نوآئین درآن اتّفاق دارند) لیکن تعذیبِ زنان و اطفالِ بیگناه را تادیبِ آن مستکبران اندیشیدن بیرون شدن از قانونِ معدلت است - اگر شوهران راهِ شقاوت گرفتند زنان را چه تقصیر - و اگر پدران طریقِ مخالفت گزیدند فرزندان را چه گناه علی الخصوص که طفلانِ معصوم و عوراتِ این گروه از اسبابِ پیکار نیستند - و ضمیمۂ این اندیشۂ حق نهاد

---

(۲) نسخۂ [ح] طراوت و نضارت یابد *

حقیقت اساس آنکه بسا هرص مفدان کوردل بمحض تخیلی واهي[2] یا بمجرد افترای بداندیشي یابسبب طمع خالص قصد مواضع و محال مردم[3] اهل نموده دست تاراج میگشایند - و در هنگام باز پرس هزار سخن ساخته در مقام اهمال و تعطیل میشوند - پس هرگاه (حکم علی‌الاطلاق برترک این عمل نفاذ یابد) دیگر ایلی[4] بگمان سرکشي پایمال ستم بدذاتان نشود - چون (نیت والای شاهنشاهي محض حقانیت و معدلت بود) بمیامن و برکات آن جمیع وحشیان و متمردان اقصای هندوستان حلقهٔ ارادت در گوش انقیاد کشیده از جملهٔ اسباب نظام عالم گشتند - هم کار دین منتظم شد که خلاصهٔ آن معدلت آرائي ست - و هم مهم دنیا نظام یافت - که عمدهٔ آن منقاد شدن جهانیان است ●

و از شرائف سوانح فتح قلعهٔ میرتهه است به نیروی عساکر اقبال - لله الحمد که اورنگ نشین خلافت را ایزد جهان آرا نیتي کرامت فرموده است که حسن آن در کالبد خیال نگنجد - و در مقیاس قیاس نیاید - دولتمندے [که نسبت معنوي را (که عبارت از اخلاص درست است) تقویت بخشد] هر کارے (که پیش نهاد همت عقیدت گزین خود سازد) بخوبترین وجهی انجام یابد - و کارے (که فرماندهان روزگار را بدشواري دست ندهد) او را بآساني میسر گردد - نمي بیني که منسوبان ظاهري (که از دولت سرای اخلاص بهره ندارند) چون بکارے قدم بر میدارند ایزد توانا (محافظت نسبت صوري این برگزیدهٔ خود فرموده) ایشان را کامروا میگرداند - و مصداق این حال قصهٔ[5] فتح نمودن شرف الدین حسین میرزا ست قلعهٔ میرتهه را که در آغاز این سال فرخ فال صورت بست و صورت این واقعهٔ دلگشا آنکه سابقاً رقمزدهٔ خامهٔ وقائع نویس شده بود که حضرت شاهنشاهي در وقت مراجعت از بلدهٔ قدسیهٔ اجمیر میرزا شرف الدین حسین را بفتح قلعهٔ میرتهه و تسخیر آن ولایت فرستادند - و جمعي از امرای عظام را بکمک او همراه ساختند - و دران هنگام قلعهٔ میرتهه در تصرف رای مالدیو بود - که از رایان و راجها باسم و رسم هندوستان بمزیت اعتبار و وفور اقتدار امتیاز داشت - و او این قلعه را بجگمال نامے (که از سرداران بزرگ او بود) سپرده دیو داس نام راجپوتے را (که در جرأت و همت پیشدست این طبقه بود) با پانصد راجپوت چیده بکمک جگمال گذاشته بود که پاس این خدمت میداشت - چون (رایات عالي از دارالبرکت اجمیر مراجعت نموده بر ساحت دارالخلافهٔ آگره سایهٔ[6] نزول اجلال انداخت) میرزا شرف الدین حسین (که مجدداً هرانحدود بشرف رکاب بوس سعادت پذیر گشته بود - و پشت همت او باقبال ابد پیوند شاهنشاهي گرم شده) بامرای دیگر بآن سمت لشکر کشید - و تسخیر آن ولایت پیش نهاد همت خود ساخت

---

(۲) نسخهٔ [ح] وهمي (۳) نسخهٔ [ی] اهل هند (۴) نسخهٔ [ی] احدے (۵) نسخهٔ [ح] قضیهٔ
(۶) نسخهٔ [ب] پرتو نزول اجلال ●

گرفته آوردند - و حکم بریدنِ پای او نفاذ یافت - و این‌معنی باعثِ عبرتِ جهانیان گشت و وحشت‌نهادانِ صحرای غفلت را سرمایهٔ هوش بدست افتاد - و این‌معنی دران دیار شهرت گرفت و دیگر کسے را گریختن و آواره شدن بخاطر نرسید - و آسایش و آرامش دران مملکت پدید آمد - و چون قصبهٔ سانبهر مقرِّ راياتِ اقبال شد شرف‌الدّین حسین میرزا دولتِ ملازمت دریافت - و پیشکشهای لایق گذرانید - حضرتِ شاهنشاهي جگنّاتهه و راجسنگهه و کُنگار[۲] را (که میرزا بگرو نگاهداشته بود) طلبیدند که یکبارگي خاطرِ راجه بهاریمل از دغدغه برآید - میرزا قبولِ این‌معني نمود - امّا وقت را ببهانه میگذرانید - و حضرت آنرا راست پنداشته مترصّدِ آمدنِ آنها بودند - و هم درین منزل ادهم‌خان از عقب آمده باردوی معلّی ملحق شد - و ازانجا موکبِ عالي بسرعتِ هرچه تمام‌تر متوجّه اجمیر گشت - و بساعتِ مسعود دران شهرِ فیض‌بخش نزولِ رحمت فرمود - و زیارتِ روضهٔ منوّرهٔ حضرتِ خواجه بتقدیم آمد - و منسوبانِ آن شهرِ مقدّس کامیابِ دولت گشتند - و ماهم انگه محلِّ اقدس را بآئینِ لایق از راه میوات در اجمیر آورده بحسنِ خدمت کرامتِ توفیق یافت - و رای جهان‌آرا تقاضای[۳] آن فرمود که باستعجال معاودت واقع شود - شرف‌الدّین حسین میرزا (که خدمتِ تسخیرِ میرتّهه باو مفوّض شده بود) برای انصرامِ مهمِّ مذکور نادانانه استدعای آن نمود که حضرت بشکارِ آنحدود نهضت فرمایند - و چون ناسرگیِ این اندیشه خاطرنشانِ او شد درین خیال افتاد که روزے چند عرصهٔ اجمیر مخیّمِ سرادقاتِ اجلال باشد - و چون خاطرِ قدسي میلِ رجوع بمستقرِّ خلافت داشت جمعے از امرا (که درانحدود جایگیر داشتند) مثلِ ترسون محمّد خان و شاه بداغ خان و عبدالمطّلب[۴] پسرِ او و خرّم خان و محمّد حسین شیخ و جمعِ کثیر را بکمکِ او مقرّر ساخته متوجّهِ دارالخلافهٔ آگره شدند - و حکمِ عالي باهتمامِ تمام صادر شد که میرزا شرف‌الدّین حسین گروگرفتهای مذکور را حاضر سازد - چون راياتِ اقبال بعرصهٔ سانبهر نزولِ اجلال فرمود میرزا جگنّاتهه و راج سنگهه و کنگار را بملازمتِ اقدس آورد - و راجه بهاریمل بصدقِ نیّتے که داشت سرانجامِ اسبابِ ازدواج را بخوبترین وجهے سامان نموده آن صبیّهٔ سعادت‌سرشت را محفوفِ سرادقاتِ محفّهٔ عفاف درین منزلِ گرامي بدولت سرای عالي بقصدِ افتخارِ روزگارِ خود بآئینِ بزرگانه رسانید و بجهتِ اتمامِ مراسمِ این‌جشنِ دلکش یک‌روز در سانبهر توقّفِ موکبِ عالي اتّفاق افتاد - و همانجا میرزا شرف‌الدّین حسین را شرفِ رخصت ارزاني داشته خود بدولت و اقبال بر بادپای سبک‌خرامِ گران‌قدر سوار شده ایلغار فرمودند - و چون عبورِ موکبِ عالي نزدیک بسوادِ رنتنبهور افتاد راجه بهاریمل با جمیع فرزندان و خویشان بسعادتِ زمین‌بوس سربلند شد - و مان سنگهه پسرِ

---

(۲) نسخهٔ [د] کهنگار (۳) نسخهٔ [د] اقتضای آن (۴) نسخهٔ [د] عبدالمطلب خان پسر او ه

راجه بهگونت داس خلفِ راجه بهاریمل دریں مرتبه بپرتوِ نظرِ سعادت‌اثر سرافرازي یافته بشرفِ خدمتِ دایمي ممتازشد - راجه بهاریمل آرزوی آن داشت که حضرتِ شاهنشاهي منزلِ اورا بمقدمِ اقدس سربلندي بخشند - تا سرمایهٔ مزیدِ افتخارِ خاندانِ او سرانجام یابد - چون (آنحضرت عزیمتِ وصول بدارالخلافه مصمّم داشتند - و کمالِ سرعت پیش‌دیدِ خاطرِ اقدس بود) افاضهٔ این سعادت را بوقتِ دیگر حواله فرموده و راجه را مشمولِ اصنافِ عنایت ساخته رخصت دادند و راجه بهگونت داس و مان‌سنگهه و جمعی‌کثیر از اعزّه و اقربای‌اورا قرینِ رکابِ دولت اعتصام ساخته روی توجّه بمستقرِّ خلافت آوردند - و بقایدِ اقبال آن راهِ دور و دراز را در کمتر از سه‌روز قطع فرموده منفرد در روزِ اسفندارمذ پنجم اسفندارمذ ماهِ الٰهي موافقِ روزِ جمعه هشتم جمادی‌الاخری بدارالخلافهٔ آگره نزولِ اجلال فرمودند - ساحتِ شهر بفرِ مقدمِ عالي ارتفاعِ آسماني گرفت - و دیدهای نظّارگیان از پرتوِ ناصیهٔ اقبال فروغِ انجم یافت - و اردوی معلّی بآئینِ شایسته منزل بمنزل قطع نموده از پي رسید - و جمهورِ خواص و عوام تهنیتِ قدومِ موکبِ عالي نموده سپاس‌گذاریِ الٰهي بجای‌آوردند و خدیوِ زمان بر مسندِ فرمانروائي نشسته دقائقِ ملک آرائي بظهور آوردن گرفت - عالم را فراخیِ دیگر پدید آمد - ازانجا (که اقبالِ روزافزون رونق افزای سلطنتِ عُظمی ست) هر روز (که نو میشود) دولتی‌خاص روی‌میدهد - و نظامی بدیع پدید مي‌آید - چون نیّتِ فرمان‌فرمای زمان نیک‌اندیشي‌ست نتائجِ آن عایدِ روزگارِ سعادت پذیرش میشود - هر طبقه در خورِ قابلیّت رواج مي یابد و مستعدّانِ جهان کامیابِ استعداد میگردند *

آغاز سال هفتم الٰهي از مبدأ جلوس شاهنشاهي - یعني سال مهر از دور اول

دریں اثنا (که آغازِ بهارِ ملکِ معني ست) ابتدای[2] ربیع شد - و صورت چون معني بزم افروزِ شادماني گشت - و تحویلِ نیّرِ اعظم و منوّرِ عالم به بیت‌الشّرف بهزاران میمنت و سعادت (بعد از گذشتنِ سه ساعت و چهل و نه دقیقه از روزِ چهار شنبه پنجم رجب سالِ (۹۹۹) نهصد و شصت و نه) اتّفاق افتاد - قوّتِ نامیه در اهتزاز آمد - درِ فیض بر روی‌عالم بتازگي بازشد - موکبِ خسروِ گل از گردِ راه رسیده بر تختگاهِ چمن جلوه نمود - مرغانِ باغ و راغ نوای باربدي و سرودِ نگیسائي بلند ساختند - ابرِ بهاري نورسیدگانِ عساکرِ ریاحین را شست و شوی تازه داد * * شعر *

شکرِ عدلِ بهار پیشِ الّه * دلِ گل داد بر زبانِ گیاه
وز پیِ[3] نقشهای جان آویز * اختران نقشبند و رنگ‌آمیز
شاخ مانندِ عقدِ پُر لولو * غنچه مانندِ نافهٔ آهو

---

(۲) نسخهٔ [ی] ابتدای ابداع ربیع شد (۳) در [اکثرنسخه] در پی *

افواج قاهره قریب بآن قصبه رسیده همچنان (گرد راه برجبین - و بادپایان در آب و آتش غرق[۲]) سلاح تردّد پوشیده و علم تهوّر برافراخته بےمحابا بپای قلعه رسیدند - اهل قلعه در حصار بیم خزیده مجال سر برآوردن نداشتند - درین میان از دلیران کارطلب چهار سوار یکّه‌تاز بجنبش همّت پای جرأت پیش‌نهاده تیرے چند بر دروازهٔ قلعه زدند - ناگاه راجپوتان از صدمهٔ تیر بیدار شده بر دیوار حصار برآمدند - و کنگرها را سپرِخود ساخته سراسیمه‌وار خشت و سنگ و تیر و تفنگ انداختند و روغن جوشان از بالا ریختند - ازان‌میان دو سوار سعادت شهادت دریافتند - و دو سوار دیگر زخمي بازگشتند - میرزا شرف‌الدّین‌حسین و دیگر اُمرا صلاح در آهستگي دیده بشهر میرتّهه مقام کردند و جا بجا منازل گرفتند - و بتدبیر و تامّل در مقام استعداد موادّ قلعه‌گیري شدند - و از روی حزم و احتیاط حصار را محاصره کردند - و مورچلها را بآئین شایسته تقسیم نمودند - و از اطراف قلعه نقبها زدند - قلعه نشینان در مقام مدافعه بوده هر روز هنگامهٔ پیکار را گرم داشتند - و گاه‌گاه در کمینِ فرصت پای جلادت از دروازه بیرون مي‌نهادند - و بقدرِ همّت دستبرد نموده باز خود را بدرون مي‌انداختند - تا آنکه نقبي (که تا تهِ برج رفته بود) از داروی تفنگ پُرساخته آتش در دادند برج چون پنبهٔ حلّاج از هم ریخته شد - و رخنهٔ عظیم در حصار افتاد - بهادرانِ عساکر اقبال راه کارزار گشاده یافته پیش‌دویدند - و راجپوتانِ ستیزه‌خوی[۳] دست از جان شسته گرم قتال گشتند - مصادمهٔ عظیم و مقاتلهٔ قوي اتّفاق افتاد - و تمام آن روز بازارِ جنگ گرم بود - و از دو جانب دلاوران دادِ شجاعت میدادند - مجاهدان غازي جرعهٔ شهادت کشیده حیات ابد یافتند - و جمعي کثیر از ارباب خلاف خونابهٔ ممات چشیده مستِ جامِ فنا گشتند - و چون پردهٔ شب درمیان آمد هرکس بمورچلِ خود بازگشت - و مخالفان شباشب آن رخنه را محکم ساختند - امّا حصارے را (که به نیروی دولت گشاده باشند) بحیلهٔ مدبران نتوان بست - در اندک فرصتي کار بر اهلِ قلعه تنگ شد - و قلعه بر ایشان زندان گشت - هرچند (جمعي پایان آمده از روی عجز زنهار میخواستند - و راه بیرون‌شدن مي‌جستند) میرزا شرف‌الدّین حسین راضي نمیشد - و بعد از آمد و رفتِ بسیار و صلاح دید اُمرا قرار دادند که اسباب و اشیای خود گذاشته تنها بدر روند - چون قبولِ عجزِ زنهاریان از آداب ملک‌گیري ست بموجبِ قرارداد بهادرانِ افواجِ قاهره از پیشِ راه برخاستند - روزِ دیگر جگمال نیم‌جانے گرفته بدر رفت - و دیوداس از سیه بختي و تیره‌رائي دل بمردنِ خود نهاده از روی عنادِ صمیمي اسباب خود را سوخت - و چون مار در خود بپیچیده و از آتشِ درون برافروخته از قلعه برآمد - و متهوّرانه با چهارصد پانصد سوار از پیشِ عساکرِ قاهره گذشت - جمعي از راجپوتان مثلِ جیمل و لونکرن

(۲) در [بعضي نسخه] عرق (۳) در [بعضي نسخه] ستیزه جوی ٭

(که در سپاه منصور بودند - و با اهل قلعه نزاع قدیم داشتند) بمیرزا شرف‌الدین حسین گفتند
که این مردم نقض عهد نموده اسباب خود را سوخته اند - قرارداد آن بود که اسباب را گذاشته بدر روند
و چون پیمان آنان ثابت نمانده این‌طور به درونان تیره جان را بسلامت گذاشتن در چنین وقتیکه
مغلوب شده باشند از دوراندیشي دوراست - میرزا شرف‌الدین حسین را این رای پسندیده افتاد
و صفها را آراسته کرد - در قول خود ایستاد - و جرانغار بشاه بداغ خان و عبدالمطّلب پسرش
و محمّدحسین شیخ مقرّر شد - و برانغار بجیمل و لونکرن و سوجه و دیگر راجپوتان معیّن ساخته
ازعقب دیوداس درآمدند - دیوداس چون برنهضت عساکر اقبال مطّلع شد از کمال تهوّر
عنان‌گردانیده خود را بر قول زد - و جنگی بهم پیوست که از داستان رستم نشانی بر روی کار آورد
بلکه آن کهنه اوراق را در هم پیچیده بر طاق نسیان نهاد - و پایان کار از اسپ خطا شده بر زمین افتاد
و گروهی انبوه برسر او ریخته اورا پاره پاره ساختند - و عساکر منصوره بفتح و فیروزي مراجعت
نمودند - و بعضی گفتند که دیوداس ازین جنگاه زخمي بدر رفت - و بعد از ده دوازده سال
ازین واقعه شخصی بلباس جوگیان ظاهر شده این‌نام برخود بست - بعضی او را قبول کردند - و برخی
قلم رد کشیدند - و مدّتی در حیات بوده در بعضی از حوادث کشته شد - القصه باقي راجپوتان
نیم‌جانی ازان معرکه بیرون برده خود را بمالدیو رسانیدند - و قلعهٔ میرتهه با تمامیِ آن ولایت
بتصرّف اولیای دولت ابد پیوند درآمده داخل ممالک محروسه شد * قطعه *

چشم فلک ندید و نه بیند بعمر خویش * این فتحها که شاه جهان‌را میسّر است
هر فتح کاسمان نهدش منتهـــای کار * چون بنگري مقدّمهٔ فتح دیگر است

جنگ پرونکه[۲] که حضرت شاهنشاهي بنفس نفیس خود فرمودند

دادار دادگر سزای هر بدکرداری[۳] را بمقتضای حکمت بالغهٔ خود بوقتی خاص و تقریبی مخصوص
موقوف ساخته جهان آراست - دانادل دوربین بسرّ این‌معني قدری وا رسیده در افزایش
دانائي مي‌باشد - و نادان تیره‌خاطر در شورستان صحرای ضلالت افتاده بخیالات باطل سرگردان گشته
نادان‌تر میگردد - چنانچه حال روز جهان افروز است - که چشم صحیح‌المزاج را مورث مزید بینائي گشته
اوّلا بانواع نعم ایزدي شناسائي مي‌بخشد - و ثانیًا بمراسم شکرگذاري شیفته گردانیده پوینده‌تر
و جوینده‌تر میگرداند - و بوم نهادان شوم را (که بیمار[۴] دیده اند) باعث مزید نابینائي گشته
گمنام خمول نادانی و نابینائي میسازد - و شب (که نقیض روز است) معین دیده‌وری

---

(۲) در [چند نسخه] برونکه (۳) در [چند نسخه] هر کرداری را (۴) در [اکثر نسخه] بیمار دیده اند *

پست فطرتان کوتاه‌همّت بوم‌صفت بوده در پردهٔ کم‌بیني میگردانده - و کوتهیِ سخن سکنهٔ قریات قصبهٔ سکیتّه[۲] (که از دارالخلافهٔ آگره قریبِ سي‌کروه باشد) در تمرّد و ناسپاسي عدیل ندارند علی‌الخصوص هشت موضع آن پرگنه (که مشهور باتّهکنیه[۳] اند) در سرکشي و دزدي و آدم کشي و بےباکي و بےاعتدالي چشمِ روزگار مثل ایشان ندیده - که هم خود قلب اند - و هم محالّ و مساکنِ قلب دارند - و بتهوّر گونه (که نادان آنرا مردانگي شمارد) زیست میکنند - همواره حکّام و عمّالِ آنحدود را از بیدادي در فریاد داشتند - تا آنکه درینولا رایاتِ جهانگشای شاهنشاهي برسمِ شکار متوجّه سمتِ آن‌قصبه شد - و دران هنگام آن پرگنه در جایگیرِ خواجه ابراهیم بدخشي مقرّر بود هایه[۴] نام برهمنے بوسیلهٔ قراولان بار یافته شرحِ بیدادیِ آن متمرّدان بعرضِ‌مقدّس رسانید که بیگناه پسرِ مرا کشته - و اسباب و اموال بغارت برده‌اند - پادشاهِ صورت و معني (که شکار را برای دریافتِ امثالِ این امور لازم وقت گردانیده) باستماعِ نالهٔ مظلوم بقهرمانِ جلال درجوش آمده از فرطِ عدالت فرمودند که صباح بتادیبِ آن فرقهٔ متمرّده متوجّه میشویم - سحرگاه بهمین مردمِ معدودِ شکار توجّه فرمودند - و جمعے را پیشتر روانه ساختند - وقتِ دمیدنِ صبحِ اقبال موکبِ عالي بحوالیِ آن قریه رسید - جمعے که پیشتر متوجّه شده بودند آمده بعرضِ اقدس رسانیدند که متمرّدان خبرِ آمدنِ موکبِ شاهنشاهي شنیده فرار نموده‌اند - آتشِ سطوتِ معدلت برافروخته‌تر شد - و حکمِ مقدّس بنفاذ پیوست که جان‌سپاران تعاقب نموده بهر تنگنائے (که متمرّدان پناه برند) دست باز نداشته از پي شتابان باشند - که ما نیز بتوفیقِ ایزدي رسیدیم - و آنحضرت نیز پيِ آنها گرفته رخشِ توجّه بجولان در آوردند - در اثنایِ‌راه قراتاق میرشکار رسید - که من از پیِ ایشان رسیدم - یکے (که به پیکارِ من ایستاد) به تیغِ آبدار بر خاکِ فنا نشست - و دیگرے را بفتراکِ دولتِ پادشاهي مقیّد ساخته آورده ام - چون مرا حکمِ عالي نبود که پیشتر روم برگشته بملازمت آمدم - حضرت ازانجا گرم‌تر رخشِ سعادت راندند - یک و نیم پاس روز گذشته بود که بحوالیِ موضعے دیگر (که پرونکه نام داشت) رسیدند قراولان خبر آوردند که مردمِ آن موضع فرار نموده پناه باین‌موضع آورده اند - آنحضرت چون بآن قریه نزدیک رسیدند یکے[۵] ازان موضع آمده ملازمت نمود - و آمدنِ آن متمرّدان را انکار کرد - حضرتِ شاهنشاهي بمقتضای بزرگیِ خود باز کس فرستادند که این گروهِ تبه‌رای را براهِ راست رهنموني نماید چون (پیمانهٔ عمرِ این بدمستانِ جامِ خودسري پُر شده بود - و دورِ مکافاتِ اعمالِ چندین ساله در رسیده) موضعِ خود را محکم ساخته بجنگ و عربده ایستادند - مقرّر است که از پیاده و سوار

(۲) در[بعضے نسخه] سکیت - و در[بعضے] سکیتّهه (۳) نسخهٔ [ی] با تهیکرة - و در [بعضے نسخه] باتّهکینه (۴) نسخهٔ [ا ط ی] ها به - و در[بعضے نسخه]ها ما (۵) در[اکثرنسخه] یکے ازن مردم آمده •

همراهِ موکبِ عالي در شکارها بیشتر از هزار کس نمي‌باشد - و امشب (که حکم بر تعاقبِ گریختها شرفِ صدور یافته بود) بهادرانِ جان‌سپار هر طرفی رفته متفرّق شده بودند - و قریبِ دویست کس در رکابِ دولت سعادتِ حضور داشتند - و تا دویست فیل هم متعاقب رسیده آمد - و جمعیّتِ متمرّدان از چهارهزار کس بیشتر بود - حضرتِ شاهنشاهي اشارت فرمودند که مبارزانِ دولت دادِ جان‌ستاني و جان‌فشاني داده کامیابِ صورت و معني گردند - معرکهٔ زد و خورد گرم شد - لیکن (چون مخالفان بسیار بودند - و مخلصانِ حقیقي در رکابِ نصرت کمتر سعادتِ حضور داشتند) کار پیش نمیرفت ناگاه بنظرِ اقدس درآمد که از شدّتِ هوا و آتشے[۲] (که در اطرافِ موضع افتاده بود) جمعے از سپاهیانِ رکابِ اقبال پناه بدرختان برده طلبکارِ گوشهٔ عافیت اند - قهرِ پادشاهي بجوش آمد - جائیکه (آن گروه را شدّت بایستے نمود) بمقتضای عطوفتِ ذاتي اغماضِ نظر فرموده خود دران وقت (که بدولت و اقبال بر فیلِ دلسنکار نام سوارِ دولت بودند -) متوجّه شدند - چون (پیشِ موضع آتش بسیار بود و درآمدنِ فیل دشوار) از عقبِ آن موضع فیلِ کوه شکوه راندند *

از زبانِ مقدّسِ شاهنشاهي سامعه افروز گشتم که نقلِ این سرگذشت میفرمودند - که چون فیل در تنگنای ده رانده شد بنظر درآمد که جیبهٔ زردے بالای بام برآمد - چون رستم‌خان[۳] هم همان‌طور جیبه داشت بخاطرِ اقدس چنان گذشت که مگر او باشد - فیل را تیز تر راندم - و خود را نزدیک بآن بام رسانیدم - درین اثنا از اطراف تیر و چوب و سنگ مي‌بارید - و حمایتِ ایزدي (که جوشنِ معارکِ شاهنشاهي ست - و همواره نگاهباني میفرماید) بیشتر[۴] از بیشتر محافظت میفرمود - چون نزدیک رسیدم ظاهر شد که آن جیبه پوش مقبل خان بود - که بالا رفته بیکے از گردن‌کشان کشتي میگرفت - و مي‌خواست که او را از بام بر زمین‌اندازد - و جمعے از بے اعتدالان بمددِ او دویده بودند که کارِ مقبل خان را تمام سازند - درین اثنا حضرتِ شاهنشاهي سرعت در راندنِ فیل فرمودند - و بمردم هم آواز دادند که بالا بر شوید - بندهٔ علي قور بیگي منعم خان برادرِ کلانِ سلطان‌علي خالدار بالا دویده بربام برآمد - و آن بے دولتان فرار نمودند - و بچستي کارِ غنیم را تمام کرد - و درین وقت دستِ فیلِ پادشاهي در چاهِ غلّه فرو رفت - چنانچه ججهار خان فوجدار (که عقبِ حضرت بر فیل سوار بود) آمده بر بالای حضرت افتاد - و آنحضرت بزورِ بازوی یداللّهي فیل را ازان مغاک برآورده سعي داشتند که خود را بآن حویلي (که متمرّدان مضبوط شده بودند) رسانند - درین زمان هیچ‌کس از ملازمان در رکابِ نصرت نبود - غیر از راجه بهگونت داس

---

(۲) نسخهٔ [ی] از شدت گرمیِ هوا و آتشے که در اطراف افتادہ بود (۳) در [اکثر نسخه] دستم خان
(۴) در [اکثر نسخه] بیشتر از همه - و نسخهٔ [ب] بیشتر از پیشتر *

و راجه بدیچند[۲] - تا در هنگام استیلای تشنگي راجه بهگونت داس آب خود را بملازمت آورد قضا را در همان کوچه (که حضرت شاهنشاهي متوجهِ فتح بودند) هندوئی شمشیر کشیده انداخت صدمهٔ آن بر حلقهٔ آهنی (که دندانِ فیل را بجهتِ نمود و استحکام مي‌پوشانند) رسید - و از اصطکاکِ شمشیر بر آهنی شرارهٔ جست - و فیل از روی خشمگینی شمشیر انداز را درهم کشیده پایمال ساخت و درین اثنا از بالای بامی پسرِ پانزده‌ساله[۳] از اضطراب خود را بر فیلِ پادشاهي انداخت - ججهار خانِ مذکور میخواست که از هم گذراند - حضرت بعطوفتِ ذاتي او را نگاهداشتند - چون نزدیک بحویلي رسیدند دیدند که فوجدارانِ خاصه دران حدود رسیده از بسیاری کار متحیر ایستاده اند - ازانجا نهضت فرموده بقصدِ دیوارے فیل راندند - راجپوتے تیراندازي میکرد - هفت تیر بر سپرِ خاصهٔ شاهنشاهي رسید - میفرمودند که پنج تیر از سپر گذشت - پنج انگشت و سه انگشت - و دو تیر در سپر بندشد - و نگذشت - حراستِ ایزدي سپرِ دیگر بود که نگاهباني میکرد - علاول‌خان فوجدار حضرت را نشناخته از دور تعریف‌کنان فریاد میزد که تو کیستي که مجرای تو پیشِ حضرت بکنم حضرت روی خود را از نقاب برآورده او را نمودند - و آن سعادت مند را شکرگذارِ آدابِ بندگي ساختند و مقارنِ این حال تاتارخان فریاد برکشید که پادشاهم درین تیرباران کجا میروند - ججهار خان باو اعتراض کرد که چه وقتِ فریاد کردن و نام بردن است - آخر حضرتِ شاهنشاهي همچنان فیل‌سوار دیوار را انداخته درونِ حویلي درآمدند - و سه چهار فیلِ دیگر نیز باین خدمت پیوستند و جمعے کثیر ازان سرکشانِ بےباک بقتل رسیدند - و بسیارے در خانه مضبوط شدند - بموجبِ حکمِ قضانفاذ سقفِ خانه را شگافته آتش‌زدند - و دود از دمار آن تیره‌بختان برآوردند - و نزدیکِ هزار کس بفروغِ شعشعهٔ آتشِ قهرِ الٰهي بعدم خانه شتافتند - و یکپاس روز نمانده بود که ازین عبادتِ کُبری فراغ دست داد - و جمعے کثیر از اربابِ بغي و فساد را دیدهٔ عبرت باز گشت ٭

تعین فرمودن عبدالله‌خان اوزبک بانتظام ولایت مالوه

دادارِ جهان‌آفرین چون خواهد [که جمالِ عالم آرای[۴] یکے از برگزیدهای خود را خاطر نشانِ جمهورِ عالمیان ساخته هم اسبابِ دولتِ روزافزونِ او را ترتیب دهد - و هم مفیضِ رحمتِ عامّه شده کافّهٔ خلائق را (که نه عقلِ دوراندیش دارند - و نه دیدهٔ دوربین) براهِ راست آورد] در بعضے از ناحیتهای ممالکِ محروسه تفرقه گونه پدید آرد - و آنرا بحسنِ تدبیر و لطفِ سرانجامِ او انتظام بخشد - لاجرم جهانیان آنرا بر رسم و عادت و اتّفاق محمول نساخته بر بدائعِ عقلِ دوراندیش

---

(۲) نسخهٔ [ج د ی] بدهچند (۳) نسخهٔ [د] یازده ساله (۴) نسخهٔ [ب د] جهان آرای ٭

اعتراف نمایند - و مصداقِ این معنی مجدّداً غرق شدنِ پیر محمّد خان و استیلا یافتنِ باز بهادر و منتظم ساختنِ صوبهٔ مالوه است بار دیگر - و شرحِ این سانحهٔ اقبال آنست که (چون ادهم خان بموجبِ اشارهٔ شاهنشاهی روی توجّه بدارالخلافهٔ آگره آورد) مسرعانِ اقبال خبر آوردند که باز بهادر در حدودِ آواس[2] آمده جمعیّت سرانجام میدهد - پیر محمّد خان (که نشأ تهوّر داشت - و شجاعت بر عقل و تدبیرِ او غالب بود) فوجی آراسته روی بعزیمتِ آنجا آورد - باز بهادر پیر محمّد خان را کم خیال کرده در برابر آمد - و پیکار در گرفت - باندک زد و گیر شکست یافت - و غنائمِ فراوان بدستِ لشکرِ منصور افتاد - و پیر محمّد خان ازانجا متوجّه تسخیرِ قلعهٔ بیجاگده شد - درانجا اعتماد خان نامی از ملازمانِ باز بهادر بود - همّت در استحکامِ قلعه گماشت - چون (آن قلعه در حدّ ذات خود برفعت و متانت علم است) محاصرهٔ آن بامتداد کشید - جوانانِ کار طلب (مثلِ جی[3] دیوانه و یارعلی بلوچ و دایم[4] کوکلتاش و مولانا محتشم و ملک محمّد و میرزا آفاق تهوّرها می‌ورزیدند - و خود را بدروازه رسانده دادِ جلادت میدادند - روزی محمّد[5] میر کاتب هم چست و چابک تاخت - و موجبِ تحسینِ همگنان گشت - تا آنکه سحری خسرو شاه (که سرآمدِ ملازمانِ پیر محمّد خان بود) کمندی چند تعبیه کرده بر قلعه[6] فراز شد - و دویست جوانِ دیگر بتدریج تا طلوعِ صبحِ صادق برآمدند - متحصّنانِ قلعه را چون (شامِ ادبار رسیده بود) مستِ خوابِ غفلت بودند - آغازِ دمیدنِ صبحِ اقبال بود که مخالفان حاضر شده رو بجنگ آوردند - و صحبتِ نبرد درمیان آمد - و جوانانِ نبرد آزمای آویزشهای[7] پسندیده بتقدیم رسانیدند - چون کار بر اهلِ قلعه دشوار شد فریادِ الامان برداشته متفرّق شدند - دربن اثنا اعتماد خانِ مذکور بایک کسِ دیگر امان گویان می‌آمد که خود را به پیر محمّد خان رساند - تیری باو رسید - و بعدم شتافت همراهِ او چون حالِ اعتماد خان را چنین دید شمشیر کشیده تا توانست جان‌بازی کرد - و مردانه فرو رفت - و جمعی کثیر علفِ تیغ شدند - و بقیّة السّیف امان یافته ازان ورطهٔ جان‌گداز برآمدند و غنائمِ فراوان بدستِ اولیای دولت درآمد - و پیر محمّد خان روزی چند بجهتِ سرانجامِ قلعه اقامت نموده بجانبِ سلطان‌پور روی عزیمت آورد - و باندک جنگی آنرا داخلِ ممالکِ محروسه ساخت - و ازانجا معاودت نموده باز بقلعهٔ بیجاگده آمد - و دران قلعه خبر یافت که باز بهادر بحوالیِ خاندیس میران مبارک شاه پناه برده است - و میران لشکرِ خود را باو همراه میسازد - پیر محمّد خان

---

(۲) در [بعضی نسخه] اواس - بلامه (۳) نسخهٔ [ی] حسین دیوانه (۴) در [اکثر نسخه] الم کوکلتاش
(۵) نسخهٔ [ا و] میر محمد کاتب (۶) نسخهٔ [ح] بر قلعه برآمده - و نسخهٔ [ط] برفراز قلعه شده
(۷) نسخهٔ [ح] کارهای - و نسخهٔ [ط] کوششهای ٭

زوائدِ اسبابِ لشکر را در قلعهٔ مضبوط کردهٔ تا هزار جوانِ کارطلب همراه گرفته ایلغار نمود - که ناگهاني بآسیر و برهان‌پور رفته کارِ آنجماعه بانجام رساند - از آبِ نربده گذشته چهل کروه یکشب راند در دو کروهیِ آسیر قلعچهٔ بود - و درانجا فیلِ مستي بسته بودند - آن قلعچه را در ساعت بدست آورد - و فیل را از ضمائمِ غنائم گردانید - میران از قلعهٔ آسیر جمعي را بجهتِ محافظتِ قلعچه فرستاده بود - در وقتیکه (پیرمحمّد خان قلعچه را فتح کرده متوجّه برهان پور بود) در خاندیس (که جایِ نشینِ حاکم است) ناگاه لشکرِ غنیم از دور سیاهي کرد - پیر محمّد خان خسرو شاه و یارعلي بلوچ را از خود جدا ساخته بدفعِ آن‌مردم فرستاد - نام بردها باندک فرصتي آن جمعیّت را پراگنده ساخته و بسیارے را از تیغ گذرانده مراجعت نمودند - صبحِ آن روز به برهان‌پور درآمده دران شهرِ عظیم نهب و تاراج کردند - و نقد و جنسِ فراوان بدستِ هرکس افتاد میران در قلعهٔ آسیر محکم بود - پیرمحمّد خان بموجبِ صلاحِ وقت معاودت اختیار کرد ●

درین هنگام خبر رسید که باز بهادر با لشکرِ خاندیس نزدیک رسید - چه او لشکر را با خود همراه ساخته بقصدِ پیکار بیجاگدهٔ رفته بود - چون دران حدود رسید خبر یافت که پیر محمّد خان با معدودے تیز دستي نموده بتسخیرِ آسیر و برهان‌پور رفته است - در اندیشهٔ دراز مانده متوجّه آنصوب شد - و در چنین وقتي (که مردم غنائمِ موفور بدست آورده معاودت نموده بودند - و جمعي متفرّق شده) خبرِ قربِ باز بهادر شایع گشت - پیر محمّد خان اربابِ خبرت را طلب داشته مجلس آرایِ کنکاش شد - اکثرِ مردم متّفق شده گفتند درینوقت جنگ صلاح نیست - چه قطرهٔ عظیم کرده‌ایم - و فتوحات رویداده - و همه کس گرانبارِ غنیمت شده‌است - مناسبِ دولتِ قاهره آنست که جنگ را طرح داده از آبِ نربده بگذریم - و بهندیه رفته نفسے راست کنیم - و مردمِ تازه زور فراهم آورده متوجّه کار شویم - چون تقدیر رسیده بود پیرمحمّد خان سخنانِ صدق آئینِ اربابِ خبرت را گوش نکرده دل در جنگ بست - همراهان لوازمِ همراهي بجای نیاوردند - و باندک جنگے که واقع شد پایِ ثبات بجای نماند - یارعلي بلوچ جلوِ پیرمحمّد خان را گرفته از جنگاه بعنف برآورد که دیگر چه جای توقّف است - چون بکنارِ نربده رسید نزدیکِ شام شده بود - هرچند (همراهان گفتند که غنیم دور است - امشب اینجا باید بود) امّا چون وقتِ ناگزیر رسیده بود محصّلانِ اجل بیقرار ساخته اورا بران داشتند که از آبِ نربده باسپ شنا کرده بگذرد - هم او را عنانِ تدبیر از دست رفت - و هم سخنِ حسابیِ خیر اندیشان بگوشِ هوشِ او جایگیر نشد - همچنان سواره بسراسیمگي خود را بعربده در آبِ نربده انداخت - اتّفاقاً درمیانِ آب قطارِ اشترے[۲] تیز میگذشت

(۲) در[چند نسخه] اشترے ●

نزدیک رسیده باسپِ او پهلو زد - اسپ نیز چون عقلِ او از جای رفت - پیر محمّد خان از اسپ جدا شده در آب افتاد - جمعی (که باو نزدیک رسیده بودند) از بد دروني در برآوردنِ او ازان ورطهٔ هلاک دست و پای نزدند - بمجازاتِ ستمهائے (که درین یورش کرده بود) یا بمکافاتِ اعمال (که در محاربهٔ تردي بیگ خان بظهور آورده بود) یا بواسطهٔ امرے دیگر (که هم غیب دان داند) غریقِ بحرِ فنا شد - و بسر نوشتِ آسماني چنین مخلصِ کاردانے جوان مردے عالي همّتے را این واقعه پیش آمد * شعر *

بجائیکه تقدیر زور آور است * توانا ترے نا توانا تر است
چو رو آورد روز در تیرگي * دو چشم جهان بین کند خیرگي

و لهذا باوجودِ مکنت و اسبابِ شوکت بیراههٔ تدبیر رفته بپای خویش در گردابِ هلاکت افتاد قیا خان کنگ و شاه محمّد قلاتي و حبیب علي خان و جمعے از اُمرا (که دران صوبه جایگیرداشتند) دل از دست داده متوجّهِ درگاهِ گیتي پناه شدند - و هرکدام جدا جدا فراخورِ تقصیرِ خود سزا یافت - و بازبهادر بر مالوه دستِ تصرّف یافت - اقبالِ جهانگشای شاهنشاهي چنان صلاحِ وقت دید که یکے از اُمرای عالي قدر را (که با وفورِ شجاعت حسنِ تدبیر و با کمالِ شهامت شمولِ عدالت داشته باشد) بضبط و ربطِ آن ولایت نامزد فرمایند - بنا بران عبد الله خان اوزبک (که در سلکِ جان سپارانِ بزرگ منش انسلاک داشت - و پیشتر هم آنجا رفته بود - و بطرزِ آنجا آشنا شده) بتسخیرِ مالوه مامور شد - و بحکمِ عدالت پیرای قرار یافت که امورِ سیاست و دار و گیر برای او مفوّض باشد - و خواجه معین الدّین احمد فرنخودي را (که برشد و کارداني از وُزرای دیوانِ بیوتات ممتاز بود) بخطابِ خاني سرافراز نموده نیز همراه ساختند - که نسق و نظامِ آن ولایت و تشخیصِ جایگیرداران و تعیینِ محالِّ خالصهٔ شریفه نماید - و جمعے کثیر همراهِ او ساخته باین خدمتِ والا رخصت فرمودند - و حکمِ عالي شد که بعد ازانکه (عساکرِ اقبال عرصهٔ دلگشای آن ولایت را از خس و خاشاکِ اغیار پاک سازند) عبدالله خان همان جا بوده در ملک گشائي کمربندد - و معین خان [رعایا و دهاقین و سایرِ ساکنانِ آن ملک را (از وضیع و شریف) باستمالتِ عاطفتِ شاهنشاهي قوي دل ساخته - و بتلافیِ تفرقهٔ (که از ممرِّ مرورِ مواکبِ جهان نورد راه یافته باشد) پرداخته] باُمرا و سایرِ ملازمانِ پادشاهي (که باین خدمت تعین یافته اند) بآئینے (که صلاحِ دولتِ ابد قرین باشد) تقسیمِ جایگیر نماید - و بعد از فراغِ این کار باستلامِ عتبهٔ علیّه متوجّه شود - بموجبِ حکمِ معلّی عبدالله خان با اُمرای عظام بسامانِ شایسته در اوائلِ این سال روی عزیمت بتسخیرِ مالوه نهاد - بازبهادر از نهضتِ عساکرِ اقبال آگاه شده پای ثبات از دست داد

و تاب مقاومت از حوصلهٔ همّتِ خود بیرون یافت - پیش ازانکه (لوای جنودِ دولت سایهٔ امن و امان
بران بلاد اندازد) ولایتِ مالوه را بچندین حسرت گذاشته بگریزگاهِ عافیت شتافت *

رعبِ صولتِ دولتِ شاهنشاهي و مهابتِ شوکتِ عساکرِ اقبال و شهامتِ مواکبِ عالي
نه چنان بلند آوازه است که از نهیبِ آن سلاطینِ عظمت آئین در هراس آمده بیقرار نگردند
از بے تباتیِ[۲] امثالِ این حُکّام چه عجب - بے آنکه (تیغ صاعقه‌ریز بلا گرده - و تیر بارانِ فتنه
ببارد) لشکرِ ظفر قرین بولایتِ مالوه درآمد - جمعی از جوانانِ کار طلب از روی پیش بیني
باز بهادر را تعاقب نموده بسیارے از لشکرِ او را بقتل آوردند - و باز بهادر خود را در پناهِ تنگناهای
پُر درخت انداخته عمرے بآوارگي بسر برد - چندگاه التجا برانا ادیسنگ برده روزگارے میگذرانید[۳]
چون (طنطنهٔ غریب پروري و صیتِ تربیتِ خاندانهای بزرگ و شمولِ عاطفتِ شاهنشاهي
در اکنافِ ممالک انتشار یافت) عاقبتِ کار برهنمونیِ سعادت از تفرقه سرای سرگشتگي
بجمعیّت آبادِ آستانِ معلّی رسید - و بنوازشهای خسروانه سر بلندي یافت - چنانچه در محلِّ خود
معروضِ مستمعانِ این روز نامچهٔ اقبال خواهد شد - و بالجمله ولایتِ مالوه بتازگي در قبضهٔ تصرّف
و حیطهٔ اقتدارِ اولیای دولتِ ابد پیوند قرار گرفت - و عبدالله خان بموجبِ حکمِ اقدس
بشهرِ مندو (که پای تختِ سلاطینِ مالوه بود) بر وسادهٔ حکومت بطریقِ استقلال متمکّن گشت
و بلاد و قصبات و قریاتِ آن ممالک فراخورِ رتبه و حالت بأمرا تقسیم یافت - و اولیای دولت
بأجین و سارنگپور و دیگر محالِّ جایگیر رفته رحلِ آرام گشودند - و معین خان بعد از سرانجام ولایت
و انقسامِ جایگیر روی توجّه بآستان‌بوسِ عالي آورد - و بشاهراهِ ارادت شتافته بادراکِ ملازمت
کامیاب سعادت شد - و موردِ مزیّتِ قدر و علوِّ حال گشت *

و از سوانحِ آنکه راجه گنیش زمیندارِ نندون (که از ولایتِ پنجاب در کوهستانِ میانِ
دریای بیاه و ستلج است) بر سرِ جان‌محمّد بهسودي (که جایگیردارِ پرگنهٔ بیرکه[۴] دران نواحي بود)
از تبه رائي آمد - و او چون در اصل بد نهاد بود توفیقِ نیکوکرداري نیافت - بلکه مال و ناموسِ
خود درین کار برباد داد - و اسباب و اشیای او بتاراج رفت - و زنِ او (که بحسن اشتهار داشت)
بدستِ آن مردم درآمد - و چون حلي و حلل داشت اثرے ازو پدید نیامد - غالبًا تنگ‌چشمانِ
بے سعادت بطمعِ مال او را بنهان‌خانهٔ عدم فرستاده باشند - و همانا که ایزدِ بیچون نزلے
بجهتِ مکافاتِ اعمالِ آینده فرستاده است - چون بأمرای پنجاب این خبر رسید خان‌کلان
و قطب‌الدّین محمّد خان و جمعی دیگر بر سرِ او رفته تنبیهِ لایق نمودند - و او آواره شده

---

(۲) نسخهٔ [ی] بے‌تابیِ (۳) نسخهٔ [چ] گذرانید (۴) نسخهٔ [چ د ه] پرکه - و [ي] مرکه *

بوسیلهٔ راجه تودرمل بدار الخلافه شتافت - و مشمولِ عاطفت گشت - و در نیکو خدمتي کارش سپري شد ٭

و از سوانح آمدنِ ایلچيء فرمان‌روای ایران شاه طهماسپ صفوي‌ست[۲] - چون رسمیست قدیم (که بزرگانِ دولت‌منش از برای تحصیلِ میامنِ دیني و دنیوي و حصولِ مقاصدِ صوري و معنوي با بزرگانِ اقبال‌مندِ بختاور انتساب جسته مبانیِ یکدلي و یکجهتي را استحکام میدهند و اگر بحسبِ طالعِ خداداد انتسابی متحقّق است در تشییدِ قواعدِ آن انتساب میکوشند - و سرمایهٔ نظامِ دولتِ خود باین طرزِ بدیع سرانجام میدهند) لهٰذا شاه رفیع‌مکان شاه طهماسپ (که ایران بمیامنِ معدلتِ او دل‌افروز است) بموجبِ ارتباطِ صمیمي (که از زمانِ سابق درمیانِ این دودمانِ علوي‌ارکان و آن طبقهٔ قدسي نژاد سعادتِ وثوق داشت) پسرِ عمِّ خود سیّد بیگ بن معصوم بیگ را (که در بساطِ عزّتِ او بمنصبِ وکالت ممتاز بود) بجهتِ پرسشِ واقعهٔ ناگزیرِ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني و مبارکبادِ جلوسِ اشرفِ اقدسِ شاهنشاهي برسمِ رسالت فرستاده تحف و هدایا (از آتش‌نهادانِ عربي - و بادپایانِ عراقي و رومي - و نفائسِ اقمشه - و بدائعِ اشیا) مصحوبِ او ساخته بودند - چون ایلچي بحوالیِ مستقرِّ خلافت رسید بحکمِ مقدّس چندے از امرای عالیشان باستقبال رفته او را باعزاز و اکرام در منزلِ لایق فرود آوردند - و مبلغِ چهارده‌لک دام نقد (که موازیِ هفتصد تومانِ عراق باشد) با دیگر اجناس برسمِ اقامت فرستادند - و بعد از چند روز (که از ماندگیِ راه بر آسود) رخصتِ بار و شرفِ کورنش یافته بعزِّ بساط بوس معزّز و محترم شده آنگاه دعای شاه رسانیده مکتوبے (که از فاتحه تا خاتمه بارقامِ محبّت و اخلاص نگارش یافته بود) بدو دستِ ادب پیش آورده بر گوشهٔ تخت نهاد - و تحف و هدایا بترتیبِ لایق از نظرِ اقدس گذرانید - حضرتِ شاهنشاهي از کمالِ مسرّت و انبساط بزبانِ تلطّف و تودّد احوالِ گراميِ شاه پرسیدند - و ایلچي را بنوازشهای بےاندازه مخصوص ساختند ٭

٭ نقلِ مکتوب شاه والا جاه[۳] ٭

سلامٌ کالطاف الالٰه الممجّد ٭ سلامٌ کاخلاق النّبيّ محمّد[۴]

سلامے منوّر بنورِ صفا ٭ سلامے معطّر بعطـــرِ وفا

سلامے چو باران که برگل چکد ٭ ز گل بر ورقهای سنبل چکد

---

(۲) نسخهٔ [ی] و از سوانحِ این سالِ فرخنده آمدن (۳) سوای نسخهٔ [ب ط ی] در هیچیک نسخه این مکتوب را نیاورده (۴) در [همگي سه نسخه] بجلي محمد المويد نوشته ٭

کدورت زدا چون گلِ بوستان * مسرّت فزا چون رخِ دوستان

شمیمش چو باغِ جنان معتدل * هم آسایشِ جان هم آرامِ دل

تحفِ سلامی (که از کمالِ وفاق و وفا عهدِ محبّت و مودّتِ موروثي را تازه سازد) و هدیهٔ ثنا و دعا (که از غایتِ صدق و صفا رابطهٔ خصوصیّتِ جانبین و علاقهٔ وداد و ولاءِ مابین را میانِ عالم و عالمیان بلند آوازه گرداند) از دیارِ محبّت و یگانگي مصحوبِ قوافلِ شوق و آرزومندي (باعلیٰ جناب سلطنت و جلالت پناه - خلافت و معدلت دستگاه - نورِحدیقهٔ[۲] سلطنت و کامراني - چراغ افروز دودمانِ عالیشانِ تیمور خاني - درِ درجِ دولت و اقبال - درّیِ برجِ عظمت و اجلال - نو باوهٔ ریاضِ عظمت و تمکین - دوحهٔ حدائقِ آمالِ سلاطینِ عدالت آئین - زیبندهٔ اورنگِ سلطنت و پادشاهي مظهرِ اسرارِ نامتناهیِ الٰهي - خاقانِ کام بخشِ کامگار - پادشاهِ ذي شوکتِ عالي تبار * رباعي *

اخترِ برجِ سعادت نیّرِ اوجِ شرف * بر سریرِ پادشاهي کام بخش و کامیاب

باوجودِ طولِ عهد از خسروان کس را نشد * آنچه او را شد میسّر اوّلِ عهدِ شباب

المویّد بالتّائیداتِ العلیّة من عندالله - جلال السّلطنة و الشوکة و العزّة و النصفة و الخلافة و المودّة و الصّولة و الاجلال ابوالفتح جلال الدّین محمّد اکبر پادشاه - مکّنه اللهتعالی علی سریرالسّلطنة الموروثة بکمال العزّ و التمکین - و وفّقه لاعلاء کلمة الله و دفع آثار المشرکین) مُبلغ و مُهدی داشته - حقّا که بواسطهٔ اتّحاد و خصوصیّتِ ذاتي و نهایتِ رابطهٔ صوري [که میانِ اینجانب و حضرتِ پادشاهِ غفران دستگاه (اسکنه اللهتعالی في اعلی فرادیس الجنان) ثابت و محقّق - و آثارِ آن بر عالمیان واضح و ظاهر بود] درین مدّت آثارِ نصرت و اقبال و اخبارِ فیروزي و اجلالِ آن کامیابِ کامگار (که از وارداتِ آنصوب استماع نمود) موجبِ انواعِ انتعاشِ خاطر و باعثِ ابتهاج و انبساطِ باطن میشود و ازانجا (که مقتضای علاقهٔ صمیمي ست) همواره در استدعای حصولِ اسبابِ کامگاري و کامرانی آن سلطنت و حشمت پناه مي افزود - رجای واثق که روز بروز انوارِ آثارِ آن سمتِ تضاعف و ترقّي یافته بر همگنان پرتوِ ظهور اندازد - و بر مرآتِ ضمیرِ منیر مخفي و مستور نخواهد بود که از تاریخ (که فیمابینِ اینجانب و حضرتِ پادشاهِ مرحوم عهدِ محبّت و دوستي و عقدِ یکجهتي و برادري اتّفاق افتاده) همواره (توجّهِ خاطرِ محبّت مظاهر باعتلای شانِ آن پادشاهِ عالیشان گماشته - و امضای رای همّت بلند بارتفاعِ منزلت و مکانِ آنحضرت من کلّ الوجوه مصروف داشته - چنانچه بر عالمیان ظاهر است) بے تکلّف (ازانجا که مقتضای همّتِ[۳] اخوّت و اقتضای عزّتِ سلطنت است) نسبت باخوّت پناه مرحومي نسبتها بخاطر منظور داشته بر مقتضای (الامور مرهونةٌ باوقاتها)

---

(۲) یا نُورِ حدقهٔ باشد (۳) نسخهٔ [ب] همت و اقتضای - و در [بعض نسخهٔ] سمت اخوّت و اقتضای *

هریک در وقت فرصت از قوّت بفعل مي‌آید - امّا [چون بحسبِ تقدیرِ ملکِ قدیر (جلّت قدرته) (که مقادیرِ اُمم بیواسطهٔ ارادتِ او منتظم و میسّر نیست - و نظامِ کارخانهٔ عالم بےشرائطِ حکم و مشیّتِ او ممکن و متصوّر نه) پادشاهِ غفران دستگاه (۲) مشارالیه رختِ بقا از تنگنای عالمِ فاني به فسحت‌سرای جاوداني کشیدند - و مدّعیات و آرزو در پردهٔ غیب محجوب ماند] بعد ازانکه (بعنایتِ اللّه سبحانه تعالی چراغِ دیدهٔ امّیدوارانِ سلسلهٔ علیّه بالعموم بهمّتِ احباب و دوستانِ آن خانوادهٔ کریمه بنورِ طلعتِ آن نقاوهٔ خاندانِ سلطنت و شهریاري روشني یافته - و تختِ سلطنت و کامکاري بفرِ وجودِ آن فرزندِ ارجمند مشرّف شده) بعزّة اللّه و کفی باللّه شهیدا که ازان تاریخ برحسبِ مودّای (الحبّ یتوارث) نسبت بآن نوردیدهٔ خلافت نیز همواره جاذبهٔ عهدِ محبّتِ مابین و عقدِ اخوّتِ جانبین مویّد و محرّکِ آن نسبتِ قدیم و آن قاعدهٔ مستقیم مي‌بود - و پیوسته مرکوزِ خاطر بود که یکے از اعیانِ کارخانهٔ سلطنت را روانهٔ آنصوبِ صواب انجام فرمائیم - تا بمراسمِ تعزیتِ پادشاهِ مغفرت دثار و لوازمِ تهنیت و مبارکبادِ سلطنت و پادشاهیِ آن سعادتمندِ کامکار قیام نماید اتفاقاً درخلالِ این مدّت بعضے موانع متعاقبِ یکدیگر روی‌نمود - که باعثِ توقّف و تاخیر دران باب شد - بعد از فراغِ موانعِ مذکوره امضای آن نیّت نموده همدران چند روز کس (۳) روانه میفرمودیم که سعادت مآب حکومت نصاب شاه غازي سلطان فرستادهٔ ایالت و نصفت پناه حکومت دستگاه افتخار الأمراء العظام و الحکّام الکرام جلال النّصفة و الحکومة و الاقبال بیرام‌خان وفادار بدرگاه عالم پناه رسید - و عرضِ وظائفِ اخلاص و اختصاصِ خانِ مشارالیه نموده و از جانبِ آن نوردیدهٔ خلافت جلیس اورنگِ پادشاهي تجدیدِ قواعدِ محبّتِ موروثي کرده مراسمِ مخالصت و موافقت بتقدیم رسانید - چند گاه (که در بساطِ سرور توقّف داشت) در اعلیِ مجالس و اسنیِ محافل بمجالست و مخالطتِ ما استسعاد یافته بانواعِ تفقّدات و تعظیمات ممتاز بود - تا درین اوقات تعظیماً لشانکم اورا برتبهٔ اعلای امارت و سلطاني سرافراز فرموده بوفورِ تفقّدات و انعاماتِ پادشاهانه روانه ساختیم و خلف السّادات و الحکّام الکرام سیّد بیگ ولد سیادت مآب اقبال پناه حکومت دستگاه اعتماد الدّولة العلیّة العالیه موتمن الحضرة البهیّة السّلطانیّة جلال السّیادة و الامامة والدّین معصوم بیگ صفوي میردیوان را (که بحسبِ نسب از اُمرای عظام و مقرّبانِ خاص ممتازاست) برسمِ ایلچي‌گري فرستادیم که بمراسمِ تعزیتِ پادشاهِ مرحوم و قواعدِ تهنیتِ جلوسِ آن سلطنت پناه قیام نموده بنیانِ محبّت و دوستیِ موروثي بنوعے مستحکم سازد - که بعد الیوم دستِ تصاریفِ زمان پیرامونِ ساحتِ آن نتواند گشت - و اندیشهٔ نقص و فتور در سویدای خاطرِ هیچ آفریده نتواند رسید - ترقّب که

(۲) نسخهٔ [ب] پناه (۳) نسخهٔ [ب] کس میفرستادیم ❊

تا سیادت‌مآب مشارالیه درانجا باشد بنظرِ عطوفت و اشفاق متوجّهِ حالِ او بوده در مراعاتِ جانبِ او شایبهٔ توجّه مبذول دارند - و زیاده توقّف او تجویز نفرموده بزودي مرخّص ساخته روانهٔ این‌صوب گردانند - و همواره ریاضِ محبّت و مودّتِ قدیمي را از رشحاتِ سحابِ اقلامِ عنبرفام سیراب ساخته من بعد در ارسالِ رسل و رسائل و اظهارِ خصوصیّات و حالات و حکایات (چنانچه مقتضای علاقهٔ محبّت است) مساهله نورزند * نظم *

الٰهي این نهالِ باغِ دولت * فروزان نیّرِ برجِ سعادت
ممتّع باد ازعمر و جواني * ممکّن بر سریرِ کامراني
مرادِ دل زدوران حاصلش باد * براوجِ کامکاري منزلش باد
مرادِ بخت وتختش یاربادا * زبخت وتخت برخورداربادا

سیاست ادهم‌خان بمعدلت شاهنشاهي

ایزدِ جهان‌آرا چون خواهد (که یکی از یگانهای بساطِ عزّت را بمراتبِ ارجمند بزرگي بخشیده بمنصبِ والای سلطنتِ عُلیا رساند) نخستین او را عقلِ دوربینِ کارشناس عطا میفرماید تا همواره ناصحِ بےغشِ او باشد - آنگاه حوصلهٔ فراخ (که تابِ برداشتِ چندین ناملائمِ روزگار داشته باشد) کرامت میکند - تا بمعاونتِ فراخ حوصلگي از دیدِ ناملائم سررشتهٔ تدبیر از دست ندهد پس گوهرِ بےبهای معدلت مي‌بخشد - تا آشنا و بیگانه را دریک میزان داشته بے گرانباریِ اغراضِ نفساني معاملاتِ کارخانهٔ ایجاد دریافته باطنِ مقدّس را دارالعلم سازد - بسا دانایان (که در عیارِ دانش قصورے نداشته اند) درهنگامِ حوادث از کوته‌حوصلگي تنگدل شده عنانِ فکر از دست داده اند - و درجولانگاهِ تمیز ازپای افتاده - و (چون شناخت و برداشت بروجهِ لایق صورت بست) آثارِ عدالت از قوّتِ اعتدال (که ودیعت نهادهٔ دستِ قدرت است) بے تفکّر و تامّل بظهور آمدن میگیرد - و للّه الحمد که این جلائلِ نعوت و شرائفِ صفاتِ فطري و جبلّي حضرتِ شاهنشاهي ست - که بے آلایشِ تعلّمِ ظاهري و آرایشِ استفادهٔ بشري از دانش‌خانهٔ افاضهٔ الٰهي فایض شده - لیکن آن دانای رموزِ آفرینش بمصالح و حِکَم خود را در نقابِ اختفا داشته بلباسِ بےتعیني زیست مي‌نماید - و بچندین‌نقاب اکتفا نفرموده همواره در سرانجامِ پردهٔ چند دیگر است - که دیده‌ورانِ دوربین بآن پي نتوانند برد - امّا مشیّتِ الٰهي غالب است چون خدا خواهد (که عالمیان را از حسنِ معنوی او آگاهي بخشد) نقاب آرائي چه سود کند هرائینه او را چهره‌گشای جمالِ (۲) عالم آرای گرداند - تا دورماندگانِ قربگاهِ سعادت بدولت‌سرای

---

(۲) در [اکثر نسخه] اعمال عالم آرای *

ارادت رسیده صدرنشین بارگاه قبول گردند - و تمثال این معني اظهار جلالت و افاضهٔ عدالت حضرت شاهنشاهي ست - که بآئین عقل کامل و صلاح ملک و دولت در دارالخلافهٔ آگره بوقوع پیوست *

و شرح این واقعه آنکه ادهم‌خان پسر خرد عفت‌قباب ماهم انگه (که نه عقل درست داشت - و نه بخت سعادتمند) مست جواني و مدهوش دولت شده همواره بر شمس‌الدین محمد اتگه خان حسد بردے - و منعم‌خان خانخانان (که نیز ازین بیماري دردمندیٔ عظیم داشت) پیوسته مقدمات دور بطورے (که کس کمتر پي برد) در میان آوردے - و ادهم‌خان را بر فتنه و غدر تحریک نمودے - تا آنکه روز اسفندارمذ پنجم خرداد ماه الٰهي موافق شنبه دوازدهم رمضان (که هنوز اعتدال اردي بهشت در بسیط زمین سریان داشت) غریب امرے از اعتدال دور سربر زد - روز دیوان در دولتخانهٔ پادشاهي منعم خان و اتگه خان و شهاب‌الدین احمد خان و بزرگان دیگر نشسته مشغول مهمات کارگاه سلطنت بودند - ادهم‌خان بے‌اعتدالانه با جمعے ازو بے اعتدال تر ناگهان دران بارگاه دولت در رسید - و حاضران مجلس بتعظیم او برخاستند - و اتگه خان نیز نیم قیامے نمود - بمجرد رسیدن بے‌محابا دست بخنجر کرده متوجه اتگه خان شد - و بخوشم اوزبک (که از ملازمان او بود) و دیگر بے‌باکان (که باین خیال کمر فتنه چست بسته بودند) خشم آلود اشارت کرد که چه ایستاده اید - خوشم بیدولت خنجر کشیده زخم کاري بسینهٔ آن صدرنشین وسادهٔ سعادت رسانید - اتگه خان از کمال اضطراب سراسیمه بجانب دروازهٔ دولت‌سرای پادشاهي شتافت - و متصل آن خدا بردي (۲) رسیده دو مرتبه شمشیر انداخت - و آن بزرگ دولت در صحن دولتخانه بدرجهٔ شهادت رسید - ازین غایلهٔ هایله غوغای عظیم در بارگاه والا برخاست و وحشتے غریب دران فضای آسماني شکوه ظاهر گشت - و آن مدبر خون‌گرفته بارجود چنین بے باکي گستاخانه باندیشهٔ تباه (که بد مستان را بآن راهگذر نباشد) متوجه حرم سرای مقدس شد و حضرت شاهنشاهي در قصر سعادت اساس بدولت بیدار خواب کرده بودند - آن سیه بخت تیره‌رای از دولتخانه ببالای صفه (که از بیرون قصر از هر چهار طرف بارتفاع یک و نیم قد آدمي اساس یافته بود) شمشیر در دست برآمده - و قصد درون نمود - نعمت خواجه سرا (که نزدیک دربار ایستاده بود) در ساعت در را بسته مقفل ساخت - و آن مغرور مردانگي و مستعجل مردگي هرچند بآن خواجه سرا درشتي نمود (که در بگشاید) صورت نبست - و ایستادگان حواشی عتبهٔ سلطنت را توفیق خدمت نشد که آن گستاخ بدمست را در مرتبهٔ اول (که باتگه خان آن معامله

---

(۲) نسخهٔ [ی] خدا بردي بیگ *

کرد) سزای کارِ او را در کنارِ او نهند - و بازارِ بیهوشي و بددلیِ حاضرانِ آن بساط چه گویم که درین هنگام (که چنین خیالِ باطل اندیشیده قصدِ درونِ سرادقاتِ اقبال دارد) چرا خونش نمي‌ریزند - و بخاکِ مذلّت برابر نمي‌سازند - و اگر آن همّت در نهادِ شان نیست چرا هجومِ عام نموده نمیگیرند - این خود چون گمان برم که در حاضرانِ بارگاهِ والا از اربابِ عقیدت کسے نبوده باشد همانا که حکمت در بے‌توفیقیِ این گروه آنست که کمالِ شجاعت و عدالتِ حضرتِ شاهنشاهي خاطر نشانِ خرد و بزرگ و دانا و نادان شود *

و بالجمله آنحضرت ازین غوغای موحّش بیدار شده استفسار فرمودند - چون (هیچ یکے از پردگیانِ سراپردهٔ دولت اطّلاع نداشت) آنحضرت از دیوارِ قصر سر برآورده استکشافِ احوال نمودند - رفیق صاحبِ (۲) چهار منصب (که از قدیمانِ درگاهِ والا بود) حقیقتِ ماجرا معروض داشت حضرت این حرفِ موحّش شنیده از فرطِ تعجّب باز پرسیده‌اند - رفیق اشارت بقالبِ خون‌آلودِ آن مرحوم نموده باز همان حرفِ مکرّر ساخته است - حضرتِ شاهنشاهي صورتِ حال مشاهده نموده بقهرمانِ جلال بر افروخته‌اند - و از الهاماتِ ربّاني از جانبِ دروازهٔ (که آن بخت بر گشته ایستاده خیالاتِ فاسد بخود راه میداد) بر نیامده از راهِ دیگر برآمده‌اند - و در هنگامِ بیرون شدن (بے آنکه طلب فرمایند) یکے از خدمتگارانِ سراپردهٔ عزّت شمشیرِ خاصه را بدستِ اقدس داد - آنحضرت شمشیر گرفته روان شدند - چون ضلعے ازان صفّه سیر فرموده رو بطرفے دیگر آوردند آن حق ناشناس بنظرِ اقدس درآمد - بر زبانِ مقدّس گذشت که ای بچّهٔ لاده اتگهٔ مارا چرا کشتي - آن گستاخِ بیدولت استعجال نموده هر دو دستِ اشرفِ آنحضرت را گرفت - وگفت تفحّص کنید - و غور رسي فرمائید - و اندکے تلاش شد - ناظرانِ حرافت دریافته را چه نکوهش کنم - که هیچ نکوهش در خورِ شان نیست - آخر حضرتِ شاهنشاهي (دست از شمشیرِ خود باز داشته - و دست را از چنگِ آن بد نهاد کشیده) دست بشمشیرِ او دراز فرمودند - درین اثنا آن مردودِ ازل و ابد دست ازانحضرت باز داشته متوجّهِ شمشیرِ خود شد - حضرت دست از شمشیر باز داشته مشتے برروی او زدند که آن عادیِ عفریت پیکر معلّق زنان افتاد - و از هوش رفت - درینولا فرحت خان و سنگرام هوسناک درانجا سعادتِ حضور داشتند - حضرت از روی غضب فرمودند که چه ایستاده تماشا میکنید - این دیوانه سر را به بندید - آن دوکس و جمعے دیگر فرمان‌پذیر گشته اورا بستند - حکمِ عدالت آئینِ شرف اجرا یافت که آن پا از اندازهٔ خود بیرون نهاده را از بالای صفّه سرنگون ساخته بیندازند - این مردم از کوته اندیشي و ملاحظه (که بے‌ملاحظگي ازان هزار بار بهتر) چنانچه

---

(۲) نسخهٔ [ا] رفیق منصب دار - و نسخهٔ [ح] رفیق حاجب چهار منصب دار *

لیق باشد نینداختند - نیم جانے باقي بود - باز حکم عالي شد که آن سرگشتهٔ بخت برگشته را باز بالا آورند - درین مرتبه چون موی‌کشان آوردند بموجب امر نافذ باهتمام تمام سرنگون انداختند چنانچه گردن آن خود سر شکست - و مغز آن فاسددماغ پریشان شد - و باین طرز آن سفّاک هتّاک ازروی عدالت بقصاص مکافات یافت - مشت آن جهان پهلوان الٰهي چنان رسیده بود که جمعے (که ازین آگاه نبودند) بزخم گرز اشتباه داشتند - منعم‌خان خانخانان و شهاب‌الدّین‌احمدخان (که درانجا بودند) از صولت غضب شاهنشاهي یکسو شده راه فرار اختیار کردند - و یوسف‌محمّد خان پسر بزرگ اتگه خان از واقعهٔ پدر گرامي آگاه گشته باتگه خیل مسلّح شده سرراه ادهم خان و ماهم انگه گرفت - ازین غافل که خدیو صورت و معني (داد معدلت داده - و نسبت ماهم انگه را منظور نداشته) آن خون گرفته را در سیاستگاه قهرمان سلطنت بجزا رسانیده است ٭

و[چون حقیقت عدالت[۲] علیای حضرت شاهنشاهي (که برتر از نشأهٔ بشري بود) خاطر نشان عالمیان شد] جهانیان را اعتضادے عظیم بهم رسید - ستم پیشها در شبستان خمول پنهان شدند ستم رسیدها را روز بازار خوش پدید آمد - نادانان بادیهٔ ضلالت را چراغ دانائي پیش راه نهاده آمد تا به بزرگی صوري و معنوی صاحب[۳] عالم و عالمیان اعتراف کرده بشاه راه اخلاص مهتدي شدند و اتگه خیل هنوز نسبت ادهم خان و قرب و قرابت ماهم انگه در برابر داشته و این سخن را از اراجیف پنداشته در کمین انتقام بودند - امّاچون بر زبانها افتاده بود بوسیلهٔ مقرّبان بساط حضور التماس نمودند که(چون این عدالت بظهور آمده) آن سیه روی دین و دنیا را همچنان مرده بما نمایند تا خاطر بشري از دغدغه بر آمده مرهم پذیر جراحت گردد - آن دانای رموز آفرینش ملتمس ایشان را بموقف قبول داشتند - و شیخ محمّد غزنوي ازطرف ایشان رفته بچشم عبرت بین دید و شورش خواطر این طبقهٔ دولتخواه و سلسلهٔ سعادت منش فرونشست - و هزاران هزار سپاسداري و شکرگذاري بجای آوردند - و عالمیان یکبارگي از شور شرارت انگیزان کور باطن نجات یافته در مامن آسودگي و راحت رحل بیغمي گشادند - الحق برای این معدلت عظمی اگر آفرین آسمانیان بتحسین زمینیان پیوندد اندکے از حقوق آن ادا یابد - و الّا ذرّات خانوادهٔ انساني را کجا توانائي که شکر این عدالت عظمی توانند کرد - هم سیاست کبری ست که بوسیلهٔ آن عالم صورت طراوت خاص پیدا میکند - و هم هدایت عامّه که از برکات آن ظلمت‌آباد دلها بنور ارادت و شعشعهٔ اخلاص نوراني میگردد - هم کور باطنان سبل رسیده را داروی بینش است - و هم تیرهٔ[۴] بینشان رمد پذیرفته را

(۲) در[اکثر نسخه] عدالت علیای شاهنشاهي (۳) در[اکثر نسخه] صاحب عالمیان (۴) در [بعضے نسخه] تیرهٔ بینان ٭

سرمهٔ نور - هم لنگانِ عرصهٔ عقیدت را پای طلب است - و هم سست قدمانِ راهِ ارادت را عصای همّت - هم لشکرِ شکسته دلان را حصارِ آهنین است - و هم خاندانِ ناشکیبائي را پاسبانِ بیدار *

و بالجمله حضرتِ شاهنشاهي بعد از تقدیمِ چنین معدلتے درونِ حرم سرا تشریف ارزاني داشتند ماهم انگه (که درمنزلِ خود بر بسترِ بیماري افتاده بود) مي‌شنود که ادهم خان چنین بے‌اعتدالي کرده است - و حضرت او را مقیّد فرموده اند - مهرِ مادري اورا برداشته بملازمتِ اقدس آورد که شاید پسرِ خود را خلاص سازد - آنحضرت ماهم انگه را که دیدند فرمودند که ادهم اتکهٔ ما را کشت ما هم اورا قصاص فرمودیم - آن عاقلهٔ روزگار معروض‌داشت که خوب کردید - لیکن ماهم انگه را یقین نبود که پسرش بسیاست رسیده باشد - دران حال بي‌بي نجیبه (۲) بیگم مادرِ رستم خان از خانهٔ ادهم‌خان آمده صورتِ واقعه را بماهم انگه گفت - ماهم‌انگه پرسید که بچه طریق کشتند گفت نشانِ زخمِ گرزے بر روی او پیداست - دیگر نمیدانم - و آن اثرِ مشتِ حضرتِ شاهنشاهي‌بود که بقوّتِ تائیدِ غیبي در مرتبهٔ اوّل بر روی او رسیده بود - ماهم انگه را چون بتحقیق پیوست (که پسرش بسیاست رسیده) اگرچه (بمقتضای عقلے که داشت حفظِ آدابِ حضورِ اقدس نموده جزع و فزع نکرد) امّا درونِ او بهزاران زخمِ جان‌ستان مجروح شد - و رنگ از رویش رفت - و خواست که بر سرِ فرزند رود - حضرتِ شاهنشاهي نظر بردوامِ خدمتِ او فرموده بسخنانِ دل‌آویزِ تسلّي‌بخش قدرے تسکین نموده اجازتِ رفتن نفرمودند - تا فرزندِ بے‌اعتدالِ خود را بآن نمط نه‌بیند - و بموجبِ حکمِ عالي همان روز آن دو نعش را بدهلي روانه ساختند - و حضرتِ شاهنشاهي در گرد آوریِ خاطرِ آن عجوزِ دانش سرشت نصائحِ بلند و مواعظِ دلنشین فرموده روزِ دیگر رخصتِ خانه‌اش فرمودند - آن‌عاقلهٔ ماتم رسیده تسلیم و رضا گونه ظاهر ساخته تن بقضای ایزدي در داد - و بخانهٔ خود آمده بسوگواري نشست - و ناله و شیون آغاز نهاد - و مرضے که داشت روی در تزاید آورد - و ارکانِ عافیت در تزلزل آمد - و بعد ازین واقعه بچهل روز در تیر ماهِ الهي موافقِ شهرِ شوّال بمقدّس سرای نیستي شتافت - و خاطرِ مهر پرورِ مهرباني گزینِ حضرتِ شاهنشاهي از قضیّهٔ آن عفّت قباب بغایت اندوهگین شد - و عظیم رقّت فرمودند - و بآئینِ اعزاز و اکرام نعشِ او را نیز بدهلي فرستادند و بسعادت خود هم قدمے چند برقّتِ تمام مشایعتِ این نعش فرمودند - و تمامیِ اعیانِ سلطنت و بزرگانِ این دودمانِ عالي بلوازمِ تعزیت و آدابِ مصیبت پرداختند - و بموجبِ اشارتِ اقدس عمارتِ عالي‌اساس بر سرِ مزارِ ماهم انگه و ادهم خان بنا کردند - و همچنین (در ماتم داریِ خانِ اعظم اتگه خان - و تسکینِ خواطرِ فرزندانِ سعادت پیوندِ او و برادرانِ گرامي - و التیامِ جراحاتِ قلوبِ

---

(۲) در [بعضے نسخه] تخت بیگم - و در [اکثر نسخه] تخته بیگي - و در [بعضے نسخهٔ مآثر الامرا] نجیبه بیگم *

تمامی قبیله - وتربیتِ این طبقهٔ عقیدت طراز - و ارتفاعِ[۲] مدارجِ این سلسلهٔ اخلاص گزین) توجّهاتِ عظیم فرمودند * شعر *

اگر زینسان عزا داری کسی را * بمردن میل خواهد شد بسی را

و روزِ دیگر از سنوحِ واقعهٔ خان اعظم و ادهم خان خبرِ فرارِ منعم خان و شهاب الدّین احمد خان بمسامعِ جلال رسید - بندگانِ حضرتِ شاهنشاهي حمل بر سبک رائي و کوته اندیشی آنها فرموده اشرف خان را با مثالِ عاطفت و منشورِ استمالت فرستادند - تا این مغلوبانِ سلطانِ واهمه را مطمئن ساخته باستلامِ قوائمِ سریرِ عالي سربلند ساخت - و بافاضهٔ عنایتِ شاهنشاهي عرقِ خجالتِ اینها بآبروی کونین بدل شد *

تربیت فرمودن اعتماد خان - و انتظام ممالک خالصات باو تفویض نمودن

حضرتِ شاهنشاهي ازان هنگام (که سنوحِ این سانحهٔ ناگوار بحسبِ اقتضای حکمتِ ایزدي روی نمود) بموجبِ شناختِ طبیعتِ زمان و دریافتِ مزاجِ زمانیان بانتظامِ مهمّاتِ ملکي پرداخته عالم و عالمیان را رواجِ دیگر بخشیدند - اگرچه (پیش‌آمدهای بخود مغرور را روز بازارِ کساد پیدا شد) امّا مستعدّانِ اخلاص‌مند (که از بےانصافیِ بزرگانِ دنیا در کنجِ خمول بودند) بفروغِ دریافتِ شاهنشاهي بظهور آمدن گرفتند - ازانجمله اعتبار یافتنِ اعتماد خان خواجه سراست و شرحِ این عاطفتِ عُظمی آنکه متصدّیانِ اشغالِ سلطنت از بیوقوفي یا بدمستي یا بد نیتي در معموریِ خانهٔ خود کوشش نموده گنجها برای خود سامان مي‌نمودند - و در تحصیلِ خزانهٔ معمورهٔ شاهنشاهي (تا به تعمیر و تکثیرِ آن چه رسد) اهمال میکردند - و حضرتِ شاهنشاهي (چه بواسطهٔ آنکه در پرده‌پوشي بودند - و چه بجهتِ آنکه مخاطب بدست نمي‌افتاد) ازین مقوله حرفے نمي فرمودند و دران باب قانونے انتظام نمي یافت - و باوجودِ آنکه (منسوبانِ بیوتاتِ عالي را منقصتها و شدّتها میرسید) گره گشائیِ این کار را بوقتِ دیگر حواله فرموده با پیشانیِ گشاده و خاطرِ شگفته تماشای فنونِ تقادیر مینمودند - دریبولا (که سنگے بر شیشهٔ اعتبارِ بزرگان آمد - و بعضے از اربابِ درایت و اصحابِ خدمت پیش آمدند) خواجه بهلُول[۳] ملک خواجه سرا (که در ایّامِ حکومتِ سلیم خان پسرِ شیر خان افغان بجوهرِ رشدے که داشت باسمِ محمّد خان ممتاز گشته بود و پیشتر ازین واقعه در سلکِ ملازمانِ عتبهٔ اقبال منسلک گشته از روی اخلاص خدمتِ شایسته بتقدیم میرسانید) بمقتضای کارداني پرتوِ عنایتِ شاهنشاهي بحالِ او افتاد - او مزاجِ اقدسِ

(۲) در [چند نسخه] ارتقای (۳) در [چند نسخه] پهول - و در [بعضے] بهول *

شاهنشاهي دریافته مکنونات ضمیر انتظام بخش را در باب تحصیل خزانه و تعمیر آن بمقدمات معقول معروض داشت - و آنحضرت پایهٔ شناخت او را دریافته کلمات هوش افزای فرمودند - و او را بخطاب اعتماد خاني اختصاص داده جمیع خالصات شاهنشاهي (که بدست ارباب تغلّب بود) بروی مسلّم داشتند - و چنانکه (رای جهان آرای شاهنشاهي در بهم رساندن خزانهٔ معموره اندیشیده بود) اعتماد خان بحسن تردّد و لطف کفایت بجای آورد - و آغاز این کار در اواسط این سال بظهور آمد - نقد ربایان نادرست دست کوتاه کردند - و تیره رایان خود خواه کناره گرفته پای در دامن عزلت کشیدند - و صافي ضمیران کفایت اندیش درمیان آمدند - و خزانه (که اساس سلطنت و بنیاد دولت و قوّت بازوی سپاه است) بروجهی (که لایق دولت ابد پیوند باشد) انتظام یافت - چه بدائع قوانین و غرائب احکام (که هرکدام دستور العمل رفاهیت عالمیان باشد) روز بروز از خدیو زمان بظهور مي‌آمد - و اندکی از بسیار (که در رواج و رونق خزینهٔ عالیه بخاطر اقدس گذشته بود) اعتماد خان بعمل آورد - چه کارهای شگرف که بظهور نیامد - و چگونه این مهمّ اهم از پیش رفت - اگر همچنین فرمان پذیران عتبهٔ خلافت مقاصد علیای شاهنشاهي‌را دریافته در عمل آن بکوشند در اندک فرصتی ساحت این ربع مسکون (که عبارت از معمورهٔ عالم است) بتصرّف اولیای دولت در آید - لیکن عالم در پیش همّت علیای شاهنشاهي جائیست بس محقّر - شایستهٔ کمال توجّه ندانسته همواره دل در مرضیّات الٰهي بسته میدارند - و مخاطبان فرمان پذیر را اگر هزارم حصّهٔ دریافت شاهنشاهي بودی هم این کار مختصر (که در پیش ظاهر بینان از اعاظم امور است) باندک توجّه صورت دلخواه بستی - و همانا حکمت الٰهي را درین کار نظرها ست *

و از سوانح گریختن منعم خان است و دستگیر کرده آوردن او بدرگاه شاهنشاهي - آدمي زاد را دو امر غریب در نهاد است - اول طبیعت که نه تمیز دارد - و نه چشم - دوم عقل دوربین کار شناس و بیشتر آدمي از بے‌پروائي گرفتار اندیشهٔ تباه شده خرد را (که کارفرمای صلاح اندیش است) معزول ساخته فرمان برداری طبیعت میکند - و کارے (که دشمن بصد تکاپوی تزویر نتواند سامان داد) او بیک بے‌فکري برای خود بهم میرساند - و تمثال این حال تباه‌رائی خانخانان منعم‌خان است - که باوجود جلائل عنایات پادشاهي (که پایه افزای منزلت او بود - ازانجمله طلب او ازکابل بعنوان چندین اعزاز و احترام - و تشریف خطاب خانخاناني - و دیگر التفات[2] عالي - و منصب وکالت - و حکومت کل) قدر این همه نعمتهای گرامي نشناخته و از همه قطع نظر نموده بخارخار این بیم (که در واقعهٔ خان اعظم و ادهم خان او را بشعله افروزی این آتش متّهم میداشتند)

---

(۲) در [اکثر نسخه] القاب *

با خود قرار بودن نمي‌توانست داد - چنانچه دران روز هم فرار نموده‌بود - اگرچه عمده آن بود که بعد ازین واقعه از معامله‌ نافهمي برخود این‌معني را بسته بود که حلّ و عقدِ کارگاهِ این دودمانِ عالي و رتق و فتقِ جمیعِ مهمّاتِ ملکي و مالي بے شرکتِ احدے بحیطهٔ اختیار و اقتدارِ او باشد و این‌معني صورت نمي بست - لاجرم همواره سودای خام مي‌پخت - و عزیمتِ ناصواب مصمّم مي‌ساخت - که از درگاهِ گیتي پناه (که وطن‌گاهِ سعادتمندانِ هفت اقلیم است) گریخته خود را بعشرت آبادِ کابل (که پسرش غني‌خان درانجا حاکم بود) رساند - و دران بهارستانِ عافیت باستقلال کامیابِ فراغ باشد ◦ تا آنکه در مرداد ماهِ الٰهي باین نیّتِ نادرست از دارالخلافه فرار نموده راهِ دامنِ کوه پیش گرفت - و محمّد قاسم‌خان میربحر(۲) همراهِ او بود - چون این‌قضیّه بمسامعِ علیّه رسید آنرا وقعے ندادہ فرمودند که منعم خان جائے نمیرود - زود خواهد آمد ◦ و هرچند (ساعیانِ فرصت‌جو وقت یافته در ضبطِ اسباب و اموالِ او بایما و تصریح عرضداشت نمودند) از بزرگ منشي و فراخ حوصلگي و قدردانیِ خدیوِ جهان خواهشِ اربابِ سعایت صورت نه‌بست ◦ و بدولت فرمودند که اگر بفرض منعم خان بکابل رود آن هم ملکِ ماست - و او ملازمِ این درگاه - تنگ دلي او را برین داشته نه نادولتخواهي - اگر نیاید اسباب و اموالِ او را از عقبِ او روانه خواهیم فرمود باید که هیچ یکے پیرامونِ خانهٔ او نگردد ◦ قضا را بعد از تکاپوی شش روزه چندین کوه و بیابان نوردیده در حوالیِ پرگنهٔ سروت (که در جایگیرِ میر محمّد(۳) منشي بود) اتّفاقِ عبورِ ایشان افتاد - قاسم علي سیستاني نوکرِ میر محمّد (که شقدارِ آن پرگنه بود) خبر یافت که دو کس از اُمرای پادشاهي میگذرند - و آثارِ خوف از ناصیهٔ حالِ ایشان پیدا ست - باتّفاقِ بعضے از اهلِ قصبه سرِ راه گرفته ایشان را خواهي نخواهي مقیّد ساخت ◦ و سیّد محمودِ بارهه (که از میامنِ خدماتِ پسندیده در جرگهٔ اُمرای عظام انتظام یافته از بزرگانِ بساطِ عزّت بود ◦ و دران نواحي جایگیر داشت) ازین قضیّه آگاهي یافته آمد ◦ و منعم خان را بخانهٔ خود برد ◦ و وقت را غنیمت دانسته در آدابِ مردمي و خیراندیشي کوشید - و باعزاز و احترام همراهِ خود بشرفِ ملازمتِ حضرتِ شاهنشاهي آورد - آنحضرت برخلافِ اندیشهٔ مختصرِ اهلِ روزگار و نقیضِ خواهشِ بداندیشان (که هرگز زمانه ازان تیره‌عقلان خالي نباشد) او را بعواطفِ بیکران افتخار بخشیدند ◦ و بهمان نمط بمنصبِ والای وکالت و خطابِ خان‌خاناني اختصاص داده نوازشهای بے‌اندازه فرمودند - دلِ برهم خوردهٔ او را اطمینان حاصل شد - و فتنه اندوزانِ بداندیش کناره گرفتند ◦ و عالمیان را آرامشِ دیگر پدید آمد و چرا چنین نشود - بر تارکِ کسے (که تیغِ سیاست متوقّعِ جهانیان بود) تاجِ ریاست نهادند ◦

---

(۲) در [بعضے نسخه] میربر (۳) در [چند نسخه] میر محمود ◦

و از سوانح آمدن تان‌سین است بدرگاه مقدّس شاهنشاهي - و تفصیل این اجمال آنکه چون (ذات مقدّس حضرت شاهنشاهي جامع مراتب صوري و معنوي و حاوئ مدارج کوني و الٰهي ست - چنانچه در هنگام سخن و ظهور معامله صاحبان هرفن را گمان آن میشود که ذات مقدّس غیر این فن بامرے دیگر توجّه نفرموده - و همگي نظرت عالي صرف این کار شگرف شده) آنحضرت در دقائق موسیقي چون سایر فنون دانش (چه از اقسام نغمات و شعب فارس - و چه از اصناف سرود هندوستان) از روی علم و عمل یگانهٔ ادوار اند - چون [صیت نغمه پردازئ تان سین (که از کلاونتان[2] گوالیار در صوت و عمل منفرد زمان بود) بمسامع علیّه میرسید - و مذکور مجلس اقدس میشد که او زاویهٔ آسایش خیال کرده در پیش رامچند راجهٔ پنه بسر میبرد] خاطر اقدس توجّه فرمود که او درسلک مغنّیان عشرت سرای اقبال باشد - جلال خان قورچي را (که از مقبولان بساط قرب بود) بجهت آوردن تان سین با مفشور استمالت پیش راجه فرستادند راجه از التفات شاهنشاهي سرافتخار باوج عزّت رسانیده مقدم فرستاده را پیرایهٔ سعادت خود دانست و مصحوب او پیشکشهای شایسته از فیلان نامي و جواهر گرامي بدرگاه گیتي پناه روانه ساخت و بآئین پسندیده تان سین را سامان لایق نموده خال رخسار پیشکش خود خیال کرد - و درین سال بسعادت زمین‌بوس افتخار یافته کامروا شد - و حضرت شاهنشاهي خوشوقت شده نقود انعام در دامن امّید او ریختند - و کلاه عزّت او از همگنان برافراختند - چون فطرت مستقیم و جوهر قابل داشت بدوام ملازمت و حضور بساط نشاط شاهنشاهي تربیت یافت - و در نغمه سرائي و مضامین بستن ترقّیات عظیم اورا روی داد *

آغاز سال هشتم الٰهي از جلوس مقدس شاهنشاهي[3] - یعني سال آبان از دور اول

دریندلا (که خاطر همیشه بهار حضرت شاهنشاهي بنشاط نغمه پرداخته دوستداران این مشرب[4] را انبساط بخش بود) نغمهٔ مقدم نو روزي بدلگشائي و جان[5] افروزي بلند آوازه شد - و عشرت بزبان حال ترانه زن این مقال گشت * شعر *

وقت است که بوستان دم از نوش زند * صد نغمهٔ تر بهـــار بر گوش زند
از آتش گل که باد صبح افروزد * خون در رگ مرغان چمن جوش زند

طبائع مرکّبات بفیض جان پرور بسائط در اهتزاز نشو و نما آمد - سرود مرغان چمن در گوش

---

(۲) در [چند نسخه] کلاونتان (۳) نسخهٔ [ي] حضرت شاهنشاهي (۴) در [بعضے نسخه] مسرت
(۵) در [چند نسخه] جهان افروزي *

گلهای بهار پیچید - ساقیان وقت جرعهٔ شوق بتازگي در کام روزگار ریختند - عندلیبان نیم مست بمضراب منقار بربط نوازي آغاز نهادند * شعر *

بهر شاخ مرغ ارغنون ساخته * بهر نغمه گلبن سرافراخته (۲)

ازان نغمه کو غارت هوش کرد * مغنّي ترنّم فراموش کرد

نیّر اعظم بهزاران فیض و افضال بعد از انقضای نه ساعت و سي و هشت دقیقه از روز پنجشنبه پانزدهم رجب (۹۷۰) نهصد و هفتاد ببرج شرف تحویل نمود - و آغاز سال آبان الٰهي (که سال هشتم از مبدأ تاریخ جلوس شاهنشاهي ست) بسعادت و اقبال اتّفاق افتاد - و عالم و عالمیان را طراوتے تازه و نضارتے بےاندازه پدید آمد *

و در مفتتح این سال فرخنده بتائید ایزد جهان آفرین (که چراغ افروز دولت ابد قرین است) خواجه عبد المجید آصف خان را در جنگ راجه رامچند و غازي خان تنوري (۳) نصرت روی داد و ملک پنه بدست تائید یافتهٔ او مفتوح گشت - و شرح این قضیّهٔ دلگشا آنست که خواجه عبد المجید دیوان را (که از وفور کارداني بخطاب آصف خاني خلعت امتیاز یافته بود - و از قلم بسیف تصاعد نموده در سلک جامعان سیف و قلم و صاحبان طبل و علم انتظام داشت) سرکار کره (که ولایتے ست وسیع) جایگیر فرموده بودند - او بمقتضای کارداني و کارطلبي خود در مقام آن شد که ملک پنه را (که ملکے (۴) ست وسیع بسر خود) بتصرّف در آورد - نخستین برامچند (که از راجهای نامور ممالک هندوستان است - و پدر بر پدر فرمان روائی آن ملک کرده (۵) اند) بنصائح ارجمند پیغام داد - که کلاه خود سري را از تارک نخوت نهاده حلقهٔ عبودیت در گوش اطاعت افکند - و در سلک خراج گذاران ممالک محروسه درآمده کامیاب امن و امان گردد و غازي خان تنوري را (که برهنموني ادبار مسلک بغي پیموده پناه باو برده است) بدرگاه گیتي پناه (که حامي عالمیان است) فرستد - رامچند چون (هنوز پرتو سعادت بر ناصیهٔ بخت او نتافته بود) نصائح آصف خان را (که گوشوارگی گوش دولت او را شایستگي داشت) پنبهٔ غفلت ساخت - و حرف اطاعت و عبودیت موجب مزید نخوت و غرور او گشت - و از بخت برگشتگي آمادهٔ جنگ شد آصف خان (که تائید یافتهٔ سطوت دودمان این دولت بود) با سامان شایسته بر سر او رفت و او باتّفاق غازي خان تنوري با لشکرے انبوه از راجپوت و افغان بجنگ پیش آمد - و دلیران و بهادران جانبین دست از جان شسته دل در ناموس بسته هنگامهٔ کارزار گرم کردند * شعر *

---

(۲) نسخهٔ [ا] سرافراخته (۳) در [اکثر نسخه] تنور (۴) نسخهٔ [ب] ملکے ست عظیم بسر خود - و در [اکثر نسخه] ملکےست بسر خود (۵) یا کرده آید *

دلیران به تیر و کمان تاختند * همه نیزه و تیغ انداختند

جهان گشت پُر ز ابر الماس‌ریز * شد از خاک و خون باد شنگرف بیز

و بعد از زد و گیرِ بے‌اندازه آصف خان غالب آمد - و غازي‌خان تنوري را با بسیارے از سردارانِ نبرد طعمهٔ شمشیرِ خون آشام ساخت - و راجه رامچند شکست یافته بقلعهٔ باندهو (که مستحکم ترینِ قلاعِ آن ولایت بود) متحصّن گشت - و غنائم بے‌پایان[2] بدستِ اولیای دولتِ قاهره در آمد - درین اثنا بوسیلهٔ استدعا و استشفاعِ راجهای نامور (که بدوامِ خدمتِ حضور در بساطِ قربِ پایهٔ قبول داشتند) فرمانِ جهان‌مطاع از درگاهِ معلّي صدور یافت که راجه رامچند حلقهٔ بندگي در گوش کرده قرار بدریافتِ دولتِ زمین‌بوس[3] داده‌است - او را از زمرهٔ بندگانِ عتبهٔ مقدّسه شمرده پیرامونِ ولایتِ او نگردند - بموجبِ منشورِ اقبال آصف خان ازانجا مراجعت نموده بجایگیرِ خود آمد *

ذکر تعیین نمودن منعم‌خان خانخانان بکابل - و سوانحے که روی نمود

چون (باطنِ جهان‌آرای شاهنشاهي همواره توجّه اقدس بانتظامِ کابل و آنحدود و استخبارِ سوانحِ آن داشت) درینولا بمسامعِ علیّه رسید که فضیل بیگ برادرِ منعم خان باتّفاقِ امیر بابوس و شاه ولي اتکه و علي‌محمّد اسپ و سیونج سیدي ماهي[4] و خواجه خاص ملک و جمعے دیگر عفّت قباب ماه چوچک[5] بیگم والدهٔ میرزا محمّد حکیم را بر بے‌اعتدالیِ غني خان اطّلاع بخشیده در برآوردنِ او از عشرت سرای کابل کمالِ سعي بتقدیم رسانیده برآوردند - منعم خان را اتالیقِ میرزا محمّد حکیم ساخته بکابل رخصت فرمودند - و تفصیلِ این سرگذشت آنکه فضیل بیگ اگرچه چشمش از بینش بهره نداشت امّا در گربزت و شرارت همه‌تن چشم بود - و از حکومتِ برادرزادهٔ خود پیوسته پیچ و تاب داشت - و غني خان ولدِ منعم خان در اصل از هوشمندي و سعادت منشي بے نصیب بود - و با این‌همه سرمستیِ ریاست او را از پایهٔ اعتدال انداخته بود - و بدمصاحبي (که بدترینِ آفاتِ آدمي زاد است) بکمندِ ادبار او را از فرازِ سعادت به‌نشیبِ شقاوت میکشید ازانجمله میرلماني و کل بابا بهرزه گوئي و ژاژ خائي سنگِ راهِ سعادتِ او بودند - تا آنکه آنجماعه مهدِ عُلیا بیگم را باخود متّفق ساختند - و در اوائلِ شهریور ماهِ الٰهي سال هفتم غني‌خان بسیرِ فالیز بجانبِ زمه[6] رفته بود - شهر را استحکام نموده درِ حصار را بر روی او بستند - و او یسل[7] آراسته در برابرِ دروازهٔ دهلي آمده بر پشتهٔ سیاه سنگ ایستاد - و کارے نتوانست کرد - پهلوان عیدي

---

(۲) نسخهٔ [ح] بسیار - و نسخهٔ [ط] بے‌اندازه (۳) نسخهٔ [ح] آستانبوس (۴) نسخهٔ [ه و] بائي - و نسخهٔ [ی] نامي (۵) نسخهٔ [چ ه و] جوجک (۶) نسخهٔ [ه] رمه (۷) نسخهٔ [ی] لشکر *

کوتوال را برسالت فرستاد که شاید بمکر و تزویر کارے بسازد - نام بردها جواب دادند که تو از جانب حضرت شاهنشاهي بحکومت اینجا متعیّن نبودي - مردم از ستمکاري و بےاعتدالی تو بتنگ آمده بودند - اکنون مناسب آنست که بسلامت بدر روي - و اگر میخواهي (که باز بریاست این ولایت برسي) بدرگاه جهان پناه رفته عیار خود را درست کن - و منشور والا از دیوان خلافت گرفته بیا - تا بموجب آن عمل نموده آید - درین گفت و گو بود که مردم ازو جدا شدن گرفتند - و چون ایستادن او بامتداد کشید و دانست (که رفتن درون شهر صورت نمي‌بندد - و نزدیک است که گرفتار شود) آخرهای روز برهنمونیِ حمزهٔ[۲] عرب و میر مغیث الدّین نیشاپوري بجانب جلال‌آباد رفت - و تمام اسباب و اموال اورا در شهر غارت کردند - و باعثِ دلیریِ کابلیان برین امر سرگذشتِ تولک خان قوچین است ٭

و شرح این قضیّه برسم اجمال آنکه غني خان (که مستیِ جواني و اعتبار او را ضمیمهٔ شقاوتِ ذاتي شده بود) سودِ خود را در زیانِ دیگران دانستے - و بستیزه کاري و هرزه درائي بسر بردے و پایهٔ قدر مردم ندانستے - و بد مستانه سلوک کردے - ازانجمله تولک خان قوچین را (که از دلاورانِ نامور و از مقرّبانِ بساطِ اقدسِ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني بود) بے سببی گرفته با جمعی از خویشانِ او دربند کرد ٭ ٭ بیت ٭

بد با تو نکرد هرکه بد کرد ٭ آن بد بیقین بجای خود کرد

تا آنکه بعضی از اربابِ صلاح درمیان آمده خلاص کردند - و تولک خان ازین بےآبروئي (که روی داد) بموضع ماما خاتون (که بجایگیر او مقرّر بود) رفته و پای جرأت در دامنِ صبر پیچیده فرصتِ انتقام مي‌جست - در خلالِ این‌حال قافلهٔ از جانبِ بلخ مي‌آمد - غني خان خبرِ قافله به چاریکاران شنیده با معدودے باستقبالِ قافله و انتخابِ اسباب [سیرِ خواجه‌سیّاران را (که سرمنزلِ ست خاطر فریب) بهانه ساخته] از شهر بیرون رفت - و آنجا بزمِ بدمستي ترتیب داد و ترانهٔ خود پرستي ساز کرد - چون [تولک خان (که گاه و بیگاه در کمینِ انتقام بود) از برآمدن او آگاه شد] فرصت‌را غنیمت دانسته با جمعی از خویشان و نوکران از پي شتافت - نیم شبی بر سرِ غني خان (که خرد بشراب و تن بخواب داده بود) رسیده بخت بکام و صید بدام یافت - او را و شگون پسر قراچه خان را دستگیر کرده دربند کشید - و بسرزنشِ زباني دلِ شوریدهٔ خود را (که از آشوبِ غم و غصّه پُربود) خالي ساخت - و بگمانِ آنکه (چون حاکم را بقید در آورده شاید شهر هم تواند گرفت) ازانجا عنان‌تاب شده و احشامِ کابل‌را بخود متّفق ساخته در موضعِ خواجهٔ[۳] رواش

---

(۲) نسخهٔ [ب] میرعرب (۳) نسخهٔ [ی] رواسی . و در [بعضی نسخه] روشن ٭

(که در دو کروهی کابل است) فرود آمد - فضیل بیگ و ابوالفتح پسر او و مردم غني خان در استعداد جنگ شدند - تولک خان دریافت که قصد او بجائے نمیکشد - و دست او بشهر نمیرسد - بحصهٔ قانع شده حرف صلح و تقسیم ولایت درمیان آورد - فضیل بیگ نیز بسبب استخلاص برادر زادهٔ خود اینمعني را غنیمت شمرده اکابر شهر را فرستاده - و از معمورهٔ پای منار تا حد ضحاک و بامیان (که قریب بخمس کابل است) باو مسلّم داشت - و اطفای نایرهٔ آشوب کرده غني خان را از چنگ او خلاص کرد * * شعر *

درانديش ای حکیم از کار ایّام * که پاداش عمل یابي سرانجام

سلامت بایدت کس را میازار * ادب را در عوض تیز است بازار

غني خان بکابل جای گرم ناکرده دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان گذاشت - و بجمعیّت تمام بقصد انتقام بر سر او روانه شد - تولک خان صلاح وقت در بودن خود ندانسته با خویشان و مردم خود رو بدرگاه جهان پناه نهاده شاهراه هندوستان پیش گرفت - غني خان با لشکرے گران تعاقب نمود - چون تولک خان تاب ستیزه نداشت راه گریز پیش گرفت - و قریب بموضع ژاله (که از گذرهای آب غوربند است) لشکر کابل باو رسیده - و جنگ در پیوست - آخر تولک خان تاب نیاورده با پسر خود اسفندیار و معدودے از خویشان و نوکران مردانه از میان چندین لشکر برآمد - و بابای قوچین و مسکین قوچین و چندے دیگر از ملازمان او بقتل رسیدند - و ازانجا غني خان کامیاب برگشته بکابل آمد - و بساط تحکّم و ترفّع مبسوط ساخت - و دست تطاول بر رعایا و سایر اهل شهر دراز کرد - و بخودرائي و خود آرائي پرداخت - و با آنکه (حقیقت بیسامانی سرکار میرزا محمّد حکیم معلوم او بود) پروای آن نکرد - مردم میرزا و سایر اهل کابل ازین ممر تنگدل شده باتّفاق فضیل بیگ و پسرش ابوالفتح کمر همّت بدفع او بستند - اتّفاقاً در همان ایّام در قریهٔ معمورهٔ فالیزها بکمال رسیده بود - هوای سیر فالیز از خاطر او سر برزد - غافل ازینکه گفته اند * * مصرع *

* تو خربزه خور ترا بفالیز چه کار *

چون هنگام ادبار او رسیده بود بسیر فالیز روان شد - و شب آنجا توقّف کرد - ابوالفتح بیگ و دیگر ناموران شهر فرصت یافته میرزا محمّد حکیم را بالای دروازهٔ آهنین آورده نقّاره و نفیر بلند آوازه کردند - و غلغلهٔ عظیم از وضیع و شریف برخاست - غني خان از استماع این خبر سراسیمه (۲) با معدودے (که همراه او بودند) بجانب شهر شتافت - چون بآن حوالي رسید دید که مقصوبه طورے دیگر نشسته - ابواب موافقت مسدود است - و مداخل مخالفت مفتوح - و کارے از پیش

---

(۲) در [چند نسخه] سراسیمه شده *

نمي تواند برد - و اگر نزديكتر آيد يحتمل كه همراهان او (كه عيال ايشان در شهر است) او را تنها گذاشته بروند - بلكه دستگير كرده ببرند - حيران و مضطرب بر پشتهٔ سياه‌سنگ شاميانه زده ايستاد اهل قلعه توپ بجانب او انداختند - بحسب تقدير تير آن بشاميانه رسيد - غني‌خان از مشاهدهٔ آن هراسان شده بصد داغ حسرت و حرمان و هزاران درد آرزو و ارمان دل از خان و مان و حكومت كابل بركنده روى بجانب هندوستان آورد - بعد از رفتن غني خان عفّت قباب مهد عُليا ماه چوچک بيگم مهمّات كابل را متمشّي ساخته وكالت ميرزا محمّد حكيم را نامزد فضيل بيگ نمودند - و چون نظرش از سرمهٔ بينائي پرتوے نداشت ابوالفتح پسرش به نيابت پدر مهمّات و معاملات فيصل ميداد و او را هم چون (شايستگي بزرگي نبود - و عقل دورانديش معامله دان نداشت) در تقسيم جايگير و قطع معاملات عدالت منظور نداشته بيخردانه بسر ميبرد - و از همه بدتر آنكه جايگيرهاى چيده را براى خود و موافقان خود مقرّر ساخت - و جاهاى زبون را براى سركار ميرزا نامزد كرده مظالم غريب براى خود سامان نمود - ازانجمله غزنين را بميرزا خضرخان (كه از سرداران هزاره است) داد - و باهوس بيگ را مقيّد ساخته باو سپرد - و او تمام اموال و اسباب باقي‌ماندهٔ او را گرفته بناكامي كشت - و هركه نه عقل صلاح‌بين داشته باشد (كه بفروغ آن در مسالک اعمال رود) و نه ديدهٔ بينا (كه از ديد احوال ديگران عبرت گزين شود) و نه مصاحبي خيرانديش دوربين (كه بسخن او اقتدا نمايد) هرآئينه درين سراى مكافات سزاى لايق در كنار او نهاده آيد - و لهٰذا چون دوماه ازين معامله گذشت والدهٔ ماجدهٔ ميرزا و ملازمان قديمي تاب اين ستم شريكي و ستيزه كاري نياورده كمر عربده بستند - و جماعهٔ ازان مردم (مثل شاه ولي اتكه و علي محمّد اسپ و ميرم خويش شاه ولي و معصوم كابلي و سيوندوک و عيدي سرمست و جمعے ديگر) در قصد پسر فضيل بيگ همداستان شده مترصّد فرصت نشستند - تا شبي بهمين داعيه او را بدرخانه طلبيده درخرگاهے (كه در صحن ديوان‌خانهٔ چهل ستون نصب كرده بودند) مجلس شراب منعقد ساختند و پياله را بگردش در آوردند - از شام تا نيم شب بانگ نوشانوش بود - درين اثنا چند نوبت ابوالفتح آهنگ بيرون رفتن كرد - اهل مجلس بتملّق مستانه از مجلس برآمدن نگذاشتند - و اين بدمست خون‌گرفته بيخبر از سنگ اندازي دوران - چون (وقت بدردي شب كشيد - و كيفيت شراب زور آورد - و فرو رفتگي خواب باو هم آغوش شد) جمعے (كه خون‌ريزي او بخود مخمّر ساخته بودند) شمشيرها كشيده بخرگاه درآمدند - و بضربات تيغ جان‌ستان كار او را تمام ساختند - و ميرم بهادر خويش شاه ولي سر او را بريده بر سر نيزه علم كرد - و جسدش را از بالاي حصار پايان انداختند و غلغلهٔ عظيم در كابل افتاد ❁

چون سرگذشتِ ابوالفتح بفضیل بیگ رسید از سرِ اضطراب اسباب و اموالِ خود بمددِ میرزا سنجر پسرِ خضرخان هزاره (که پسرِ این سنجر سکندر نام باو نسبتِ دامادی داشت) بارکرده خواست که خود را بالوسِ هزاره رساند - و باین اندیشه برآمد - بعضے از ملازمانِ میرزا خبرِ فرارِ او شنیده از دنبال شتافتند - و دستگیر کرده بقلعه آورده آوارهٔ صحرای عدم ساختند - و بعد ازین واقعه شاه ولي اتکه کابل حلّ و عقدِ مهمّاتِ کابل گشت - و خود را از بیخردي عادل شاه خان خطاب کرد و حیدر قاسم خان کوه بر را منصبِ خان‌خاناني داد - و خواجه خاص ملک خواجه سرا را اخلاص خان لقب کرد - و از خود سري و بیخردي لقبهائے (که پادشاهان به‌بندهای خود مکرمت فرمایند) دادن گرفت - و بسعيِ خویش در فنای خود اهتمام نمود - و در اندک فرصتے بیگم قصدِ[۲] غدرے ازو فهمیده بعدم آباد فرستادند - و به رای رزینِ خود مهمّاتِ کابل پیش گرفته بجهتِ مصلحتِ وقت حیدر قاسم کوه بر را (که آبا و اجدادِ او در سلکِ اُمرای حضرتِ گیتي ستاني فردوس‌مکاني و حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني انتظام داشتند) وکیلِ میرزا اندیشیده برای انتظامِ مهمّات مقرّر ساختند - بجهتِ سیرابي سخن بدرازي کشید ٭

و بالجمله چون (شرحِ برآوردنِ غني خان و کیفیتِ بے سر و سامانیِ مهمّاتِ کابل معروضِ بارگاهِ معلّی شد) بخاطرِ نکته دانِ دور بینِ حضرتِ شاهنشاهي رسید که منعم خان بودنِ کابل را بسیار میخواهد - مناسب آنست که او را اتالیقِ میرزا محمّد حکیم ساخته روانهٔ کابل باید نمود که هم انتقامِ پسرِ خود را بکشد - و هم تدارکِ پریشانیِ احوالِ کابلیان نماید - و هم قدرِ عنایت و مرحمتِ شاهنشاهي بهتر ازین دریابد - بنابرین اندیشهٔ صواب انتما منعم خان را (که بر سرِ راجهٔ مذکور تعین فرموده بودند) از اثناء باز گردانیده باین خدمتِ عالي رخصت فرمودند - و چندے از اُمرا (مثلِ محمّدقلي خان برلاس - و حیدر محمّد خان آخته بیگي - و شاه حسین خان نکدري و حسن خان برادرِ شهاب‌الدّین احمد خان - و تیمور خان یکّه - و جمعے دیگر از بهادران و یکّه جوانان) نیز تعین شدند - منعم‌خان چون (از تیره‌رائي قدرِ دولتِ حضور نمي‌شناخت - و پایهٔ عنایاتِ شاهنشاهي نیک در نمي یافت - و از کابلیان اعتبارے نمیگرفت) این نقش را فوزے عظیم دانست و به مجرّدِ رخصت بسرعتِ تمام متوجّهِ کابل شد - و از روی استعجال طيِّ منازل و قطعِ مراحل نموده بجلال آباد رسید - و چندان توقّف نکرد که اُمرای کمک بتمام باو ملحق شوند - و محمّد قلي‌خان برلاس حاکمِ ملتان (که جمعیّتِ تمام داشت) گردے ازو پیدا نبود - بیگم باستماعِ آمدنِ منعم خان باعیانِ کابل کنکاش‌کرده قرار دادند که اهلِ کابل‌را از سپاهي و اویماق فراهم آورده و میرزا را همراه گرفته

---

(۲) نسخهٔ [ز] قصد غدّاري او فهمیده ٭

متوجه پیش شویم - که در لمغانات جنگ صورت بندد - اگر در مصاف غالب شدیم ازان چه بهتر
و اگرنه گریخته خود را بقبائل محمد و خلیل میرسانیم - و ازانجا روی توجه بملازمت حضرت
شاهنشاهي مي‌آوریم - و خود را بحمایت درگاه والا مي‌سپاریم - و اگرنه خان‌خانان بسیاستهای
گوناگون انتقام برادر و پسر و برادرزادهٔ خود خواهد کشید ٭

چون منعم‌خان[۲] بغلامان رسید خبر آمد که عیدی سرمست بجلال آباد آمده در استحکام
آنجاست - تیموریکه و خواجه کلان و جمعی را بر سر عیدي فرستاد - عیدي قلعه را محکم کرده
بجنگ پیش آمد - روز دیگر خان‌خانان متوجه محاصرهٔ جلال‌آباد شد - درین اثنا خبر رسیدن
میرزا محمد حکیم و لشکر کابلی رسید - جبار بردي بیگ را (که در زمرهٔ نامداران حضرت
فردوس مکاني انسلاک داشت - و درویش شده عمرے میگذرانید - و درین سفر همراه شده بود) پیش
میرزا فرستاد - که شاید بے‌جنگ مهم صورت یابد - و اگر صورت نیابد قرار دهد که جنگ روز دیگر باشد
که ستاره رو بروست - تیموریکه[۳] از فوج هراول جدا شده آمد که غنیم اندکے ست - بفردا نیندازند
که شاید غنیم شب بجانبی بدر رود - و کار دراز شود - خان‌خانان بکوشش خود و اهتمام حیدر محمد خان
(که مردم عاشق کابل و مغرور شجاعت خود بودند) راه جنگ پیش گرفت - درین اثنا خواجه
کلان (که سردار هراول بود) کشته شد - میرزا حسن (که در جرانغار بود) از جای خود نجنبید
و قاقشالان و جمعی (که در برانغار بودند) نیز توفیق خدمت نیافتند - و ابو المعالي توپچي
(که کابلیان باو خطاب رومي‌خاني داده بودند) در گرد اسپ خود تعبیهٔ آتشبازي کرده بود - تیرے
ازان بجملهٔ حصاري رسید - و از هم گذشت - چون از کشته شدن خواجه کلان دل بای داده بودند
درین مرتبه عنان از دست داده پای ثبات در رکاب نمانده[۴] - و نزدیک چهار باغ در مقام خواجه رستم
این مصاف روی داد - و بجهت مجازات و مکافات نادانستن قدر چنین نعمتي و بادافراه غرور
(که نکوهیده ترین خصلت انسانی ست) شکست بر منعم خان افتاد - و جمعے بے حقیقتي
نموده بکابلیان ملحق شدند - و تمامیٔ اموال و اسباب منعم‌خان بتاراج رفت - بایزید بیگ (که یکی
از معتمدان منعم خان است) تقریر میکرد که مقدار سي[۵] لک تنکه از نقد و جنس همراه من بود
که بغارت رفت - و اگر مردم بتاراج مشغول نمي‌شدند منعم خان هم گرفتار میشد ٭

منعم‌خان بال و پر ریخته به بگرام آمده - و چند روز درانجا بوده علاج کار خود مي‌جست
آخر یاري[۶] تواچي‌باشي را با عرضداشت بدرگاه گیتي‌پناه فرستاده التماس نمود که روی آمدن

(۲) در [بعضی نسخه] منعم خان خانخانان (۳) در [اکثر نسخه] تمریکه (۴) در [اکثر نسخه] نماندند
(۵) نسخهٔ [ی] سي هزار روپیه از نقد و جنس (۶) در [بعضی نسخه] باري ٭

بعتبهٔ علیّه ندارم - امّید که رخصتِ مکّهٔ معظّمه یابم - که گردِ تقصیراتِ خود را دران ارضِ مقدّس پاک ساخته شایستهٔ آستان بوس گردم - چون از بےطالعي قدرِ عنایتِ پادشاهي ندانستم دیدم آنچه دیدم - و اگر از بندهپروري رخصت نشود امّیدوارم که چون درمن بے ساماني راه یافته چندگاه در پنجاب قدرے جایگیر مرحمت شود - تا سامان کرده توانم شرفِ زمینبوس دریافت و چون عرضداشت را روانهٔ درگاه ساخت در بکرام نتوانست بود - ازانجا بکنارِ سند رسید - و از اندیشناکیِ غنیم از سند عبور کرده در حدودِ ولایتِ گکهران آمده نفس راست کرد - و روزے چند دران حدود توقّف نمود - سلطان آدم لوازمِ آدميگري[۲] بجای آورد - خانِ خانان در مقامِ حیرت آمده نه روی رفتن و نه رای بودن داشت - سراسیمه روزگار میگذراند - حضرتِ شاهنشاهي را چون پرتو اطّلاع برحقیقتِ احوالِ او تافت؛ برخلافِ عقلهای کوتاه اهلِ روزگار منشورِ عاطفت فرستاده بنصائحِ گرامي و مراحمِ گرانمایه او را از کلفت برآوردند - و در جوابِ عرضداشتِ او در بابِ جایگیرِ پنجاب حکمِ مقدّس بنفاذ پیوست که از روی عواطفِ پادشاهي جایگیرهای سابق (که کمتر از جایگیرِ پنجاب نیست - از سرکارِ حصارِ فیروزه - و سرکارِ اتّاوه - و خیرآباد - و شاه پور - و کلانور و جالندهر - واندري - وغیرِ آن) تغیر نداده ایم - و اگر معاملهٔ یورشِ گکهران در میان نمي‌بود درلاهورهم هیچ مضایقه نمي رفت - اکنون بمجرّدِ رسیدنِ فرمان متوجّه ملازمت گردد - منعم خان بعنایاتِ پادشاهي مستظهر شده متوجّهِ استلامِ درگاه معلّی شد - چنانچه در اواسطِ سالِ هشتمِ الٰهي و اواخرِ (۹۷۰) نهصد و هفتادِ قمري بشرفِ بساط بوس استسعاد یافت - و عاطفتِ شاهنشاهي او را مغمورِ بحرِ مرحمت و معمورِ برِّامتنان ساخت - و از چهرهٔ حالش گردِ خجالت و غبارِ ملالت پاک ساخته بنوازشهای پادشاهانه اختصاص بخشید - منعمخان شناسای مدارجِ کمالِ شاهنشاهي شده اندیشهٔ خردانهٔ رفتنِ کابل از سویدای دل برآورد - و یکدل و یکروی گشته کمرِ همّت بخدمتِ والای شاهنشاهي بست - خاطرِ مقدّسِ شاهنشاهي بودنِ منعم خان را میخواست - و او از ناشناسي و ناسپاسي دلنهادِ اینجا نميشد - آخر[۳] بپیرایهٔ صلاحِ خود دریافته بصد نیازمندي معتکفِ عتبهٔ اقبال شد - و سعادتِ کوکبِ بختش روزافزون گشت - و بدرجاتِ دولتِ عُظمی ارتقا[۴] نمود ٭

و از سوانح آنست که خاطرِ عشرتپیرای حضرتِ شاهنشاهي متوجّهِ شکارِ جانبِ متهرا[۵] شد با جمعے از خاصان بآن صوب نهضت فرمودند - و فنونِ شکار دلخواه شد - ازانجمله روزے هفت شیر شکارِ آن شیرشکار شد - پنج‌تا را به تیر و تفنگ بخاک و خون برابر ساختند - و یکی را آن سرمایهٔ

(۲) در [چند نسخه] آدم گري (۳) نسخهٔ [د] آخر آنرا پیرایهٔ (۴) در [اکثر نسخه] ارتفاع
(۵) در [چند نسخه] متهره ٭

افتخار دلاوران و دلیران بدستِ خویش زنده گرفت - و باعثِ هزاران تعجّب گشت - و دیگرے را جمعے از بهادرانِ پُردل اتّفاق نموده بدست آوردند - و در همین شکار عبادت را با عشرت یکرنگ ساخته معدلت آرای بودند که بموقفِ عرضِ مقدّس رسید که از دیرباز است که در هندوستان رسم شده که ازین طبقات (که در معابد بجهتِ اقسامِ عبادات و تقرّبات مي‌آیند) حکّامِ آن سرزمین باندازهٔ حالت و ثروت مبلغی مخصوص میگیرند - و کرمي نامند بفتحِ[2] کاف و سکونِ را - شاهنشاهِ خرد پژوه از فراخ حوصلگي و دور بیني و حق اندیشي تمامیِ آن نقود را (که کرورها میشد) بخشیدند و چنین اخذِ اموال را ناستوده انگاشته بمنعِ آن یرلیغِ مقدّس بممالکِ محروسه اصدار فرمودند - در زمانِ باستاني از نارسائیِ بعضے و حرص‌اندوزیِ طایفهٔ بمحضِ تقلید از دادار پرستان چنین خواهش بیجا مي‌نمودند - و بارها بر زبانِ اقدس گذشت که هرچند بطلانِ گروهے مشخّص گردد چون بے راهه رفتنِ بران[3] جماعت مشخّص نیست در هرچه (آنرا وجهِ توجّه بعتبهٔ کبریای احدیت ساخته پرستشِ ایزدِ جهان آفرین مي‌نمایند) چیزے خواستن و سنگِ تفرقه انداختن ناستودهٔ خردِ خرده دان است - که هرآئینه آن نشانِ نا رضامندیِ ایزدي خواهد بود - و چون خاطرِ اقدس از شکار واپرداخت عزیمتِ آن شد که این هیزده کروه مسافت پیاده شتافته در یک روز خود را بدارالخلافهٔ آگره رسانند - این عشرت‌پرورِ اقبال با مخصوصان قدمِ همّت در راه نهاده یوسف محمّد خان کوکلتاش و میرزا کوکه و سیف خان و شجاعت خان و میر علي‌اکبر و حکیم‌الملک و رستم خان و شمال خان و مطلب خان و طبقهٔ دیگر از اربابِ اختصاص را همراه گرفتند - ازین ره نوردانِ اخلاص گزین غیر از میر علي اکبر و حکیم‌الملک و شمال‌خان کسے دیگر همپائي نتوانست کرد *

فتح ولایت گکهران به نیروی همت عساکر اقبال

چون [عالمِ عنصریِ سفلي منتظم بصلاحِ عالمِ قدسیِ علوي‌ست - و نمونهٔ ازین بوالعجب‌کار آنست که انتظامِ مهمّاتِ ملکي و مالیِ پادشاهانِ والا شکوه به نیّتِ درست و اندیشهٔ راست (که تلو[4] عالمِ علوي‌ست) منوط و مربوط مي‌باشد] هر اقبال پناهے (که از شوکتِ ظاهري و عظمتِ صوري از جای نرفته درآبادانیِ دلها اهتمام نماید - و همّت را برفاهیتِ خرد و بزرگ گمارد - و همواره از دولتمندیِ ذاتي بقدرِ گنجایش مطابقِ نیّت بعمل آورده خود را پاسبانِ جهانیان داند) ایزدِ دانا کارهای او را برآورده خیر گردانیده روز بروز آثارِ افزونیِ دولت و عظمتِ او بر همگنان ظاهر سازد و مخالفانِ او هم از دوستانِ خود آزارها کشیده و باقسامِ نکبت و انواعِ بلیّت گرفتار گشته سر در کتمِ عدم

---

(۲) در [بعضے نسخه] بفتحِ کاف عربي و سکون راي غیر منقوطه (۳) نسخهٔ [ج ه ي] بدان
(۴) نسخهٔ [ج] که پرتو عالم *

فرو برند - و هر کرا [شهرستانِ باطن (که نمونهٔ ملکِ سماوی‌ست) باندیشهای تباهِ هوا و هوس خراب باشد] هرائینه بخلافِ آن نتیجه بخشد - چراغِ دولتِ او چون شعلهٔ خس کم بقا - و نهالِ اقبالِ او چون سایهٔ درخت زود زوال باشد - اگرچه (هوشمندِ دانا دل را در امثالِ این مقدّماتِ خرد افزای دولت بخش احتیاج[۲] بتمثیل نیست) لیکن (چون مقصود ازین محمدت‌نامهٔ الٰهی رهنمونیِ عامّه است) بجهتِ تربیتِ سرمهٔ بینائی غبار آلودهٔ چشمانِ کوتاه بین (که همیشه بجهتِ مصالحِ گوناگون عالم ازایشان پُرباشد) بجای[۳] دور و زمانِ گذشته نمیرود - واقعاتِ قدسیّهٔ خدیوِ زمانِ خود را رقمزدهٔ کلکِ تمثیل میگرداند *

و مجدّداً آنچه (درین سالِ مبارک بظهور آمده موجبِ مزیدِ آگاهیِ اهلِ دید و باعثِ دیده وریِ کوته‌نظران گشت) تسخیرِ ملکِ گکهران است - که میانِ دریای سند و بهت در شعابِ جبال و اتلال و اغوار واقع است - چه در زمانِ پیش سلاطینِ هند با لشکرِ گران و استعدادِ فراوان زمانهای دراز صرفِ حصولِ این امنیّت نموده‌اند - چون (جز ظاهر آرائي پیشهٔ نداشته‌اند - و نیّاتِ ایشان بصحّت نه پیوسته بود) مرادِ شان برنیامد - و این عقده باهتمامِ شان گشوده نشد - چنانچه ایمائی بدین در پیش رفته است - و اکنون (که عالم بحسنِ نیّت و صفای عملِ حضرتِ شاهنشاهي زیب و زینت یافته است - و از وجودِ جهان آرا افلاکیانِ مقدّس و خاکیانِ نیازمند کامروای صورت و معني اند[۴]) این کارِ بزرگ (که از فرمان‌فرمایانِ هند پیش نرفته بود) بوسیلهٔ اهتمامِ اقبالِ شاهنشاهي بر وجهِ دلخواه صورت گرفت - و آن ملک بتصرّفِ اولیای دولتِ قاهره درآمد - و شرحِ این عطیّهٔ کُبریٰ آنست که چون الوسِ گکهر پیوسته لافِ دولتخواهي و یکجهتي میزدند آن معدنِ مروّت و فتوّت جز چشمِ التفات بران ملک نمي‌انداخت - هرچند[۵] (در آدابِ خدمت انسب آنست که بزرگانِ دیار پیوسته اگر در ملازمت نباشند گاه گاه بسعادتِ زمین بوس استسعاد یابند) سلطان‌آدم و کلانترانِ آن ملک (که مشمولِ مراحمِ شاهنشاهي شده بودند) اصلا لوازمِ خدمت بجای نمي‌آوردند - لیکن آنحضرت پاسِ اندک خدمتي (که در وقتي از سلطان آدم بظهور آمده بود) داشته چندین تقصیرات ازین طوائف میگذرانیدند - و ازان باز (که اورنگِ جهانباني بفرذاتِ اقدسِ حضرتِ شاهنشاهي آرایش پذیرفت) کمال‌خان بمقتضای سبقِ خدمت و سابقهٔ عبودیتِ این دودمانِ عالي (که نقشِ ضمیرِ این مردم بوده) روی ضراعت بدرگاهِ معلّی آورده ارکانِ عبودیتِ موروثي را بوسیلهٔ زمین‌بوسِ والا مجدّداً تاسیس داده دوامِ اعتصامِ رکابِ نصرت قرین نمود - و پرتوِ عنایت

---

(۲) در [بعضے نسخهٔ] احتیاج تمثیل (۳) نسخهٔ [ط] بجای دور فرمان روایان گذشته (۴) در [اکثر نسخهٔ] آمدند (۵) نسخهٔ [ط] هرچند آداب خدمت شایسته آنست *

برو تافته جاگیرهای لایق یافت - هنگام محاربهٔ خان‌زمان (که با پسرِ عدلي روی داد) در سرکارِ لکهنو پرگنهٔ هنسوه و فتحپور و دیگر محال جاگیرِ او بود - و نیز بموجبِ حکمِ معلّی جمعیّتِ شایسته همراه بردهٔ شریکِ خدمت شد - و دران جنگِ مرد آزمای ازو کارنامها بظهور آمد - و چون حقیقتِ حال از راحت گفتارانِ درست‌کردار بعرضِ اقدس رسید موجبِ مزیدِ توجّه عالي و باعثِ تضاعفِ اعتبارِ او گشت - چنانچه از فرطِ التفات فرمودند که کمال خان خدمتِ خود را بجای آورد - اکنون وقتِ عاطفتِ ماست - بهر مقصدے که داشته باشد کامیاب خواهد شد - دربن‌وقتِ سعادت پرتو بوسائلِ واقفانِ بساطِ قرب معروض داشت که عاطفتِ حضرتِ شاهنشاهي در بارهٔ من زیادت از حالتِ من بظهور آمده است - اکنون از عواطفِ[(۲)] پادشاهي بمقتضای حبِّ وطن امّیدِ ولایتِ پدرِ خود دارم - که (تا قضیّهٔ ناکامي مرا در پیش آمد - و در بندِ سلیم‌خان افتادم) ملکِ موروثيِ مرا عمِّ من آدم متصرّف است - و ازین عم هزاران عقدهٔ غم در دل دارم *

و شرحِ این قضیّه مجملے آنست که سلطان سارنگ با شیرخان جنگهای مردانه کرد - آخر بمقتضای سرنوشتِ آسماني او و پسرش کمال‌خان بدست افتادند - سارنگ‌را بقتل رسانید - و کمال‌خان‌را در قلعهٔ گوالیار محبوس ساخت - و با وجودِ چنین فترت[(۳)] ملکِ اینها را بدست نتوانست آورد و حکومتِ الوسِ گکهران سلطان آدم برادرِ سلطان سارنگ داشت - و چون کارِ شیرخان سپري شد و نوبت بسلیم خان رسید او نیز سعیهای بلیغ در گرفتنِ این ملک نمود - و سودمند نیامد و از غرائب آنکه نوبتے سلیم خان زندانیانِ قلعهٔ گوالیار را حکمِ سیاستِ عام کرد که تهِ زندان‌خانه را کاواک کرده و پُر از داروی تفنگ ساخته آتش دادند - قوّتِ آتشِ باروت[(۴)] زور آورد که خانه را از جای کنده و با زندانیان بهوا برده جزو جزو و عضو عضو پراگنده ساخت - کمال خان دران میان بود قادرِ پُرکمال او را ازین آسیب محفوظ داشت - و در گوشهٔ خانهٔ که او بود دودے ازان آتش نرسید و چون سلیم خان برین حراستِ ایزدي آگاه شد عهد گرفته اورا خلاص ساخت - و ازان وقت سلطان آدم عمِّ او استیلای مطلق در ولایتِ خود یافت - و او روزگار بناکامي میگذرانید - تا در اوائلِ اورنگ‌آرائیِ حضرتِ شاهنشاهي خود را بستهٔ فتراکِ دولتِ ابدپیوند ساخت - و عمرے کمرِ اخلاص بسته عرصهٔ جان سپاري پیمود *

چون شرحِ ناکامیِ خود معروض داشته التماسِ موطنِ قدیمِ خود نمود حکمِ گیتي‌مُطاع از مطلعِ عدالت پرتوِ صعود یافت که ولایتِ گکهران (آنچه سلطان سارنگ در تصرّفِ خود داشته

(۲) در [چند نسخه] عوارف (۳) نسخهٔ [ا] فترات - و نسخهٔ [ب] قرب - و در [بعضے نسخه] قوت و نسخهٔ [ط] قدرت (۴) در [بعضے نسخه] بارود - و هر دو آمده است *

و اکنون سلطان آدم دارد) دو بخش ساخته یک[۲] بخش باو مسلّم دارند - و بر دیگرے کمال‌خان متصرّف گردد - و باین مضمون مناشیر سعادت بخان[۳] کلان و میر محمّد خان و مهدي قاسم خان و قطب‌الدّین محمّد خان و شریف خان و جان[۴] محمّد خان بهسودي و راجه کپوردیو[۵] و راجه رام‌چند (که جایگیر در پنجاب داشتند) شرف ارتفاع یافت - که اگر سلطان آدم درین حکم نایستد[۶] افواج قاهره از پنجاب برسر آن ولایت رفته پاداش نافرماني درکنار آن بیدولت نهند - تا عبرت جمیع صحرا پروردان وحشي‌سرشت گردد - کمال‌خان به نیل منتهای آمال از عتبهٔ علیّه به پنجاب آمد آمرای عظام بر طبق فرمان اقدس بسلطان آدم گذارش حکم عالي نمودند - آدم و پسرش لشکري نام (که حلّ و عقد کار و بار پدر بدست او بود) سر از اطاعت حکم جهان‌آرا پیچیده عذرهای بد تر از گناه در میان آوردند - و راضي نشدند که ازین تسلّط مستعار اندکے فرودآیند - و کمال خان نیز بملک موروثي خود کامیاب گردد - اُمرا از فرط احتیاط صورت حال بدرگاه گیتي‌پناه معروض داشتند مجدّدًا منشور عدالت مُعنون بطُغرای جلال و جمال رسید که با آنکه آدم در مرتبهٔ اوّل رابطهٔ عبودیت گسسته انقیاد ننموده بود بارجود آن ازانجا که مشمول[۷] عنایت پادشاهي ست اگر نیمے از ولایت را به برادر زادهٔ خود گذارد نیمهٔ دیگر را باوگذارند[۸] - و اگر همچنین بر نا فرماني ثابت‌قدم باشد تادیب او نموده کمال‌خان‌را بر تمامي آن ولایت متمکّن سازند - چون سرکشي او بظهور رسیده بود افواج قاهره نهضت نموده بولایت گکهران درآمد - آدم همچنان برسر جهل ایستاده در مقام مدافعهٔ عساکر اقبال شد - و در حوالي قصبهٔ هیلان جنگ عظیم در پیوست - و همچنانکه (جرأت و جلادت در سرشت طبقهٔ گکهران مرکوز[۹] است) قتال و جدال دست داد - امّا ازانجا (که همواره تائیدات ازلي قرین موکب اولیای دولت ابد پیوند است) شعشعهٔ تیغ نصرت‌نیام زنگ‌زدای معرکهٔ ظلام گشت و آن وحشي‌نژادان سباع‌منش صحرای هزیمت طي‌کردند - و باقبال شاهنشاهي فتحے (که طراز فتوحات عظیمه تواند بود) روی‌داد - سلطان آدم بدست هزبران عساکر والا دستگیر شد - و لشکري پسرش گریخته بکوهستان کشمیر رفت - و چند گاه از خیل گم‌گشتگان بود - در اندک فرصتے او را نیز اسیر ساخته آوردند - و تمامي ولایت گکهران (که هیچ یکے از فرمان‌روایان هندوستان تسخیر ننموده بود) بهمّت والای قلیلے از اولیای دولت قاهره مسخّر شد - و بموجب منشور اقبال (که بتازگي رسیده بود) آمرای عظام تمامي ولایت گکهران را بکمال خان داده او را در تمامي آن ولایت

---

(۲) نسخهٔ [ج] یکے باو (۳) در [بعضے نسخه] بخان کلان میر محمد خان (۴) نسخهٔ [ب ي] خان‌محمدخان (۵) نسخهٔ [ی ط] کنور (۶) در [اکثرنسخه] بایستد (۷) در [اکثرنسخه] شمول‌عنایت (۸) نسخهٔ [ح] واگذارند (۹) در [چند نسخه] مذکور است *

باستقلال متمکّن ساختند - و سلطان آدم و پسرش را باو سپرده برگشتند - کمال‌خان ازانجا (که در ثبات عقیدت و رسوخِ خدمتِ درگاهِ والا ثابت ارکان بود) بدولتی (که در خیالِ او نمیگذشت) کامیاب شد لشکری را بجائی (که قدم باز پس آمدن نبود) فرستاد - و سلطان آدم را مقیّد نگاه میداشت تا حیات طبعی سپری کرد - اگر حکمِ پادشاهي را (که هوائیفه از وارداتِ سماوي‌ست) گردن مي‌نهادند بایں روزبد گرفتار نمي‌گشتند - و اگر بنصفی از ولایت قناعت میکردند ببلای حرمانِ کُل مبتلا نمي‌شدند از شامتِ آن نافرماني و عدمِ انقیادِ حکمِ پادشاهي (که مرآتِ حکمِ الٰهي ست) اساسِ زندگانی خود و خان و مان برباد دادند ٭

و از[۲] سوانح آنکه خواجه معین[۳] بن خواجه خاوند محمود از کاشغر آمده به بساطِ بوسِ شاهنشاهي استسعاد یافت - المنّة للّه که بمیامنِ اقبالِ روز افزونِ شاهنشاهي سال بسال و ماه بماه و هفته بهفته و روز بروز (چنانچه آثارِ افزونیِ دولت و گشادنِ ملکها و معموریِ ولایتها و ایمنیِ راهها وارزانیِ نرخها بظهور مي‌آید[۴]) طبقاتِ طوائف (از ترک و تاجیک و سپاهي و سوداگر و ملّا و درویش و سایرِ اقسامِ انام) از هفت اقلیم پیشانیِ نیاز بدرگاهِ عالم پناه سوده کامروای صورت و معني میکردند[۵] - ازانجمله درینولا از حدودِ کاشغر سلالهٔ اصفیا خواجه معین آمده بوصولِ بساطِ اقدس مشرّف شد - خواجه پسرِ خواجه خاوند محمود است - و خواجه خاوند محمود پسرِ خواجه عبداللّٰه که بخواجگان‌خواجه اشتهار دارند - و پسرِ بیواسطهٔ هدایت مآب ناصرالدّین خواجه عبیداللّٰه اند - و خواجه خاوند محمود از برادران و سایرِ اقوام بمزیّتِ کمالات و تهذیبِ اخلاق ممتاز بود - و در ایّامِ شباب بعد از آشنائیِ علومِ متعارفه قدم در غربت نهاده بپای همّت سیرِ عراق و خراسان نموده بشیراز رفت - و بعد از استفادهٔ[۶] علومِ حکمیّه در حوزهٔ درسِ علّامة الزّماني مولانا جلال الدّین محمّد دوّاني بسمرقند معاودت نمود و در فتراتِ ماوراء النّهر بجانبِ ترکستان و مغلستان رفت - و در زمانِ طلوعِ نیّرِ اقبالِ حضرتِ گیتي ستاني فردوس‌مکاني از طرفان بکاشغر آمد - و ازانجا بقصدِ دریافتِ مجالستِ آنحضرت بدارالخلافة آگره رسید - و بتوقیر و تعظیمِ پادشاهي صدرنشینِ محافلِ قدس گشت - و در ایّامِ تفرقهٔ هندوستان بکابل آمده اقامت فرمود - خواجه را دو پسر بوده است - یکي خواجه قاسم - و دیگرے خواجه معین - و خواجه معین در ایّامِ حیاتِ پدرِ بزرگوارِ خود بکاشغر رفته معزّز و موقّر بود - و عبدالرّشید خان بن سلطان سعید خان رود خانهٔ سنگ یشب (که بسنگِ یشم مشهور است) بخواجه تکلّف[۷] نموده بودند - و خواجه (چون اعتبارِ پسرِ خود را میرزا شرف‌الدّین حسین از اندازه بیرون شنید)

---

(۲) نسخهٔ [ح] و از سوانح این ایام آنکه (۳) در [بعضی نسخه] معین الدین (۴) نسخهٔ [وح ی] مي آمد (۵) نسخهٔ [ی] میگردیدند (۶) در [بعضی نسخه] استفاضهٔ (۷) در [اکثر نسخه] تکلیف ٭

درین سال عزیمت حج را وسیلهٔ زیارت کعبهٔ آستان مقدس ساخته متوجه ممالک هندوستان شد و میرزا شرف‌الدین حسین از ناگور (که از جملهٔ جایگیر او بود) باستقبال شتافت - و همراه پدر بدرگاه معلی متوجه گشت - و چون بحوالی دارالخلافهٔ آگره رسید بموجب اشارهٔ والا اکثر امرا باستقبال خواجه رفتند - و چون بشهر نزدیک آمد حضرت شاهنشاهي نیز بنفس نفیس بقصد پیشواز برآمدند - و خواجه را ازین اجلال و اکرام کامیاب سرور ابدي ساختند - و بعزت تمام بدارالخلافه آورده بورود منازل احترام فرمودند - و بمکارم شاهنشاهي مراسم درویش‌نوازي بتقدیم رسید - و خواجه نفائس امتعهٔ خطا و کاشغر بنظر اقدس درآورد - مدتے پدر و پسر بشمول[۲] عواطف قرب کامران بودند ٭

و از سوانح عبرت افزا فرار نمودن میرزا شرف‌الدین حسین است از درگاه گیتي پناه - قاعدهٔ ایست قدیم که بزرگان الٰهي و فرمان‌فرمایان دیده‌ور دل درویشان و درویش‌نژادان را بانواع تفقدات بدست آورده‌اند - و این قسم سلوک را (که هم بیهوش داروی مرد افکن است - و هم نوش داروی اهلیت) گاه بملاحظهٔ انتساب آبای کرام این مردم و گاه بواسطهٔ عیار گرفتن جوهر حقیقت خود شان نسبت باین طایفه ظاهر ساخته‌اند - و اگر بدیدهٔ انصاف نظارگي شوند بر هوشمندان آگاه دل هویدا گردد که عنایات و مراحم شاهنشاهي (که به نسبت این پدر و پسر بظهور آمده) هردو امر مذکور منظور نظر دور بین بوده است - ولهٰذا در اندک فرصتے انجمن‌آرایان اقبال پرده از روی کار میرزا شرف‌الدین حسین برداشتند - و حقیقت بےحقیقتي و بےجوهري او بر عالمیان بظهور پیوست - و چون ایزد جهان پرور[۳] میخواهد (که ساحت این دولت ابدقرین را از تیره درونان بد نیت پاک ساخته بوجود مخلصان پاک‌عقیدت آرایش دهد) نقشے (که بهزار تدبیر نگاشتهٔ لوح وجود نشود) خود بآساني صورت مي بندد - و اصحاب نفاق بپای کوشش خود از عتبهٔ اقبال رفته در ادبار میزنند - ازانجمله حال خسران‌مآل میرزا شرف‌الدین حسین است که از بادهٔ مرد افکن دنیا ثبات پائي نورزیده ازجای رفت - و خیالات جنون و اندیشهای مالیخولیا در سرش افتاد - و بتاریخ بیست و سیوم مهر ماه الٰهي[۴] بتوهم محض و اقتضای خبث باطن (که طینتش بدان مجبول بود) از عتبهٔ قدسیهٔ (که ملاذ بزرگان هفت اقلیم است) گریخته بجانب اجمیر و ناگور (که بجایگیر او مقرر بود) شتافت بعضے تاریخ این سانحه را شش صفر (۹۷۰) یافته بودند ٭

و چون این حرکت شنیع معروض بارگاه معلی شد کمال تعجب و استبعاد فرمودند - و هرچند (منشای این توحش و ترهب از همدمان و همنشینان او استکشاف فرمودند) غیر از خبث درون و خبط دماغ امرے دیگر از پردهٔ بیرون نیامد - مکرر بر زبان حقیقت‌گذار گذشت ما ارادهٔ تربیت او

(۲) در [بعضے نسخه] مشمول (۳) نسخهٔ [ج] جهان آرا (۴) نسخهٔ [ح] الٰهي موافق سه شنبه ششم صفر ٭

بیش ازین داشتیم - امّا حوصلهٔ تنگ او تاب برداشت آن نیاورده زود از هم رفت - و عیار جوهر حقیقت او گرفته آمد - آنگاه صلاح‌دید ضمیر گیتي پیرای حضرت شاهنشاهي چنان قرار یافت که یکی از خاصان بساط اعتماد را بر سرکار ناگور تعین فرمایند - که مبادا خواجه‌زادهٔ بدمست بے‌جوهر بهجوم خوشامد گویان خانه برانداز فتنهٔ دران ملک برپا کند - و غبار انگیز تفرقهٔ خواطر سکنهٔ آن ولایت گردد - و [چون پایهٔ قدر مخلصان افزودن اعلام دولت بلند ساختن است - و بر انداختن سلسلهٔ کافر نعمتان فتنه اندوز پاس جمهور رعایا (که بدائع ودائع ایزدي اند) داشتن - بلکه آن سیه درونان تیره رای را شمع هدایت در شاهراه گذاشتن] حضرت شاهنشاهي حسین قلي بیگ پسر ولي‌بیگ ذوالقدر را (که در پیشگاه بساط قرب معزّز بود - و بدقائق مزاج داني و آداب خدمتکاري امتیاز داشت) پایهٔ اعتبار افزوده بمنصب خاني مفتخر ساختند - و جایگیر میرزا شرف‌الدّین حسین را باو مکرمت فرموده گوش نصیحت نیوش او را بنصائح دولت آور خرد افزا پر ساخته بجانب ناگور (که مقرّ و مفرّ میرزا بود) وداع فرمودند - و جمعے از مخلصان صفاکیش[2] مثل اسمٰعیل قلي‌خان برادرش و محمّد صادق خان و محمّد قلي توقبای و میرک بهادر و چندے دیگر از بهادران جان سپار را بکمک او نامزد ساختند - و حکم معلّی شرف نفاذ یافت که سهو و خطا لازم نشأهٔ بشري‌ست - اگر میرزا از خواب غفلت بیدار شده از کردار ناهنجار خود خجلت زده باشد اورا مستمال الطاف شاهنشاهي ساخته بدرگاه مقدّس آورند - و اگر داعیهای مدبرانهٔ کافر نعمتانه داشته در خیال افساد باشد سزای او را در کنار او نهند - تا این معني عبرت افزای سایر کوته اندیشان گردد - حسین‌قلي‌خان اهل و عیال خود را بقلعهٔ حاجي‌پور فرستاده آمادهٔ این خدمت عالي شد - و بآئینِ شایسته متوجّه ناگور گشت چون لشکرے موید باقبال رسیده آمد میرزای ادبار یافته را فرصت سرانجام فتنه (که اندیشیده بود) بدست نیفتاد - ناگزیر قلعهٔ اجمیر را به ترخان[3] دیوانه (که از معتمدان او بود) سپرده بجانب جالور (که در تصرّف خود آورده بود) رفته انتهاز فرصت مي‌جست - جنود دولت بنواحي اجمیر رسیده قلعه را محاصره کردند که راه پاک کرده پیشتر متوجّه شوند - ترخان دیوانه عاقلانه پیش آمد - و بعهد و قول داخل عساکر منصوره شد - حسین‌قلي‌خان قلعه را بمردم معتمد خود سپرده پیشتر روان شد شرف‌الدّین حسین میرزا (که دین و دنیا را پشت داده بود) رو برو ایستادن را بخود قرار نداده از ممالک محروسه بدر رفت - و ساحت آن ولایت از غبار او صاف شد - و قلعهٔ میرتهه (که محکم ترین قلاع آنجا ست - و جیمل[4] باستصواب میرزا آنجا مي‌بود) نیز بدست حسین‌قلي‌خان افتاد و بموجب فرمان پادشاهي آن قلعه بجگمال سپرد ❊

---

(۲) نسخهٔ [ب ج] وفا کیش (۳) نسخهٔ [ج] بشیرخان (۴) نسخهٔ [ا ج ه] جمیل - و نسخهٔ [ب] جمیل‌بیگ ❊

چون (خاطر اولیای دولت ابدپیوند نحوے از کار میرزا شرف الدّین حسین جمع شد) همّت در تسخیر قلعهٔ جودهپور (که مستحکم‌ترین قلاع آن ملک است) بستند - پوشیده نماند که رای مالدیو (که از اعاظم راجهای هند بمرتبه و جاه و افزونیِ نوکر و بسیاریِ ولایت ممتاز بود) جای نشست او این قلعه بود - و بعد از انتقالِ او از حصارِ هستی چندر سین پسرِ خرد جانشینِ او شده این قلعه را داشت اُمرا رفته بمحاصرهٔ او پرداختند - و رام رای پسرِ کلانِ رای مالدیو آمده داخلِ معسکرِ اقبال شد و ازانجا باستلامِ عتبهٔ علیّه (که بوسه‌گاهِ سرافرازانِ آفاق است) سربلندي یافت - و معین الدّین احمد خان فرنخودي و مظفّر مغل و جمعے دیگررا همراه ساخته بکمکِ حسین قلي‌خان فرستادند - بتائیدِ غیبي در اندک فرصتے آن قلعه مفتوح شد *

و از(۲) سوانح آنست که پایهٔ قدرِ خواجه مظفّرعلي تربتي بخطابِ مظفّرخاني و خلعتِ وزارتِ دیوانِ کل ارتفاع یافت - تفصیلش آنکه چون (بمیامنِ معدلتِ دولت افزای سعادت مقرون و حسنِ توجّه و رزانتِ رای و متانتِ تدبیرِ حضرتِ شاهنشاهي سلسلهٔ ابدپیوندِ سلطنت انتظامِ تازه گرفت - و خلاصهٔ امورِ جهانباني و نقاوهٔ مهامِ جهان‌گشائي سامان و سرانجام یافت) باوجودِ کمالِ دریافتِ مزاجِ روزگار و جامعیّتِ مراتبِ کوني و الٰهي و عدمِ ملال در اشتغال بمهمّاتِ صوري و معنوي و نا احتیاج‌مندي بوزیر و وکیل بجهتِ پرده گزیني و اختیارِ رسمِ پیشینیان (که سرمهٔ چشمِ عوام است) و بجهتِ دوربیني و مزیدِ احتیاط رای جهان‌گشای ممالک آرا مقتضیِ آن گشت که مسندِ والای دیوان(۳) بوجودِ مردے اخلاص‌نهاد خدمت دوستِ معامله دان مزیّن گردد - تا ذاتِ مقدّس همچنان در نقابِ بے‌توجّهي (که بهین طرزِ عیار گرفتنِ جهانیان است) بوده مهمّاتِ ملکي و مالي و تصرّفاتِ فعلي و قولي بر سیاقِ حق و سباقِ صواب فیصل یابد - و ساحتِ ریاضِ ممالکِ محروسه از رشحاتِ کلکِ کفایت رقمش طراوت پذیرد - و توجّهِ اقبال‌اساسِ حضرتِ شاهنشاهي در اوائلِ این سالِ الٰهي برای این کارِ بزرگ خواجه مظفّرعلي تربتي را برگزیده زنگ زدای جوهرِ استعدادِ او شد - خواجه برجوعِ این خدمت سربلندي یافت - و متّکای دیوان بوجودِ او آرایش گرفت - و خطابِ مظفّرخاني نیز پیرایهٔ این منصبِ والا گشت - و او شکرِ این نعمتِ جلیل را در خورِ استعدادِ خود آماده گشته در لوازمِ درایت و کفایت کار پردازیهای نمایان بظهور آورد - و در ترویجِ معمور آبادِ خزانه (که راس المالِ سلطنت است) و ترفیهِ احوالِ رعیّت و انتظامِ سپاهي (چنانچه مکنونِ ضمیرِ قدسي بود) اهتمامِ شایسته بتقدیم رسانید - و از نیکو خدمتيِ مهمِّ وزارتِ او برتبهٔ امارت کشید - و بوفورِ درایت و شجاعت صاحبِ سیف و قلم شد - خواجه ملازمِ بیرام خان بود - در هنگامِ تفرقهٔ او درویش ازبک

(۲) نسخهٔ [ح] و از سوانح دولت افزای این سال سعادت طراز آنست (۳) نسخهٔ [ب ح] دیواني *

خواجه را مقیّد ساخته بهایهٔ سریر اعلی فرستاد - هرچند (کوتاه بینان روزگار در نابود ساختن خواجه بدلائل و براهین اهتمام داشتند) امّا آنحضرت (که جوهر شناس نقود انسانی اند) در خواجه استعداد کار در یافته جان‌بخشی فرمودند - و چندگاه عمل‌داری پرگنهٔ پرسرور باو مفوّض شد - و از حسن کفایت بمرتبهٔ دیوان بیوتات رسید - و ازانجا باین مرتبهٔ عالی استسعاد یافت - بنازم جوهر شناسی ناقد دوربین را که از خاکستان لعل و یاقوت بیرون می‌آرد - و آنرا پیرایهٔ بخت[۲] دولت میسازد ॰

آمدن شاه ابوالمعالی بار دیگر - و فتنه‌انگیزی نمودن و آوارهٔ صحرای ادبار شدن

چون ایزد جهان‌آرا میخواهد (که عظمت صوری و شوکت معنوی خدیو زمان را خاطر نشان خرد و بزرگ گرداند - و پایهٔ اعتلای اعلام دولت روز افزون او را ارتفاع آسمانی بخشد - تا هم نشأهٔ ظاهر سرانجام دلپذیر یابد - و هم گمراهان بادیهٔ ضلالت اهتدا بشاهراه سعادت یابند) لاجرم بیشتر ازان بدخواهان این دولت را بگو نیستی و نشیب زبونی درآورد - و چون (افسر آرای سلطنت را معدن مروت و مردمی گردانیده از استلذاذ عفو جرائم خوش‌وقت دارد) ناگزیر بمقتضای قدرت کامله بداندیشان دولت خدا داد را باهتمام خود شان در گرداب هلاکت و موج‌خیز شقاوت اندازد - و مصداق این سرّ بدیع (که جز دانا بآن پی نبرد) حال خسران‌مآل شاه ابوالمعالی ست - که نه حد مرتبهٔ خود می شناخت و نه قدر عفو پادشاهی میدانست - نه دل اخلاص‌گزین داشت و نه عقل معامله دان ॰

در وقائع سابق گذارش یافت که این بدمست تیره رای مکرّراً مصدر اعمال ناشایسته شد و بمقتضای مکارم ذاتی شاهنشاهی ازکشتن نجات یافته مشمول عواطف گشت - و بجهت اصلاح حال او و آرامش خلائق او را بمکّهٔ معظّمه فرستادند - درینولا از اماکن شریفه (که بایستی حسنات تحصیل کردے) شرارهٔ شرارت را در خرمن اعمال اندوخته و مورد سیّآت گشته باز باندیشهای نادرست بممالک محروسه (که بانوار عدالت حضرت شاهنشاهی منوّر بود) روی آورد - و بخیال فتنه‌انگیزی و فساد طرازی در گجرات توقّف ناکرده بسمت آگره و دهلی روانه گشت - و چون بجالور رسید میرزا شرف‌الدّین حسین را (که ادبار یافتهٔ دین و دولت بود) دریافته درفنای خود تیزترشد - و در تخیّل باطل سری و سرکشی بیشتر اهتمام نمود - و شرف‌الدّین حسین میرزا با او هم عهد و پیمان گشته تا سعصد کس خوب خود را همراه او ساخت (مثل یار علی بلوچ و میر علی کولابی) که رفته درمیان ولایت شورے و آشوبے انداخته فتنه برپاکند - و قرار داد که اگر در همین جا مهم پیش رفت من هم

---

(۲) در [چند نسخه] بخت و دولت ॰

خود را میرسانم - و اگر اینجا کارے از پیش نرود خود را بکابل رساند - و آن حدود را مامنِ خویش دانسته فرصت‌جوی شود *

شاه ابوالمعالي ببطلانِ ذاتي و اغوای شرف‌الدّین‌حسین میرزا متوجّه حاجي‌پور شد - که عیالِ حسین‌قلي‌خان و سایرِ اُمرا آنجا بود - چون بحوالیِ حاجي‌پور رسید قابوی دست‌برد نیافت چه احمد بیگ و اسکندر بیگ خویشانِ حسین قلي‌خان بموجبِ رخصتِ درگاهِ معلّی از عقبِ آنجا رسیده بودند - و این جوانِ پریشان‌دماغِ بخت برگشته چون از حاجي پور مایوس شد عنانِ فتنه بجانبِ نارنول تافت - و دران هنگام نارنول از تغیرِ خالصهٔ شریفه بشجاعت خان مقرّر شده بود و قویم خان پسرِ او حکومتِ آنجا داشت - و میرگیسو عاملِ خالصه در صددِ آن بود که جزوي خزانهٔ پادشاهي را (که آنجا بود) برداشته بدرگاهِ معلّی آید - و بواسطهٔ اختلافِ گماشتگانِ معمول و معزول لوازمِ احتیاط از دست داده بغفلت میگذرانیدند - تا آنکه صبحے (که ناظمانِ مهمّاتِ آنجا در خوابِ غفلت بودند) آن کافرِ نعمت با چندے از اوباش رسیده آمد - قویم را همّت یاوري نکرد - و عارِ گریختن بر خود پسندید - و میرگیسو توفیقِ جان‌نثاري نیافته گرفتار شد - جزوے از نقود بدستِ آن مُدبرانِ قلّاب افتاد - و شهر را نیز غارت کردند - و حسین قلي خان چون از آمدنِ این بدمست آگاه شد صادق خان و اسمٰعیل‌قلي‌خان و جمعے را باستعجال روانه ساخت - که مبادا آسیبے باغروقِ[۲] او (که در حاجي‌پور است) رسد - فرستادها باهتمام خود را چون بحدودِ حاجي‌پور رسانیدند ظاهر شد که آن بخت‌برگشته بجانبِ نارنول شتافته است - بآن‌صوب متوجّه شدند - احمد بیگ و اسکندر بیگ خبرِ فوجِ منصور شنیده خود را بمعسکرِ اقبال رسانیدند - و چون بدوازده کروهیِ نارنول رسیدند خانزاده محمّد برادرِ ابوالمعالي (که اورا بزبانِ عامّه شاهِ لوندان میگفتند - و از جایگیرِ خود برآمده بدیدنِ برادر میرفت) دوچار شد - و این طور صیدے در قیدِ اولیای دولت درآمد *

شاه ابوالمعالي رسیدنِ بهادرانِ نصرت‌قرین شنیده از نارنول فرار نمود - دلاورانِ باد صولتِ کوه صلابت تیزتر راندند - چون بمقامِ دهرسو رسیدند دو شتر بارِ زرِ سفید (که از عقبِ آن سیه‌بخت میبردند) بدستِ مردمِ اسمٰعیل‌قلي‌خان و احمد بیگ افتاد - و میانِ قلقچیانِ زر دوست بر سرِ آن نزاع شد - و بآن کشید که میانِ صاحبانِ ایشان گفت و گوئے پدید آمد - و چون درین روز راهِ بسیار رفته بودند در قصبهٔ دهرسو فرود آمدند - و احمد بیگ و اسکندر بیگ بواسطهٔ غبارِ خاطرے (که طاري شده بود) پیشتر رفته منزل گرفتند - وقتِ سحر قدرے پیشتر از کوچ‌کردنِ صادق خان و اسمٰعیل‌قلي‌خان بهمراهیِ ایشان مقیّد نشده ایلغار کردند - بعضے از بدخشیان و جمعے از ماوراءالنّهریان

---

(۲) نسخهٔ [و] باغرق او *

مار جهٔ حقیقتي و ننگِ بیوفائي را از تبهرائي گزیده اندیشهٔ غدرے بخود راه دادند - و دانا قلي نام حرام‌نمکے جدا شده بتعجیل پیش رفت - و خود را بابوالمعالي رسانیده کیفیتِ حال را خاطر نشان کرد - ابوالمعالي درمیانِ درختزارے توقّف نموده انتهازِ فرصت میجست - بمجرّدِ رسیدنِ این دلاورانِ حقیقت گزین از کمینگاه برآمده تاخت - و آن نفاق پیشهای بیوفا بموجبِ قرار دادِ خود بهم متّفق شده بروی صاحبانِ خود شمشیر کشیدند - احمد بیگ و اسکندر بیگ دادِ مردانگي داده جمعے کثیر را از مخالفانِ بداندیش بر خاکِ هلاک انداختند - و خود نیز شربتِ واپسینِ شهادت کشیده نیکنامِ ازل و ابد شدند - و شاه ابوالمعالي از آه آهِ عساکرِ قاهره رو بگریز نهاده چون در پرگنهٔ جهنجهون[۲] رسید شقدارِ آنجا دروازهٔ قلعه را بسته بمحاربه پیش آمد - و فدای راه نمکشناسي شد - ابوالمعالي ازانجا بحصارِ فیروزه آمد - بایزید بیگ ملازمِ منعم خان در حراستِ آن قلعه اهتمامِ مستحسن بجای آورد - و آن سگِ دیوانه ازانجا هم خایب و خاسر شده بیراهه کابل‌رویه روان شد - دربن اثنا موکبِ عالیِ حضرتِ شاهنشاهي برسمِ شکار در صحرای متهرا (که در پانزده شازده کروهِ دارالخلافهٔ آگره است) نشاط آرا بود که حقیقتِ آمدنِ شاه ابوالمعالي و کج‌روي و بد کرداري او بعرضِ مقدّس رسید - درساعت جمعے از آمرای عقیدتمند مثلِ شاه بداغ خان و تاتار خان و رومي خان را حکم فرمودند که سر در دنبالِ این بیدولت نهاده تا اورا بدست نیاورند پای از تکاپوی باز ندارند - تا غبارِ فتنه یکبارگي بنشیند - و عالمیان بآسایش گرایند ●

نهضت موکب اقبال شاهنشاهي بصوب دهلي - و بچتر[۳] سعادت سایه انداختن بر ساحت آن شهر - و رسیدن خار چشم‌زخم بگلبرگ عنصر شاهنشاهي و بسهم سعادت‌قران گذراندن - و قرین صیانت ایزدي بودن

چون [در جمیعِ اطوارِ آرامشِ عالم و آسایشِ عالمیان پیش‌دیدِ ضمیرِ الهام‌پذیرِ[۴] حضرتِ شاهنشاهي سعه - و خلاصهٔ نیّت در معاملاتِ عرفیّه (مثلِ شکار و غیره) آنکه بر حقائقِ احوالِ خلائق بےمداخلِ اصحابِ غرض و شوائبِ اربابِ کذب و ریا آگهي یابند - و بمقتضای دولتِ بیدار لوازمِ پاسبانیِ[۵] جهانیان بروجهِ دلخواه صورت بندد] درینولا (که غبارانگیزيِ شاه ابوالمعالي بمسامعِ اقبال رسید) روزِ آسمان بیست و هفتمِ دي ماهِ الهي موافقِ شنبه بیست و سیومِ جمادی الاولی موکبِ گیتي کشای بجانبِ دارالملکِ دهلي نهضت فرمود - روزِ مار اسفند

---

(۲) نسخهٔ [ا ب ط ی] جنجون - و نسخهٔ [ه] جهنجون - و نسخهٔ [ج] جهنجهنون (۳) نسخهٔ [د] بخیر و سعادت - و نسخهٔ [ط] و سایهٔ سعادت انداختن (۴) در [اکثر نسخه] پیوند (۵) نسخهٔ [ج] پاسباني و جهانباني بروجهٔ ●

بیست و نهم دي ماهِ مزبور[۲] موافقِ بیست و پنجمِ شهرِ مذکور[۳] آن بلدهٔ فاخره بنورِ مقدمِ شاهنشاهي فروغِ آسماني یافت - و ابوالمعالي از فرِسطوتِ شاهنشاهي و علوِّ اقبالِ روز افزونِ این دودمانِ عالي در هندوستان زیاده برین قرار بفتنه‌انگیزي نتوانست داد - بارِ ادبار بکابل کشید - و فتنه (که برمدِ چشم بیدار شده بود) بخوابِ گران رفت - و جهانیان بدعای دوامِ دولتِ روز افزون دست بدامانِ فلک زدند - چون (روزگارِ کاج‌چشم در رواجِ باطل و رونقِ ناحق شناسان کمین‌جوی و فرصت طلب است) پیوسته بزرگانِ پاک[۴] سرشت و پاکانِ خدا شناس را ازان بداندیش چشم‌زخمی رسد - و بحفظِ الٰهي از مکارهِ آن محفوظ بوده سعادتِ ازلي در ترویجِ حق برغمِ بداندیشان اهتمام فرماید - و سنّتِ[۵] الٰهي بران رفته که هرگاه خواهند (یکی را بشادیهای بےمنتها اختصاص دهند و بدولتهای بلند و مرتبتهای ارجمند ارتفاع بخشند) نخستین او را موردِ اندوهے و مظهرِ دردے گردانند - تا شکرِ نعمتهای ایزدي بهتر ادا نماید - و آن غم سپندِ جمالِ جهان آرای او باشد و از ظلالِ این معاني آنکه موکبِ حضرتِ شاهنشاهي در دارالملکِ دهلي نزولِ اجلال فرموده مسرّتِ پیرای خاطرِ اقدس بود که روزِ بهمن دوم بهمن ماهِ الٰهي موافقِ چهار شنبه بیست و هفتمِ جمادی‌الاولی بزیارتِ مرقدِ منورِ شیخ[۶] نظام‌الدّین اولیا (قدّس سرّه) توجّه فرموده بودند - ازانجا مراجعت نموده روی بمخیّمِ اقبال داشتند - چون بچهار[۷] سوی شهر آن شهسوارِ دولت رسید یکے از خون‌گرفتهای کافر نعمت نزدیکِ مدرسهٔ ماهم انگه ایستاده بود - چون[۸] ازان بدخواهِ بداندیش پیشتر توجّه فرمودند تیرِ غدر از کمانِ فتنه پُرکَش[۹] کرده بجانبِ آن قبلهٔ عالم (که پشت و پناهِ دولت و اقبال است) انداخت - چنانچه بر کتفِ راستِ آنحضرت رسید - و قریبِ بیک وجب نشست - و غریو از نهادِ زمین و آسمان برخاست - جانسپاران بر سرِ آن خطابینِ کج‌نظر ریختند - و میخواستند که تشخیصِ حالِ او نموده آن بیدولت را بخاکِ فنا نشانند - اشارهٔ عالي بنفاذ پیوست که اورا زود از هم گذرانند که مبادا جمعے از خانوادهٔ اخلاص را دریں‌امر متّهم گرداند - در ساعت آن خون‌گرفته را پاره پاره ساختند - هرچند (خاطرِ اصحابِ اخلاص بلکه دلهای معامله‌دانانِ ظاهر بین شرحه شرحه شده در چاره‌سازي اضطراب داشتند) امّا آن پادشاهِ صورت و معني بر مسندِ وقار و تمکین بوده تسلّیِ بواطنِ اخلاص‌نهادان میفرمودند - و مقرّبانِ رکابِ جاه و جلال باشارتِ معلّی تیر را برآوردند - و از زبانِ اشرف شنیده‌ام که میفرمودند که نخست چنان متخیّل شد که مگر از بامے نا دانسته شخصے ریزهٔ

(۲) در [بعضے نسخه] مذکور - و در [بعضے] الٰهي (۳) در [بعضے نسخه] مزبور (۴) نسخهٔ [ه] پاک سیرت (۵) نسخهٔ [ج] مشیت (۶) در [چند نسخه] شیخ نظام اولیا (۷) نسخهٔ [ح] بچهار سوی شهر رسیدند یکے (۸) نسخهٔ [ح] همین که ازان (۹) نسخهٔ [ح ط] پر کشش ٭

سنگے انداخته باشد - و باوجودِ چنین زخم کمالِ ثبات ورزیده بدستور سابق بر سمندِ گران‌رکاب سوار بدولتخانه توجّه‌فرمودند - و (چون حراستِ ایزدي و دعای مقبولانِ الٰهي حافظ و حارس بود) زخم کارگر نیامد - وجراحتِ قوي نیفتاد - حاذقانِ عیسی‌دم بچاره‌سازي و مرهم‌پردازي متوجّه شدند علی‌الخصوص خضرخواجه خان و حکیم عین‌الملک باهم اتّفاق نموده آن جراحتِ تازه را بخشک‌بند قرار دادند - هر روز فتیلهٔ تازه مي‌نهادند - تا آنکه در یک هفته روی باندمال و التیام نهاد و صحّتِ کامل بعنصرِ قدسي روی نمود ٭

و از غرائبِ امور قصّهٔ سگِ پادشاهي ست - و آن مادہ سگے بود مهوہ نام - دریں برآمدن از دارالخلافهٔ آگره در محلِّ مقدّس میبود - از تاریخِ سنوحِ این قضیّهٔ هایله آثارِ ملال و وحشت ازو بظهور مي‌آمد - و هنوز ازین قضیّه خبر نرسیده بود که آگاهي یافته خود را تا هفت روز از خوردن و آشامیدن باز داشته بود - و مظهرِ چنین حقیقت و وفا گشته - آرے هرکرا نظر بر جمالِ جهان‌آرای این برگزیدهٔ جهان افتاده باشد امثالِ این امور ازو بدیع نیست - علی‌الخصوص از سگ (که بحقیقت و وفا مشهورِ آفاق است) چه دور باشد ٭

اگرچه (حضرتِ شاهنشاهي بمقتضای دوربیني و پرده‌پوشي فرصتِ آن ندادند که تشخیصِ حالِ این تبه‌کار نموده آید) امّا این قدر مشخّص شد که این بے‌باکِ آهنین‌دل از غلامانِ پدرِ شرف‌الدّین حسین میرزا بود - و قتلق فولاد نام داشت - و آن نمک بحرام او را از جالور باندیشهٔ تباه همراه شاه ابوالمعالي ساخته بود - و چون او ازهندوستان فرار نموده روانهٔ کابل‌رویه میشد این بےسعادت را باین کار فرستاد - و برای هلاکِ خود ناوکِ فتنه بر کمانِ قضا نهاده اسبابِ شقاوتِ ابدي سرانجام داد غافل ازین معني که هرکرا ایزدِ بنده‌نواز نوازد اندیشهٔ تباه بیدولتان را در سرادقِ صیانتِ او چه مجالِ گذار باشد - بلکه هرچه از بداندیشي بخاطرِ شان راه یابد وبال و نکالِ آن هم دریں نشأه بآنها رسد و چگونه رسد که نه اثرے از ناموس و عرض گذارد - و نه قدرے از جان و مال و خان و مان را فرصت دهد - چنانچه دیدہ ورانِ انصاف‌مند (که روزنامچهٔ سلطنتِ بےگزندِ این خدیوِ مقدّس مستبصرانه مطالعه کرده‌اند) حالِ مخالفانِ این دولتِ خدا داد را نیکو دانند - که چگونه موردِ هزار گونهٔ بلا گشته بمغاکِ هلاک فرو رفته اند - اگریک یک بشمارم دران باب کتابے علاحده باید پرداخت اگرچه دریں شگرفنامه درهرجا ایمائے بحالِ این کور باطنان و مکافاتِ اعمالِ شان رفته ٭

چون صحّتِ کامل واردِ مزاجِ اقدس شد یازدهمِ بهمن ماهِ الٰهي موافقِ جمعه ششمِ جمادی‌الاخری موکبِ عالي بدارالخلافهٔ آگره نهضت فرمود - و بآهستگي منازل قطع میشد - با آنکه جراحت اندمال یافته التیام تمام حاصل شده بود بملاحظهٔ آنکه (هنوز قدرے روی زخم تازه بود - و تاب

حرکتِ سواری اسپ نداشت) بیشترے در سُکاسن که کشتیِ برّ است آرام گرفته طیّ مراحل میفرمودند و چون ظلِّ چترِ نور پرورد بر ساحتِ حدودِ دارالخلافهٔ آگره شعشعه افزای شد عالمیان بفرِ قدومِ سعادت پیوندِ شاهنشاهي بتازگي جانِ تازه یافته بفرقِ اخلاص شتافتند - و بدولتِ استقبال فایز شده نثارها بر حواشیِ موکبِ عالي ریختند - و بر سلامتِ ذاتِ معدلت سمات شکرِ مواهبِ الٰهي بتقدیم رسانیدند - و آنحضرت در بیستمِ بهمن ماهِ الٰهي موافقِ یکشنبه پانزدهمِ جمادی‌الاخریٰ بدولتخانهٔ مقدّس نزولِ سعادت فرمودند - و بداد ودهش اشتغال نموده و در مبانیِ سلطنت و رعیّت‌پروري قوانینِ مُتقنه نهادهٔ جهان آرای بودند - و مستعدّانِ هفت اقلیم در نظرِ سعادت بخشِ شاهنشاهي از مکامنِ قوّت بموارد فعل ظهور فرموده از اسبابِ دولت افزائي میگشتند - و سیه روزگارانِ مُدبر سزای خود یافته بکتمِ فنا مي‌شتافتند - و جهان از خس و خاشاکِ بےاعتدالان پاک شده اعتدالِ طبیعتِ بهار یافته بود ⁕

آغاز سال نهم الٰهي از[۲] جلوس سعادت‌قرین شاهنشاهي
یعني سال آذر از دور اول

در قربِ این هنگام (که از ورودِ موکبِ اقبالِ شاهنشاهي بمستقرِّ خلافت گلستانِ روزگار بتازگي برگ و نوا یافته بود - و مزاجِ اقدس بر مرکزِ اعتدال آمده در نشو و نمای بهارستانِ عدالت توجّه داشت) بهارِ نشاط افزای در آمده تهنیتِ صحّتِ عنصرِ مقدّس رسانید - و بعد از انقضای سه ساعت و بیست و هفت دقیقه از شبِ شنبه بیست و هفتمِ رجب (۹۷۱) نهصد و هفتاد و یکم نیّرِ عالمتاب به بیت الشّرفِ حمل با هزاران سعادت تحویل نمود - و طبیعتِ عالم بطراوتِ تازه گرائید ⁕

⁕ شعر ⁕

دوران ببهار رنگ و بو داد ⁕ گلدسته بدستِ آرزو داد

گل کرد بهارِ عشوه سازان ⁕ جوشید دماغِ عشق‌بازان

سیراب هوا چو مغزِ دانا ⁕ دوران چو مزاجِ دل توانا

زان‌گونه در ابرِ دُرچکاني ⁕ کز مغزِ خرد چکد معاني

و از جلائلِ بخششهای والای حضرتِ شاهنشاهي (که در عنفوانِ این سالِ دولت افزا بظهور آمد) بخشیدنِ جزیه است در وسعتِ آبادِ هندوستان - اندازهٔ مقدارِ آن مبلغ را که تواند گرفت - چون نظرِ دوربینِ شاهنشاهي بر نظامِ عالم بود در امضای این حکم (که سرمایهٔ انتظامِ عالمیان تواند بود) توجّهِ موفور فرمودند - و با عدمِ خواهشِ اعیانِ روزگار و ظهورِ چندین منافع و گفتگوی بسیارے

---

(۲) نسخهٔ [ي] از جلوس مقدس حضرت شاهنشاهي ⁕

از نامعامله‌فهم این فرمانِ معلّی تمشیت یافت - و ازین عطیّهٔ کُبری هزاران مهار و کمند بر گردن‌کشانِ روزگار سرانجام پذیرفت - در زمانِ پیش (که منتظمانِ سلسلهٔ صورت تجویز این نمودند [۲]) بواسطهٔ آن بود که از معاداتِ صمیمی دل در اهانت و قتلِ گروهِ مخالف بسته بودند - و برای انتظامِ ظاهری و برآمدِ حاجاتِ خویش معارضهٔ آن مبلغی قرار داده جزیه نام نهادند [۳] - تا کامروای مقصودِ خویش گردند - و هم منفعتی [۴] حاصل شود - امروز (که از میامنِ فرطِ خیر اندیشی و وفورِ عاطفتِ والای فرمان‌روای زمان آنانکه در کیشِ دیگر اند چون یکجهتانِ یک‌دینی [۵] از تهِ دل کمرِ خدمت و عقیدت بر میانِ جان بسته در ارتقای مدارجِ عُلیای دولت اهتمام دارند) چگونه این اصحابِ تباین را (که اساسِ آن بمحضِ تقلید است - و ارادت و عقیدت درانها [۶] نقد) بران [۷] گروهِ سابق (که عداوتِ جانی درمیان بود) قیاس نموده در قتل و اهانتِ این طایفه کوشیده آید - و نیز باعثِ عُمده بر اخذِ این وجه در زمانِ پیش فرطِ احتیاجِ منتظمان و معاونان بمصالح و اسبابِ دنیوی بوده - تا بدین روش وسعتی در معاش پدید آید - امروز (که هزاران گنج در خزینهٔ انتظام بخشِ جهان [۸] پدید است - و هریک از ملازمانِ عتبهٔ اقبال را غنائی و یسرے عظیم حاصل) چگونه منصفِ دانای ممیّز دل بر گرفتنِ این مال نهد - و بصلاحِ موهوم بر فسادِ مجزوم اقدام نماید *

و از جلائلِ وقائع سزا یافتنِ ابوالمعالي ست - و شرحِ این واقعهٔ عبرت بخشِ دولت آرای آنست که [چون [۹] ابوالمعالي به نیّتِ تباه کابل‌روبه رفت - و عسکرِ منصور (که بتعاقب و اخراجِ او از ممالکِ محروسه متعیّن بود) از پنجاب گذرانده مراجعت نمود [۱۰]] این بےسعادت از حوالیِ سنده عرضداشتی (متضمّنِ نسبتِ توجّهاتِ قدسیّهٔ حضرتِ جهانباني جنّت‌آشیاني) بماه چوچک بیگم والدهٔ میرزا محمّد حکیم (که رتق و فتقِ کابل برای رزینِ او تمشیت مي‌یافت) فرستاده - و شرحِ خسرانِ احوالِ خود را ضمیمهٔ آن ساخته عریضه را باین بیت معنون گردانید * * شعر *

ما برین در نه پیِ عزّت و جاه آمده‌ایم * از بدِ حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم [۱۱]

ماه چوچک بیگم بعد از اطّلاع بر فحوای عریضه در وادیِ او با مردمِ اعتمادیِ خود کنگاش نموده جمعی کوته اندیشانِ ناقص تدبیر و صاحب‌غرضانِ بیدولت خیانت در مشورت نموده خاطر نشانِ بیگم کردند که شاه ابوالمعالي از ساداتِ کرامِ ترمذ است - و فرمان‌روایانِ مغولستان و سلاطینِ کاشغر

---

(۲) نسخهٔ [ی] نموده‌اند - و در [چند نسخه] نموده بودند (۳) نسخهٔ [ح] نهاده‌بودند (۴) در [بعضی نسخه] و منفعتی نیز حاصل شود (۵) نسخهٔ [ح] هم کیش (۶) نسخهٔ [ی] درینها (۷) در [بعضی نسخه] بدان (۸) نسخهٔ [ب د ح] جهانیان (۹) نسخهٔ [ح] چون او به نیت (۱۰) نسخهٔ [د] معاودت (۱۱) نسخهٔ [ه] حشمت *

بآن سلسله پیوند کرده اند - لایق دولت آنست که چون او پناه باین دودمانِ عالي آورده است اساسِ التجای او را استحکام تمام بخشند - و سرِ رفعتش باوجِ عزّت و احترام رسانند بحدّیکه در نظرها عزیز و گرانقدر شود - و صبیّهٔ شریفهٔ خود را (که همشیرهٔ میرزا محمّد حکیم است) باو نسبت کنند - تا او این خانه را از خود دانسته رونقی و رواجی بخشد - و کارها را بر وتیرهٔ خیراندیشي و مصلحت گزیني از دغدغهٔ تفرقه فارغ ساخته بجانبِ جمعیّت و رفاهیت آورد - دلِ سادهٔ بیگم از سخنانِ فریبندهٔ این مردم برین اندیشهٔ نادرست مایل گشت - و کلماتِ ملائمت ترجمان در جوابِ شاه ابوالمعالي نوشته باعزاز و احترامِ تمام بکابل آوردند - و بے آنکه حقیقتِ حال بدرگاه حضرتِ شاهنشاهي عرضداشت نمایند از پیشِ خود با فخرنسا بیگم عقدِ نکاح صورت دادند - و آن سلالهٔ دودمانِ دین و دولت را بآن نادرستخوی بداندیش پیوند کردند - و به نتائج و ثمراتِ آن در اندک فرصتے گرفتار شدند - و در کمتر زمانے بیگم از شامتِ آن وصلتِ ناعاقبت‌بخیر نقدِ حیاتِ خود را از جیبِ بقا گم کردند ●

و تفصیلِ این مقال آنست که ابوالمعالي (که همواره آثارِ کوته‌خردي و تنگ‌حوصلگي و سایرِ خصائلِ ناستوده از تبعِ شمائلِ او ظاهر بود) چون دران خانه صاحبِ اختیار و قدرت گشت در پیراهنِ حوصلهٔ خود نگنجید - و از مصاحبتِ اهلِ اغوا بمقتضای طینتِ اصلي و فطرتِ جبلّیِ خود خبث برخبث افزود - از بیگم و منتسبانِ آن‌سلسله اصلا حسابے نمیگرفت - و از نصائحِ گران‌مایهٔ بیگم پند پذیر نمیشد - و رایحهٔ حق‌شناسي و حقیقت ورزي ازو بظهور نمي‌آمد - و بعضے مُفتّنانِ[۲] تیره رای مثلِ شگون پسرِ قراچه خان و شادمان (که سابقًا از بیگم رنجشے داشتند) درینولا با ابوالمعالي پیوستند - و چنان وا نمودند که تا بیگم در قیدِ حیات باشد ترا در امورِ ملک و تمشیتِ کار استقلال صورت نخواهد بست - و در اندک فرصتے مثلِ فضیل بیگ و پسرش ابوالفتح و شاه ولي اتگه ترا ضایع خواهند کرد - صلاحِ کارِ تو آنست که پای جرأت در میان نهاده پیش‌دستي کني - و میرزا محمّد حکیم را (که هنوز خرد سال است) موافقِ ارادهٔ خود نشو و نما دهي - تا همه کابلیان سرِ اطاعت بر خطِّ متابعتِ تو نهند - آن نکوهیده سرشتِ نا عاقبت اندیش گوش بسخنانِ بدآموز داشته باین چنین کارے نا پسندیده اقدام نمود - و کلیدِ عقلي که نداشت در تیهِ جهالت گم کرد - و خرمنِ حقوقِ این دودمان را بباد عقوق داد - و احسانهای تازهٔ بیگم را پشتِ پا زده بقصدِ خون (که بدترینِ انواعِ عقوق است) در کمین نشست ●

الحاصل آن بیدولت شگون و قاضي زاده لقب خبیثهٔ ماوراء النّهر را با خود یار کرده روی بمنزلِ

---

(۲) نسخهٔ [ی] مفسدان ●

بیگم آورد - ابوالمعالي از راهی و آن دو بےسعادت[۲] از راهی دیگر بدرونِ خانه درآمدند - جماعهٔ از عورات دران خانه بودند - بغلطي بانوئی را خونِ ناحق ریختند - و چون ظاهر شد (که خطا کرده‌اند و بیگم نبوده اند) باز از پیِ تفحّصِ بیگم شده خود را بجانبِ ابوالمعالي کشیدند - و بقصدِ اتمامِ مقصود ساعي شدند - بیگم بر حقیقتِ حال آگاهي یافته درِ خانه بروی ظالمان بر بست - ابوالمعالي باتّفاقِ این دو بےسعادت در را شکست - و باندرون درآمده بیگم را بشهادت رسانید - و باین تیره‌رائي رایتِ[۳] ظلم بر افراشت - و این سانحهٔ عبرت بخش در اواسطِ فروردین ماهِ الٰهي موافقِ اواسطِ شهرِ شعبان بظهور آمد - و بعد از خونریزی بیگم بتفحّصِ میرزا محمّد حکیم شتافت - و او را از میانِ خرد سالان آورده[۴] در دیوانخانه پهلوی خود جای داد - و مردمِ درخانهٔ میرزا خواهي نخواهي پیشِ او رفتند - روزِ دیگر حیدر قاسم کوه بر را (که پدر بر پدر درین دودمانِ عالي از اُمرای بزرگ بود - و درینولا بر درخانهٔ میرزا منصبِ وکالت یافته کار گذارِ مهمّاتِ ملکي بود) و خواجه خاص ملک و بعضے دیگر را بقتل رسانید - و برادرش محمّد قاسم را مقیّد کرد - تردي محمّد میداني و باقي قاقشال و حسن خان و محسن خان برادرِ شهاب الدّین احمد خان با جمعے از ملازمانِ بیگم اتّفاق بر کشتنِ ابوالمعالي کردند - عیدی سرمست از میانِ این جماعت خبر بابوالمعالي رسانید او با موافقان و ملازمانِ خود سلاح پوشیده آمادهٔ قتال شد - و آن غیرت مندان از روی قدرت و استیلا از راهِ راست بقلعه درآمدند - و ازین جانب ابوالمعالي پیش رفت - و درمیان نقشِ جنگ نشست کشش و کوششِ بسیار شد - و از جانبین خلقے بقتل رسیدند - و جماعتِ ابوالمعالي غالب آمده آن مردم را از قلعه بدر کردند - و شب پردهٔ ظلمت را بین الفریقین فرو هشته هرکدام را بجانبے متفرّق ساخت - قاقشالان بغوربند شتافتند - و میدانیان طریقِ میدان سپردند - و حسن خان و محسن خان روی بجلال آباد آوردند - محمّد قاسم برادرِ حیدر قاسم (که دربند بود) نجات یافته راهِ بدخشان پیش گرفت و حادثهٔ کابل و فتنه انگیزی آن بےدولت بمیرزا سلیمان رسانیده او را بآمدنِ کابل برانگیخت و میرزا محمّد حکیم باوجودِ خرد سالي از واقعهٔ والدهٔ خود سراسیمه و غمناک گشته بتعلیمِ دولتخواهان پنهاني کسان پیشِ میرزا سلیمان فرستاده چاره جوی انتقام شد - و استدعای آمدنِ او کرد ●

میرزا سلیمان بعد از اطّلاع بر حوادثِ کابل کمرِ عزیمت بسته سامانِ رفتنِ آن نشاط آباد (که همواره گرهِ طمعِ آن برباد میزد ، و آرزوی حکومتِ آنجا پیِ سپرِ اوهام و خیالاتِ او بود) پیش دیدِ همّتِ خود ساخت ، و لشکر و حشمِ[۵] بدخشان جمع کرده باتّفاقِ حرم[۶] بیگم روی بکابل نهاد

---

(۲) نسخهٔ [ح] بے دولت (۳) در [چهند نسخه] رایت ظلمت ظلم (۴) نسخهٔ [ه] بر آورده
(۵) در [اکثر نسخه] حشر (۶) نسخهٔ [ا] حزم بیگم ، و نسخهٔ [ی] خرم بیگم ●

ابو المعالي خبرِ عزيمتِ ميرزا سليمان شنيده از جاى رفت - و لشكر و احشامِ كابل جمع ساخت و ميرزا محمّد حكيم را از بيخردي بخود متّفق انگاشته و دست‌آويزِ خود دانسته تهيّهٔ پيش رفتن نمود و پيش ازانكه ميرزا سليمان بكابل رسد پيش‌دستي كرده از شهر برآمد - و بكنارِ آب غوربند رفته و سرپل را گرفته برساحتِ انتظار نشست - و ازان طرف ميرزا سليمان با لشكرِ بدخشان جلوريز بر سرِ پل رسيد - و فريقين مقابلِ همديگر فوجها ترتيب داده صفها آراستند - درخلالِ اين حال فوجي از جماعتِ كولابيان از جانبِ ميمنه سياهي كرد - ابوالمعالي از سپاهِ كابل جمعي را بمدافعهٔ آن فوج روان ساخت - و بعد از درآميختنِ مبارزانِ طرفين خبرِ شكستِ كابليان بابوالمعالي رسيد - او ميرزا محمّد حكيم را در قولِ مقابلِ ميرزا سليمان نصب كرده خود بكمكِ هزيمتيان رفت - درچنين قابو مردمِ ميرزا محمّد حكيم وقت را غنيمت دانسته جلوِ اسپِ ميرزا را گرفته بآب زدند - و گرم شتافته بميرزا سليمان رسانيدند - و تماميِ سپاهِ كابل بوقوعِ اين حال پراگنده شده هركدام رو بجانبي نهاد ابوالمعالي چون باز آمد و بر حقيقتِ حال آگاهي يافت از غايتِ حيرت و اضطرار (۲) دل از معاملهٔ جنگ بركنده راهِ هزيمت پيش‌گرفت - و بدخشيان بپايمرديِ همّت تعاقبِ او نموده در حواليِ موضع چاريكاران بآن مُدبرِ بےباک پيوستند - و او را دستگير كرده پيشِ ميرزا سليمان آوردند - ميرزا سليمان باستبشارِ تمام با ميرزا محمّدحكيم بكابل درآمد - و بعد از دو روز آن بےاعتدال را مقيّد و مسلسل پيشِ ميرزا فرستاد - ميرزا فرمود تا آن حرام نمكِ حق ناشناس را روزِ آرمزد غرّهٔ خُرداد ماهِ الٰهي موافقِ عيدِ رمضان بكمندِ مكافات از حلق بركشيده قصاص نمودند ٭ شعر ٭

بچشمِ خويش ديدم در گذرگاه ٭ كه زد مرغے بجانِ مورکے راه
هنوز از صيد منقارش نپرداخت ٭ كه مرغے ديگر آمد كارِ او ساخت
چو بدكردي مباش ايمن ز آفات ٭ كه واجب شد طبيعت را مكافات

در هنگامِ حلق كشيدن جوهرِ ذاتِ ناپاکِ او بظهور آمد - و عجز و زاري پيش آورد كه شايد بهزاران خواري و نگونساري بچند روزهٔ زندگاني (كه بد تر از مردن باشد) كامياب گردد - امّا بغير از ظهورِ جوهرِ بےجوهري امرے ديگر بران مترتّب نگشت - و قالبِ ناپاکِ او را بشفاعتِ بعضے عزيزان در حواليِ مرقدِ غفران قباب خانزاده بيگم و مهدي خواجه مدفون ساختند - للّه الحمد كه عالم از وجودِ خبيثِ او پاک شد - و بپاى سعي و اهتمامِ خود بكوِ هلاكت شتافت - هركه قدرِ نعمت نداند و كفرانِ نعمت كند اورا باين مذلّت و هوان نيست و نابود گردانند - اگر از چنگالِ اولياى دولت بدر رود متصدّيانِ اقبال مخالفان را برو گمارند - تا بجهتِ عبرتِ هوشمندان دمار از روزگارِ او

(۲) نسخهٔ [ج] اضطراب ٭

برآرند - بعد ازان میرزا سلیمان در مقام سرانجام مهمّات کابل و تربیت میرزا محمّد حکیم شده کسان ببدخشان فرستاده - و صبیهٔ خود را بکابل طلبیده بعقد ازدواج میرزا درآورده - و اکثر ولایت کابل را بمردم بدخشان جایگیر کرد - و امّیدعلي را (که از اعیان آمرای او بود) بوکالت میرزا محمّد حکیم تعین نموده محلّ اعتماد خود ساخت - و خود به بدخشان مراجعت نموده - حرم بیگم بجد بود که میرزا حکیم را همراه ببدخشان برد - و کابل را به بدخشیان سپارد - میرزا سلیمان این معني را قبول نکرد - که عجالةالوقت صورت نیکنامي ندارد - بمرور ایّام صورت داده خواهد شد - سه حصّهٔ ولایت کابل را بمردم خود جایگیر کرد - و جاهاے چیده را بآنها داد - و یک حصّهٔ زبون بمیرزا حکیم و کابلیان مقرّر ساخت - و این معني را توطیهٔ گرفتن کابل دانست ٭

فتح ولایت گدهه‌کتنگه به تیغ همت خواجه عبدالمجید آصف‌خان

خواجه عبدالمجید آصف‌خان اگرچه تاجیک[۲] بود و از طبقهٔ اهل قلم امّا بمقتضاے این دولت ابدقرین کارها ازو بظهور آمد که ترکان پیش او پشت دست نهادند - اے هوشمند آنها (که تصحیح ذات بسلسله نمایند) بکار عامّه آیند - خاصان از نسبت چشم پوشیده در جوهر حال مي نگرند - و بمقتضاے اعمال شایسته نیک ذات میگویند - و بالجمله آصف‌خان را از حسن خدمت و لطف عقیده و اعتماد بر دولت ابدقرین توفیقات الٰهي مساعد روزگار دولت گشته فتح ولایت گدهه باندک جولان اهتمام او میسّر شد - و تفصیل این مجمل آنکه در ممالک فسیح هندوستان ملکیست که آنرا گوندوانه گویند - یعني جاے‌آبادان شدن قوم گوند - و آن گروهے بیشمار اند - بیشترے در صحرا بسر برند - و همان‌جا توطّن گزیده در مآکل و مشارب و مناکح سرگرم باشند - و آن قومیست فروتر - اهل هند آن جماعت را زبون شمرند - و بیرون از قوانین و آداب دین و دنیاے خود دانند مشرق آن ولایت متّصل است برتن‌پور که داخل ولایت جهارکهند است - و مغرب آن اتّصال دارد به راے‌سین که از مضافات صوبهٔ مالوه است - و طول آن صد و پنجاه کروه باشد - و شمال آن ولایت ملک پنّه است - و جنوب آن دیارهٔ کن است - عرض آن هشتاد کروه باشد - و این ملک را ولایت گدهه‌کتنگه گویند - مملکتي ست وسیع - مشتمل بر حصون و قلاع منیع - محتوي بر بلاد و قصبات معمور - چنانچه ناقلان صحیح القول روایت کرده‌اند که هفتاد هزار قریه در ولایت گدهه آبادان بوده - ازانجمله گدهه شهر کلان است - و کتنگه نام موضعے بوده‌است - و آن ملک باین دو اسم مشهور گشته - و دارالحکومت آن بلاد قلعهٔ چوراگدهه است - والي آن ولایت در زمان باستاني یکي نمي بود بلکه چندین راجها و رایان آنجا بسر مي بردند - و امروز (که آن ملک بواسطهٔ حوادث روزگار

---

(۲) در[چند نسخه] تاجک - و تاجک مخفف تاجیک که غیرعرب و ترین باشد ٭

بآن نظم و نسق نمانده) چندین راجه اند - مثل راجهٔ گدهه - و راجهٔ کرولا[۲] - و راجهٔ هریا[۳] - و راجهٔ سلوانی و راجهٔ دانکي[۴] - و راجهٔ کتهولا[۵] - و راجهٔ مگدهه - و راجهٔ مندلا - و راجهٔ دیوهار[۶] - و راجهٔ لانجي - و بیشترے دران ملک پیادهٔ جنگي باشد - سوار کمتر - و از اوّل ظهور اسلام (که فرمان روایان والا شکوه تسخیر هندوستان کرده اند) باوجود امتداد عهد دولت ایشان طایر فتح هیچ یکے ازین تخت‌نشینان بر گرد شرفات آن قلاع متین و حصون رصین[۷] نتوانست پرید - و نعال سمند خیال این جهان‌گشایان در فضای تسخیر آن ممالک نتوانست زمین‌سای شد - درینولا (که آصف خان جایگیردار سرکار گدهه گشت و فتح ولایت پنّه نمود) ایالت آن ملک بدُرگاوتي نام زنے (که مشهور برانی بود) رسیده بود در شجاعت و تدبیر و سخا پایهٔ بلند داشت - و بوسیلهٔ این صفات گزیده تمام آن ملک یک قلمه ساخته بود - از مردم باوقوف (که آنجا بوده‌اند) شنیده‌ام که بیست و سه هزار موضع آبادان در تصرّف او بود - ازانجمله شقدار نشین او دوازده هزار موضع بود - بقیّه ایل و مطیع بودند - و کلانتران الوس غاشیه داري او میکردند - او دختر راجه سالباهن راجهٔ راتّهه و مهوبه از قوم چندیل[۸] است و راجهٔ مذکور آنرا به پسر امن[۹] داس دلپت[۱۰] نام نسبت کرد - هرچند او از قوم اصیل نبود لیکن (چون دولت صوري داشت و راجه سالباهن را روز بد پیش آمده بود) ناگزیر این نسبت تحقّق گرفت این امن داس را سلطان بهادر گجراتي (چون در فتح رای سین معاونت شایسته بجای آورده بود) مرتبه‌اش افزوده بخطاب سنگرام[۱۱] شاهي امتیاز بخشیده بود - او پسر ارجن داس - و او پسر سنگین[۱۲] داس - و او[۱۳] پسر کهرجي[۱۴]ست - اگرچه از قدیم بزرگي در خانهٔ حاکم گدهه بود لیکن جز اعتبارے نبود - این کهرجي بعقل و تدبیر از بزرگان دیگر آن ملک پیشکش گویان چیزے میگرفت - و تا صد سوار و ده هزار پیاده او را فراهم آمد - و پسر او سنگین داس تدبیرات پدر را بکار برده رتبهٔ خود افزود و پانصد سوار و شصت هزار پیاده اورا جمع شد - و از قوم راجپوت بسیارے از سوار و پیاده نگاه داشت و او را دو مصاحب کارگذار دانشور بهم رسید - یکے از ذات کهرچلي[۱۵] از سکّان همیرپور - دوم از

(۲) نسخهٔ [د] کودلا - و در [بعضے نسخه] کردلا (۳) نسخهٔ [ی] هرپا - و در [بعضے کتاب] هرریا (۴) نسخهٔ [ی] دامکي (۵) نسخهٔ [ی] کهولا - و در [بعضے کتاب] کهڈوله (۶) نسخهٔ [ي] دیوها (۷) در [چند نسخه] حصین (۸) نسخهٔ [د ح] چندیله - و در [بعضے نسخه] جندیل (۹) در [بعضے نسخه] آمن داس بالـد (۱۰) نسخهٔ [ه] دلیب (۱۱) در [بعضے نسخه] سنکرام - و در [بعضے] شکرام (۱۲) در [بعضے نسخه] سکهین (۱۳) در [اکثر نسخه] و او پسر گورکداس - و او پسر کهرجي‌ست (۱۴) نسخهٔ [ي] کرجي (۱۵) در [بعضے نسخه] کهرجي *

ذاتِ پرهار - و بفروغِ عقلِ شان ریاستِ عظیمِ آن ملک یافت - و بعد ازو حکومتِ آنجا به پسرِ او ارجن داس در چهل سالگي رسید - و بعد ازو بامن داسِ مذکور کلانیِ آنجا قرار گرفت - این امن داس بد ذاتِ بد کردارِ حیله اندوز بود - همواره خلافِ رضای پدر رفتی - و برای خود خسرانِ ابدي سرانجام دادے - پدر بمقتضای حسنِ عطوفت اورا چند گاه محبوس داشت - و باز بعهد و پیمان برآورد - و آن بےسعادت باز بر عادتِ خود رفته کارهای ناشایسته پیش گرفت - و گریخته پیشِ برسنگهه دیو جدِّ راجه رامچند راجهٔ پنّه رفت - و راجه اورا پسر خواند - و برسنگهه دیو بملازمتِ سلطان سکندر لودي مي‌آمد - اورا پیشِ بیربهان(۲) پدرِ راجه رامچند (که خرد سال بود) گذاشته متوجّه شد - او درانجا رشدِ ظاهري بهم رساند - پدرِ او ارجن‌داس چون ازین بیدولت ناخشنود بود ولي‌عهدیِ خود را به پسرِ میانیِ خود جوگي داس مقرّر ساخت - و او نسبتِ برادرِ کلان را منظور داشته قبولِ این معني نمیکرد - که باوجودِ برادرِ کلان این مهم بنامِ من شایستهٔ سعادت نیست ٭

امن‌داسِ بیدولتِ تیره رای از شنیدنِ آنکه (پدر پسرِ میاني را اعتبار میدهد) ایلغار کرده بدزدي در خانهٔ مادرِ خود آمده پنهان شد - و باتّفاقِ یکے از خواصِّ راجه (که از قدیم باو نسبت داشت) شبے فرصت جسته قصدِ او کرد - و مردم هجوم کرده اورا مقیّد ساختند - و کس پیشِ آن پسرِ میاني فرستادند - او قبولِ این‌معني نکرد - که قصدِ برادرِ کلانِ خود (که بجای پدر است) از من نمي‌آید - و چون(۳) او خسرانِ ابدي برای خود سرانجام داده روی اورا چه بینم - هرچند مبالغه کردند سودمند نیامد - و تجرّد گزیده راهِ صحرا گرفت - و آن دو مصاحبِ حقیقت اندیش بر جادهٔ وفا ثابت بوده اختیارِ ملازمتِ او نکردند - بلکه حقیقتِ حال را براجه برسنگهه(۴) دیو نوشته تحریضِ گرفتنِ این ملک کردند - راجه از سلطان سکندر رخصت گرفته بجمعیّتِ تمام بآن ملک رفت - و امن داس در شعابِ جبال متحصّن شد - اگرچه تابِ مقاومتِ راجه نداشت امّا چنان ظاهر ساخت که از نادانستگي و خبطِ دماغ قصدِ یک پدر کردم - اکنون به پدرِ دیگر چون محاربه نمایم - چون (راجه آن ملک را تسخیر نموده وکسانِ خود گذاشته مراجعت نمود) امن داسِ مذکور در اثنای راه با معدودے آمده ملازمتِ راجه کرد - و بعد از زاریِ بسیار راجه گناه اورا بخشش نموده همان ملک را باو سپرد - او همیشه گریستے - و از کارِ بدِ خود برخود نفرین کردے - و معلوم نیست که این معني از ابله طرازیِ او بود - یا في‌الواقع بر بدیِ خود آگاه شده پیشِ(۵) خدا و خلق

---

(۲) در [چند نسخه] پربهان (۳) نسخهٔ [ی] و او چون (۴) در [بعضے نسخه] نرسنگ دیو - و نسخهٔ [ط] هرسنگهدیو (۵) در [بعضے نسخه] پیش خلق ٭

شرمندگي ظاهر میساخت - چون به نیستي‌خانه شتافت نوبتِ حکومت به دلپت پسرِ او رسید - او هفت سال سري کرده (۲) جهان را پدرود کرد - چنان مسموع شد که سنگرام را پسر نمیشد از گوبند داس کچهواهه (که از ملازمانِ او بود) خواهش نمود که زنِ تو چون حامله شود وضع حمل درونِ حرمِ (۳) من بکند - اگر دختر شود از انِ تو - و اگر پسر شود آنرا بنامِ خود منسوب گردانم - و کسے برین‌سر اطلاع نیابد - گوبند داسِ مذکور فرمان‌پذیر گشت - و چون از زنِ او پسر بظهور آمد آنرا راجه به پسريِ خود برداشت - نام اورا دلپت نهاد - و رانيِ درگاوتي را باین دلپت نسبت کردند و چون دلپت را عمر سپري شد پسرِ او بیر (۴) نارایَن پنج‌ساله بود - راني درگاوتي باتّفاقِ ادهار کایتهه و مان‌برهمن اسمِ راجگي برو بسته معنيِ‌بزرگي را خود متکفّل شد - و در لوازمِ شجاعت و تدبیر دقیقهٔ مهمل نمیداشت - و بعقلِ دوراندیشِ‌خود کارهای غریب کرد - با باز بهادر و میانّها (۵) اورا محاربات عظیم دست داد - و همه‌جا غالب آمد - تا بیست هزار سوارِ خوب در جنگها همراه داشتے - و تا هزار فیلِ نامي پیشِ او جمع بود - و خزائنِ راجهای آن‌ملک بدستِ او افتاد - تیر و بندوق خوب انداختے - و پیوسته بشکار رفتے - و جانورانِ شکاري را به بندوق زدے - و عادتِ او بود که هرگاه شنیدے که شیرے نمودار شده آب نخوردے تا او را به بندوق نزدے - و در بزم و رزم ازو در هندوستان داستانها ست - لیکن عیبے بزرگ داشت که از هجومِ خوشامد گویان بکامروائيِ صوري مغرور بوده لوازمِ اطاعت بعتبهٔ شاهنشاهي بجا نیاوردے *

چون آصف خان ملکِ پنه را فتح کرد درگاوتيِ مذکوره بر لشکر و شجاعت و عقلِ خود مفتون بوده از چنین همسایه اندیشه‌مند نبودے - آصف خان در ایّامِ قرب و جوار ابوابِ ملائمت و موانست مفتوح داشته حریفانِ جاسوس نهاد و تاجرانِ هوشمند بولایتِ او مي‌فرستاد - و استکشافِ مداخل و مخارجِ آنرا بواقعي مي‌نمود - و چون بر حقیقتِ وفورِ جمعیّت از خزائن و دفائنِ آن عورت اطّلاع یافت هواي کدخدائيِ آن‌مملکت در خیالش افتاد - و میلِ آغوشِ عروسِ آن‌بلاد در خاطرش جنبید - در بدایتِ حال بلهو و لعب پیش آمده دست بخط و خالِ شاهدِ ملک دراز میکرد و شروع در تاخت و تاراجِ مواضع و قریاتِ سرحد مینمود - تا درین سال بحکمِ شاهنشاهي با ده هزار سوار و پیادهٔ فراوان بعزمِ تسخیرِ گدهه کمرِ عزیمت چست کرد - و محبّ علي خان و محمّد مراد خان و وزیر خان و بابای قاقشال و نظر بهادر و آق محمّد و جمعِ کثیر از جایگیر دارانِ آنحدود بامرِ عالي همراهِ او شدند - و راني مستِ بادهٔ غفلت بوده بکامراني بسر میبرد - ناگهان خبر رسید

---

(۲) نسخهٔ [و] سرداري (۳) نسخهٔ [ح] محل من (۴) نسخهٔ [ح ی] هرنارایَن (۵) نسخهٔ [ا] میانها که از قوم افغان اند او را *

که عساکرِ قاهرهٔ پادشاهي بدموه رسیده - و آن از شهرهای معتبرِ ولایتِ اوست - سنگِ تفرقه در هنگامهٔ غرورِ او افتاد - و لشکرِ او بجهتِ گردآوري و بمامنِ رساندنِ عیالِ خود متفرق شد - و زیاده از پانصد کس پیشِ او نماند - بمجردِ استماعِ این واقعه راني از جرأتے که داشت متوجهِ عساکرِ منصوره شد - و از راهِ تهور که بیشترے از غرورِ خیزد کارزار را استقبال کرد - آدهار (که متکفلِ اشغالِ حکومتِ او بود) از متفرق شدنِ لشکرِ خود و فزونيِ لشکرِ پادشاهي (چنانچه خیر اندیشِ دولت گزیند) پرده از چهرهٔ سخن بر داشته گفت - راني جواب داد که این برهم‌زدگيِ لشکر از بیوقوفيِ تست - و من (که سالها ریاستِ این دیار کرده باشم) در حوصلهٔ فطرتِ من گریختن کي گنجد - مردنِ بناموس خوشتر از زیستنِ بعار است - پادشاهِ دادگر اگر خود میبود دیدنِ من صورتے داشت - اکنون آنمردم قدرِ مرا چه دانند- همان بهتر که بمردانگي فرو شوم - وتا چهار منزل روبروی لشکرِ منصور آمد - آصف‌خان (که بآن تندي و تیزي میرسید) در دموه توقف کرد - با راني‌هم تا دو هزار کس فراهم آمد - اعیانِ دولتِ او متفق شده گفتند که قرار دادِ جنگ مستحسن است - اما سر رشتهٔ تدبیر از دست دادن نه از آئینِ شجاعت و فرزانگي ست - روزے چند در جاهای محکم[۲] بسر برده چندان انتظار باید کشید که تفرقهٔ لشکرِ ما بجمعیت گراید - راني این سخن را استماع نموده متوجهِ درخت‌زار شده مغرب رویهٔ گدهه بر آمد - و بحسنِ تدبیر شمال رویهٔ گدهه بدرخت زارِ دیگر در آمده آهسته آهسته دران مفاوز[۳] میرفت - تا آنکه بموضعِ نرهي[۴] که مشرق رویهٔ گدهه است رسید - و آن جائے ست که راهِ برآمد و درآمدِ او بس دشوار - از چهار طرفِ او کوهها سر بفلک کشیده - و آبے در پیشِ خود دارد گور نام - و یک جانبِ او دریای خونخوار نربده میرود - و گریوه (که از گذشتِ آن آب واقع است - که بعد از عبور ازان گریوه بآن موضع رسیده میشود) بس تنگ و هولناک است آصف خان (که خبرِ آمدِ راني شنیده در دموه[۵] توقف کرده بود) یکبارگي از راني بیخبر شد و هرچند بجست و جو کسان را فرستاد چون ملکِ غریب بود اطلاع بر احوالِ او نیافت - آخر خود را بگدهه رسانیده مواضع و قریات را بعمل در آوردن گرفت - و چون از راني اطلاع یافت[۶] جمعے را در گدهه گذاشته خود بدنبالِ او شتافت - چون خبر به راني رسید (که لشکر آمد) سرانِ لشکرِ خود را طلبداشته مشورت نمود - که اگر جای دیگر مصلحت میدانید تا فراهم آمدنِ لشکر آنجا بسر برده شود - و خاطرِ من خود خواهانِ جنگ است - تا چند پناه بدرخت خواهم برد - هر که

---

(۲) در [بعضی نسخه] مستحکم - و نسخهٔ [ح] محکم که داریم بسر باید برد و چندان (۳) در [بعضی نسخه] مغاور (۴) نسخهٔ [د] نری - و نسخهٔ [ی] بدهي (۵) نسخهٔ [و] دهوه (۶) نسخهٔ [ه] حاصل شد ۰

میخواسته باشد برود - رخصت است - که جنگ من شقّ ثالث ندارد - یا بعدم فرو رفتن است یا نصرت‌مند شدن : آخر همه مردم او (که تا پنج هزار کس جمع شده بودند) دل بر جنگ نهادند روز دیگر خبر رسید که سر گریوه را (که محلّ درآمد است) نظر محمّد و آق محمّد و جمعی کثیر از بهادران بزور گرفتند - و ارجن‌داس بیس که فوجدار فیلان بود درانجا بمردانگي سفر عدم پیش گرفت رانی سلاح دربر و مغفر برسر کرده بر فیل سوار شده با بهادران مستعدّ جنگ بآئین‌لایق آهسته آهسته مي‌آمد - و بدلیران و دلاوران سپاه خود میگفت که تیز جلوی نکنید - و بگذارید[۲] که حریف درمیان آید - تا از هر طرف آمادهٔ جنگ شده لشکر را برداریم - همچنانکه اندیشیده بود بظهور آمد و جنگ عظیم درپیوست - و از طرفین بسیارے بخاک افتادند - تا سه صد مغل شربت خوشگوار شهادت مردانه درکشیدند - و رانی غلبه کرده تعاقب گریختها نمود - و از گریوه برآمد - روز آخر شده بود اعیان ملک خود را طلبداشته مشورت نمود که صلاح چیست - هرکس در خور دریافت و مقدار مردانگی خود سخن درمیان نهاد - رانی گفت مناسب آنست که امشب بران لشکر شبخون آوریم - و کار او بسازیم - و اگر این‌را قبول نمي‌کنید همین‌جا که آمده‌ایم شب بروز آورده آمادهٔ جنگ باشیم - وگرنه صباح این[۳] سر گریوه را آصف خان خود آمده خواهد گرفت - و به توپخانه استحکام خواهد داد - و کار آسان شده مشکل خواهد شد - رای هیچ‌کس بران قرار نگرفت - آخر موافقت جمهور گزیده از همان منزل که آمده بود برگشته رفت - و بپرسش ماتم‌رسیدهای خود پرداخت - و چون بخانه آمد به بعضے از یکجهتان خود اندیشهٔ شبخون درمیان نهاد[۴] - هیچ‌کس را همسر همّت خود نیافت - چون صبح شد همان‌طور (که رانی برای صایب خود دریافته بود) بظهور آمد - و آصف خان با توپخانهٔ خود آمده سر گریوه را محکم کرد - عساکر منصوره درکوه درآمد رانی باستعداد جنگ بر فیل گران‌سر سبک پای سارمان[۵] نام (که سرآمد فیلان او بود) سوار شده برآمد - و بآرایش صفوف پرداخت - و فیلان مست را بهرجا درمقام خود بازداشته آمادهٔ پیکار گشت - بعد از التقای افواج کار از تیر و تفنگ گذشته بخنجر و شمشیر کشید - راجه بیرساه[۶] پسر رانی (که اسم راجگی برو بود) حملهای مردانه نمود - و کارنامهای غریب بجای آورد - و شمس خان میانه و مبارک خان بلوچ[۷] دستبردهای دلیرانه کردند - تا سه پاس روز بازار زد و خورد بنوعی گرم بود که اگر بشرح وقوع آن پرداخته آید بمبالغه محمول شود - سه‌بار راجه بیرساه فوج فیروزي‌مآثر را

(۲) در [بعضے نسخه] نگذارید (۳) نسخهٔ [ی] سر این گریوه را (۴) نسخهٔ [ی] آورد (۵) نسخهٔ [و] رهامان - و در [بعضے نسخه] ماران (۶) در [بعضے نسخه] پرساه - و نسخهٔ [ح] هرساه (۷) در [اکثر نسخه] نوغ ٭

برداشته در[۲] مرتبهٔ سیوم زخمي شد - راني چون بر حالِ پسر آگاهي یافت بمردمِ اعتماديِ خود فرمود
که اورا از رزمگاه برآورده بمامنی رسانند - فرمان پذیرانِ او امتثالِ امر نموده اورا بگوشهٔ بردند - و بدین
سبب جمعے کثیر از معرکه برآمدند - و فتورے عظیم بلشکرِ راني راه یافت - و زیاده از سه‌صدکس
پیشِ او نماند - امّا در عزیمتِ راني وهنی پدید نیامد - و همچنان بهادرانِ خود را بجنگ سرگرم
داشته اهتمام میکرد که تیرے از کمان‌خانهٔ قضا برشقیقهٔ راستِ او آمد - و او از روی جرأت آنرا
بزور کشیده بیرون انداخت - و پیکانِ آن در درون ماند - و بر نیامد - و مقارنِ آن تیرےدیگر بر گردنِ او
رسید - آنرا نیز بدستِ همّتِ خود کشید - و از افراطِ درد غشي برو استیلا یافت - چون رفته رفته
بهوش آمد ادهار (که از قوم بکهیلا بشجاعت و یکجهتي امتیاز داشت) در پیشِ فیلِ او سوار بود
اورا مخاطب ساخته گفت همگي نیّت در تربیت و رعایتِ تو آن داشتم که یک‌روز بکار آئي
امروز آن روز است که مغلوبِ جنگ شده‌ام - مبادا مغلوبِ ناموس و ننگ گردم - و بدستِ
مخالف درآیم - حقِّ نمک بجای آر - و باین خنجرِ آبدار کارِ من بساز - دلِ یکجهتِ او برین سنگدلي
قرار نداد - و گفت دستِ مرا کجا توانائی آنست که باین کار پردازد - دستي (که عطایای ترا
بر داشته) چنین کارے دور از کار چون تواند کرد - از من این قدر میشود که ترا از معرکهٔ جانکاه
بیرون برم - چه برین فیلِ باد رفتار اعتمادِ فراوان دارم - راني از استماعِ این سخن (که از نرم دلي
خیزد) برهم شده دشنام داد که بر من چنین عار مي پسندي - و خنجر کشیده کارِ خود ساخت
و مردانه رختِ هستي بر بست - و جمعے کثیر از یکجهتانِ او دربن وفاداري فرو شدند - خصوصاً
کنور[۳] کلیان بکهیلا و چکرمان[۴] کهرچلي و خان‌جهان ذکیت[۵] و مهارکه[۶] برهمن بوفاداري نقدِ حیات را
در کارِ صاحبِ خود صرف نموده بجهانِ عدم شتافتند - و فتحے بزرگ (که طرازِ فتحهای شگرف
تواند شد) بظهور پیوست - و تا هزار فیل با غنائمِ نامحصور بدستِ اولیای‌دولت افتاد - هم مالِ
موفور بدست‌آمد - و هم ملکِ وسیع داخلِ ممالکِ محروسه شد - مدّتِ حکومتِ رانی مذکور
شازده سال بود *

چون (برقِ حکومتِ راني فرو نشست - و در عینِ حکومتِ راني دستِ ادبار خاکِ فنا
بر[۷] سرِ آن عورتِ والا نژاد بیخت) آصف خان بعد از دو ماه (که خاطر از میانهٔ ولایت جمع نمود)
روی بتسخیرِ قلعهٔ چوراگذهه آورد - و آن حصار مملو بشرائفِ دفائن و نفائسِ جواهر بود - که

(۲) نسخهٔ [ح] در مرتبهٔ آخر (۳) نسخهٔ [ح] کیسوکلیان و چکربان کرچلی (۴) نسخهٔ [چ د ه]
چکریان (۵) نسخهٔ [چ د] دکهت - و نسخهٔ [ز] وکهت (۶) در [اکثر نسخه] مهارک (۷) در
[بعضی نسخه] بر سر آن والا نژاد *

عمرهای دراز راجهای پیشین در جمع آن سعیها نموده بودند - و آنرا سرمایهٔ سلامت[۲] خیال کرده عاقبت همه باعثِ هلاکت و وخامتِ ایشان شد - سپاه نصرت آیات[۳] بعزم تسخیر آن حصار رزین کمر همّت بست - و در هوای آن خزائن دست از جان شسته در خدمتِ آصف خان شتافت پسر رانی (که از جنگاه برآمده بود - و دران قلعه تمکّن داشت) بآمدنِ عساکر اقبال بجنگ پیش آمد و باندک جنگی قلعه مفتوح گشت - و راجه مردانه فرو رفت - و بجهتِ انتظامِ مهم[۴] جوهر بهوج کایته و میان[۵] بهیکاری[۶] رومي را مقرّر ساخته بود - چه رسمِ راجهای هندوستان است که در چنین وقائع از چوب و پنبه و خس و روغن و امثالِ آن جائی تعبیه میکنند - و عورات را خواهي نخواهي آورده میسوزند - و آنرا جوهر نامند - این دو نوکرِ مخلص (که پاسبانِ ناموس بودند) این خدمت بتقدیم رسانیدند - و هرکه از کوته عقلي تقاعد مینمود بموجبِ رسمِ ایشان بهوجِ مذکور از هم میگذرانید - و از عجائبِ قدرت آنکه بعد از چهار روز (که دران محوطه آتش زده بودند - و آن خرمنِ گل همه خاکستر شده بود) چون درِ آنرا گشادند دو کس زنده برآمد - که چوبی بزرگ حایلِ آنها گشته از آتش وقایت کرده بود - کملاوتي نام خواهرِ راني - و دخترِ راجهٔ پراگدهه[۷] که برای راجه آورده بودند و هنوز بار نرسیده بود - این دو زن (که ازان طوفانِ آتش زنده برآمده بودند) بزمین‌بوسِ عتبهٔ شاهنشاهي آبروی دولت یافتند *

القصّه چون قلعه مفتوح شد از قسم طلا و نقره و زرِ مسکوک و غیر مسکوک و مرصّع آلات و جواهر و لآلي و هیاکل و تماثیل و اصنامِ مرصّع و مکلّل و صورِ جانوران (که بتمام از زر ساخته بودند) و دیگر نفائس و اجناسِ خارج از اندازهٔ حساب و قیاس بدستِ آصف خان و مردمِ او افتاد - و از راویانِ ثقات مسموع گشته که از جملهٔ اموال و خزائنِ چوراگدهه (که آصف خان تنها بران دستِ تصرّف یافته بود) صد دیگِ پُر اشرفیِ علائي[۸] بود - و چندین اسباب و اشیای دیگر که از حیطهٔ احصا و احصار بیرون بود - و چون [آصف خان را بمساعدتِ بختِ بلند (که از پرتوِ نظرِ اقبال بخشِ حضرتِ شاهنشاهي بود) چنین دولتی روی نمود - و آنچنان مکنتی میسّر آمد - که صاحبِ خزائن و جواهرِ بیقیاس شد] رتبهٔ اعتبارش زیاده ازانچه در تصوّر گنجد بهم رسید - چون عقلِ درست نداشت این بادهٔ هوش ربا حوصلهٔ او را ظاهر ساخت - یکبارگي راهِ صواب گذاشته هیچ ازان نفائسِ اجناس و شرائفِ جواهر (که لایقِ قبولِ نظرِ گوهر سنجِ شاهنشاهي تواند بود) بمعرضِ ارسال نرسانید - و ندانست که این جواهر و لآلي را اقبال نثارِ تارکِ دولت و افسرِ سعادت که ساخته

---

(۲) در [اکثر نسخه] استدامت (۳) در [کثر نسخه] رایات (۴) نسخهٔ [ه ط] مهام (۵) نسخهٔ [ه] مبین (۶) نسخهٔ [د] بهکهاري - و نسخهٔ [ط] بهکناري (۷) نسخهٔ [ا د] بیراگدهه (۸) در [بعض نسخه] اعلائي *

خود[2] را درمیان دیدهٔ غبار ادبار بر فرق عزّت خود بیخت - و آن تیره بخت نادان (که لوح خاطرش از نقوش اخلاص ساده بود - بلکه از رقوم انصاف حرفی بلکه نقطهٔ بران ننهاده) از جملهٔ یکهزار زنجیر فیل (که بدستش افتاده بود) همین دویست فیل برسم پیشکش بدرگاه معلّی فرستاد - دیگر همه نفائس و لطائف را خاک پوش کرده و بر وسادهٔ حکومت[3] کره و گدهه تکیه زده عمرے بغفلت میگذرانید - و حضرت شاهنشاهی بموجب همّت جهان‌بخش نظر بران اسباب نفرموده از خیانت او اغماض عین فرمودند - و (چون نهضت رایات جلال مرتبهٔ سیوم بقصد تادیب علي‌قلي خان زمان بصوب جونپور اتّفاق افتاد) آصف خان را بحضور اقدس طلب فرمودند - و او منشور عالي را امتثال نموده متوجّه آستان‌بوس شد - و درحینی (که عرصهٔ جونپور مخیّم موکب منصور بود) سعادت استلام عتبهٔ قدسیّه دریافت - و تفصیل آن سانحه بجای خود رقم پذیر خواهد شد ○

اظهار[4] انوار عدالت از قهرمان سطوت شاهنشاهي نسبت بخواجه معظم

اقتضای منصب والای سلطنت در باز پرس معاملات آنست که دوست و دشمن و خویش و بیگانه را منظور نداشته داد مظلوم دهند - و پاداش مظالم در گریبان ظالم نهند - تا مخصوصان دولت عُظمی و منسوبان بارگاه عظمت خصوصیّت نسبت خود را سرمایهٔ ستم و ستیزه نگردانند - و اگر میاذاً بالله از بدمستي چنین امرے بظهور آید راست کرداران در رسانیدن آن مظلمه اندیشه‌مند نبوده در عرض احوال ستم رسیدها دلیري نمایند - لله الحمد که این سجیّهٔ عُلیا در فطرت ذات مقدّس شاهنشاهي بدان گونه است که قوّت بشري در تفصیل آن بعجز اعتراف نماید - و این خصلت جهان پرور[5] بے شایبهٔ تصنّع و مداخلهٔ ریا در نهاد اقدس ودیعت نهادهٔ دست قدرت است و طبقات عالم به پشت‌گرمیِ این شیمهٔ کریمه همواره در عافیت‌آباد مسرّت بوده در عادات و عبادات و قضایا و معاملات خود کامیاب امن و امان اند - در اوائل این سال الٰهي و اواسط (۹۷۱) نهصد و هفتاد و یکم (که عنفوان زمانِ عدالت روائي - و عنوان دیباجهٔ داد دهي بود) خواجه معظّم (که برادر اخیافی مهد مقدّس حضرت مریم مکاني بود) چون از نسبت معنوي رائحهٔ نداشت این نسبت صوري داروی بیهوشی آن بد مست بے‌اعتدال شده بارها خود را مصدر حرکات ناشایسته میساخت - در زمان سعادت آئین حضرت جهانباني جنّت آشیاني چون وقت مقتضی مدارا

---

(۲) نسخهٔ [ی] از کمال حرص و آز خود را (۳) در [بعضی نسخه] حکومت گدهه تکیه زده (۴) نسخهٔ [ح] ذکر بے اعتدالی خواجه معظم برادر مهد مقدس حضرت مریم‌مکانی و ظفر یافتن علي قلي خان زمان است برفتح خان پتني در ولایت بهار (۵) نسخهٔ [و] پروري ○

بود آنحضرت مراعاتِ مهدِ مقدّس فرموده ازو میگذرانیدند - چنانچه در سالِ یورشِ بدخشان قصدِ خواجه رشیدي دیوانِ آنحضرت کرد - و به تیغِ بےاعتدالي[۲] خونِ آن طور عزیزے ریخت - و بعد از ارتکابِ این حرکتِ شنیع فرار نموده بکابل آمد - و باز بشفاعتِ مقرّبانِ بساطِ اقدس بار یافت و مجدّدًا مصدرِ اعمالِ ناپسندیده شد - تا آنکه او را اخراج کردند - و بسفرِ حجاز شتافت - و شرارت بر شرارت افزوده باز بهندوستان آمد - و همان ذمائم اخلاق بر روی کار آورد - روزے در دولتسرای شاهنشاهي (که اعیانِ مملکت و ارکانِ سلطنت جمع بودند) با میرزا عبدالله مغل (که در سلکِ آمرای عظام منسلک بود) بے جهتے جنگ کرد - و بتقریبِ حکایتے برسرِ او دوید - و اورا در مشت و لکد گرفت - و مرتبۀ دیگر به بیرام خان بدرشتي پیش‌آمده دست بکارد برد - و باز اورا اخراج کردند - و خواجه بگجرات رفته بدستِ خوی بدِ خود روز و روزگارِ بد میگذرانید - و از بدخوئي و پریشان‌حالي آنجا نتوانست بود - روی توجّه بدرگاهِ گیتي پناه آورد - و در اوّل مرتبه (که دارالخلافۀ آگره مستقرّ اورنگِ خلافت شد) بدولتِ ملازمت سربلندي یافت - و بعنایت و رعایت ممتازِ آفاق شد - و ازانجا (که نهادِ او به بےاعتدالي سرشته بودند) بصد بےباکي و بےملاحظگي سابق پرده‌کشای جوهرِ فطرتِ خود گشت - بیرام‌خان درین مقام بود (که اورا بولي بیگ بسپارد که از راهِ بکر[۳] بگجرات روانه سازد) درین‌اثنا تفرقۀ او روی‌نمود - و خواجه بوسیلۀ انتسابِ این دودمانِ قدسي رعایتهای عظیم یافت - امّا بدستِ خوی بدِ خود گرفتار بود - و بصد بے اعتدالي بیش[۴] زیست میکرد - تا آنکه روزے بي‌بي‌فاطمه (که اردو بیگیِ حضرتِ جهانباني جنّت‌آشیاني بود و در سرادقِ آسمان‌مکانِ حضرتِ شاهنشاهي نیز پایۀ اعتبار داشت - و زهره آغا دخترِ او در خانۀ خواجه بود - و پیوسته از ناجنسي و بدخوئي در زندانِ بلا بوده آزار میکشید) بهزاران اضطراب آمده استغاثه نمود که خواجه میخواهد که بپرگنه رود - و دخترِ مرا همراه برد - و از بدخوئي و بدگماني (که در طینتِ اوست) قصدِ آن عفیفۀ بیگناه کند - و مکرّر این حرف بر زبان آورده در دارالخلافه از معدلتِ شاهنشاهي اندیشه‌مند بوده مرتکبِ این امر نمیشد - اکنون (که اورا بجایگیر برد) حال چه خواهد بود - آنحضرت بر زاریِ آن عورتِ قدیم‌الخدمت ترحّم فرموده تسلّي‌بخشِ خاطرِ بیقرارِ او شدند - و بر زبانِ اقدس گذشت که ما بدولت عزیمتِ شکار داریم - بخاطرِ تو از راهِ خانۀ خواجه خواهیم گذشت - و چون او بر سرِ راه آمده ملازمت کند نصیحت[۵] کرده عاجزۀ ترا از بردن مانع خواهیم آمد - بعد از زمانے آنحضرت از ارکِ شهر بنهضتِ[۶] اجلال بر کشتي سوار شده از آبِ جون

---

(۲) در [اکثر نسخه] بے اعتدال (۳) نسخۀ [ي ط] بهکر (۴) در [اکثر نسخه] پیش زیست
(۵) در [چند نسخه] نصیحت او کرده (۶) نسخۀ [ي] نهضت اجلال فرموده برکشتي *

عبور فرمودند - و بجانبِ خانهٔ خواجه معظم با مخصوصے چند (که از بیست کس زیاده نبود) روان شدند - ازانجمله دستم خان و طاهر محمّد خان میر فراغت و قتلق خان و مقبل خان و شمال‌خان و پیشرو خان و حکیم الملک و جمعے دیگر از خاصانِ بساطِ قرب بودند - چون ناهمواریِ خواجه معلوم بود میر فراغت و پیشرو خان را پیشتر فرستادند - که خواجه را از مقدمِ عالی آگاه ساخته بشاهراهِ استقامت آورند - و دستم‌خان و مقبل خان نیز بعد ازان روان شدند که اگر خواجه بعادتِ خود در مقامِ دیوانگي باشد معاونِ طاهر محمّد خان شوند - آن دیوانهٔ بے اعتدال از طاهر محمّد خان و پیشرو خان شنوده (که حضرت باین روی‌آب گذشته اینها را فرستاده‌اند) بشورش درآمده میگوید که من پیشِ حضرت نمي آیم - و خشم آلوده متوجّهِ حرم‌سرای خود میشود - زهره آغا از حمّام برآمده در جامه‌خانه لباسِ تازه مي‌پوشید که خنجر کشیده کارِ آن عاجزهٔ حیا سرشت را تمام میکند و سرمایهٔ خسرانِ ابدیِ خود سرانجام میدهد - و سر از روزنِ خانه برآورده جائیکه دستم‌خان ایستاده بود خنجرِ خون‌آلود مي‌اندازد - و ببانگِ بلند میگوید که من خونِ او ریختم - رفته بگو - دستم‌خان خنجرِ خونین را برداشته بحضورِ اشرف آورد - حضرتِ شاهنشاهي چون برین ستیزه آگاه شدند بسطوتِ قهر و صولتِ غضب جوشیده بدرونِ خانهٔ آن بےاعتدال درآمدند - و آن دیوانه شمشیر حمایل کرده و دست در قبضهٔ شمشیر زده رو برو پیدا شد - بندگانِ حضرت از قهرمانِ عتاب فرمودند که این چه روش‌است - دستے بر قبضهٔ شمشیر داري - اگر حرکت دهي دانسته‌باش که چنان بر سرِ تو خواهم زد که[۲] بپرواز آید - آن دیوانه صولت و عظمتِ شاهنشاهي را دیده دست و پا گم کرد و در سطوتِ پادشاهي فرو رفت - حاضرانِ بساطِ معلّی آن دیوانه را مقیّد ساختند - و یکے از گجراتیان شمشیرے در کمر عقبِ خواجه ایستاده در کمینِ فتنه بود - آنحضرت از چشم و روي او دریافته بقتلق قدم خان فرمودند که بزن - آن دقیقه شناس بیک حرف مکنونِ ضمیرِ اقدس را دریافته تیغی بسبک دستي زد که سرش از تن جدا شده بپای او هم آغوش شد - و آن قامتِ بےسر زمانکے بر سرِ پا ایستاده بود - و خونِ سیاه از عروقِ گردنش تیزک میزد - آنگاه از خواجهٔ بے اعتدال پرسیدند که خونِ این عاجزه را بچه گناه ریختي - آن سفّاکِ بےباک زبان[۳] بسفاهت و هذیان برگشاد - تا آنکه بلکد و مشت اورا خاموش گردانیدند - و موی کشان و لکد زنان دریا رویه روان کردند - و دریای غضبِ آن محیطِ عدالت در جوشش آمد - بموجبِ حکمِ معلّی ملازمانِ او را (که همواره در بدمستي و آشفته‌دماغي هم‌کاسه بودند) دست و گردن بسته غرقهٔ گردابِ مجازات ساختند

---

(۲) نسخهٔ [ا] که مرغ روح تو بپرواز آید (۳) نسخهٔ [د] زبان سفاهت‌بیان برگشاد - و عبارت نیک چنین است - زبان سفاهت بهذیان برگشاد ٭

و آن بدکردارِ بیدولت را هرچند در آب غوطه داده مي‌آمدند سخت‌جاني نموده از هرزه گوئي باز نمي‌آمد - و سبّ بزرگان دین را سرمایهٔ آزارِ خاطرِ پادشاهي دانسته دران اهتمام مینمود - هرچند یقینِ همه بود (که درین ورطاتِ قهر بلطمهٔ موجِ فنا هلاک خواهدشد) امّا او از سنگدلي و سخت جاني زنده ماند - بمقبل خان یساول سپردند - و او آن آشفته‌مغز[۲] را بقلعهٔ گوالیار فرستاده محبوس ساخت - و دران محبس مالیخولیا برو زور آورد - و بفسادِ دماغ از عالم رفت - و در ظاهرِ قلعه پشته‌ایست - آنجا مدفون شد - و ازانجا بدهلي آوردند - سبحان الله زهے اقبالِ فتنه‌سوز و عدالتِ آشوب گداز - ازانجا (که منتهای نیّتِ حق‌اساس جز ظهورِ انوارِ عدل و نصفت و محوِ آثارِ ظلم و عُدوان امرے دیگر نیست) بمیامنِ این معني همواره دولت در روز افزوني و بخت در دولت افزائي‌ست *

و از سوانحِ دولت‌افزای این سالِ مسعود ظفر یافتنِ علي‌قلي خان‌زمان‌است بر فتح خان پنّني[۳] - و شرحِ این‌داستان آنست که فتح‌خان و حسن‌خان برادرِ او و ملّوخان و جمعے کثیر با لشکرے آراسته از قلعهٔ رهتاس فرودآمده ولایتِ بهار و بعضے از محالِّ متعلّقهٔ خان‌زمان را در تصرّف درآوردند و پسرِ سلیم خان را (که آوازخان نام داشت) بسروري گزیده سرِشورش برداشتند - خان‌زمان و دیگر اُمرای آنحدود (مثلِ بهادر خان و مجنون خان و ابراهیم خان) متوجّهِ اطفای نایرهٔ فتنه شدند چون افغانان پُر زور بودند خان‌زمان جنگ را صلاح ندیده کنارِ دریای سون محلِّ اندهیاري[۴] باري قلعهٔ اساس‌نهاده استحکام داده بود - درینولا مولانا علاءُالدّین لاري و ملّا عبدالله سلطان‌پوري و شهاب‌الدّین‌خان[۵] و وزیر خان از درگاهِ معلّی آمدند - چه رای جهان آرای شاهنشاهي اقتضای آن فرمود که بنصائحِ ارجمند رهنمونیِ خان‌زمان بشاهراهِ سعادت نموده و بعواطفِ خسرواني اختصاص بخشیده در مسلکِ عقیدت راسخ گردانند - و سلیمان کرراني حاکمِ بنگاله (که خود را از منسوبانِ این درگاه ساخته بخان‌زمان پیوسته بود - و خطبهٔ شاهنشاهي خوانده) اورا نیز مستمالِ الطافِ بیدریغ گردانند - و اگر مصلحتِ وقت باشد بآستان‌بوسِ این درگاه (که اکسیرِ اهلیّتِ صوري و معنوي ست) رسانند این فرستادها درین‌قلعه بخان‌زمان رفته نویدِ عنایت رسانیدند - و بصورت و معني تقویتِ او نموده اورا در چنین‌اضطرار بفتح و نصرت مقرون گردانیدند - روزے این فرستادها پیشِ خان‌زمان نشسته بودند که افغانانِ تیره رای لشکرے آراسته و فیلانِ مستِ معرکه برهم زن را اعتضادِ خود ساخته متوجّهِ قلعهٔ خان‌زمان شدند - و او فوجها آراسته معرکه آرائي میکرد که تهوّر نهادانِ بد سرشتِ مذکور در رسیدند

---

(۲) نسخهٔ [ي] آشفته مغز مغرور را (۳) نسخهٔ [د] پني (۴) نسخهٔ [ح] اندیاري - و نسخهٔ [ي] اندرماري (۵) در [بعضے نسخه] شهاب‌الدین احمد خان *

و بمجرد آمدن افواج خان‌زمان را برداشته درهم نوردیدند - و لشکر تمام گریخت - و افغانان بتاراج منازل و محال ایشان مشغول شدند - درین هنگام (که کار برین نخوت‌مندان دشوار گشته بود) اقبال روز افزون شاهنشاهي حفظ انتساب صورت این گروه بدرگاه معلّی فرموده در بدائع‌نگاري درآمد ●

و مجملے ازین نادره‌کاري آنست که خان‌زمان بامعدودے در پناه دیوار قلعهٔ خود در کمین فرصت بود که کارے بسازد - و یا گوشهٔ گیرد - حسن پتنی بر فیل بخت‌بلند نام سوار شده باجمعی روبروی شد - مردم فرار نمودند - او با چندے (که مانده بودند) قرار مردن بخود داده بیکی از بروج آن قلعه رفت - و دیگی (که دران تعبیه کرده بود) چاق کرده پیش آن فوج مغرور (که چون فیل مست عربده کنان مي‌آمد) توپ را سر داد - سر دادن توپ همان بود - و رسیدن بر سر فیل همان - فیل را گردانده بر زمین هلاکت انداخت - و این فوج رو بگریز نهاد - و از تائید ایزدي مقارن این عطیّهٔ الٰهي کوه‌پاره نام فیلے [که بیرام خان در حینے (که بهادر خان را بمالوه تعین میکرد) داده بود] درانحدود مست طافح مقیّد بسلاسل عربده‌جوی بود - در اثنای انهزام فوج خان‌زمان فیلبانان افغان آنرا گشاده سوار میشدند که او در مقام بدمستي درآمد - و یکے از فیلان افغان را (که دران نزدیکي بود) بر خاک هلاک انداخت - و شورشے غریب پدید آمد - افواج افغانان این را شور عساکر اقبال دانسته فرار نمودند - و افغانان (که دست بتاراج برداشته بودند) یکبارگي سررشتهٔ تدبیر از دست داده رو بگریز نهادند - و باستماع این تائید غیبي فرار نموده‌ها از پي‌هم رسیده تعاقب افغانان تیره بخت نمودند - و غنائم وافر و فیلان نامي بدست افتاد - و بمحض اقبال شاهنشاهي اینچنین فتحے عظیم روی داد - و بعد از ظهور چنین نصرتے خان‌زمان مراجعت نموده روی بجونپور آورد و از زمانیه فرستادهای شاهنشاهي را باحترام تمام روانهٔ ملازمت ساخت ●

و از سوانح[۲] قدوم گرامیء امیر مرتضی است - چون (درگاه جهان پناه شاهنشاهي مجمع نادره‌کاران روی‌زمین است - چه ایزد تعالی ذات مقدّس پادشاهي را مستجمع جمیع کمالات - و جامع فنون فضائل - و حاوی اقسام فواضل ساخته است) متفرّدان هفت اقلیم ترک اوطان و بلدان کرده روی توجّه باین درگاه مقدّس آورده کامیاب سرور میگردند - و از عجائب آنکه دانش‌اساس هرحکمتے و صنعتے از حکمت الٰهي تا درود گري (که در کار خود یگانهٔ عصر باشد) چون بصحبت فیض‌منقبت حضرت شاهنشاهي میرسد چندان سخن دقیق دران هنر و پیشه مي‌شنود که از استادان این فن بگوش او نرسیده باشد - و بقین خود میکند که پیوسته اوقات گرامي مصروف همین است - و پس از فراخی حوصله و بزرگی حال دران پایه (که از مرتبهٔ اعلی تا بدرجهٔ اسفل درخور مخاطب

---

(۲) نسخهٔ [ح ي] سوانح این سال مقدس ●

بے کلفتِ صعود و نزول فرموده) مخاطبِ خویش را کامروای صورت و معني میگردانند - ازانجمله سیّدِ اجل امیر مرتضی (که از اسباطِ علامهٔ جُرجاني بود - و در فنونِ معقول و منقول یدِطُولی داشت) طوافِ حرمینِ شریفین نموده محملِ اقامت بعتبهٔ علیّه (که کعبهٔ وفود (۲) برکات - و مشعرِ قوافلِ سعادات است) گشود - و بآئینِ لایق ادراکِ محفلِ عالي نموده سعادت‌پذیر شد - و خدیوِ زمان (که قدر شناسِ جوهرِ انساني اند) آمدنِ میر را مغتنم دانسته بجلائلِ مراحم و جزائلِ عطایا اختصاص بخشیدند *

نهضت موکب مقدس حضرت شاهنشاهي بجانب مالوه - و شکار فیل نمودن و بر سر عبدالله خان ایلغار فرمودن - و بفتح و نصرت بازگشته بشکار فیل پرداختن - و ظل مراجعت بر مستقر خلافت انداختن

چون [بر ذمّهٔ والای سلطنت (۳) فرضِ وقت است (که همواره از احوالِ ملک و اوضاعِ اعیانِ دولت مستخبر باشند - بتخصیصِ خود سرانِ تنگ‌حوصله - که کامیابِ دولت شده از حواشیِ سریر دور رفته باشند) تا پیشتر ازانکه کارِ شان و حالِ آن‌ملک بفساد انجامد بفروغِ تدبیر و لمعانِ رای چارهٔ آن نموده آید] المنّة لله که این شیمهٔ عظیمه در ذاتِ مقدّسِ شاهنشاهي بر وجهِ اتم و اکمل شرفِ ظهور دارد - چنانچه دانایان در دریافتِ آن عاجز اند - پیوسته استطلاعِ خفایای ملک میفرمایند وهرچند بشکار و امثالِ آن بظاهر اشتغال دارند امّا آنرا پردهٔ احوالِ خود ساخته لحظهٔ وقتِ گرامي را از مهامِّ دین و دولت فارغ نمیگذارند - و همواره در لوازمِ خداپرستي و مراسمِ رعیّت پروري اهتمام میفرمایند - و لهٰذا چون درینولا بمسامعِ اقبال رسید [که عبدالله خان اوزبک (که نمک پروردِ این مایدهٔ اقبال است) در مالوه سرِ شورش دارد - و از تنگیِ ظرف بارِ عاطفتِ کُبری را میخواهد برانداخته کفرانِ نعمت ورزد] بغابرانِ شکارِ فیل را پیش‌نهادِ عزیمت ساخته یورشِ مالوه بخاطرِ اقدس مصمّم ساختند - و بتائیدِ الٰهي روزِ بهرام بیستمِ تیرماهِ الٰهي موافقِ روزِ شنبه بیست و یکمِ ذیقعدهٔ در موسمی (که نیلانِ کوه‌خرامِ ابر از مستي و مدهوشي جوش و خروش در زمین و زمان انداخته بودند - و زمان زمان از مستي چکیده و سیلابها روان ساخته نشیب از فراز نمیدانستند - و از سرکشي و گردن‌فرازي فرمان‌پذیرِ کجکِ برق نمیشدند) رایاتِ عالي بجانبِ نرور و سیهري (۴) (که بیشهای فیل دارد) نهضت فرمود - چون ساحلِ دریای چنبل مخیّمِ اردوی نصرت قرین گشت از کثرتِ بارندگي آبِ دریا در طُغیان بود - بجهتِ عبورِ اردوی معلّی قریبِ دوهفته سرادقاتِ عظمت را اقامت

---

(۲) نسخهٔ [ا] جنود (۳) نسخهٔ [د] سلاطین (۴) نسخهٔ [ب ح] سیهري *

ضرور شد - تا تمامی خلائق بکشتي گذشتند - و دران هنگام (که حلقهای فیلان خاصه ازان دریای طوفان‌خیز مستانه[۲] میگذشتند) فیل لکنه نام از فیلان نامي در عین مستي بآب فرو رفت - و ازانجا عرصهٔ گوالیار مخیّم موکب اقبال شد - و ازانجا فضای جان پرور حوالی[۳] قلعهٔ نرور مضرب خیام فلک ارتسام گشت - و چون بیشهٔ فیل ازان مقام قریب بود ترتیب شکار فیل نموده ملازمان عتبهٔ اقبال را چند فوج اعتبار فرمودند - و برهر فوجي یکی از آمرا را سردار ساخته چند زنجیر فیل مطیع و منقاد را همراه کردند - و طنابهای سطبر استوار (که زور کشیدن این کوه پیکران داشته باشد - بلکه کمند فیلان افلاک تواند شد) تعبیه فرمودند - و حکم اقدس بنفاذ پیوست که هرجا فیل وحشي پیدا شود این فیل منقاد اهلي را از دنبال او چندان برانند که فیل صحرائي از ماندگي دست و پا گم کند آنگاه از دو جانب فیل وحشي فیلبانان سوار فیل اهلي یک‌سر طناب در گردن فیل وحشي اندازند و سر دوم طناب بگردن فیل اهلي مضبوط سازند - و باین دستور در قید آورده فیلبانان فیل خود را برانند - و آن فیل را کشان کشان ببرند - و هر روز بتدریج لایق بفیل صحرائي از راه ملائمت قریب‌تر شوند - و علف پیش او اندازند - تا رفته رفته بران سوار شوند - و در کم فرصتي باین اسلوب رام سازند و منشای اصلی رام شدن هر وحشي ملائمت و احضار آنچه ملایم طبع او ست (از کاه و دانه و آب) تواند بود - و از روی قیاس این قسم شکار اسهل اوضاع شکار فیل است - که فیل وحشی عظیم جثّه قوي‌هیکل را بفیل قوي‌تر ازو یا مثل او مامور و منقاد خود سازند - و شرّ او را از خود دور دارند - و باین تدبیر بر مراد خاطر و کام دل ظفر یابند ●

و بالجمله آنحضرت بتوجّه فیل‌بند شیر شکار در بیشهٔ نرور ترتیب آئین شکار فرموده مردم را گروه گروه بهر جانب روانه ساختند - و خود بنفس نفیس[۴] باخاصان بساط قرب شیرانه دران بیشهٔ نشاط‌افزای در آمدند - آنروز بعد از تکاپوی عظیم و جست‌وجوی تمام ماده فیلی از دور سیاهي کرد از دنبال او شتافته و مانده ساخته بفیل دیگر بستند - و هنگام بستن ادهم پسر ملّا کتابدار در زیر دست و پای فیل آمده بقدر مالشي یافت امّا افتان و خیزان بسلامت برآمد - فردای آن روز عید قربان بود - منعم خان خان‌خانان (که درین شکار دلکشا فتراک وار قرین رکاب سعادت بود) با اعیان دولت و ارکان خلافت (که دران نهضت نصرت ملازم موکب عالي بودند) روی بآن کعبهٔ اقبال آورده زمین‌بوس مبارکباد بجای آورد - و حضرت شاهنشاهي جهان را بسعادت التفات عید بر عید افزوده بعزم شکار پای توجّه در رکاب شوق در آوردند - و هر فوجي بهر ناحیه (که مقرّر شده بود) روان شد - آنروز بعد از سعي تمام گلّهٔ فیل ماده (که دو سه فیل نر هم داشت) نمودار

---

(۲) نسخهٔ [ا] بشنا مي‌گذشتند (۳) نسخهٔ [ا ب] حوالی نرور (۴) در [چند نسخه] انفس ●

گشت - حضرت از نظّارهٔ آن عشرت عید را تازه کرده بآئینِ معهود مجموعِ آنرا (که نه فیل بود) صیدِ اقبال فرمودند - و روزِ دیگر در سرادقِ اجلال بوده بانتظام بخشیِ ملک (که صیدِ معنوي ست) پرداختند - و صبحِ سیوم باشراقِ صبحِ دوم سوارِ دولت شده دران بیشه (که از تراکمِ اشجار و تشابکِ اغصان تکاپوی شمال و صبا ازان مشکل بود) تا آخرِ روز سیر فرمودند - ناگهان بگلّهٔ فیل (که از هفتاد زنجیر زیاده بود) عبورِ اقدس افتاد - انبساطِ عظیم فرموده تفاؤل بر صیدِ مقاصدِ عظیمه گرفتند - بموجبِ حکمِ اشرف[2] مجموعِ فیلان را به بیشهٔ پُردرخت رانده پای هر فیلے بدرختے بستند - و بر هر فیل چند کس دیده‌بان نگاهداشتند - و طنابها از اردوی معلّی طلبیدند و آن بیشه (که هرگز پیِ سپرِ آدمي نشده بود - و چابک‌روانِ وهم و خیال ازان عبور ننموده بودند) دران‌شب بورودِ موکبِ عالي غیرت افزای مصرِ جامع و بغدادِ خلافت شده‌بود - فرّاشانِ کاردان باعانتِ نجّارانِ رکابِ سعادت بجهتِ استراحتِ عنصرِ اقدس تختے بلند از چوب ساخته بسقرلاطهای رنگارنگ در گرفتند - و آنحضرت بدولت و اقبال بران مسندِ نشاط و سریرِ عشرت آرام گرفتند - و خاصانِ بساطِ قرب [مثلِ یوسف محمّد خان کوکلتاش - و عزیز محمّد کوکلتاش - و سیف خان کوکلتاش و میر معزّالملک - و میر علي‌اکبر - و چلمه خان (که بخان‌عالم مخاطب شده) و میر غیاث الدّین علي (که اکنون بخطابِ نقیب‌خاني شرفِ افتخار دارد) و دیگر مقرّبان و مخصوصان] در حواشیِ آن نشیمنِ قدس دوره زدند ❊

روزِ دیگر (که خورشیدِ جهانتاب بطلعتِ عالم افروز بر سریرِ افق جلوه نمود) حضرتِ شاهنشاهي (صیدِ مقصود بدام - و ساغرِ مراد بکام) بران تختِ سعادت بدولت نشستند و حاضران را از فرطِ التفات حکمِ نشستن فرموده بجهتِ تنشیطِ ضمیر و تفریحِ باطن ساعتے چند قصّهٔ امیر حمزه از دربار خان استماع نموده نشاط‌بخشِ انجمنِ اقبال شدند - دربن اثنا چند حلقهٔ فیل با طنابِ بسیار از اردوی معلّی رسید - اشارتِ عالي شرفِ نفاذ یافت که ازین فیلانِ بدخو (که شدّتِ سرکشي و صولتِ زوراوري داشتند) هر فیل را درمیانِ دو فیلِ پادشاهي بطنابهای محکم بر بستند و بآئینِ شایسته رانده تا شامگاه بحوالیِ اردوی معلّی آوردند - و طنابها چون کمندِ عیّاري[3] بران کوه‌هیکلان انداخته بآئینِ شایسته مقیّد ساختند - و بجهتِ سامانِ این کار دو روزِ دیگر آن سرمنزل مخیّمِ موکبِ عالي بود - و (چون صیدِ بعضے وحشي‌نژادانِ دیگر در فضای ضمیرِ انور مرکوز بود) عنانِ توجّه بجانبِ[4] ولایتِ مالوه تافتند - و از امتدادِ برق و باران و اشتدادِ خلابها و سیلابها و وفورِ گِل و لای لزج[5]

---

(۲) نسخهٔ [د] اقدس (۳) نسخهٔ [ه] عیاران (۴) در [چندنسخه] بجانب مالوه تافتند (۵) در [بعضے نسخه] نیست ❊

و کثرتِ کو[۲] و مغاک (که در زمینِ مالوه می‌باشد) کار بر گرم‌روانِ شاه‌راهِ اقبال دشوار شده بود
اسپان چون اسپانِ آبي شنا کرده می‌آمدند - و شتران چون جهازهای عمّان طوفان‌نوردي میکردند
تا آنکه بصد دشواري ساحتِ ظاهر قصبهٔ رنود[۳] مخیّم اردوی معلّی گشت - و بسببِ کثرتِ بارندگي
دو روز متوالي دران سرزمین (که مهبطِ فیوضِ آسمانی بود) مقام شد - و ازان منزل براهِ سارنگپور
نهضتِ عالي اتّفاق افتاد - و در طيّ این راه از کثرتِ وحل و خلاب بادپایانِ آتش‌خوی را
پای تا سینه در وحل فرو میشد - و شترانِ سبک‌پای را هم موی شان گرانی میکرد - و بهزار[۴] جرّ ثقیل
جنبش میکردند - درین روز خیامِ مواکبِ منصوره (که بیابانها را از ازدحام تنگ داشت)
در عقب ماند - بغیر از خیمه و سراپردهٔ پادشاهي و یک خیمهٔ خان‌خانان و خیمهٔ میرزا عزیز
کوکلتاش و چندے دیگر از اعاظمِ آمرا خیمهٔ هیچ یکے از بندگانِ درگاه نتوانست رسید - لاجرم یک روز
درانجا نیز مقام فرمودند - و روزِ دیگر علمِ عزیمت بجانبِ مندو افراختند - و فضای ظاهر قصبهٔ کهیرار
به پنج منزل مخیّم سرادقاتِ جلال شد - اگرچه درین مراحل چاروا دانه نیافته‌بود امّا سبزهای
تازه و تر (که دران مرغزارهای روح پرور از فیضِ هوا کمالِ نشو و نما داشت) از فرطِ طراوت و حلاوت
نعم‌البدل شده شوقِ دانه را از طبائع حیوانات برده بود - همه سر در سبزه‌زار فرو برده ازان علفهای
خوشگوار سیر میشدند - و دران سبزه‌زارِ شوق‌گستر مستانه کام میزدند *

حضرتِ شاهنشاهي خاطرِ اقدس از شوقِ شکار پرداخته اردوی معلّی را دران منزلِ نشاط آرای
گذاشتند - و چندے[۵] از آمرا را بران گماشته خود همعنانِ دولت و همرکابِ اقبال بر توسنِ سبک‌خرام
بصوبِ مندو (که مقرّ آن‌خود سر بود) ایلغار فرمودند - و در اثنای راه اشرف خان و اعتماد خان را
پیشتر فرستادند - تا عبدالله خان را (که از اعمالِ ناشایستهٔ خود متوهّم و خایف است) نویدِ عنایاتِ
پادشاهي داده بملازمت آورند - و نگذارند که آوارهٔ صحرای بیدولتي شود - و بجناحِ[۶] تعجیل از قصبهٔ
کهیرار ببلدهٔ سارنگپور (که نخستین شهرِ مالوه است - و بیست و پنج کروه از مالوه - که از چهل کروهِ معمولِ
دهلي زیاده مسافت دارد) در چنین آب و گل بیک منزل نهضتِ والا فرمودند - و بحدودِ سارنگپور
محمّد قاسم‌خان نیشاپوری (که حکومتِ آن نواحي باو تعلّق داشت) بتارکِ ادب شتافته دولتِ
استقبال دریافت - و ازانحضرت التماسِ سعادتِ نزول بمنزلِ خود نموده بلوازمِ نثار و ایثار پرداخت
و قریب بهفتصد اسپ و اشتر[۷] از خود و ملازمانِ خود از نظرِ اشرف گذرانید - و آنرا بر آمرا و ملازمانِ

---

(۲) نسخهٔ [ا ب ج] کوه و مغاک (۳) نسخهٔ [ا] رنوده - و نسخهٔ [ج] کرار (۴) نسخهٔ [ا] و بهزار شدت (۵) در [همگي نسخها] سوای نسخهٔ [ی] چندے دیگر (۶) نسخهٔ [ی] و بکمال تعجیل (۷) نسخهٔ [ا ج] شتر *

موکبِ والا (که درین یورشِ نصرت فرجام بتدریج میرسیدند) قسمت نموده سعادت پذیرشد - و هنگام ظهورِ سفیدهٔ صبح (که محلِّ اشراقِ نور - و رفعِ حجابِ ظلمت است) بدولت سوار شده متوجّه آجین (که در سوالفِ ایّام تختگاهِ ملوکِ مالوه بود) گشتند - و عرصهٔ آن شهر بمیامنِ قدومِ موکبِ عالي غیرتِ افزای آسمان شد - و چون هوای دهار[۲] بورودِ موکبِ والا عطر بیز گردید اشرف خان و اعتماد خان از نزدِ عبدالله خان آمده ماجرای او معروض داشتند - و بظهور پیوست که هرچند این مخلصانِ دانشور گرم‌نفسي کردند بباطنِ نفاق‌آرای[۳] او در نگرفت - و بهیچ گونه تسلّي نیافت و بنه و بارِ خود از قلعه بیرون فرستاده - و تا شام توقّف نموده از دنبالِ مردمِ خود شتافت - و از روی ظاهر بعضی ملتمساتِ واهي گفته ایشان را از سرِ خود وا کرد - مثلِ آنکه ضررِ مالي و جاني باو نرسد و ولایتِ مندو بدستورِ سابق باو مفوّض باشد - و تنگری‌بردي و خان‌قلي و ایسان‌بخشي[۴] را باو همراه گذارند - منعم خان خانخانان وثوق بر عفوِ شامل و حلمِ کامل نموده التماسِ عفوِ تقصیراتِ او کرد حضرتِ شاهنشاهي از فرطِ عاطفت رقمِ عفو بر جرائدِ جرائمِ او کشیده ملتمساتِ اورا بموقفِ قبول داشتند - و منشورِ عالي متضمّنِ میثاق و عهد[۵] انجاحِ مقاصد و مطالبِ او باز مصحوبِ اعتماد خان و دربار خان مقرّر ساختند ❊

- و درین هنگام (که ظلالِ جلال بر متوطّنانِ قصبهٔ دهار گستردند - و ظاهرِ این قصبه معسکرِ والا گشت) یکی از عوراتِ ستم‌رسیده بفریاد آمد که محمّد حسین قور بیگیِ عبدالله خان انواعِ ستم بر دخترِ نابالغِ من کرده و خانهٔ مرا بتاراج برده است - حضرت بزبانِ قضا ترجمان فرمودند که خاطر جمع داشته منتظرِ ظهورِ انوارِ معدلت باش - که عنقریب اورا بسیاستِ عظیم خواهیم رسانید - از غرائبِ دور بینیِ حضرتِ شاهنشاهي آنکه اوّل کسی (که گرفتار شد - و بسیاستگاهِ عدالت سزای خود یافت) او بود - و درین شهر بموقفِ عرضِ معلّی رسید که چون خبرِ ایلغارِ موکبِ عالي بعبدالله خان رسید ازانجا (که خاین خایف است) هلاکِ خود را یقین پنداشت - و خویشتن را مغلول و مقیّدِ شحنهٔ قهرمانِ غضبِ شاهنشاهي دیده روی براهِ گریز آورد - و از مندو بجانبِ لوانی[۶] شتافت - و حضرتِ خدایگاني بدولت و اقبال توجّهِ اقدس از صوبِ مندو مصروف فرموده همّت بر تعاقبِ آن مدبر گماشتند - جمعی از اُمرای اخلاص‌نهاد مثلِ میر معزّالملک و مقیم خان و محمّد قاسم خان نیشاپوري و شاه فخرالدّین و شاه قلي خان محرم و دستم خان و معصوم خان

---

(۲) نسخهٔ [ط ي] آن دیار (۳) نسخهٔ [ه] نفاق اندوز (۴) در [بعضی نسخه] ایسان انخشي - و در [اکثر نسخه] ایسان‌تغي - یا ایسا باشد - که نام پیغمبری بود (۵) در [اکثر نسخه] عهد و انجاح (۶) نسخهٔ [ی] نواني - و در آئین اکبري لوائي ❊

فرنخودي و قتلق قدم خان و خرّم خان و قليج خان و اعتماد خان و چغتي خان و چندے ديگر را
برسمِ هراول پيشتر روان فرمودند - تا گرم شتافته سرِ راهِ آن گمراه بگيرند - و خود نيز بذاتِ اقدس
با چندے از مقرّبانِ سريرِ اعلى در ايلغار شتابنده‌تر گشتند - و آخرِ روزِ دين بيست و چهارمِ امرداد
ماهِ الٰهي موافقِ شنبه بيست و ششمِ ذی‌الحجّه وقتِ شام بموضعِ لواني نزولِ اجلال فرمودند
آن بختِ برگشته پيشتر ازين گريخته رفته بود - شب بدولت و اقبال درانجا توقّف فرمودند - و در
اثنای راه اعتماد خان و دربار خان (که برای رهنمونیِ آن گمراه نامزد شده‌بودند) رخصت يافتند
که آن گم‌شدهٔ بيابانِ ناداني را بنصائحِ هوش‌افزا سالکِ مسلکِ شاه‌راهِ سعادت گردانند - و صبحِ آن
از لواني پيشتر نهضت واقع شد - در اثنای‌راه فرستاده‌ها برگشته آمدند - و بموقفِ عرض رسانيدند
که ازانجا که روزِ ادبارِ اوست حرفِ موعظت را خديعت خيال کرده از اقبال روی گردانيده است - اتّفاقاً
قايدِ فتح و نصرت نام‌بردها را (که برسمِ منقلا نامزد شده بودند) بموضعِ باغ هدايت نمود - و ازانجا
معلوم شد که آن شوريده بخت بنه و بارِ خود را پيشتر فرستاده - و خود توقّف نموده است - قضا را مردمِ
هراول بواسطهٔ نشيب و فرازِ زمين از پيش يکسو افتادند - و معدودے (مثلِ محمّد قاسم خان
نيشاپوري - و خانِ‌عالم - و شاه قلي خان محرم - و سمانجي خان - و خواجه عبدالله - و مير زاده
علي خان - و سيّد عبد الله) پيش رفته کارطلب نبرد شدند - و غنيم را بشپهٔ تير گرفتند
و عبدالله خانِ تيره رای غافل از جنودِ غيبي از بختِ برگشتگي برگشته بجنگ آمد - و با همراهانِ
خود گفت که مرکبِ عالي در چنين وقتي از راهِ دور ايلغارکرده - و بکس‌کم رسيده است - و ما
مردمِ بسياريم و پُر زور - همّت بسته متوجّهٔ پيکار شويد - و باين انديشهٔ ناصواب روی بجنگ آورد
و باين جماعت راهِ ستيزه و کارزار پيش گرفت - و اين مويّدانِ اقبال دادِ دلاوري و جانسپاري داده
معرکهٔ نبرد آراسته بودند که منهيانِ چابک‌دست حقيقتِ حال بعرضِ اقدس رسانيدند - و راياتِ
اقبال نيز در نهضت تعجيل نمود - درين روز خاکسار سلطان از نامعامله فهمي و غرورِ دانشِ
ناقصِ خود حرفِ باز ايستادن از ايلغار بموقفِ عرض رسانيد - قهرِ پادشاهي در جوش آمده
دست بشمشير کردند - و از کمالِ غضب بجانبِ او متوجّه شدند - و آن بےعقل از اسپ پياده شده
در دست و پای اسپانِ لشکرِ اقبال پنهان‌شد - و حضرت نيز بدولت از اسپ فرود آمده باو رسيدند
و شمشير برو انداختند - چون آن تيغ کهانڈهٔ هندي بود تا بدم نرسيد - و مهرِ پادشاهي چون او را
بر خاکِ مذلّت افتاده ديد ديگر محافظت فرمود - و دست ازو باز داشت - و الحق اين غضب
لطف سرشتِ پادشاهي بر جای خود بود - تا هر کس رتبهٔ خود دانسته در خورِ آن عرض نمايد
چه مقرّرِ خرد دور انديش است - هرکه نوکري را شايسته باشد خدمتِ حضور را نسزد - و هرکه ملازمت

حضور را در خور بود لایقِ بساطِ عزّت نباشد - و هرکه سزاوارِ بساطِ اقبال باشد در خورِ نشست نتواند بود - و هرکه بدولتِ مجالست امتیاز یابد رخصتِ سخن ندارد - و آنگاه بخدیوِ عالم - و هرکه رخصتِ حرف‌سرائي (۲) یافته باشد شایسته نیست که در مطالبِ پادشاهي مخالفت نماید - مجملاً جرأت (۳) در نقیضِ مقاصدِ ارجمندِ پادشاهان و خلافِ رای این بزرگان رفتن ناستودهٔ خرد و ناپسندیدهٔ خردمندان است - مگر وقتي (که این بزرگانِ عالي‌نهاد یکي از دوربینانِ بساطِ عزّت را بدریافتِ خویش این پایهٔ عالي داده اورا در ملازمانِ خود ممتاز فرموده باشند) آن‌زمان اگر حقیقتِ حال را در لباسِ نیازمندي بموقفِ عرض رساند هرآئینه حقِّ خدمت بجاي آورده باشد ٭

و بالجمله حضرتِ شاهنشاهي راياتِ اقبال را (که طرازِ فتح و نصرت بران معقود (۴) و مربوط بود) حرکت داده ظلالِ اقبال بر مبارزانِ اخلاص‌پیشه گستردند - و خود بدولت و سعادت بجولان‌گاهِ نصرت درآمده بجائي رسیدند که تیرِ مخالف از بالای سرِ حضرت میگذشت - و محافظتِ ایزدي از سهامِ حوادث سپري میکرد - بدستِ راستِ حضرت خانخانان منعم خان و بدستِ دیگر اعتماد خان پای‌ثبات افشرده بودند - و درین هنگام (که نایرهٔ پیکار اشتعال داشت) بالهامِ غیبي حکمِ عالي شد که نقّارهٔ فتح بلند آوازه سازند - و حضرت خانخانان را مخاطب ساخته فرمودند که دیگرجای توقّف نیست - بر سرِ غنیم باید تاخت - و در مقامِ آن شدند که عنانِ رخشِ اقبال سبک بگذارند - خانخانان بزبانِ عجز عرضداشت که خوب بخاطرِ اقدس رسیده است - امّا جای یکّه تازي نیست - اینک مجموعِ ملازمانِ فدائي یکجا شده مي‌تازیم - درین اثنا حضرت خشم آلوده در مقامِ تاختن شدند - اعتماد خان از فرطِ اخلاص جلوِ حضرت گرفت - و حضرت برو اعتراضي شده پیشتر توجّه فرمودند - درینوقت غنیم شکوهِ پادشاهي و حملهٔ معرکه‌ربای شاهنشاهي (که کوه تابِ آن نیارد) برای‌العین دیده پای از جای و دل از دست داد - فرِّ الٰهي و شکوهِ ایزدي (که همعنانِ این شهسوارانِ میدانِ همّت بود) آن بی‌دولتانِ سیه‌گلیم را برداشته زیر و زبر کرد - و چندے از مردمِ معتبرِ عبدالله خان بقتل رسیدند - و بسیارے ازان تیره بختان بهزاران خواري و نگونساري دستگیرِ قوي دستانِ معرکهٔ اقبال شدند - و فتحے (که کارنامهٔ ازمان و ادوار است) بمحضِ جنبشِ اقبال بظهور پیوست - درین روزِ فتحِ معلّی آنچه (از ملازمانِ عتبهٔ اقبال و اعیانِ عقیدت گزین همپائي کرده همراهِ موکبِ منصور رسیده بودند) از سه صد کس زیاده نبود - مثلِ منعم خان خانخانان - و میرزا عزیز کوکلتاش - و سیف خان کوکلتاش - و مقیم خان - و محمّد قاسم خان نیشاپوري - و میر معزّ الملک - و میر علي اکبر - و شاه فخر الدّین - و اشرف خان - و اعتماد خان

---

(۲) نسخهٔ [ب] سخن سرائي (۳) نسخهٔ [ي] بجرأت (۴) نسخهٔ [ي] مقصور ٭

و خان عالم - و آصف خان - و لشکر خان - و شاه قلي خان محرم - و رستم خان - و معصوم خان فرنخودي - و قليچ خان - و رحمن قلي خان قوش بيگي - و خرّم خان - و تتلق قدم خان - و خواجه عبد اللّه - و حاجي محمّد خان سيستاني - و عادل پسر شاه محمّد قندهاري - و مطّلب خان و چغتي خان - و راجه تودرمل - و راى پتر داس[۲] - و خاکسار - و وزير جميل - و مراد بيگ - و باوجود آنکه (لشکر منصور در غايت کمي چنان راه در چنين وقت قطع کرده بر سر مبارزت آمد - و لشکر غنيم آنچه رو برو باستعداد تمام آمده بود از هزار سوار زياده بود) به نيروى تائيد ايزدي فيروزمندي روى داد - جائيکه اقبال بکار خود در آيد کثرت عدد[۳] را درجهٔ اعتبار نماند - و زمانيکه کار فرمايان ابداع در امداد باشند خاکيان خاکسار را چه يارا که در برابر توانند درآمد ٭

القصّه بعد از انهزام آن منکوب الهي و استعلاى لواى فتح حضرت شاهنشاهي خود بدولت شب دران منزل اقبال قرار گرفته چندے از سرداران جان‌سپار را بسرکردگی قاسم خان نيشاپوري بتعاقب آن مدبر گمراه فرستادند - چون دران شب باران عظيم باريده جمعے (که نامزد اين خدمت شده بودند) نتوانستند که بيش از چهار پنج کروه راه قطع نمايند - - در هنگام ظهور نور صبحگاهي خود بدولت کوچ فرموده کسان بمردم پيش فرستادند - که هر نوع که باشد دست جلادت از آستين جرأت کشيده بمحاربه پيش آيند - جانسپاران گام سرعت زده روى همّت بشاهراه اطاعت آوردند و صباح روز اشتاد بيست و ششم ماه امرداد موافق دوشنبه بيست و هشتم ذى الحجّه رايات همايون در مبادئ پهر سيوم بآلي رسيد - حکيم عين الملک (که براجهٔ آلي معرفتے داشت) رفته او را بشرف ملازمت آورد - و او مستمال شده بمبارزان[۴] حقيقت‌مند پيش ملحق شد - و درين روز (که زمان ظهور عيار کارداني و مردانگي و حقيقت‌مندئ مردم بود) تيمور يکه شتردلي نمود خديو جهان او را اسپ خاصه مرحمت فرموده بخبر آوردن پيش تعين کردند - آن بے‌جوهر را همّت ياوري نکرد - و بيمارئ دروغ را عذر نامسموع خويش گردانيد - پاسے از شب مانده خديو جهان سوار دولت شدند - و چون هوا گرمي پذيرفت زمانے در زير درختے نزول رحمت فرمودند و خوش‌خبر خان را تعين نمودند که بزودي رفته از مردم پيش خبر آورد - همان‌جا بدولت تشريف داشتند که خوش‌خبر خان مژدهٔ نصرت مندئ اولياى دولت رسانيد ٭

و خلاصهٔ سخن آنکه زمينداران آن ناحيه از روى دولتخواهي ضميمهٔ لشکر فيروزي‌مند شده دل در خدمت بستند - و دلاوران افواج قاهره سوزن[۵] مي‌اندازند - و نزديک گريوهٔ (که جانپانير ازان

---

(۲) در [بعضے نسخه] بتر داس - يا تهر داس (۳) در [چند نسخه] عدو را (۴) نسخهٔ [ح] بمبارزان حقيقت منش ملحق شد - و نسخهٔ [ي] بمبارزان حقيقت‌مند ملحق شد (۵) نسخهٔ [ي] تير و بندوق ٭

مینمود) بر اردوی عبدالله خان میریزند - و آن سیه‌روی بے‌حمیّت سراسیمه شده زنان خود را در صحرا گذاشت[۲] - و پسر خود را همراه گرفته از میان بیرون رفت - امرای عظام تمامی بنه و بار خصوصاً حرمها و فیلان او را گرد آورده دران منزل توقّف نمودند - و میر معزّ الملک باتّفاق جمعی از اُمرا ازین فوج جدا شده تا پنج کروه دیگر این بیدولتان را تعاقب نمود - و این مؤیّدان اقبال چست و چابک شتافته باو رسیدند - و بسیارے از مردم او را جدا ساختند - و میر معزّ الملک و چندے زخمي شده سرخ‌روی گشتند - و آن بے‌سعادت خایب و خاسر نیم جانے ازان مهلکهٔ مردآزمائي بیرون برد - و چون هنوز نفسے چند ازان تیره‌بخت باقي بود بروز سیاه و روزگار تباه خود را بسرحدّ گجرات انداخت - و چون حکم گیتي‌مُطاع نبود (که آن عرصه جولانگاه جنود اقبال گردد) لاجرم عسکر منصور بفتح و اقبال دران نصرت‌گاه توقّف نمود - چون این بشارت بمسامع علیّه رسید بهمعنانی اقبال و همرکابی نصرت متوجّه پیش شده بآن سرزمین (که مورد فتح بود) رسیده شکر الٰهي بجای آوردند - و اُمرای اخلاص اندیش به بساط بوس حضور سربلندي یافتند - و غنائم فراوان از حرم و فیل و اسپ[۳] و دیگر نقود و اجناس و نفائس اسباب و اشیا (که بدست اولیای دولت قاهره افتاده بود) بتمام و کمال از نظر اشرف گذشت - ازانجمله فیل آپ روپ و گج گجهن[۴] و سمن بود که هرکدام منشای کمال توجّه عالي شد - و الحق هر یکے کارنامهٔ آفرینش بود ٭

حضرت شاهنشاهي شکر مواهب ایزدي نموده از همان منزل بدولت و اقبال کوس مراجعت بجانب مندو بلند آوازه کردند - و آن مسافت را سه منزل کرده بتاریخ روز مار اسفند بیست و نهم امرداد ماه الٰهي موافق روز پنجشنبه دوم محرّم (۹۷۲) نهصد و هفتاد و دو قمري منازل دلگشای قلعهٔ مندو را بمیامن نزول عالي مورد وفور سعادت ساختند - و ازانجا فتحنامها بممالک محروسه خصوصاً بدارالخلافهٔ آگره (که خواجه جهان و مظفّر خان آنجا بانتظام کارگاه سلطنت اشتغال داشتند) فرستادند و قریب یک ماه دران مصر سعادت دوستکام بوده انتظام آن ممالک بر طبق مُلهم اقبال فرمودند و ملازمان درگاه معلّی را بقدر تردّد و خدمت پایهٔ[۵] قدر افزوده کامیاب دولت ساختند - ازانجمله مقیم خان (که درین یورش اقبال تردّدهای پسندیده کرده بود) بخطاب شجاعت خاني خلعت افتخار پوشید - و (چون طنطنهٔ انتصاب[۶] رایات نصرت‌آیات در ولایت مالوه بلند شد - و صدای کوس اقبال گوش زمین و زمان را بازکرد) تمامی سران و سروران آنحدود جبین ضراعت بسجده‌گاه

---

(۲) در [اکثر نسخه] پرتافت - و در [بعضے] برتافت (۳) نسخهٔ [ی] اسپ و نقود و دیگر اجناس (۴) نسخهٔ [ا] کهنجن - و نسخهٔ [ج] کچهن - و نسخهٔ [ه] کهن - و نسخهٔ [و] کچهن (۵) نسخهٔ [ی] پایه افزوده (۶) نسخهٔ [ا] انتهاض و نسخهٔ [ی] عبور ٭

اطاعت آوردند - و جمیع رایان و زمینداران بزمین‌بوسِ والا تارکِ سعادت خود را افسرِ دولت دادند و دران مقرِّ جلال معروضِ بارگاهِ معلّی شد که عبدالله خان منهزم شده پیشِ چنگیز خان (که درانولا در گجرات سر ببزرگي برداشته بود) رفته است - رای جهان‌آرای اقتضای آن فرمود که یکے از کاردانانِ بارگاهِ مقدّس را پیشِ چنگیز خان فرستاده شود - تا آن مدبرِ منکوب را بسته بدرگاهِ معلّی فرستد - یا ازان ملک نیز آوارهٔ سازد - لاجرم حکیم عین‌الملک را با منشورِ جهان‌مُطاع فرستادند - چنگیز خان منشورِ عالي را تا[2] قریبِ جانپانیر استقبال نموده اقسامِ چاپلوسي بجای‌آورد و پیشکشِ لایق باعرضداشتِ تذلّل مصحوبِ بعضے از معتمدانِ خود بدرگاهِ والا ارسال داشت - مضمون آنکه من بندهٔ پادشاهم - و از فرمان‌پذیري گزیر ندارم - ازانجا (که حضرت خطا پوشِ عطا پاشِ اند) اگر (درین مرتبه گناهِ او را بخشیده نوازش فرمایند - تا اورا بدرگاهِ عالي فرستم) از بنده‌نوازي دور نیست - و اگر این التماس پایهٔ قبول نیابد آن‌زمان ناگزیر آن بےسعادت را ازین ولایت بدر خواهم کرد - بعد از یک روز (که رایاتِ اقبال ازین سفرِ سعادت‌اثر بفتح و فیروزي مراجعت فرموده - بدارالخلافهٔ آگره نزولِ اجلال فرمود) حکیم عین‌الملک با پیشکشِ چنگیز خان ادراکِ زمین‌بوسِ والا نمود ●

و از جملهٔ سوانح[3] آنکه خان قلي نام یکے از معتمدانِ شجاعِ عبدالله خان (که اورا در سرکارِ هندیه گذاشته بود) معروض شد که هنوز همانجا در ورطهٔ امّید و بیم مانده است - اگر بنویدِ جان‌بخشي سربلندي یافته در سلکِ غلامانِ درگاه درآید موجبِ سعادت او ست - لاجرم فرمانِ استمالت از مکمنِ افضال صادر شد - و او آن منشورِ دولت را حرزِ حیات و تعویذِ نجات ساخته با جمعیّتِ خود متوجّهِ آستان‌بوس شد - و سعادت‌پذیرِ بندگي گشت ●

و از جملهٔ وقائع آنکه مقرّب خان (که یکے از اُمرای دکن بود) از راهِ ولایتِ برار کمرِ بندگي بر میانِ جان بسته و بفرقِ اخلاص شتافته سعادتِ زمین‌بوس دریافت - و بانظارِ عواطفِ شاهنشاهي اختصاص گرفت - و سرکارِ هندیه بجایگیرِ او مقرّر شد ●

و از جملهٔ سوانح آنکه میران مبارک شاه والیِ ولایتِ خاندیس (که از قدیم الایّام بامتدادِ سنین و ادوارِ آبا و اجدادِ او ایالت و ریاستِ آن ولایت داشتند) از کمالِ اطاعت و اخلاص عرضداشتے مصحوبِ ایلچیانِ کاردان فرستاده شرائفِ پیشکش را نثارِ موکبِ عالي ساخت - و بوسیلهٔ مقرّبانِ بساطِ قدس معروضِ پایهٔ سریرِ والا شد که غایتِ مطلب و مقصدِ میران آنست که صبیّهٔ رضیّهٔ خود را در سلکِ پرستارانِ حرم‌سرای اقدس درآورده بسعادتِ این‌نسبت ظلِّ عنایتِ آنحضرت را مامنِ

---

(۲) نسخهٔ [ب چ ط] تا جانپانیر (۳) نسخهٔ [ح] سوانح این ایام ●

حوادثِ ابدي سازد - ازانجا (که کام بخشي شیوهٔ حضرتِ شاهنشاهي ست) ملتمسِ میران را درجهٔ قبول داده فرمانِ عنایت‌نشان اصدار فرمودند - و اعتمادخان خواجه سرا را (که از معتمدانِ بارگاهِ قرب بود) همراهِ ایلچیانِ میران باین‌خدمتِ خاص نامزد فرموده با جلائلِ تشریف و شرائفِ انعام روانهٔ آنحدود کردند - اعتماد خان چون قریب بقلعهٔ آسیر (که نشیمنِ میران بود) فرود آمد میران بتارکِ ادب شتافته بسعادتِ استقبالِ منشورِ عالي بیرون آمد - و اعتماد خان را باعزاز و اکرام[2] بدرونِ قلعه برد - و این عاطفتِ والا را از سرنوشتِ سعادتِ ازلیِ خود دانسته صبیّهٔ عفیفهٔ خود را بآئینِ گزین و آرایشِ شایسته روانهٔ سرادقِ عظمت ساخت - و جمعی از اکابر و اعیانِ ولایت را همراه کرد و آدابِ فرمان‌پذیري و لوازمِ خدمتگاري بتقدیم رسانید - اعتماد خان در هنگامی (که موکبِ والا از مندو نهضت فرموده بیک منزل نزولِ اقدس نموده بود) بزمین‌بوسِ عتبهٔ علیّه سربلندي یافت و آن صبیّهٔ قدسیّه را بسرادقاتِ عصمت رسانید - و شرحِ اطاعت و عبودیتِ میران معروض داشت و حسنِ نیّت[3] و صفای عقیدتِ او مستحسنِ بارگاهِ قبول افتاد *

و از جملهٔ سوانح آنکه ازانجا (که عنصرِ اقدسِ حضرتِ شاهنشاهي مفطور[4] بر جرم‌بخشي و غریب‌نوازي‌ست) حسن‌خان خزانچي و پاینده محمّد پنج بهیّه و خدا بردي یتیم[5] را با منشورِ عاطفت بحدودِ دونگرپور فرستادند - که باز بهادر حاکمِ مالوه را (که دران‌نواحي سرگردانِ بادیهٔ حیرت و غربت است) مستمال ساخته بدرگاهِ معلّی آورند - چون فرستادها نویدبخشِ نوازشِ پادشاهي شدند باز بهادر این‌معني را از بیداريِ بخت دانسته عزیمتِ ملازمت نمود - و کمرِ سعادت چست کرد که متوجّهِ آستان‌بوس گردد - دربن‌اثنا خواجه‌سرای بی‌عقلِ او از دارالخلافهٔ آگره آمد و بعضی سخنانِ دور از کار (که شعارِ هرزه[6] گویانِ بی‌دولت است) گفته اورا از شاهراهِ دولت بازداشت و (چون سوادِ سیه‌گلیمي هنوز از طالعِ او برنداشته بودند) بی‌اختیار شده بمعذرتی چندِ نامسموع از احرازِ سعادتِ زمین‌بوس محرومي اختیار کرد - و میعادِ حصولِ این مقصدِ عالي را بوقتِ دیگر بازبست - و واردانِ اقبال را با عرضداشتی مشتمل برشرحِ خجلت و تقصیر روانهٔ درگاهِ معلّی ساخت و این فرستادها در دارالخلافهٔ آگره بشرفِ آستان‌بوس استسعاد یافتند *

القصّه قریبِ یکماه قلعهٔ مندو در ظلالِ رایاتِ عالي مهبطِ انوارِ جاوداني گشت - و (چون ضمیرِ انتظام‌بخشِ شاهنشاهي از عمدهٔ ضوابط و روابطِ این ممالک مطمئن شد - و بمیامنِ اقبالِ ابدپیوند مهمّاتِ این‌صوبه انتظامِ جدید پذیرفت) درساعتِ مسعود (که سعادتِ معاودت را

---

(۲) نسخهٔ [ح] احترام (۳) در [بعضی نسخه] و بحسن نیت (۴) نسخهٔ [و ح] مقصور (۵) نسخهٔ [و] بیگ را (۶) نسخهٔ [ي] هرزه سرایان *

موافق باشد - یعني اواسط شهریور ماه الهي موافق لواخر محرّم بدولت و اقبال بجانب دار الخلافهٔ آگره عنان توجّه تافتند - چون ساحت قصبهٔ نعلچه مخیّم موکب عالي شد قرابهادرخان را با دیگر امرای عظام و ملازمان اخلاص پرورده بحکومت مندو مقرّر ساختند - و فرمان اقبال مطاع شرف صدور یافت که از ملازمان بارگاه والا هرکس (که درین ایلغار از همراهی موکب اقدس محروم و متقاعد بوده غبار تقصیر بر چهرهٔ خدمت پسندیده است) مجازات و مکافات او همان است که در مندو همراه قرا بهادر خان بوده بخدمت آنحدود قیام نماید - و چندگاه از بساط حضور محروم ماند - و روز دیگر بتقریب انتظام این مهم دران منزل توقّف اتّفاق افتاد - و روز سیوم در عین بارندگي بدولت و اقبال کوس مراجعت بسمت دار الخلافه بلند آوازه ساختند - و همان سیلابها ممرّ موکب عالي شد و در اثنای راه بندگان حضرت شاهنشاهي اکثرے بر فیلان مست سوار میشدند - و این کوه پیکران چیره دست را مغلوب نیروی عظمت صوري و معنوي میداشتند - روزے بر فیل کهاندی رای (که دربدمستي و زبردستي و خودسري و بدخوئي سهیم و عدیل نداشت) سوار شده عزیمت منزل پیش فرمودند - و آن فیل آسمان شکوه را (که فیلبانان قوي‌دست را در هنگام سرکشي و گردن‌فرازي پای ثبات برجای نمي‌ماند) از روی اختراع عالي کجک[۲] بر سر زده نوک آنرا در سر فرو بردند و دسته‌اش بر پشت فیل استحکام دادند - و کجک دیگر بر دست تائید یافتهٔ خود داشته در وقت سرکشي بر سر او میزدند - و باین دو تعبیهٔ قدرت او را از حملهای بدمستي باز داشته روی براه مي‌آوردند - و باین فر و شکوه قطع مسافت نموده بمنزل نزول اقبال فرمودند - و حاضران صفوف عزّت (که ناظران بدائع قدرت بودند) در مقام حیرت آمده و این‌معني را محض تائید الهي (که آن فیل نامور فرمان‌پذیر تقدیر اوست) دانسته زبان اخلاص بدعای دوام دولت ابدقرین گشودند بعد از قطع چندین مراحل طوفان‌خیز و طيّ جبال سیلاب‌ریز عرصهٔ آجین مخیّم عساکر فتح شد و ازانجا چهار منزل کرده بسارنگپور نزول اجلال فرمودند - و یک‌هفته دران بساط نشاط بخش کامیاب عیش و عشرت بوده ازانجا ساحت قصبهٔ کهرار را مورد موکب گیتي‌نورد ساختند - و در دو منزلی آن کوهستانے غریب و بیشهٔ انبوه پیش آمد - و دو روز آن هژبر جهان‌شکار را دران‌بیشه - ماده فیلے چند در کمند مقصود درآمد - و ازانجا کوچ بر کوچ تا حدود قصبهٔ سیپري نهضت موکب عالي فرمودند - و دران منزل شوق‌فزا قراولان عرصهٔ شکار خبر رسانیدند که درین‌نزدیکي بیشه ایست عظیم - و دران گلّهٔ فیل میگردد - حضرت شاهنشاهي بشوق شکار در هنگامی (که خسرو خاوران بخیط ابیض صبح در پیچید) متوجّه این‌صید شدند - تا هم اسباب سلطنت افزون شود - و هم انبساط طبیعت

---

(۲) در [اکثر نسخه] گجباک ه

حاصل‌گردد - چون نزدیک بآن بیشه رسیدند تا هفتاد فیل بنظرِ اقدس در آمدند - ازانجمله یک فیلِ کلانِ خوش شبهِ[۲] پدید آمد - شیرانِ عرصهٔ شجاعت تمامیِ آن بیشه را احاطه کردند و بدستورِ مقرّر و آئینِ معهود در راندنِ آن گلّه بجانبِ اردوی ظفر قرین اشارتِ عالي رفت - پارهٔ راه رانده آمدند - مادهٔ فیلے ازان میان از گلّه برآمده روی بسواران کرد - و بشاه فخرالدّین رسیده او را از اسپ انداخت - و متوجّهِ اسپ شد - و میر[۳] را افتاده گذاشت - دریں‌اثنا بهادرانِ تیز دست در رسیدند - میر از غایتِ اضطراب سررشتهٔ عقل از دست داده انگشت بر دهان نهاده اشارت بخاموشي نمود - و مدّتے ایں ادای میر موجبِ انبساطِ طبائع بود - آن روز گلّهٔ فیل از میان بدررفت - و همگي توجّهِ مقدّس بگرفتنِ فیلِ مذکور شد - تا آنکه اورا بکمند در آوردند - و همان زمان بعظمتِ خداداد شکوهِ فیل را اعتبار ننموده بران فیلِ سرکشِ تازه شکار سوار شدند - محرّرِ ایں کارنامهٔ قدرتِ ایزدي ابوالفضل از زبانِ گوهر نثارِ آنحضرت شنیده که میفرمودند آن فیل صحرائي نبود از حُکّامِ آن‌ممالک سرکشیده برآمده بود - حضرتِ شاهنشاهي نام آنرا کهیري‌[۴]سنگ نهادند - روز دیگر همانجا اقامت فرموده در دنبالِ گلّهٔ فیل تکاپو فرمودند - ناگاه پنج مادهٔ فیل نمودار شد - و متوجّهِ صید و قیدِ آن شدند - و بتوجّهِ عالي سه مادهٔ فیل را ازان میان بروشِ معهود بسته مسرّت پیرای خاطرِ مقدّس شدند - چون ساحتِ قصبهٔ سیهري مستقرِّ اردوی معلّی شد حکم نافذ شرفِ صدور یافت که قراولانِ گرم رو لوازمِ تکاپو و دیده وري بجای آورده در پیدا کردنِ آن گلّهٔ فیل (که بایں‌حدود پیِ آن گرفته اند) کمالِ اهتمام نمایند - آخرِ روز بود که یکے از وحشي‌نژادانِ آن‌صحرا (که بزبانِ آنجا بهیل گویند) نزدیکِ دولتخانهٔ مقدّس آمده ازان‌گلّهٔ فیل نشان داد - و ایں کسِ راجه جگمن راجهٔ دهندهیره[۵] بود - بجهتِ آنکه اردوی جهان‌پیما را گذر بر ولایتِ او نیفتد آن گلّه را ازانجا رانده‌بود و نیز مقرّر ساخته که اگر بحسبِ تقدیر گذرِ موکبِ عالي دران نزدیکي واقع شود ناگزیر رفته خبر کنند که جگمن از روی دولتخواهي قراولان بتقریبِ شکار گذاشته‌است - چون ایں خبرِ بهجت‌بخش رسید حضرتِ شاهنشاهي در ساعت سوارِ دولت شده روی بقطعِ مسافتِ آنحدود آوردند - تا آنکه آن کوه پیکران بنظرِ اقدس درآمدند - قریبِ بهفتاد فیل در رفتار بود - دران میان فیلے مست در غایتِ شوخي و رعنائي خرامان میرفت - بهادرانِ سحاب‌هجوم برق‌کردار از اطراف درآمده راندن گرفتند - و آن فیل از غایتِ مستي و غرور نگاه نمیکرد - و مادهٔ فیلان از گلّه جدا شده قصدِ

---

(۲) در[بعضے نسخه] سپنجي - و در[بعضے] سنجے - و سنج رنگے باشد - یاستیغ - و ستیغ بمعنیِ بلندي راستي - یا شنجے - و شنج بمعنیِ سرین (۳) نسخهٔ [ی] میرزا را (۴) نسخهٔ [ا ی] کهري‌سنگ - و نسخهٔ [ب] اکهري سنگ (۵) در[اکثر نسخه] دندیره - و در[چند نسخه] دهندیره ‌•

موافق باشد - یعني اواسط شهریور ماه الٰهي موافق لواخر محرّم بدولت و اقبال بجانب دار الخلافهٔ آگره عنان توجّه تافتند - چون ساحت قصبهٔ نعلچه مخیّم موکب عالي شد قرابهادرخان را با دیگر اُمرای عظام و ملازمان اخلاص پرورده بحکومت مندو مقرّر ساختند - و فرمان اقبال مطاع شرف صدور یافت که از ملازمان بارگاه والا هرکس (که درین ایلغار از همراهی موکب اقدس محروم و متقاعد بوده غبار تقصیر بر چهرهٔ خدمت پسندیده است) مجازات و مکافات او همان است که در مندو همراه قرا بهادر خان بوده بخدمت آنحدود قیام نماید - و چندگاه از بساط حضور محروم ماند - و روز دیگر بتقریب انتظام این مهم دران منزل توقّف اتّفاق افتاد - و روز سیوم در عین بارندگي بدولت و اقبال کوس مراجعت بسمت دارالخلافه بلند آوازه ساختند - و همان سیلابها ممرّ موکب عالي شد و در اثنای راه بندگان حضرت شاهنشاهي اکثرے بر فیلان مست سوار میشدند - و این کوه پیکران چیره دست را مغلوب نیروی عظمت صوري و معنوي میداشتند - روزے بر فیل کهاندی رای (که در بدمستي و زبردستي و خود سري و بد خوئي سهیم و عدیل نداشت) سوار شده عزیمت منزل پیش فرمودند - و آن فیل آسمان شکوه را (که فیلبانان قوي‌دست را در هنگام سرکشي و گردن‌فرازي پای ثبات بر جای نمي‌ماند) از روی اختراع عالي کجک[۲] بر سر زده نوک آنرا در سر فرو بردند و دسته‌اش بر پشت فیل استحکام دادند - و کجک دیگر بر دست تائید یافتهٔ خود داشته در وقت سرکشي بر سر او میزدند - و باین دو تعبیهٔ قدرت او را از حملهای بدمستي باز داشته روی براه مي‌آوردند - و باین فر و شکوه قطع مسافت نموده بمنزل نزول اقبال فرمودند - و حاضران صفوف عزّت (که ناظران بدائع قدرت بودند) در مقام حیرت آمده و این‌معني را محض تائید الٰهي (که آن فیل نامور فرمان‌پذیر تقدیر اوست) دانسته زبان اخلاص بدعای دوام دولت ابدقرین گشودند بعد از قطع چندین مراحل طوفان‌خیز و طيّ جبال سیلاب‌ریز عرصهٔ آجین مخیّم عساکر فتح شد و ازانجا چهار منزل کرده بسارنگپور نزول اجلال فرمودند - و یک‌هفته دران بساط نشاط بخش کامیاب عیش و عشرت بوده ازانجا ساحت قصبهٔ کهرار را مورد موکب گیتي‌نورد ساختند - و در دو منزلی آن کوهستانے غریب و بیشهٔ انبوه پیش آمد - و دو روز آن هزبر جهان‌شکار را دران‌بیشه - ماده فیلے چند در کمند مقصود درآمد - و ازانجا کوچ بر کوچ تا حدود قصبهٔ سیپري نهضت موکب عالي فرمودند - و دران منزل شوق‌فزا قراولان عرصهٔ شکار خبر رسانیدند که درین‌نزدیکي بیشه ایست عظیم - و دران گلّهٔ فیل میگردد - حضرت شاهنشاهي بشوق شکار در هنگامے (که خسرو خاوران بخیط ابیض صبح در پیچید) متوجّه این‌صید شدند - تا هم اسباب سلطنت افزون شود - و هم انبساط طبیعت

---

(۲) در [اکثر نسخه] گجباگ ه

حاصل‌گردد - چون نزدیک بآن بیشه رسیدند تا هفتاد فیل بنظرِ اقدس در آمدند - ازانجمله یک فیلِ کلانِ خوش شبنج[۲] پدید آمد - شیرانِ عرصهٔ شجاعت تمامیِ آن بیشه را احاطه کردند و بدستورِ مقرّر و آئینِ معهود در راندنِ آن گلّه بجانبِ اردوی ظفر قرین اشارتِ عالي رفت - پارهٔ راه رانده آمدند - ماده فیلی ازان میان از گلّه برآمده روی بسواران کرد - و بشاه فخرالدّین رسیده او را از اسپ انداخت - و متوجّهِ اسپ شد - و میر[۳] را افتاده گذاشت - دریں‌اثنا بهادرانِ تیز دست در رسیدند - میر از غایتِ اضطراب سررشتهٔ عقل از دست داده انگشت بر دهان نهاده اشارت بخاموشي نمود - و مدّتے این ادای میر موجبِ انبساطِ طبائع بود - آن روز گلّهٔ فیل از میان بدررفت - و همگي توجّهِ مقدّس بگرفتنِ فیلِ مذکور شد - تا آنکه اورا بکمند در آوردند - و همان زمان بعظمتِ خداداد شکوهِ فیل را اعتبار نفموده بران فیلِ سرکشِ تازه شکار سوار شدند - محرّرِ این کارنامهٔ قدرتِ ایزدي ابوالفضل از زبانِ گوهر نثارِ آنحضرت شنیده که میفرمودند آن فیل صحرائي نبود از حُکّامِ آن ممالک سرکشیده برآمده بود - حضرتِ شاهنشاهي نام آنرا کهیري‌سنگ[۴] نهادند - روز دیگر همانجا اقامت فرموده در دنبالِ گلّهٔ فیل تکاپو فرمودند - ناگاه پنج ماده فیل نمودار شد - و متوجّهِ صید و قید آن شدند - و بتوجّهِ عالي سه ماده فیل را ازان میان بروشِ معهود بسته مسرّت پیرای خاطرِ مقدّس شدند - چون ساحتِ قصبهٔ سیپري مستقرّ اردوی معلّی شد حکم نافذ شرفِ صدور یافت که قراولانِ گرم رو لوازمِ تکاپو و دیده وري بجای آورده در پیدا کردنِ آن گلّهٔ فیل (که باین‌حدود پیِ آن گرفته اند) کمالِ اهتمام نمایند - آخر روز بود که یکے از وحشي‌نژادانِ آن صحرا (که بزبانِ آنجا بهیل گویند) نزدیکِ دولتخانهٔ مقدّس آمده ازان گلّهٔ فیل نشان داد - و این کسِ راجه جگمن راجهٔ دهندهیره[۵] بود - بجهتِ آنکه اردوی جهان‌پیما را گذر بر ولایتِ او نیفتد آن گلّه را ازانجا رانده‌بود و نیز مقرّر ساخته که اگر بحسبِ تقدیر گذرِ موکبِ عالي دران نزدیکي واقع شود ناگزیر رفته خبر کنند که جگمن از روی دولتخواهي قراولان بتقریبِ شکار گذاشته‌است - چون این خبر بهجت‌بخش رسید حضرتِ شاهنشاهي در ساعت سوارِ دولت شده روی بقطعِ مسافتِ آنحدود آوردند - تا آنکه آن کوه پیکران بنظرِ اقدس درآمدند - قریبِ بهفتاد فیل در رفتار بود - دران میان فیلے مست در غایتِ شوخي و رعنائي خرامان میرفت - بهادرانِ سحاب‌هجوم برق‌کردار از اطراف درآمده راندن گرفتند - و آن فیل از غایتِ مستي و غرور نگاه نمیکرد - و ماده فیلان از گلّه جدا شده قصدِ

---

(۲) در[بعضے نسخه] سپنجي - و در[بعضے] سنجے - و سنج رنگے باشد - یاستیغ - و ستیغ بمعنیِ بلندي راستي - یا شنجه - و شنج بمعنیِ سرین (۳) نسخهٔ [ی] میرزا را (۴) نسخهٔ [ا ی] کهري‌سنگ - و نسخهٔ [ب] اکهري سنگ (۵) در[اکثر نسخه] دندیره - و در[چند نسخه] دهندیره ٭

دلاورانِ اقبال‌مند میکردند - دریں اثنا مادهٔ فیلے دویده محمّد طالب برادرِ کلانِ سعید بدخشي را از اسپ انداخت - و زبردستانه زیر کرده برو نشسته مالش داد - نظّارگیان را یقین شد که استخوانش سرمه شده باشد - دریں اثنا دید که سواران رسیده آمدند - آن مادهٔ فیل او را بدهن[۲] و خرطوم گرفته دوید - چون سواران نزدیک‌تر شدند او را انداخته تیزتر شد - انداختن همان بود و برخاستن و دویدنِ او همان - این معني باعثِ تعجّبِ همگنان شد - امّا چون نظر بر فنونِ قدرتِ الٰهي انداخته شود تعجّب را گنجایش نمي‌ماند - و باجمله همّتِ عُلیا در گرفتنِ فیلِ مذکور مصروف بود حکمِ مقدّس بنفاذ پیوست که فیلِ مستِ جنگي از فیلانِ خاصهٔ شریفه آورده بآن جنگ اندازند و او را ازیں سرکشي فرود آورند - بهیرون[۳] نام فیلے (که قرینِ آن فیل بود) آورده بجنگ انداختند حملهای عظیم و صدمهای قوي درمیان آمد - بهیرون چون تردّد بسیار کرده‌بود روی‌خود گردانید و بصد تدبیر آن فیلِ صحرائي را ازو باز داشتند - دریں اثنا بخاطرِ الهام‌پذیر طرزے عجیب و طریقِ انیق رسید که باسهلِ وجوهٔ شکارِ فیل توان کرد - و آن چنین بود که هرگاه گلّهٔ فیل نمایان شود سوارانِ تیز دست از دور گرد کنند - چنانکه فیلان را بران مردم نظر نیفتد - و بآوازِ طبل مي‌آگاهانیده باشند که جمعے در عقب اند - و دو فیلِ اُنس‌گرفته را فیلبانانِ ایشان بطوریکه نمایان نشوند سوار شده بمحلّے[۴] (که میخواسته باشند) برده آن فیلان را در قید آورند - آهسته آهسته میرانده باشند - تا از تقلیدے (که در طبیعتِ جانداران سرشته اند) هرآئینه آن گلّهٔ فیل آن دو فیل را دیده راهي میشود - و بسعيِ خویش درانجا درآمده پای‌بند میگردد - و [چون چنین تدبیرے شایسته (که تا حال بخاطرِ هیچ یکے از بزرگان نگذشته بود) مخطورِ باطنِ اقدس شد] باعثِ انشراحِ عظیم گشت - و حکمِ اشرف سعادتِ نفاذ یافت که افواجِ عظمتِ اقتدار از اطراف و جوانب درآیند - و آن فیلِ صحرائي را بآن گلّه درمیان گرفته راهِ اردوی معلّی سپرند - اُمرا فرمان‌پذیر گشته دامنِ خدمت بر زدند - چون بقلعهٔ سیپري رسیدند گلّه را بدرونِ قلعه راندند - چون تمامیءِ گلّه بآن فیلِ بزرگ بقلعه درآمد آن فیلِ سرکش باز بنیادِ بدمستي کردن گرفت - آنحضرت بجهتِ تادیبِ او فیلِ کهانڈي رای را (که عدیلِ او بود) آورده بآن بدمستِ صحرائي رو برو ساختند - این دو کوهِ متحرّک بصدماتِ جنگ درهم آویختند - و تا یکپاس بعربده و ستیزه سرگرم بودند - و قریب بآن رسید که کهانڈي رای غرورِ فیلِ وحشي را بشکند - بموجبِ اشارتِ عالي بمشاغلِ صواعق‌کردار کهانڈي رای را از جنگ باز داشتند - و فیلِ صحرائي بصدمهٔ کوه‌شکن دیوارِ سنگینِ حصار را شکسته راهِ صحرا پیش‌گرفت - آنحضرت یوسف خان برادرِ بزرگِ میرزا عزیز کوکلتاش را با جمعے فرستادند

---

(۲) نسخهٔ [ی] بخرطوم در دهن گرفته (۳) نسخهٔ [ا] پیروز (۴) در [اکثر نسخه] بمحکمهٔ ٭

که آن فیل را (که مانده شده است) مقیّد گردانند - و خود بنفسِ نفیس توجّهِ عالي بر بستنِ گلّهٔ فیل گماشتند - و فیلبانانِ قوي‌دست از هر جانبِ فیلِ صحرائي در آمدند - و اشارتِ عالي بران تافت که فیلِ رن بهیرون را (۲) (که از فیلانِ مستِ زبردست بود - و در حلقهٔ فیلانِ خاصه اختصاص داشت) برده سرِ راه بران فیل بگیرند - باز این دو کوه‌پیکر بکجا شده درهم آویختند - و چون فیلِ صحرائي جنگِ عظیم کرده‌بود نزدیک بآن شد که مغلوب شود - فیلبانان هجوم آورده او را بپای درختی بزرگ رسانیدند - و از هرطرف طنابهای زنجیرِ قویتر (۳) را بستونهای دست و پای او حلقه ساخته بستند - و بآهستگي رام کردند - و رفته رفته در حلقهٔ فیلانِ خاصه انتظام یافت - و گج‌پتي نام او شد و بعد از فراغِ خاطر از شغلِ شکار و استیفای انبساط از لوازمِ آن کار نهضتِ رایاتِ نصرت‌ارتسام بمستقرّ خلافت گرمتر فرمودند - و ممرّ موکبِ والا بر سمتِ نرور و گوالیار اتّفاق افتاد - و تمامیِ عُظما و کُبرای دارالخلافه طنطنهٔ قربِ موکبِ عالي را (که نوای ارغنونِ عشرتِ ابدي ست) شنیده مسرّت کنان بلوازمِ استقبال شتافتند - و بقواعدِ اکرام و اجلال ادراکِ ملازمت نمودند - و بانظارِ عواطفِ شاهنشاهي کامیابِ سعادتِ صوري و معنوي گشتند - و بندگانِ حضرتِ شاهنشاهي بسعادت و اقبال روزِ زمیاد بیست و هشتمِ مهر ماهِ الهي موافقِ سه‌شنبه سیوم ربیع‌الاوّل ظلالِ ورود بر دارالخلافهٔ آگره گستردند - و از مقدمِ اقدس اشاعتِ انوارِ فضل و افضال بر عالمیان فرمودند - و خلائق را بشکرِ این نعمتِ عُظمی ابتهاج و استبشار روی نمود ●

و از سوانحِ آنست که درین هنگامِ عشرت‌ارتسام (که مقدمِ سعادت توأمِ حضرتِ شاهنشاهي بدارالخلافه اشاعتِ انوارِ عدالت فرمود - و آنحضرت بر وسادهٔ عیش و متّکای حضور بدولت و اقبال انتظام بخشِ عالمِ صورت و معني و پایه افزای دین و دولت بودند) از مآثرِ الطافِ دادارِ جان‌بخشِ جهان‌آفرین دو گوهرِ نایاب از یک‌منبع ظهور کرد - و دو اخترِ جهانتاب از یک مطلع طلوع نمود - دو چشمِ سرور جلا یافت - و دو گوشوارهٔ اقبال اعتلا گرفت - دو عقدِ ثمین درخشید و دو بازوی قوّت پدید گشت - و دو پارهٔ مقصود ظهور نمود - دو ابروی حسن باشارت درآمد و دو گوشِ بشارت باز شد - یعني دو شاهزادهٔ قدسي پیکرِ روحاني‌منظر بطریقِ توأمان سعادتِ ولادت یافتند - جهان‌جهان شگوفهٔ دولت شگفت - و چمن چمن گلِ عشرت خندان شد - بساطِ انبساط از کران تا کران کشیده عالمیان را بصدای نشاط خواندند - آوازِ کوسِ شادي در نه گنبدِ گردان پیچید و نوای ارغنونِ کامراني در شش جهتِ عالم افتاد ●　● شعر ●

چنان گلبانگِ نوشانوش برخاست ● که صبر از صبر و هوش از هوش برخاست

---

(۲) در [چند نسخه] فیل بهیرون را (۳) در [اکثر نسخه] قوت - و نسخهٔ [ط] نیست ●

و آنحضرت شگفتن این دو گلبن باغ عشرت را تفاؤل بر سعادات دو جهاني گرفته آداب شکر گذاري بتقدیم رسانیدند - یکے را میرزا حسن و دیگرے را میرزا حسین تسمیه فرمودند - قاسم ارسلان در تاریخ ولادت این دو گوهر شاهوار گفت ۞ شعر ۞

شد شاه یگانه را دو فرزند خلف ۞ آمد دو گهر ز درج مقصود بکف
دوران پي تاریخ ولادت بنوشت ۞ بنمود دو ماه روی از اوج شرف
۹۷۲

و این دو گوهر یکتای دریای قدس بعد یک ماه از ولادت باز بفسحت‌سرای عالم قدس و نزهت‌آباد مقام غیب خرامیدند - و نقد حیات خود را نثار پدر والا قدر کردند - و آنحضرت از رحلت این دو[2] با کورهٔ قدسي‌سرشت قدرے قرین هموم و احزان گشته گلگشت[3] بهارستان رضا و تسلیم فرمودند چه دور بهنان بارگاه[4] کبریا را در قضای مبرم رباني و احکام محکم یزداني بغیر از تسلیم و رضا چارهٔ دیگر متصور نیست ۞

و از سوانح[5] طرح معمورهٔ نگرچین انداختن و چوگان نشاط بدستیاری اقبال باختن است معمار کارخانهٔ بدائع عظمی و مهندس نگارین‌سرای صنائع کبری وجود اقدس اعلی حضرت شاهنشاهي را بمشیت کامل و قدرت جامع چنان خواسته است که در هرآنے مظهر کمال آسماني گرداند و در هر مکانے خیال جمالے را مطرح ایجاد آثار ممالک‌آرائي سازد - بنابرین مقدمهٔ حقیقت اساس خاطر جهان‌آرای آنحضرت بآراستن و پیراستن موضع عالي‌کگرالي[6] توجه فرمود - آن گل زمین در لطافت آب و هوا و طراوت زمین و صحرا نظر به بسیارے از سرزمینهای دلکش امتیاز دارد - و ازان مقام تا دارالخلافهٔ آگره یک‌فرسنگ راه است - و دریفولا بیشتر چنان بود که (هرگاه موکب عالي برسم سیر و شکار از شهر بصحرا مي‌برآمد) دل صفا منزل آنحضرت اکثرے بآن ناحیهٔ دلگشا میکشید - و دران سرزمین بےغمي بساط شکار گسترده میشد - و بصید[7] وحش و طیر دران مرغزار فیض بخش خاطر اشرف مي‌پرداخت - دریں هنگام (که رایات اقبال از سیر ممالک مندو مراجعت فرموده بمستقر خلافت متمکن شد) معمار همت عالي‌اساس اقتضای آن فرمود که دران فضای دولت‌فزا عمارات دلکش و بساتین جان پرور طرح اندازند - بنابران در ساعت مسعود و طالع ثابت (که اساس عشرت و بنیان نشاط را زیبد) مهندسان سحرپرکار و طراحان جادو خیال منازل دلپسند و عمارات خاطر نشین (که قوالب ارواح شوق توانند شد) طرح انداختند - و در اندک فرصتے

---

(۲) نسخهٔ [ح] دو تازه گوهر (۳) نسخهٔ [چ] سیر گلگشت (۴) نسخهٔ [ا] کار گاه (۵) نسخهٔ [ح] سوانح این ایام دلگشا (۶) نسخهٔ [چ و ط] ککراني - و نسخهٔ [۵] ککران - و نسخهٔ [ز] کلکرالي - و نسخهٔ [ی] علي ککراني (۷) در [اکثر نسخه] بقید ۞

بنّایان چابک‌دست و معماران کارگذار بطوریکه (مرکوز نگارخانهٔ ضمیرِ انور بود) تمام کردند - و همچنین جمیع اعیانِ مملکت و ارکانِ خلافت و سایرِ ملازمانِ عتبهٔ علیّه بمقدارِ حال و فراخورِ رتبه منازل و بساتین ترتیب داده عشرت آرای گشتند - و در ایّامِ معدوده معمورهٔ جلوه نمود که خالِ رخسارِ شهرهای آفاق تواند شد - و حضرتِ شاهنشاهي آن معمورهٔ قدسي و باکورهٔ غیبي را نگرچین نام نهادند یعني شهرِ آرامش و آسودگي - و بیشترے دران ایّام بچوگان بازي گوی عشرت از اقبال[2] میربودند و بسیر و شکار دادِ خوشدلي و کام ستاني میدادند *

و درین سال ایلچیِ فرمان‌روای ایران شاه طهماسپ با گلدستهٔ یکجهتي در رسید - و تنسوقاتِ آن دیار برسمِ ارمغاني آورد - سلطان محمود بکري (که همواره اظهارِ بندگي کردے) در آرزوی آن افتاد که منصبِ خان‌لار خاني[3] (که خانخاناني باشد) از درگاهِ معلّی یابد - و چون اُمرای کلانتر ازو بودند (که از مرتبه شناسي و دیدِ حالِ پیش‌قدمانِ خود آرزوی این پایه را بخاطر نرسانیدندے) کامروایِ این اُمنیّت نگشت - مبلغهای زر برسمِ پیشکش بشاهِ غفران‌پناه فرستاد - که شاید بوسیلهٔ سفارشِ شریفِ ایشان این دولت روزي گردد - شاه ملتمسِ او را قبول فرموده اشارت گونه بدان رقم‌پذیرِ کلکِ محبّت ساخته بودند - لیکن (چون خدیوِ عالم بر مسندِ مرتبه‌داني و معدلت‌آرائي بودند) روائیِ استحقاق بود - نه رواجِ سفارش - خصوصًا که مثلِ منعم خان باین منصبِ والا اختصاص داشت بنابران استدعای شاهي را معذرتے خجسته فرموده آمده را بآئینِ بزرگان رخصت فرمودند *

التجای[4] میرزا محمد حکیم بدرگاه گیتی‌پناه شاهنشاهي - و استخلاص کابل از میرزا سلیمان - و دیگر سوانحِ اقبال

در مطاویِ احوالِ فرخنده مآل پیشتر صورتِ گذارش یافت که میرزا سلیمان کارِ ابوالمعالیِ تیره بختِ خسران[5] عاقبت‌را[6] بانجام رسانیده بدخشیان‌را در کابل گذاشته رفت - و قدرِ حقوقِ نعمتِ این دودمانِ مقدّس ندانسته در لباسِ دوستي کارِ دشمني را ترتیت میداد - و همواره در مقامِ آن بود که کابل را بتصرّفِ خود در آورد - و میرزا محمّد حکیم را در یکي از محالِّ بدخشان داشته باشد کابلیانِ حقیقت شناس اگرچه (بقدرے پي بر ارادهٔ میرزا سلیمان مي‌بردند) امّا چون امرے دور از کار بود یقینِ‌شان نمیشد - تا آنکه میرزا سلیمان بهمان مردمِ پیش اکتفا نکرده برخے دیگررا بتدریج فرستادن گرفت - دفعهٔ عبدالرّحمن بیگ پسرِ میر تولک قدیمي را با جمعے فرستاد و دفعهٔ تنگري‌بردي قوش بیگي را با جماعتے روان ساخت - کابلیان گمانِ خود را یقین دانسته

---

(۲) نسخهٔ [ا] از میدان اقبال (۳) نسخهٔ [ی] که منصب ترخاني (۴) نسخهٔ [ا ی] التجا آوردن

(۵) نسخهٔ [ط] خسران زدهٔ عاقبت را (۶) نسخهٔ [ح] مآل را *

در معالجهٔ کار اهتمام نمودند - و عمدهٔ ارباب اهتمام خواجه حسن نقشبندي و باقي قاقشال و سیونڈک و علي محمّد اسپ و بندهٔ علي میداني با سایر میدانیان و خواجه خضریان و یار محمّد آخوند و فیروز و خلیفه عبدالله بودند - حقیقتِ معامله را بمیرزا حکیم (که بسنّ تمیز رسیده بود) رسانیدند میرزا (که از تنگی معاش و بد سلوکی بدخشیان بتنگ بود) این اندیشه را مستحسن دانسته در اخراجِ بدخشیان اهتمام نمود - ولایتِ غزنین (که میرزا سلیمان بقرا یتیم و ابنِ حسین کابلي داده بود) آنرا تغیر دادهٔ بقاسم بیگ پروانچي داد - و بنگش و آنحدود را از مراد خواجه کشیده تنخواهِ ملازمانِ خود نمود - و جلال‌آباد و آنحدود را تا نیلاب (که میرزا سلیمان بقاضي‌خان و سعید خان و مبارز خان و بهاؤ‌الدّین خان دادهٔ بود) گرفته بخالصهٔ خود مقرّر ساخت - و بتدریج کمندِ تسلّط بدخشیان از ولایتِ کابل گسسته همه را ازان ولایت بیرون‌آورد - و اهلِ بدخشان منکوب و مخذول[۲] گشته بخدمتِ میرزا سلیمان رفتند - و غازي‌خان در کتلِ هندو کوه بمیرزا سلیمان (که متوجّه تدارکِ کارِ کابل بود) ملاقات نمودهٔ بشرح و بسط آنچه گذشته‌بود گفت - میرزا سلیمان سرعت نمودهٔ متوجّهٔ کابل شد - و چون خبرِ آمدنِ میرزا سلیمان بمیرزا محمّد حکیم رسید قلعهٔ کابل را بباقي قاقشال سپرد و طایفهٔ از مردمِ کار کردهٔ تجربت یافته (که محلّ اعتماد بودند) همراهِ او ساخت - و خود با جمعی از هواخواهان بطرفِ جلال‌آباد و پیشاور روی عزیمت نهاد - میرزا سلیمان چون بکنارِ آب باران رسید سه چهار روز دران منزل مقام کرد - که لشکر از تردّدِ سفر برآساید - و چون معلوم او شد (که میرزا بجلال‌آباد رفته) فکرِ گرفتنِ کابل بوقتِ دیگر موقوف داشته از دهٔ منار بقصدِ دستگیر کردنِ میرزا بطرفِ جلال‌آباد حرکت نمود - و چون میرزا محمّد حکیم بدکه[۳] رسید خبرِ غلط شهرت یافت که میرزا سلیمان از عقب نمي‌آید - میرزا حکیم برگشته بکوهِ باران شتافت - و دخترِ میرزا سلیمان (که در جلال آباد بمقتضای نقصانِ عقل مانده بود) پشیمان شدهٔ متوجّهِ همراهیِ میرزا محمّد حکیم شد - و در حدودِ یساول آمدهٔ ملاقات کرد - و عذرِ تقصیر[۴] خواست - و در همین منزل بیقین پیوست که میرزا سلیمان متوجّهِ اینحدود است - و آن خبر غلط بود - میرزا بسرعتِ تمام بغریب خانه رسید - و ازانجا به علي مسجد و ازانجا به پیشاور در نواحیِ قبیلهٔ حبیب فرود آمد - و در همین روز ایلچیِ میرزا سلیمان پیشِ میرزا حکیم رسید - که شاید دامِ فریبی تواند سرانجام نمود - میرزا سرسواري او را دیدهٔ وداع کرد و خواجه حسن را پیشِ میرزا سلیمان فرستادهٔ خود متوجّهِ حدودِ نیلاب شد - دربن اثنا خاکي گلّه بان (که بجهتِ آوردنِ حقیقتِ حال ماندهٔ بود) آمد - و خبر رسانید که میرزا سلیمان بجلال آباد رسیدهٔ حرم بیگم را با جمعی در جلال‌آباد گذاشته خود متوجّهِ اینحدود است - میرزا محمّد حکیم

---

(۲) در[اکثر نسخه] مخذول روساخته (۳) نسخهٔ [ي] بدوکي (۴) در[چند نسخه] تقصیرات ه

باستعجال از آبِ سند عبور نموده عرضداشتی مشتمل بر اظهارِ انکسار و افتقار مصحوبِ حاجي غالب بیگ و طوفان اوجي [۲] بدرگاهِ گیتي‌پناهِ حضرتِ شاهنشاهي فرستاد - و سرگذشت کابل و مستمندیِ خود را معروض‌داشته استمدادِ توجّه و هرگونه استعانت نمود - و خود بر کنارِ سند ساگر توقّف کرد - و (چون دران ایّام حکومتِ صوبهٔ پنجاب برای رزین و عهدهٔ اخلاص میر محمّد خان برادرِ کلانِ اتگه خان مفوّض بود) میرزا خواجه بیگ محمود [۳] دیوانِ خود و مقصود جوهري را پیشِ او فرستاده مدد طلبید - میر محمّد خان قاضي عماد را با تحف و هدایا فرستاده دلدهي نمود - و همچنین اُمرای پنجاب فراخورِ حالتِ خود هدایا فرستادند - میرزا سلیمان چون گذشتنِ میرزا محمّد حکیم را از آبِ سند شنود مایوس گشته از پیشاور [۴] برگشت - و از راهِ کریه [۵] متوجّهِ جلال‌آباد شد - و در اثنای راه بافغانانِ شنواري جنگ روی‌نمود - جمعی از بدخشیان مسافرِ ملکِ نیستي شدند - و بعضی اسبابِ اردو بازاري بتاراج رفت - و هارون شنواري (که کلانترِ این قوم بود) بعدم‌خانه شتافت - و در جلال‌آباد قنبر و جمعی را گذاشته متوجّهِ کابل‌شد - و از روی استیلا رفته محاصرهٔ کابل کرد - متحصّنانِ قلعهٔ کابل لوازمِ حقیقت و مراسمِ کار آگاهي بجای‌آورده در استحکام قلعه اهتمامِ تمام نمودند - و در هنگامی (که نگر چین از فروردِ حضرتِ شاهنشاهي قبله‌گاهِ هفت اقلیم بود) ایلچیانِ میرزا محمّد حکیم رسیده بوسیلهٔ واقفانِ پایهٔ سریرِ سلطنت بسعادتِ آستانبوس سربلندي یافتند و عرضداشتِ میرزا بمسامعِ علیّه رسید - و بعد از اطّلاع بر حقیقتِ حال گوشهٔ نظرِ عنایتِ خسروانه شاملِ حالِ میرزا حکیم شد - و (چون خلاصهٔ اسبابِ تفرقهٔ میرزا نابودنِ اتالیقِ خرد منشِ خیراندیش بود) حضرتِ شاهنشاهي از فرطِ دانش (که انتظامِ بخشِ شهرستانِ مروّت و مردمي ست) نکرِ اتالیق فرموده قطب الدّین خان را (که بعقل و تدبیر و اعتبار امتیازِ تمام داشت) باین منصبِ والا اختصاص بخشیدند - و حکمِ مقدّس شرفِ نفاذ یافت که خلاصهٔ لشکرِ پنجاب بسرکردگیِ میر محمّد خان بمیرزا محمّد حکیم رسیده او را بکابل رسانیده بر مسندِ حکومتِ آن ممالک [۶] متمکّن سازند - و بعد از تمکّن و استقرارِ میرزا قطب الدّین خان [۷] در کابل توقّف نماید - و اُمرا بجایگیرهای خود باز گردند - و مناشیرِ مُطاعه (بنامِ میر محمّد خان و اُمرای کرام مثلِ محمّد قلي خان برلاس حاکمِ ملتان - و قطب الدّین خان - و مهدي قاسم خان - و حسن صوفي سلطان - و جان محمّد بهسودي - و کمال‌خان گکهر - و فاضل [۸] محمّد خان - و محمّد قلي خان - و کلانتران آن‌دیار) عزّ اصدار

(۲) نسخهٔ [ا ح] اوچي - و نسخهٔ [د ه] اودجي (۳) نسخهٔ [ي] نیست (۴) نسخهٔ [و] پرشاور (۵) نسخهٔ [ح] کریه - و نسخهٔ [ط] کهرته - و نسخهٔ [ی] کهریه (۶) نسخهٔ [ی] ولایت (۷) در [چند نسخه] قطب‌الدین محمد خان (۸) در [چند نسخه] فاضل خان ه

یافت - که گرم شتافته برکنار آب نیلاب بمیرزا ملحق شوند - و بهمراهیء او بر سر میرزا سلیمان رفته مزاحمت او را از کابل دفع نمایند - و عاطفت شاهنشاهي سرانجام لشکر بزرگ فرموده نقدے وافي[۲] از خزانهٔ عامره با دیگر اسباب شوکت و اجناس فراغت ترتیب نموده همراه ایلچیان روان ساخت ٭

چون مناشیر اقبال بامرا رسید کمر اطاعت بر میان اخلاص بسته با عساکر نصرت قرین متوجّه ملازمت میرزا شدند - قطب الدّین خان و کمال خان و فاضل محمّد خان و محمّد قلي خان و جمعے پیشتر آمده بمیرزا پیوستند - و بوصول[۳] تفقّدات پادشاهي و مراحم خسرواني احوال میرزا زیب و فر دیگر یافت - و از گذر اتک بنارس گذشته متوجّه کابل شدند - و میر محمّد خان و سایر اُمرا با سامان شایسته نزدیک دولت آباد پیشاور بمیرزا رسیدند - و هریک از اُمرا فراخور حالت خود پیشکشهای مناسب بمیرزا گذرانید - و از انوار تفقّدات پادشاهانه (که بر وجنات احوال میرزا تافته بود) مهمّات میرزا رونق و طراوت (که هرگز میرزا را در خواب و خیال در نیامده بود) پذیرفت و از روی قدرت و استقلال بعزم درست روی اُمّید بجانب کابل آورد - و تا جلال آباد عنان مبادرت باز نکشید - و (چون میرزا سلیمان قلعهٔ جلال آباد را بقنبر نامي از کسان خود سپرده بود) میر محمّد خان اوّلاً ساقي ترنابي و عارف بیگ را به نصیحت فرستاد - او از بیدولتي گردن از طوق اطاعت بپیچید - و چون آن خون گرفتهٔ جاهل بر جان خود نبخشود بهادران لشکر منصور بتسخیر حصار متوجّه شدند - یلان قلعه گیر بفتح آن قلعه کمر بستند - و بقوّت سرپنجهٔ مردي و زور بازوی مردانگي این عُقدهٔ مشکل آسان بگشودند - و از هر طرف داد مردانگي دادند - و بقدم همّت و علم نهمت بر معارج قلعه گشائي طریقهٔ عروج پیش گرفته نردبانهای وسیع رفیع مرتّب ساختند - و بر دیوار آن قلعه نصب نموده شروع در برآمدن کردند - اگرچه (بدخشیان بقدر قوّت و توانائي در مقام مدافعه شده دقیقهٔ از دقائق قلعه داري نامرعي نگذاشتند - و بضربت تیر و تفنگ و دیگر ادوات بر کمر بستگان قلعه گشا حمله مي آوردند - و خاک و خاکستر عناد بر سر صاعدان ذروهٔ فتح مي ریختند) امّا آن یُردلان را غبارے بر آئینهٔ دل نمي نشست - و احیاناً اگر عارج این مناهج را زخمي ساخته پایان مي انداختند آن چنان شوق قلعه گشائي نداشتند که از ملاحظهٔ حال آن متوهّم گشته ممتنع شوند - بلکه جرأت بر عزیمت خود بیشتر از اوّل نموده و پای همّت بر سر او نهاده بالا میدویدند - و باقبال شاهنشاهي آن قلعه در فرصت یکساعت نجومي مفتوح شد - و قنبر مذکور با سه صد جوان

---

(۲) نسخهٔ [ج] نقد وافر - و نسخهٔ [ی] نقد وافر و وافي (۳) نسخهٔ [ی] بوصول رایات تفقدات پادشاهي و لوای مراحم ٭

(که همراه او بودند) هدفِ سهامِ سیاست و علفِ تیغِ هلاکت گشت - و دو نفر ازان اجل رسیدها را بر رهگذرِ مفر سر دادند - تا واقعهٔ احوالِ قنبر و تمامِ بلا رسیدگانِ بےدولت را یک بیک چنانچه دیده‌اند بمیرزا سلیمان خاطر نشان کنند - و سرِ قنبر را (۲) بارمغانیِ کنگرهٔ قلعهٔ کابل فرستادند - و بباقیِ قاقشال و مردمِ کابل استمالت نامها روانه ساخته بوصولِ لشکرِ اقبال خوشوقت گردانیدند - و (چون خبرِ عنایت و دستگیریِ حضرتِ شاهنشاهی نسبت بمیرزا و مژدهٔ فتحِ حصارِ جلال‌آباد بکابل رسید) غلغلهٔ شادی بلندآوازه شد - و سرِ قنبر را زیبِ کنگرهٔ قلعهٔ کابل ساختند - و از آوازهٔ فتحِ جلال‌آباد و صیتِ طنطنهٔ وصولِ سپاهِ ظفرآئین میرزا سلیمان را اگرچه پای قرار از جای رفت امّا بتکذیبِ این خبر دلهای برهمزدهٔ مردمِ خود را تسلّی میداد - که این حرف (۳) و صوتِ کابلیان است - اصلی ندارد - تا آنکه آن دو بدخشی آمده از حقیقتِ استیلای افواجِ قاهره خاطر نشان نمودند - میرزا سلیمان و حرم بیگم را ازان خبر سر رشتهٔ صبر از دست رفت - و سلکِ جمعیّت از هم گسست - پریشان و بد حال در بابِ جنگ با لشکرِ ظفرقرین یا مراجعت بصوبِ بدخشان کنگاش نموده بعد از ردّ و بدل قرار بر فرار دادند ●

روز دیگر میرزا سلیمان نعلِ واژگون زده از گردِ حصارِ کابل برخاست - و بجانبِ قلعهٔ جلال آباد رونهاده بخواجه ریواج آمد - و شهرت داد که بجنگِ میرزا میروم - و چون شب درآمد سراسیمه بحالِ غریب روی عزیمت ببدخشان آورد - و در هنگامِ گذشتن از آبِ پروان (۴) سیلی عظیم آمد و بسیاری از اسباب و پرتالِ بدخشیان را برد - و بهزاران محنت بحالی (که (۵) کس مبیناد) خود را ببدخشان رسانید - عساکرِ نصرت‌اعتصام بجگدلک رسیده بود که خبرِ گریختنِ میرزا سلیمان آمد میرزا حکیم باتّفاقِ اُمرای اقبال‌قرین بکابل درآمد - و اهالیِ آن خطّهٔ سعادت کامیاب دولت از مضیقِ قلعه‌بندی و محاصره خلاص گشته غلغلهٔ شادی و طنطنهٔ آزادی بسپهرِ والا رسانیدند - و عمومِ خلائق و جمهورِ رعایا آئینِ بیغمی تازه کرده بدعای دوامِ انتصابِ رایاتِ اقبال (که ظلالِ دولتش بردور و نزدیک سایهٔ عدل گستر است) ترانه سنجِ عشرت گشتند - و اُمرای عِظام در منازل و بساتین نزول نموده کام ستانِ عیش شدند - بعد از چند روز قطب الدّین خان بسیرِ غزنین (که وطنِ مانوسِ او بود) رفت - و کمال خان را همراهِ خود برد - و دران خطّه (که مولد و منشای او و تمام قبیلهٔ سعادت نژادِ او بود) بخوشی و خرّمی بسر آورد - و تمامِ اقوام و احبابِ دور و نزدیک را تفقّدات کرد - و از منزل و باغ و دیگر بقاعِ خیر (که از آثارِ سعادت و اسبابِ ذکرِ جمیل است) طرح انداخته

---

(۲) در [بعضی نسخه] قنبر کوتوال را (۳) نسخهٔ [و] حرف صوت (۴) نسخهٔ [ا] باران - و نسخهٔ [ی] روان (۵) نسخهٔ [ی] که نصیب کس مباد ●

برگشت - و بعد از انتظامِ مهمّاتِ کابل خان کلان از تبه‌رائي وکالتِ میرزا را بخود صلاح اندیشیده در کابل توقّف نمود - و باقيِ امرا را وداع کرد[۲] - و بهندوستان معاودت نمودند - و سکینه بانو بیگم همشیرهٔ خردِ میرزا محمّد حکیم بجهتِ ادای شکرِ الطافِ شاهنشاهي و استسعادِ ملازمتِ اقدس متوجّهِ هندوستان شد - و ببدرقهٔ قطب الدّین محمّدخان باستلامِ عتبهٔ علیّه سعادت‌پذیر شد *

و (چون سعادتِ ذاتي در طینتِ[۳] میرزا محمّد حکیم ننهاده بودند) نه اورا عقلِ مصلحت‌بین مي‌افزود - و نه ملازمانِ اخلاص‌منْد سعادت منش بهم میرسیدند - دربنولا (که بمیامنِ توجّهاتِ نظام بخش شاهنشاهي مهمِّ کابل انتظام یافت - و خان کلان بسر براهیِ مهامِ آنجا اشتغال داشت) متفتّنانِ[۴] کابل بمقتضای خوی بدِ خود در مقامِ فتنه انگیزي[۵] شدند - و محمّد حکیم میرزا (که باوجودِ حداثتِ سن از عقلِ معامله‌رس بهرهٔ وافر نداشت) همواره گوش بر سخنانِ واهي میکرد - و میر محمّد خان (که بحدّتِ[۶] مزاج و درستیِ اخلاص موصوف بود) براهِ مدارا نمیرفت و باندک چیزے طبیعتش متغیّر میشد - و کار بشدّت میرسانید - بنابران او را با میرزا و کابلیان نقشِ سازکاري ننشست - و میرزا محمّد حکیم نیز اگرچه اظهار تبعیّت گونه میکرد امّا بسیارے از مهمّاتِ بزرگ بے استصوابِ خان کلان سرانجام میداد - ازین قسم یکے آن بود که خواجه حسن نقشبندي در کابل بسر مي‌برد - میرزا همشیرهٔ خود را (که سابقًا والده‌اش در عقدِ ازدواجِ شاه ابوالمعالي آورده بود) بے استصوابِ حضرتِ شاهنشاهي و بے گفت[۷] و مصلحتِ خان کلان بخواجه حسن نسبت کرد - و خواجه چون بچنین نسبتے عالي افتخار یافت مهمّاتِ درخانهٔ میرزا را از پیشِ خود سرانجام نمودن گرفت - و امورے که باو مناسب نبود میساخت - و اکثر مردمِ درخانهٔ میرزا سخنانے (که ملایمِ طبعِ خان‌کلان نبود) میگفتند - و میر محمّد خان (که باوجودِ شورشِ طبع مردے مزاجدانِ دقیقه‌سنجِ باریک‌غور بود - و در روز نامچهٔ امروز فهرستِ روزِ آینده مطالعه میکرد) از نامساعديِ بخت برای آسایشِ خود چون خلافِ حکمِ شاهنشاهي را مصلحت دید دولت دانست آنچنان روزِ بد پیشِ او آمد - و چون دانست که عاقبت بناخوشي خواهد کشید نظرِ پیش بیني انداخته در شبے از شبها بے‌آنکه کسے وقوف یابد از کابل کوچ کرده شاه راهِ هندوستان پیش‌گرفت - و عرضداشتے متضمّنِ حالاتِ دار و گیرِ درخانهٔ میرزا و وقائعِ هست و نیستِ کابل بشرح و بسط در سلکِ تحریر کشیده بدرگاهِ معلّی ارسال داشت - خان کلان اگر برای آسودگیِ خویش چنان بیراهه رفت بایستے

---

(۲) در [اکثر نسخه] و باقي امرا وداع کرده بهندوستان (۳) در [بعضی نسخه] نهاد (۴) نسخهٔ [ج ه ح] مفتنان - و نسخهٔ [د] متفنیان (۵) در [اکثر نسخه] اندوزي (۶) نسخهٔ [ط] بصلاحیت (۷) نسخهٔ [ه] بے گفتگو و مصلحت *

که از روی مزاج‌دانیِ روزگار و نبض‌شناسیِ عالم خواجه حسن[2] و یار محمّد آخوند و فیروز[3] و چندے دیگر را مصحوبِ اُمرا بهندوستان میفرستاد - تا هم کارِ میرزا بفساد نمیرسید - و هم خود بچنین حال معاودت نمیکرد - لیکن چون مشیّتِ الٰهي بر امرے میرود پیشتر ازان عُقلای دوراندیش را بنادانی منسوب میگردانند - و آن مکنونِ عالمِ مشیّت در جلوه‌گاهِ ظهور مي‌شتابد - و الحق پیش‌بینانِ ملکِ دانائي را در امثالِ این امور جز تماشائي بودن و بر فنونِ تقادیرِ الٰهي آگاه شدن چه کار باید کرد *

و از سوانحِ فرستادنِ قلیچ‌خان است برهتاس باستمالتِ فتح خان - مجملش آنکه در صوبهٔ بهار از قلاعِ والا ارتفاعِ هندوستان قلعه‌ایست از بدائعِ صنائعِ آفریدگار رهتاس نام - مصون از وهمِ اختلال بر زبرِ کوهے[4] بغایت بلند واقع - عرض و طولِ آن از پنج‌کروه زیاده است - و از زمینِ هموار تا سطحِ آن‌قلعه یک کروه بیشتر ارتفاع باشد - و از غرائب آنکه بالای‌قلعه بآن بلندي هرجا که دوگز بکاوند آبِ شیرین مي برآید - و از مبادیٔ بنای این‌قلعه هیچ فردے از فرمان‌روایان بران استیلا نیافته - مگر شیر خان - که بتزویر در لباسِ زنان جمعے را در آورده متصرّف شد - چنانچه مجملے پیش ازین گذارش یافت - و ازان باز بدستِ فتح خان پتّني (که از سردارانِ بزرگِ شیر خان و سلیم‌خان بود) افتاد - و به پشت‌گرمیٔ آنچنان قلعه با سلیمان (که حکومتِ بنگاله یافته بود) دم مساهمت و منازعت میزد - و از دور بیني پیوسته بارسالِ عرائض خود را از دولتخواهانِ این دولت[5] مي‌شمرد درینولا (که آثارِ بےسعادتي از احوالِ علي‌قلي خان‌زمان بدور و نزدیک معلوم میشد) آنحضرت قلیچ خان را پیشِ فتح خان (که پیوسته بارسالِ عرائضِ نیاز اظهارِ بندگي میکرد) فرستادند - که برچگونگیٔ احوالِ او آگاهي یافته اورا برجادهٔ اطاعت و خدمت راسخ‌گرداند - و مقرّر سازد که چون راياتِ اقبال بحدودِ جونپور رسد احرازِ دولتِ ملازمت نموده نقدِ عقیدتِ خود را بمعیارِ حضورِ اشرف رسانده سرگیٔ جوهرِ خود را خاطرنشانِ دور و نزدیک نماید - قلیچ‌خان بسرعتِ هرچه تمامتر برهتاس رفت - و او را برجادهٔ مستقیمِ بندگي راسخ گردانید - و حسن خان پتّني برادرِ خردِ او را بملازمت آورد که برای‌العین جلائلِ مراحمِ خسرواني را دریابد - دران ایّام [که موکبِ مقدّس از شکارِ فیل از کرهره و نرور (که شرحِ آن عنقریب گذارش یابد) مراجعت نموده بمستقرِّ سلطنت نزولِ اجلال فرموده بود] بزمین‌بوسِ معلّی سرافراز شدند - وحسن خان مشمولِ عواطفِ شاهنشاهي گردید - و در اوائلِ این سال عفّت‌قباب حاجي بیگم (که از ازواجِ مطهّرهٔ حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني - و دخترِ تغائیٔ والدهٔ حضرتِ ایشان بودند - و الامان میرزا از بطنِ مطهّرِ مقدّس

---

(۲) نسخهٔ [ی] حسین (۳) نسخهٔ [و] فیروز خلیفه - و در [اکثرنسخه] فیروزهٔ (۴) نسخهٔ [د ح] بیرکوهے (۵) نسخهٔ [ی] دولتخانه *

ایشان بر کنف ظهور آمده‌بود) بموجب رخصت شریفه متوجّه طواف حرمین شریفین شدند و آنحضرت بانواع احترام لوازم این سفر را بر وجه احسن ترتیب داده وداع فرمودند - هرچند خاطر اقدس مفارقت ازان قدسي‌سرشت نمیخواست امّا ارادهٔ باطني گرامي ایشان را مقدّم داشته تجویز این معني فرمودند - و جمعی کثیر باین وسیله کامیاب این آمنیّت شدند ⁂

نهضت موکب مقدس حضرت شاهنشاهي بصوب نرور بعزیمت شکار فیل

خدیو عالم (که همواره باقسام شکار و انواع مستلذّات و اقسام مشاغل ظاهري مي‌پردازند) بینندهٔ چنان خیال میکند که مگر جزاین کار اندیشهٔ دیگر پیرامون خاطر اقدس نمیگردد - و آنحضرت پیوسته بظاهر با خلق و بباطن با حق بوده منتظم سلسلهٔ ظاهر و باطن اند - همیشه ظاهر را (چون ظاهر پرستان صورت بین) و باطن را (چون خرد منشان معني‌قبله) آراسته میدارند - دریفولا نقاب آرائی خویش را در شکار فیل اندیشیده در اسفندارمذ ماه الٰهي موافق رجب رایات عالي را بجانب نرور و کرهره نهضت دادند - و بجاذبهٔ سلطاني شوق بجانب دهولپور شتابان گشتند - چون در آب و هوا اعتدال بود فیل‌سوار از دریای چنبل با مواکب عالي بسعادت و اقبال عبور نموده و رایات منصوره از راه گوالیار گذشت - چون عرصهٔ حواشي نرور جولانگاه مواکب نصرت شد قراولان نوید عشرت آوردند که در بیشهٔ نرور چند گلّهٔ فیل میگردد - امر عالي شرف صدور یافت که اردوی معلّی در همان ساحت دلگشا مقام نماید - و حضرت شاهنشاهي با بعضی از ملتزمان رکاب عزّت بآن بیشه در آمده و دو روز دران بیشهٔ بی سر و بن تکاپو نموده بگلّهٔ فیل رسیدند - و آنرا بآئین سابق از اطراف و جوانب احاطه نموده و فیلان وحشي را درمیان گرفته باردوی عالي در آوردند - و از پیرایهٔ شکار نشاط قرین آنست که روزے در مفاوز حدود نرور بشکار اشتغال داشتند که نظر مقدّس بر اژدهائی (که قریب بهفت گز اکبرشاهي بود) افتاد که بعضی از چیتل را (که نزدیک بمادهٔ آهو باشد) فرو برده بود - و مابقي را در فرو بردن بود - ازین صورت بدیع نظّارهٔ کارگاه تقدیر فرموده آن موذي را از هم گذرانیدند - و در زمان آن شرارت سرشت مکافات خود را باز یافت - و دو روز دران عرصهٔ دلگشا منتظم امور جهانباني بوده لشکرخان میربخشي را بولایت گڈهه[۲] پیش آصف خان فرستادند تا از فیلان جنگي و دیگر نفائس امتعه (که به نیروی اقبال پادشاهي در جنگ راني بدست او افتاده بود) آنچه لایق درگاه معلّی باشد بیارد - و فرمان عالي شد که خواجه غیاث‌الدّین علي قزوینی تا آمدن لشکرخان خدمت او بتقدیم رساند - و خود بسعادت سرگرم شکار شدند - و بساط شکارگاه را بورود نشاط پیرای آئین بستند ⁂

---

(۲) نسخهٔ [د] کره ⁂

آغاز سال دهم از جلوس اقبال‌قرین شاهنشاهي - یعني سال‌دي از دور اول

درین شگفته زمان و خجسته زمین (که هوای شوق در مغز اقبال پیچیده بود) نشاط بهاري در دماغ روزگار افتاد - و مقدم نوروز جهان‌افروز به خجستگي فیض‌بخش عالم و عالمیان گشت چار چمن عالم ببالیدن در آمد - و گلهای صد برگ انبساط شگفتن گرفت * * شعر *

گل بران شد که پر از برگ برون آرد[۲] باز * تا کند بال فشان همرهٔ بلبل پرواز
غنچهای سحري نیم شگفت از سر شاخ * بهر دل بردن مرغان چمن چنگل باز
از تماشاگری سبزه و گل مي‌یابند * که رهٔ عشق بهرگام نشیب‌است و فراز
بندهٔ حوصلهٔ غنچهٔ این باغ شوم * صد زبان در لب و آنگهٔ بخموشي دمساز
گوئیا مقدم شاه[۳] است که انداخته‌اند * از پرند گل و دیبای سمن پای‌انداز

بعد از گذشتن نه ساعت و بیست و یک دقیقه از شب یکشنبه هشتم شعبان (۹۷۲) نهصد و هفتاد و دوم هلالي تحویل نیّر اعظم و منوّر عالم ببیت الشّرف روی نمود - و آغاز سال دهم از جلوس سعادت پیوند (یعني سال دي از دور اوّل) بخرّمي و شگفتگي شد - و بر بهار طبع اعتدال‌سرشت شاهنشاهي بهار دیگر افزود - و آنحضرت در همان‌مرغزار دلگشا (که نقشبندان بدائع نگار بهار آئین بسته بودند) کامیاب سرور و حضور صوري و معنوي بودند که روز دیگر قراولان بیشه‌نورد هامون‌پیما رسیده مژدهٔ عشرت رسانیدند که در فلان جانب بیشه‌ایست بس انبوه پر از فیل حضرت شاهنشاهي ازین‌خبر مسرّت پیرای خوش وقت شده بهمان آئین و دستور شتافته صید آرزو فرمودند - و فیلان را شکار کرده بمُعسکر والا فرستادند - و خود بدولت و اقبال آن شب دران بیشه کام‌ستان شوق بودند - و فردای آن روز باردوی معلّی نهضت فرمودند - در اثنای راه قراولان باز نوید سرور آوردند که در هشت کروهي موکب عالي بیشه‌ایست که زیاده بر دویست و پنجاه فیل بخود کامي دران میگردد - بندگان حضرت انبساط تمام فرموده همان وقت بجانب آن صیدگاه عنان‌تاب گشته آخر روز بچراگاه آن کوه‌پیکران رسیدند - بموجب اشارت عالي جمیع ملازمان رکاب دولت آن‌فیلان‌را گرد کرده بسمت بپانوه[۴] راندند - و نیمی از شب گذشته بود که درون حصار رسانیدند - و بحکم اقدس (که بطریق عموم جریان یافت) عامّهٔ موکب عالي حوضی بزرگ (که این سحاب نهادان را سیراب تواند کرد) کنده از آب زلال مالامال ساختند - و آن گرم‌خویان دریا آشام‌را از چشمه‌سار فیض (که از پشّه تا فیل را افاضهٔ او کفیل‌است) شاداب گردانیدند - و این وحشي‌نهادان‌را بطناب رفق و کمند مُدارا

---

(۲) نسخهٔ [ز] آید (۳) نسخهٔ [ب ه ح] شاهی‌ست (۴) نسخهٔ [چ] پپاوه - و نسخهٔ [د] پپانوه - و نسخهٔ [ح] سانوه - و نسخهٔ [ي] سالوه - و در [چند نسخه] ببانوه *

صید فرموده چندے را بطرف نرور و چندے را بطرف گوالیار و بسیارے را باردوی معلّی روان ساختند و بتقریب انتظام این کار دو روز ظاهر حصار بهانوه مخیّم بارگاه اقبال بود - و الحق از سنوح این سانحهٔ نشاط افزا (که درین عرصهٔ دلگشای هندوستان نزدیک بآن نشان نمیدهند) انواع شگفتگی و فنون تعجّب بر ناظران این بزم مقدّس روی داد - چه تدبیر والا ست - و چه رای عالي - که خدیو عالم این مقدار وحشیان کوه پیکر آسمان‌سیر را در قید درآورد - و ازآنجا بجانب اردوی مقدّس (که در حوالی کرهره مقام داشت) عنان‌تاب گشتند - و قریب بیست روز آن سر زمین جولان‌گاه موکب عالي بود - و (چون ایّام امتزاج فصلین بود - و هوا روی بحرارت داشت - و خاصهٔ[۲] آب و هوای آن ولایت گرم‌سیر فیل‌خیز موافق امزجه و طبائع آدمیان نبود) اکثر اهل اردو را قدرے تغیّر مزاج و تکسّر طبیعت بهم رسید - آنحضرت نظر مرحمت بر عموم خلائق انداخته کوس مراجعت بلندآوازه ساختند - و بعضے از ملازمان عتبهٔ اقبال را بشکار بقیّهٔ فیلان گذاشتند - و بدولت و اقبال شکار افکنان منزل بمنزل نهضت نموده بگوالیار نزول اجلال فرمودند - و آنجا بواسطهٔ مخالفت هوا و کثرت قطره بقدر حرارتے طاری مزاج اقدس شد - و در اندک زمانے انوار صحّت و عافیت از مطلع عنصر قدسي‌سرشت تافت - و اعتلال باعتدال مبدّل شد - و نبض اقبال باستقامت گرائید - و مزاج نشاط بانتظام پیوست - بعد از پنج شش روز از حصول شفا موکب عالي متوجّه دارالخلافهٔ آگره شد و بساعت سعادت‌پیرای بآئینی (که گزین انجم و افلاک بود) ظلّ ورود و نور نزول بران مصر اقبال انداخت *

و از سوانح اوائل این سال میمنت افزای بنای قلعهٔ رفعت اساس دارالخلافهٔ آگره است بتائید معمار اقبال - بر ضمائر رقم‌سنجان هندسهٔ ادراک و جدول شناسان مقرنس افلاک مخفي نماند که (چون ایزد جهان‌آرا وجود مقدّس شاهنشاهي را بجهت تکمیل طبقات موجودات ابداع فرموده آرایش زمین و زمان میفرماید) پیوسته ضمیر خرده‌دان دران اهتمام دارد که هر فردے از افراد موجودات از مکامن قوّت بمظاهر فعل آمده رنگ امیز دولت گردد - دفعهٔ برای حیات جانداران زمین را باصلاح زراعت و تخم ریزي و آب‌دهي بکمال آن رسانده اسباب امیري سرانجام میدهد و دفعهٔ جهت حفظ اموال و اقوات و حراست ننگ و ناموس و نگاهبانی بقای افراد انساني قلاع مستحکم ترتیب داده - مواد دولت صوري و معنوي تحصیل میفرماید - بنابران درینولا دارالخلافهٔ آگره را (که بمنزلهٔ مرکز هندوستان است) بجهت مصالح ملکي و مالي باساس قلعهٔ عالي (که در خور آن باشد - و لایق حال این سلطنت تواند بود) اشارت فرمودند - و امر مطاع بنفاذ پیوست

---

(۲) نسخهٔ [و] و بالخاصه - و در [اکثر نسخه] و بالخاصیت *

که قلعهٔ پیشین (که بر ساحلِ دریای جون در سمتِ شرقیِ شهر واقع بود - و بواسطهٔ توالیِ نوائبِ زمان و تصادمِ حوادثِ روزگار ارکانِ آن باختلال انجامیده) بر دارند - و دران محلّ منیع حصنِ حصین و حصارِ رصین از سنگ تراشیده اساس نهند - که چون بنای دولتِ این دودمانِ عالی استوار - و چون اساسِ رفعتِ این اقبالِ مویّد پایدار باشد - بنا برین در ساعتی (که ثباتِ کار و اساسِ حصار را مختار بود) مهندسانِ علوی قیاس و معمارانِ دانش اساس طرحِ این بنای اعظم کشیده و کارِ حفر از هفت طبقهٔ زمین گذرانیده بنیاد نهادند - عرضِ دیوار سه گز پادشاهی مقرر شد - و ارتفاعِ آن بشصت گز رسید - مشتمل بر چهار دروازه که بمیامنِ آن درهای دولت بر چهار رکنِ عالم گشاده شد و هر روز سه هزار و چهار هزار کس از بنّایانِ چابک دست و مزدورانِ قوی بازو و دیگر عمله و فعلهٔ عمارت بر دوام کار میکردند - و از اساس تا کنگره سنگهای تراشیدهٔ سرخِ آتشین (که هر یکی در صفا آئینهٔ گیتی نما و در رنگ گلگونهٔ رخسارِ اقبال تواند بود) چنان باهم وصل یافت[۲] - که سرِ موئی را در درزِ آن راه نبود - و این حصارِ عالی (که مثالِ آن مهندسِ خیال ندیده) در عرضِ هشت سال با کنگره و فصیل و سنگ انداز باهتمامِ مخلصِ حقیقت پیوند قاسم خان میرِ[۳] برّ و بحر بفرّخی و فیروزی صورتِ ارتفاع و نقشِ اختتام گرفت *

و درین سال رای جهان آرای اقتضای آن فرمود که بمنصبِ جلیل القدرِ صدارت شخصی (که بدانش و بینش و راستی و درستی و معامله دانی ممتاز و بعقیدت و اخلاص و رافت مخصوص باشد) نامزد گردد - تا همواره بوسیلهٔ او اصحابِ فقر و فاقه و اربابِ استحقاق و احتیاج باستلامِ عتبهٔ علیّه استسعاد یافته در خورِ حالت و استعداد بوظائف و ادراراتِ شاهنشاهی کامیابِ دولت شوند و باین طریق خواطرِ این طبقهٔ قناعت گزین (که لشکرِ دُعا اند) بجمعیّت گراید - و بدلجمعی در اطوار[۴] عادات و عباداتِ خود ثابت قدم بوده جویای حقیقتِ کار باشند - و در تحصیلِ مطالبِ حقیقی فتوری در راهِ ایشان نیفتد - اگرچه (این گروه در هر ملکی باشند - و هیچ اقلیمی ازین طایفه خالی نباشد) امّا در بلادِ هندوستان از همهجا بیشتر اند - ناگزیر کسیکه (متصدّیِ مهمّاتِ این طبقه باشد) اوّل باید که سیر[۵] چشم بود - تا این منصبِ عالی را وسیلهٔ اخذ و جر نسازد - و در مالِ فقیران دل نه بندد چه برحقِ هر کس نظرِ آز داشتن خود را سخرهٔ عام و خاص گردانیدن است - و چه بی سعادتی که ازین راه معدهٔ حرصِ خود را خواهد که سیر کند - دوم باید که کاردانِ مردم شناس و شناسای مراتبِ دانش باشد - تا بسفارشِ ستمگران و مشّاطگیِ مردم و نا فهمیدگیِ خود ترجیحِ مرجوح

---

(۲) نسخهٔ [ی] کردند (۳) در [بعضی نسخه] میر بحر و بر (۴) در [بعضی نسخه] اطوار و عادات
(۵) نسخهٔ [و] پرچشم *

واقع نشود - و هرکدام در خورِ استعداد اعتبار یافته درمقامِ افزایشِ کارِ خود گردد - سیوم میرزا طبیعت نباشد - تا اوقاتِ شریف را ببطالت و کسالت گذراند - و مهمّاتِ فقرا در پردهٔ توقّف افتد - بلکه جدّ آوری باشد که روز از شب نشناخته انجاحِ مهامّ مسکینان و محتاجان را گزیده‌ترینِ عبادت شناسد چون [این اندیشهٔ حق‌اساس پیرامونِ خاطرِ مقدّس گذشت و جویای اینچنین شخصی (که بصفاتِ مذکوره آراسته باشد - یا آهنگِ آراستگي داشته در تکاپوی اهلیّت بیقرار باشد) شدند] مظفّرخان (که حلّ و عقدِ مهمّاتِ سلطنت باستصوابِ او میشد) از سخنانِ مدّاحانِ نادرست و حرف سرایانِ ظاهر بین از جای رفته باین کارِ بزرگ شیخ عبد النّبي را مقرّر ساخته بموقفِ عرضِ مقدّس رسانید - و آن خدمتِ شریف را برای او التماس نمود - خدیوِ زمان از حسنِ نیّت و نیک ذاتي (که در حقِّ مردم بغیر از گمانِ نیک نمیفرمایند) بر دانشِ مظفّرخان اعتماد فرموده این خدمت را بار نامزد کردند - و او دکّانِ خود را بتلبیس و تزویر آراست - و خدیوِ زمان (که بدارالامنِ حسنِ ظن اقامت داشته نشاط آرای بودند) توجّه فرمودند[۲] - و در اندک فرصتی بهجوم خوشامد گویانِ غرض آلود و استیلای نادانانِ کوتاه بین طالب‌العلمیِ او بملّائي فروخته آمد - و علمِ ظاهرِ او بعلمِ باطن تبدیل یافت - او بیک واسطه پسرِ شیخ عبدالقدّوس است که اهلِ هند را باو گمانِ ولایت بود و (چون ایزدِ جهان‌آرا ذاتِ مقدّسِ شاهنشاهي را محکِّ جوهرِ عالمیان ساخته است) عیارِ این مرد نیز گرفته آمد - و پرده از کارش برداشته شد - چنانچه در جای خود گذارش یابد ●

نهضت موکب موید شاهنشاهي بدفع فتنهٔ بغي خان‌زمان علي‌قلي - و دیگر سوانحِ اقبال که دران یورشِ عالي روی نمود

بر دُرد کشانِ خُمخانهٔ هوش پوشیده نیست که دنیا حکمِ باده دارد ●

● مصرعه ● 　　● کانچنان را آنچنانِ تر[۳] میکند ●

اگر آدمي سعادت‌مند است فراهم آمدنِ امورِ دنیوي در وی موجبِ افزایشِ سعادت و موجبِ آرایشِ ذاتِ او شده همواره اسبابِ دنیوي را سرمایهٔ هزار نیکي میسازد - و برای زینتِ حال و ذخیرهٔ سفرِ آخرین اسباب ترتیب میدهد - و اگر (پیشانیِ بختِ یکی سیاه باشد - و در فطرت بدگوهر و تیره درون) هرائینه دنیاداریِ او سببِ هزاران خسران و نکال گردد - و آن بدنهادِ مُدبر پیوسته ذخائرِ دنیا را سرمایهٔ هزار وبال گرداند - و ترفّعِ صوري را باعثِ چندین آزارِ جهانیان سازد روز بروز دلِ تیرهٔ اش تیره‌تر شود - و پای ضلالتش افشرده‌تر گردد - نه قدرِ نعمت شناسد - و نه حقِّ

---

(۲) نسخهٔ [ي] نفرموده‌اند (۳) نسخهٔ [د] پر میکند ●

ولي‌نعمت داند - در خورِ حالت گاه در مکر و تزویر روزگار گذراند - و گاه پرده از روی‌کار برداشته بظاهر و باطن دمِ بغي و طُغیان زند - و مصداقِ این حال احوالِ خسران مآلِ علي‌قلي خان‌زمان است از آغازِ (۲) درآمدِ هندوستان و زنگ‌زدائی این سوادِ اعظم (که بنورِ اقبالِ حضرتِ شاهنشاهي وقوع یافت) بمجرّدِ اعتبار یافتنِ صوري پیوسته مصدرِ حرکاتِ شنیع گشتے - و از تنگ ظرفي آثارِ بدمستي بظهور آوردے - چنانچه نبذے ازان رقم‌زدهٔ کلکِ وقائع نگار شد - و همواره حضرتِ شاهنشاهي بفراخيِ حوصله گذرانده از صفوتِ ذات رقمِ زلّاتِ ضلالتِ اورا بآبِ عفو و صفح شستے - و آن تیره بختِ حق‌ناشناس قدرِ این‌مرحمت را ندانسته اسبابِ شورش و آشوب سرانجام دادے *

چون بمسامعِ اقبال رسید (که اسکندر خان اوزبک سرِ بیمغز بغي و طُغیان را میخارد) ازان اغماض فرموده درهنگامے (که رایاتِ منصور بتقریبِ شکارِ فیل بسمتِ نرور نهضتِ والا میفرمود) اشرف خان را مصحوبِ فرمانِ قضا امضا مشتمل بر استمالت و تفقّد نزدِ اسکندر خان فرستادند - تا او را بشرائفِ الطافِ شاهنشاهي امّیدوار ساخته بآستان‌بوسِ والا سر بلند سازد و از اندیشهٔ تباه باز داشته سالکِ شاه‌راهِ سعادت گرداند - اشرف خان چون بنواحیِ اوده (که جایگیرِ اسکندر خان بود) رسید اسکندر خان باستقبالِ منشورِ مُطاع مبادرت نموده اشرف خان را بمراسمِ اکرام دریافت - و بآدابِ تعظیم پیش آمده بمنزلِ خود برد - و چون بر فحوای مثالِ عالي وقوف یافت در مقامِ فرمان‌برداري آمده از روی ظاهر در استعدادِ دریافتِ ملازمت شد و مدّتے ممتد بدین‌حیله گذرانید - و در باطن با نفاق‌پیشها خیالِ دیگر مي‌پخت - عاقبتِ کار باشرف خان چنان گفت که ابراهیم خان آق‌سقّال (۳) یعني ریش‌سفیدِ ما ست - و قُربِ (۴) و جوار دارد - رفته او را مي‌بینم - و باتّفاقِ او بدرخانه متوجّه میشوم - و بدین‌عزیمت از اوده بسرهرپور (که جایگیرِ ابراهیم‌خان بود) رسیدند (۵) - و ازانجا پیشِ علي‌قلي خان شتافتند - و مجموعِ این جماعهٔ تیره باطن خیالاتِ دور از کار پیش گرفته و عزیمتِ مخالفت مصمّم ساخته و باعلانِ عصیانِ خفي و اظهارِ طغیانِ ضمیر مبادرت نموده از حجابِ حیا و پردهٔ شرم بیرون آمدند - و با خود در میان آوردند که درین ایّام موکبِ معلّی مسافتِ بعید طي‌کرده بشکارِ فیل توجّه دارد - ما دوجوق میشویم - اسکندر خان و ابراهیم‌خان از راهِ لکهنؤ بقنّوج شتافته درانحدود خلل مي‌انگیزند و علي‌قلي‌خان و بهادر خان برادرش از جانبِ مانکپور بر سرِ مجنون خان قاقشال (که جایگیر دار آنجا ست) رفته نایرهٔ شرارت اشتعال میدهند - و باین‌تدبیر شاید کارے از پیش رود - چون فکرِ

(۲) نسخهٔ [ح ي] که از (۳) در [اکثرنسخه] آق سقالو (۴) در [بعضے نسخه] قرب جوار

(۵) در [بعضے نسخه] رسید *

ناقص و رای علیل این بخت برگشتگان را برین سودای فاسد آورد اشرف خان را در میان خود بآئین مجرمان پاس میداشتند - و باین راه و روش ابراهیم خان و سکندر خان سمت لکهنو و علي‌قلي‌خان و بهادر خان بجانب کره[2] و مانکپور شتافتند ٭

و [چون صیت عصیان حرام نمکان و اتّفاق این شوره‌بختان با یکدیگر آمرای آن سرحد (مثل شاهم خان جلایر - و شاه بداغ خان - و امیر خان - و محمّد امین دیوانه - و سلطان قلي خالدار - و چلمه تواچي - و شاه طاهر بدخشي - و برادرش شاه خلیل الله - و گدا علي تولکچي و خان‌قلي ساربان - و یوسف تغائي - و دیگران) شنیدند] سامان جمعیّت نموده سر راه[3] بر باغیان گرفتند - و میان ایشان و سکندر خان و ابراهیم خان در نواحي قصبهٔ نیمکار[4] آتش کارزار بالا گرفت و محمّد امین دیوانه بر قول سپاه بیراهه تاخته چندے را بر زمین ادبار انداخت - و در عین تاخت و باخت اسپش سکندری[5] خورده[6] - و او از پشت زین بر روی زمین افتاد - و مخذولان ازدحام نموده او را دستگیر ساختند - و شاهم خان و شاه‌بداغ خان اگرچه از معاینهٔ حال محمّد امین قدرے دل بباد داده بودند امّا چارهٔ کار آن بود که فدائیانه قدم جلادت پیش نهند - و کوشش و کشش[7] نمایند - بے‌اختیار پیش‌آمده نبردے[8] مرد آزمای نمودند - چنانچه[9] دلاوران کار طلب از جانبین در جنگاه افتادند - و چون نمک‌حرامان در عدد زیاده بودند آمرای عظام بموجب صلاح وقت متوجّه قلعهٔ نیمکار گشته بدان تحصّن جستند - و صورت ماجرا را معروض عتبهٔ والا داشتند - و علي‌قلي‌خان و بهادر خان عنان عناد بصوب مانکپور تافته دست فتنه درانحدود بنهب و غارت دراز کردند و مجنون خان قاقشال (که مرد معرکه دیدهٔ تجربه‌کار بود) جنگ صف با مخذولان لایق حال ندیده بقلعهٔ مانکپور متحصّن شد - و قاصدان نزد آصف خان فرستاده او را طلب داشت - آصف خان بعد از اطّلاع برین قضیّه گروهے از سپاهیان خود را بحراست ولایت گدهه مانده و بسیارے را از مردم کارکرده همراه گرفته در کره رسید - و درانجا از اموال و اشیا (که در چوراگدهه بغنیمت یافته بود) بر سپاهیان بخش کرد - و مجنون خان را نیز بنقد گرانمایه[10] مساعدت نمود - چون مجنون خان باعانت آصف خان قوي‌دل گشت بیشتر اوقات مردم جنگي را از قلعه بیرون میفرستاد

---

(۲) در [چند نسخه] کره مانکپور (۳) نسخهٔ [ح] سر راه باغیان (۴) نسخهٔ [د] نیمکهار (۵) در [همگي نسخها] چنین است اما در برهان آورده که سکندر بمعنیٔ سرنگون و اسبیکه بسر درآید گویند سکلدر خورده - والله اعلم (۶) نسخهٔ [ه] خورده اورا از پشت زین بر روی زمین انداخت (۷) در [اکثر نسخه] کوشش در کشش (۸) در [بعضے نسخه] نبرد آزمائي نمودند (۹) در [بعضے نسخه] چنانکه (۱۰) در [بعضے نسخه] گرانمنده ٭

تا بافواج علي‌قلي خان نبرد مردانه میکردند - و درین اثنا مجنون خان و آصف خان نیز حقیقت احوال بوسیلهٔ قاصدان چابک رفتار معروض بساط اقدس گردانیدند - و در هنگامی (که موکب منصور از شکار فیل مراجعت فرموده در مستقرّ سریر خلافت انتظام بخش بود) عرائض دولتخواهان متواتر و متوالي رسید - چون (دفع فتنه و فساد شور بختان موجب آسایش عموم برایا و باعث آرامش کافّهٔ خلائق است) هرائینه عزیمت این کار شگرف[۲] و آنرا بعمل مقرون داشتن بردمّهٔ والای فرمان روایان عالي‌شکوه بموجب فرمودهٔ سلطان خرد (که نایب دارالقدرت الٰهي ست) امریست از جمیع فرائض مفروضتر - و مثوبات این عبادت کُبری از جمیع ثوابها گزیده تر *

چون مضمون عرائض آمرا متضمّن بر طُغیان عصیان این سیه بختان پریشان روزگار بذروهٔ عرض مقدّس رسید رای عالم آرای حضرت شاهنشاهي (که کلید جهان‌گشائي‌ست) چنان اقتضا فرمود که درخت خار دار اهل بغي و عصیان را پیش ازانکه (سر بهوا کشد - و پای استحکام فرو برد) بصدمهٔ تند باد بطش و صرصر طیش از بیخ و بُن باید برکند - بنابرین حکم[۳] عالم مُطاع باحضار و اجتماع عساکر اقبال عزّ اصدار یافت - و بمقتضای آنکه (تاخیر در امتثال این امور نگنجد) پیش ازانکه (سامان یورش مقدّس شاهنشاهي انتظام یابد) منعم خان خانخانان را با بسیاری از بهادران بر سم منقلا تعین فرمودند - و خود بدولت و اقبال آنحضرت دران چند روز از اوّل صبح تا آخر بنفس مقدّس سامان مهمّات سپاه ظفر تائید داده تهیّهٔ حشم نصرت‌پیوند مي‌نمودند در اندک فرصت لشکری آراسته شد که شبدیز تیز گام اندیشه در میدان تعداد آن جولان نتواند کرد و چون خیل خیل لشکر در سایهٔ سنجق گردون سای فراهم آمد توجّه اقدس چنان پرتو انداخت که فیلان سرمست جنگي و دیگر فیلان نامدار در عرصهٔ عرض در آمدند - و بنظر دوربین ازانجمله دو هزار[۴] زنجیر فیل بجهت همراهي موکب عالي گزیدند *

و چون خاطر اقدس از مهمّات ضروري فراغ یافت حکومت دارالخلافهٔ آگره بترسون خان تفویض فرموده روز تیر سیزدهم خورداد ماه الٰهي موافق پنجشنبه بیست و سیوم شوّال پای دولت در رکاب سعادت آورده از دریای جون عبور فرمودند - و چون موسم گرمای مفرط بود عساکر گیهان پوی شبها کوچ میکرده - تا آنکه مرحله بمرحله طي نموده سواد قنّوج مخیّم اقبال شد - و منعم خان خانخانان (که بطریق منقلا پیشاپیش میرفت) دران منزل رسیده بسعادت زمین‌بوس سربلندي یافت - و قیا خان (که از طالع ناخجسته در زمرهٔ عاصیان در آمده بود) درین هنگام (چون دولت

---

(۲) نسخهٔ [ج] شگرف را بعمل (۳) نسخهٔ [د] حکم عالي باحضار - و در [اکثر نسخه] حکم عالم مطیع
(۴) نسخهٔ [ز] ده هزار *

ازان بیدولتان روی گردانید) بوسیلهٔ شفاعتِ خانخانان ببساط بوسِ پایهٔ سریرِ والا استسعاد یافت
ازانجا (که شیوهٔ جان‌بخشي نطرتِ آنحضرت است) جرائدِ جرائمِ او بگردابِ عفو انداخته
بپرسشهای تفقّد آمیز نوازش فرمودند - و از بارگاهِ تفضّل دل داده بپایهٔ اعتبارِ سابق رسانیدند
و ازانجا بعرصهٔ ساحلِ گنگ فرود آمده ده روز بتقریبِ گذشتنِ اردوی معلّی از آب مقام شد - درینوقت
منهیانِ دولت خبر آوردند که اسکندرِ سیه بخت (با آنکه طنطنهٔ نهضتِ موکبِ والا در گوشِ او
پیچیده) همچنان قدمِ شقاوت افشرده در لکهنوء بر جای خود است - از استماعِ این جرأت و جسارت
قهرمانِ قهرِ شاهنشاهي وسطوعِ سطوتِ ظلّ اللّهي برین داشت که ایلغار فرموده سزای آن خون گرفته‌را
خود بنفسِ نفیس درکنارِ او نهند - بنا برین اندیشهٔ صواب خواجه جهان و مظفّر خان و معین خان
و جمعی دیگر از اُمرا را بر سرِ اردوی معلّی گذاشته نیم شب بجولانِ اشهبِ جهان‌نوردِ
گیتي خرام ایلغار فرمودند - و یک شبانه روز بدولت و اقبال در راه نوردي گذشت - و روز آینده
(که سپیدهٔ صبح از اُفقِ شرقي بر آمد) غبارِ موکبِ والا از عرصهٔ لکهنوء بر خاسته توتیای دیدهٔ
اقبال شد - و حکمِ والا شرفِ ارتفاع یافت که یوسف محمّد خان کوکلتاش و شجاعت خان و برخی
از بهادرانِ اخلاص‌گزین بمنزلهٔ هراول بوده پیشتر میرفته باشند - و اسکندر خان (که از تهي‌مغزي
و بُردلي در لکهنوء پای ثبات افشرده بود) از خبرِ ایلغارِ پادشاهي دست و پا گم کرده از طلوعِ کوکبهٔ
موکبِ والا خاکِ ادبار بر فرقِ سعادتِ خود بیخته راهِ گریز پیش گرفت - بندگانِ حضرتِ شاهنشاهي
بر سوادِ لکهنوء ظلالِ اقبال انداخته سریرِ آسایش گزیدند - و چند سر از بهادرانِ کار طلب را بتکامشي
نامزد فرمودند - و این شجاعت‌پیشگان از دنبال شتافته بهر که ازان مدبرانِ برگشته‌بخت مي‌پیوستند
بشمشیرِ آبدار خاک در کاسهٔ سرِ او میکردند - سکندر خان نیم جانی بسلامت برده رانده و مانده
خود را بعلي‌قلي خان و بهادر خان رسانید - و بهادران را ماندگیِ اسپان باعث بر ایستاد شد
علي‌قلي‌خان و بهادر خان (که با مجنون خان و آصف خان مقابله داشتند) ازین واقعه آگاه شده
پای ثباتِ خود را متزلزل یافتند - از محاصرهٔ مانکپور برخاسته از کمالِ اضطراب و اضطرار خود را
بجونپور رسانیدند - وبنه و بارِ خود پیش انداخته از گذرِ نرهن از دریای گنگ عبور کردند - و آنروی
آب بزمینهای‌قلب پناه بردند - و موکبِ مویّد آن قدر در عرصهٔ لکهنوء قرار گرفت که اردوی معلّی
رسید - و جنبشِ موکبِ منصور مقارنِ آن اتّفاق افتاد - رایاتِ نصرت طراز تا جونپور آهسته و پیوسته
طیّ مراحل مینمود - آصف خان و مجنون خان و دیگر اُمرا (که با علي‌قلي‌خان و دیگر مخذولان
مقابله و مقاتله داشتند) چون سنگِ راه از میان برخاست در شاه‌راهِ ارادت بتارکِ اخلاص شتافته
در دو منزلیِ جونپور بسجدهٔ درگاه سربلندي یافتند - و پیشکشهای شایسته بنظرِ اقدس در آوردند

ازانجمله پیشکش آصف خان (که مشتمل بر نفائس آن ولایت بود) با فیلانِ مست و اسپانِ عراقي و ترکي منظورِ نظرِ قبول و استحسان شد - و شعشعهٔ توجّهِ شاهنشاهي بر ساحتِ امّیدِ او تافت و ازان وقت (که آصف خان به نیروی اقبالِ شاهنشاهي تسخیرِ ولایتِ گدهه کرده - و بر خزائن و دفائنِ چورا گدهه متصرّف شده) سپاهیِ گزین ترتیب داده بود که توجّهِ اشرف را شاید - بجهتِ عرضِ خدمت التماس نمود که آن سپاهِ رزمخواه بنظرِ اقدس درآرد - و ازانجا (که اجابتِ ملتمساتِ اربابِ ارادت شیوهٔ مرضیّهٔ حضرت است) استدعای او پایهٔ قبول گرفت - و انوارِ افضال بر ساحتِ حال و عرصهٔ آمالِ او بخوبترین صورتے تافت *

روزِ دیگر (که خسروِ خاور بر سریرِ چهارم نور افزای عرصهٔ غبرا شد - و سپاهِ ظلمت شباشب راهِ گریز گرفت) آصف خان لشکرِ خود را قریبِ پنجهزار سوار (در عرصهٔ چون کفِ همّتِ صاحبدلان فراخ - و چون پیشانیِ دولتِ اربابِ کرم گشاده) بنظرِ جهان‌افروز جلوه داد - و موردِ الطافِ شاهنشاهي شد - و فردای آن روز (که سي و دوم تیر ماهِ الٰهي موافقِ روزِ جمعه چهاردهم ذي الحجّه بود) لوای موکبِ والا ظلالِ سعادت بر ساحتِ جونپور انداخت - و منازلِ رفعت اساسِ درونِ ارک بورودِ اقدس دولتخانهای سعادت و اقبال شد - و توجّهِ عالي بر اصلاحِ آن‌ممالک (که از دستبردِ ظلمِ آن مفسدانِ بے اعتدال خراب‌آبادِ بغي شده بود) پرتو انداخت - و (چون علي‌قلي‌خان و دیگر اهلِ بغي و عصیان از صدماتِ سطواتِ موکبِ والا روی بفرار آورده از آب گنگ گذشتند) آصف‌خان را با بعضے از اُمرای نامدار و سپاهِ کارطلب (چون مجنون‌خان - و شاه‌محمّدخان قندهاري) بتعاقبِ آن بخت برگشتگان فرستادند - و بجهتِ مزیدِ احتیاط و حفظِ سطوتِ سلطنت قورِ پادشاهي باهتمامِ وزیرِ جمیل مقرّر گشت - که تائیدبخشِ عساکرِ منصوره باشد - تا اُمرا لوازمِ کورنش و آدابِ تسلیم بتقدیم رسانده سرگرمِ خدمت باشند - علي‌قلي‌خان و اُمرای ادبار یافته نزدیکِ حاجي‌پور روبروی آب جای‌قلب رفته مستحکم شدند - و بافغانانِ سیه‌بخت [چون سلیمان کرراني (که حکومتِ بنگاله باو رسیده‌بود) و فتح‌خان پتّني (۲) و حسن‌خان برادرِ او که ایالتِ رهتاس داشتند] استظهار نمودند - و این‌طبقهٔ سیه (۳) روز در مقامِ استمداد شده بر گریوهٔ عناد و طغیان ایستادند - رای دولت‌افزا مقتضیِ آن شد که یکے از معتمدانِ بساطِ عزّت‌را نزدِ سلیمان‌کرراني به بنگاله فرستاده اورا از معاضدت و مظاهرتِ علي‌قلي‌خان تخویف نمایند - لاجرم حاجي محمّدخان سیستاني را باین خدمت روان کردند که بکارداني و سخن پردازي اتّصاف داشت چون او بنواحیِ قلعهٔ رهتاس رسید جمعے از خود سرانِ افغان (که با این‌طاغیان دمِ یکجهتي میزدند)

---

(۲) در [بعضے نسخه] پنی (۳) نسخهٔ [ح ي] سیه روزگاره

او را از رفتن بنگاله مانع آمده پیش علي‌قلي‌خان روانه ساختند - و چون حاجي محمد خان را با علي‌قلي‌خان سوابق روابط بود بمقتضای رابطهٔ قدیم و بطمع آنکه از موافقان باشد یا شود بعزت و حرمت پیش‌آمد - چون آثار نا امیدي از نقوش پیشاني او خواند ازانجا (که بیدولتي دامن‌گیر او بود) اورا مقید طور گردانید - و حاجي محمد خان سررشتهٔ حقیقت و بندگي از دست نداده پیوسته نصیحتهای سودمند بگوش هوش او زده - و انصاف[2] آنکه توقف حاجي محمد خان در میان باغیان بجهت تخویف و تحذیر از ارتکاب امور محظور و دلالت بر جادهٔ مستقیم اطاعت دخل عظیم داشت - چنانچه عاقبت کار اورا بوالدهٔ خود همراه ساخته بعتبهٔ والا روان ساخت چنانچه بعد ازین نگاشتهٔ خامهٔ عرض گردد *

و از سوانح فرستادن حسن خان خزانچي‌ست بولایت آدیسه که در اقصی سمت شرقي[3] و جنوبي سواد اعظم هندوستان واقع شده - ازان هنگام (که هندوستان فتح شده) پرتو لوای هیچ یک از سلاطین بران سواد نتافته - و همواره فرمان‌روایان ولایت آدیسه باعتبار اقتدار ممتاز بوده اند خصوصاً راجهٔ که درین هنگام فرمان‌روای آدیسه بود - و ازان مدت (که فرقهٔ افغانان دست استیلا بر بنگاله دراز داشتند) پیوسته نخلبن تمنای فتح آدیسه در ریاض همت خود مي‌نشاندند - و لیکن درخت امید شان بارور نمیگشت - چه در حواشي آن عقبات خطرناک و کوههای بلند و پست و شکفتهای[4] بے حد و مر و بیشهای سخت‌دشوار چندانست که دست تصرف پادشاهان بآن مملکت رسیدن متعذر - و خاک آن‌زمین پی‌سپر عساکر شدن متعسر است - بلکه هرگاه کسے از معارضان ولایت بنگاله پناه براجهٔ جگنات میبرد والی بنگاله را برو دستے نمي‌بود - چنانچه ابراهیم سور (که در وقائع سابق نام او مذکور است) براجهٔ جگنات پناه آورد - و آن راجه ناحیتي از آدیسه را بطریق مساعدت داد - هرچند سلیمان کرراني با آن تسلط جهد نمود دفع او نتوانست‌کرد - بلکه پیوسته ازو هراس‌مند مي‌بود - و درین هنگام (که بلدهٔ جونپور مورد موکب والا گردید) ضمیر صواب نمای حضرت شاهنشاهي (که فهرست حساب فردا را از روزنامچهٔ امروز استخراج مینماید) چنان اقتضا فرمود که یکے از طرز دانان پایهٔ قرب را پیش راجهٔ آدیسه فرستاده[5] آید - تا بجلائل الطاف مستظهر گرداننده در سلک حلقه‌بگوشان درگاه والا انتظام دهد - حسن خان خزانچي (که جوهر اخلاص از ناصیهٔ احوال او پیدا بود) باین خدمت اختصاص یافت - و مهاپاتر را (که در فنون شعر هندي و موسیقي عدیل خود نداشت) باو رفیق ساختند - و این هردو باتفاق عازم آدیسه

---

(۲) نسخهٔ [د] و انصاف حق آنکه (۳) در [چند نسخه] شرقي جنوبي (۴) در [اکثر نسخه] شکستهای
(۵) در [بعضے نسخه] باید فرستاد *

گشتند - راجه بمجرد شنیدن الطاف شاهنشاهي بتارک ادب سعادت استقبال فرستادها دریافت
و بمراسم[۲] تعظیم و تکریم واردان دولت را بشهر برده بمنازل شایسته فرودآورد - و بخدمات لایقه اقدام نمود
و کمر بندگي بر میان جان بسته معروض‌داشت که سلیمان (اگر حلقهٔ غلامي آن درگاه والا در گوش
هوش نکشد - و پایهٔ آداب عبودیت نگاه ندارد - و اساس ارتباط و اسعاد بعلي‌قلي‌خان درمیان نهد)
من باجمعیّت خود ابراهیم را (که خصم دعوي‌دار اوست) پیش‌کرده روی به بنگاله مي‌آرم
و کارپردازیها بروزگار سلیمان میکنم که عبرت جمیع شوربختان فتنه‌انگیز شود - راجه بعد از سه‌ماه
(که با حسن‌خان و مهاپاتر آداب خدمتکاري و مهمانداري بتقدیم رسانیده بود) فیلان نامور و دیگر
پیشکشهای گران‌مایه انتخاب کرده روانهٔ درگاه معلّی ساخت - و دران هنگام (که موکب والا از جونپور
معاودت فرموده در معمورهٔ نگرچین معدلت‌آرای بود) حسن‌خان و مهاپاتر همراه ایلچيء
راجه مکند دیو (که رای پرمانند نام داشت) بسعادت زمین‌بوس سربلند شدند ۰

و از سوانح[۳] (در هنگامیکه رایات اقبال در جونپور استقرار داشت) گریختن خواجه عبدالمجید
آصف‌خان است - سبحان الله مستان دنیا (که خرد صلاح‌بین ندارند) بسعي خود درهلاک
خود میکوشند - و آنرا تدبیر مي‌نامند - و یکی از اعاظم بلیّات آنست که (با وجود مستي
و مدهوشي و قدر نعمت ناشناسي) بر دولت خود چون بید مي‌لرزند - و باندک توهّمی از جای
رفته کارے (که هزار دشمن برای‌شان نتواند اندیشید) بیک چشم‌زدن برای خود بهم میرسانند
چنانچه آصف خان را از شتاب‌زدگي و سبکسري واقعهٔ پیش‌آمد که رفع خجالت آنرا تدبیر
مدبّران روزگار مفید نیاید - و اگر مکارم شاهنشاهي بعفو آن زلّات رخسارهٔ خجالت او را از غبار جرائم
پاک سازد نشان انفعال باقي[۴] ماند - غرض از تمهید این مقدّمهٔ صواب‌مشحون آنکه آصف خان
(که[۵] از درگاه والای شاهنشاهي بمنصب ارجمند و پایهٔ عالي اختصاص یافته مجدّداً بباشلیقيء
لشکر ظفرپیکر معزّز و مقرّر شده بود) ازانجا (که خیانت گزینان را خوف دامن‌گیر میباشد)
بحرف و حکایت فتنه‌اندوزان تهي‌مغز از جای رفته و محافظت رتبهٔ خود ننموده بتوهّمی واهي
گریخته بجانب گدهه رفت - و مجمل این قضیّه آنکه ازان‌هنگام [که آصف‌خان ولایت گدهه مسخّر
ساخته بر خزائن چوراگدهه متصرّف شده و از کوتهی خرد و خسّت نفس و کفران نعمت
از پادشاه و مربّي و ولي‌نعمت (که بدولت او از قلم بعلم رسیده‌بود) پوشیده آنرا ذخیرهٔ ادبار خود
ساخته بود] همیشه بخود توهّمی راه میداد - و هرچند (آن معامله نافهم بمتصدّیان اشغال سلطنت

---

(۲) نسخهٔ [د] و مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده (۳) نسخهٔ [ا ح] سوانح این سال فرخنده
(۴) نسخهٔ [ی] باقي عمرها ماند (۵) در [اکثر نسخه] - نیست ۰

رشوتها فرستاد) امّا ازانجا (که معدهٔ طمع[۲] این حریصان را جز خاک پُر نسازد) سودمند نیامد - همواره سخنان تباه‌معاني برمز و ایما میگفتند - دریغوا (که لشکر شایسته بنظر اقدس آورده منظور انظار عاطفت شاهنشاهي گشت) حسد بزرگان بیمعني در حرکت آمده پیوسته در تسویلات و تزویرات اهتمام میکردند - و دوستان ناقص‌درک معامله‌نافهم و فتنه اندوزان سخن‌ساز دو رویه یکی را هزار ساخته بآصف خان بیدل میرسانیدند - تا در شب سیوم مهر ماه الهي موافق یکشنبه بیستم صفر (۹۷۳) نهصد و هفتاد و سه بخیال فاسد و رهنموني مالیخولیا با برادرش وزیر خان و بعضی از مردم موافق بقصد ولایت گدهه (که پناه‌ست قوي) خیمه و اسباب گذاشته فرار نمود - و یکسر تا بمقصد عنان باز نتافت - صباح دولتخواهانی (که همراه او نامزد بودند) از صورت حال مطّلع شده معروض درگاه والا ساختند - و عرضداشت این مردم در صحرای دلگشای جونپور وقتیکه (حضرت شاهنشاهي بانشراح شکار کام‌ستان بودند) بوسیلهٔ ملازمان رکاب دولت بذروهٔ عرض رسید - حضرت باقتضای رای ممالک‌آرای[۳] منعم‌خان خان‌خانان را بباشلیقی آن لشکر نامزد ساختند - و شجاعت خان را با چندی از بهادران کارطلب بتعاقب آصف خان تعین فرمودند - شجاعت‌خان بمانکپور رسیده متفحّص احوال آصف خان شد - آنجا خبر یافت که بقصبهٔ کوه رسیده در صدد آنست که خود را بگدهه رساند - شجاعت‌خان کشتیهارا گرد آورده خواست که از آب بگذرد - سپاه منصور برکشتیها برآمد و ازانجانب آصف‌خان از آمدن شجاعت خان خبردار شده با لشکری (که همراه داشت) برگشت که برلب آب سر راه بر شجاعت‌خان بگیرد - کشتیها نزدیک بساحل رسیده بودند - آصف خان راه ممانعت پیش‌گرفت - در میان او و جمعی (که در کشتي بودند) هنگامهٔ نبرد گرم شد - و آنروز تا شب سخن با تیر و تفنگ بود - و چون حجاب ظلمانی شب پرده‌کش عالمیان شد آصف خان فرصت هزیمت را غنیمت شمرده شباشب راه گریزاگریز پیش گرفت - و بامداد پگاه (که شجاعت خان خبر گریختن آصف خان شنید) بسرعت تمام در کشتي نشسته از آب عبور نموده و جلو ریز درپی او تاخت - و بگروهی از عقب‌ماندهای آصف خان رسیده دانست که رسیدن باو در کمال تعسّر است - عنان مراجعت تافته متوجّه زمین‌بوس والا شد - و در جونپور باستلام عتبهٔ قدسیّه سربلندي یافت ٭

و از سوانح[۴] فرستادن قلیج خان‌است بار دیگر برهتاس - سابقا[۵] سمت تحریریافت که بندگان حضرت شاهنشاهي بجهت استمالت فتح خان قلیج خان را فرستادند که اورا بر لوازم بندگي

---

(۲) در [بعضي نسخه] طمع حریصان (۳) نسخهٔ [د] عالم آرای (۴) نسخهٔ [ج] سوانح این ایام
(۵) نسخهٔ [ه] سابقًا گذارشي یافته بود که ٭

راسخ گرداند - و مقرّر سازد که (چون رایاتِ عالي بحدودِ جونپور نزولِ اقبال فرماید) متوجّهِ ملازمت گردد - و فیلِ بخت بلند را همراه آورد - درینولا (که جونپور مقرِّ رایاتِ اجلال شد) بجهتِ مهمِ مذکور باز قلیچ‌خان را فرستادند که او را بشاهراهِ سعادت رهنموني نماید - و باعثِ مجدّد آنکه قبل‌ازانکه (رایاتِ والا از دارالخلافه بنهضت درآید) سلیمان فوجے بقلعهٔ رهتاس فرستاده بود - تا بمعاضدت و مُساعدتِ علي‌قلي‌خان تواند بدست آورد - لشکرِ سلیمان باستظهارِ علي‌قلي‌خان کار بر فتح‌خان تنگ ساخته بود که دریں اثنا خبرِ توجّهِ موکبِ والا[۲] بلشکرِ سلیمان (که بمحاصره مشغول بود) رسید - دست از محاصره باز داشته پا از دایرهٔ قلعه‌گیري بازکشید - فتح‌خان (که جز دوروئي و تزویر کارے نداشت) چون حوالیِ قلعه را از مزاحمتِ لشکرِ سلیمان خالي یافت در گرد آوریِ ذخیره و آذوق اهتمام نموده کام‌روا شد - و مخفي کس پیشِ برادرِ خود حسن خان (که همراهِ قلیچ‌خان بملازمت آمده بود) فرستاده پیغام داد که من از ممرِّ آذوق و ذخیره دل بیغم ساخته‌ام - اکنون تو بهر روشے (که میسّر شود) خود را بقلعه برسان که وقت است - حسن‌خان را چون بظاهر رفتن دشوار بود خود را بحیله‌اندوزي انداخت - و بعرضِ واقفانِ بساطِ اقدس رسانید که یکے از خاصانِ درگاهِ معلّی بمن همراه سازند - که آنجا رفته باستمالتِ پادشاهي برادر را با کلیدهای قلعه بآستانِ عالي آورم بنابران قلیچ خان را باین خدمت اختصاص بخشیدند - قلیچ‌خان حکمِ والا را کاربند شده برهتاس پیوست - فتح‌خان اگرچه از روی ظاهر ملائمتهای منافقانه بتقدیم آورد امّا بمقتضای شقاوتے (که در سر داشت) بمواعیدِ کاذبه وقت میگذرانید - قلیچ خان حرفِ ناصواب از پیشانیِ احوالِ او خوانده مراجعت نمود - چون (فتحِ آن قلعه و جمیعِ ولایاتِ شرقي تعلّق بوقتِ دیگر داشت) دران هنگام توجّه بر تسخیرِ آن پرتو نینداخت ؏

و از سوانحِ این یورش آنکه (چون مدّتے مدید علي‌قلي‌خانِ حق‌ناشناس در برابرِ لشکرِ فیروزي‌اثر نشست - و جز خاکِ خذلان بر سرِ خود نه‌بیخت) درینوقت (که زمانِ پشیماني و شرمندگي‌ست) آن مدبرِ مخذول در بغي و عناد (که سرمایهٔ بیدولتي ست) بیشتر اهتمام نمود سکندر خان و بهادر خان و جمعے را از خود جدا ساخته بولایتِ سروار فرستاد - که ازان طرف این شوربختانِ فتنه‌اندوز در میانِ ولایت درآمده بتاخت و تاراج غبار انگیز گردند - چون این‌خبر بمسمعِ اقدس رسید شاه‌بداغ خان و سعید خان و قیاخان و حسین خان و باقي خان و مطّلب‌خان و معصوم‌خان فرنخودي و چلمه‌خان و محمّد امین دیوانه و بیگ[۳] نورالدّین و سلیم خان و فتّو افغان را بسرکردگیِ میر معزّالملک تعین فرمودند - و پرتوِ حکمِ معلّی بران تافت که لشکرِ منصور سرِ راه بر اربابِ

---

(۲) نسخهٔ [ه ی] عالي (۳) نسخهٔ [ح] نوربیگ ؏

عدوان گرفته نگذارد که گردِ فتنهٔ این تبه‌کاران بر دامنِ آنحدود بنشیند - افواجِ قاهره همّت بدفع اعادي گماشته تا پرگنهٔ خیرآباد عنانِ مسارعت باز نکشیدند - و حضرتِ شاهنشاهي سودای فاسد علي‌قلي خان را چنین[۲] علاج فرموده بخاطرِ مطمئن متوجّهِ الهٰ‌آباد[۳] شدند - علي‌قلي خان (که در فرستادن و جدا کردنِ آن مردم بخاطر آورده‌بود که فتورے در عساکرِ نصرت‌مآثر راه خواهد یافت) ازان داعیهٔ واهیه ناامّید گشت - و بخیالِ ناصواب دست در مکر و تزویر زده اوّلاً بي‌بي سرو قد نام عورتے را (که در ملازمتِ حضرتِ فردوس‌مکاني بشرفِ خدمت امتیاز داشت) پیشِ منعم‌خان فرستاده تذکارِ آشنائیِ قدیم نمود - و بعد ازان دیگر مردمِ کاردان روان ساخته دمِ مصالحت زد منعم‌خان خانخانان از ساده‌لوحي بکنگشِ کهنه‌عملها از استیصالِ معاندان دست کشیده و سخنانِ مزوّرِ او را باور داشته بدرگاهِ جهان‌پناه عرضداشت فرستاد - و بفرطِ الحاح التماسِ قبولِ این داعیه نمود و حضرتِ شاهنشاهي بمقتضای کمالِ مروّت و فتوّت (هرچند بعین‌الیقین بد دروني و فتنه‌اندوزيِ علي‌قلي‌خان را میدیدند) ملتمسِ خانخانان را بموقفِ قبول داشته خواجه غیاث‌الدّین علي قزویني را فرستادند که مراحمِ خسرواني را خاطرنشان نماید - و بر حقیقتِ اسرارِ صحبت آگاهي یافته دقائقِ آنرا معروضِ پایهٔ سریرِ اعلی دارد ●

چون منعم‌خان باین عاطفتِ کُبری اختصاص یافت بعلي‌قلي‌خان نوشت که مناسب آنست که بایکدیگر بے قاصد و پیغام صحبت داشته در تاسیسِ مبانیِ عقیدت و استحکامِ مدارجِ خدمت اهتمام نموده آید - چون دران ایّام شهرت یافته‌بود [که بعضے از بهادرانِ اخلاص‌مندِ شاهنشاهي (چون عادل‌خان و جمال خان بلوچ) قرار داده‌اند که در کمین بوده کارِ آن مُدبر را بانجام رسانند] علي‌قلي‌خان در آمدن و دیدنِ منعم‌خان ملاحظهٔ عظیم داشت - و میخواست که معاملهٔ مصالحت بمراسلت و مکاتبت بانجام رسد - منعم‌خان قبولِ این‌معني نمیکرد - تا آنکه مقرّر شد که در میانِ دریا با دو سه کس فراهم آمده قرارِ صلح نمایند - بنابران علي‌قلي‌خان این مژده را فوزِ عظیم دانسته اهل و عیالِ خود را در همان‌محکمه گذاشته با لشکر و کشتي متوجّهِ گذرِ چوسا[۴] شد و بمقامِ بکسر (که آنطرفِ آبِ گنگ بود) رو بروی اردوی خانخانان خیمه زد - حسن خان پتّني و سلیمان‌منکلي و کالاپهاڑ از اُمرای افغانان همراهِ او بودند - و بارسالِ رُسُل و رسائل تجدیدِ لوازمِ یکجهتي از طرفین بظهور آمد - بمقتضای قرارداد روزِ دیگر ازان طرف علي‌قلي‌خان با سه‌کسِ خود یکے شهریار کل (که از طبقهٔ گُردان بمزیدِ شجاعت اختصاص داشت) دیگر سلطان محمّد میر آب

---

(۲) نسخهٔ [د] چنان (۳) نسخهٔ [ا] پیش - و نسخهٔ [ب ج و] الهاباش - و در [بعضے نسخه] الهاباس
(۴) در [چند نسخه] جوسا ●

و یک قورچیِ او (که آهوی حرم نام کرده بود) سوار شده متوجّهِ اردوی خانخانان شد - و ازین طرف خانخانان نیز برکشتی سوار شده با سه کس میرزا غیاث‌الدّین علی و بایزید بیگ و میرخان غلامِ سلطان‌محمّد رفیق[۲] (که پیشِ منعم‌خان اعتبار داشت) متوجّهِ ملاقاتِ علی‌قلی خان شد و از دو طرفِ دریا عساکر فوج فوج و قشون قشون ایستاده معرکه‌آرای بودند - چون کشتیها در میانِ جزیرهٔ آب نزدیک بهم رسید علی‌قلی‌خان برخاست - و گفت کیفیت[۳] لیغ سلام علیکم - و جَسته تنها خود را بکشتیٔ منعم خان انداخت - و با یکدیگر مراسمِ معانقه بجای آورده نشستند - زمانی صحبت بگریهٔ سالوس گذشت - و پارهٔ در ذکرِ خدمت‌فروشی گذراند - و لختی در عهود و ایمانِ زبانی صرف شد - بعد ازان قرار یافت که میرزا غیاث‌الدّین علی بملازمتِ حضرتِ شاهنشاهی رفته حقیقتِ حال‌را عرضداشت نماید - که آنحضرت خواجه‌جهان را (که مدارِ مهمّاتِ سلطنت برای رزین او بود) نیز فرستند - تا خاطرِ علی‌قلی‌خان بالکلّیه جمع شده پیمانِ دولتخواهی را از صمیمِ جان[۴] استحکام دهد - و باین قرارداد از یکدیگر جدا شده هرکدام باردوی خود آمد - و این واقعه در اوائلِ دی ماهِ الهی بظهور پیوست - میرزا غیاث‌الدّین علی بشرفِ ملازمت رسیده سرگذشت‌را بموقفِ عرضِ ایستادهای بارگاهِ مقدّس رسانید - حضرتِ شاهنشاهی بموجبِ التماسِ منعم‌خان خواجه‌جهان‌را فرستادند - بعد از ملاقاتِ علی‌قلی‌خان روزِ دیگر منعم خان بجمعی مخصوص از آب گذشته بخانهٔ علی‌قلی‌خان رفت - شاهم‌خان جلایر و میرمنشی و حیدر محمّد خان آخته‌بیگی و کوچک علی خان و تیمور یکّه و جمعی همراه بودند - علی‌قلی خان جشنِ بزرگانه داشت - و مراسمِ مهمانی بجای آورد - بعد از تقدیمِ لوازمِ ضیافت منعم‌خان بمنزلِ خود آمد - و بعد ازان خواجه‌جهان آمد منعم‌خان خواست که باتّفاقِ خواجه‌جهان باز بمنزلِ علی‌قلی‌خان رود - خواجه‌جهان تقاعد نمود و صریح گفت که علی‌قلی جوانِ بےاعتدال است - و بمن ناخوش - رفتنِ خود را بمنزلِ او مصلحت نمیدانم - اگر بسیار بجدّ یدگروی برای ما بگیرید - تا بهم برویم - منعم‌خان ابراهیم خان اوزبک را بگروی از علی‌قلی‌خان طلبیده آورد - روزِ دیگر منعم‌خان و خواجه‌جهان رفته در منزلِ علی‌قلی‌خان صحبت داشتند - و روزِ دیگر در منزلِ ابراهیم‌خان صحبت داشتند - و مجنون‌خان قاقشال و باباخان قاقشال و میرزا بیگ نیز درین مجلس حاضر شدند - و میانِ ایشان و علی‌قلی‌خان آشتی دادند هرچند سخن در رفتنِ علی‌قلی‌خان دراز کشید فایده نکرد - و از حیله و تلبیس (که در سرداشت)

---

(۲) در [اکثر نسخه] قبق (۳) در [اکثر نسخه] همچنین است - یعنی کیفیت چیست ای صاحب چه لیغ بمعنی صاحب آمده - و نسخهٔ [ح] کیف اخي - و شاید کیف لیغ باشد - یعنی کیف یا صاحب
(۴) نسخهٔ [اح] دل •

بآستان‌بوسي قرار نتوانست‌داد - و گفت چون از من ناسپاسیء چنین بظهور آمده یکبارگي باین دلیري اقدام نمیتوانم کرد - درین‌مرتبه والدهٔ خود و ابراهیم خان را (که ریش‌سفید ما ست) میفرستم و بعد از تقدیم خدمات لایقه باستلام عتبهٔ علیّه مشرّف خواهم شد - بعد از گفت و گوی بسیار همین معني قرار یافت *

روز دیگر علي‌قلي والدهٔ خود و ابراهیم خان را با فیلهای نامیء خود مثل بال‌سندر و اچپله[۲] (که از فیلان مست زبردست مشهور بودند) با دیگر فیلان برسم پیشکش همراه میرهادي و نظام‌آقا فرستاد - و حاجي خان سیستاني را (که مقیّد طور بود) نیز فرستاد - خانخانان و خواجه‌جهان افواج قاهره را برکنار آب در مقابله گذاشته والدهٔ علي‌قلي و ابراهیم‌خان را باپیشکش همراه گرفته رو بدرگاه معلّی نهادند - و ببارگاه مقدّس رسیده خانخانان ابراهیم‌خان را (تیغ و کفن در گردن انداخته - و سر و پا برهنه ساخته) در بساط حضور آورد - و بوسیلهٔ شفاعت او بر جرائم گوناگون این شور بختان قلم عفو کشیده آمد و بر زبان اقدس گذشت که اگرچه ظاهر آنست (که این واژگون طالعان بعهد خود وفا ننمایند) امّا چون خاطر تو عزیز است تقصیرات ایشان بخشیده آمد - و جایگیرهای ایشان بدستور پیش مرحمت شد - باید که تا زمانی (که رایات اجلال شاهنشاهي درین‌حدود بسیر و شکار مسرّت پیرای خاطر باشد) علي‌قلي از آب گنگ باین‌طرف عبور نکند - و چون دارالخلافهٔ آگره مستقرّ رایات اقبال شود وکلای اینها آمده آسناد جایگیر خود را درست نمایند - و بموجب آن مناشیر اقبال محالّ جایگیر خود را متصرّف شوند - خانخانان از ظهور عنایات پادشاهانه تارک مفاخرت باوج عزّت رسانید و حکم معلّی شد که تیغ و کفن را از گردن ابراهیم خان فرود آورند - و مژدهٔ عفو گناهان را بوالدهٔ علي‌قلي‌خان (که در حریم حرم سرای شاهنشاهي روی برخاک تضرّع و زاري نهاده منتظر نوید بخشایش بود) رسانند[۳] - و (چون معاملهٔ این نا برخوردارانِ بیدولت بر تلبیس بود چنانچه بر آگاه‌دلان معامله‌رس پوشیده نیست) ایزد جهان‌آرا خواست که حقیقت بد درونی این طایفهٔ کافرنعمت بر ساده‌لوحان زمان خاطرنشان شود - بعد از چندروز (که اینها بسعادت زمین‌بوس عزّ امتیاز یافته‌بودند) خبر جنگ میر معزّالملک و اُمرای کبار ببار یافتگي درگاه معلّی رسید - و تفصیل این سرگذشت آنکه (چون بهادرخان و سکندرخان باغوا و صلاح‌دید علي‌قلي‌خان گرد خلاف و عناد بسرکار سروار انگیختند - و در مقام بغي و عصیان ایستاده دست بفتنه و فساد گشادند) ناگاه درین اثنا بآئین شایسته فوجی بزرگ از مواکب عالي رسید - از استماع شکوه این فوج دست و پا گم کرده خود را مرد این میدان نیافتند - و بے اختیار شده در مکر و تزویر زدند - از روی ظاهر بمیر معزّالملک و اُمرا

---

(۲) در [چند نسخه] اجپله (۳) در [بعضي نسخه] رسانیدند *

پیغام دادند که چه صورت دارد که در مقابلهٔ عساکر منصوره آمده خیالِ محالِ جنگ داشته باشیم استدعا آنست که واسطهٔ شفاعتِ زلّات و جرائمِ ما گردید - و فیلانِ نامي (که باقبالِ پادشاهي بدست آمده - و طبعِ اقدس بدان رغبت دارد) روانهٔ درگاهِ معلّی میسازیم - و چون بظهور رسد (که از دریای مکرمت زلّاتِ ما بزلالِ عفو پاک شده است) ما هم بدرگاهِ جهان‌پناه رفته سجدات عذرخواهي بتقدیم خواهیم رسانید - میر معزّالملک و سایر اُمرا (چون رنگ آمیزي و تزویر این گروهِ عاقبت نامحمود میدانستند) داغِ رد بر پیشانیِ خواهشِ آن مُدبران نهاده جواب نوشتند که رقائمِ آثام و جرائمِ شما ازان قبیل نیست که جز بطوفانِ خونیِ شمشیرِ آبدار از جریدهٔ روزگار محو توان ساخت بهادرخان باز بمیر معزّالملک پیغام داده در خواست کرد که اگر تجویز نمایند یکدیگر را دیده سخنی چند مناسبِ وقت بمشافهه گفته شود - میر معزّالملک قبولِ این اراده نموده با معدودے از اردو برآمده رفت - و بهادرخان ازانجانب با چندے پیش آمده میرزا در یافت - و مقدّمات از جانبین در میان آمد - چون آثارِ حیاه در پیشانیِ معاندان ظاهر بود صورتِ صلح قرار نگرفت - لیکن بحرف و حکایت روزگار میگذرانیدند *

چون سرگذشتِ حال بمسامعِ اجلال رسید حکمِ والا بشرفِ نفاذ پیوست که لشکرخان و راجه تودرمل با مردمِ خود در لشکرِ منصور رفته اگر صلاحِ حال در جنگ بینند خود نیز ضمیمهٔ عساکرِ عالیه باشند - و اگر صلاح در قبولِ التماسِ آن جماعت باشد از فضل و رحمتِ بیقیاسِ ما ناامّید نسازند - این دو دولتخواه بسپاهِ نصرت‌قرین پیوسته بآن بیدولتان پیغام فرستادند که آنچه از حرفِ عقیدت و اخلاص بر زبانِ شما میرود اگر از لوامعِ صدق ضیائے دارد بعزمِ درست و خاطرِ مطمئن متوجّهِ آستانه‌بوس گردید - و اگرنه وقت گذراندن و دست در حیله زدن کارِ مردان نیست و چون دلِ شان با زبان موافقت نداشت سعادت رهنمونِ شان نشد - و دولت یاوري نکرد از مُدبریِ خود در نواحیِ خیرآباد پای ضلالت‌پیمای جرأت را در دلیري افشردند - و عساکرِ دولت را چون (حقیقتِ الحاجِ علي‌قلي و عاطفت فرمودنِ شاهنشاهي معلوم نبود - و لشکرِ پیش در مبارزت مساهلت نموده بود) راجه و لشکرخان قرارِ جنگ داده بترتیبِ صفوف و تسویهٔ افواج همّت گماشتند - قول بمیر معزّالملک و اعتماد خان خواجه‌سرا و میر علي‌اکبر و راجه تودرمل و لشکرخان و دولت خان فوجدار و جمعی از بهادرانِ نامور انتظام گرفت - و برانغار بجلادت قیاخان و حسن[۲] آخته[۳] و شیر سلطان و راجه متّرسین و کرمسي و مهر علي ولدِ استاد یوسف و برخی از جان‌سپارانِ دیگر ترتیب یافت - و جرانغار بباقي‌خان و شاه بداغ‌خان و مطّلب خان و فتّو و ناصرقلي اوزبک

(۲) در [بعضے نسخه] حسن خان آخته (۳) نسخهٔ [ح] آخته بیگی *

و چندے از دلیران نظام پذیرفت - و هراول بمحمّد امین دیوانه و معصوم خان فرنخودي و قتلق[2] قدم خان و شاه فنائي و صدرحمت اوزبک و قلماق بهادر و طایفهٔ از مردانِ‌کار رونق گرفت و التمش بخان‌عالم و هندو بیگ مغل و رای سال درباري و رای پتّرداس[3] و داؤدخان[4] فوجدار و طبقهٔ دیگر از مبارزان استحکام یافت - و ازانجانب باغیان سه فوج شده بودند - فوجي باهتمام بهادرخان و فوجي بسرداري اسکندر خان - و فوجي بسربراهي محمّد یار برادر زادهٔ سکندر در هراول مقرّر ساخته آمادهٔ جنگ شدند - درمیانِ هردو هراول هنگامهٔ جنگ گرم شد - قدرے هراولِ مخالف غلبه کرده جسته بود[5] که مردمِ التمش دادِ دلاوري داده هراول را برداشتند - محمّد یار (که پیشانیِ لشکرِ ظلماني او بود) بشمشیرِ برق‌لمعان برخاکِ هلاک افتاد - و بسیارے از مخالفان پایمالِ فنا شدند - و سکندر (که با فوجي گزیده از دنبالِ این فوج آمادهٔ عربده بود) گردِ ادبار بر روی دولتِ خود بیختة و پشت بر عساکرِ منصوره داده رو بهزیمت آورد - و افواجِ قاهره کامیاب نصرت و اقبال از دنبالِ هزیمتیان درآمده بهرکس ازان تیره‌روزگارانِ بخت برگشته میرسیدند خونش بخاک میریختند - تا برلبِ سیه آبے رسیدند - سکندر از بیمِ جان خود را در سیه آب زده از خاکِ سیاه سر بیرون کرد - و بسیارے از سپاهِ کار آمدنیِ او دران ظلمت‌آباد فرو شدند - و افواجِ قاهره (که سکندر را هزیمت دادند) بقصدِ غارت و تاراجِ لشکرِ ادبار پراگنده شدند - بهادرخان (که باجمعے در کمین بود) درین زد و گیر بفوجِ جرانغارِ لشکرِ اقبال رسید - و جنگ در پیوست - شاه بداغ‌خان از اسپ جدا شد[6] - و بقیدِ مخالف درآمد - و عبدالمطّلب پسرش توفیقِ نیکوخدمتي نیافت و ناصرقلي وجمعے ازکافرنعمتانِ تباه‌خرد خاکِ بے‌حقیقتي برفرقِ روزگارِخود ریخته بغنیم پیوستند بهادر این افواج را برداشته متوجّهِ قول شد - و قول بے جنگ سررشتهٔ نبرد را از دست داده عارِ فرار اختیار نمود - محمّد باقي‌خان ببهانهٔ حفظِ اسباب و ابقای اموال خود را بکناره کشید و بعضے از روی نفاق و حرام‌نمکي جنگ نکرده پشت بمعرکه دادند - و از شومیِ اینها لشکرِ فتح‌کرده را شکست افتاد - راجه تودرمل و قیاخان و اعتمادخان و مردمِ التمش جمع شده در میدان ایستادند چون لشکر برهم خورده بود کارے بسرانجام نشد - غرور را این نتیجه است - این معامله نافهمان نمي‌بینند که خدیوِزمان با علمِ یقیني چگونه مُدارا میفرمایند - هرکرا کردار چنین باشد آنچه بیند از خود بیند - و روزِ دیگر سپاهِ پراگنده فراهم آمده بجانبِ قنّوج متوجّه شد - و سرانِ لشکر عرضداشتی

---

(۲) در [چند نسخه] قل قدم خان - و نسخهٔ [ی] کل قدم خان (۳) در [بعضے نسخه] تیهرداس
(۴) در [بعضے نسخه] داد خان - و در [بعضے] دادن خان (۵) در [اکثر نسخه] غلبه گونه جُسته بود
(۶) در [بعضے نسخه] جدا شده

محتوي بر حقائقِ سرگذشت بآستانِ معلّی روانه ساختند - آنحضرت (که معدنِ مروّت و مردمي اند) چون بر حقیقتِ حال مطّلع شدند ازانجا (که مجدّدًا از جرائمِ ایشان گذشته بودند) جریمهٔ عظیمهٔ چنین را نا شده انگاشته اُمرا را طلب داشتند - جمعی (که آثارِ نفاق از حرکاتِ ناسزای ایشان ظهور یافته بود) در حجابِ خجالت مانده از سعادتِ کورنش محروم گشتند - و یکجهتانِ اخلاص‌مند باوجودِ ظهورِ چنین حالتی بعنایاتِ خاص مخصوص شدند ٭

و از سوانحِ این ایّام آنست که درین هنگام (که رایاتِ جلال در جونپور انتظام‌بخشِ جهانیان بود) شیر محمّد دیوانه در حدودِ سامانه سرِ بیمغزِ خود را برداشته در مقامِ تاخت و تاراج شد و زود سزای کردارِ خودرا یافت - این مُدبرِ بےسعادت از خدمتکارانِ خواجه معظّم بود - و بعدازان به بیرام‌خان پیوست - و بیرام خان بواسطهٔ حسنِ صورت این بیخرد را (که از زمرهٔ اداني بود) بتقرّبِ خود امتیاز داد - و در زمانِ اقبالِ او اعتبار یافت - و در ایّامِ ادبار سالکِ مسالکِ بےحقیقتي گشت - چنانچه مجملے ازان درجای خود گذارش یافت - وچون ذاتِ مقدّسِ شاهنشاهي مصدرِ انوارِ عدالت است هرچند آن بےحقیقتي دردولتخواهی[2] آنحضرت بود امّا چون این سجیّهٔ دنیّه در آدمي نکوهیده ترینِ صفات است پسندِ طبعِ حق‌پسند نیامد - و منظورِ رعایت[3] نگشت چندے در قصبهٔ‌سامانه بسر مي‌برد - درین ایّام (که علي‌قلي خان و جمعی کافرنعمتي نموده بغي ورزیدند - و رایاتِ اقبال متوجّهِ اطفای نایرهٔ افساد شد) این خون‌گرفتهٔ بیدولت جمعی از اوباشِ فتنه‌اندوز را فراهم آورده دستِ فتنه بگشاد - ملّا نورالدّین محمّد ترخان (که فوجدارِ آنحدود بود) میر دوست محمّد نام شخصی را در سامانه گذاشته بود که سرانجامِ مهمّاتِ آن پرگنه مي‌نموده باشد - روزے آن بخت برگشتهٔ ناهموار این دوست محمّد را برسمِ مهماني بخانهٔ خود آورده در اثنای صحبت پیکان‌را سوهان میکرد - و مجلس میداشت که ناگهاني تیررا درخانهٔ کمان نهاده برسینهٔ آن بےگناه زد - و کارِ او تمام کرد - و اسباب و اموالِ او که دران‌پرگنه بود بدست آورده بجانبِ پرگنهٔ مالیز[4] شتافت - و شقدارِ آن پرگنه را (که بخالصهٔ شریفه منسوب بود) نیز کشته از اموال آنچه دران پرگنه بود بدست آورد - و اوباشانِ حادثه‌دوستِ واقعه طلب گردِ او بیشتر شدند و در میانِ ولایتِ محروسه تاخت میکرد - تا آنکه ملّا نورالدّین جمعی را با خود متّفق ساخته کمرِ همّت بدفعِ او بست - در موضعِ ونهوري[5] (که در حدودِ سامانه است) آن دیوانهٔ بےسامان

---

(۲) در [بعضی نسخه] در دولتخواهیِ (۳) نسخهٔ [ه] عنایت و رعایت - و نسخهٔ [ط ي] عنایت
(۴) نسخهٔ [ه] مالنیر - و در [بعضی نسخه] مالیر (۵) نسخهٔ [ا] دستوري - و در [چند نسخه] دهوري - و نسخهٔ [ی] دنهوري ٭

بعشرت مشغول بود - رسیدن ملا نورالدین شنوده و ازان اعتباری نگرفته بامعدودی متوجه او شد و بفوج ملا تاختن - در اثنای تاختن اسپش بتنهٔ درخت رسید - و افتاد - و جمعی پیاده رفته او را دستگیر کردند - و ملا آن دیوانهٔ بیدولت را بقتل رسانید - و مورد عنایات خسرواني شد *

و از سوانح[2] آنکه رایات همایون از جونپور بسیر قلعهٔ چناده[3] نهضت فرمود - ازانجا (که فطرت قدسي مآثر حضرت شاهنشاهي بر عفو جرائم و صفح زلات کوتاه‌بینان مجبول است) بوسیلهٔ الحاح و شفاعت منعم خان خانخانان قلم عفو و صفح بر ارقام جرائم و آثام علي‌قلي‌خان و سایر ارباب عصیان کشیده هوای سیر بنارس و تماشای قلعهٔ چناده (که از قلعهای مشهور هندوستان است) از خاطر جهانگشای سرزد - و بموجب این عزیمت دولت‌افزا روز دیبمهر پانزدهم بهمن ماه الهي موافق روز جمعه سیوم رجب المرجب اشرف خان را بحراست جونپور گذاشته موکب والا نهضت فرمود - و [چون بمنزل شهر بنارس (که بر ساحل دریای گنگ جلوه‌نما ست) نزول اجلال پرتو انداخت] افاضهٔ انوار عدالت بر خواص و عوام آن ناحیهٔ سعادت‌ورود واقع شد - و اردوی مظفر[4] را حکم توقف درانجا نموده با خاصان رکاب مقدس بتفرج چناده توجه فرمودند - و درون و بیرون قلعه را نظر اصلاح انداخته مسرت پیمای ظاهر و باطن گشتند - درین میان قراولان نشاط پیام نوید عشرت آورده از بیشهای فیل (که در نواحي قلعه بود) خبر دادند - حضرت شاهنشاهي عزیمت شکار را پیش‌نهاد همت اقبال‌صید ساخته با بعضی از ملتزمان رکاب دولت و مخصوصان موکب معلی دران بیشهای انبوه تکاپو فرمودند - و قریب دو کروه جست و جو کرده بگلهٔ فیل رسیدند - و پرتو اشارت عالي بران تافت که ملازمان بساط حضور از هر جانب درآمده این کوه منظران را گرد کردند - و بدستوریکه (دستور العمل صیدگاه اقبال بود) ده فیل والا شکوه را درمیان گرفتند - و گردنهای این وحشي طبیعتان را بطناب مدارا بستند - و با فیلان اهلي هم‌تک ساخته بحصار چناده مراجعت نمودند - و ازانجا بجانب بنارس کوکبهٔ عزیمت بلند کرده باردوی معلی (که منتخبی ست از هفت اقلیم) ورود سعادت فرمودند *

و از سوانح[5] یلغار فرمودن حضرت شاهنشاهي ست بر سر خان زمان - ازانجا (که وجود مقدس حضرت شاهنشاهي طلسم دوام آگاهي ست - و از مبدای فطرت لسان تقدیر و بیان مشیت آمده) هرچه (از حقائق کوني و الهي ست) پیش ازانکه (جلوهٔ ظهور یابد) انوار اشارت و ظلال عبارت بران پرتو مي‌اندازد - چنانچه دران وقت (که منعم خان زبان تضرع گشوده شفاعت

---

(۲) نسخهٔ [ح طی] سوانح عبرت بخش (۳) نسخهٔ [ح] چنار گده (۴) در [بعضی نسخه] معلای مظفر را
(۵) نسخهٔ [ح] سوانح دولت افزا *

جرائمِ علي‌قلي خان میکرد) بر زبانِ تقدیر بیان گذشت که ما خود عفو میفرمائیم - امّا عجب که او بر آدابِ عبودیت ثابت‌قدم ماند - و همچنان در اندک فرصتی بظهور آمد - چه دران هنگام (که بموجبِ استدعای خانخانان بعلي‌قلي خان و بهادر خان جایگیر مکرمت میشد) قبولِ التماسِ او مشروط باین بود که تا موکبِ اقدس درین‌حدود باشد خان‌زمان از آب عبور نکند و چون رایاتِ اقبال بمرکزِ اورنگِ خلافت رسد وُکلا بدرگاهِ معلّی آمده مناشیرِ دولت از دفاترِ عالیه بگذرانند - و بر جایگیرهای خود متصرّف گردند - دَرین وقت (که رایاتِ عالي بجانبِ بنارس و چنادهٔ ظلالِ ارتفاع بر سمتِ معاودت انداخت) علي‌قلي‌خان همان روز از آب گذشته به محمّدآباد رسید - و کسان را به غازي‌پور و جونپور روانه کرد - موکبِ معلّی از شکار مراجعت نموده بساحتِ بنارس نزولِ اجلال فرموده بود که بعرضِ مقدّس رسید که آن بےسعادت بر خلافِ شرط رفته عدول از جادهٔ حکمِ اشرف نموده از آبِ گنگ گذشته است - قهرمانِ قهرِ جهانگدازِ شاهنشاهي بجوش درآمد - و رقمِ بیدولتیِ این سیه بختان (که اغماضِ نظر ازان شده‌بود) بر پیشگاهِ باطنِ اقدس (که آئینهٔ گیتي‌نمای دولت است) جلوه‌گر شد - و در مقامِ سطوت منعم خان را مخاطب ساخته ماجرای‌سیه‌بختیِ آن تیرهٔ روزگاران‌را بر زبانِ اقدس آوردند - خانخانان از کمالِ انفعال سر در پیش نهاد - و زبانِ‌گفتار بسته و رشتهٔ جواب گسسته یافت - و خواجه‌جهان و مظفّر‌خان و راجه بهگونتداس و جمعے دیگر از اُمرای حقیقت اساس را بر اردوی نصرت طراز گذاشتند - که آهسته آهسته منزل بمنزل بیایند - و خود بنفسِ نفیس بعزیمتِ تادیب و تنبیهِ علي‌قلي‌خان شبِ دیبادین بیست و سیوم بهمن ماهِ الٰهي موافقِ شبِ شنبه یازدهم رجب پای توجّه در رکابِ دولت آورده بطریقِ ایلغار راه نوردِ نصرت شدند - و قرب گزیدنان بساطِ اقدس و سایرِ فدائیانِ موکبِ معلّی (گرد و پیشِ چترِ والا بوده - و بر یکدیگر مسابقت نموده) گوی سرعت از شمال و صبا ربودند - جعفرخان تکلو و قاسم‌علي خان‌را بر سرِ غازي‌پور تعین فرمودند - این بهادران چون بدروازهٔ قلعهٔ غازي‌پور رسیدند بیدولتانِ آنجا آگاه گشته از برجے (که متّصل بدریای گنگ بود) خود را در آب انداختند - و به محمّد آباد رسیده علي‌قلي‌خان را ازین واقعه آگاه ساختند علي‌قلي‌خان دست و پا گم کرده از کمالِ سراسیمگي گریخته چون بر لبِ آبِ سروار(۲) رسید بکشتیِ چند (که بر کنارِ آب برای چنین روز آماده(۳) میداشت) با جمعے (که با او بودند) در آمده جانِ سراسیمه را بساحلِ سلامت برد - و موکبِ مقدّس آن شب که روان شد از دریای جونپور بر فیل سوارهٔ عبور فرمودند - و آخرهای شب زمانے بر فیل توقّف نمودند - و سحر باز گرمِ رفتن

(۲) نسخهٔ [د و] سرو - و در [بعضے نسخه] سروا (۳) نسخهٔ [ب] نگاه ٭

شدند - قدرے از روز گذشته بود که باردوی او پیوستند - آن بد نهاد خیمه و اسباب را گذاشته راهِ گریز پیش گرفته بود - تا پهرِ سیوم راه میرفتند - فیلِ بخت‌بلند(۲) او منسک بود - بدست درآمد و ازانجا مجنون خان قاقشال و میرزا نجات خان و جمعے را پیشتر رخصت فرمودند - روز بیگاه شده بود که ازین پیش‌فرستاده‌ها خبر رسید که علي‌قلي در مقامِ گذشتن از آبِ سروار است - چون راه بسیار آمده بودند و روز اندک مانده‌بود سواري موقوف شد - سحر بدولت شبدیزِ اقبال را تیز راندند دربن روز آواز(۳) خان پسر اسلام خان و برادرِ فرخ‌حسین‌خان از غنیم جدا شده بموکبِ اقبال پیوستند و فوجِ پیش ازدنبالِ آن مدبر بساحلِ آب رسید - کشتیها پر از اشیا و اموال (که علي‌قلي‌خان و کسانِ او روانه ساخته بودند) ارمغانیِ فتح دانسته گرفتند - و از اهلِ کشتي سرگذشتِ علي‌قلي‌خان تحقیق کرده موکبِ معلّی ساحلِ آبِ سروار گرفته نهضت فرمود - و عساکرِ نصرت همگي بوادي و براري را درنوردید - و ازان گم‌گشتهٔ صحاري ادبار نشانے پیدا نشد - و چنان از ثقات استماع افتاد که علي‌قلي‌خان بے خبر در محمّد آباد بود - اگر [همان شب (که رایتِ اقبال بآن‌حدود رسیده بود) راست رانده به محمّدآباد میرفت] آن مدبر بدست مي‌افتاد - و همانا که منعم‌خان این‌نرد دغل باخت - و برای رواجِ بازارِ خود نخواست که او بدست افتد - اوّل نگذاشت که همان‌شب بر سرِاو بروند - ثانیًا اورا خبردار ساخته گریزاند - و معلوم شد که علي‌قلي از راههای پُردرخت بقلعهٔ جلوپاره(۴) رفته فرودآمده است - شهریارِ دانش‌پژوه اغماضِ نظر فرموده بر روی نیاوردند - و روزِ دیگر موکبِ مقدّس بواسطهٔ آنکه (کشتي پیدا نشد - و گذرگاه معلوم نبود - که آن دریای زخّار را عبور توان کرد) ازین رویِ آب در برابرِ جلوپاره نزولِ اجلال فرمود - و بندوقها از طرفین سردادند چون علي‌قلي دانست (که گیتي‌خدیو خود بدولت پرتوِ اقبال انداخته اند) بودن را بخود قرار نداده پیشتر روان‌شد - و روزِ دیگر موکبِ اقبال ازان منزل کوچ نمود - و کنارِ دریا گرفته بقصبهٔ مؤ نزولِ اجلال فرمود - دربن‌راه غریب درخت‌زارے پیِ سپرِ مواکبِ جهان‌نورد شد - انواعِ سباع و وحوش از برّ و بحر نمایان میشدند - و جوانانِ صاحب قبضه صید میکردند - و اقسامِ جانورِ بنظرِ اشرف مي‌درآمد - و بسپاهیانِ سخت‌انداز اشارتِ عالي میشد که بخدنگِ سندان‌دوز و سنانِ شعله‌کردار از پا مي‌انداختند - و در وقتِ مرورِ اردوی عالي‌شکوه جانورانِ دریائي مثلِ نهنگ از آب بیرون آمده بر ساحلِ دریا نمایان‌میشدند - و چون از دور گردِ عساکر بر میخاست بآب میخزیدند - و بعضے جانوران ازان قسم بودند که تیر و تفنگ برآنها کارگر نمي‌آمد - بالجمله موکبِ معلّی در حدودِ آن‌قصبه بود که خبر آوردند که بهادر خان درین‌فرصت بجونپور رسیده

---

(۲) در [بعضے نسخه] رنجیت (۳) نسخهٔ [ج] سردارخان (۴) نسخهٔ [ا ج] جلوباره ٭

مادرِ خود را خلاص کرده است - و اشرف‌خان را مقیّد ساخته قصد آن دارد که باردوی معلّی رفته دست‌برده نماید - بنا بران موکبِ مقدّس از ساحلِ آبِ سروار بجانبِ مُعسکرِ (۲) اقبال عطف عنان فرمود ‌●

و تفصیلِ این مجمل آنکه چون (طنطنهٔ ایلغارِ موکبِ عالي بتعاقبِ علي‌قلي خان بسکندر خان و بهادر خان رسید - و قضیّهٔ گرفتاریِ والدهٔ علي‌قلي در جونپور بدستِ اشرف خان معلوم کردند - و دانستند که اشرف خان لشکرے چندان ندارد - و گرفتنِ قلعهٔ جونپور بغایت آسان‌است) از جای خود گرم‌روي کرده بجونپور رسیدند - و (چون اشرف خان در استحکامِ مبانیِ قلعه‌داري اهتمام نمنموده بود) دروازه را سوخته درون شدند - و طایفهٔ نردبانها بر دیوارِ قلعه نهاده بر آمدند - اشرف‌خان وقتي خبر دار شد که مخالفان بقلعه در آمده بودند - بهادر خان اشرف‌خان‌را گرفته مقیّد ساخت - و والدهٔ خود را خلاص کرده همراه برد - و (باوجودِ آنکه جونپور عمرے در جایگیرِ او و برادرش بود - و چندین روابط باهلِ شهر و حقوقِ خدماتِ ایشان) همه را پایمالِ انساد کرده دست اندازِ غریب نمود - و بسیارے از تاجران‌را تاراج کرده به بنارس شتافت - و آنجا هم قدرے دست بغارت برد - و ازانجا بمُدُنِ بنارس (که بزمانیه مشهور بود) رفت - و دران حالت (۳) خبر رسید که رایاتِ عالي از تعاقبِ علي‌قلي معاودت نمود - سکندر و بهادر راهِ گذرِ نرهن (که مفرِّ معهودِ ایشان بود) پیش‌گرفته از آبِ گنگ عبور کردند - چون (علي‌قلي از صدماتِ عساکرِ اقبال بدر رفت و شورشِ سکندر و برادرِ او چنانچه گذارش یافت بمسامعِ اقبال رسید) موکبِ مقدّس از کنارِ آبِ سروار عنانِ معاودت منعطف گردانیده متوجّهِ اردوي معلّی شد - که مبادا غبارِ آشوبِ این مفسدان بر حاشیهٔ بساطِ جمعیّتِ آن رسد - و شورِ بختان باستماعِ توجّهِ رایاتِ اقبال فرار نموده بودند - اهلِ اردوی‌مقدّس را اطمینانِ دیگر بهم رسید - و ازانجا پرتوِ توجّهٖ بجانبِ جونپور تافت - و روزے (که قصبهٔ نظام‌آباد مستقرِ موکبِ جلال بود) محفلِ وزنِ اشرفِ اقدس ترتیب یافت - و جشنِ دلکش (۴) فراهم آمد - و نقودِ گرامي بر دامنِ اُمّید ریخته شد - و جهانیان از فیضِ عامِ شاهنشاهي احتظاظ یافته بدعای‌مزیدِ عمر و خلودِ دولت سیراب زبان شدند - و بعد از تقدیمِ مراسمِ جشنِ معلّی ازان منزل نهضت فرمودند - و عرصهٔ جونپور از فرِ نزولِ موکبِ والا پایهٔ بلند یافت - چون (این شهرِ فیض‌بهر از مقدمِ شاهنشاهي زیب و زینت گرفت - و تساهلِ عظیم از ملازمانِ عتبهٔ اقبال در استیصالِ اربابِ بغي بظهور آمد) رای عالم‌آرای درین شهر طرحِ اقامت انداخت

---

(۲) نسخهٔ [ا] عسکرِ اقبال - و نسخهٔ [ج] اردوي معلی (۳) در [چند نسخه] وقت (۴) در [بعضے نسخه] دلگشا ●

تا بیخ و بنیادِ طبقهٔ باغیه برآید - و آسودگي در عالمیان شیوع یابد - و بموجبِ حکمِ مقدّس اعیانِ مملکت و ارکانِ دولت طرحِ منازلِ رفیع‌اساس و عماراتِ عالي‌بنیان انداختند - و بر زبانِ اقدس گذشت که (تا غبارِ هستيِ این ظلمتیان از دامنِ اینحدود بر نخیزد) پای‌تختِ اقبال همین شهر خواهد بود - و بجمعی از اُمرا (که مرخّص شده در محالِّ جایگیرِ خود بفراغت گذرانده اند) چار[۲] رسانیدند که ببُلجارِ[۳] معهود داخلِ موکبِ معلّی گردند - و بتازگي افواجِ تازه زور بتعاقبِ مُدبران تعین فرمودند - و حکمِ معلّی شد که تا علي‌قلي را دستگیر نکنند از پای ننشینند ⁕

چون حقیقتِ احوال بعلي‌قلي خان رسید میرزا میرک رضوي را (که از همنشینانِ خاصِ او بود) بآستانِ معلّی فرستاده اظهارِ عجز و درماندگیِ خود نمود - و برای هرکدام از تقصیراتِ خود معذرتے گفته بهزار زبانِ مکر و چاپلوسي منعم‌خان خانخانان را بران داشت که باز در مقامِ استشفاع شود - خانخانان (که مزاجدانِ بساطِ اقدس بود) جُرأت برین امرِعظیم نتوانست کرد بنا برین جمعی از اربابِ عزّت را (که حضرتِ شاهنشاهي از وفورِ خداپرستي احترامِ آن طبقه میفرمودند - مثلِ میر مرتضیِ شریفي - و ملّا عبدالله سلطانپوري - و شیخ عبد النّبي صدر) بخود متّفق ساخته پیش آورد - و این‌جماعت بنا بر وثوق برعاطفتِ شاهنشاهي در پایهٔ سریرِ معلّی زبانِ شفاعت گشاده بعرضِ مقدّس رسانیدند - و در بخشش و بخشایش داستانها خواندند - و آن معدنِ مروّت هرچند میدانست (که باطنِ ایشان صاف نشده است - و ازین‌مقدّمات مقصود اصلاحِ این اربابِ بغي وقت گذراندن است) خاطرِ این معامله‌فانهمان را رعایت فرموده مجدّداً تقصیراتِ ایشان بخشش یافت - بشرطیکه از قبائحِ اعمال و ذمائمِ افعالِ خود توبهٔ نصوح نموده من‌بعد خلافِ رضای اقدس را در خیال راه ندهند - و همواره بر شاه‌راهِ دولتخواهي و جانسپاري ثابت‌قدم باشند - و چون آثارِ آن ظاهر گردد محالِّ جایگیرهای ایشان بدستورِ سابق مکومت شود خانخانان و سایرِ اکابر آدابِ شکر بتقدیم رسانیدند - و حکمِ معلّی شد که میر مُرتضیِ و مولانا عبدالله و معین‌خان فرنخودي نزدِ علي‌قلي‌خان رفته ندامتِ اورا بتوبه استحکام دهند - و بنویدِ بخشش و بخشایش اطمینان بخشند - و خود بالهامِ دولت و اقبال فسخِ عزیمتِ اقامتِ جونپور فرموده موکبِ دولت را بعزیمتِ معاودت مصمّم گردانیدند - و روزِ دین بیست و چهارمِ اسفندارمذ ماهِ الٰهي موافقِ دوشنبه یازدهمِ شعبان نهضتِ رایاتِ والا از جونپور بدارالخلافهٔ آگره اتّفاق افتاد - و اردوی معلّی بیک هفته از جونپور ببلدهٔ مانکپور آمده ساحلِ دریای گنگ مخیّمِ سرادقاتِ اقبال ساخت - کارگذارانِ بارگاهِ سلطنت بحکمِ مقدّس دریک روز بر آنچنان دریای عظیم پُل بستند - تا اردوی معلّی

---

(۲) چار بمعنیِ منادي (۳) بلجار بضمّهٔ با بمعنیِ وعده ⁕

بآئینِ لایق عبور فرمود - و درین ایّام (که رایاتِ اقبال مراجعت فرموده متوجّه دارالخلافه بود) جنید کرراني برادر زادهٔ سلیمان[۲] پسرِ عماد بشرفِ عتبه بوسي استسعاد یافت - و مشمولِ عواطفِ خسرواني گشت *

آغاز سال یازدهم الٰهي از مبدای جلوس مقدس شاهنشاهي

یعني سال بهمن از دور اول

هزار شکر که بهارِ دولت تازه[۳] شد - و کوکبهٔ نو روز بلند آوازه گشت - مزاجِ عالم بتازگي روی باعتدال آورد - و طبیعتِ عنصري قوّتِ نو گرفت * * شعر *

خاکِ چمن شد ز ابرِ مشکِ تتاري * آتشِ گل تیــز کرد بادِ بهاري

قرصهٔ کافور بست شاخِ شگوفــه * سنبلِ مشکین بسوخت عودِ قماري

از پیِ دوشیزگانِ حجلــهٔ گلشن * آب صفت خاک کرد آئینه‌داري

دَورِ نظر بازي‌ست و حسن‌پرستي * وقتِ گُل‌افشاني‌ست و باده گساري

غنچه و نرگس رسیده اند فراهم * کوش که دل را بدستِ دیده سپاري

نسیمِ بهار چون سروشِ غیب نویدِ جدید از نصرت و اقبال داد - درهای فیضِ یزداني بر زمان و زمانیان باز شد - و بمژدهای فتحِ آسماني اولیای دولت ممتاز شدند - و بعد از سه ساعت و پانزده دقیقه روزِ دوشنبه هیزدهمِ شعبان (۹۷۳) نهصد و هفتاد و سیوم قمري تحویلِ نیّرِ اعظم و منوّرِ عالم ببرجِ حمل سعادتِ ظهور یافت - و آغازِ سالِ بهمن یعني سالِ یازدهم از مبدای جلوسِ شاهنشاهي از دورِ اوّل بوقوع پیوست - و تا دو سه روز عرصهٔ شهرِ کره جولانگاهِ موکبِ اقبال بود - و دران فضای جان‌فزا مراسمِ جشنِ نوروزي و آدابِ عشرتِ بهار زنگ زدای طبائع شد - آنجا خانخانان منعم‌خان و مظفّر خان و دیگر اعیانِ دولت و ارکانِ اقبال را بجهتِ اهتمامِ مهمِّ خان‌زمان و آمدنِ جمعی (که پیشِ خان زمان رفته‌بودند) گذاشته بکالپي نهضتِ موکبِ اقبال اتّفاق افتاد - و ازانجا برهنمونیِ عنایتِ الٰهي روی عظمت و اقبال بمستقرِّ جاه و جلال آوردند - و بخرّمي و خوشحالي روزِ فروردین نوزدهمِ فروردین ماهِ الٰهي موافقِ جمعه هفتمِ رمضان ظلالِ چترِ والا بر دارالخلافهٔ آگره نزولِ اجلال گسترده پایهٔ آن زمینِ سعادت رهین را از آسمان گذرانیدند - و چندگاه دران مرکزِ عدل کامیابِ عشرت گشته بمعمورهٔ نگرچین (که دران ایّام بتوجّهِ نشاط اساس تعمیر یافته بود) روی توجّه آوردند و آن منازلِ عشرت‌بنیان را بپرتو نظرِ سعادت پیرای جلاء سپهر بخشیده زنگ‌زدای روزگار گشتند

---

(۲) نسخهٔ [ی] عثمان (۳) نسخهٔ [چ] تازه و کوکبهٔ *

و بالجمله چون حضرت شاهنشاهي خاطر برکشیدهای خود منظور داشته بدارالخلافه توجّه فرمودند منعم‌خان و مظفّرخان در کره تا آمدن فرستادها توقّف کردند - آن مردم چون نزدیک بعلي‌قلي رسیدند او مراسم استقبال و لوازم تعظیم بجای‌آورده بزبان تزویر پیش آمد - و روشي (که مخلصان درست را سزد) پیش‌گرفته تسلّي اینها نمود - وبعهد وقسم (که دست‌آویز ارباب نفاق و نمودار دو رویان سیاه درون است) بر جادهٔ دوام عبودیت آورده مراجعت نمودند - و منعم‌خان و مظفّرخان از مهمّات آنحدود پرداخته کوچ‌بکوچ متوجّه استلام عتبهٔ علیّه شدند - وچون بقصبهٔ اتاوه آمدند مظفّرخان بتوهّمي (که از جانب منعم خان درو راه یافته بود) ایلغار نموده پیشتر بآستانبوسي استسعاد یافت - و منظور نظر عاطفت گشت - و شرح دو روئي این بزرگان زمان‌را به بیانے واضح خاطرنشان ساخت - بعد ازان منعم‌خان و سایر آمرا بدرگاه معلّی پیوستند - لشکرخان را از بخشي گري معزول گردانیدند - و خواجه جهان مغاتب شد - و مُهر مقدّس کلان (که حوالهٔ او بود) ازو گرفته رخصت سفر حجاز فرمودند - و تنبیه ایشان (که مکافات اعمال شان بود) سرمایهٔ مزید هُشیاری منعم خان شد - و پایهٔ اعتبار مظفّرخان بلند گشت - و بوسیلهٔ مقرّبان درگاه گناه خواجه جهان بخشیده آمد - و حضرت شاهنشاهي خود بذات اقدس متوجّه انتظام مهمّات و انتساق معاملات شدند - و بمیامن توجّه عالي و افاضت انوار عدالت عالم طراوتے دیگر پیدا کرد ●

و(۲) از سوانح آنکه حضرت شاهنشاهي عاطفت جهان‌آرا را بنسبت ملازمان عتبهٔ اقبال ظاهر ساخته توجّه در جمع پرگنات انداختند - و بحکم والا مظفّرخان جمع رقمي‌قلمي را (که در زمان بیرام‌خان بواسطهٔ کثرت مردم و قلّت ولایت بنام افزوده برای مزید اعتبار میدادند - و آن‌همه در دفاتر عُلیا مثبت مانده‌بود - و دست‌افزار تغلّب متغلّبان زر بنده شده) برطرف ساخت - و قانون‌گویان و دانایان جمیع ممالک محروسه بزعم خود حال‌حاصل ولایات را خاطرنشان کرده جمعي دیگر قرار دادند اگرچه در نفس امر حال‌حاصل نبود امّا نسبت بجمع پیش اگر آنرا حال حاصل نام نهند دور نیست - و [چون(۳) سررشتهٔ داغ (که در آخرین دفتر این دیباجهٔ اقبال بشرح سمت تحریر یافته) بظهور نیامده‌بود] دربنولا بجمیع اُمرا و ملازمان عتبهٔ اقبال تعیین‌نوکر مقرّر گردانیدند - که هرکدام چند کس را نگاه داشته منتظر خدمت باشند - و عوام سپاهي که بأمرا مقرّر شد سه قسم بود قسم اوّل را چهل و هشت هزار دام سالي تعین شد - و قسم دوم را سي و دو هزار دام قرار یافت و قسم سیوم را بیست و چهار هزار دام مقرّر گشت ●

و از سوانح آنست که عبداللّٰه خان اوزبک (که ادبار یافته بگجرات رفته بود) چنگیزخان

---

(۲) نسخهٔ [ح] و از وقائع این سال فرخنده‌فال آنکه (۳) در [چند نسخه] و چون رشتهٔ داغ ●

بمقتضای قرار داد (که مصحوبِ حکیم عین‌الملک معروض داشته بود) عمل نموده اورا از پیش خود راند - و او از بیدولتي متنبّه نشده سرگردانِ بادیهٔ ضلالت شد - و باز بحدودِ مالوه آمده سربشورش برداشت - شهاب الدّین احمد خان (که پیشتر ازین بسرانجامِ مهامِ ولایتِ مالوه نامزد شده بود) لشکرے شایسته سرانجام نموده بر سرِ او رفت - و نزدیک بود که آن شور بخت را دستگیر سازد - بهزار کلفت خود را بعلي‌قلي خان و سکندر خان رسانید - و ازانجا بدستیاریِ ادبار بگوِ نیستي فرو رفت ٭

و از سوانحِ فرار نمودنِ جلال خان قورچي‌ست - و شرحِ این سرگذشت آنکه چون ذاتِ مقدّسِ شاهنشاهي عفیف و پاک‌نهاد آمده است جمیعِ طوائفِ عالم خصوصاً مقرّبانِ بساطِ عزّت را میخواهد که ازین دولت نصیبه[۲] داشته باشند - چون بمسامعِ اقبال رسید (که جلال خان جوانے صاحب‌حسن نگاه داشته در مقامِ بےاعتدالي‌ست) این‌معني برمزاجِ اقدس گران آمد او را ازو جدا ساختند - و آن سبک‌سر از جادهٔ خرد رفته شبے آن جوان را همراه گرفته راهِ فرار پیش گرفت - میرزا یوسف خان و جمعے کثیر بتعاقبِ او نامزد شدند - و آن گرفتارِ هوا و هوس را باجوان مقیّد کرده بدرگاهِ معلّی آوردند - و تادیبِ لایق بحالِ او فرمودند - مدّتے در جلوخانه افتاده لکد کوبِ خرد و بزرگ بود - و باز بمقتضای عواطفِ خسرواني ندیمیِ او را (که دران وادي بےبدل بود) یاد کرده بنوازش سرافراز ساختند ٭

و از سوانحِ تعین نمودنِ مهدي قاسم خان است بحراستِ ملکِ گڈهه - پیش ازین در مطاویِ احوال گذارش یافت که آصف خان در هنگامِ خدمت و وقتِ کار کفرانِ نعمت ورزیده سالکِ مسالکِ بےحقیقتي شد - و درین ایّام (که موکبِ عالي از جونپور مراجعت نموده بسریرگاهِ خلافت رسید) ضمیرِ ممالک‌آرای اقتضای آن کرد که مهدي قاسم خان را (که از کُبرای اُمرا و قدیمانِ صاحب اعتبارِ این دودمانِ عالي بود) بحکومتِ ولایتِ گڈهه فرستادند - که انتظامِ آن ولایت نموده آصف خان‌را (که مرتکبِ چنان قباحتے گشته بود) بدست آورد - مهدي قاسم‌خان بآئینِ شایسته کمرِ عزیمت بسته قدمِ همّت در راه نهاد - و پیشتر ازانکه عساکرِ اقبال رسد آصف‌خان خبردار شده بچندین تحسّر و تاسّف دل ازان ولایت برکند - و آوارهٔ صحرای بیدولتي شده چون وحشیان پناه بعبیشه برد - و مهدي قاسم خان بآن ولایتِ معموره درآمد - و باستقلال متصرّف[۳] شده بدنبالِ آصف خان شتافت - و علي‌قلي خان (که همیشه در تدبیرِ موافق ساختنِ آصف خان بخود بود) این فرصت‌را غنیمت دانسته خطوط نوشت - و شروع در نقضِ عهد نمود - و آن ساده لوح

---

(۲) در[اکثر نسخه] نصیبي (۳) در[اکثر نسخه] تصرف نموده ٭

بے خرد از راہ رفته باتّفاق برادرِ خود (۲) وزیرخان بجونپور شتافته علي قلي خان را دریافت و مهدي قاسم خان ناظمِ اشتاتِ (۳) ولایتِ گڈهه شد ٭

و از سوانحِ آنکه (اگرچه حضرتِ شاهنشاهي در پردۀ بےتوجّهي سیر میفرمایند - و هرزمان برای خود پردۀ لطیف سرانجام میدهند) دربنولا (که معمورۀ نگرچین تخت‌نشینیِ دولت و اقبال شد) هم بجهتِ مصالحِ ملکي (که دانا داند) و هم برای نشاطِ صوري (که عامّه فهمد (۴)) رای جهان آرای بچوگان‌بازي (که در معني مشقِ جهانگیري و اقلیم ستاني‌ست) اشتغال فرمود - و در هنگامِ انبساطِ خاطر گوی عشرت از عرصۀ روزگار مي‌ربودند - بظاهر بزمِ نشاط و هنگامۀ بازي آراستن بود و بباطن مشغولِ حق بودن - و کارِ جهان ساختن - و دربن کارِ شگرف اختراعاتِ بدیعه فرمودۀ نشاط آرای بودند - ازانجمله گوی‌آتشین بود - بوسیلۀ لمعانِ انوارِ آن در شبهای تاریک بفراغت چوگان‌بازي دست میداد - و بچوگانِ هلالي گوی از کواکب مي‌بردند - بظاهر اسبابِ بازي بکمال میرسید - و بمعني اسپان‌را دست و پا راست میشد - و مردم را توانائیِ قطره و تردّد (که ناگزیرِ نشاۀ سپاهي‌گري ست) بهم میرسید ٭

و از سوانحِ درگذشتنِ یوسف محمّد خان کوکلتاش است برادرِ کلانِ میرزا عزیز ازین جهانِ گذران - از فرطِ بادۀ پیمائي روزِ خور پانزدهم خورداد ماهِ الهي موافقِ پنجمِ ذیقعده پنج روز مزاجِ او از پایۀ اعتدال انحراف نموده بخلوتکدۀ فنا شتافت - و از غرائب آنکه روزِ دیگر (که نعشِ او را از نگرچین بدارالخلافۀ آگره آوردند) بدنِ او گرم بود - حضرتِ شاهنشاهي بمقتضای مراحمِ ذاتي و موجبِ مروّت و مردمي متاسّف شده بفنونِ نصائح و اقسامِ مهربانیها چاره‌گرِ ناشکیبائیِ ماتمیان دل های داده شدند - و لوازمِ رافت و عاطفت بظهور آوردند ٭

و از سوانحِ رفتنِ مهدي قاسم خان است بسفرِ حجاز - و شرحِ این واقعه آنکه پیشتر سمتِ تحریر یافت که او بحراست و حکومتِ گڈهه تعین شده بود - که آصف خان را ازان‌حدود برآورده بران‌دیار متصرّف شود - چون آن‌ملک بے منّتِ سعي بدستِ او افتاد از درازيِ ملک و خرابيِ آن نتوانست سامان کرد - وحشت بر مزاجِ او غالب آمد - تا آنکه در اواسطِ این‌سال بے رضای پادشاهي برخاسته از سرحدِ دکن عازمِ سفرِ حجاز شد - هرگاه [بے مناسبتِ معنوي قربِ بزرگانِ دین (که صاحبانِ نفوسِ قدسیّه اند) سودمند نیامد] نزدیکیِ اماکنِ شریفه (که بوسیلۀ آن بزرگانِ معنيِ (۵) صورتِ عزّت و اعتبار یافته اند) چه گشاید - سیّما که با این بےمناسبتي نارضامندیِ

(۲) در [بعضی نسخه] خرد (۳) نسخۀ [ب] مهمات (۴) نسخۀ [د ح ط] فهمند (۵) نسخۀ [ا ج ه] معني و صورت ٭

چنین صاحبِ اقبال ضمیمهٔ حالِ او باشد - و چون این‌معنی بموقفِ عرضِ مقدّس رسید بر بیخردیِ او بخشوده فکرِ آن ملک فرمودند - و شاه‌قلی‌خان نارنجی و کاکرعلی‌خان را با جمعی از بهادرانِ اخلاص‌گزین بآنحدود تعین نمودند - و فرستادها رفته پراگندگیهای آن ملک را نظام دادند - و موردِ مراحمِ خسروانی گشتند ⁂

نهضت[2] موکب والای شاهنشاهی بدفع فتنهٔ میرزا محمد حکیم و دیگر وقائع[3] اقبال

درینولا (که نگرچین نشاطگاهِ موکبِ شاهنشاهی بود) بمسامعِ اقبال رسید که محمّد حکیم میرزا باغوای کوته اندیشان حقوقِ نعمت را بعقوق مبدّل ساخته متوجّهِ لاهور است - و شرحِ آمدنِ او برین نمط است که میرزا سلیمان ازان باز (که از نهیبِ صدمهٔ افواجِ شاهنشاهی فرار اختیار کرده ببدخشان مراجعت نمود) همیشه اندیشهٔ آمدنِ کابل داشت - درینولا چون یقینِ میرزا سلیمان شد (که از اُمرای حضرتِ شاهنشاهی هیچکس در کابل نیست) قابو دانسته با حرم بیگم بارِ چهارم لشکرها را فراهم آورده روی امّید بهمان آرزو بجانبِ کابل نهاد - و چون خبرِ آمدنِ او بمیرزا محمّد حکیم رسید قلعهٔ کابل را بمعصوم (که از معتمدانِ میرزا بمردانگی و فرزانگی ممتاز بود) سپرده خود باتّفاقِ خواجه حسن نقشبندی (که وکیلِ کُل بود) از کابل برآمده بشکردره و غوربند رفت - و میرزا سلیمان بکابل آمده قلعه را محاصره کرد - و بعد از چند روز کمندِ قدرتِ خود را از کنگرهٔ تسخیرِ قلعه کوتاه دید - و بر حالِ میرزا اطّلاع یافت که در غوربند و آن نواحی ست - خواست که بوسیلهٔ تلبیسِ حرم بیگم کاری تواند ساخت - باین رای ناصواب حرم بیگم میرزا سلیمان را بر حوالیِ کابل گذاشته خود بجانبِ غوربند متوجّه شد - و مردمِ سخن سنج را پیشِ میرزا حکیم برسالت تعین کرده پیغام داد که شما همیشه ما را از فرزندِ صلبی عزیز تر بوده - خصوصًا که نسبتِ وصلت ضمیمهٔ آن شده باشد - همگی خاطر متوجّهِ آنست که کمالِ یگانگی و یکجهتی ظهور یابد - و اساسِ روابطِ اختصاص تشیید پذیرد - درین‌مرتبه غرض از آمدنِ ما آنست که ملاقاتِ شما روی نماید - و بنیانِ ارتباط استحکام یابد - و عهد و میثاق (که از اختلال و انحلال مصون باشد) درمیان آید - میرزا حکیم از نیرنگ بیگم فریب خورده مقرّر ساخت که در قریهٔ قراباغ (که در دوازده کروهی کابل است) او را دریافته قواعدِ ارتباط محکم سازد

(۲) نسخهٔ [ی] آمدن میرزا سلیمان و محاصره نمودن قلعهٔ کابل و کفاره کشیدن میرزا حکیم
(۳) نسخهٔ [د] سوانح ⁂

و چون عزیمتِ ملاقات مصمّم گردانید معتمدانِ خود را پیشتر فرستاد که شرط و عهد بے شایبهٔ مکر و فریب در میان آرند - چون فرستادها تبلیغِ رسالت نمودند بیگم سوگندانِ غلاظ و شداد یاد کرد که در مقامِ فریب نباشد - و زبان با دل یکے دارد - و عمل بقول موافق گرداند - مردمِ میرزا (که از بیگم سوگندان شنیدند) از کوته اندیشي مقرّر ساختند که میرزا را بقراباغ تحریض نموده به بیگم ملاقات دهند - و عقدِ فرزندي و عهدِ یگانگي را بکمالِ وثوق بر بندند ‎*

بیگم ثباتِ خداع را دانسته قاصدان را پیشِ میرزا سلیمان فرستاد - که من با کسانِ میرزا حکیم قرارِ آوردنِ او بقراباغ داده ام - صلاح آنست که شما اردو و بعضے سپاه را در کنارِ قلعه گذاشته با معدودے از سپاه بایلغار خود را در حوالیِ قراباغ رسانیده در کمین‌گاه[2] باشید - که چون میرزا برسد شما ازان[3] جا برآمده دستگیر کنید - میرزا سلیمان از استماعِ این‌خبر محمّد قلي شغالي را (که از اُمرای معتبر او بود) با جمعے بر سرِ اردو بمحاصرهٔ کابل گذاشته شباشب خود را رسانید - و قریبِ قراباغ در پسِ پشتهٔ کمین کرده ایستاد - و فرستادهای میرزا حکیم (که از پیشِ بیگم سوگندانِ غلاظ شنیده بازگشتند) نظر بر ظاهر انداخته و از غدرِ باطنی غافل شده احوالِ حسنِ عهد و ماجرای مجلسِ او را بشرحِ خاطر نشانِ میرزا نمودند - و تمامِ کسانِ میرزا برفتنِ پیشِ بیگم بجد شدند مگر باقي قاقشال که از رفتن مانع بود - و این سوگندان را بر مکر و فریب حمل میکرد - و صریح میگفت که بیگم میخواهد که شما را باین بهانه بچنگِ میرزا سلیمان درآرد - و بسوگندانِ دروغ (که دامِ فریب است) در کمندِ دشمن اندازد - و آنچه آن غدر اندیش اندیشیده بود باقي قاقشال پوست کنده میگفت - و با وجود این حال میرزا حکیم غافل شده با چندے از ملازمانِ معتمدِ خود روانهٔ قراباغ شد - در اثنای راه یکے از کابلیان (که باتّفاقِ بدخشیان در ایلغارِ میرزا سلیمان آمده بود) از ایشان جدا شده خود را بکسانِ میرزا حکیم رسانید - و کیفیتِ واقعه بیان‌کرد که میرزا سلیمان با لشکرِ گزین در پناهِ فلان پشته در کمینِ فرصت مترصّد ایستاده است - و من امشب بهمراهیِ ایشان آمده ام - میرزا بشنیدنِ این‌سخن روی توجّه گردانیده راهِ کابل پیش‌نهادِ عزیمت ساخت - و چون میرزا سلیمان خبر یافت (که میرزا حکیم برین خیال مطّلع شده خود را بر کناره کشید) تعاقب نموده ببعضے از مردمِ میرزا رسیده چندے را دستگیر کرد - و آنچه در دنبالِ ایشان بود گرفت - باقي قاقشال با برادران عقبِ[4] سرِ میرزا داشته بتعجیل میراند - و کار بجائے رسید که بعضے بدخشیان بمیرزا نزدیک میشدند - و ملاحظهٔ آن بود که دست یابند - باقي قاقشال

---

(۲) در [اکثر نسخه] در کمین‌گاه وقت باشید (۳) نسخهٔ [ح] ازان کمین‌گاه بر آمده (۴) نسخهٔ [ا ج] عقب میرزا داشته ‎*

و برادرانِ او بپایمردیِ مردانگي دشمنان را به تیر و تیغ نگاه میداشتند که میرزا پیش میرفت و باین‌طریق میرزا را از خطرگاهِ غدر بدر بردند - و میرزا سلیمان تا سرحدِ[۲] سنجد دره تعاقب کرد - چون دانست که میرزا حکیم بدر رفت بناچار توقّف نمود - و اسبابِ میرزا و مردمِ او بدستِ بدخشیان افتاد - میرزا حکیم چون شب در آمد در یکے از درهای غوربند بسر برده کسان را بغوربند فرستاد تا بعضے اسباب (که در غوربند گذاشته بود) پیشِ او آوردند - و ازانجا کوچ کرده نزدیک بکتلِ هندو کوه قرار گرفت - روزِ دیگر از کتل گذشته بمزرعِ[۳] اشرف (که بتصرّفِ اوزبکان بود) رسید - و ازانجا یک دو منزل پیشتر رفت - خواجه حسن و مردمے (که باو متّفق بودند) اراده کردند که میرزا را پیشِ پیر محمّد خان حاکمِ بلخ ببرند - و ازو کمک طلبند - لیکن باقي قاقشال (که رایش درست بود) راضي نشد - و گفت من میرزا را بدرگاهِ معلّی مي‌برم - خواجه حسن با جماعهٔ ببلخ رفت و باقي قاقشال با برادران و جمعے (که با ایشان اتّفاق داشتند) ازانجا بازگشته میرزا را گرفته بغوربند آمد - و ازانجا براهِ ایسا[۴] و بحرا بجلال آباد عبور افتاد - و ازانجا به پیشاور و ازانجا بکنارِ آب نیلاب آمده از آب گذشتند - و عرضداشتِ[۵] تضرّع طراز متضمّنِ شرحِ تفرقهٔ (که روی نموده بود) مصحوبِ معتمدان روانهٔ آستانِ اقبال ساخت - و در معمورهٔ نگرچین (که بنزولِ اجلال غیرت افزای عالمِ قدس بود) ایلچیانِ میرزا حکیم سعادت بساط بوس در یافتند - و عرضداشتِ میرزا بذروهٔ عرضِ اقدس رسید - و ازانجا (که دولتِ بیدار پاسبانِ اقبالِ این دودمانِ والا ست) خبرِ فتورِ کابل عرضهٔ عرصهٔ اجلال شده بود - و دران هنگام فریدون خالِ میرزا در ملازمتِ اقدس کامیاب سعادت بود آنحضرت او را از روی عواطفِ ذاتي رخصتِ کابل داده بودند - که چون میرزا خرد سال و بے‌پروا ست او رفته منتظمِ مهمّات باشد - و میرزا را بر شاهراهِ خلوص و ارادت ثابت قدم دارد و محافظت نماید که مردمِ فتنه اندوز بمجلسِ میرزا راهِ سخن پیدا نکنند - و پیش از وصول بمیرزا آمدنِ میرزا سلیمان بکابل اتّفاق افتاد - و آن وقائع پیش آمد - و دربنوقت (که ایلچیانِ میرزا حکیم آمدند) آنحضرت بمقتضای عطوفتِ فطري و شفقتِ رحمي خوشخبر خان را (که از یساولانِ بارگاهِ قرب بود) با نقودِ وافر و اجناسِ وافي و خلعت و اسپِ خاص فرستادند - و فرمانِ عاطفت طراز شرفِ صدور یافت که آمرای پنجاب سامانِ یورشِ کابل نموده دفعِ میرزا سلیمان نمایند و خوشخبر خان چون قریبِ باردوی میرزا رسید میرزا بسعادتِ استقبالِ منشورِ عالي (که دیباجهٔ

---

(۲) در [اکثر نسخه] تا سر سنجد دره - و نسخهٔ [ح] تا سنجد دره (۳) در [اکثر نسخه] بمرغ و امرف - و نسخهٔ [د] بمرغ و اشرف - و نسخهٔ [ز] بمسرغ و اسرف - و در [حاشیه] مسرغ و مسرف (۴) نسخهٔ [ه] ایسا و بخراد (۵) در [بعضے نسخه] و ازانجا عرضداشت *

اقبالِ جاودانی بود) دولت پذیر شده آدابِ تسلیم و ارکانِ تعظیم بجای‌آورد - و بعد از چند روز فریدون (که پیش از خوش‌خبرخان بموجبِ رخصتِ عالی آمده بود) رسید - آن کوتاه فکر بمقدّماتِ دور از کار (که در واهمهٔ هیچ‌خرد مندے راه نیابد) میرزا را (که رانده و مانده بآنجا آمده بود) ممالکِ پنجاب درچشمِ اعتبار بلباسِ غیرواقع جلوه داد - و سبیلِ گرفتنِ لاهور بآسانی خاطر نشان کرد - و باین‌قدر اکتفا ننموده میرزای خرد سال را بگرفتنِ خوش‌خبرخان اغوا نمود میرزا اگرچه از حرمانِ دولتِ دانش خیالِ فاسدِ فریدون را دانست (که راه[۲] بجائی دارد) امّا رضا بگرفتنِ خوش‌خبرخان نداد - و شبی طلبداشته وداع کرد - و دراین‌هنگام یکی از نویسندهای بیدولت سلطان‌علی‌نام (که از مستقرّ خلافت مردود شده بکابل رفته بود - و آن نامراد را لشکرخان خطاب داده بودند) و حسن‌خان از برادرانِ شهاب الدّین احمد خان (که قبل ازین فرار نموده در کابل بسر می‌برد) آن دوبے‌سعادت سخنانِ شور افزای فتنه انگیز گفته در فساد و افساد بفریدون شرکت می‌جستند تا آنکه میرزا حکیم (که نه عقلِ دوربین داشت - و نه دلِ حقیقت‌گزین) از سخنانِ این گزاف‌گویان از نیلاب گذشته پای جرأت و روی‌عصیان بسمتِ لاهور آورد - و مردمِ میرزا در بهیره و آن نواحی دستِ اندازی کردند - و چون این‌خبر بأمرای پنجاب رسید میر محمّدخان و قطب‌الدّین خان و شریف‌خان در لاهور اتّفاق نموده در مرمّتِ حصار کمرِ همّت بسته شهررا استحکام دادند و صورتِ حال را بعتبهٔ مقدّس عرض داشتند - و نایرهٔ غضبِ حضرتِ شاهنشاهی از استماعِ این‌سانحه زبانه زدن گرفت - و باجتماعِ بعضے از عساکرِ اقبال پرتوِ اشارت تافت - و میرزا حکیم باندیشهٔ ناصواب (که شاید بفریب و فسون آمرای پنجاب را تواند بجانبِ خود کشید) از بهیره روی بلاهور آورد - و بیرونِ شهر در باغِ مهدی قاسم خان فرود آمد - و روزِ دیگر بکنارِ قلعه رسیده صفوف ترتیب داد - آمرای پنجاب اقبالِ ابد پیوندِ شاهنشاهی را حصارِ خود ساخته دادِ[۳] جلادت داده از فرطِ بُردلی بضربِ توپ و تفنگ هیچ متنفّسے را پیرامونِ قلعه گشتن ندادند - و هر روز بهمین‌نمط آئینِ قلعه داری استحکام داده کمالِ شجاعت و حقیقت بجا می‌آوردند - و حضرتِ شاهنشاهی منعم خان خانخانان را بحکومتِ دارالخلافهٔ آگره (که مرکزِ دایرهٔ سلطنت بود) تعین فرموده مظفّر خان را بانتظامِ مصالحِ دیوانی گذاشتند - و در روزِ شهریور چهارمِ آذر ماهِ الٰهی موافقِ شنبه سیوم جمادی‌الاولی (۹۷۴) نهصد و هفتاد و چهارم پای سعادت در رکابِ نصرت‌اعتصام آورده سمندِ اقبال را جولان دادند - و تمامیِ آن راه بنشاطِ شکار پرداخته انبساطِ بهار می‌نمودند بعد از ده روز دارالملکِ دهلی بظلالِ راياتِ اقبال نور پذیر شد - و بطریقِ معتاد و آئینِ معهود

(۲) در[بعضی نسخه] راهے بجائی (۳) در[چند نسخه] داد جلالت و جلادت داده ٭

زیارتِ مراقدِ سنیّهٔ فرو شدگانِ ملکِ معني فرموده مجاوران و معتکفانِ آن‌حواشي را بادراراتِ گرامي و مکارمِ ارجمند خوشوقت ساخته روی توجّه بروضهٔ فایض الانوار حضرتِ جنّت آشیاني آوردند و دران حریمِ مکرّم[۲] مراعاتِ آداب نموده عزیمتِ پیش وجهِ همّتِ عُلیا ساختند - میرزا حکیم (که باغوای کوته اندیشان خیالِ خام در سر مي‌پخت - و فکرِ بیهوده داشت) بمجرّدِ صیتِ طنطنهٔ نهضتِ موکبِ معلّی سراسیمه روی بفرار آورده تا ساحلِ نیلاب باز پس ندید - و آنروز (که موکبِ[۳] معلّی بکنارِ آبِ ستلج ورودِ اقبال فرمود) مُنهیانِ دولت خبرِ گریزِ میرزا آوردند - و موکبِ عالي ازدریا گذشته روی‌سعادت بلاهور آورد - و اُمرای پنجاب بتارکِ ادب شتافته دولتِ زمین‌بوس دریافتند - و بساعتِ سعادت اشاعت[۴] منتصفِ[۵] بهمن ماهِ الٰهي موافقِ اواسطِ رجب نزولِ اجلال دران شهرِ فیض ورود اتّفاق افتاد - و منازلِ مهدي قاسم‌خان بظلالِ رایاتِ شاهنشاهي مطارحِ انوارِ عزّت و مطالعِ کواکبِ افضال شد - و فروغِ امن و امان از کران تابکران رسید - و دولتخواهانے (که در ایّامِ محاصره و مقاومت با جنودِ اصحابِ طُغیان آدابِ جان‌سپاري بتقدیم رسانیده بودند) به‌پیشگاهِ تحسین درآمده بپایهٔ ترقّي تصاعد نمودند - اگرچه اولیای دولت برین بودند (که تعاقبِ کابلیان نموده سزای‌لایق در کنارِ شان نهاده آید) امّا ازانجا (که ذاتِ مقدّسِ شاهنشاهي معدنِ عاطفت و رافت است) بر کوتهیِ خردِ حکیم میرزا بخشوده تعاقب در توقّف افتاد و قطب‌الدّین خان و کمال‌خان و جمعے دیگر از اُمرا را نامزد فرمودند که تا اقصای ممالکِ محروسه رفته در آسایش و آسودگیِ عمومِ رعایا (که از آشوبِ کابلیان آسیب یافته بودند) بیفزایند - که درین صورت اخراجِ میرزا بروجهِ احسن میشود - این دولت اساسان حکمِ عالي را کار بند شده متوجّهِ خدمت شدند - و آنحضرت در لاهور بانتظامِ مهمّاتِ عالمیان پرداخته نشاط آرای بودند - و عساکرِ اقبال بکنارِ سند رسیده مراعاتِ احوالِ رعایا نمودند - و آنجا ظاهر شد که میرزا حکیم کابل را از میرزا سلیمان خالي یافته متوجّه شده است ●

و سرگذشتِ میرزا سلیمان آنکه دران هنگام (که بقصدِ میرزا حکیم ایلغار کرد) محمّد قلي شغالي‌را با جمعےکثیر بمحاصرهٔ قلعهٔ کابل گذاشت - معصوم‌خان چندے از فارسانِ مضمارِ شجاعت را از قلعه بیرون فرستاد که کارنامهٔ تهوّر بنمایند - این دلیرانِ عرصهٔ نبرد با محمّدقلي دستبردے نمایان نموده او را هزیمت دادند - و اشیای بدخشیان بغنیمت بردند - و تفرقهٔ عظیم در اهلِ محاصره افتاد محمّد قلي دخترانِ میرزا سلیمان را (که درین یورش همراه بودند) بچارِ دیوارِ باغے (که دران نواحي

---

(۲) در [چند نسخه] مقدس (۳) در [اکثر نسخه] معسکر اقبال (۴) در [بعضے نسخه] انتساب
(۵) در [بعضے نسخه] متنصف ●

بود) درآورده خود را مضبوط ساخت - و اهلِ کابل محمّد قلي را گرد کرده خبر بمعصوم‌خان فرستادند - که اگر گرم مي‌شتابي و مدد میرساني اینها را (که در شکنجه کرده ایم) دستگیر کردن آسان است - او در جواب نوشت که چون دخترانِ میرزا سلیمان اند این‌سلوک بایشان از آئینِ ادب بعید است - و کسانِ خود را طلبداشت - میرزا سلیمان از سنجید درّه از غدرے (که بمیرزا حکیم اندیشیده بود) محروم و مایوس[۲] باز بحواشیِ قلعهٔ کابل آمده در مقامِ محاصره شد - و معصوم هر روز فوجِ شایسته از قلعه بیرون میفرستاد - و با بدخشیان از روی غلبه جنگ میکرد - در میانِ نبرد سپاه برد برخاست - و وبا گونه در مردم و اسپ نیز افتاد - ناگزیر میرزا سلیمان درِ صلح زده بوسیلهٔ قاضي خان بدخشي محقّر چیزے (که دست‌آویزِ مراجعت و روکشِ معاودت باشد) گرفته اوّل حرمِ محترمِ خود را ببدخشان روانه ساخت - و از عقبِ او خود هم بشتافت - و مقارنِ این‌حال میرزا حکیم از هندوستان فرار نموده بکابل‌آمد - و کوته‌اندیشانِ آنجا سردر گریبان فرو برده شرمسارِ خیالاتِ فاسد نشستند - و موکبِ معلّیِ کوکبهٔ ابّهت و اجلال در لاهور بر افراشته سایهٔ عدل و رافت بر اطرافِ ممالک انداخت - و فروغِ رایاتِ نصرت ظلمت زدای انفس و آفاق شد - و جشنِ والای وزنِ مقدّس نیز در همان ایّام بمسعودي ترتیب یافت - و بزر و سیم و دیگر نفائس بدستورِ معهودِ وزنِ عالي شد - و خیرات و مبرّات بخرد و بزرگ رسید - و فرمان‌روایانِ اطراف و اکناف خصوصًا حکم‌رانان و زمینداران سمتِ شمالي فرقِ ضراعت و جبههٔ اطاعت برخاکِ آستان نهاده بقدرِ حالتِ خود نثارهای گرامي مي‌افشاندند - و گروهے (که دران فرصت سعادتِ آستان بوس ادراک نتوانستند کرد) فرزندان[۳] و خویشان‌را با ایلچیانِ کاردان فرستاده عرضِ اطاعت مي‌نمودند ●

و در همین ایّام محمّد باقي ولدِ میرزا عیسیِ ترخان والیِ تتّه عرضداشتے متضمّن بر وفورِ بندگي و فرمان‌برداري با پیشکشِ شایسته مصحوبِ معتمدان ارسال‌داشت - و خلاصهٔ مضمون آنکه پدرِ من از حلقه بگوشانِ درگاهِ معلّی بوده بر بساطِ اخلاص و اطاعت جان سپرد - اکنون من بر آستانِ عبودیت تارکِ ادب نهاده از ثابت‌قدمانِ ذروهٔ انقیادم - دریفولا سلطان محمود بکري بخلافِ تورهٔ و حکمِ معلّیِ باستظهارِ میرزایانِ قندهار سپاه بجانبِ بنده کشید - و بواسطهٔ وثوقِ اعتصام بفتراکِ دولتِ ابد قرین دستے برین‌حدود نتوانست یافت - و پراگنده برگردید - امّید وارم که بمیامنِ عقیدت و اخلاصِ خود در خیلِ بندگانِ هوا خواه ممتاز باشم - چنانچه غبارِ تفرقهٔ بیگانه بر ساحتِ جمعیّتِ من نه نشیند - عرضداشتِ او بوساطتِ مقرّبانِ بساطِ اقدس بمسامعِ اجلال رسید - و موافقِ ارادهٔ و التماسِ او فرمانِ جهان‌مُطاع بنامِ سلطان محمود خان از مکمنِ سطوت و اجلال صادر شد

---

(۲) نسخهٔ [ی] مایوس شده (۳) نسخهٔ [ی] فرزندان و فرزند زادها و خویشان را ●

که قدم از حدِ خود بیرون ننهد - و از حدودِ متعلّقهٔ باقي خان عنانِ خیال کشیده دارد - و ایلچیان کامیابِ عنایتِ شاهنشاهي شده قرینِ رخصت گشتند ◦

و از سوانحِ[۲] آنست که همای چترِ سپهرظلالِ حضرتِ شاهنشاهي بر ممالکِ شمالي سایه گستر بود عرضداشتِ منعم‌خان خانخانان از دارالخلافهٔ آگره بدرگاهِ معلّی رسید - باین‌مضمون که پسرانِ محمّد سلطان میرزا و اُلغ میرزا (که بنظرِ تربیت از سایرِ ملازمانِ عتبهٔ اقبال ممتاز بودند - و در سرکارِ سنبل جایگیر داشتند) راهِ عصیان سپرده و پای طُغیان فشرده بر قصباتِ[۳] حواشيِ دهلي درازدستي نمودند - و بنده بقصدِ استیصالِ آن گروه تا دهلي برآمد که آن مُدبران را بدست آورد - کوته بینان این‌معني را شنیده براهِ مندو فرار اختیار کردند - این محمّد سلطان میرزا فرزندِ رشیدِ سلطان ویس میرزا بنِ بایقرا[۴] بنِ منصور بنِ بایقرا بنِ عمر شیخ بنِ حضرتِ صاحبقراني امیر تیمور کورگان‌است و والدهٔ محمّد سلطان میرزا دخترِ سلطان حسین میرزا ست - و میرزا در زمانِ فرمانروائیِ[۵] خود محمّد سلطان میرزا را (که نبیرهٔ او بود) در ظلِّ تربیت میداشت - بعد از واقعهٔ ناگزیرِ سلطان حسین میرزا چون تفرقهٔ عظیم بخراسان راه یافت محمّد سلطان میرزا بملازمتِ حضرتِ گیتي ستاني فردوس‌مکاني پیوست - و منظورِ نظرِ عنایت و رعایت شد - و چون اکلیلِ سریر آرائي بحضرتِ جهانباني جنّت‌آشیاني رسید آنحضرت نیز بدستورِ سابق در ظلالِ مراحم و عواطف میداشتند و او را دو پسر بودند - یکی اُلغ میرزا و دیگرے شاه میرزا - و هر دو در سلکِ ملازمانِ آنحضرت کامیابِ دولت بودند - باوجودِ آن چند دفعه آثارِ خلاف و عصیان ظاهر کردند - و آنحضرت بموجبِ مکارمِ ذاتي رقمِ اغماض کشیدند - تا آنکه الغ میرزا در تاختِ لشکرِ هزاره مکافات یافت - و ازو دو پسر ماندند - سکندر میرزا - و محمّد سلطان میرزا - و بعد از کشته شدنِ الغ میرزا حضرتِ جهانباني جنّت‌آشیاني سایهٔ تربیت بر پسرانِ او انداخته اسکندر میرزا را الغ میرزا و محمّد سلطان میرزا را شاه‌میرزا خطاب عنایت فرمودند - و (چون اورنگِ خلافت بشکوهِ جلوسِ بقاپیوندِ حضرتِ شاهنشاهي مملکت آرای شد) آنحضرت بر محمّد سلطان میرزا با نبائر و عشائرِ او نظرِ عنایت انداخته کامروائي فرمودند - چون محمّد سلطان میرزا را پیري در یافته بود از سپاهیگري معاف داشته پرگنهٔ اعظم پور از سرکارِ سنبل[۶] بخرجِ معیشتِ او مکرمت فرمودند - که در همان‌جا آسوده بوده باشغالِ دعا مشغول باشد و ازو در کبرِ سن چند پسر شد - اوّل ابراهیم حسین میرزا - دوم محمّد حسین میرزا - سیوم مسعود حسین

---

(۲) نسخهٔ [ح] سوانحِ این ایام (۳) نسخهٔ [ا] قصبات حوالیِ دهلي - و در [بعضے نسخه] قصبات و حواشیِ دهلي (۴) یا بایسنغر در هر دوجا (۵) نسخهٔ [د] فرمان فرمائیِ خود (۶) در [بعضے نسخه] سنبهل ◦

میرزا - چهارم عاقل حسین میرزا - و ازانجا (که شمولِ الطافِ حضرتِ شاهنشاهي از بدوِ فطرت از دور و نزدیک کافلِ مهامِ طبقاتِ عالمیان است) هرکدام ازین میرزایان را بقدرِ قابلیّت جایگیرهای لایق مکرمت فرموده بودند - و در جمیع یورشها قرینِ موکبِ معلّی کامیاب سعادت میگشتند - خصوصاً در یورشِ جونپور ملتزمِ رکابِ مقدّس بودند - بعد ازانکه رجوعِ رایاتِ والا ازان یورشِ اقبال واقع شد رخصت حاصل کرده بجایگیرهای خود (که در سرکارِ سنبل بود) رفتند - و درین هنگام (که موکبِ معلّی بجهتِ اطفای نایرهٔ شورافزائی میرزا حکیم از دارالخلافهٔ آگره بممالکِ پنجاب نهضت فرمود) الغ میرزا و شاه میرزا باتّفاقِ ابراهیم حسین میرزا و محمّد حسین میرزا لوای بغي و طُغیان(۲) افراشتند و گروهے از اوباشِ تیره بخت را با خود متّفق کرده در ولایتِ سنبل و آن‌نواحي دست بتاراج دراز کردند - جایگیر دارانِ آنحدود جمعیّت نموده بر سرِ ایشان رفتند - و چون ایشان را طاقتِ مقابله نبود روی گریز بجانبِ خان‌زمان و سکندر خان نهادند - و صحبتِ این خود سرانِ کج‌رو بآن بد نهادانِ شورش طلب راست نیامد - چه از فسادِ جوهرِ عقل هرکدام را سري و سروري دردِ سر میداد - ازانجا باز گشته قصدِ میانِ دوآب نمودند - گنرِ شان بپرگنهٔ نیمکار(۳) افتاد - یارشاهي خواهر زادهٔ حاجي خان سیستاني (که جایگیر دارِ آنجا بود) بمدافعهٔ آن تیره بختان پیش آمد قضای ایزدي چون در مقامِ سخت‌گیریِ ایشان بود هلاکتِ این گروه در گروِ وقتِ دیگر شد و یارشاهي جنگِ مردانه کرده شکست یافت - واسبابِ فراوان از زر و فیل و دیگر اشیا بدستِ این بیدولتانِ بے راهه رو افتاد - و همچنان تاراج کنان بحدودِ دهلي آمدند - تاتارخان دهلي را مضبوط کرد - و منعم خان از آگره بمدافعه برآمد - آن بخت برگشتگان مالوه را خالي دانسته بآن صوب شتافتند - در حدودِ قصبهٔ سنپت بمیر معزّالملک (که به پنجاب لحرامِ ملازمت بسته میرفت) دوچار شدند - و اسباب او را غارت نمودند - و منعم خان تعاقب را صلاحِ وقت ندید - بر گشته بدارالخلافهٔ آگره آمد - و این‌جماعت رفته مالوه را متصرّف شدند - و دران وقت مالوه بمحمّد قلي خان برلاس مقرّر شده بود - و او بجهتِ بعضے مهمّات در سلکِ معتصمانِ رکابِ دولت انتظام داشت - دامادِ او خواجه هادي (که بخواجه کلان اشتهار داشت) اُجین را استحکام داد - امّا بے حقیقتے چند (که همراهِ او بودند) برآمده بمیرزایان ملحق شدند - و آنچه در بساطِ خواجه بود بغارت رفت - و خواجه بملاحظهٔ بزرگ‌زادگي بسلامت ماند - و در هندیه قدم‌خان برادرِ مقرّب‌خانِ دکني بود - محمّد حسین میرزا رفته آنرا محاصره نمود - و مقرّب خانِ دکني در قلعهٔ سنتواس بود و حسین خان خواهر زادهٔ مهدي قاسم‌خان از مشایعتِ مهدي قاسم خان (که بسفرِ حجاز میرفت)

---

(۲) نسخهٔ [ی] عصیان (۳) نسخهٔ [د] نیمکهار ٭

برگشته مي‌آمد - بسنتواس رسيده بود كه غوغاى ميرزايان بظهور آمد - او نيز در سنتواس پناه برد ابراهيم حسين ميرزا بمحاصرۀ آن پرداخت - و درين‌اثنا محمّد حسين ميرزا هنديه را متصرّف شده قدم خان را كشت - و چون سر او را كنارِ قلعۀ سنتواس آوردند مقرّب خان بيدست و پا شده آمده ديد - و حسين خان نيز بدرآمد - ابراهيم حسين ميرزا هرچند تكليفِ نوكري كرد حسين خان قبول ننمود - ودر هنگاميكه (حضرتِ شاهنشاهي متوجّهِ استيصالِ علي‌قلي‌خان بودند) آمده بشرفِ ملازمت استسعاد يافت - القصّه چون اين خبر بمسامعِ اجلال رسيد منشورِ عالي صادر شد كه محمّد سلطان ميرزا را از اعظم پور بقلعۀ بيانه برده محافظت نمايند ٭

آغاز سال دوازدهم الٰهي از جلوس مسعود شاهنشاهي

يعني سال اسفندارمذ از دور اول

درين هنگام (كه عرصۀ لاهور بورودِ موكبِ معلّى گلستانِ اقبال بود - و حضرتِ شاهنشاهي بگرد آوريِ خواطر اشتغال داشته صيدِ قلوب ميفرمودند) فيُوضِ بهار احاطۀ روى زمين كرد - و نسائمِ اعتدال از كران تا كران وزيدن گرفت - حدائق و بساتين جولان‌گاهِ نظّارگيانِ بدائعِ صنع شد - و شقائق و رياحين بجلوهاى مستانه كمند بر انظارِ ديده‌وران انداختند ٭ ٭ شعر ٭

برخيز كه جلوه كرد طاؤسِ بهار ٭ برخاست زطرفِ باغ گلبانگِ هزار

بر سبزۀ تر فتاده هر سو گلِ سرخ ٭ يا بر پرِ خود نهاده طوطي منقار

بعد از هشت ساعت و پانزده دقيقه از روزِ سه‌شنبه بيست و نهم شعبان (۹۷۴) نهصد و هفتاد و چهارم تحويلِ نيّرِ اعظم و منوّرِ عالم روى نمود - و سالِ دوازدهم الٰهي از مبداى جلوسِ مقدّسِ شاهنشاهي (يعني سالِ اسفندارمذ از دورِ اول) آغاز شد - و رغبتِ خاطرِ اعتدال سرشتِ شاهنشاهي بشكارِ جرگه و صيدِ قمرغه (كه دلكش‌ترينِ انواعِ شكار است) بظهور آمد - حكمِ معلّى نفاذ يافت كه (۲) از اطرافِ سوادِ لاهور يكطرف متّصل بكوه و جانبِ ديگر كنارِ درياى بهت وحوش و طيور برانند - و هر ضلعى بيكى از اُمراى عظام سپرند - و بخشيان و تواچيان و سزاولان آگهي (۳) افزوده بهر جانب سزاولي ميكرده باشند - و چندين‌هزار پياده از قصبات و قرياتِ لاهور بخدمتِ راندنِ شكار معيّن ساختند - و در پنج كروهيِ لاهور صحرائى وسيع (چون ساحتِ دلِ شهرياران) بجهتِ آوردنِ شكار انتخاب كردند - در مدّتِ يک ماه (كه اُمرا و ديگر خلائق از خواص و عوام سرگرمِ راندنِ شكار

(۲) نسخۀ [ا ح] از اطراف سواد لاهور از هر ضلع هفتاد كروه از يكطرف متصل بكوه (۳) نسخۀ [ا ح] از اطراف واقف بوده بهر جانب ٭

بودند) آنحضرت در لاهور اکثرِ اوقاتِ گرامي بمعموريِ ظاهر و باطن اشتغال فرموده معدلت را بلند اساس مي‌ساختند - تا آنکه بر وجهِ دلخواه جمعیّتِ شکاریانِ جرگه و انبوهیِ جانورانِ قمرغه بهم رسید - و صیدگاه دستِ اجتماع فراهم داد - اول حضرتِ شاهنشاهي بآئینِ شایسته بشکارگاه رسیده بردورِ جرگه گردیدند - و بنظرِ شمولِ آن دایرهٔ انبساط را از محیط تا مرکز نظّاره فرمودند و هر کس از بزرگانِ دولت و سایرِ ملازمانِ بساطِ عزّت (که درین خدمت نشاط پیوند بقدمِ اهتمام شتافته بود) نوازشِ آفرین یافته کُلهگوشهٔ مباهات بر اوجِ اعزاز رسانید - آنگاه پای دولت در رکابِ سعادت آورده توسنِ شیر صیدِ آهو خرام را در نخچیرگاه جلوه دادند - و بزخمِ تیر و دمِ شمشیر و نوکِ سنان و ضربِ بندوق بنیادِ شکار کردند - در آغازِ عزیمتِ شکار دورِ جرگه پنج کروه بود - روز بروز قمرغه پیش مي‌آمد - و دایره تنگ‌تر میشد - درین میان گاه بجولانِ رخشِ گرم رو شکار را از زمین مي‌ربودند - و گاه بکمندِ اندازي آهوانِ برق پای را بند میکردند - و از انبساطِ طبیعت نشاط پیرای انواعِ شکار افکني بظهور آوردند - از خاصانِ بساطِ قرب میرزا عزیز کوکلتاش در میانِ قمرغه درآمده در رکابِ سعادت بود - و آمرا در پیشِ مورچلهای خود سراپردها کشیده (روز بفروغِ دیده و شب بمشعلهای عالمتاب) پاسِ شکار میداشتند - و از صبح تا شام و شام تا صبح محفلِ شوق و هنگامهٔ طرب گرم بود - بعد ازان (که حضرتِ شاهنشاهي پنج روز متوالي خود بدولت و اقبال باقسامِ شکار کامیابِ عشرت گشتند) بامرای عظام و مقرّبانِ حریمِ قُدس پرتو اشارت تافت که در صیدگاه درآمده شکارِ مراد کنند - و مرتبه بمرتبه ملازمانِ عتبهٔ والا بموجبِ حکمِ اقدس درمیان آمدند تا آنکه کار بحدّے رسید که آحاد و افراد از پیاده و سوار درآمده کام‌ستانِ عرصهٔ شکار گشتند ٭

و از عجائبِ سوانح (که در ایّامِ شکار بوقوع پیوست) آن بود که حمید بکري[2] از یساولانِ بارگاه مقدّس بدمستي کرده بیکے از ملازمانِ درگاهِ والا تیر در کمان نهاده پرکش کرده بود - و آن کس در کمینِ فرصت بوده در شکارگاه معروض‌داشت - سطوتِ[3] جلالِ پاد شاهي اقتضای سیاست فرمود و از کمالِ غضب شمشیرِ خاصه را بقلیچ خان دادند - که این خود سرِ بے اعتدال را از بارِ گردن نجات دهد - مشارٌ الیه دو مرتبه آن الماس پاره را برو انداخت - و سرِ موئے آزرده نشد - و بر زبانِ تقدیر بیان گذشت ٭ بیت ٭

اگر تیغِ عالم بجنبد زجای ٭ نبرّد رگے تا نخواهد خدای

و ازین معني سرِّ قضا دریافته جان‌بخشي فرمودند - امّا بجهتِ تنبیه و عبرتِ بےاعتدالان سرش تراشیده خر سوار برگردِ صیدگاه گردانیدند ٭

---

(۲) نسخهٔ [ی] بهکري (۳) نسخهٔ [ی] سطوت پاد شاهي ٭

و از سوانحِ ایّامِ شکار رسیدنِ مظفّرخان است - و آوردن وزیرخان برادرِ آصف خان را دربساطِ مقدّس و درخواستِ گناهانِ او و برادرش نمودن - و بذروهٔ قبول پیوستن - وتفصیلِ این اجمال آنست که (چون آصف‌خان باقبالِ بخت درکمندِ خدیعت و دامِ صحبتِ علي‌قلي‌خان و بهادرخان افتاد) آصف خان را صحبتِ او خوش نیامد - و از تکبّرِ بیجا و ترفّعِ بےمعني خاطرِ او رمیده شد و بااینحال علي‌قلي دراموالِ او چشمِ طمعے داشت - آصف‌خان منتهضِ وقت بوده فرصت میجست که از وی جدا شود - دربن‌اثنا علي‌قلي آصف خان را همراهِ بهادر خان فرستاد - و وزیرخان را پیشِ خود نگاهداشت - وزیرخان حقیقت را به برادرِ خود نوشته موعدِ فرار قرار داد - آصف خان بموجبِ قرارداد شبے از بهادرخان جدا شده راهِ کره و مانکپور پیش‌گرفت - و وزیرخان نیز از جونپور برآمده بهمان راه شتافته بود - بهادرخان از حالِ آصف‌خان آگاه شده تعاقب کرد - و نزدیک بقلعهٔ چناده بآصف خان رسید - و میانِ ایشان جنگ درپیوست - آصف خان شکست یافته گرفتار شد بهادرخان او را بر فیلِ عماري‌دار انداخته روان شد - و مردمِ بهادرخان از پیِ آلچه و غنیمت متفرّق شده بودند که وزیرخان و بهادرخان پسرِاو میرسند - و خبرِگرفتاریِ آصف خان شنوده خود را راست[۲] کردند - ودرین هنگام (که مردمِ بهادرخان پراگنده شده بودند) رسیده دادِ جلادت دادند بهادرخان تابِ مقاومت نیاورده فرار نمود - و اشارت کرد که آصف خان را (که بر فیل مي‌آوردند) از هم بگذرانند - نگاهبان یک‌دو شمشیرحوالهٔ او کرد - سرانگشتِ دستِ او جدا شد - و سرِ بیني[۳] او را زخمے رسید - که ناگاه مردمِ وزیرخان زور آورده آصف خان را خلاص کردند - و بحدودِ کره آمده آرام گرفتند - ودرین کارزار بهادرخان پسرِ وزیرخان دادِ مردانگي داد - و باین لقبِ گرامي بهمین‌تقریب افتخار[۴] یافت - آصف‌خان اززمانِ گذشته ندامت کشیده و این‌همه حوادث و نکایت[۵] را از مآثرِ حرمانِ آستانِ معلّی دانسته با گردِ خجالت عزیمتِ دولتخواهیِ درگاهِ والا از صمیمِ دل اختیار کرد - و وزیرخان برادرِ خود را پیشِ مظفّرخان (وقتیکه بموجبِ اشارتِ عالي از دارالخلافهٔ آگره متوجّهِ پنجاب میشد) فرستاد - وزیرخان بدهلي آمد - و مظفّرخان او را بعواطفِ خسرواني مستمال گردانیده همراهِ خود آورد - و در محلّے (که حضرتِ شاهنشاهي بشغلِ صید انکني منشرح و منبسط بودند) مجالِ عرض یافته درخواستِ تقصیراتِ آصف خان نمود - آنحضرت ذیلِ عفو بر زلّاتِ او و برادرش انداخته منشورِ عنایت بنامِ آصف‌خان اصدار فرمودند - که کمرِ استظهار بسته در حدودِ مانکپور باتّفاقِ مجنون خان قاقشال در آدابِ دولتخواهي ثابت قدم باشد - و (چون

---

(۲) نسخهٔ [د] آراسته کردند (۳) در [اکثرنسخه] سرو بیني او را (۴) نسخهٔ [د] اختصاص و افتخار (۵) یا نکابت ٭

موکب اقبال بمستقرّ اورنگ سلطنت مراجعت فرماید) دولت زمین‌بوس دریافته معمور عوارف بے‌منتهای شاهنشاهي گردد •

و بالجمله موکب معلّی بعد از انصرام مهمّ عشرت‌انجام شکار قمرغه معاودت فرموده بدریای راوي (که لاهور برساحل آن واقع است - و بمهابت عماني میگذرد) رسید - حضرت شاهنشاهي رخش هامون گرد جیحون نورد را عنان توکّل بدست داشته بدریا سردادند - و آن باد پای آتش‌خوی چون نسیم (که برآب بگذرد) سبک بگذشت - و ملازمان موکب والا و ملتزمان رکاب مقدّس (که ناگزیر حواشي رایات اقبال بودند) اسپ سواره خود را بآب زدند - و همه عبور نموده بساحل سلامت رسیدند - مگر خوشخبر خان یساول و نور محمّد ولد شیر محمّد که غریق گرداب فنا شدند و چون رایت کرامت آیت در عرصهٔ لاهور منتصب شد شرائف اوقات بانتظام مهام و ترویج قواعد معدلت (که وجود اقدس بآن مفطور است) مصروف بود •

و از سوانح گریختن محمّد امین دیوانه است - و تفصیل این اجمال آنکه او از یکّه‌جوانان موکب[۲] معلّی ببسالت و تهوّر علم امتیاز مي‌افراخت - و پیمانهٔ بدمستي برداشته بے اعتدالانه معاشرت میکرد - درین ایّام (که عرصهٔ لاهور معسکر اقبال بود) در عالم بیخودي[۳] یکے از فوجداران (که برفیل خاصه سوار بود) دو چار شد - و تیرے از کمان‌خانهٔ بے اعتدالي پرکش‌کرده بجانب او انداخت - چون این جرأت معروض بساط اقدس گشت از بارگاه عدالت حکم قتل او صادر شد مقرّبان حریم قدس در موقف شفاعت آمده زبان تضرّع برگشادند - و حضرت شاهنشاهي بموجب استدعای ارباب اخلاص جان‌بخشي فرموده بچوب ادب تنبیه آن بیخرد فرمودند - و او از ادبار بخت خویش بیراههٔ سعادت همان‌شب فرار نموده پیش علي‌قلي خان (که پیشوای فتنه اندوزان بود) رفت •

و از سوانح آنست که جنید کراني (که سعادت ملازمت یافته مشمول مراحم خسرواني بود) از هنده‌ون[۴] (که بجایگیر او مقرّر بود) بتوهّم باطل فرار نموده بگجرات رفت - آنانکه (در نهاد بیدولت آمده اند) هرائینه از بارگاه دولت و اقبال دوري گزینند - بزعم خود در افزایش خویش میکوشند - و بمعني بر کاهش خود افزوده خود را بچاه بیدولتي مي‌اندازند - درین هنگام (که همّت جهانگشای از تنظیم مهمّات پنجاب پرداخته پرتو توجّه اقدس بر مراجعت میتافت) عرائض دولتخواهان خصوصًا عرضداشت منعم خان خانخانان از دارالخلافهٔ آگره ببارگاه معلّی رسیده

---

(۲) در [اکثر نسخه] اردوی معلی (۳) در [چند نسخه] مستي (۴) نسخهٔ [ز] مندول ونسخهٔ [ح] هندرن •

و از مطاوي[۲] فحاوي آن بوضوح پيوست كه علي‌قلي‌خان و بهادرخان و اسكندر خان باز سر از خطّ بندگي پيچيده باعلاي[۳] اعلام بغي و طُغيان گردن برافراشته اند - و غبار انگيزي ميرزا حكيم مادّهٔ ازدياد ماليخولياي آن فاسد مزاجان گشته از بيخردي و بيدولتي خطبه (كه هرنامے طراز آنرا نزيبد) بنام ميرزا خوانده‌اند - اين بيخبران بخت برگشته از شواهد ضيا افزاي اقبال شاهنشاهي چشم پوشيده براي اغراض فاسدهٔ خود ميرزاي ساده لوح را در گرداب ضلالت مي‌اندازند *

پادشاهي عطيّه‌ايست الٰهي كه چندين‌هزار شرط گرامي تا درفردے فراهم نيايد آن موهبت عُظمي ازدرگاه ايزدي عطا نميشود - محض نسب[۴] و جمع شدن مال و فراهم آمدن اوباش درين كارشگرف كفايت نكند - و بر هوشمندان پيدا ست كه نبذے ازان صفات قدسي فطرتے والا و عطوفتے عالي و حوصلهٔ فراخ و برداشتے فراوان و دريافتے بلند و كرمے ذاتي و شجاعتے اصلي و عدلے وافر و نيّتے درست و جدّے عظيم و عملے شايسته و فكرے عميق و تغافلے مستحسن و عذر پذيريئ لايق است و با[۵] اين مآثر كمال (كه از بسيار اندكے درباستاني‌نامهاي حكمت پروران بالغ‌نظر ببسط مذكور است) مادام (كه موصوف اين‌نعوت جلال‌را دانش بر خواهش نابايسته وغضب ناشايسته غالب نباشد) سزاوار اين منصب ارجمند نتواند شد - و با رسيدن اين پايهٔ بلند (مادام كه بصلےكل نگرايد وطوائف انام و طبقات ملل را مادر و مايندر نبوده بيك نظر تربيت و عاطفت نگاه نكند) در خور اين رياست عُظمي نگردد - للّه الحمد كه ذات مقدّس شاهنشاهي منبع صفات كمال و معدن ملكات قدسيّه است - شرح جلائل خديو عالم را دفترها كفايت نكند - ذكر تقريبي چگونه ايفاي[۶] آن تواند كرد - هرچه داري بده - و ديده بخر - و شمائل جهان آراي پادشاه صورت و معنی مارا نظّاره كن - تا بداني كه پادشاهي چيست - و سلطنت چه معني دارد *

القصّه چون شرح بيدولتي اين گروه بعرض اقدس رسيد بر ضمير اعتدال[۷]‌گزين گران آمد ميرزا ميرک رضوي‌را (كه در هنگام رجوع موكب مقدّس بجهت مهم سازي جايگيرهاي علي‌قلي و بهادر بدرگاه معلّي آمده بود) بجان[۸] باقي خان سپردند - و خاطر فيض‌مظاهر ارادهٔ توجّه بدارالخلافه نمود - كه سزاي ارباب بغي و فساد فرمايند - بسرعت تمام در نظم و نسق ولايت پنجاب (كه درميان بود) اهتمام فرمودند - و پرگنهاي آن ممالک را بآئين شايسته بامراي عظام (مثل ميرمحمّد خان‌كلان - و قطب‌الدّين خان - و ديگر برادران و فرزندان سعادتمند و منتسبان

---

(۲) در [بعضے نسخه] از مطاوي و فحاوي آن (۳) در [اكثرنسخه] باعلا و اعلان بغی و طغيان

(۴) در [اكثرنسخه] نسبت (۵) در [بعضے نسخه] با اين صفات جليله (۶) نسخهٔ [ی] اداي آن

(۷) نسخهٔ [ب] اعتدال پسند (۸) در [اكثرنسخه] بخان باقی خان *

آن سلسلهٔ حقیقت کیش - و سایرِ سپاهیانِ جان‌سپار) تقسیم نمودند - و مهمّاتِ کلّي و جزوي آن سرحد را برای رزینِ میر محمّد خان مفوّض داشته روزِ تیر سیزدهم فروردین ماهِ الهي موافقِ روزِ دوشنبه دوازدهمِ رمضان رایتِ مراجعت بجانبِ دارالخلافه ارتفاع فرمودند - عرصهٔ سرای[۲] دولت‌خان مخیّمِ سرادقات اقبال شده بود که فیلِ گجگجن[۳] و فیلِ پنجپایه (که فیلانِ نامي بودند) در یک روز سقط شدند - جمعي از ظاهر پرستان را دل گزیده شد - آنحضرت بر زبانِ مقدّس گذرانیدند که ما ازین سانحه فالِ نیک گرفتیم - که آن دو برادرِ بخت برگشته درین‌یورش بگوِ نیستي خواهند شتافت - سبحان الله چه حوصله و چه دریافت و چه دید است ●

و (چون رایتِ اقبال بحدودِ سهرند نزولِ اجلال فرمود) از مظفّرخان بیحوصلگي چه گویم بیخردي بظهور آمد که موجبِ حیرتِ همگنان گشت - و شرحِ این‌سرگذشت آنست که حضرتِ شاهنشاهي پیوسته از احوالِ سپاهي و رعیّت آگاه بوده در اصلاحِ اطوار و اوضاعِ مردم بر مسندِ جهان‌آرائي عطوفتِ پدري و رافتِ اتالیقي بظهور مي‌آرند - و مردم را از امورِ ناشایسته نگاهداشته در ارتفاعِ مدارجِ احوالِ جهانیان کوشش میفرمایند - درینولا بمسامعِ علیّه رسید که مظفّرخان بساده روئ قطب‌خان نام علاقهٔ خاطر پیدا کرده عنانِ دانش از دست داده است - آنحضرت بموجبِ عاطفتِ فطري او را طلب فرموده به نگاهبانان سپردند - که مبادا مظفّرخان ازین دامِ فریب در بلیّهٔ عظیم افتد - آن فریفته خرد از کوته‌حوصلگي و معامله نافهمي لباسِ فقر پوشیده راهِ صحرا پیش‌گرفت - و قدرِ مرحمت و تربیتِ پادشاهي ندانست - و حضرتِ شاهنشاهي (که میزانِ تمیز و قدرداني بدستِ قدرتِ کاملهٔ خود دارند) این‌همه ناداني و بےتمیزی اورا منظور نداشته بتفقّداتِ خسرواني امتیاز بخشیدند - و آن خدمتکار را پیشِ او فرستادند - و بنصائحِ گرامي هدایت فرمودند - و تمامیِ این راه بنشاطِ شکار پرداخته مصرّت پیرای عالمیان بودند ●

و چون عرصهٔ قصبهٔ تهانیسّر مخیّمِ موکبِ اقبال شد دران منزل منازعه و مجادلهٔ طایفهٔ سنّاسیان بخونریز انجامید - و تفصیلش آنکه نزدیک بآن قصبه کولاےست که دریاچه توان گفت سابقًا آنجا فضائ بود وسیع کورکّهیت نام - که مرتاضانِ هندوستان از زمانِ قدیم آنرا بزرگ میدانند و طوائفِ این‌طبقه از اقصای هند در اوقاتِ معیّن مي آیند - و تصدّقات[۴] بظهور مي‌آرند - و مجمعِ عظیم انتظام مي‌یابد - و درین سال پیش از ورودِ رایاتِ اقبال آن جمعیّت فراهم آمده بود و درمیانِ سنّاسیان دو طایفه اند - یکے را کُر نامند - و دیگرے را پوري - بر سرِ جای نشستن درمیانِ این دو طایفه گفت و گو شده‌بود - تجرّد گزیني اکثرِ این مردم بواسطهٔ آنست که دنیا از ایشان

(۲) در [بعضی نسخه] عرصهٔ دولتخان (۳) در [بعضی نسخه] گجکنچن (۴) نسخهٔ [د] وتصدقات ونذور می‌آرند ●

پشت داده است - نه ایشان ازو دل‌سرد گشته اند و لهٰذا پیوسته آزمند بوده مغلوبِ شهوت و غصّه و مقهورِ حرص و قهر میگردند - و باعثِ نزاع آنکه طبقهٔ پوری در کنارِ آن کول مکانِ متعیّن داشتند که درین مجمع نشسته دامِ گدائي مي‌گستردند - و زایرانِ اکنافِ ولایتِ هندوستان (که بقصدِ غسل دران کول مي‌آمدند) بآن گروه تصدّق گویان چیزے میدادند - درین روز گروهِ کُر بتسلّط در آمده جای پوریان گرفته بودند - و این جماعت را تابِ مقاومتِ کُران نبود که جای خود را استخلاص توانند نمود - سرحلقهٔ ایشان کیسو پوري نام در قصبهٔ انباله بآستانِ معلّی آمده دادخواهي نمود - که طایفهٔ کُران بتغلّب آمده جای ما را گرفته اند - اگرچه تاب مقابله نداریم امّا توکّل کرده کمرِ همّت بجنگِ ایشان مي‌بندیم - یا خونِ خود را بر خاک میریزیم - یا این قطعهٔ خاک ازینها میگیریم - و گروهِ کُران بعرضِ اقدس رساندند که این جای موروثی اینها نیست چندگاه ایشان مي‌نشستند[۲] - دیگر ما مي‌نشینیم - و تا جان بتن متعلّق است تعلّقِ ما باین زمین خواهد بود - چون موکبِ معلّی بتهانیسّر نزولِ اجلال فرمود در معرکهٔ آنها رفته هرچند (جواهرِ نصائح و مواعظ بربن نفوسِ معطّله افشاندند) حکمِ لآلي انداختن بر خاک داشت جوهرِ بطالت و ضلالتِ ایشان بیشتر ظاهر شد - و بیشتر در غوایت و هلاکتِ خود کوشیدند و بشدّتِ الحاح و تضرّع استدعای قتال و جدال نمودند - چون (هر دو گروه پایمالِ نفس و هوا بوده سالکِ بیراههٔ شقاوت بودند) رخصتِ مجادله یافتند - تا باین روش سزای اعمالِ نکوهیدهٔ خود یافته متنبّه شوند - و اتّفاقًا دران روز ازان گروهِ گمراه جمعے کثیر فراهم آمده بودند - و از جانبین صفها راست کرده اوّل از هر طرف یک‌مردِ لاف‌زن پیش آمده درید - و جنگِ شمشیر کرد - و باز بتیر و کمان دست برده بر یکدیگر تیر باران کردند - بعد ازان گروهِ پوریان بر کُران بسنگ زني[۳] پیش آمدند - چون پوریان کم بودند حضرت بچند نفر از مردمے (که جنگِ سنگ دانند) و پتمچهای توران و چرهای هندوستان (که همواره ازان طبقه چون سایرِ طبقات در حواشیِ موکبِ معلّی مي‌باشند) اشارت فرمودند که کومکِ پوریان باشند - ایشان در حملهٔ پوریان بر کُران موافقت نموده آنچنان زور آوردند که کُران تابِ مصادمه نیاورده روی گردان شدند - و پوریان از دنبال درآمده جمعِ کثیر ازان خاکستریان را برباد عدم دادند - و به پیر و سرحلقهٔ ایشان (که انند کُر نام داشت) رسیده آن سوخته را بخاکِ تیره یکسان ساختند - و دیگران پراگنده شدند - و خاطرِ اقدس را (که رنگ‌آمیزِ کارگاهِ تقدیر است) از تفرّجِ آن بسطے عظیم روی نمود - فردای آن روز از عرصهٔ تهانیسّر نهضتِ رایاتِ عالي اتّفاق افتاد ‌•

---

(۲) نسخهٔ [د ی] مي‌نشینند (۳) در [اکثر نسخه] بسنگ دوي •

و چون دارالملکِ دهلي مخیّمِ اقبال شد آنجا میرزا میرک رضوي (که در لاهور او را بجان باقي خان سپرده بودند - و در کمینِ غفلت و فرصت میبود) از حبس فرار نمود - و جان باقي از دنبالِ او بکام جست و جو شتافت - و چون بدست نیاورد از بیمِ تقصیر بدرگاهِ معلّی رو سفید نتوانست شد - و حضرتِ شاهنشاهي بآئینِ مقرّر بزیارتِ مراقدِ اولیای آن‌مقامِ فیض انتما توجّه فرموده همّت خواستند - و افاضهٔ خیرات بمنزویانِ حواشيِ آن بقاعِ شریفه فرمودند - و تاتار خان (که حکومتِ شهر داشت) معروضِ بساطِ اقدس گردانید که محمّد امین دیوانه (که از لاهور فرار نموده بود) بقصبهٔ بهوجپور رسیده - و شهاب الدّین خان ترکمان جایگیر دارِ آن قصبه چند روز بمنزلِ خود پنهان کرده بمساعدتِ اسپ و خرج پیشِ اربابِ بغي و عصیان روانه ساخته است از استماعِ این‌خبرِ وحشت اثر قهرمانِ جلالِ شاهنشاهي (که نوائرِ سطوعش جز بر أفقِ عدالت نتابد) بلندي گرفت - و شاه فخرالدّین مشهدي باحضارِ آن بیدولت در بارگاهِ عدالت مامورِ امرِ عالي شد - و روزِ دیگر ازانجا موکبِ معلّی کوچ فرمود - و چون عرصهٔ پلول مخیّمِ اجلال شد شاه فخرالدّین بزمین‌بوس سر بلندي یافت - و آن بے سعادت را بموقفِ جلال آورد - او را بحسن چغتائي سپردند - و در همان منزل بیاسا رسید ٭

و (چون طنطنهٔ نویدِ قدومِ موکبِ معلّی درگوشِ منتظرانِ دارالخلافهٔ آگره پیچید - و شعشعهٔ مهچهٔ رایاتِ والا بر آنحدود تافت) خانخانان با جمیعِ دولتخواهان استقبال نموده بدولتِ زمین‌بوس سربلند شد - و بآدابِ شکر و دعا اقدام نموده سوانحِ احوال و وقائعِ حدودِ ممالکِ محروسه معروضِ بساطِ اقدس ساخت - و طومارِ عصیانِ علي‌قلي خان و بهادر خان و دیگر مخالفان (که بتازگي سربر زده بودند) فرو خوانده - کسیکه در مبدای فطرت بد نهاد و بےجوهر افتاد او را مرحمت و نصیحت سودمند چون گویم که زیان‌کار آید - و مُدارا و موعظت را بر ضعف و وهن فرود آورده در شورش افزاید - و لهٰذا بزرگانِ دانش[۲] منش علاجِ بدکارانِ بد درون را جز حبس و ضرب چاره ندیده اند - و چون این علاج هم دران خراب باطنانِ بیدولت کار نکند بعدم‌خانه فرستادن رحم بر حالِ خلق بلکه مهرباني باحوالِ آنها میدانند - متکفّلانِ اشغالِ سلطنت و باریافتگانِ حریمِ قرب بسّرِ این معني نرسیده خدیوِ زمان را در مرتبهٔ اوّلی نگذاشتند که چارهٔ آن بیدولتان بظهور آید و باطنِ مقدّس را بر سرِ مُدارا آورده بر داشتنِ پردهٔ کار را در[۳] توقّف ماندند - و درین هنگام (که موکبِ معلّی باطفای نایرهٔ فتنهٔ محمّد حکیم میرزا نهضتِ والا نمود) چون (این خبر بعلي‌قلي خان و دیگر اربابِ بغي و طُغیان رسید) این بےدولتان بخیالِ فاسدِ خود این چنین وقتے را فرصت انگاشته

---

(۲) نسخهٔ [ط ی] دانش و بینش (۳) در[چند نسخه] در نقاب توقف ٭

خیالاتِ فاسد برانگیختند - علي‌قلي خان از جونپور روانهٔ قصبهٔ سرهرپور (که بجایگیرِ ابراهیم خان مقرّر بود) شد - و اسکندر خان نیز بقصدِ همراهیِ این باغیِ طاغي از شهرِ اوده برآمد - و جمیعِ فتنه‌سرشتان دران قصبه فراهم آمده قرار دادند که علي‌قلي خان با جمعیّتِ خود از راهِ لکهنؤ تا ساحلِ گنگ تمامیِ ولایت را تصرّف نماید - و بهادر خان بکره و مانکپور در برابرِ آصف خان و مجنون خان رود - و اسکندرخان و ابراهیم خان سرکارِ اوده و آنحدود را متصرّف گردند - و بهمین قرارِ شوم از هم جدا شدند - علي‌قلي خان بداعیهٔ شورافزائي بسرکارِ قنّوج روان شد - چون جایگیرداران آنحدود را سردارے (که باو اتّفاق نموده مقاومت بآن فتنه‌انگیز توانند کرد) نبود خود را بقنّوج کشیدند - و علي‌قلي‌خان گردِ حوادث انگیخته چون بقنّوج رسید میرزا یوسف‌خان (که جایگیردارِ قنّوج بود) در قلعهٔ شیرگدّهه متحصّن شد - و خلائق غبار آلودِ تفرقه گشتند - و عرائضِ دولتخواهان متواتر و متوالي بدرگاهِ گیتي‌پناه رسید - و اقبال بکارِ خود درآمد *

نهضت موکب اقبال شاهنشاهي از دارالخلافهٔ آگره بجونپور و قتل خان‌زمان و بهادرخان در معرکهٔ فتح

چون منصبِ والای جهانباني در معني پاسباني و نگاهباني ست حضرتِ شاهنشاهي بمقتضای نیّتِ حق‌اساس برخلافِ اکثرے از فرمان‌روایانِ گذشته آسودگیِ رعیّت را آسایشِ خود خیال میفرمایند - و شادمانیِ خویش را در رفاهیتِ خلائق میدانند - آرے گوهرِ یکتای خلافت سزاوارِ افسرِ دولتِ چنین تاجدارے ست که با وجودِ این عظمت و ابّهت خود را نیازمندِ درگاهِ صمدیّت داشته در لوازمِ داد و دهش تکاپو نماید - و راحتِ جهانیان را آسایشِ خویش داند - و هرکه (از فرمان برداریِ اینچنین سریرآرای اقبال سرباز کشد) هرآئینه بدستِ سعیِ خود درهلاکِ خود اهتمام نموده باشد - خصوصًا کسیکه (پروردهٔ نعمتِ این دودمانِ والا باشد - و اسبابِ دنیوي و بزرگیِ ظاهري بوسیلهٔ این خاندان فراهم آورده) چه نا مردمي و نا مردانگي و نا معامله‌فهمي باشد که آن اسبابِ بزرگي را در بغيِ وليِ‌نعمتِ خود صرف نماید - هرگاه (فرمان‌روای روزگار چنین - و مخالفِ دولتِ این طرز) لاجرم عنایتِ الٰهي مقارن و معاون گشته در هر نهضتے نصرتے کرامت فرماید - و نمودارِ این‌معني واقعهٔ علي‌قلي خان و بهادرخان است و استیصالِ این دو مخذولِ مغرور - و تفصیلِ این مجمل آنکه (چون موکبِ معلّی کامروای اقبال از یورشِ پنجاب مراجعت فرموده بمستقرِّ سلطنت معدلت‌آرای شد - و شرحِ بغي و عصیانِ علي‌قلي خان و بهادر خان و سایرِ اربابِ فتنه بعرضِ بساطِ اقدس پیوست) یورشِ ممالکِ شرقي و اطفای نوائرِ فتن وجههٔ همّتِ عُلیا شد

منعم‌خان خانخانان را بدارالخلافهٔ آگره و حراست آنحدود مقرّر فرمودند - و دو هزار فیل جنگی بهمراهی موکب معلّی انتخاب نمودند - و پیشتر ازانکه موکب مقدّس نهضت فرماید قیاخان و مظفّر[۲] مغل و میرزا قلي و قلیچ‌خان و سیّد محمّد موجي و حاجي یوسف را فرمان‌شد که بسرعت شتافته معاونت میرزا یوسف (که در قنّوج متحصّن است) نمایند - و خود بدولت و اقبال روز اشتاد بیست و ششم اردي‌بهشت ماه الٰهي موافق سه‌شنبه بیست و ششم شوّال پای عزیمت در رکاب دولت آوردند - و بدست اقبال عنان نصرت گرفته سمند همّت جهان‌گشا را جولان دادند شکوه عساکر والا زمین و زمان را فروگرفت ❊

و چون ساحت قصبهٔ سکیته مخیّم موکب نصرت شد علي‌قلي خان (که بر ساحل گنگ بگذر قنّوج غبار بغي و عصیان انگیخته و بشقاق و عدوان آویخته بود) باستماع صیت نهضت اقبال روی گریز بجانب مانکپور (که برادر او بهادرخان در برابر آصف خان و مجنون خان فتنه انگیز بود) آورد - موکب نصرت از سکیته بکنار گنگ پیوست - و روز دیگر ازان دریای زخّار عبور کرده کوچ برکوچ نهضت میفرمود - و (چون عرصهٔ قصبهٔ موهان[۳] مضرب خیام ظفر پیکر گردید) محمّدقلي‌خان برلاس را سردار ساخته و مظفّرخان و راجه تودرمل و شاه بداغ خان و پسرش عبدالمطّلب خان و حسن‌خان و قیاخان و حاجي‌محمّد خان سیستاني و عادل خان و خواجه غیاث‌الدّین علي بخشي و دیگر بهادران نامور و دلاوران کار گذار را همراه او کرده روز دیبادین بیست و سیوم خرداد ماه الٰهي موافق روز سه شنبه بیست و چهارم ذی‌القعده از همین منزل بر سر اسکندر خان (که در اوده دست فتنه گشاده بود) فرستادند - و خود بدولت و اقبال روی توجّه بجانب کره و مانکپور آوردند و چون قصبهٔ رای بریلي مخیّم اقبال شد عرائض آصف خان و مجنون خان بعتبهٔ مقدّس رسید باین مضمون که علي‌قلي و برادرش عزیمت حدود گوالیار دارند - و میخواهند که از آب گنگ عبور کنند - بمجرّد استماع این خبر رای جهان‌آرای بر ایلغار قرار گرفت - و بیشترے از حاضران موکب معلّی (چه از روی پست‌فطرتي - و چه از جهت کسالت - و چه بواسطهٔ تن‌پرستي و چه بجهت آنکه کار آن تبه‌رایان بانجام نرسد - تا بازار خود فروشی آن بے‌سعادتان گرم باشد) باین ایلغار راضي نبودند - و شاهنشاه دانادل پرده از کار هیچکس برنداشته عنان توجّه بدست توکّل سپرده شب زمیاد بیست و هشتم خرداد ماه الٰهي موافق شب یکشنبه بیست و نهم شهر ذی‌القعده از قصبهٔ مذکور ایلغار فرمودند ❊

و از غرائب آنکه از رای‌بریلي راه متعارف را بواسطهٔ بُعد گذاشته راه میانه (که به نسبت

---

(۲) در [چند نسخه] مظفر خان (۳) نسخهٔ [ه] نوهان - و نسخهٔ [ح] مهان ❊

آن راه نزدیک بود) با وجود آنکه بے آب نشان میدادند اختیار فرمودند - و از چشمه سار تائیدات غیبي (که فیض‌بخش موکب شاهنشاهي ست) آب فراوان در راهها پیش آمد - چه پیشتر ازان باران رحمت باریده کولابها پُر ساخته بود - تمام شب و نیم روز راه رفته بمانکپور نزول اقبال فرمودند و محبّ‌علي خان جایگیردار آنجا بلوازم خدمت بپرداخت - و عساکر فیروزیمند بواسطهٔ آنکه (اوّل شب کوچ شد - و کم کسے را ازین ایلغار آگاهي بود - و درخت‌زار در میان آمد) متفرّق شده از راه راست بر کرانه افتادند - و قلیلے در رکاب نصرت‌اعتصام توانستند رسید - آنکس را (که ایزد تعالی تائید بخش باشد) او را از کمی ملازم چه اندیشه - و درأثنای راه نزدیک مانکپور آصف‌خان بسجدهٔ عبودیت نوراني‌ناصیه گشت - و همان‌زمان رخصت پیش یافت - تا باردوی خود (که در برابر خان‌زمان است) شتابد - و زمانے نگذشته بود که هتوا[۲] میوره (که از قاصدان تیزرو و مُسرعان اعتباري بود) خبر آورد که علي‌قلي و بهادر در حدود پرگنهٔ سنکرور[۳] دریای گنگ را پُل بسته گذشتند چون این خبر بمسامع اجلال رسید در ساعت سوار دولت شده (با آنکه معدودے بملازمت رسیده بودند) تکیه بر جنود الطاف ایزدي نموده پیشتر متوجّه شدند - راجه بهگونت داس و خواجه جهان و جمعے را بر سر اردوی معلّی گذاشتند - که بعرصهٔ قصبهٔ کره بروه نگاه دارند - و از ده شیخان (که از مضافات مانکپور است) آمده آخرهای روز یکشنبه از دریای گنگ فیل سواره گذشتند - و (چون اوائل موسم باران و فصل طُغیان آب بود) دران هنگام (که بندگان حضرت فیل در آب راندند) جوش و خروش غریب از عالمیان بر خاست - چه گذر از چنین آب خونخوار از محالات بود - و بمحض[۴] کرامت شاهنشاهي این بحر زخّار آن معدن ولایت را گذر داد - و بے دغدغه از پایاب گذشتند و مستبصران این‌معني را از دلائل نصرت و مقدّمات اقبال دانستند - دران زمان (که موکب معلّی از دریا عبور فرمود) زیاده از یازده کس از مقرّبان بساط اقدس در رکاب مقدّس نبودند - میرزا کوکه سیف‌خان کوکه - دستم خان - شجاعت خان - خان عالم - خواجه عبدالله - دربارخان - شهبازخان سیّد جمال‌الدّین - عادل خان - دلاور خان - و چند حلقهٔ فیل همراه رسید - و درین روز (که موکب مقدّس از آب گنگ عبور فرمود - و قعر دریا باقدام فیلان پیموده شد) از فیلان نامي خدا بخش و بال سندر[۵] با طوفان مستي در رکاب دولت جوشان و خروشان بودند - و این دو فیل در پُردلي و تیزروي و جنگ آوري و صف شکني انگشت‌نمای دیده وران بودند *

---

(۲) نسخهٔ [ا] نتهوا میوره (۳) در [بعضے نسخه] سکرور (۴) نسخهٔ [ح ی] و محض کرامت شاهنشاهي بود که این بحر - و نسخهٔ [ط] و از محض (۵) نسخهٔ [ب] بالسمندر - و گمان برم که بان سمندر باشد *

و (چون موکبِ معلّی از آب گذشته بحرام خواران نزدیک رسید) فیلِ خدا بخش از مستي فرود آمده روی بهشیاري نهاد - فیلبانان و فوجداران ازین حالت ملول گشتند - و حضرتِ شاهنشاهي بالهامِ اقبال فرمودند که هوشیار شدنِ چنین فیلِ مست مبشّرِ فتح و نصرت است - که فتح و نصرت همعنانِ هوشیاران و کار آگهانِ وقت است - و دیگر آنکه از هشیار شدنِ فیل مارا اعتماد بر فیل و مستيِ او نماند - و منحصر شد توکّلِ ما بر عونِ[۲] الٰهي - و هر کرا توکّل بر کرم و الطافِ ایزدي منحصر شود کارِ او بر فتح انحصار یابد - و الحق ازان مظهرِ کرامات دو نکتهٔ بلند بوجود آمد که عنوان نامهٔ الهام تواند بود - و چون شب در آمد بر کنارِ دریا با بختِ بیدار آسایش گرفتند - و مخالفانِ تیره رای بمسافتِ یک کروه فتنه‌گستر بودند - آنحضرت تکیه بر تائیدِ آسماني فرموده در همان‌جا توقّف صلاح دیدند - و همان زمان مجنون خان و آصف خان بزمین‌بوس سعادت‌پذیر گشتند مجنون‌خان و جمعی برین بودند که بے توقّف در همین‌شب بر سرِ اردوی آن بخت برگشتها باید شتافت آصف خان معروض داشت که زمینِ محکم گرفته دایره کرده اند - درین هنگام رفتن لایق نیست و نیز در روز مردم بشرمِ چشم و آزرمِ رو بیشتر کار میکنند - رای او پسندیدهٔ خسروِ کامیاب شد و نصائحِ بلند فرموده آمدها را رخصت دادند - و حکم شد که در پاسے دو بار خبر بما برسانند - و در لوازمِ قراولي اهتمام نمایند - که مبادا مخالفانِ تیره رای را خبرِ رایاتِ اقبال شود - و ازانجا بدر روند ●

علي‌قلي و بهادر (که مغرورِ خودکامي و مغلوبِ ادبار بودند) در عینِ غفلت بوده از خود خبر نداشتند - و آن شب (که موکبِ مقدّس نزدیک رسیده بود) بباده پیمائي و شاهد پرستي و بازیِ[۳] بشکن بشکن سر گرم بودند - و باین‌لفظ صریح بر شکستِ خود فال میزدند - و عجب تر آنکه دران‌شب مردے نزدیکِ چادرهای این‌مستان رفته فریاد بر داشت که ای جمعِ بد سرانجام واقف شوید که حضرتِ پادشاه بعزیمتِ استیصالِ شما از آبِ گنگ گذشته با لشکرے بے پایان رسیده اند - و چون پیمانهٔ هستیِ آنها پُر شده‌بود آوازهٔ رایاتِ اقبال را از تدبیراتِ آصف خان و مجنون‌خان دانسته در غرور افزودند - و همانا که این مخبر از مخلصانِ نادان بود - اندیشهٔ آن داشت که (چون بندگانِ حضرت با مردمِ کم از آب گذشته اند - و غنیم با سه[۴] چهار هزار سوارِ مشخّص است) باین تدبیرِ سنگِ تفرقه دران گروه اندازد - تا کار به پیکار نکشد - و نمیدانست که جنودِ غیبي همرکابِ گیتي‌خدیو است ●

و بالجمله صبحِ روزِ مار اسفند بیست و نهمِ خرداد ماهِ الٰهي موافقِ دوشنبه غرّهٔ ذی‌الحجّه (که در حقیقت غرّهٔ نصرتِ پادشاهي - و سلخِ عمرِ سیه‌بختان بود) آنحضرت جیبه طلبیده

---

(۲) نسخهٔ [۵] کرم الٰهي (۳) نسخهٔ [۱] بشکن بازي (۴) در [بعضی نسخه] تا سه چهار ●

در درعِ تائیدِ غیبي در آمدند - و مغفرِ اقبالِ آسماني بر فرقِ عظمت نهادند - و تمامیِ بهادرانِ رکابِ معلّی آمادهٔ جنگ شدند - قول بوجودِ اقدسِ شاهنشاهي رفعتِ آسماني یافت - و در برانغار مجنون خان قاقشال مقرّر گشت - و در جرانغار آصف خان قرار گرفت - و محبّ علي خان و طایفهٔ از بهادران از پیش قدمانِ هراول شدند - آنحضرت بر فیلِ بال سندر نام سوار شده نهضت فرمودند - و میرزا کوکه را در عماریِ همین فیل جا دادهٔ تارکِ عزّت او از آسمان گذرانیدند مبادیِ طلوعِ نیّرِاعظم رایاتِ اقبال بمحلِّ اردوی خان‌زمان رسید - ظاهر شد که مخالفانِ تیره رای بخت برگشته کوچ کرده روان شده اند - یرلیغِ مُطاع عزّنفاذ یافت که مجنون خان با فوجِ خود پیشتر مبادرت نماید - و نگذارد که این‌شوریده بختان از میان بدر روند - و این فوج باعتضادِ چنین قوي‌پشت شده طلبکارِ نبرد گشت - و بمردمِ عقب بقدر جنگ شدن گرفت - و بعد از زمانے آصف‌خان را نیز حکم شد که با جمعیّتِ خود بسرعت متوجّه پیش شود - و چون هوا بسیار گرم شد و فیلان در رفتن ماندگي نمودند شهریارِ جهانگیر از فیل بر بارهٔ نصرت سواري فرمود - و آن بیدولتان باور نداشتند که حضرتِ شاهنشاهي بنفسِ مقدّس دران لشکر ورودِ اقبال دارند - و مقدّماتِ جنگ را بر تهوّرِ آصف خان و مجنون خان فرود مي‌آوردند - چون محاربه بسیار شد و شکوهِ لشکر و هجومِ فیلان در نظر آمدن گرفت دریافتند که موکبِ اقبالِ شاهنشاهي ست - و خود بدولت پای ظفر در رکابِ نصرت آورده اند - علي قلي خان و بهادر خان دل بر مرگ نهاده در میدانِ عصیان ایستادند - و بخذلانِ ابدي قرار بجنگ دادند - و باین خیالِ فاسد صفها راست‌کرده جمعی از پُردلانِ معرکهٔ ادبار را بر هراول و اوقچیء[۲] لشکرِ نصرت پیوند فرستادند - و درین‌اثنا از عساکرِ اقبال همگي قریب بپانصد کس همراهِ موکبِ شاهنشاهي شدند - و تا پانصد فیل هم رسید - و مفاصله درمیانِ فوجِ پیش و موکبِ مقدّس کمتر ماند - باباخان قاقشال (که سردارِ مردمِ اوقچي بود) بآن جماعت پیوست - و معرکهٔ تیغ و تیر گرم شد - و بتائیدِ اقبالِ شاهنشاهي لشکرِ مخالفان را از جا برداشته برد - و افواجِ قاهره از پی درآمده این مُدبران را تا صفِ علي‌قلي‌خان رسانید و اهلِ ادبار در گریختن سراسیمه گشته سر از تن و پیش از پس نمي‌شناختند - و از شواهدِ اقبال آنکه دران‌گریختن اسپِ یکے ازان‌مخذولان چنان بر اسپِ علي‌قلي‌خان خورد که دستار از سرِ شوریدهٔ او بر زمین افتاد - علي‌قلي خان حیران کار شده بهادر خان را در برابرِ باباخان قاقشال فرستاد و بهادرخان خود را بسپاهِ اوقچي رسانیده سرگرمِ کارزار شد - و زمان زمان علي‌قلي از بهادر خبر گرفته تازه بتازه کومک روانه میکرد - و باباخان غنیم را پُر زور دیده عنان گردانید - و بهادرخان

(۲) اوقچي بمعنیء تیر انداز - از لغت ترکي ه

از دنبال شتافته خود را تا مجنون[2] خان رسانید - و درین میان اسپش تیرے خورده چراغ پا شد و بهادرخان را بر زمین انداخت - دلوران عساکر اقبال بر سر او ریختند - وزیر جمیل او را گرفت و از بد ذاتی و آزمندی چیزے گرفته رها کرد - درین اثنا نظر بهادر نام دولتمندے از ملازمان مجنون خان خود را بر سر او انداخته دستگیر کرد - و افواج قاهره همراهان بهادرخان را در میان گرفته تیر دوز کردند ●

و درین زمان ابتهاج (که گیتی خدیو بر رخش نصرت سوار شده گرم رفتن بودند - و مبارزان دست بگریبان رسانیده جان ستانی میکردند - و علی قلی خان مغرور ادبار بر جای خود ایستاده از حال بهادرخان می پرسید) فیل مست چترانند نام از فیلان پادشاهی بر فیل گج بهنور از فیلان خاصه (که از مستی فرود آمده بود) دوید - گج بهنور طاقت صدمهٔ او نیاورده رو بگریز نهاد و چترانند از دنبال درآمد - فیلبان گج بهنور فیل خود را در میان صفوف مخالفان کشید - و مخالفان فیل اودیه نام را برابر چترانند دوانیدند - چترانند گج بهنور را گذاشته بر اودیه دوید - و بیک صدمهٔ کوه شکن آنرا بر خاک هلاکت انداخت - و شکستے عظیم بران مدبران نمک حرام روی آورد اکثر اعیان و ارکان شرارت علف شمشیر خونخوار شده بر زمین ادبار افتادند - و خس و خاشاک هستی ایشان بآتش قهر الٰهی و برق سطوت شاهنشاهی سوخته خاکستر آن بباد فنا رفت و گروهے (که گریخته ازان نبردگاه اقبال بدر رفتند) در راهها بدست رعایای زبون (که بآتش تعدّی این نمک حرامان جگر کباب بودند) بخاک و خون افتادند - و باد بهار فتح بر نهال اقبال وزیدن گرفت - و ابر نیسان ظفر بر حدیقهٔ دولت بگوهر افشانی درآمد - و عرصهٔ ناورد از غبار فتنهٔ ارباب طُغیان تصفیه یافت - و از تتق عواطف الٰهی پیکر فتح و نصرت بر ساحت اعتلا جلوه گر گشت و حضرت شاهنشاهی بدولت و اقبال سواره از سرگذشت علی قلی و بهادر می پرسیدند درین هنگام نظر بهادر بهادر خان را دستگیر کرده ردیف خود سوار ساخته به بساط حضور اقدس آمد حضرت شاهنشاهی زبان تفقّد بر گشادند - که بهادر ما بشما چه بد کرده بودیم - که این همه باعث فتنه و فساد شدید - او را دهشت و خجالت فرو گرفته بود - سر در پیش انداخته زبان عرض نداشت - و بیان عذر نبود - بعد از پرسش بسیار بر زبان ناحق شناس او گذشت که الحمدُ لله علیٰ کلّ حالٍ - همانا آن بیدولت را در نَفَس اخیر حقیقت حرام نمکی و سیه بختی خود معلوم نشده بود - و اِلّا بایستے حرف ندامت برزبان او گذشتے - و هر که (از چنین بزرگ کردهٔ خدا روی گرداند) هرائینه دین و دنیا ازو پشت دهد - و خراب ظاهر و باطن گردد - و حضرت شاهنشاهی

---

(۲) در [بعضے نسخه] بمجنون خان ●

با وجودِ چندین فتنه و آشوبِ او نمي خواستند که به نشیبِ[۲] نیستي فرستند - بعد از شدّت التماس و کثرتِ الحاحِ اولیای دولتِ قاهرهٔ شهبازخان و بنسي[۳] داس کنبو مامور شدند تا بدمِ شمشیر گردنش از بارِ سر سبک ساختند - و مقارنِ این حال بهادرانِ نصرت قرین شهریار کل را (که از معتبرانِ علي‌قلي بود) گرفته آوردند - و بسعيِ ملازمانِ رکاب معلّی سر آشفتهٔ او نیز بخاک افتاد - و حضرتِ شاهنشاهي ازماجرای علي‌قلي‌خان مي پرسیدند - جمعي میگفتند که از عرصهٔ نبرد بدر رفته است - و طایفهٔ بران بودند که خرمنِ هستيءِ او سوخته شد - دریں‌اثنا باتو فوجدارِ آن سیه بخت را آوردند - چون کاوشِ احوالِ او شد بزبان آمد که من دیدم اورا فیلِ یک دندانِ پادشاهي کشت - و نشانهای فیل و فیلبان را بیان کرد - بموجبِ حکمِ معلّی تمامیِ فیلانِ فوجِ هراول حاضر ساختند - و آن شخص فیلِ یک‌دندانِ نین‌سکهه نام را دیده گفت این فیل است که علي‌قلي را کشت - آنگاه حکمِ مقدّس شد که هرکه سرِ مغلی از حرامنمکان بیارد یک مُهرِ طلا بیابد - و هرکه سرِ هندوستانیئی آورد یک‌روپیه بگیرد - عوام از پیِ سرها بسر دویدند - سرها مي‌آوردند - و زرها میگرفتند[۴] - و چهره شناسان ملاحظه میکردند - تا آنکه یکی سرِعلي‌قلي را (که در پای درختي افتاده بود) آورد - و باین طایفهٔ شبهه و شک میکردند - دریں میان ارزاني نام هندوئی (که صاحبِ اختیارِ علي‌قلي بود - و در خیلِ اسیرانِ حبلِ قهرمانِ اقبال سراسیمگي داشت) چشمش که بر سرِ آن تیره بخت افتاد آهِ سرد از سرِدرد بر کشید - و پیش آمده آن سررا برگرفت - و سخت بر سرِ خود زد - و چنان بوضوح پیوست که بآن مدبرِ بخت برگشته تیری از غیب رسید - و میرزا بیگ قاقشال مدّعی آن بود که تیرِمن بعلي‌قلي رسید - القصّه از رسیدنِ تیر آن مُدبر بحالِ تباه درجان‌کندن بود که سومناتهه فیلبان فیلِ نین سکهه را بقصدِ او راند علي‌قلي فیلبان‌را گفت که من از اعیانِ سپاهم - مرا زنده بحضورِ بندگانِ حضرت ببر - که ترا رعایت خواهند کرد - فیلبان حرفِ اورا از ژاژ خائي دانسته فیل بر و راند - و اورا در زیرِ دست و پای فیل (بلکه در زیرِ بارِ عصیانِ او - و کفرانِ نعمتِ پادشاهي) پایمال ساخت - یکی از پاجیان بگرفتنِ اشرفي سرِ اورا جدا کرده مي‌آورد - در راه آن سررا غلام غالب ازو کشیده خود بنظرِ اقدس درآورد و انعام گرفت - آنگاه حضرتِ شاهنشاهي بدولت و سعادت از خانهٔ زین فرود آمده روی نیاز بر زمینِ شکر نهادند - و اُمرای عِظام و دیگر دلیران و دلاوران را (که دران مصافِ مرد آزمائي جان‌سپاري و حق‌گذاري کرده بودند) بازدیادِ مناصب و اعتلای مراتب سربلند و کامیاب ساختند و سرِ علي‌قلي و بهادر را مصحوبِ عبدالله پسرِ خواجه مراد بیگ قزویني (که وقتي دیوانِ حضرتِ

---

(۲) نسخهٔ [ه ی] به نشیب‌آباد نیستي (۳) در[بعضی‌نسخه] بیني داس (۴) نسخهٔ [ح] مي‌یافتند ه

جهانباني جنّت آشياني بود) بجانبِ دارالخلافهٔ آگره و دهلي و مُلتان و ديگر ممالكِ محروسه با فتحنامها فرستادند - هم سرمايهٔ مزيدِ شكرِ اولياى دولتِ قاهره شد - و هم پيرايهٔ عبرت و هدايتِ واقعهطلبانِ گمراه گشت - و اين فتحِ شگرف (كه كارنامهٔ اقبالِ روز افزون تواند بود) در عرصهٔ قريهٔ سكراولِ[۲] از مضافاتِ الهاباس روى نمود - و آنرا مصرِ جامع ساخته فتحپور نام نهادند - و عبارتِ فتحِ اكبر مباركـ - تاريخِ اين فتحِ دولت آئين است ۞

و از شرائفِ سوانحِ آنكه (چون راياتِ اقبال بدفعِ اين حرام نمكان نهضت فرمود - و منعم خان‌را بحكومتِ دارالخلافهٔ آگره گذاشتند) بازارِ هرزهٔ گويانِ تهيمغز گرم شد - و متمرّدانِ مفسد از حدود سر كشيدند - منعم خان (كه به پدر و استاد و مرشدِ راقمِ اين شگرفنامه ابو الفضل عقيدت داشت) آمده استمدادِ همّت نمود - آن معدنِ شهود سخنانِ بلند در بزرگيِ خديوِ زمان فرموده در بابِ استيصالِ مخالفانِ اين دولت اشارهٔ بديع فرمودند - و بموجبِ استدعاى او مقرّر شد كه امشب بطريقِ خاصِ صوفيّهٔ عليّه توجّه نموده شود - و آنچه نمودار گردد اشارت بدان كرده آيد - صبحِ آن بشاشتِ غريب در جبههٔ شريفِ ايشان ظاهر بود - و فرمودند كه سرِ علي‌قلي و بهادر را بزودي آورند كه امشب چنان نموده اند - منعم خان از استماعِ اين مژدهٔ دلگشا خوشوقت شده آدابِ شكر بجاى‌آورد - و اندكـ فرصتي نگذشته بود كه سرِ اين دو حرام نمكـ شور انگيز آوردند آرے از متوجّهانِ درگاهِ ايزدي و مرتاضانِ اين راه عجيب ظهورِ اين معني چه دور ۞

و [چون بميامنِ تائيداتِ سماوي (كه در سفر و حضر قرينِ جنودِ اقبالِ حضرتِ شاهنشاهي ست) چنين فتحِ دولت پيراى روى نمود] همان روز موكبِ معلّى بصوبِ الهاباس[۳] (كه بعضے بيدولتان درانحدود غبار انگيزِ فتنه بودند) نهضتِ والا فرمود - شامگاهان ساحتِ آن سرزمين بورودِ مقدّسِ گيتي خديو صبحِ دولت دريافت - شب دران عرصهٔ دلگشا منزل فرمودند - بعضے مطرودانِ دولت (كه گريخته بعلي‌قلي پيوسته بودند) مثلِ شيخ يوسف چولي دستگير شدند و دو روز به بعضے مهمّاتِ آنجا پرداخته روزِ سيوم روى‌توجّه بجانبِ بنارس آوردند - و آنجا بسيارے از لشكريانِ علي‌قلي و بهادر مثلِ مرتضى[۴] قلي زمين‌بوسِ والا نمودند - و از فرطِ مكارمِ ذاتي جرائمِ اين جماعه طرازِ عفو يافت - و زنان و پاتّرانِ بهادر خان بدستِ اولياى دولت در آمدند و خواجه‌عالم خواجه‌سرا آنجا اسيرِ فتراكـ سعادت شده بمدارجِ قُربِ ترقّي نمود - و چون مردمِ بنارس از ناداني و بيدولتي دروازه بسته بودند از سطواتِ غضبِ حكم تاراج شد - و بزودي

---

(۲) در [چند نسخه] شكراول - و نسخهٔ [ح] شكرولي از مضافاتِ الهاباد (۳) نسخهٔ [ح] الهاباد
(۴) نسخهٔ [د و] مير مرتضى قلي ۞

بخشش فرمودند - و شهاب خان و جمعی را بحراست و حکومتِ جونپور فرستادند - و قلیچ خان و طایفهٔ را بسرهرپور تعین کردند که بنه و بارِ بعضی از اوزبکان آنجا بود - و بعد ازانکه سه روز بنارس مخیّم سرادقاتِ اقبال گشت عنانِ توجّه را بجونپور انعطاف دادند - روزِ دوم ساحتِ آن شهر موردِ موکبِ معلّی شد - و مردمِ علی قلی (که دران بلده فراهم بودند) انوارِ سلامت بر ساحتِ احوالِ آنها تافت - و در ظلالِ عاطفتِ شاهنشاهی در آمدند - و سه روز جونپور مهبطِ لمعاتِ اقبال بود و رعایای آنحدود (که لکدکوبِ آشوب بودند) مستمالِ عواطفِ شاهنشاهی شده سر بفارغ‌بالی برداشتند - و ازانجا آن شهسوارِ رخشِ اقبال بطریقِ ایلغار ببلدهٔ کُره نهضت فرمودند - اردوی بزرگ آنجا بود - بسه روز این راه طی فرموده بر ساحلِ گنگ بگذرِ کُره رسیدند - دران هنگام بیش از چهار پنج کس در رکابِ نصرت‌اعتصام نرسیده بودند - بدولت و اقبال بکشتی عبور فرموده درونِ قلعهٔ کره را بفرِ نزولِ اجلال رفعتِ آسمانی بخشیدند - نزدیکِ مانکپور خواجه عالم گریخت - و باز بدست افتاد - و دران شهر منشورِ طلبِ منعم خان خانخانان از پیشگاهِ عاطفت اصدار یافت و جایگیرداران آنحدود بجایگیرهای خود رخصت یافتند - و برعیّت پروری نصیحت‌پذیر گشتند و چندے از بد نهادانِ فتنه‌سرشت [که از آستانِ مقدّس گریخته پیشِ این مُدبرانِ نخوت‌مند رفته همواره در شورش میزدند - و بکمندِ اقبال گرفتار شده بودند - مثلِ خان‌قلی اوزبک - و یار علی و خوشحال بیگ (که یکچند در سلکِ قورچیانِ حضرتِ جهانبانی جنّت‌آشیانی انتظام داشت) و عالم شاه بدخشی[۲] - و میر شاه بدخشی - و یحیی بخشی - و چلمه خان کوکهٔ میرزا عسکری] همهٔ این فتنه‌جویان عُرضهٔ عرصهٔ قهر شده پایمالِ فیلانِ مست گشتند - و میرزا میرک مشهدی را (که در مخصوصانِ علی‌قلی انسلاک داشت - و از اردوی مقدّس گریخته در کره گرفتار شده بود) با مجرمانِ دیگر با کُنده[۳] و دو شاخه در میدانِ معدلت آورده تمامیِ آن فتنه اندوزان را بحضورِ او سیاست فرمودند - بعد ازان فیلی را باو سر دادند - فیل او را بخرطوم پیچیده با کنده و دوشاخه در زیرِ دست و پا مالش گونه میداد - و ازین سو بآن‌سو می‌انداخت - و چون اشارهٔ صریح بسیاستِ او نرفته بود فیل بمساهله و ملاعبه میگذرانید - و تا پنج روز هر روز او را آورده در سیاست‌گاه تعذیب میداشتند - آخر بتقریبِ انتسابِ سیادت و شفاعتِ مقرّبانِ بساطِ عزّت رقمِ جان‌بخشی بر حالِ او کشیدند - و در همان ایّام جی‌تواچی شاه ناصر خواجه را (که سرآمدِ بےدولتان بود) بدرگاهِ معلّی آورد - و بیاسا رسید ○

---

(۲) در [چند نسخه] علم شاه (۳) در [اکثر نسخه] باکندهٔ دوشاخه اما بالعطف صحیح می‌نماید زیراکه کُنده چوبے بزرگ باشد که برپای مجرمان گذارند - و دوشاخه را بر گردن گنهکاران می‌نهند ○

منعم خان خانخانان بموجبِ حکمِ اقدس از دارالخلافهٔ آگره به مخیّمِ اقبال (که در حواشی قصبهٔ کُره بود) رسیده بزمین‌بوس سربلند شد - و از فرطِ عنایت تمامی محالِّ جایگیرِ علي‌قلي و بهادر (از جونپور و بنارس و غازي‌پور تا کنارِ آبِ چوسا) باو تفویض یافت - و او کامیابِ دولت گشته متوجّهِ جونپور و آنحدود شد - و موکبِ معلّی بدولت و اقبال روزِ مهر شازدهمِ تیر ماهِ الهي موافقِ شنبه بیستمِ ذی‌الحجّه بمستقرِّ خلافت توجّه فرموده کوچ بکوچ نهضتِ عالي میشد و آنحضرت شکار کنان و داد دهان قطعِ منازل میفرمودند - و بهر شهر و ولایت (که ممرِّ موکبِ مقدّس میشد) بافاضتِ عدل و احسان موردِ سرور میگشت - و در قصبهٔ کُره[۲] (که در جایگیرِ فرحت خان بود) بالتماسِ او جشنِ عالي ترتیب یافت - و در قصبهٔ اتاره شجاعت خان را بایین‌دولت کامیاب ساختند - و همچنین جا بجا اربابِ اخلاص باین مقصدِ ارجمند فایز میگشتند - تا آنکه روزِ خرداد ششمِ امرداد ماهِ الهي موافقِ شنبه یازدهمِ محرّم (۹۷۵) نهصد و هفتاد و پنجم[۳] ظلالِ اقبال بدارالخلافهٔ آگره انداخته کام بخشِ عالمیان شدند - جهان طراوتِ خاص گرفت - و جهانیان نشاطِ مخصوص از سر گرفتند - و عالم موردِ امن و معدلت گشت *

و احوالِ افواجِ قاهره (که بر سرِ اسکندر بسرکردگیِ محمّد قلي خان برلاس رفته بود) برین منوال است که کوچ بکوچ رفته روزِ اردي بهشت سیومِ تیر ماهِ الهي موافقِ یکشنبه هفتمِ ذی‌الحجّه بساحتِ شهرِ اوده رسید - اسکندر از استماعِ رسیدنِ عساکرِ اقبال در قلعهٔ اوده متحصّن شد اُمرا محاصرهٔ آن کرده مورچلها تقسیم نموده بجنگ پیش‌آمدند - در پهلوی‌شهر تلے بلند (که سرگ‌دواري نام دارد - و سرکوبِ شهر و قلعه است) اسکندر جمعی از هواخواهانِ خود را با انبوهے از بندوقچیان بران بلندي داشته بود - که بضربِ تیر و تفنگ هیچکس را پیرامونِ شهر نگذارند محمّد قلي‌خان برلاس نخستین همّت بر گرفتنِ آن سرکوب بسته چندے از بهادران را تعین‌کرد که بحملهای‌مردانه بران بلندي دست یافتند - و بپایمردیِ جلادت آن گروه خود سر را پست‌کردند و بر شهر و قلعه استیلا و استعلای تمام حاصل شد - چنانچه احدے سر از روزن نمیتوانست برآورد و اوزبکانِ خون‌گرفته سراسیمه دست و پای میزدند - درین اثنا خبرِ فتحِ موکبِ عالي و قتلِ علي قلي و بهادر بیرون و درون فرو گرفت - و این معني موجبِ استظهارِ اولیای دولت شد و کمرِ اعدا شکست - اگرچه [پیشتر ازانکه (بحدودِ اوده لشکرِ فیروزي‌اثر رسد) نوشتهٔ رای پتّرداس[۴] مشتمل بر اخبارِ فتح و فیروزي و کشته شدنِ علي‌قلي و بهادر براجه تودرمل رسیده بود] امّا

---

(۲) در [بعضی نسخه] کور - و در [بعضی] کوره (۳) نسخهٔ [ی] پنج (۴) در [بعضی نسخه] بتّرداس - یا تبرداس باشد *

عموم خلق (از بسکه این بیدولتان را سرخر[۲] می پنداشتند) این‌خبر را ساختگی میدانستند - و چون درین‌تاریخ این خبر اشتهار یافت سکندر همچنان مخفی داشته و از راه مکر و تزویر درآمده رحمان‌قلی قوش‌بیگی را طلب کرد که بعضی سخنان میخواهم که بگویم - اولیای دولت قبول این‌معنی نکردند - آخر حاجی اوغلان را (که از معتبران او بود) پیش آمرا فرستاد - آمرا رد و بدل[۳] نموده دریافتند - و قرار یافت که رحمان‌قلی همراه حاجی‌اوغلان رفته و قرار داد او را خاطر نشان کرده بیاید - و همان روز هر دو باتفاق رفته باز گشته آمدند - و نمودند که اسکندر از گذشته ندامت دارد و مترصداست که بوسیلهٔ اولیای دولت احراز سعادت آستان بوس نماید - و میخواهد که اول تنها در جائیکه قرار یابد یکدیگر را دیده سر رشتهٔ پیمان‌را بسوگند محکم گرداند - و قرار یافت که صباح روز عید قربان است - این امنیت بحصول انجامد ٭

و بالجمله اسکندر متذبذب گشته اولیای دولت را بحرف و حکایت باز داشت - و خود شبانگاه از دروازهٔ قلعه (که بجانب دریا بود) بدر رفته بکشتی چند (که برای روز ادبار خود آماده داشت) از دریا عبور کرد - و نیم‌جانے ازان گرداب خطر بیرون برد - چون صبح اولیای دولت از فرار اسکندر خبردار شدند فی‌الفور بشهر درآمده کوس نصرت بلند آوازه کردند - و چون کشتیها را سکندر این طرف نگذاشته بود بتقریب جمع کردن کشتی از دیگر گذرها دو سه روز کار تعاقب در تعویق افتاد - درین اثنا اسکندر از اهل و عیال خاطر جمع کرده پیغام فرستاد که من بر همان عهد ایستاده ام - و عبور من از آب بتقریب ترس مردم بود - اکنون استدعا آنست که محمد قلی‌خان و مظفرخان و راجه تودرمل بکشتی نشسته درمیان آب آیند - و من هم با ده‌کس آمده دریابم و آنچه قرار یابد خود بشنوم - و خاطر خود را مطمئن ساخته روی بدرگاه عالم پناه آورم - این‌سه بزرگ ملتمس او را بقبول مقرون ساختند - و ازانجانب اسکندر خان با چهار پنج کس از معتمدان خود بکشتی درآمده صورت ملاقات را نقشے برآب و گرهے برباد زد - و اولیای دولت سوگندان خوردند و آنچه لوازم استمالت باشد درمیان آوردند - اما اسکندر بر قول خود نایستاد - و گفت دربنولا چون مصدر تقصیرات شده‌ام دلیری در بساط بوس درگاه معلی نمیتوانم کرد - مناسب آنست که بوسیلهٔ استعفای جرائم جایگیر مرا بحال خود گذارند - و بخدمتی درین صوبه نامزد سازند تا بدست‌آویز نیکوخدمتی خود را مستعد سعادت حضورگردانم - چون زبان او با دل موافقت نداشت وقت را بحرف و حکایت گذرانده با وجود بارندگی براه ادبار دو منزل دورتر رفت - و عذر طغیان‌آب

---

(۲) سرخر بمعنی بیحیا - و نسخهٔ [ج] شرخیز (۳) در همگی نسخها سوای نسخهٔ [ب] روی دل نموده ٭

بر ساحلِ دریا درمیان آورده پیغامِ نا درست داد - چون اولیای دولت دریافتند (که بغیر از حیله‌سازي و روباه بازي ازین بیدولت امرے دیگر بوقوع نمي‌آید) از دریا عبور نموده سر دردنبالِ آن بےسعادت نهادند - و او از خلابها و سیلابها گذشته خود را بقصبهٔ گورکهپور رسانید - و اینجا سلیمان قلي نامے از اوزبکان (که از علي‌قلي خان گریخته پیشِ افغانان رفته بود - و از قبلِ افغانان حکومتِ آن گذر داشت) کشتیها را فراهم آورده اسکندر را با مردمِ او بسرعتی هرچه تمامتر گذرانید - و از موج‌خیزِ قهرمانِ اقبالِ شاهنشاهي او را نجات داد - اُمرای عظام بسرحدِ ولایتِ افغانان رسیده (چون حکمِ در آمدن بآن ولایت از بارگاهِ مقدّس اصدار نیافته بود) توقّف نموده و عرضداشتے متضمّنِ ظهورِ سواطعِ اقبال و التماسِ درآمدن بآن ولایت بدرگاهِ معلّی ارسال نمودند و روزے (که دارالخلافهٔ آگره مهبطِ انوارِ نزولِ اجلال شده بود) عرضداشتِ اولیای دولت رسیده بمسامعِ اقبال پیوست - و منشورِ سعادت پرتو ارتفاع یافت که چون آن بقیّة السّیف را از ممالکِ محروسه برآورده اند درین هنگام بر همین اکتفا کرده در انتظامِ پراگندگیهای آن ولایت کوشند - و سرکارِ اوده را بجایگیرِ محمّد قلي‌خان برلاس تفویض نموده دیگر اُمرا متوجّهِ آستانه بوس گردند - چون مثالِ عالي باولیای دولت رسید محمّد قلي‌خان‌را بدارائیِ آن سرکار نصب کرده روی توجّه بمستقرِّ خلافت آوردند و در دارالخلافه ادراکِ زمین‌بوس نموده کامیابِ سعادت گشتند *

نهضتِ موکبِ گیتي‌گشای شاهنشاهي بفتحِ قلعهٔ چیتور [۲]

سرکشانِ گردن فراز را از پای در انداختن وحدتِ انتظامي را (که گزیده ترین عباداتِ پیشگاه کثرت تواند بود) رونق بخشیدن و نقدِ آسودگي و آسایش را رواج دادن است - و خدیوِ زمان را توفیقِ این‌معني یافتن پایهٔ خلافتِ الٰهي بظهور آمدن [۳] - و سرمایهٔ سعادتِ طبقاتِ انام عطا فرمودن و للّه الحمد که حضرتِ شاهنشاهي بتوفیقِ عنایتِ ازلي و مساعدتِ جنودِ غیبي راحتِ خویش در آسایشِ عالمیان دانسته همواره درمعالجهٔ مالیخولیای سرورِ گردن‌کشانِ فاسد دماغ اهتمام روز افزون دارند - و تائیدِ الٰهي قرینِ ذاتِ مقدّس بوده باندازهٔ حق‌پرستي و خدا اندیشيِ خویش کامیابِ صورت و معني میگردند - درینولا (که ساحتِ دارالخلافه بنورِ عدالتِ شاهنشاهي فروغِ آسماني یافت) هنوز عساکرِ اقبال از گردِ راه و تردّدِ گاه و بیگاه نیاسوده بود که خبرِ طُغیانِ پسرانِ محمّد سلطان میرزا و غبارِ فساد برانگیختنِ در صوبهٔ مالوه بمسامعِ اجلال رسید - که ازان باز (که سر

(۲) نسخهٔ [ی] خبر طغیان پسران محمد سلطان میرزا - و غبار فساد انگیختن در مالوه (۳) نسخهٔ [ب] آوردن *

از فرمان برداری پادشاهِ صورت و معنی خود پیچیده آوارهٔ ملکِ ادبار شده اند) بعد از درازی سرگردانی و کوتهی سخن مالوه را خالی یافته بآنحدود رفته اند - و اوباشِ کوته اندیش را مناسبِ حال دیده در جمعیّتِ خود و تفرقهٔ رعیّت میکوشند - خدیوِ زمان را (که دانای اسرارِ نهانی و معدنِ رافت و مهربانی ست) بخاطرِ اقدس گذشت که در دفعِ این فتنه اندوزان اگر بجهتِ ملاحظهٔ حالِ سپاهی اغماضِ نظر کرده آید خلافِ رضای ایزدی باشد - و (اگر توجّه باطفای نایرهٔ این فتنه نموده شود - و بذاتِ اقدس عزیمتِ این یورش اتّفاق افتد) خلافِ قانونِ عقل بوقوع آید چه آن طبقه را آن حالت نیست که بدفعِ ایشان آنحضرت را خود متوجّه باید شد - و در آئینِ سلطنت مبرهن است هر کاریکه بسخن ساخته شود به تیغ نباید پرداخت - و هر امریکه بدلاوریِ آمرای اوسط[۲] و ادنی کرده آید به نوئینانِ بزرگ نباید حواله فرمود - و همواره در مدارجِ امور پاسِ آئینِ سلطنت نمودن (که عبارت از قدردانی و پایه‌شناسی ست) از لوازمِ اقبال است - و (اگر بنا برین قانونِ خلافت باین کار ملازمانِ عتبهٔ اقبال نامزد میشوند) سران و سرورانِ ملک (که سعادتِ دو جهانی را در فرمان‌برداری بادشاهِ خود میدانند) در ساعت کمرِ اهتمام بسته متوجّهِ این کار میگردند - امّا بجهتِ گرد آمدنِ ریزهٔ سپاهی (که وجودِ این گروه ناگزیرِ این مقصد است) دیر تر صورت می‌بندد - و کارِ اندک بسیار میشود - و آئینِ سلطنت تاخیر در امثالِ این امور بر نتابد - بنا بران شاهنشاهِ عالم و دانای روزگار بمقتضای بالغ‌نظری خود چارهٔ این کار فرمودند و توجّهی در ضمنِ بےتوجّهی و پروائے در پردهٔ بےپروائی صورت داده بظاهر اغماضِ نظر فرموده بباطن همّت در دفعِ این شورش بستند - و روز رشن هیزدهم شهریور ماهِ الٰهی موافقِ یکشنبه بیست و پنجم صفر بشکارِ پرگنهٔ باری[۳] (که اکثرِ اوقات بآنحدود بشکارِ چیته و آهو نشاط پیرا میگشتند) روی توجّه آوردند - تا اربابِ اخلاص و خدمت‌دوستانِ یکجهت بےغوغای طلب بطورِ خود حاضر شوند - و سایرِ مردم چه ملازمانِ اینها و چه مردمِ دیگر بدیدِ[۴] ایشان (چون مفعے نباشد) هرآئینه بآسانی جمع خواهند شد - و چون مردم بزودی فراهم آیند جمعے را گزین‌کرده باین کار فرستاده خواهد شد - باین اندیشهٔ صواب نما از مستقرِّ خلافت برآمدند - و عرصهٔ باری را مخیّمِ اقبال ساخته بجانبِ دهول‌پور و گوالیار (که مالوه روبه است) شکار کنان عنانِ عزیمت مصروف داشتند و اُمرا و سایرِ ملازمانِ عتبهٔ اقبال روی امّید بجانبِ مخیّمِ نصرت نهاده فوج فوج میرسیدند اگر روّسِ مخلصانِ درگاه[۵] (که ملتزمانِ عرصهٔ شکار اند) فراهم آیند بتسخیرِ عالمے کفایت میکند

---

(۲) در [چند نسخه] اواسط و ادانی (۳) در [بعضے نسخه] بازی (۴) نسخهٔ [و] بدیدن ایشان
(۵) نسخهٔ [ز] ملازمان درگاه ٭

و اگر بهادران پادشاه شناس جمع شوند احصای آنرا که تواند کرد - و هرگاه نوکرِ نوکر هم گرد آیند اندازهٔ آنرا که تواند گرفت ❁

چون دهولپور مخیّمِ سرادقاتِ عزّت گشت سکت[۲] سنگهه پسرِ رانا اُدیسنگهه در رکابِ نصرت‌قباب ایستاده بود - آنحضرت (چه از روی انبساط - و چه ازان رهگذر که مغروران فتنه‌اندوزِ مالوه بخوابِ غفلت روند) خطاب کرده فرمودند رانا تا حال (که اکثرِ زمینداران و بزرگانِ هند بآستان‌بوس سرافراز شده اند) آمده احرازِ این دولت ننموده است - میخواهم که برسرِ او ایلغار فرمائیم و سزای او را درکنارِ او نهیم - تو چه خدمت خواهي‌کرد - زمانے امثالِ این مقدّمات از روی شگفتگي به پسرِ رانا میفرمودند - و او منافقانه تقبّلات مینمود - و آخر آن کم‌فهمِ بیدولت بسرِ معامله نرسیده و هزل را جد فهمیده فرار اختیار نمود - و از بے‌دانشي از بدنامیِ ظاهري گریخت و در رسوائیِ حقیقي افتاد - چه آن نادان را این تصوّر شد که بندگانِ حضرت در پردهٔ این شکار سزای رانا خواهند داد - و من بدنام میشوم که او رفته حضرت را بر سرِ پدرِ خود آورد - و ندانست که جز صورتِ مطایبه نیست - و این دولتمندِ خدا پرورد کَیْ بدفعِ امثالِ این زمینداران بے‌سعادت خود متوجّه شود - و درنیافت که برتقدیرِ تحقیقِ این‌معني گریختن از چنین اقبال خود را در هاویهٔ ادبار انداختن و از بدنامي ببدذاتي شتافتن است - و چون خبرِ گریختنِ این مُدبر بمسامعِ اقبال رسید غضبِ شاهنشاهي در حرکت آمد - و هزل صورتِ جد گرفت - و الحق چنین بایستے - که از آغازِ جلوس براورنگِ شاهنشاهي اکثرے از سرافرازانِ هندوستان (که کلاهِ نخوت کج‌نهاده سرِ اطاعت بهیچ یکے از سلاطین فرود نیاوردند) تارکِ عبودیت بزمین‌بوسِ[۳] انقیاد آوردند مگر رانا اُدیسنگهه که درین‌ممالک رائے ازو تبه‌رای‌تر و خود آرای‌تر نبود - آن تهوّر سرشتِ بے‌اعتدال (که شوریدگیِ آبای او ضمیمهٔ بدمستیِ او شده بود) بکوهستانِ محکم و قلاعِ متین مغرور گشته سرِ فرمان‌برداري از درگاهِ معلّي تافت - وبفزونیِ مال و ملک و بسیاریِ راجپوتانِ فدائي و سایرِ اسبابِ دنیا دماغِ نخوت و استکبار گرم کرده راهِ سعادت گذاشت - همّتِ جهان‌گشای بتادیبِ او مصمّم شد - و اوائلِ مهر ماهِ الٰهي موافقِ اواسطِ ربیع‌الاوّل نهضتِ عالي اتّفاق افتاد و بتائیدِ اقبال روی توجّه بتسخیرِ ولایتِ هندواره[۴] آورده بجولانِ نصرت بولایتِ او درآمدند [چون عرصهٔ ظاهرِ قلعهٔ سیوي‌سوپر[۵] (که صیتِ شهرتِ او درآن‌ولایت بلند است) مخیّمِ اقبال شده]

---

(۲) نسخهٔ [ی] سهل سنگهه (۳) نسخهٔ [۵] بزمین انقیاد نهادند (۴) در [بعضے نسخه] مندوارهٔ و نسخهٔ [ب] بندرمارهٔ (۵) نسخهٔ [۵ا] سوئي سورپر - و نسخهٔ [ج ۵ ی] سوئي سوبر - و نسخهٔ [ج] سوئي سوهره

بظهور پیوست که قلعه خالي ست - پیش از نزولِ اجلال کسانِ سورجن حاکمِ قلعهٔ رنتنبهور متوحّش شده با رعایا خود را برکناره کشیده اند - حضرتِ شاهنشاهي خلوّ قلعه را تفاؤل بر فتوحاتِ عظیمه گرفته دو روز دران ساحتِ دلگشا نزولِ اجلال داشتند - و از نواحي و حوالي آذوقه بآن قلعه سامان فرموده نظربهادر را بحکومت و حراستِ آن تعین فرمودند - و ازانجا بشش منزل قصبهٔ کوته[۲] را (که از مواضعِ محکمِ آنحدود است) مخیّمِ سرادقاتِ فتح ساختند - و حکومتِ آن قلعه و ولایت بشاه محمّد قندهاري مکرمت فرموده او را دران سرحد گذاشتند - و ازانجا بفتح و نصرت نهضت نموده بظاهرِ قلعهٔ کاگرون نزول فرمودند ٭

و از سوانحِ آنکه نکته‌طرازِ حکمت‌اندوز سحر پردازِ بدائع‌نگار برادرِ سترگِ عنصري و معنوي شیخ ابوالفیض فیضي از خلوتکدهٔ عزلت بدارگاهِ خدمتِ گیهان خدیو بلندي‌گرای آمد - و بفنونِ عواطفِ شاهنشاهي اختصاص یافت - آن نوباوهٔ گلستانِ دانش پیوسته (در ملازمتِ قافله‌سالارِ قوافلِ ملکوت - نخلبندِ نگارستانِ کثرت در وحدت - پدرِ بزرگوار) تحصیلِ مراتبِ دانائي کردے در اندک فرصتے در دبستانِ حقیقت‌آمودِ او (که مجمعِ بحرینِ نظر و اشراق - و مرجعِ حکمت شناسانِ بارگاهِ علم و عمل است) بپایهٔ والای آگهي جلوهٔ ظهور فرمود - و از نتائجِ آن صحبت زبانِ او بسحر کاری سخن‌طرازانِ[۳] نظم‌پرداز گشایش یافت - و صیتِ کمالاتِ او جهانِ صورت را چون عالمِ معني فرو گرفت - و ازانجا (که سجیّهٔ[۴] قدسیِ والدِ بزرگوار آن بود که پای در دامنِ عزلت کشیده در پاسِ انفاس همّت گماشتے - و بجهتِ پرده نشیني درسِ علومِ عقلي و نقلي گزیده راهِ اختلاط بطبقاتِ مردم بسته داشتے) بسیامیِ نفسِ گیرائی[۵] او در شهرستانِ باطنِ فرزندانِ سعادت‌پیوند[۶] خواهشِ طبیعت و تماشای رنگینیِ این عالمِ دانافریب آبروئے نداشت - و همگي اوقاتِ گرامي به نفس‌پیرائي و دانش‌گزیني و آراستگیِ کردار[۷] گذشتے - و آن پیرِ نوراني (باآنکه بر مکامنِ مقدّسِ خدیوِ صورت و معني پی برده از اعتقاد گزینانِ اخلاص‌گرای بود) گوهرِ یکتای محبّت را ببازار نیاوردے - و با گران‌بهائیِ آن متاعِ گزین و گرم بازاریِ این جنسِ فاخر و ممیّزیِ مشتري بجلوه‌گاهِ فروخت نیاوردے - و ازانجا (که دیدنِ او دیدنِ کثرت از روی وحدت بود) از کثرت وحشت گزیدے - و منتسبانِ آن یگانه‌پرستارِ[۸] ایزدي را ازین چشمه‌سارِ حقیقت راتبه رسیدے - و ازین رو هرگز با اعیانِ دولت و ارکانِ درگاهِ مقدّس راهِ آمد و شد نبود - و (باآنکه

---

(۲) نسخهٔ [د] کوته - و در [چند نسخه] کونه (۳) نسخهٔ [ی] سخن پردازان نظم طراز (۴) نسخهٔ [ح] صحیفهٔ رضیهٔ قدسی (۵) نسخهٔ [ح] گرامیِ او (۶) نسخهٔ [ی] سعادت مند (۷) نسخهٔ [ح] آراستگیِ کردار و وارستگي از دام روزگار گذشتے (۸) در [بعضے نسخه] آن یگانهٔ پرستاران ایزدي را ٭

بسیارے از هم پیشها بوسیلهٔ آن گروهِ انبوه از ثروتمندانِ صورت حسد بردہ افتراها کردے - و شورشها اندوختے - و از فنونِ دریافتِ شهریارِ حقیقت‌پژوه در گوِ ناکامی فرو شدے) اصلا خاطرِ او باختلاطِ نیک‌اندیشانِ بارگاه تعلّق مایل نشدے - و در چارهٔ این‌کار راه اسباب نرفتی ●

درینولا (که خدیوِ جهان بتسخیرِ چیتور عزیمت داشت) ذکرِ نور افزائی[۲] چراغِ بینشِ اشرفِ برادران بمسامعِ همایون رسید - اشارتِ عالي باحضارِ آن‌گلدستهٔ هنرمندي شد - طبقهٔ از بد نهادانِ کوته‌اندیش بر حقیقتِ حال آگاهي نیافته این طلبِ عاطفت‌را بعنوانِ مطالبهٔ عتابي وا نموده یرلیغِ مُطاع بحاکمِ دارالخلافه ارسال داشتند - شبِ آبان دهم مهرماه الٰهي موافقِ شبِ چهار شنبه بیستم[۳] ربیع‌الاوّل (برخے ازان نیلي‌قبا سهري شده بود - و آن دیده ور بتماشای نوخاستگانِ بزمِ چمن تشریف برده) جمعے از تُرکان آمده حوالیِ منزل‌گاه ما را قبل کردند و همانا طایفهٔ از بدگوهرانِ فرومایه (که تفسیده دلانِ ریگستانِ حسد اند) ضمیمهٔ خباثت شده آن عوانِ[۴] نادان را بران داشته‌باشند - که شیخ فرزندِ خود را پنهان خواهد ساخت - و در فرستادن معذرت خواهد جست - و همگي اندیشهٔ این فرومایگان آنکه زمانے آزار برسد - چون معلوم شد و از حقیقتِ کار آگهي آمد- حیرت افزود - و از دیر حاضر شدنِ آن فیض‌پذیرِ مایدهٔ فیّاضِ علی‌الاطلاق نزدیک بود که حیله اندوزي و شرارت‌افزائي صورتِ راستي گیرد - و رو به بے‌آزرمي آورد درین اثنا آن برادرِ گرامي رسید - و شورش تسکین پذیرفت - و آن گروه غرقِ خجالت شدند چون ابوابِ مکاسب مسدود بود سرانجامِ سفر دشوار شد - و بسعيِ تلامذه و اهلِ ارادت این‌دشوار نیز آسان گشت - و در همان دامنِ شب سنگِ تفرقه افتاد - منسوبانِ این دودمان عموماً و خصوصاً در گردابِ غم فرو شدند - و بدلدهیِ آن رموز دانِ آفرینش چارهٔ ناشکیبائي دست داد - فرمودند که نخستین چهرهٔ خاطرِ من بمقتضای نشأهٔ بشریّت از سخن‌سازانِ بدگوهر غبارآلود گشت و گرنه خاطرِ حقیقت‌آمود شگفتگي دارد - و جز فرخندگي و نشاط چیزے ازین سانحهٔ غم‌نما متفرّع و مترتّب نخواهد شد - عنقریب نویدِ سربلندي آید - و قفلِ شادماني گشوده گردد نخستین جرعهٔ دردے (که بکامِ این نادانِ[۵] محفلِ دانش رسید) این بود - و پس از سهري شدن روزے چند مژدهٔ غریب‌نوازیِ خسروِ آفاق رسید - و سرمایهٔ نشاطِ جاوید بدست افتاد

---

(۲) یا (نور افزائیِ چراغِ بینشِ اشرفِ برادران) (۳) نسخهٔ [ه ح] نوزدهم (۴) نسخهٔ [ب] عوانان نادان را - و نسخهٔ [ه] آن عوانان را - بهرحال بر تقدیرِ افراد مراد ازان حاکم دارالخلافه است و بر تقدیر جمع ترکان (۵) در [بعضے نسخه] این نادانانِ محفلِ دانش - پس مراد ازان حاسدان و سخن سازان باشند - و بر تقدیر افراد مولف مراد است ●

و این قصیده را دران نزدیکي در ستایشِ نعمت‌رسیدگي انتظام داده اند * * قصیده *

سحر نوید رسان قاصدِ سلیمـــانی * رسید همچو سعادت گشاده پیشانی
رخی چو خلقِ عزیزان بخاطر افروزي * لبی چو دستِ کریمان بگوهر افشاني
بسر گرفته چو همّت بلندپروازي * بپا گزیده چو دولت فراخ میداني
هجوم کرده بـــرو آشنا و بیگانـــه * چو میزبانِ توانگـــر بروزِ مهماني
کمربچستي و چابک‌روي ببسته چنان * که دورِ منطقه گردِ سپهرِ دورانـــي
نموده شهپـــرِ والای او ز طرفِ کلاه * تذروِ اوجِ عنایت ببـــال جنباني
بفرق بسته ز دولت خجسته منشورے * که همچو عقل بتارک نموده عنواني
خطے که یافته در بارگاهِ جاه و جلال * ز قهرمانِ خلافت خطابِ فرمانـــي
مبشّرانِ سعادت ندا کنان که بخوان * نجات‌نامهٔ خود ای حزینِ زندانـــي
مرا نظاره اش از دور بیقراري داد * چه بیقراري با صـــد قرار ارزانـــي
دلم زجنبشِ زنگش در اهتزاز آمد * چو از تحرّکِ ناقوس روحِ نصرانـــي
ببوسه کردم پایش نگار غافل ازین * که کار گردد دشوار در قدم رانـــي
بذوقِ من طلبِ نا گهانِ او بنمود * چو بهرِ سالکِ توفیقِ جذبِ رحماني
ازان زمان چه نویسم که بود بے‌آرام * سفینهٔ دلم از موج‌خیزِ طوفانـــي
حدائقِ سخنم را بهـــار افزونـــي * شقائقِ نفسم را صبـــاح ریحانـــي
گہے چو وهم سراسیمه کز کدام دلیل * برم ظنون و شکوکِ علـــومِ ایقانـــي
چرا بود مخالف رسومِ اسلامـــي * چرا بود متشابهٔ حروفِ فرقانـــي
زبان کشیده بدار القضای عُجب و ریا[٢] * شهودِ کذب ز دعوي گرانِ ایماني
اگر حقیقتِ اسلام در جهان اینست * هزار خندهٔ کفر است بر مسلمانـــي
گہے چو عقل فرو رفته کز چه دریابم * رموزِ حکمتِ دانا دلانِ یونانـــي
چه کرده است تخیّل مُعلّمِ اوّل * چه گفته است ز معني مترجمِ ثاني
چه حکمت است الٰهي که مرتسم سازم * ازو بلوحهٔ باطن نقوشِ عرفانـــي
ولے فروغِ حقیقت چگونه بر تابد * دلم نگشته بمشکاتِ قدس نوراني
کدام ره بطبیعي که طبع در یابـــد * ز گرم و سرد و تر و خشکِ دشتي[٣] وکاني
چسان شناخته دانا بلمسِ سبّابه * مزاجِ جوهرِ دل از عروقِ شریانـــي

(٢) در [بعضی نسخه] بدار القضا عجب در جهاند (٣) نسخهٔ [ز] خشک و دشتي *

کدام رو برباهي که از رباضت آن • شوم دقیقه شناسِ سپهرِ گردانـــي

چرا ست گنبدِ پنجم سریرِ بهرامي • چراست منظرِ هفتم رواقِ کیوانـــي

گهی گرفته بسنجیدنِ جواهرِ نظـــم • زلفظ و معني پر کفّتینِ میزانـــي

دماغِ طبع معطّر بعطرِ فردوسي • صماخِ فهم مشرّف بصیتِ خاقاني

گهی تامّلِ انشای نثر رفتـــه فرو • بمغز جان زده گلدستهٔ گلستانـــي

گهی بفکرِ معمّا باین گمان که مگـــر • کند بجوهرِ فولاد طبع سوهانـــي

زبان پُر از سخنِ معرفت ولے یکدم • سرم تهي نه ز ماخولیای پنهاني

نمود جلدِ مرا عقل زهدِ طیفوري • نهاد مغزِ مرا داغ عشقِ صنعاني

نظر طلایه فرستِ جناحِ مجنونـــي • خرد مقدّمه سازِ قیاسِ برهاني

بوارقِ نظـــرِ عشق در ورق سوزي • نسائمِ گلِ دانش بصفحه گرداني

ز جان چه گویم یک جان و صد گرفتاري • ز دل چه لافم یک عشق و صد پریشاني

خلید در جگرم همچو موی شیر همان • که گردِ چشمِ غزالان کنند مژگاني

پدر که دیر بماناد ظلِّ عاطفتش • نمیگذاشت مرا از سرِ سبق خواني

دران مقام که از اهتمامِ تربیتش • چو او شوم مگر از عالمانِ ربّانـــي

نصیحتش همه کای ناشنای صبحِ وجود • بگیر لقمهٔ حکمت ز خوانِ لقماني

مکن هوای پری پیکرانِ حسن مباد • ز بازوی تو بروید جناحِ شیطاني

خوی از جبین مفشان دمبدم که زین سیلاب • بنای پنبه در(۲) آتش کشد بویراني

چه حالت است دلت از کجا و عشق کجا • جفا مکش که نیاید ز شیشه سندانی

ز عشقِ هند نژادان دلِ ترا چه گشاد • کلیدِ کعبه مجوی(۳) از صلیبِ رهباني

میانِ عقل و جنون بوده سیوم القصّه • که بود دانشم آمیخته بنادانـــي

ز خوابِ غفلتم آورد رو به بیداري • سماعِ صیتِ قدومِ بریدِ سلطاني

چه سحر بود ندانم که از نتیجهٔ آن • دلم برست ز اندیشهای ناداني

تبارک الله ازان جذبهٔ که روحِ مرا • ز سنگلاخِ غم افکنده در تن آساني

بسوخت اینهمه خاروخسِ هوا و هوس • به نیم لمعهٔ بارقاتِ سبحانـــي

شدم سوارِ سبک گام توسنِ چالاک • که کرده از سرِ دانش سپهر جولاني

---

(۲) نسخهٔ [د] ز آتش . و در [بعضی نسخه] پنبه و آتش . و گمان برم که بسان پنبه الخ باشد (۳) در [اکثر نسخه] بجو نی صلیب ٭

چو نوح گشتم طوفان‌نوردِ دریائی • چو خضر بودم تنهـا رو بیابانی
ز فرطِ شوق چنان می‌شتافتم که مگر • شدم چو روحِ مجرّد ز ثقلِ جسمانی
روان چو شخصِ تمنّا بشاه راهِ ادب • ز پای دل گسلانیده بندِ کَسلانی
درینکه تا بچه صورت قرار گیرد کار • همه تصوّر و تصدیقِ من هیولانی
بنوکِ خامهٔ اندیشه ام دران رو بَود • نسیجِ مدحِ شهنشه طرازِ سحبانی[۲]
سوادِ موکبش از دور ناگهان بنمود • که گشت دیدهٔ من زان سواد نورانی
خبر ببارگهِ شهریار شد کایـنـک • رسید بر درِ فردوس مرغِ بستانی
خطاب شد که تلطّف‌کنان رسانندش[۳] • بآسمانِ سعادت ز تیـهِ ظُلمانی
کشید قایدِ دولت زمامِ طالعِ من • بسوی بارگـهِ حضرتِ جهانبانی
نخست بوسه زدم خاکِ آستان یعنی • بچشمه‌سار رساندم شفاهِ عطشانی
جبین بسجدهٔ شکرانه بر زمین ماندم • همین نه با وضوی‌تن بغسلِ روحانی
چه گویم از درِ دولت‌سرای اقبالش • نمونهٔ عجب از بارگاهِ یزدانی
نه بارگاه جهانی که بود در شهرش • متاعِ لطف و عنایت بصد فراوانی
مجاورانِ حواشیِ آن رفیـع مقام • به‌اکفانِ سماوات کرده جیرانـی
ز اهلِ دانش و بینش ستاده گرد بگرد • نشسته خسروِ والا به تختِ یونانی
فروغ بخشِ شبستانِ هند اکبرشاه • چراغِ بارگـهِ دولتِ تمـرخانی
تبارک الله ازان مُلک کز لطافتِ طبع • درخت و خاک درو کرده عودی و بانی[۴]
اشاره رفت که در پیشگاهِ مجلسِ انس • شکفته‌دل بنشینی و شوق بنشانی
به پیشِ پایهٔ اورنگِ شاه بنشستم • زبانِ ناطقه لبریز از ثنا خوانی
فشاند گوهرِ احسنت بر سرِ سخنم • سخنوران چه عراقی و چه خراسانی
یکی ز روی تحیّر که کیست این ساحر[۵] • که میکند سخنش لولوی و مرجانی
یکی براهِ تعجّب که این شگرف گهر • پدید شد ز کدامین سحابِ نیسانی
کدام مرغِ نواگر بتازگی برخاست • که تازه کرد صفیرِ هزار دستانی
زبانِ پست‌خیالان دراز شد بر من • که داشت کاخِ ضمیرم بلند بنیانی
طراوتِ نفس از گرمیِ جواب نرفت[۶] • که بود بر لبِ فیضی زلالِ فیضانی

---

(۲) در [اکثر نسخه] سحبانی (۳) نسخهٔ [ا] بیارندش - و نسخهٔ [ب] بیاریدش . و نسخهٔ [ه و] رسانیدش (۴) نسخهٔ [ب] کانی (۵) نسخهٔ [ه] شاعر (۶) در [چند نسخه] برفت •

بگونه گونه تفقّد شهنشهم بنواخت • که پایه پایه فرود آمدم ز حیراني

زبان بپرسشِ من برگشود کای طوطي • ریاضِ نطقِ ترا از که بود رضواني

سوادِ شهرِ خیالِ ترا که داد ضیــا • اساسِ نظمِ بلندِ ترا که شد باني

پس از ادای زمین‌بوسِ بندگي گفتم • که ای سپهر مطیعت بامرِ اذعاني

أمانِ عهدِ تو استادِ مهربانِ منست[2] • که لوحِ ابجدِ آدابِ او ست طولاني

وگر سبب طلبي اوستادِ من پدر است • چه حق که نیست بمن زان بزرگ حقّاني

زبان بذوقِ سخن تا مرا بجنبیده است • بنعمتِ پدرم بوده تیز دنداني

ز مبدأِ مرضِ جهل تا نقاهتِ طبع • بدردهای درونم نموده درمانــي

دگر بگفت گزین ناظمانِ معني‌سنج • به پلّهٔ که نهادند جنس رجحاني

کدام پی برهِ راست بوده‌است ز نظم • که نیست در قدمش خطوهای حرماني[3]

کدام راه‌نورد است ملکِ معني را • که بینیش متحیّر به تیهِ هیماني

بعرضِ شاه رساندم که ای پناهِ سخن • حدیثِ طایفهٔ شعر نیست پایاني

سخنوران که ازین پیشتر سخن کردند • که سر زد از لبِ شان نکتهای امعاني

همه حکیم مزاجانِ پاک‌دل بودند • وجود دادهٔ طهارت ز لوثِ عصیاني

کشیده نقشِ حقائق بدورِ اندیشي • نموده درکِ دقائق به تیز اذهاني

همه بمشهدِ جان حاضر و بتن غایب • همه بذاتِ خدا باقي و ز خود فاني

علی‌الخصوص سخن‌آفرین خطّهٔ طوس • که در ریاضِ سخن بوده پیرِ دهقاني

قیاسِ کار ز شهنامه‌اش بگیر که نیست • بزورِ بازوی او رستـمِ سجستانـي

دروجزاین نتوان یافت هیچ نقص که بود • بروزگارِ غلامانِ نوح ســامانــي

اگر بدورِ شهنشاهِ نکتـه‌دان بودے • به تیرگي نشدے روزِ او شبستـــاني

دگر قدح‌کشِ غزني که میدهد جان را • شرابِ معرفتش نشئهــای ادماني[4]

مپرس ازان چمن‌آرای گلشنِ معني • که در حدیقهٔ او نقطه کرده رمّانـــي

حدیقه‌ایست ملوّن که گر بود امکان • بصد بهار گلے زان حدیقه بستاني

سزا بود بسویدای دل رقم کردن • لطیفهای حقائق‌نگارِ شـــرواني

نقارهٔ سخنش تحفة العراقین است • سزد که دست بدستش چوگل بگرداني

---

(۲) در[بعضی نسخه] زمان (۳) نسخهٔ [د ح] خطرهای (۴) نسخهٔ [ب] اذماني ـ و نسخهٔ [ط] یزداني •

ز سحرکاریِ گنجورِ گنجهٔ خیز مپرس * که داشت کلکش بر گنجِ غیب ثعبانی

بنظمِ او برسد[۲] نظمِ غیر اگر برسد * مخیّلِ متنبّــــي بنصِّ قرآنـــي

ز انوري چه نویسم که تا بچرخ رسید * ز برقِ فکرتِ او شعلهای نیراني

رسانده گرميِ معنيّ حکمت آمیزش * مزاجِ مدّعیان را بجوشِ بحراني

ظهیرِ چرب‌زبان را نگر که بود ازو * سماطِ عالمِ معني بتازه الوانـــي

مگر نبود هویدا دقیقهای کمال * که شهره شد بجهان سرمهٔ صفاهاني

سخن[۳] شناسان خلّاقِ معنیش خوانند * به بین که معنیِ والاش نیست خلقاني

تبارک الله ازان رمزدان که در ملکوت * بعلمِ منطقِ طیرش رسد سلیماني

دوای دردِ دلِ عاشقان ز عطّار است * کزوست روحِ قدس با[۴] شکسته دکّاني

شکر فشانیِ سعدي به بین که شهپرِ روح * نموده بر شکرِ طبعِ او مگس راني

نشاط خیز بود بلبـــلانِ معني را * ببوستان و گلستانِ او خوش الحاني

ز خسروانِ معاني جداست خسرو هند * که بر ارائکِ معني نموده سلطاني

ستوده صاحبِ صاحبقرانِ ملکِ سخن * که ملک گیریش ایراني است و توراني

نکاتِ حافظِ معجز بیان چه برگویم * لسانِ غیب بدانند انسي و جاني

دماغِ سوخته را روح تازه میسازد * طراوتِ سخنِ نخلبندِ کرمانـــي

برتبه نیست کم از اسفرنگي و طبسي[۵] * سخن سرای اخسیکتي و اوماني

غرض شمارِ اساطینِ معني است ارنه * گذشته اند بسے چون رفیعِ لنباني

پسندِ طبعِ حریفانِ حرف‌سنج سزد * بجودتے که بود در حدیثِ سلماني

خوشا نوای معارف‌طرازِ عارفِ جام * که محو بود بچشمش نقوشِ اکواني

ز بس لطافتِ الفاظِ نکته آمیزش * بود معانیِ صورت نما برخشاني

بجامعیّتِ او بعد ازو کسے نگذشت * ز نظم و نثر برو ختم شد سخن‌راني

باو حدیثِ حریفان برابر آوردن * بود حکایتِ شبدیز و گاوِ پالاني

یکان یکان همه بربسترِ فنا خفتند * کشیده بر سرِ خود طیلسانِ کتماني

دران صماخ که این نکتهای ژرف نشست * چه جای شعرِ فلاني و نظمِ بهماني

کنون هم از شعرا بےشماره اند ولے * گزیده بر ملکي گیر و دارِ سکباني

---

(۲) در [چند نسخه] نرسد (۳) این بیت را در نسخهٔ [و ح] بعد شکر فشانیِ سعدی الخ آورده (۴) نسخهٔ [د] را (۵) در [بعضے نسخه] طیبي - و در [بعضے] طلبي *

بجوم کلب فرومانده در تگ و دو حرص ٭ بخاک ریخته صد آبرو ز بی‌نانی
بچشم خیره سیه کار نقش مطرودی ٭ بنفس تیره گل اندود چاه خذلانی
بچارسوی ملامت که خاک دهر برو ٭ اسیر بیع و شرای متاع خسرانی
گهی درشت‌ادائی ز لب برون کرده ٭ که لفظ برتن معنی نموده خفتانی
گهی خیال خنک برده در عبارت گرم ٭ چو آب سرد بگرمابهٔ زمستانی
تراش کرده خزف ریزهای خام برو (۲) ٭ نهاده قیمت فیروزهٔ بدخشانی
چنان درشت که هرگز بدل نه‌پیوندد ٭ حدیث شان بسریشم اگر بچسپانی
چوریگ خاک نشان همچنان برآید خشک ٭ بهفت دریا گر نظم شان بجنبانی
سخن ز غارت استاد کرده صد دفتر ٭ که در شمار نیاید متاع تالانی
سواد نسخهٔ گفتار شان بچشم خیال ٭ سیه گلیمی خرسیرتان ملتانی
بکلک آهن نی‌نی بخامهٔ الماس ٭ کشیده بر ورق حق خطوط بُطلانی
دلی که رنگ حقیقت ز نظم شان جوید ٭ ز خیزران طلبد گلهای نعمانی
بروی شان در گلزار بسته بهٔ کین قوم ٭ بخاک ریخته گلها ز چاک‌دامانی
چوکس نماند بعالم من آنکسم امروز ٭ که تازه کرد سخن را بتازه دیوانی
غریب ملک معانی درین رباط منم ٭ ز کاروان سخن با تمام سامانی
کنون کلید سخن آسمان سپرد بمن ٭ ز دل گشایش و از من کلید جنبانی
بهشتیان لطافت سرای فکرت را ٭ معانیم همه حوری کنند و غلمانی
نگاهداشته صورت نگار لوح و قلم ٭ زبان کلک مرا از صریر بهتانی
حدیث من بشهنشاه بنده‌پرور بود ٭ چو با خدای کلام کلیم عمرانی
بگفت خیز و علم از قلم بکش کامروز ٭ مسلّم است ترا کشور سخن‌دانی
زبان بنکته بجنبان که در بدائع نظم ٭ فرزدقی بتو ارزانی است و حسّانی
چه جادوئیست برشح رشاشهٔ قلمت ٭ که رنگ میبرد از کارنامهٔ مانی
رسید حکم که از نکته‌سنجی شعرا ٭ بعرض ما برسان آنقدر که بتوانی
زبان‌وری که دگر با تو در سخن پیچد ٭ سزد بدست ادب گردنش به پیچانی
چه گویم آنکه بززّین لباس دارائی ٭ بزر گرفت سراپای من ز عریانی
چه گویم آنکه چو از خاک برکشید مرا ٭ سرم بلند شد از بادپای چوگانی

---

(۲) نسخهٔ [د] و برو ٭

چه گویم آنکه ز گنجینهای انعامش • سفید و سرخ چه اندوختم بهمیانی
چه گویم آنکه زلطفش چه‌طرف بربستم • ز هرچه لازمهٔ خانی‌ست و ترخانی
در دولت از درِ اقبال تا بمن رو کرد • کشید طالع انکیسیم بلحیانی
یکی معلّمیِ شاهزادهای عظام • که برنهالِ ادب میکنند اغصانی
نخست حضرتِ سلطان سلیم دریادل • که جلوهٔ خردش موجه ایست عمّانی
دگر طرازِ پرندِ امید شاه مراد • که دامنِ فلکش میکند گریبانی
دگر جهانِ ادب دانیال کز شفقت • کواکبِ شرفش میکنند اخوانی
ولی ز روی حقیقت به نزدِ شان بودم • چو پیشِ پیرِ ادب کودکِ دبستانی
زهی فلک‌منشان کز کمالِ عقل کنند • در انتظامِ جهان با سپهر اقرانی
بلوحِ عقل کسی را که چشمِ دل باز است • خطاست دیده بسوی حروف بستانی
چرا بجای سویدا نهد سوادِ مداد • دلی که از لمعاتِ هدا ست لمعانی
دوم سجودِ ارادت که از میامنِ آن • بانحطاط کشیدم قوای حیوانی
بآسمانِ کرم هر یکی ازان دو شرف • بفرقِ طالعِ من منّتی ست منّانی
جهان‌پناه شها آفتاب قدر مها • که جانِ عالمی امروز و عالمِ جانی
سخن درست بگویم که هفت قالب را • همین نه‌جانی وجانی که جانِ جانانی
بفرِّ بخت و شکوهِ نهاد و رفعتِ قدر • زهر چه عقل بسنجد هزار چندانی
بروزِ عیدِ ظهورِ ولادتت زیبد • که بُختیانِ فلک را کنند قربانی
در التفات و کرم اختیار نیست ترا • ز آفتاب چه آید بجز درخشانی
زمامیِ درت آنکس که بارِ محمل بست • بفرقِ منّت بازآردش پشیمانی
گران نیاید اگر بر مسامعِ اجلال • حدیثِ تازه کنم با وثوقِ ایمانی
بآن خدای که در ذاتِ شاه تعبیه کرد • لطافتِ مَلَکی با کمالِ انسانی
بآسمان که ز روی ارادتِ حرکت • حکیمِ تیز نظر گیردش بحیوانی
بارتسامِ کواکب ز ثابت و سیّار • همه به بحرِ فلک قطرهای امکانی
بانتظامِ عناصر که بر صحیفهٔ کون • همی‌کنند بنظمِ وجود ارکانی
باجتماعِ موالید کز تقلّبِ حال • همی‌کنند بهم انتزاعِ ولدانی
بهیکلِ تنِ آدم که عالمی ست صغیر • کزان حواس و قُوی را رسید بُلدانی
بگرمیِ نفسِ صادقان که ننمودند • بعهدِ روزِ ازل نا درست پیمانی

بخاکِ ناصیه‌آرای سجده‌های نیاز • که می برند ریاضت کشانِ لبنانی[۲]
بگروهِ راهِ سلامت‌روانِ منزلِ قدس • ببدرقانِ سلوکِ طریقِ اتقانی[۳]
بنکته سنجیِ توحیدِ پورِ اعرابی • بخرقه پوشیِ تجریدِ پیرِ خرقانی
که معتکف نشدم از برای مال و منال • بحضرتِ تو که با بخت و تخت شایانی
خدای عزّ و جل بر رخت تجلّی کرد • که قبلهٔ منِ درویش از پیِ آنی
عبادتے ست بروی تو سجده آوردن • که در سجودِ ادب قبله گاهِ کیهانی
خدا شناس کمالِ تو می‌شناسد و بس • که قبله‌گاهِ امیدِ خدا شناسانی
سجودِ بندگیت بر جهانیان فرض است • درین سخن نبود اختلافِ ادیانی
چرا نه قبلهٔ اقبالِ من شود حُرمت • که روی دل بتو دارند قاصی و دانی
بشکرِ نعمتِ تو موبموی من گویاست • حدیثِ کفر مرا بهٔ که حرفِ کفرانی
دقائقِ نعمت شرح کی توان دادن • بقیدِ حرف نیاید امورِ وجدانی
بدورِ عدلِ تو از تار و پودِ معنی و لفظ • بدوشِ ماه نهادم لباسِ کتّانی
بکعبهٔ که من احرامِ طوفِ آن دارم • گلِ بهشت کند در رهش مغیلانی
ز شام تا بسحر میخلد به سینهٔ من • عروسِ حجلهٔ خاطر بنار پستانی
پیِ خلیدنِ دلهای حاسدان دارد • خدنگِ کلکِ مرا حرف تیر پیکانی
صفیرِ قدس برآید ز طایرانِ خیال • چو نخلهٔ قلمم بشگفد بریّانی
بجنبشِ قلمم کلکِ همگنان نرسد • لوای شاه کجا و عصای چوپانی
بنکتهٔ نمکین کز قلم برون ریزم • رسد دواتِ مرا دعویٔ نمکدانی
بمن رسید ز فیضِ نوالِ مجلسِ شاه • بروح آنچه رسد از شرابِ ریحانی
ز منتهای امل صد قدم نهم برتر • عنایت و کرمت گر کنند اعوانی
زبانِ خواهشِ من از ادب نمی‌جنبد • برآر آرزوم آنچنان که خود دانی

• فیا نهایةَ سُؤلي علیک تکلاني •

کجا بودم - شادابیِ سخن‌سیرابی[۴] بکجا آورد - القصه (چون گیهان‌خدیو را درین یورش نیّتِ حق اساس مبتنی بر عمومِ عاطفت بود) بے آنکه اهتمام بجمعِ لشکرها شود آمرای والا شکوه (که خدمت را راس‌المالِ عباداتِ خود میدانسته‌اند) در ملازمت جمع آمدند - و اردوی معلّی از هجومِ عساکرِ فیروزی‌مند عالمے دیگر گشت - غیرتِ ذاتی مقتضیِ آن شد که آنحضرت بنفسِ اقدس

(۲) نسخهٔ [ح] به پیشانی (۳) در [بعضے نسخه] ایقانی (۴) در [چند نسخه] پیرائی •

نهضتِ عالي فرموده متوجّهِ تنبیه و تادیبِ رانا شوند - و گروهے از اُمرای ظفراعتصام را روانهٔ ملکِ مالوه ساخته عرصهٔ آنرا از غبارِ بغي و عنادِ فرزندانِ محمّد سلطان میرزا پاک گردانند قرعهٔ این خدمت بنامِ شهاب الدّین احمدخان افتاد - شاه بداغخان و مرادخان و حاجي محمّدخان سیستاني و امثالِ ایشان‌را در صوبهٔ مالوه جایگیر کرده سامانِ این کار بر ذمّتِ همّتِ این سعادت اساسان مرجوع داشتند - و این‌مردم از حوالیِ قلعهٔ گاگرون رخصت‌یافته از معسکرِ والا روی بمقصد آوردند و بجولانِ همّت شتافته تا حوالیِ آجین عنان کشِ عزیمت نگشتند - و میرزایان پیشتر ازان (که عساکرِ فیروزي‌مند بآن‌حدود آید) فرار اختیار نموده راهِ گجرات پیش گرفتند - تفصیلش آنکه در وقتے (که خبرِ نهضتِ موکبِ عالي بایشان رسید که از مستقرِّ خلافت منزل بمنزل پیش مي آید) الغ میرزا (که برادرِ مهین بود - و سرِ تجبّرش[۲] میخارید) برخاسته پیشِ ابراهیم حسین میرزا و محمّد حسین میرزا (که در آجین بودند) رفت - که یکجا شده در تدبیرِ ادبارِ خود کوشش نمایند - و (چون بآن شوربختان خبرِ وصولِ موکبِ مقدّس بحوالیِ قلعهٔ گاگرون رسید) از راهِ سراسیمگي درآمده روی بمندو آوردند - و درانجا الغ میرزا از ارتفاعِ آوازهٔ کوسِ اقبال قالب تهي کرد - و دیگر برادران طاقتِ مقابله و مقاومت با عساکرِ منصوره از پایهٔ همّتِ خود برتر دیده بقدمِ ادبار بجانبِ گجرات فرار نمودند - و بچنگیزخان [که از غلامانِ سلطان محمود گجراتي بود و بعد از واقعهٔ محمود دستِ استیلا بر بعضے از قلاعِ گجرات (مثلِ جانپانیر و بروچ و سورت) یافته حکومت‌راني میکرد] متوسّل شدند - و آنجا هم سلوکِ بےهنجار نموده غبار انگیزِ تفرقه بودند تا آنکه بعد از فتحِ گجرات خاکِ هلاکت بر فرقِ خود بیختند - چنانچه شرحِ این کارنامهٔ اقبال بموقعِ خود نگارش خواهدیافت - و بالجمله افواجِ قاهره عرصهٔ مالوه را از غبارِ این سیه روزگاران مصفّی یافته بجایگیرهای خود رحلِ اقامت انداختند - و عرائضِ نصرت طراز[۳] متضمّنِ ادبارِ اهلِ بغي و آوارگیِ آن‌طبقه از ممالکِ محروسه بدرگاهِ مقدّس ارسال داشتند ●

محاصرهٔ نمودن حضرت شاهنشاهي قلعهٔ چیتور را

دران هنگام (که موکبِ مقدّس‌را بتقریبِ سامانِ لشکرِ مالوه در ظاهرِ گاگرون توقّف افتاد) آصف‌خان و وزیرخان (که درین‌حدود جایگیر داشتند) بموجبِ حکمِ معلّی پیش رفته قلعهٔ ماندل را (که از قلاعِ مستحکمِ رانا بود - و بشجاعتِ راوت بلوی سولنگي استحکام داشت) بسطوتِ اقبالِ شاهنشاهي فتح کردند - و موکبِ مقدّس بعد از سامانِ لشکرِ مالوه (باآنکه بحسبِ ظاهر از عساکرِ

---

(۲) در [اکثرنسخه] تحیرش (۳) نسخهٔ [د] نیست ●

منصوره کمتر همراه بود) سرِّ تائیدِ الٰهي دریافته و بجنودِ معنوي اکتفا ننموده پیشتر نهضت فرمود که شاید رانا کموج عساکرِ اقبال شنیده از شعاب جبال بیرون آید - و کارِ او بآساني ساخته گردد و آن سیه بخت چون دانسته بود (که از اسباب قلعه گیري همراه موکبِ معلّی کمتر است) (بخیالِ آنکه پرتو توجّهِ مقدّس بتسخیرِ قلاع نخواهد تافت) برین خیالِ فاسد اساس نهاده قلعهٔ چیتور را (که بگمانِ کوتاه بینان کمندِ استیلا بکنگرهٔ رفعتِ او نتواند رسید) مضبوط ساخته آذوقهٔ چند ساله ترتیب داد - و پنج هزار راجپوتِ شجاعت سرشت را از نامورانِ ناموس پرست دران قلعه گذاشت - و اطراف و نواحي را ویران کرد - تا آنکه گیاه در صحرا نماند - و خود را به تنگنای کوهستان کشید - چون موکبِ معلّی بنواحیِ قلعهٔ چیتور نزولِ اقبال فرمود رای جهان گشای درین[2] (که سر بدنبالِ آن خون گرفته نهند - و بکوهستانِ قلب درآیند) صلاحِ دولت ندیده بالهامِ اقبال تسخیرِ قلعهٔ چیتور را (که اساسِ قوّت و مدارِ دولتِ او بود) پیش نهادِ همّتِ والا ساختند و روزِ آبان دهم آبان ماه الٰهي موافقِ روزِ پنجشنبه نوزدهم ربیع الآخر بحدودِ قلعه رسیده سرادقاتِ نصرت نصب فرمودند - و درین وقت شدّتِ عواصف و ریاح و صدماتِ بوارق و صواعق زمین و زمان را متزلزل ساخته بود - و غریوِ ابر و رعد جوش و خروش در کون و مکان انداخته - و بعد از ساعتی هوا صاف شد - و عالم انکشاف یافت - و قلعه از دور نمودار گشت * شعر *

یکی قلعه بر روی آن کوهسار * برآورده سر تا بچرخِ چهار

برو مرغِ اندیشه را راه نی * کس از کار و کردارش آگاه نی

رای گیتي گشای بر محاصرهٔ آن قلعهٔ آسماني ارتفاع و حصولِ موادّ تضییقِ متحصّنان قرار گرفت بنا برین اندیشهٔ بلند روزِ دیگر ازان منزل بدولت و اقبال کوچ فرموده در فضای دامنِ کوه (که این قلعهٔ والا شکوه بر قلّهٔ آن اساس یافته) نزولِ اجلال فرمودند - و با چندے از مقرّبانِ بساطِ عزّت سوارِ دولت شده دورهٔ کوه را بنظرِ بلند بین (که ادوارِ افلاک را احاطه نموده) نظّارگي گشتند و اربابِ مساحت (که همیشه در رکابِ نصرت اعتصام مي باشند) آنرا زیاده از دو کروه پیمودند و از مابینِ کوه (که آمد و شدِ خلائق میشد) به پنج کروه میکشید - توجّه بتسخیرِ آن گماشته بخشیانِ عظام را حکم بر تقسیمِ مورچلها فرمودند - جمعے (که در رکابِ دولت رسیده بودند) بمورچلهای خود فرود آمدند - و از عساکرِ اقبال آنکه از دنبال میرسید مورچلے جدا مي یافت[3] و بدین اسلوب در مدّتِ یک ماه تمامیِ دورِ قلعه را جنودِ نصرت فروگرفت - و در همین هنگام برخے از آمرا را بنهب و غارتِ ولایتِ او و تادیب و تنبیهِ سرکشانِ آنحدود روانه ساختند - آصف خان را

---

(۲) در [اکثر نسخه] ازین که (۳) نسخهٔ [ط ی] مي ساخت *

با جمعے از اُمرا بر شهرِ رام پور تعین فرمودند - و او رفته آنرا بکلیدِ تیغ بگشود - و موردِ آفرینِ شاهنشاهي گشت - و چون رانا را بجانبِ اُدیپور و کوملیز[۲] نشان میدادند حسین قلي خان را با لشکرے گران بدستگیر کردنِ او فرستادند - حسین قلي‌خان بشهرِ اُدیپور (که دا رالایالتِ رانا بود) رسیده بقتل و نهب دمار از روزگارِ گردن‌کشان برآورد - و هرجا انبوهے از متمرّدان در نواحیِ ادیپور و کوهستانِ کوملیز شنید بصاعقهٔ شمشیرِ آتش‌بار سوخت - و غنیمتِ فراوان بدست آورد و در جست و جوی رانا تکاپوی عظیم نمود - چون ازان گم گشتهٔ تیهِ ادبار نام و نشان نیافت بموجبِ حکمِ معلّی مراجعت نموده بدولتِ بساط بوس سربلند شد ⁂

و درینولا (که موکبِ والا بمحاصرهٔ قلعه اهتمام داشت) بمسامعِ[۳] عزّ و جلال رسید که اعتماد خانِ گجراتي از چنگیز خان و میرزایان شکست یافته بدونگرپور[۴] آمده - و مقارنِ آن حال عرضداشتِ اعتماد خان با پیشکشهای لایق بپایهٔ سریرِ اعلی رسید - ازانجمله فیلِ دریائي بود که گوشهای دراز مفرط داشت - و حرکاتِ عجیب ازو سر میزد - حضرتِ شاهنشاهي آیندها را بنوازش تلقّي فرموده حسن خان خزانچي را با منشورِ استمالت همراهِ آن جماعت ساخته رخصت دادند - و دریندوقت او را سعادت راهبري نکرد که بدولتِ آستانبوس کامیاب گردد - و حسن خان در دارالخلافهٔ آگره از گجرات رسیده بزمین بوس سعادت‌پذیر شد ⁂

چون [عزیمتِ خسرواني در گرفتنِ آن قلعه (که در رفعت و استحکام انگشت‌نمای دور بینان است) بیشتر شد] بهادرانِ عساکرِ اقبال پیوسته از راهِ بے جلوي بآن قلعهٔ آسماني‌شکوه رسیده مي‌تاختند - و دادِ دلیري و دلاوري میدادند - چون خان عالم و عادل خان - لیکن همان‌طور (که زمینیان را دست بآسمانیان نمیرسد) سود مند نمي‌آمد - و آنحضرت پیوسته بقدغنِ تمام بهادرانِ تیز جلو را منع میفرمودند که تاختنِ چنین را شجاعت نگویند - بلکه داخلِ تهوّر است که اربابِ دانش آنرا از اعتدال برکران دانسته از اخلاقِ ذمیمه مي‌شمارند - لیکن این مردم (که مغلوبِ تهوّر بودند) گوش بر نصائحِ خرد افزای نکرده[۵] پیوسته بر گردِ قلعه میدویدند و بسیارے از مردانِ نبرد گلگونهٔ زخم بر رخسارهٔ شجاعت میزدند - و بسیارے درین انجمنِ مرد آزمائي جامِ خوشگوارِ شهادت میکشیدند - چه تیر و تفنگ (که این صفدران مي‌انداختند) سطحِ باره و کنگره خراشیده میگذشت - و آنچه ازان سیه بختان مي‌آمد باسپ و مردم میرسید و کارے ساخته نمیشد - بنابران حکمِ معلّی شرفِ نفاذ یافت که جاهای مناسب اندیشیده

---

(۲) نسخهٔ [ح] کوملیر (۳) نسخهٔ [ا] بمسامع علیه رسید (۴) نسخهٔ [ح] بدونکرپور - و در [بعضے نسخه] بدونکرپور (۵) نسخهٔ [د] نداشته ⁂

قلعه‌را از ته برج و دیوار مجوّف سازند - و پُرداروی تفنگ ساخته آتش در زنند - و برج و دیواررا بر بادِ هوا دادهٔ مردانِ کارطلب درآیند - و از یک‌طرف به ثباتِ تدبیر اساسِ ساباط نهند فرمان پذیرانِ بارگاهِ سلطنت باین دو امرِ بدیع کمرِ همّت بستند - اگرچه مورچل بسیار بود (چنانچه دورِ آن را غازیانِ عقیدتمند جدا جدا پناهے برای خود ساخته احاطه کرده بودند) لیکن سه مورچل عمده بود - اوّل مورچلِ خاصهٔ حضرتِ شاهنشاهي که محاذیِ دروازهٔ لاکهوتّه بود و صاحب اهتمامانِ این‌مورچلِ حسن‌خان چغتا و رای پترداس و قاضي‌علي بغدادي و اختیارخان فوجدار و کبیرخان بودند - و نقّابانِ خارا تراش ازین طرف بازوی همّت بنقب قوي ساختند و مورچلِ دیگر بکاردانیِ شجاعت خان و راجه تودرمل و قاسم خان میر برّ و بحر مقرّر بود - و درین مورچل از یک تیرانداز مسافت در عینِ بارندگي از کمرِ کوه (که قلعه بر قلّهٔ آن بود) اساسِ ساباط نهادند - و مورچلِ سیوم بعهدهٔ اهتمامِ خواجه عبدالمجید آصف‌خان و وزیرخان و جمعے دیگر از بهادرانِ سعادت‌منش نامزد بود - و (چون درآوردنِ دیگهای بزرگ از محالّ خود کاربطول میکشید) دیگِ بزرگ[۲] (که نیم من غلولهٔ او بود) بحضورِ اشرف ریختند - چون [اهلِ قلعه بران حال (که هرگز در وهم و خیالِ ایشان نگذشته‌بود) مطّلع شدند] دودِ حیرت در دماغِ آشفتهٔ ایشان پیچید - و دانستند که اساسِ استیصالِ ایشان است - که روز بروز سامان مي‌پذیرد - بناچار دست در حیله و تزویر زدند دفعهٔ سانداً سلاهدار و مرتبهٔ صاحب‌خان را فرستاده آئینِ تضرّع و زاري پیش گرفتند - که خود را در سلکِ فرمان‌برداران درگاهِ معلّی دانسته پیشکشِ هرساله قرار میدهیم - بعضے اولیای دولت را این‌سخن مستحسن آمده بعرضِ اقدس رسانیدند - و باین قرارداد عنان ازین شغل تافتن صلاح دیدند لیکن غیرتِ سلطنت قبولِ این‌معني نفرموده خلاصي را منحصر در آمدنِ رانا ساخت - هرچند (بزرگانِ اردوی معلّی از تردّدِ دایمي بتنگ آمده در برخاستن ازین مهلکه کوشش نمودند) فایده‌مند نیفتاد - و آن بد نهادان قدرِ دولتِ ملازمت ندانسته با تمامیِ اسیرانِ سجنِ قلعه بر بالای برج و بارهٔ جمع شده هنگامهٔ نبرد گرم ساختند - توپچیانِ چابکدست در میانِ ایشان فراوان بودند هموارهٔ بر سرِ گلکاران و مزدوران تیر باران میکردند - و کارگذاران سپرها از چرمِ خام تعبیهٔ پناه کرده در ساختنِ ساباط تیزدستي و پخته‌کاري مي‌نمودند - و با این‌همه احتیاط هرروز قریبِ دویست نفر بخاکِ فنا مي‌افتاد - روز بروز ساباط پیش مي‌بردند - و نقب سرانجام میدادند - و فعله و عملهٔ این اساسِ نصرت را نقودِ انعام در دامنِ امّید میریختند - و زر و سیم خاک بها شده بود - و از دوطرف بطوریکه توپ کار نکند دیوارِ گلینِ عریضِ مارپیچ برآورده برای هلاکِ آن افاعيِ منشانِ عقارب سرشت

---

(۲) نسخهٔ [ح] خرد ٭

میکوشیدند - و از دیگر طرف نقبچیانِ فولادچنگ کار پیش برده از دو جا نقب را بپای حصار رسانیدند - و از قلعه دو جا را متّصل باهم مجوّف ساختند - در یک مجوّفه صدوبیست من داروی تفنگ انداخته بودند - و در مجوّفهٔ دیگر هشتاد من - و حکمِ مقدّس بنفاذ پیوست که مجاهدانِ خدمت‌گزین و بهادرانِ کارطلب مسلّح و مکمّل مترصّد بایستند - که (چون آتش در دهند - و دیوار از هم پاشد) تیز دستي نموده قلعه را بتصرّف درآرند - روز اسفندارمذ پنجم دی ماهِ الٰهي موافقِ چهارشنبه پانزدهم جمادی‌الاخری باروتها را آتش دادند - آن برج از بیخ و بنیاد کنده با تمامیِ سپاهِ آن سیه‌بختان (که بر سرِ آن بجنگ سرگرم بودند) هوا گرفته متفرّق و متلاشي شد - و فتیلهٔ مجوّفهٔ دوم آتش نگرفته بود که افواجِ ظفر پناه دیوارِ قلعه را پراگنده دیده بے تشخیص و ملاحظه از پیش رو برو گرفته بر منفذِ آن دویدند که خود را اندرون اندازند - بیکبار در مجوّفهٔ دوم نیز آتش درگرفت - و آن فوجِ سعادت پیوند (که روی بدرآمدنِ قلعه داشت) و گروهے از مخالفانِ تبه رای (که آمادهٔ مدافعه بودند) همه یکبارگي دران صدمات در آمدند و از تند بادِ حادثه تفرقه در جمعیّت‌آبادِ ارواح و ابدانِ شان افتاد - و سررشتهٔ انتظام اعضا از یکدیگر گسیخته روی در پراگندگي آورد - و سنگها بفرسنگها رفت - و آوازِ این قلعِ عنیف تا به پنجاه کروه و بیشتر رسیده موجبِ تعجّبِ مستمعان شد - و منشای این خطا آن بود که راهِ فتیلهٔ این دوجای مجوّف یکے ساخته از یکجا آتش‌دادن قرار داده بودند - و همچنان کردند - یکے دیر تر آتش خورده و بهادرانِ نبرد سررشتهٔ ملاحظه از دست داده تاختند - و پیشتر ازان (چون حقیقتِ مهیّا شدنِ نقب بمسامعِ علّیهٔ حضرتِ شاهنشاهي رسید) بر زبانِ اقدس گذشت که مناسب آن بود که جای آتش دادن هم دو تا ساخته شود - مبادا فتیله یکے دیر تر رسد - و آسیبے روی نماید - و همین قضیّهٔ مستقبله را بچشمِ دوربین دیده بودند - کبیرخان و سایرِ متصدّیانِ این مهم اندیشیدهٔ خود را تصویر نمودند - و بسرعت از یکجا بدومحل آتش‌دوید - لیکن در وقتِ کار چون تقدیر برین رفته بود تدبیر سود مند نیامد - و روی‌داد آنچه روی داد - قریبِ دویست کس از لشکرِ منصور عروج بملکِ تقدّس نمودند - ازانجمله صد کس نامي بوده باشند - و ازین صدکس نزدیکِ بیست کس پادشاه شناس و از ناموران این مردم سیّد جمال‌الدّین[۲] پسرِ سیّد احمد از ساداتِ بارهه بود - که از منظورانِ نظرِ عاطفت اثرِ آنحضرت امتیاز داشت - دیگر میرک بهادر و محمّد صالح پسرِ میرک خان کولابي که در[۳] عنفوانِ جواني در جرأت شعلهٔ آتش بود - دیگر حیات سلطان و شاه‌علي ایشک آقا و یزدان قلي و میرزا بلوچ و جان بیگ و یار بیگ برادرانِ شیر بیگ یساول باشي و میرک بهادر - و جمعے

---

(۲) نسخهٔ [ب ح] جلال الدین (۳) نسخهٔ [ز] که از ه

قریب چهل کس (که در درهای کوه برای خود پناه اندیشیده فرصت جوی بودند) خاک و خشت بسیار از قلعه جدا شده آن تنگنای را گرفت - و بعد از فتح قلعه ظاهر شد که این بهادران چنین از هم گذشتند - و از جانب مخالف بآتش قهر ایزدی سوخته نزدیک چهل کس بخاکستان عدم برابر شدند - و چون بدیگر مبارزان نبرد آرای[۲] این سانحه معلوم شد خود را رسانده در زد و گیر گشادند - و مخالفان تیره رای از یکطرف جان می‌سپردند - و از راه دیگر در برآوردن دیوار جهد مینمودند - تا آنکه در اندک فرصتی دیوارے عریض بهمان ارتفاع برآوردند - و در همین روز در مورچل آصف‌خان نقب افروختند - آتش خوب درنگرفت - و از مخالفان تا سی‌کس بعدم فروشدند و بهادران لشکر اقبال را اگرچه آسیبی نرسید امّا کارے هم نتوانستند از پیش برد - هرچند جای آن بود (که قلعه‌نشینان ادبار چشم عبرت گشوده توسّل بعجز و زاری نمایند) لیکن [چون در لشکر اقبال امرے (که بظاهر سرمایهٔ شماتت کوتاه بینان تواند شد) بوجود آمده بود] این معنی را دستاویز نخوت و استکبار ساختند - و همّت خسروانی این‌را باعث مزید توجّه دانسته بیشتر از پیشتر توجّه فرمود - این‌طبقه اگرچه در نفس امر باجل خود فروشدند و پیمانهٔ هستی این گروه پُر شده بود امّا پایهٔ اخلاص و رتبهٔ سعادت ایشان افزود - اگرچه اهل قلعه شماتتها بظهور آوردند امّا توجّه حضرت شاهنشاهی (که در گرفتن آن قلعه نه بتدبیر و تدریج بود) اطمینان پذیرفت و نیز تیز جلوان معسکر اقبال را هدایتی شد - که تیز دستی در امثال این امور بر نتابد - صبرے و سرانجامے باید - چه مضبوطی آن‌کوه والا بکطرف - و محکمی قلعه یک‌جانب - و آذوق یکسو و مردان جنگی جدا - رای شاهنشاهی بانتظام مهامّ ساباط (که بهترین روشهای قلعه‌گیری ست) قرار گرفت - و بیشتر از پیشتر در اتمام آن کارشگرف اهتمام رفت - و آنحضرت بارها بساباط و نزدیک بقلعه شتافته بندوق‌اندازی فرمودے - و نمایان نمایان زدے - ازانجمله روزے آن شیر بیشهٔ عظمت گرد حصار میگشت - چون نزد مورچل اکهوته عبور اقدس افتاد غازیان نصرت‌اعتصام پناهها ساخته لوازم محاصره بتقدیم میرسانیدند - آنحضرت در پناه دیوارے ایستاده از روزنهای دیوار بندوق‌اندازی میفرمودند - و ملازمان عتبهٔ دولت کمر خدمت بسته شرف حضور داشتند - و بدو واسطه جلال خان ایستاده بود - و سپر[۳] خود را بر دیوار پناه نهاده از زیر سپر نگاه قدر اندازان قلعه میکرد و فدائیان درگاه (که درین مورچل اهتمام داشتند) از قدر اندازی و کم خطائی یکی از توپچیان قلعه (که در مقابل دلیرانه سرگرم کار خود بود) شکوه میکردند - که بسے از غازیان این مورچل را آسیب رسانده است - ناگاه همان بندوقچی کم خطا سر[۴] جلال خان را پیش‌نظر داشته بندوق انداخت

(۲) در [چند نسخه] آزمای (۳) در [بعضی نسخه] سرخود را (۴) نسخهٔ [ج] نیست ۔

و از میانِ گوشتِ او گذشت - و چندان آسیبی نرسید - بر زبانِ مقدّسِ حضرتِ شاهنشاهي گذشت که جلال‌خان آن قدرانداز خود بنظر درنمي‌آید - اگر خود را بنماید انتقام ترا ازو بکشیم - و بجانبِ بندوقِ او (که از روزنه ظاهر بود) بندوق سر راست کرده انداختند - و فرمودند که عجالة الوقت انتقام ترا از بندوقِ او میگیریم - انداختنِ همان بود و ازان روزنه گذشته باو رسیدنِ همان - اگرچه دران‌وقت بیقین نه پیوست (که آن‌بندوق بآن بندوقچي رسید) لیکن از طرزِ فروهشتنِ بندوق رسیدن بصاحبِ او قیاس میکردند - و بعد از کاوشِ احوال بظهور پیوست که بندوقِ پادشاهي کارِ آن مُدبر را ساخته بود - و آن بندوقچي اسمٰعیل نام سردارِ بندوقچیان بود - و باقبالِ روز افزون اهلِ آن مورچل ازین کارنامهٔ پادشاهي آسودند - و همچنین همواره آنحضرت بسیارے از نامدارانِ حصار را از پای انداخته بخراب‌آبادِ هلاکت مي‌فرستادند - و روزے در مورچلِ جانبِ چیتوري (که کوهچه ایست نزدیک بقلعه) بنفسِ مقدّس آمده اهتمامِ اتمامِ کار داشتند - و در محالے (که بندوق و توپِ کلان مي‌آمد) آهسته آهسته میگذشتند - چون اعتمادِ کلّي بر محافظت و معاونتِ ایزدي بود غبارِ اندیشه بخاطرِ اقدس راه نمي‌یافت - ناگاه توپے بزرگ نزدیکِ آنحضرت افتاد که بآن‌توپ بیست کس از مجاهدانِ صفوفِ اقبال بشهادت رسیدند - روزے بندوقي بخان‌عالم (که نزدیکِ آنحضرت ایستاده بود) رسید - و از جیبهٔ[۲] او گذشته چون بجامهٔ پایان رسید بصیانتِ الٰهي از رطوبتِ عرق سرد شد - و موجبِ تقویتِ بواطنِ اربابِ جهاد گشت - و روزے بندوق بمظفّرخان رسید - و بخیر انجامید - و درین شغلِ دولت‌پیرای بسیارے از امثالِ این حمایاتِ دادارِ جهان بظهور آمد که باعثِ هدایتِ ساده‌لوحانِ انجمن ظاهر شد - و سرمایهٔ مزیدِ عقیدتِ اصحابِ اخلاص گشت *

چون همّتِ عالي مفتاحِ معاقدِ مقصود و مصباحِ مکامنِ تقدیر است علی الخصوص هرگاه چنین صاحب اقبال دل در کارے دشوار بندد هرچند از اندیشهٔ اهلِ روزگار بیرون باشد بمیامنِ بدائع قضا و قدر آن‌کار بآساني برآید - ازانجمله بمقتضای همّتِ والای شاهنشاهي (که ترجمانِ تائیدِ ازلي ست) کارِ ساباط باهتمامِ راجه تودرمل و قاسم خان میر برّو بحر بخوبترین وجه اتمام یافت - و بر بالای ساباط منازل و مواقفِ دلگشا ساخته شد - آنحضرت پیش از اتمامِ آن دو شب و یک روز در همانجا بوده بتوجّهاتِ عالي اهتمام میفرمودند - و مجاهدانِ اقبال‌مند دل بر قلعه‌گشائي بسته دیوارِ قلعه را ویران میکردند - و ازانجانب نیز دلیران دلاوریها مي‌نمودند و آنحضرت بنفسِ مقدّس[۳] دل در پیکار بسته دادِ بندوق‌اندازي مي‌دادند - و بنشیمنِ سطحِ ساباط

---

(۲) در [چند نسخه] جیبه جامهٔ او (۳) نسخهٔ [ح] نفیس - و نسخهٔ [ط] نفیس مقدس *

جا کرده تماشای دلیرانِ پُردل و شیرانِ زنجیرگسل میفرمودند - و درین دوشب و یک روز این شجاعت‌منشان بمثابهٔ مشغولِ پیکار بودند که خواب و خور پیرامونِ شان نمي‌گشت - و طاقتِ متردّدانِ طرفین طاق شده بود - تا آنکه سحرِ دی‌بمهر پانزدهم اسفندارمذ ماهِ الٰهي موافقِ صبحِ سه‌شنبه بیست و پنجمِ شعبان آن قلعهٔ فلک‌اساس مفتوح شد - و شرحِ این‌سانحهٔ بهجت بخشِ دولت افزا (که فتح‌نامهٔ اقبال تواند بود) آنست که در شبِ گذشته (که صبحِ نصرت در پی داشت) از اطراف و جوانبِ قلعه هجوم آورده جنگ انداختند - و چندین جا رخنه در دیوارِ قلعه افتاد - و علامتِ شکستِ حصار ظاهر شدن گرفت - و نزدیکِ ساباط دلیرانِ صف‌شکن از لشکر منصور پیشدستي کرده بسیارے از دیوارِ استوارِ قلعه را ویران ساختند - و دادِ جانفشاني و جان‌ستاني[۲] دادند - و نصفی از شب گذشته بود که متحصّنانِ قلعه در شکافِ دیوار هجوم آورده یکطرف جان ببادِ فنا مي‌دادند - و یکطرف کرباس و پنبه و هیزم و روغن آورده پُر مي‌ساختند که در حینِ رسیدنِ غازیانِ تند خوی آتش داده نگذارند که کسے عبور تواند کرد - درین‌اثنا بنظرِ اقدس آمد که شخصے جیبهٔ هزارمیخي دربر (که علاماتِ سرداري با وی بود) دران شکاف‌گاه آمده اهتمام مي‌نمود امّا معلوم نمیشد که کیست - دران هنگام حضرتِ شاهنشاهي بندوقِ سنگرام نام (که از بندوقهای خاصه است) گرفته بجانبِ او انداختند - و بشجاعت خان و راجه بهگونت داس فرمودند که من از شادي و سبکیِ دست (که در حینِ زدنِ نخچیر ظهور مي‌یابد) در مي‌یابم که غالبًا بندوقِ من باین مرد رسیده باشد - خانجهان بعرضِ اشرف رسانید که این مرد امشب مکرّر اینجا آمده اهتمام میکند - اگر باز امشب نیاید ظاهر میشود که از هم گذشته است - ساعتی ازین واقعه نگذشته بود که جبّار قلي دیوانه خبر آورد که دران فرجه از مخالفان کسے نمانده است و مقارنِ این‌حال از درونِ قلعه از چند جا آتش برخاست - ایستادهای پایهٔ سریرِ اعلیٰ دران باب خیالها میکردند - راجه بهگونت داس معروض داشت که این‌آتشِ جوهر است - چه رسمے ست در هندوستان که (چون کارے چنین پیش مي‌آید) خرمنے از صندل و عود و غیرِ آن درِ خورِ مکنت سرانجام میدهند - و اقسامِ هیمهٔ خشک و روغن مهیّا مي‌سازند - و معتمدانِ سخن شنو و سنگدلانِ دل برجا را بر عوراتِ خود میگذارند - همین (که شکست متیقّن میشود) مردان کشته میشوند و آن سنگین‌جانان آن بےگناهان را در آتشِ آن آتشکده خاکستر مي‌سازند - و آخرِ آن صبح (که نسیمِ فتح و دولت وزید) مشخّص شد که بندوقِ شاهنشاهي بجیمل سردارِ قلعه رسیده و کارِ او و قلعه ساخته بود - و آن آتشِ جوهر بود - و در خانهٔ پتّا از قومِ سیسودیه از خاصانِ رانا

---

(۲) نسخهٔ [ی] جان سپاري ه

و در خانهٔ راتهوران (که سردار صاحب خان بود) و در منزلِ چوهانان بسرکردگی ایسّرداس جوهرِ عظیم شد - و تا سه صد زن در آتشِ ادبارِ آن سرکشان سوخت - و (هرچند آن شب در شگافگاه کسی نماند - و از کشته‌شدنِ جیمل هریک دل از دست داده خود را بکنجِ ادبار کشید) امّا لوازمِ احتیاط مرعي‌داشته بهادرانِ صف‌شکن و غازیانِ جان بناموس‌ده را از هرطرف آماده ساخته فرمودند که هنگامِ ظهورِ بوارقِ صبح باعتضادِ جنودِ اقبال درونِ قلعه درآیند - و چون سفیدهٔ سحرِ دولت دمید از اطرافِ مورچلهای خود جوانانِ کارطلب و دلیرانِ نبرد درست درونِ قلعه درآمده در کشتن و بستن کوشش نمودند - و راجپوتان سررشتهٔ تدبیر از دست داده جنگ کرده(۲) کشته میشدند - و حکمِ معلّی بنفاذ پیوست که از مقابلِ ساباط فیلانِ چابک‌دستِ آزموده‌را درآورند - اوّل گردباز(۳) دهوکر تا سرِ دیوار آمده ایستاد - و بعد ازان مدهکر درآمد - و پس ازان فیلِ جنگیا و سبدلیه و کادره درآمدند و هرکدام کارے چند کرد که از خیال بیرون باشد * * شعر *

دو لشکر سنانها بر افراختند * کمینها گرفتند و صف ساختند
همه آهنین چنگ و فولاد خای * همه نامدارانِ آهن قبای
یلانرا ز خون لعل تیغِ ستیز * یکی جان سپار(۴) و یکی درگریز
بپاشید خرطومِ فیلان به‌تیغ * توگفتي همي مار بارد زمیغ
سپهدار بر ژندهٔ پیلِ دمان * همي تاخت آورد بر زه(۵) کمان
به تیغ و سنانها یکی کینه توخت * گهی دل درید و گهی سینه سوخت
ز خنجرش لاله نگارنده بود * ز درعِ یلان حلقه بارنده بود

و هنگامِ سفیدهٔ سحري (که صبحِ اقبالِ اولیای دولت و شامِ ادبارِ اعدا بود) حضرتِ شاهنشاهي بر فیلِ آسمان‌شکوه سوارِ دولت متوجّهِ قلعه شدند - و چندین هزار کس از جانفشانانِ دلاور در رکابِ عزّت پیاده بودند - و از غرائب آنکه ایسّرداس چوهان (که از دلیرانِ قلعه بود) فیلِ مدهکر را دیده پرسید که این چه نام دارد - چون نامش گفتند در ساعت متهوّرانه تیزدستي‌نموده بیک‌دست دندانِ او گرفت - و بدستِ دیگر جمدهرزد - و گفت مُجرای من پیشِ آن‌قدردانِ جهان‌آرای خواهید کرد - و از فیلِ جنگیا کارنامها بظهورآمد - ازانجمله راجپوتے دویده شمشیر بخرطومِ او انداخته قلم کرد - و او باوجودِ خرطومِ بریده (که زندگي دشوار است) عربدهای آسماني برانگیخته

---

(۲) در [چند نسخه] کرده کرده (۳) در [بعضی نسخه] گرد باز و هکر - و در [بعضی] گردباز و هوکر
(۴) نسخهٔ [ج و] سپاره یکی - و نسخهٔ [ی] سپار ودگر - و نسخهٔ [ب ط] سپارد دگر (۵) در [بعضی نسخه] زه بر کمان - و در [بعضی] و بر زد کمان *

در گذشت - تاسي‌کس مردانهٔ نامي را پیشتر از شمشیر رسیدن انداخته بود - و پانزده کس را بعد از زخم رسیدن - و از فیل مدهکر نیز کارهای شگرف پدید آمد - و مردانگیهای غریب کرد و از غرائب امور آنکه فیل کادره[۲] چون درون قلعه درآمد اضطراب نموده از شور و غوغا گریخت و از اتّفاقات حسنه آنکه رو بروی جمعی کثیر از خون‌گرفتها (که تن بهلاکت داده بجانب شگافگاه مي‌آمدند) دوید - کوچه تنگ بود - همه را بحال تباه پایمال کرده متفرّق ساخت - و بتائید غیبي چنین موهبتی عظیم روی داد - و عظمت خان (که برو سوار بود) زخمي شد - و بعد از چند روز ازان زخم درگذشت - حضرت میفرمودند که درین هنگام بالای دیوار قلعه ایستاده نظّارگی تائیدات ایزدي بودیم - فیل سبدلیه درون قلعه درآمده در کشتن و انداختن راجپوتان متوجّه شد راجپوتے بجانب او دویده شمشیر انداخت - اندکے بر وی رسید - و او پروا نکرده اورا بخرطوم پیچیده انداخت - در همین اثنا دیگرے روبروی او شد - و سبدلیه باو روی‌آورد - و شخص اوّل از چنگال او خلاص شده باز از روی تهوّر شمشیرے از عقب او انداخت - والحق بسیار خوب جنبید و آنحضرت میفرمودند که در عین زد و گیر از بهادران (که من او را نمي‌شناختم) بنظر درآمد که راجپوتے از مفاصلهٔ دیوار خرد اورا بجنگ خود طلبید - و او نیز گشاده‌پیشاني متوجّه او شد یکے از دلاوران لشکر منصور (که آنرا هم نمي‌شناختم) بمعاونت و امداد آن بهادر دیگر روان شد - و او باهتمام منع کرد که رسم دلاوري و آئین مروّت نیست که او مرا بپیکار خواسته‌باشد - و تو بمددگاری من بیائي - بصد اهتمام او را از آمدن باز داشت - و خود کارزار نموده کار او را تمام کرد - میفرمودند که هرچند ازین مردانهٔ بامروّت نشان جستم پدید نیامد - همانا که از مردان غیب بود که بتائید این بزرگ صورت و معني پیکر جسماني پوشیده بخدمت قیام داشت - اوائل فتح تا پنجاه فیل و اواخر تا سه‌صد فیل درون حصار درآمده اعدا را پایمال ساخت - میفرمودند که نزدیک به بتخانهٔ گوبند سیام رسیده بودیم که فیلبانے فیل‌سوار شخصے را پایمال فیل ساخته و در خرطوم پیچیده بحضور اقدس آورد - و بعرض اشرف رسانید که نام این را نمیدانم - امّا از سران این حصار مي‌نماید جمعے کثیر در گرد او جانفشانیها کردند - آخر ظاهر شد که پتا بود - که پایمال مذلّت و هلاکت گشت - درین هنگام (که بملازمت آورده بودند) رمقی باقي مانده بود - بعد از زمانے در گذشت راجپوتان جنگ جوی (که دران قلعه فراهم آمده بودند) قریب بهشت‌هزار کس بودند - امّا از رعایا (که آنها هم در مراسم نگاهباني و خدمت‌گذاري دقیقهٔ فروگذاشت نمیکردند) از چهل هزار کس زیاده بودند - زمانے (که رایات والا بقلعه درآمد) اهل قلعه بعضے دربتکدها بخیال شرافت مقام

---

(۲) نسخهٔ [ه ز] کاژره - و نسخهٔ [و ح] کادره ٭

و تائید اصنام قدم افشرده منتظرِ جانفشاني بودند - و بعضی در مساکن و منازلِ خود برسرِ جهل ایستاده ترصّدِ هلاک میبردند - و جمعی شمشیرهای برهنه علم کرده و نیزهای کوتاه گرفته رو بغازیانِ نصرت‌پیوند مي‌آوردند - و این بهادرانِ غزا پیشه بناوکِ دلدوز و تیغِ معرکه‌سوز و سنانِ صف شگاف کارِ آن سیه‌بختان‌را تمام مي‌ساختند - و جمعی (که به بتکدها و خانها قدمِ جهل را ثبات داده بودند) غازیانِ اقبال‌مند را دیده بپای تهوّر بیرون میدویدند - و به بهادران نارسیده بصدماتِ قهر بخاک و خون برابر میشدند ❊ ❊ شعر ❊

چنین رزمها در جهان کس ندید ❊ نه از کاردانانِ گیتي شنید
چه گویم ازان جنگ و آن کارزار ❊ که[۲] یک شمّه نتوانم از صد هزار

و از اوّلِ صبح تا نصف النّهار (که وقتِ زوالِ این بد اختران بود) بسطوتِ قهرمانِ کبریا ارواح و اشباحِ این مُدبران میسوخت - و قریبِ سي‌هزار کس برخاکِ هلاک افتادند - و سببِ بسیار کشته شدن آن بود که در زمانِ پیش بتاریخِ سیومِ محرّم هفتصد و سیومِ هلالي (که سلطان علاءُالدّین در شش ماه و هفت روز گرفته بود) چون رعایا بجنگ نمي پرداختند از قتل ایمن مانده بودند - و درینولا نهایتِ ستیزه و پرخاش بتقدیم رسانیدند - بعد از ظهورِ تباشیرِ استیلا و غلبه معذرتِ این‌گروه فایده‌مند نیامد - حکمِ قتلِ عام شد - و جمعی کثیر در بند هم افتادند ❊

و از غرائب آنکه قهرِ شاهنشاهي به بندوقچیانِ قدر اندازِ کم‌خطای قلعه فراوان بود - هرچند تفحّصِ بسیار شد ازانها نشانے نیافتند - آخر چنان روشن گشت که آن بدکاران بلباسِ مکر و تزویر از قلعه جان بسلامت برده اند - و طریقِ برآمدن چنان بود که (چون عساکرِ نصرت‌اعتصام دستِ غارت گشاده در بستن و تاراج کردنِ اهلِ حصار سرگرم شدند) این بندوقچیان (که تا هزار کس بودند) اهل و عیالِ خود را چون اسیران مقیّد ساخته روانه شدند - و بر جویندگانِ آنها حقیقتِ حال پوشیده ماند و چنان دانستند که پیادهای عساکرِ اقبال بند کرده جمعی را میبرند - و درچنان هنگام چنین تدبیرے شایسته کرده نجات یافتند - اگرچه دران روز هیچ خانه و هیچ کوچه و هیچ گذرے نبود (که از کشتها پشتها نداشت) امّا در سه‌جا مخالفان بسیار کشته‌شدند - جمعی کثیر از راجپوتان درخانهٔ رانا (که دران‌قلعه بود) گرد آمده فرو شدند - و این بدنهادان دفعه دفعه دو دو و سه سه کس برآمده جانفشاني میکردند - و جمعی انبوه در بتخانهٔ مهادیو (که معبد و مقصدِ بزرگِ ایشان بود) اجتماع نموده تن بشمشیر سپردند - و در دروازهٔ رام پوره نیز گروهے انبوه شده گردِ هستیِ خود برباد دادند - و فتحے عظیم (که طرازِ فتحهای دولت افزای تواند شد) از مکمنِ اقبال بظهور آمد

(۲) نسخهٔ [ح] نه از رستم آمد نه اسفندیار ❊

و گردن‌کشان هندوستان را یکبارگي سودای نخوت از سر بدر رفت - و بروشے خاص بندگي از سر گرفتند - و از عساکر اقبال درین روز بغیر از ضرب‌علي[۲] تواچي هیچ یکے جام شهادت نکشید و حضرت شاهنشاهي ادای سجدات شکر نموده همعنان نصرت و همرکاب فتح بعد از نیمروز باردوی مقدّس متوجّه شدند - و تا سه روز دیگر بتقریب انتظام بعضے امور توقّف نموده تمامی آن سرکار را به خواجه عبد المجید آصف‌خان مکرمت فرمودند - و چون در مبادی این عزیمت والا نذر فرموده بودند [که بعد از حصول فتح پیاده متوجّه روضهٔ منوّرهٔ خواجه معین‌الدّین چشتي قدّس سرّه (که در اجمیر نورگستر است) توجّه فرمایند] زمانے (که از قلعهٔ چیتور مراجعت فرمودند) پرتو ضمیر آن شهسوار دولت بایفای نذرے (که از صدق عقیدت مرکوز خاطر اقدس بود) تافت و تا اردوي ظفرقرین پیاده آمدند - و روز فروردین نوزدهم اسفندارمذ ماه الٰهي موافق شنبهٔ[۳] بیست و نهم شعبان کوس مراجعت بلند آوازه ساخته از اردوی معلّی همچنان پیاده قدم صدق در راه نهادند و منزل بمنزل در شدّت حرارت هوا و تفسیدگی ریگ بیابان بقدم شوق راه قطع میشد - و با آنکه حکم عالي بود (که عساکر اقبال سواره مي‌آمده باشند) امّا مقرّبان بساط اخلاص را از سعادت موافقت گزیر نبود - چندے از خاصان حریم عزّت در سایهٔ حضرت پیاده میرفتند - چون قصبهٔ ماندل مضرب خیام اقبال شد شگونه قزاول (که پیشتر باجمیر رفته نوید آمدن رایات اقبال را رسانیده بود) بسرعت آمد - و از منزویان تجرّد گزین آن روضهٔ مقدّسه عرائض بدرگاه جهان‌پناه آورد که حضرت خواجه در خواب درآمده فرمودند که پادشاه صورت و معني از حق‌اندیشي و خداپرستي حسن ظن بمن مسکین کرده پیاده عزیمت زیارت دارد - بهر روشے (که دانند) آن قافله سالار راه حقیقت را ازین اندیشه باز دارند - که اگر او قدر بزرگیِ خود دانستے کجا نظر بر من خاک‌نشین کوی طلب انداختے - چون این عرائض بمسامع اقبال رسید آنحضرت ازان منزل سوار دولت شدند و روز آسمان بیست و هفتم اسفندارمذ ماه الٰهي موافق یکشنبه هفتم رمضان خطّهٔ اجمیر از ورود اقدس مطلع اقبال گشت - و از یک‌منزلي پیاده بدستور معهود متوجّه زیارت شدند - و بے آنکه بدولت‌سرای مخیّم اقبال نزول فرمایند از گرد راه بطواف روضهٔ قدسیّه توجّه فرموده آداب زیارت بتقدیم رسانیدند - و جمیع مجاوران و معتکفان آن حواشی قدس را بمراسم اشفاق و افضال کامیاب ساختند - و تا ده روز دران خطّهٔ فیض‌انتما متوجّه مبدأ فیّاض بوده باستفاضهٔ انوار صوري و معنوي استلذاذ داشتند ●

و از جملهٔ سوانح اقبال (که در ایّام محاصرهٔ قلعهٔ چیتور روی‌نمود) آن بود که سلیمان

---

(۲) نسخهٔ [۱] حرب علي (۳) در [همگي نسخها] سه شنبه - اما همه غلط مینماید ●

حاکمِ بنگاله بتازگي خطبه بنامِ نامئ حضرتِ شاهنشاهي خواند - و بمنعم خان خانخانان ملاقات نموده گرگ‌آشتي کرد - و شرحِ این‌سرگذشت آنست که ازان باز [که مبارز خان (که بعدلي نامزدِ زبانِ شهرت است) کافر نعمتي نموده مدّعئ فرمان‌روائي شد] تاج خان کرراني با برادران گریخته به‌بهار آمد - و (چه دران ایّام که محمّدخان حاکمِ بنگاله سرِ شورش داشت - و چه بعد ازو درزمانِ بهادر) پیوسته گربزت و نفاق را رواج بخشیدے - تا آنکه بعد از کشته شدنِ عدلي در جنگِ بهادر بعد از مدّتے بهادر نیز بمرگِ طبعي در گذشت - و برادرِ خردِ او جلال الدّین دعوئ ریاستِ بنگاله و بهار کرد - تاج خان و برادرِ او گاه در مخالفت و گاه در موافقت بسر مي‌بردند - و طرحِ آشتي و آشنائي بخان‌زمان انداخته نفاق آرای بودند - و بعد از سرگذشتِ بسیار جلال الدّین نیز در گذشت - و ریاستِ بنگاله و بهار بتاج خان قرار گرفت و بعد از اندک فرصتے (که بفنونِ رنگ وریو تاج‌خان بر ولایتِ بنگ و بهار استیلا یافته بود) رختِ هستي بربست - و سلیمان برادرِ خردِ او بحکومتِ بنگاله و بهار و آنحدود استقلال یافت و با خان‌زمان طرح دوستي انداخته در ثباتِ کارِ خود کوشید - و استقلالِ غریب بهم رساند افغانانِ بے سر همه گردِ او فراهم آمدند - و خزینه جمع کرد - و فیلِ فراوان بدست آورد و (چون خان‌زمان بکردارهای خود گرفتار آمده بسزا رسید - و حضرتِ شاهنشاهي حکومتِ جونپور و آن نواحي بمنعم خان خانخانان مکرمت نموده معاودت فرمودند - چنانچه پیش ازین نگاشتهٔ قلمِ وقائع‌نویس شده) زمانیه (که اساس‌نهادهٔ خان‌زمان بود) اسد اللّه‌خان حراستِ آن از جانبِ خان‌زمان داشت - دربنولا (که کرسئ حیاتِ او ریخته شد) اسد اللّه از سخافتِ رای کس پیشِ سلیمان فرستاده حاکمے طلبداشت - که زمانیه را باو سپرده خود در حرام‌نمکي فرو شود - خانخانان چون بربن‌معني اطّلاع یافت کسان فرستاده او را مستمال گردانید - و چون از سعادتِ ذاتي بهره داشت نصیحت‌پذیر گشته آنجا را بقاسم مشکي گماشتهٔ خانخانان سپرد و خود پیشِ خانخانان آمد - و لشکرِ افغانان (که بخیالِ زمانیه آمده بود) بے بهره باز گشت لودي (که بعقل و تدبیر و سعادت در زمرهٔ افغانانِ مذکور امتیاز داشت - و وکیلِ مطلقِ سلیمان درکنارِ آبِ سون بود) چون خانخانان را مردِ آهستهٔ صلاح‌جوی مصالحه‌طلب دانست طرحِ دوستي افکنده ایمنئ ملکِ خود را از آسیبِ صدماتِ افواجِ شاهنشاهي باین رنگ اندیشید و میانِ او و منعم خان بتحف و هدایا و رسل و رسائل مبانئ رابطهٔ رسمي استحکام گونه یافت و درین وقت (که رایاتِ جهانگشا به‌تسخیرِ چیتور نهضت فرمود) سلیمان در مقامِ استیصالِ راجهٔ اُڑیسه و ابراهیم شد - و چون از منعم‌خان خانخانان خاطرجمع نداشت در چنین‌هنگامِ فرصت

(که رایاتِ جهانگشا بتسخیرِ قلعهٔ چیتور متوجّه بود) بوسیلهٔ لودي محرّکِ سلسلهٔ یکجهتي شد
که خاطر ازو جمع سازد - و طرحِ مصافات انداخت - و بعد از مراسلاتِ اتّحاد و مفاوضاتِ یکدلي
قرار داد که خانخانان بدیدنِ او آید - تا در مواجهه اساسِ رابطه را استحکام دهد - و خطبه
و سکّه را بالقابِ گرامیِ شاهنشاهي مزیّن گرداند - خانخانان را رای بران قرار گرفت که پیشِ
سلیمان رفته سررشتهٔ ظاهر را انتظام بخشد - هرچند خیرخواهانِ دوربین ازین اندیشهٔ ناصواب
ممانعت نمودند گوش نکرده با سیصد کسِ گزیدهٔ خود و محبّ علي خان و ابراهیم خان اوزبک
و لعل خان بدخشي و کوچک علي خان پسرِ میر سلطانِ ویس قبچاق و میرهاشم برادرِ ابوالمعالي
و هاشم خان و متعلّقانِ این مردم (که مجموع هزار کس باشند) به پتّنه روان شد - لودي آمده
رسمِ تعظیم و احترام بجاي آورد - و بعد ازان بایزید پسرِ کلانِ سلیمان آمد - و پنج شش کروه (که
از پتّنه ماند) سلیمان باستقبال آمده باحترام دریافت - اوّل خانخانان جشن داشته سلیمان را
بمنزلِ خود طلبید - و محفلي آراسته ترتیب داد - روزِ دیگر سلیمان لوازمِ مهماني بجای آورد
و منبر را بنامِ مقدّس سربلند گردانید - و نقود را بسکّهٔ اقدس افتخار بخشیده پیشکشهای لایق داد
و جمعی از اعیانِ او شورانگیز بوده تحریکِ گرفتنِ منعم‌خان کردند - که رایاتِ عالي بتسخیرِ چیتور
مشغول است - و اکثرِ امرای بزرگ درخدمتِ حضور اند - خانخانان را (که کارش بانجام رسانیدیم)
تا پای‌تخت کسی (که مدافعه نماید) نیست - لودی چون ازین غدر آگاهي یافت سخنانِ
هوش‌افزا درمیان آورده گفت که با چنین صاحب‌اقبالی (که سال بسال لمعاتِ دولت‌افزائیِ او
بر ممالک مي‌تابد) درِ مخالفت زدن از عقلِ دوراندیش دور است - و دیگر آنکه خانخانان یکی
از بندهای تربیت‌کردهٔ او ست - بزرگانِ تائیدیافتهٔ ایزدي امروز بر هر مسکین (که نظرِ عاطفت
اندازند) خانخانان میشود - از قصدِ این مردمِ معدود چه گشاید - دیگر مثلِ ابراهیم مخالفی
درکمین داریم - چگونه اینِ اراده تمشیت خواهد یافت - اگرچه سلیمان پذیرای نصیحت شده بود
امّا سایرِ افغانان (که مدهوشِ بادهٔ جهل بودند) این سخن گوش نکرده درِ فتنه میزدند - منعم‌خان
این خبر شنیده بلطائف‌الحیل اردوی خود گذاشته بکنگشِ لودي با معدودے جریده برآمد
بعد ازانکه بسیارے از راه طی شد افغانانِ تیره رای اطّلاع یافتند - و چون کار از دست رفته بود بغیر
از طرزِ ملائمت کارے دیگر پیش نگرفتند - بایزید و لودي جریده پیشِ خانخانان آمده اعزاز و اکرام
بجای آورده برگشتند - و منعم‌خان از آبِ گنگ گذشته دو سه منزل آمده بود که فتح‌نامهٔ چیتور
رسید - و موجبِ هزار گونه تقویتِ اولیای دولت شد - و سلیمان با دلِ جمع روی بنبنگاله آورده
در انصرامِ مهمّاتِ خود اشتغال نمود - و ملکِ آدیسه (که بتخانهٔ جگنّاتهه درآنجا ست)

بفریب گرفت - و راجهٔ آنجارا ببد عهدي کشت - و ابراهیمِ مذکور (که نه عقلِ درست داشت و نه بختِ بلند - و سرگردانِ تیهِ حیرت گشته براجهٔمذکور پناه بردهٔ اندیشهٔسروري بخود مي‌برد) بقسم و تزویر اورا بچنگ آوردهٔ بعدم‌خانه فرستاد - و منعم‌خان نیز بخاطرِ مطمئن بانتظامِ معاملات خود پرداخت *

آغاز[۲] سال سیزدهم الٰهي از جلوس مقدّس شاهنشاهي
یعني سال فروردین از دور دوم

* شعر *

ای دیدهٔ گشای دور بینان * سرمایه دهِ تهي‌نشینان
دستی که فتاد نفسِ خود رای * در مطرحِ سیل بی سر و پای

بیاوریِ اقبالِ روز افزون سخن بدینجا رسید - و لختی بارِ دل بسبکي روی آورد - امّید که بفروغ افزائیِ صبحِ سعادت دل را روشنیِ تازهٔ و زبان را نیروی نو پدید آید - و نفس نفس فیاوارِ[۳] دشوار آساني و شایستگي پذیرد * * شعر *

مرا چون هاتفِ دل دید دمساز * برآورد از رواقِ همّت آواز
بهارِ نو برآر از چشمهٔ نوش * سخن را دست‌بافِ تازهٔ درپوش

درین هنگامِ عشرت ابتسام (که موکبِ مقدّسِ شاهنشاهي بعد از فتحِ قلعهٔ چیتور در عرصهٔ اجمیر فیض‌بخشِ عالمیان بود) موکبِ نو روزِ سعادت‌افروز رسید - و رایتِ جهان‌آرای نیّرِ اعظم در شرف‌خانهٔ حمل ارتفاع گرفت - و حصونِ غنچه بتیزدستیِ نسیمِ بهار[۴] گشوده شد - و عساکرِ نباتات چمن‌آرای روضهٔ اعتدال گشتند * * شعر *

بگستردهٔ فرشی ز دیبای چین * بر و پیکرِ هفت کشور زمین
دران بزمگهٔ شادي آراستند * مهان[۵] را بخواندند و مي‌خواستند
نمودند مهـر و فزودند کام * گزیدند یار[۶] و گرفتند جـام

بعد از گذشتنِ سه ساعت و نه دقیقه از شبِ پنجشنبه یازدهمِ رمضان (۹۷۵) نهصد و هفتاد و پنجِ هلالي تحویلِ سعادت اکلیل روی نمود - و آغازِ سالِ سیزدهمِ الٰهي یعني سالِ فروردین

---

(۲) در [نسخهٔ ز] این عنوان را بعد (سخن‌را دست‌باف تازهٔ در پوش) آوردهٔ - و در [بعضی نسخه] عبارتِ عنوان چنین‌است آغاز دور دوم از جلوس اقبال ابد پیوند شاهنشاهي یعني سال فروردین سیزدهم سنین الٰهي (۳) فیاوار بر وزنِ سزاوار بمعنیٔ کار و صنعت و پیشه (۴) در [بعضی نسخه] بهاري (۵) نسخهٔ [ح] جهان را - یعني همگي اهل دنیا را (۶) نسخهٔ [ی] بار *

(که سالِ اوّل است از دورِ[۲] دوم) شد - امّید که هزاران دور و قرن بعدلِ این خدیوِ صورت و معنی خاصیتِ بهار داشته باشد - آنحضرت بدولت و اقبال بعد از اتمامِ لوازمِ طوف[۳] و انصرامِ جشنِ نوروزي روزِ اسفندارمذ پنجمِ فروردین ماهِ الٰهي موافقِ روزِ دو شنبه پانزدهمِ رمضان لوای مراجعت از خطّهٔ اجمیر بمستقرّ اورنگِ سلطنت ارتفاع دادند - و از راهِ میوات بانبساطِ شکار نهضت فرمودند در اثنای شکار قراولانِ رکابِ اقبال نشانِ بیشهٔ شیر دادند - سلسلهٔ شوقِ حضرتِ شاهنشاهي بشکارِ آن مفترس بجنبش درآمد - شیر شکارانه توجّه فرمودند - چون نزدیکِ نیستان رسیدند ناگاه شیرے مهیب بیرون دوید - مقرّبانِ بساطِ عزّت عنانِ اختیار از دست دادهٔ بخدنگِ جان‌ستان بزمین دوختند حضرتِ شاهنشاهي آن تیز دستي را نه پسندیدند - و حکم فرمودند که دیگر هر درندهٔ (که از بیشه برآید) بےحکمِ مقدّس کس گردِ او نگردد - حضرت در این حرف بودند که شیرے دیگر بهزار سهمگینیِ شیرِ[۴] نخستین برآمده رو بروی حضرت خرامنده گشت - ملتزمانِ رکابِ دولت را از مشاهدهٔ این حال موی بر تن علم شد - امّا بموجبِ حکمِ مقدّس هیچکس یارای اقدام بر دفعِ او نداشت و آنحضرت سواره بچشمِ[۵] شیر نگریسته تیرے برو زدند - و شیر از فرطِ تهوّر زخمي شده همچنان بصلابت خرامان خرامان بر بلندي برآمده خشمگین نشست - آنحضرت از اسپ فرود آمده ایستادند - و دلاورانِ شیر افکن بر دورِ او دایره کشیدند - و حضرت بندوقي سر راست کرده بجانبِ او انداختند که بکنجِ دهان خورده از بناگوشِ او پوست‌مال رفت - درینوقت شیر خشمگین شده پیش آمد - آنحضرت در صددِ آن شدند که تیرے دیگر حواله کنند - و قابو مي‌طلبیدند و بهرجانب (که آنحضرت توجّه میفرمودند) شیر همان جانب نگاه[۶] میکرد - و قابو چنانچه باید دست نمي‌داد ‌•

از زبانِ مقدّسِ شاهنشاهي[۷] شنیدم (که از حضرتِ جهانباني جنّت‌آشیاني نقل میفرمودند) که عادتِ ایزدي چنان رفته جمعے (که بشکارِ شیر برآمده اند) هرکس (که تقدیر بران رفته است که از دستِ او شیر شکار شود) پیوسته نگاهِ شیر بجانبِ او مي‌بود - میفرمودند چندین مرتبه (که بنفسِ مقدّس متوجّهِ شکار شدیم) این‌معني مشاهده شد - و بتجربه پیوست - القصّه چون قابو بدست نمي‌افتاد بدستم‌خان فرمودند که پیشتر رو - تا به نگاه کردن بجانبِ تو قابو بدست افتد - عادل پسرِ شاه محمّد قندهاري (که معاتَب[۸] شده بود) دانست که همانا حکمِ پیش رفتنِ

---

(۲) در [چند نسخه] دورهٔ (۳) در [چند نسخه] طواف (۴) در [بعضی نسخه] از شیر نخستین
(۵) در [چند نسخه] بچشم شیر شکار (۶) نسخهٔ [ا] میگردید (۷) نسخهٔ [ح] حضرت شاهنشاهي
(۸) نسخهٔ [د] معاتب بود •

ملازمانِ رکابِ معلّی شده - از عقبِ حضرت او هم تیر و کمان در دست روان شد - شیر متوجّهِ عادل گشت - چون نزدیک رسید عادل به تیر درآمد - و بمقتضای سرنوشت خطاکرد - شیر آمده در پنجهٔ خود برو انداخت - آن زبردستِ توانا نیز حمله کرده بشیر در آویخت - و دستِ چپ خود را در دهنِ او انداخته دستِ دیگر بخنجر برد - چون تقدیر در امرے دیگر رفته‌بود خنجر به بندِ نیام مستحکم شد - تا گسیختنِ بند شیر دستِ عادل فرو خائید - بعد ازان خنجر کشیده دو زخم بر دهنِ شیر انداخت - بارِ دوم دستِ راستِ او را بدهن گرفت - دریں‌اثنا دلاورانِ بساطِ حضور از هر جانب شتافته بشمشیر کارِ شیر تمام ساختند - و دریں میان بعادل هم زخمِ شمشیرے رسید - و آن بهادرِ شیردل مدّتِ چهار ماه بر بسترِ رنجوری افتاده در جانکندن بود - عاقبت بهمان زخمهای عنیف و سرایتِ سمّیّت باعضای رئیسه در دارالخلافهٔ آگره در گذشت - و همانا که این مکافاتِ بے ادبی‌ست[۲] که با پدرِ خود کرده بود - و مجملے ازیں سرگذشت آنکه آن بے حفاظ با زنِ دیوانِ پدر سروکار داشت - و آن عفّت‌مذش دل بمرگ نهاده تن باو نمیداد - و پدر او را ازیں کارِ ناشایسته باز میداشت - روزے آن بے اعتدال از نصیحتِ پدر بشورش در آمده شمشیرے باو حواله کرد - فی‌الواقع اگر در باز پرسِ الٰهی و در انصاف‌گاهِ ایزدی عادل بهمین سزا از وبالِ آن کردار برآید سود برداشته‌باشد - آنچنان جریمهٔ عظیمه را کجا امثالِ این امور پاداش تواند شد ٭

القصّه بعد فراغ از انبساطِ شکار اردوی معلّی را (که در نواحیِ الور نزولِ سعادت فرموده بود) روانه ساختند - و خود بدولت و اقبال از راهِ نارنول جولانِ اقبال فرموده بمعسکرِ اقبال پیوستند و ازانجا شکارکنان روزِ اسفندارمذ پنجمِ اردی‌بهشت ماهِ الٰهی موافقِ چهار شنبه پانزدهم شوّال ظلالِ اجلال بر دارالخلافهٔ آگره انداختند - و جهانیان بنشاطِ ابد و عشرتِ پاینده کامیابِ صورت و معنی گشتند - و دریں سالِ فرخنده قدسی‌القاب حاجی بیگم بعد از زیارتِ حرمین شریفین و ایصالِ خیرات و مبرّاتِ عظیمه بمستحقّانِ آن امکنهٔ گرامی رجوع بممالکِ محروسه نموده بدیدارِ مقدّسِ قبلهٔ جان و دل و پادشاهِ صورت و معنی مسرّت افزای شدند ٭

و از سوانحِ انتهاضِ عساکرِ منصوره است بتسخیرِ قلعهٔ رنتنبهور (که در رصانت و استحکام ثانی‌اثنینِ قلعهٔ چیتور تواند بود) و بموجبِ حکمِ مقدّس از میانهٔ راه عنان‌تاب شدن و بدفعِ فتنهٔ میرزایان رو بولایتِ مالوه آوردن - و تفصیلِ این سرگذشتِ اقبال طراز آنکه (چون موکبِ جهانگشای بعد از فتحِ قلعهٔ چیتور بمرکزِ خلافت رجوع فرمود) بر ضمیرِ مقدّسِ شاهنشاهی بالهامِ دولت چنان پرتو انداخت که بعضے از سران و سرداران را (که در یورشِ چیتور بسعادتِ خدمت دولت‌پذیر

---

(۲) نسخهٔ [ح] بے اعتدالی‌ست ٭

نبوده اند - یا دیر تر رسیده) بتسخیرِ قلعهٔ رنتنبهور (که سنگِ راهِ موکبِ امن بوده) نامزد فرمایند بمقتضای این اندیشهٔ صایب صادق‌خان و باباخان قاقشال و سمانجي‌خان و صفدرخان و بهادرخان و دوست‌خان سهاري و دیگر اُمرای عظام را بسرکردگیِ اشرف خان باین خدمتِ دولت پیرای رخصت فرمودند - عساکرِ اقبال قدرے راه طی کرده پیش و پس میرفت - مسرعانِ جهان نورد خبر آوردند که ابراهیم حسین میرزا و محمّد حسین‌میرزا جمعی کثیر از اوباشانِ پراگنده را فراهم‌آورده از دیارِ گجرات بمملکتِ مالوه رسیده اند - و حصارِ اُجین را (که معظمِ امصارِ آن ولایت است) در محاصره دارند - و ازین‌ممر غبارِ تفرقه از ساحتِ جمعیّتِ آن بلاد سر برکرده *

و سرگذشتِ این مشتی شرارت‌انگیز آنکه [چون در هنگامِ نهضتِ موکبِ مقدّس بتسخیرِ قلعهٔ چیتور از نواحیِ قلعهٔ کاگرون شهاب‌الدّین احمدخان‌را با بسیارے از اُمرای عظام (مثل مرادخان و شاه بداغ خان) بر سرِ میرزایان فرستادند] میرزایان نهیبِ کوکبهٔ اقبالِ شاهنشاهي شنیده و مصاف بافواجِ قاهره از حوصلهٔ طاقتِ خود بیرون دیده بصوبِ گجرات شتافتند - و بچنگیز خان غلامِ سلطان محمود گجراتي (که بعد از شهادتِ سلطان بر قلعهٔ جانپانیر و سورت و بروچ[2] کوسِ تسلّط و استقلال میزد) پیوستند - و او دران‌وقت قصدِ گرفتنِ احمدآباد کرده بر سرِ اعتمادخان میخواست لشکر کشد - آمدنِ میرزایان را مغتنم دانسته بجمعیّتِ تمام بر سرِ او رفت - و در حوالیِ شهر معرکهٔ نبرد گرم کرد - و اعتماد خان را شکست داده احمدآباد را متصرّف شد - چون از میرزایان درین پیکار کارهای نمایان سر برزد چنگیز خان تفقّد نموده در حوالیِ بروچ ایشان را بجایگیرهای مناسب ممتاز ساخت - و چون آب و گلِ اینها بغبارِ فتنه سرشته بود آنجا نیز دستِ تطاول دراز کردند - و از خود سري بعضےمحال و مواضع تصرّف نموده آن عرصه را بقدمِ بےاعتدالي پیمودن گرفتند - چنگیز خان بدفعِ اینها لشکرے گران فرستاد - در مصاف بر لشکر غلبه نمودند و چون تابِ مقابله بچنگیزخان نداشتند گردِ حوادث انگیخته بولایتِ خاندیس رسیدند - و آنجا هم بساطِ امنیّت نوردیده بقصدِ مالوه برآمده در حواشیِ اُجین نطعِ فتنه گستردند - مرادخان جایگیردارِ اُجین و میرزا عزیزاللّه دیوانِ سرکارِ مالوه پیش ازان بدو روز برمفاسدِ خیالِ اربابِ فتنه اطّلاع یافته در تعمیر و تاسیسِ قلعهٔ اُجین اهتمام نموده پای ثبات محکم کردند *

چون خبرِ این فتنه و فساد بموقفِ عرض رسید بمقتضای شکوهِ سلطنت و قانونِ عدالت منشورِ اقبال از مکمنِ عظمت اصداریافت که افواجِ قاهره (که بتسخیرِ قلعهٔ رنتنبهور پیش شتافته اند) دفعِ این فتنه را مقدّم داشته متوجّهِ مالوه شوند - اُمرا کاربندِ حکمِ پادشاهي شده بصوبِ مالوه

---

(۲) در[اکثر نسخه] بهروچ *

عنان‌تاب گشتند - و در عین اشتداد باران عرصه‌پیمای همّت شدند - و حضرت شاهنشاهی چندے از اُمرای گرامی مثل قلیج‌خان و خواجه غیاث‌الدّین‌علي قزویني‌را (که ببخشي‌گری جنود اقبال اختصاص یافته بود) از بساط حضور جدا ساخته ضمیمهٔ عساکر نصرت‌قرین فرمودند ◉

چون افواج قاهره بسرونج رسید شهاب‌الدّین احمد خان (که جایگیردار آنجا بود) بسامان شایسته بأمرا پیوست - و در سارنگپور شاه بداغ خان (که حکومت آنجا داشت) ملحق شد و میرزایان از استماع سطوت افواج قاهره پای تمکین از دست داده و دست از پای نشناخته بروز و روزگار سیاه[۲] مندو رویه فرار نمودند - مرادخان و میرعزیزالله دیوان و سایر اُمرای‌عظام عنان همّت بتعاقب مصروف داشتند - میرزایان از صیت قدوم لشکر منصور از مندو برآمده سراسیمه خود را بآب نربده زدند - و جمعی کثیر از همراهان آن گروه ادبارمند رخت زندگاني بموج‌خیز فنا دادند - و دران نواحي خبر قتل چنگیزخان بغدر ججهار خان حبشي و تفرقهٔ گجرات شنیده آنرا مفرّے[۳] عظیم خیال کرده روی ادبار بآن سمت آوردند - اُمرای نصرت پیوند تعاقب نموده بر ساحل نربده رسیدند - و چون تسخیر گجرات در گرو وقت دیگر بود بے حکم مقدّس زیاده برین اقدام ننموده طریق مراجعت پیمودند - جایگیرداران مالوه بجایگیر خود ماندند - و دیگر اُمرا (مثل اشرف خان و قلیج خان و صادق خان و خواجه غیاث الدّین علي) همعنان نصرت و اقبال متوجّه آستان بوس مقدّس شدند - و در دارالخلافهٔ آگره بزمین بوس معلّی سربلندي یافتند و بواسطهٔ آنکه بمسامع علیّه رسانده بودند (که در رفتن و تعاقب نمودن مخالفان تکاسُل[۴] و تساهل نموده اند) روزے چند معاتب گشتند - و چون پرتو ظهور یافت (که سخن سازان فتنه اندوز خبر غیرواقع اشتهار داده بودند) مشمول مراحم خسرواني شدند - و میرزایان رانده و مانده همعنان جوقی اوباش بگجرات رسیدند - و ولایتی از حاکم خالي یافته قلعهٔ جانپانیر و سورت را بے‌جنگ و جدل گرفتند - و ابراهیم حسین میرزا بقلعهٔ بروچ رسید - رستم خان غلام ترک (که خواهر چنگیزخان در خانهٔ او بود) قلعه را مضبوط ساخته متحصّن شد - و اهل فتنه محاصره کرده تا دو سال بر دور آن نشستند - و رستم خان همواره از قلعه برآمده مي‌تاخت - و کارنامهای رستمي بجا مي‌آورد - چون بے‌سر بود و از امداد و اعانت ناامّید در صلح زده قلعه داد - و بغدر و مکر ارباب شرارت جانش نیز از حصار بدن برآمد - و ماجرای میرزایان و عاقبت کار این هرزه درایان درین شگرفنامهٔ اقبال بجای خود رقم توشیح و نقش توضیح خواهد پذیرفت ◉

---

(۲) نسخهٔ [ا] بروزگار سیاه (۳) نسخهٔ [ا ح] مقرے عظیم - و در [بعضی نسخه] فوز عظیم
(۴) در [بعضی نسخه] تکاهل و تساهل ◉

و از سوانح آنست که اُمرای اتگه خیل را از حدودِ پنجاب تغیر داده دارائی آن دیار بحسین قلي خان (که از نیکو خدمتي بخان جهاني ممتاز شده بود) تفویض فرمودند - بر ضمائر دیده ورانِ دور بین مختفي نماند که مخلبندانِ معاني پادشاهي را بباغباني نسبت داده اند چنانچه [باغبان آرایشِ باغ را به پیرایشِ درخت و برداشتنِ آن از جائے و نشاندن بجائے دیگر و ناپسندیدنِ انبوه و شاداب داشتن بقدرِ اعتدال و کوشیدن بنشو و نما بمقدارِ صالح و استیصالِ اشجارِ بد سرشت و قطعِ اغصانِ نا راست و تفریقِ دوحاتِ عظیمه و پیوند کردنِ بعضے ببعضے و تمتّع گرفتن بمیوهای گوناگون و گلهای رنگارنگ و استظلال نمودن در هنگامِ حاجت و امثالِ آن (که در علمِ فلاحت مقرّر شده) انتظام مي بخشد] همچنان[۲] پادشاهانِ دوربینِ دادگر بتهذیب[۳] و تادیب و سیاست مراعاتِ احوالِ ملازمان فرموده چراغِ حکمت مي افروزند - و لوای هدایت مي افرازند - هرگاه (جمعے با هم یکدل و یکزبان بوده فراهم آیند - و کثرتِ هجوم و وفورِ ازدحام ظاهر شود) اوّلا بجهتِ اصلاحِ احوالِ خود شان و ثانیًا بجهتِ رفاهیتِ عمومِ سکنهٔ ملک آن اجتماع را متفرّق مي سازند - هر چند امرے نا ملایم ازان کثرت معلوم و مظنون نباشد این تفرقه سرمایهٔ جمعیّت است - چه از آشوبِ بادهٔ مرد افکنِ دنیا و بدمستیِ تنگ شرابانِ این خمخانهٔ هوش ربا ایمن نتوان نشست - خصوصًا وقتي که فتنه اندوزان و سخن سازان و تبه کاران فراوان باشند - و غفلت در نهادِ بشریّت مرکوز - بنابرین تمهیدِ دانش تائید رای مملکت آرای شاهنشاهي اقتضای آن فرمود که اُمرای اخلاص منشِ اتگه خیل را (که مدّتے مدید در پنجاب فراهم آمده انتظام بخشِ آنحدود بودند) تغیرِ محال نموده و بدولتِ بساط بوس سربلند ساخته بانتظامِ ولایتے دیگر کامیاب سازند - هرچند [در سوابقِ ایّام (چه دران وقت که خان کلان بکابل رفته بود - و چه دران زمان که میرزا حکیم با معدودے محاصرهٔ لاهور نموده) سخنانِ غریب دربارهٔ این عقیدتمندان مذکور ساختند] در پیشگاهِ باطنِ مقدّس (که جامِ جهان نمای اسرارِ کوني و الٰهي ست) همگي آن سخنان بفروغِ صدق روشنائي نه پذیرفت - لیکن بمقتضای همان قانون (که واجب دینِ سلطنت است) قرار یافت که مجموعِ اُمرای پنجاب و جایگیر دارانِ آن سرکار را طلبیده دارائیِ آن ولایت را بعهدهٔ بعضے دیگر از مخصوصانِ بساطِ قرب تفویض فرمایند - دران هنگام (که موکبِ مقدّس فتحِ قلعهٔ چیتور کرده بمستقرّ اورنگِ سلطنت رسید) منشورِ اقبال بطلبِ اُمرای پنجاب شرفِ اصدار یافت و این سعادت اساسان بتارکِ ادب شتافته در شهریور ماهِ الٰهي موافقِ ربیع الاوّل (۹۷۹) نهصد و هفتاد و شش در دارالخلافهٔ آگره بسعادتِ زمین بوس کامیاب شدند - و بعد از اندک فرصتے سرکارِ سنبل

---

(۲) نسخهٔ [ب ج] همچنین (۳) نسخهٔ [ی] بتهدید ه

بجایگیر میر محمّد خان اختصاص گرفت - و سرکار مالوه بقطب‌الدّین محمّد خان مکرمت شد و سرکار قنّوج به شریف خان مخصوص گشت - و جمیع فرزندان رفعت‌پیوند و منتسبان این قبیلهٔ جلیله را بجایگیرهای شایسته ممتاز ساختند - و چون میرزا کوکه پیوسته ملازم بارگاه حضور بود جایگیر اورا در پنجاب بحالِ خود گذاشتند - و آن ولایت را بحکومت حسین‌قلی خان مقرّر ساخته از سرکار ناگور طلب فرمودند - دران هنگام (که موکب جهان‌گشای بعزیمت فتح قلعهٔ رنتنبهور داعیهٔ نهضت داشت) از گرد راه رسیده غبار آستان معلّی را سرمهٔ دیدهٔ اقبال خود ساخت - و درین یورش دولت‌افزای بدوام خدمت همعنان سعادت بود - و چون موکب مقدّس بعد از فتح قلعه و تسخیر آن ولایت بمستقرّ سریر خلافت ورود اقبال فرمود او را با برادرش اسمٰعیل قلی خان بانتظام‌بخشی پنجاب رخصت فرمودند ٭

و درین سال اقبال‌پیرای شهاب‌الدّین احمدخان بموجب حکم مقدّس از سرکار مالوه رسیده دولت زمین‌بوس دریافت - و رای جهان‌آرای چنان اقتضا فرمود که (چون مظفّر خان را اشتغال مهمّات ملکي و مالي از اندازهٔ اقتدار بیرون است) بخالصات شریفه چنانچه باید نمي‌تواند رسید لایق دولت آنست که یکی از کاردانان رعیّت‌پرور و دیانت‌مند جدّ آور را مخصوص این خدمت عالي گردانند - که همگي همّت را مصروف این کار ساخته انتظام شایسته نماید - بنابرین اندیشهٔ دولت‌افزا شهاب‌الدّین احمد خان را (که از صفات مذکوره بهرهٔ عظیم داشت) بخدمت خالصه نامزد فرمودند - و او بسعي شایسته این خدمت را دلخواه انتظام داد - و (چون خالصات بسیار و دیانت کیشان بل عنان‌گرفتهای کم تصرّف کم پیدا میشوند) او ضبط هرساله را (که متضمّن اخراجات فراوان و مشتمل تصرّفات مردم بود) برطرف ساخته نسقي قرار داد - و بجزو وا رسیده متغلّبان را از پای انداخت ٭

نهضت موکب مقدس شاهنشاهي بتسخیر قلعهٔ رنتنبهور

مالش گردن‌کشان عصیان سرشت (که کلاه گوشهٔ استکبار کج نهاده دماغ شوریدگي در سر دارند) چون تربیت فرمان‌برداران اطاعت‌منش (که زیر بار انقیاد خمیده قامت گرم رفتار اند) بر ذمّهٔ اقتدار سلاطین والا شکوه (که در انتظام عالم کمر اجتهاد بسته اند) گزیده‌ترین[۲] عبادات نشأهٔ تعلّق است - و المنّة‌لله که خاطر ملک‌آرای مملکت پیرای شاهنشاهي این دیدن ستوده را همواره پیش‌نهاد همّت جهانگشای دارد - چنانچه بمیامن اقبال روز افزون آنحضرت

(۲) در [بعضی نسخه] آئین ٭

زمان زمان عرصهٔ دلگشای هندوستان از خس و خاشاکِ مفسدانِ تمرّد پیشه صافتر جلوه مي‌نماید (چون قلعهٔ رفعت‌اساسِ چیتور بسطوتِ سلطنت مفتوح شد - و سرکشانِ فتنه سرشت فیل‌مالِ عساکرِ اقبال گشتند) توجّهِ اسنی برتسخیرِ قلعهٔ رنتنبهور که عدیلِ اوست پرتو انداخت - و [چون مکرّر آمرای نصرت‌اعتصام بفتحِ آن تعین شده بودند - و هر مرتبه امرے (که سببِ توقّفِ این کارِ شگرف باشد) پیش‌آمد - و همانا که مسبّبانِ کارگاهِ تقدیر عطیّهٔ فتحِ آنرا بنهضتِ موکبِ مقدّسِ شاهنشاهي باز بسته بودند] لاجرم بالهامِ دولت نیّرِ این مطلبِ ارجمند درین هنگام سعادت پیوند از مطلعِ توجّهِ آنحضرت سر برزد - و روزِ آذر نهم دی ماهِ الهي موافقِ دوشنبه غرّهٔ رجب نهضتِ رایاتِ عالیه بتسخیرِ این حصارِ والا شکوه اتّفاق افتاد - و بجهتِ استمدادِ همّت از بواطنِ خلوتیانِ حظائرِ قدس مرور از راهِ دارالملکِ دهلي روی نمود - و دران امکنهٔ متبرکه استفاضهٔ انوار فرمودند - خصوصًا بمرقدِ معطّرِ سریرنشینِ سلطنتِ صوري و معنوي حضرتِ جهانباني جنّت آشیاني مشرّف شده معتکفانِ حواشیِ آن مکانِ معلّی را تفقّداتِ خسروانه فرمودند و همچنین مجاورانِ جمیعِ مراقد و بقاعِ رفیعه را بجزائلِ خیرات و مبرّات امتیاز بخشیدند - و دامانِ امّید تهي‌دستانِ شهر را بعطایای نبیله گرانبار ساختند - و در حوالیِ قصبهٔ پالم (که در نواحیِ شهر واقع است) طرحِ شکارِ قمرغه فرموده بصیدِ عشرت پرداختند - و دران عرصهٔ نشاط موردِ انواعِ انبساط گشته دادِ شکارِ صوري و معنوي دادند - و ازانجا شکارکنان براهِ ولایتِ میوات نهضت فرمودند و در شهرِ الور ظلالِ معدلت گسترده سمندِ نهضت پیشتر جولان دادند *

و از قضایای عبرت‌بخش آنکه در حدودِ قصبهٔ لال‌سوت فیلِ مذسکه[۲] (که از فیلانِ نامیِ حلقهٔ خاصه بود) بر فیلِ شیخ محمّد بخاري از روی مستي دوید - و آن فیل را بدو دندانِ خود چنان برداشت که موجبِ تعجّبِ نظّارگیان شد - و اثرِ زور بسینهٔ آن فیلِ نامي رسید - و بعد از دو روز رختِ هستي بر بست - مادهٔ فیلِ او تا سه روز ازین[۳] واقعه گردِ آب و دانه و علف نگشت هرچند سعي بیشتر شد میلِ او کمتر یافتند - تا آنکه روزِ سیوم از فرطِ اندوهِ جدائیِ مصاحبِ خود جان داد - رابطه را هرگاه در[۴] حیوانات این چنین تاثیر باشد در آدمي خود چه کارها که بظهور نیاید امّا کسے را سلسلهٔ قیاس بآدم‌صورتانِ بیمعني نکشد - که این گروه را پایه از جمادات فرود تر است و بالجمله اربابِ معني را از دیدِ این سانحه چراغِ هوش افروخته شد - و ساده‌لوحانِ مکتب‌خانهٔ اخلاص را لوحِ تعلیمِ عقیدت بدست افتاد - و حضرتِ شاهنشاهي بعد از طیِّ منازل و قطعِ مراحل

---

(۲) در [بعضے نسخه] منسک (۳) در [اکثر نسخه] ازین روگرد (۴) در [چند نسخه] در چنین حیوانات این تاثیر باشد *

روز انیران سیم بهمن ماهِ الٰهي موافقِ سه شنبه بیست و یکمِ شعبان ساحتِ ظاهرِ قلعهٔ رنتنبهور را مخیّمِ سرادقاتِ اقبال ساختند - و این قلعه در میانِ کوهستان واقع شده - و باین تقریب میگویند که همه‌قلعها برهنه‌اند - و این جوشن پوش - و نامِ اصلِ این‌قلعه رنتهپور(۲) است - و رن نامِ کوچه ایست بلند سرکوبِ آن - و باین ترکیب نامزدِ زبانِ شهرت گشت - و این قلعه ایست در غایتِ رفعت و رصانت که کمندِ اندیشه بکنگرهٔ ارتفاعِ او نرسیده - و منجنیقِ وهم بدیوارِ تصاعدِ او کارگر نیفتاده * شعر *

یکی کوه دیدند سر برسماک * نه از رنجِ دستِ کس و آب و خاک
برو بر(۳) حصارے که از روزگار * نکرده برو مرغِ فکرت گذار
ثریّا درو پایهٔ اوّلین * ندیده بگیتي حصارے چنین(۴)

و دران ایّام رای سرجن‌هادا بران قلعه دستِ تسلّط(۵) داشت - و بانواعِ وجوه و جهاتِ استحکامِ آن نموده وسامان و سرانجامِ آن داده و از تبه‌رائي آمادهٔ جنگ شده مدارِ نخوتِ خود را بران سنگ‌پاره نهاده بود - حضرتِ شاهنشاهي روزِ دیگر از نزولِ اجلال از بیرونِ تنگی (که مضربِ خیامِ اقبال بود) برآمده با معدودے از مقرّبانِ بساطِ قدس بتماشای کوهستان توجّه فرمودند - و بر بالای(۶) آن شتافته فراز و نشیبِ قلعه را بچشمِ دوربین نظّاره کردند - و صورتِ فتحِ آن را در آئینهٔ خیال در آورده نطاقِ همّت بر تسخیرِ آن بستند * شعر *

چنین گفت خاقانِ روشن روان * که ای نامور یادگارِ جهان
بتوفیقِ یزدانِ جان آفرین * در اندازم این حصن‌را بر زمین

و بموجبِ حکمِ گیتي‌کشای بخشیانِ کارآگاه دورهٔ آن‌کوه را (که قلعه بر قلّهٔ آن آساس یافته بود) مورچل بمورچل بر عساکرِ فتح تقسیم‌نمودند - و دریای لشکر محیط وار آن دوره را گرد کرده موج‌خیزي و سیلاب‌ریزي نمودن گرفت - و راهِ درآمد و برآمد بر اهلِ قلعه بحدّے بسته شد که باد را دران‌تنگنای مجالِ گذر نبود - متحصّنان سرگرمِ توپ‌اندازي شدند - هنگامهٔ آتشبازي گرمي پذیرفت - و صواعقِ قهر بر خرمنِ هستیِ مخالفانِ سیه‌بخت اشتعال گرفت *

---

(۲) نام این قلعه پیش ازین حسب تحقیق جناب بلخمن صاحب رنتنبهور نوشته آمد اما ازینجا معلوم میشود - که رنتهپور است - زیراکه میگوید که رن نام کوچهٔ است سرکوب آن قلعه - پس قلعه اسفل آن کوه واقع است - لهذا رنتهپور میگویند - یعني شهریکه ته کوه رن است - و بعد ازین هرجا که تذکرهٔ نام این قلعه خواهد آمد رنتهپور نگاشته خواهد شد (۳) در [بعضے نسخه] بُد (۴) در [اکثرنسخه] جز این (۵) نسخهٔ [ی] تصرف (۶) در [چند نسخه] بالای رن شتافته *

و از سوانحِ ایّامِ محاصرهٔ آمدنِ مهدي قاسم خان است بدرگاهِ معلّی از سفرِ حجاز - او از شورشِ دماغي که پیدا کرده بود بے رخصتِ عالي از ولایتِ گدهه (که حکومتِ آنجا داشت) این سفر اختیار کرد - و خجلت زده از راهِ عراق بقندهار آمد - و ازانجا در حوالیِ رنتهپور بدولتِ بساط بوس استسعاد یافت - و اسپانِ عراقي و دیگر نفائسِ امتعه بنظرِ اقدس درآورد - و ازانجا (که شیمهٔ کریمهٔ حضرتِ شاهنشاهي آنست که در برابرِ گناهگاران خود شرمگین مي باشند) آثارِ مروّت و فتوّت بظهور آورده بتفقّداتِ گرامي خلعتِ امتیاز بخشیدند - و سرکارِ لکهنؤ و آنحدوه بجایگیرِ او مقرّر ساخته باز مرتبهٔ امارت باو مفوّض داشتند ٭

آغازِ سال چهاردهم الٰهي از جلوس مقدّس شاهنشاهي

یعني . سال اردي‌بهشت از دورِ دوم

درین هنگام (که راياتِ اشراق پذیرِ شاهنشاهي در محاصرهٔ قلعهٔ رنتهپور بود) کوکبهٔ لشکرِ بهار بلند شد - و عطرِ نوروز عالم را فرو گرفت - دهنِ غنچه باز شد - و آتشِ گل شعله فشان گشت ٭ ٭ شعر ٭

نو بهارے چو طبعِ برنایان ٭ تازه تر از دماغِ دانایان
آتش افشان زگل حصارِ چمن ٭ تازه جولانِ سپاهِ سرو و سمن
سنبلستان ز هر طرف انبوه ٭ طرب انگیز تر ز سایهٔ کوه
لاله در دشت چون بدست لوا ٭ رعد در ابر چون بکوه صدا
باد لبریزِ فیضِ صبحگهان ٭ عطر پیچیده در دماغِ جهان

از میامنِ شاهنشاهي ملکِ ظاهر طراوت و نزاهتِ عالمِ باطن گرفت - و نیّرِ اعظم عطیّه بخشِ عالم بعد از هفت ساعت و نه دقیقه از شبِ جمعه بیست ودوم رمضان (۹۷۶) نهصد و هفتاد و ششم شعشعهٔ شکفتگي بشرف‌گاه انداخت - و سالِ چهاردهم (که سالِ اردي بهشتِ الٰهي ست از دورِ دوم) بخرّمي و خجستگي آغاز شد - و نسیمِ بهار از شکفتنِ گل اشارتِ نویدِ فتح بعالمیان درداد مرغانِ چمن بمرغولهٔ نشاط فتحنامهٔ اقبال بر خواندند - چون بعد از تعمّق و امعانِ نظر یقین شد که صعود بر مدارجِ فتح و عروج بر معارجِ نصرت جز بتوسّلِ ساباط (که سرکوبِ گردن‌کشان باشد) امکان پذیر نیست باندیشهٔ اقبال اساس قاسم خان میرِ برّ و بحر بتاسیسِ مبانیِ آن عمارت مامور شد و راجه تودرمل (که[2] حلّ و عقدِ وزارت باو مفوّض بود) نیز بجهتِ مزیدِ اهتمامِ این امرِ خطیر

(۲) نسخهٔ [ھ] که در حل و عقد وزارت بود ٭

محکومِ حکمِ معلّی گشت - کار پردازانِ کارگاه دولت ساباطِ رفیع نزدیکِ درهٔ رن بنیاد نهادند بنّایانِ چابک‌دست و خارا تراشانِ سخت بازو و حدّادان و نجّاران و سایر عمله و فعلهٔ عمارت کمرِ همّت درین‌کار بستند - و در اندک فرصتی بدستیاریِ همّتِ این دو اخلاص‌پیشهٔ سعادت‌گزین کار بسیار پیش رفت - و رفعتش بحصار دست و گریبان شد - و ضربزنهای بزرگ (که هر یکے را بر زمینِ مسطّح بدویست جفت گاو بهزار جرِّ ثقیل کشیدن مشکل بود - و هرکدام سنگِ شصت‌منی و غلولهٔ[۲] هفت‌جوشِ سي مني میخورد) در چنین کوهستانِ پُر نشیب و فراز بآن راههای مار پیچ (که به پیچ و تابِ سخن تعبیر نپذیرد) بهمّتِ عالیِ حضرتِ شاهنشاهي (که عقدهٔ گشای صوري و معنوي ست) کهارانِ آهنین‌بازو و حمّالانِ سنگین‌دوش بردهٔ بر بالای کوهچهٔ رن (که مورچلِ پادشاهي بود) محاذیِ قلعه نگاه داشتند - و بموجبِ حکمِ معلّی آغازِ انداختن کردند - و عزیمتِ بنیاد بر انداختن نمودند - در هر انداختنے صدا در کوه پیچیدهٔ صخرهٔ صمّا را گوش باز میکرد و در هر مرتبه رخنه در دیوار قلعه مي‌افتاد - و خانها بگرد میرفت *

سورجن را از صورتِ این‌حال دودِ حیرت از دماغ برخاست - و گرد از دمارِ او سر بر زد آبروی غرورِ او ریخته شد - و آتشِ پندارِ او فرو نشست - و در سلخِ ماهِ رمضان (که غرّهٔ فتح بود) بر زبانِ مقدّسِ شاهنشاهي گذشت که (اگر اهلِ قلعه امروز بزمین‌بوس نیامدند) فردا که عیداست قبق‌ِما قلعه خواهد بود - سورجن از سطوتِ عظمت دل بای‌داد - و توسّل بشفاعتِ مقرّبانِ بساط اقدس جسته پسرانِ خود دوده و بهوج[۳] را بدرگاهِ معلّی فرستاد - و اینها بوساطتِ بعضے از اعیانِ بارگاهي بسعادتِ زمین‌بوس کامیاب گشته جبههٔ ضراعت بر آستانِ صدق گذاشتند - و استدعای عفوِ جرائمِ پدر کرده التماسِ سجدهٔ درگاه نمودند - و ازآنجا (که محیطِ بخششِ شاهنشاهي همواره در جوش‌است) گوشِ امّیدِ ایشان بجواهرِ مکارم گران شد - و خلعتِ عفو پوشیده کامیاب آمال پیشِ پدر شتافتند - و از غرائبِ امور (که دران‌روز بظهور آمد) آنست که (چون پسرانِ سورجن را بخلعت[۴] پوشاندن از پرده سرای پاد شاهي بیرون آوردند) یکے از راجپوتانِ خون‌گرفته (که همراه آنها بود) خیالِ تنگ ضمیمهٔ سودای ذاتیِ او شده باندیشهٔ باطل چنان دریافت که مگر پسرانِ سورجن را حکمِ گرفتن نفاذ یافته است - از هواخواهي بشورش درآمده در مقامِ کشیدنِ شمشیر شد - بپاکداس[۵] سکروال[۶] نوکرِ راجه بهگونت داس نزدیک بود - در مقامِ منع و نصیحت شد - آن اجل‌رسیده شمشیر باو حواله کرد - آن سره مرد از جای نرفت - و بموعظت

---

(۲) نسخهٔ [د] گولهٔ (۳) نسخهٔ [ج] بهودج - و نسخهٔ [ط] بهوجراج (۴) نسخهٔ [ح] خلعت پوشاندهٔ (۵) در [بعضے نسخه] پپاکداس (۶) در [بعضے نسخه] سکر اول *

درآمد که کار من سهل است - آشنای یکدیگریم - ازین شورش بگذر - که غلط دانسته - و کج رفته
آن عربده کار درین مرتبه باو مقیّد نشده بجانب دولتخانهٔ پادشاهی دوید - و پورنمل پسر کانتهه
سجاوت[۲] را شمشیر رساند - و یک دو کس دیگر را نیز زخمی ساخت - و شیخ بهاءالدّین مجذوب
بداونی را (که دران حواشی از نظّارگیان جمال اقدس بود) بزخم شمشیر دو نیم کرد - درین اثنا
یکے از نوکران مظفّرخان رسیده اورا از هم گذراند - حضرت شاهنشاهی را سنوح این قضیّه موجب
تعجّب شد - پسران سورجن اگرچه تقصیرے نداشتند و معاتب نشدند امّا لختی در بار گران
خجالت فرو رفتند - و همان زمان مشمول عواطف شاهنشاهی شده مبتهج و مسرور پیش پدر
شتافتند - و بهشارت اقبال گوش هوش اورا شاهراه قوافل سرور ساختند - سورجن حوصلهٔ
خواهش خود فراخ دیده برای آنکه گرانبار عزّت گردد معروض داشت که (اگر یکے از خاصان
بساط قرب دست اطمینان بر فرق عبودیت من نهاده مرا بدولت آستان‌بوس سربلند سازد
و کلاه‌گوشهٔ[۳] مرا از حضیض مذلّت باوج عزّت رساند) موجب افتخار روزگار من خواهد بود
حضرت شاهنشاهی نظر بر عواطف ذاتی فرموده ملتمس اورا بموقف قبول بلندی بخشیدند
و حسین‌قلی‌خان را باین خدمت مامور ساختند - حسین‌قلی خان چون نزدیک بقلعه رسید
سورجن باستقبال شتافته دریافت - و بآئین آداب بخانهٔ خود برده لوازم اکرام بجای آورد - و بالتفات
شاهنشاهی استمالت یافته روز ماه دوازدهم فروردین ماه الٰهی موافق سه‌شنبه سیوم شوّال از قلعه
برآمده ناصیهٔ نیاز بآستان معلّی آورد - و پیشکش گران با کلیدهای قلعه (که از زر و سیم ساخته بود)
نثار درگاه معلّی ساخت - و مشمول جلائل الطاف شاهنشاهی شده در حصار امن و امان درآمد
و بوسیلهٔ خاصان بساط عزّت التماس نمود که سه روز در قلعه بوده بنه و بار خود برآورد - آنگاه
حصار را بملازمان درگاه سپرده بسامان و سرانجام اقبال تارک امّید براه دارالخلافه گذارد - و درین مرتبه
فرزندان او ملازم رکاب مقدّس باشند - آنحضرت بنده نوازی فرموده ارادهٔ اورا بسمع رضا مقرون
ساختند - و بانواع تفقّدات دامن آرزوی اورا گران ساخته رخصت فرمودند - و حکم معلّی
به برخاستن عساکر نصرت‌اعتصام نافذ شد - و سورجن لبریز دعا و ثنا بقلعه درآمده تا سه روز
اموال و احمال[۴] و منتسبان خود را بیرون کشیده قلعه را با انبارها و جمیع آلات و ادوات قلعه‌داری
بموجب حکم معلّی بمهتر خان (که از خاصان عتبهٔ عبودیت است - و در سلک امرای عظام
انتظام دارد) سپرد - و تسخیر چنین قلعهٔ سپهر ارتفاع (که فرمان‌روایان والا شکوه را بامتداد ایّام و شهور

---

(۲) در [بعضی نسخه] سجاوت - و در [بعضی] نجاوت (۳) در [چند نسخه] کلاه گوشهٔ سعادت مرا
(۴) در [چند نسخه] احمال منتسبان ٭

میسّر نشده بود - و سلطان علاءُالدّین یکسال مشقّتِ عظیم بتقدیم رسانیده دستِ تصرّف بران یافت)
حضرتِ شاهنشاهي را بتائیدِ اقبال در عرضِ یکماه مفتوح شد - روزِ دیگر آنحضرت سوارِ دولت
بران قلعه تصاعد فرموده بچترِ اقبال سایه گستر شدند - و غلغلِ اللّه اکبر دران کوهِ فلک‌شکوه پیچید
و نوای مبارک بادي از مقدّسانِ عالمِ علوي بلند شد * * شعر *

در هرطرف (که چشم گشائي) نشانِ فتح * در هرطرف (که گوش نهي) مژدهٔ ظفر

(چون بدستیاریِ اقبال ارتفاعِ علمِ فتح و رایتِ ظفر باوجِ عیّوق رسید - و انتظامِ مهمّاتِ قلعهٔ
رنتهپور و انتصاقِ آنحدود بر طبقِ مراد صورت بست) بموجبِ حکمِ گیتي‌مطاع خواجه جهان
و مظفّر خان با اردوی بزرگ از راهِ راست روانهٔ مستقرّ خلافت شدند - و حضرتِ شاهنشاهي
خود بدولت و اقبال با خاصانِ رکابِ قدس روی توجّه بخطّهٔ اجمیر و زیارتِ روضهٔ منوّرهٔ[۲] فیض‌بخش
معینیه آوردند - و هر روز بنشاطِ شکار پرداخته نهضت میفرمودند - تا آنکه عرصهٔ دلگشای آن شهرِ
متبرّک بمیامنِ نزولِ اجلال موردِ وفودِ برکات شد - و آنحضرت بآدابِ انکسار زیارتِ مرقدِ مقدّس
نموده استفاضهٔ انوار فرمودند - و نقودِ گرامي در دامنِ احتیاجِ مجاورانِ آن بقعهٔ شریفه ریختند
و همچنین تا یک هفته (که موکبِ معلّی دران دارالکرامت بود) هرروز بزیارت و استمدادِ همّت
توجّه میفمودند - و در ذهاب و ایاب غایتِ تعظیم و اکرام بتقدیم میرسانیدند - بعد از ادای مراسمِ
زیارت و لوازمِ داد و دهش عنانِ مراجعت بسمتِ دارالخلافهٔ آگره تافتند *

چون عرصهٔ قصبهٔ آنبیر مهبطِ انوارِ جلال شد راجه بهگونت داس (که آن‌قصبه موطن
و مسکنِ او بود) بقدمِ اخلاص پیش آمده بقواعدِ ضیافت پرداخت - و بجلائلِ پیشکش سربلندِ
سعادت گشت - و موکبِ معلّی ازان منزل کوچ برکوچ نهضتِ اقبال فرمود - در اثنای راه
خبرِ بدرود کردنِ دربار خان جهانِ گذران را بمسامعِ اجلال رسید - در هنگامِ توجّه بصوبِ اجمیر
از اشتدادِ بیماري رخصتِ دارالخلافه گرفته بود - بسرنوشتِ آسماني دران مصرِ اقبال درگذشت
و ازانجا (که باطنِ اقدسِ آنحضرت معدنِ مروّت و مردمي ست - و نطرتِ اشرف بقدردانیِ
مراتبِ اخلاص مجبول) ازین سانحه بغایت اندوهگین شدند - و بر خاطرِ مهربان گران آمد
و (چنانچه در عالمِ تجرّد و تفرّد صبر و سکون در امتثالِ این امور شایسته است) همچنین
ناشکیبائي و بےآرامي در عالمِ تعلّق پسندیده - آنگاه از چنین پادشاهِ بسیار مخلص هرآئینه
این‌معني زنگ زدای جوهرِ عقیدت است[۳] - و آن مخلصِ وفاکیش نزدیک بهای سنگ پادشاهي
(که سابقًا گنبدے بر سرِ آن بنا یافته‌بود) بموجبِ وصیّتش مدفون شد - و فرزندانِ او مشمولِ عواطفِ

---

(۲) نسخهٔ [ج] روضهٔ متبرکهٔ منورهٔ (۳) در [اکثر نسخه] شد *

شاهنشاهي گشتند - ایزد سبحانه این شهنشاه مخلص نواز اخلاص‌دوست را بقرون و دهور برمسند دولت و اقبال داشته غبار ملال پیرامون ضمیر همیشه بهار او نگذاراد[۲] * شعر *

خدایا تا مدار[۳] است آسمان را * مکن زین پادشه خالي جهان را

فلک چون خاتمش زیرنگین باد * کلید عالمش در آستین باد

و بالجمله بعد از طيّ منازل و قطع مراحل روز سي ویکم اردي بهشت ماه الٰهي موافق چهارشنبه بیست و چهارم ذی‌القعده بردارالخلافهٔ آگره ظلال جلال گستردند - و در مرکزاین شهر دربنگالي محل (که مجدّدًا اساسش بمعماری همّت بلند سر بفلک کشیده - و ارکانش بمهندسی حکم معلّی مرصوص‌البنا گشته بود) نزول اقبال فرمودند - و ابواب معدلت و مکرمت بر عالمیان گشوده بهجت آرای گشتند *

تسخیر قلعهٔ کالنجر بدستیاریٔ اولیای دولت قاهره

نسائم نصرت (که از مهبّ اقبال وزیدن گیرد) گلهای بساتین مراد در تبسّم آید و اغصان فتح باثمار افضال گران بار شود - و اذواق عشرت کامیاب گردد - از چهار رکن دولت منادي کنند - و از شش جهت اقبال نوید شادي رسانند - و مصداق این‌معني آنکه در روز سي[۴] و دوم امرداد ماه الٰهي موافق سه شنبه[۵] بیست و نهم صفر (۹۷۷) نهصد و هفتاد و هفت منهیان اقبال نوید فتح قلعهٔ کالنجر بمسامع اجلال رسانیدند - و آن قلعه ایست برکوه اساس یافته در رفعت و متانت با نیلي حصار سپهر همسنگ * * شعر *

راه جوید اجابت از پي آن * بر فرازش اگر کنند دعا

تا بـبالا ز رفعتش بینند * همه امروزش از پس فردا

و این قلعه را راجه رام‌چند والي ولایت پنه متصرّف بود - در ایّام ادبار افغانان از بجلي خان پسرخواندهٔ بهار[۶] خان بنقدے گران‌مقد بدست آورده در تحت تملّک و تسلّط خود داشت درینولا (که افواج ظفر لوا بتسخیر قلعهٔ رنتهپور نهضت میفرمود) فرمان گیتي‌مطاع بنام مجنون خان قاقشال و شاهم خان جلایر و دیگر اُمرا (که بسمت شرقي جایگیردار بودند) رفعت نفاذ یافت که باستظهار اقبال جهان‌گشای شاهنشاهي بهمّتي عالي و خاطرے خرسند تسخیر قلعهٔ کالنجر نمایند - اُمرای دولت ابد پیوند امتثال منشور مقدّس نموده باهتمام عظیم قلعه را

---

(۲) نسخهٔ [ح] نگرداند (۳) در [چند نسخه] مراد است (۴) در [بعضي نسخه] سي و یکم
(۵) نسخهٔ [ط] یکشنبه - و در [چند نسخه] شنبه (۶) در [بعضي نسخه] بهادرخان *

محاصره کردند - و کار بر قلعه‌نشینان تنگ گرفتند - چنانچه هیچ یکے سر از قلعه بیرون نمي‌توانست کرد چون طنطنهٔ فتح قلعهٔ چیتور و رنتهپور در گوش گردن‌کشان آفاق پیچیده‌بود هر کرا دیدهٔ دوربین بنوتیلی هوش قدرے بینائي داشت بغیر ازانکه سر استکبار بر زمین اطاعت نهد گزیر نبود راجه رام‌چند (که پرتو[۲] از جوهر شعور داشت) خبر وصول موکب مقدّس بمستقرّ خلافت شنیده امان طلبید - و قلعه را بملازمان عتبهٔ اقبال سپرد - و مقالید قلعه را با جلائل پیشکش مصحوب وُکلای معتمد بآستان معلّی ارسال داشته آداب مبارک‌باد فتوحات عالیه (که بتازگي از مکمن غیب روی نموده بود) بتقدیم رسانید - و این دور اندیشي و پیش‌بیني او بموقع استحسان پیوست وُکلای راجه مشمول الطاف گشتند - و حکومت و حراست آن قلعه بمجنون‌خان قاقشال مقرّر شد و بمیامن اقبال شاهنشاهي اینچنین قلعه (که عقاب اندیشهٔ فرمانروایان پیش هرگز بر فراز کنگرهٔ علوّ او نفشسته) بے محنت نبرد و بیکار مسخّر اولیای دولت شد ●

و از سوانح آنکه رسول راجهٔ کچلي[۳] (که در اقصای هندوستان بنزدیک ولایت ملیبار[۴] است) بزمین بوس درگاه والا سربلند شد - و انواع اخلاص‌مندیٔ آن را بموقف عرض مقدّس شاهنشاهي رسانید - این راجه بمال و ملک در میان زمینداران آن ناحیت علم تفرّد افراشته (بواسطهٔ آنکه وقتے از تجرّد نژادان عالم انفراد بیکے از فرقهٔ جوگیان سعادت یافته است) در سالے یکبار بلباس آن گروه درآمده در احترام این طبقه اهتمام میکند - این راجه در عالم مثال شکوه صوري و معنویٔ حضرت شاهنشاهي را مشاهده نموده در سلک مخلصان و معتقدان درآمده پیوسته از مسافران احوال گرامي پرسیدے - و همواره در مقام آن بودے که نفائس اسباب آن دیار و خلاصهٔ اموال خویش را بدرگاه معلّی فرستاده عرض عقیدت نماید - لیکن بواسطهٔ بُعد مسافت و توسّط جزائر و جبال و سنگ راه شدن مدّعیان و اعدا او را این امنیّت دست ندادے - و کسے از مردم او این سفر دور را (که درمیان دشمنان براه آزار رود) اختیار نکردے - دربنولا وزیر زادهٔ او از درست‌بیني و بے‌تعلّقي به هستیٔ[۵] موهوم خویش این خدمت را متکفّل شد - که اگرچه بسامان و سرانجام و اسباب و اموال قطع این راه بالفعل صورت نمي یابد امّا مجرّدانه همّت درین کار مي‌گمارم و بتکاپوی هرچه تمامتر خود را بآن درگاه میرسانم - هم حقّ خدمت صاحب خود گذارده شرح ارادت او میکنم - و هم خود را بنظر حقیقت اساس شاهنشاهي رسانده اسباب سعادت جاوید سرانجام میدهم - چون وزیر زاده پیش پدر و مادر عزیز بود رخصت[۶] عزیمت نمیدادند

(۲) نسخهٔ [ه] پرتوے (۳) نسخهٔ [ط] کچلي (۴) در [بعضے نسخه] ملبار (۵) نسخهٔ [ی] به همتے (۶) در [بعضے نسخه] رخصت غربت - و نسخهٔ [ح] رخصت نمیدادند ●

آخر کار خواهي نخواهي آن سعادت‌مند بهزار گونه سعي رخصت گرفته متوجه شد - راجه گفت اگرچه بهترین متاع عالم (که اخلاص حقیقي ست) بران درگاه میرساني لیکن اداى حقوق[۲] نشأهٔ تعلق ناگزیر است - و اگر تمام جواهر[۳] و اموال مرا بدان درگاه برند چه نماید - و چه قدر داشته باشد - خصوصاً آنچه (تو درینصورت تحفه تواني برداشت - و از مهالک و اخطار طریق محفوظ ماند) چه مقدار خواهد بود - لیکن پیش من کاردـی ست ساختهٔ حکمای پیشین این دیار که بطلسمات و نیرنجات[۴] کار پردازیها کرده آنرا بانجام رسانده اند - اگرچه بحسب ظاهر نمودی و مالیتی ندارد امّا خاصیت او آنست که هرگاه اورا بآماسی مساس نمایند دفع شود - این نادرهٔ وقت را بتو مي‌سپارم که درجوف عصا مخفي کرده همراه بري - تا وسیلهٔ یاد کرد من گردد آن ایلچي حق‌گذار بآن راه آمد - و مدّتها دور دور ز بساط عزّت مي‌بود - و راه عرض نمي‌یافت تا آنکه بوسیلهٔ راجه بیربر حقیقت او بعرض اقدس رسید - و آن مسکین نواز غریب پرور اورا طلبداشته کامروا ساخت - و او بعد از زمین‌بوس عبودیت و عرض اخلاص خود آن تحفه را بنظر اقدس درآورد - و محفوف عاطفت گشت - و بعد ازان رخصت گرفته متوجه موطن[۵] شد - و آن کارد امروز در خزینهٔ عامره موجود است - و بارها از زبان اقدس شاهنشاهي شنیده‌ام که میفرمودند از دویست کس متجاوز اند (که کار شان بمردن افتاده بود) بسبب مساس این کارد صحت یافتند و مبدع جهان‌آرا چنین قدرت کاملهٔ خویش را بارقهٔ ظهور بخشید - کسی را (که نیت والا و همت عالي باشد) ایزد جهان‌بخش[۶] جان‌آفرین آرزوئی (که در باطن فیض‌مآثر او نرسد) بی منت کسی در کنار دولت او نهد - چه جاي دولتی که خواهان آن باشد - دانا داند که چگونه آن مراد را آراسته باین بزرگ صورت و معني روزي گرداند - چنانچه وجود سعادت افزاى فرزند گرامي ست که شهریار گیتي‌آرا همواره به‌نیت[۷] نیازمندي از درگاه الٰهي دریوزه مي‌نمود - و درین سال آن فرخنده امنیت بظهور آمد - و خدیو جهان و جهانیان کامیاب خرّمي و شادکامي شدند ٭

ولادت سعادت‌پرتو دري جهان‌افروز برج دولت و اقبال
گوهر شب‌تاب درج عظمت و اجلال
شاهزادهٔ عالمیان سلطان سلیم

خدیو جهان نگارندهٔ صورت برآرندهٔ معني چون نشأهٔ ظاهر و باطن را کامروا گشت

---

(۲) در [چند نسخه] حق (۳) نسخهٔ [د] اسباب و اموال (۴) نسخهٔ [ب] ترکیبات (۵) در [بعضی نسخه] وطن (۶) در [چند نسخه] جان بخش جهان‌آفرین (۷) در [بعضی نسخه] بهبهمت نیازمندي ٭

براى شايستگىِ خطابِ خود (كه در ملكِ تعلّق ازان گزير نباشد) جوياى فردے از بنيِ نوع شد هرچند بيشتر جست وجوى نمود كمتر يافت - مبشّرانِ عالمِ باطن و مخبرانِ جهانِ ظاهر هركدام بزبانِ خاص در وقتِ مخصوص آگاه گردانيدند كه اين‌چنين شخصے (كه همزبانى آن خلاصهٔ مكوّنات را سزد) از خود پديد بايد آورد - و بتكاپوى همّت از ايزدِ جان بخشِ جهان‌آرا فرزندے التماس كرد - تا هم رموزدانِ بزمِ مقدّسِ شاهنشاهي گشته خطابِ مستطاب را درخور باشد و هم درياى فيضِ ايزدي (كه از چندين هزار ادوار تربيت يافتهٔ انظارِ قدسيّهٔ الٰهي بذاتِ اقدسِ پادشاهي رسيده است) سر[۲] در ملكِ تكوّن[۳] نهد - و اين سلسالِ افضال چشمه بچشمه و جدول بجدول همواره روان باشد - و طبقاتِ انام درخورِ استعدادِ خود از موائدِ فوائدِ صوري و معنوي بهره‌مند گشته در عادات[۴] و عبادات سرگرم باشند - پادشاه خدا پرست (كه از ايزد جز او مسألت ننمودے) در مقامِ خواهشِ اين عطيّهٔ والا شد - دادارِ بزرگ (كه ناخواسته ملكِ صورت و معني كرامت فرموده - و آنچه در حوصلهٔ روزگار نگنجد باين يكتا بندهٔ خود بخشيده است) داناى دوربين داند كه اين‌چنين يگانهٔ جهان اگر ازان همه دارِ مهربانِ خود طلبد چگونه گوهرے والا كرامت خواهد فرمود در اندک زمانے دلائلِ حصولِ اين مقصدِ بلند بظهور آمد - و ازانجا كه شيمهٔ كريمهٔ اين شاهنشاه حقائق‌پناه آنست [كه باوجودِ گنجوریِ خزائنِ بےمنتهاى معرفتِ ايزدي از درويشان و تجرّد گزينان و خدا شناسان (كه دست از همه بازداشته عمدهٔ مرضيّاتِ الٰهي را در نكوهشِ نفسِ خود دانسته در رياضات و مجاهدات اهتمام دارند) استمداد مي‌فرمايند - و لوازمِ نيازمندي (كه از بزرگان گوهرےست گرامي) بجاى آورده همواره گردِ دلهاى غبار آلودِ صحراى طلب گشته هنگامهٔ افاضه و استفاضه را گرم دارند] دريفولا [چون انوارِ خدا شناسي و ايزد پرستي و رياضت كشي[۵] و حقيقت‌ورزیِ شيخ سليم در قصبهٔ سيكري (كه از فرِ مقدمِ شاهنشاهي دارالخلافه گشته مسمّى بفتحپور است) مي‌تافت - و بوسيلهٔ شيخ محمّد بخاري و حكيم عين‌الملک و جمعے ديگر از مقرّبانِ سريرِ خلافت (كه .رله سخن داشتند) بمسامعِ اقبال رسيده بود] راى جهان‌آراى بران قرار گرفت كه مطلعِ نيّرِ اقبال را با بعضے از منسوبانِ سرادقاتِ عصمت در فتحپور برده در قرب و جوارِ شيخ آرامش دهند - و دران فضاى رفيع محلِّ پادشاهي اساسِ عالي يابد - تا شيخِ بزرگوار نيز همّت بسته در حصولِ اين دولتِ عُظمىٰ متوجّهِ مبداى فيّاض شود - و بركاتِ قرب و جوارِ او در ظهورِ اين مطلب معين گردد - و نيز [چون حضرتِ واهب‌العطايا جلّت آلاؤه پيشتر ازين شهريارِ دادگر را

---

(۲) نسخهٔ [د] سر در ملک كمون ننهد - و نسخهٔ [ه] سر در كمون ننهد (۳) نسخهٔ [ى] كون
(۴) نسخهٔ [ى] در عبادات و طاعات (۵) در [بعضے نسخه] كيشي ٥

فرزندے چند عنایت کرده برای هزاران حکمت (که یکی ازان قدردانی و افزونی شوق در تحصیل آن گوهر بےبها باشد) برگرفته بود - و عوام تهمت آنرا برمکان انداخته حرف‌سرائي و هرزه درائي میکردند] آن پیشوای ملک صوري و معنوي خواست که بتغیر مقام و تبدیل مکان مهر خموشي بر زبانِ ژاژخایان هنگامهٔ عام نهاده آید - بنابرین اندیشهٔ نظام بخش حق اساس (چنانچه بخاطر اقدس راه یافته بود) تحقیق[2] پذیرفت - و همواره از خدای بسیار بخش خود امّیدوار بوده انتظار مقدم دولت‌افزای آن گوهر یکتای خلافت مي‌بردند - تا آنکه در دارالخلافهٔ فتحپور بطالع بیست و چهار درجهٔ میزان بعد از گذشتن هفت گهری[3] از روز رشن هیزدهم شهریور ماه الٰهی این سال فرخنده موافق غرّهٔ ماه آب سال (۱۸۸۰) یکهزار و هشتصد و هشتاد رومي مطابق یازدهم بهمن ماه سال (۹۳۸) نهصد و سي و هشت قدیمي یزدجردي مصادق روز دي بیست و چهارم شهریور ماه سال (۴۹۱) چهارصد و نود و یک جلالي و موافق سال (۹۷۷) نهصد و هفتاد و هفت هلالي (که روز بهجت‌افروز غرّهٔ غرّای دولت و اقبال بود) بساعتے سعادت اندوز گوهر یکتای خلافت از نهانخانهٔ صدف بطون بساحل وجود قدم نهاد ٭ و اختر سعادت از افق اقبال طلوع نمود ٭ ٭ شعر ٭

بباغ مجد و معالي گل نشاط شگفت ٭ نهال دولت و دین را برے پدید آمد

مُنهیان اقبال و مبشّران فرّخ‌فال این نوید دولت افزا را در دارالخلافهٔ آگره بمسامع عزّ و جلال رسانیدند روزگار صلای نشاط عام در داد - و نغمهٔ انبساط در مغز زمانه بپیچید ٭ ٭ شعر ٭

دوران بنشاط مجلس آراست ٭ ساقي بنشست و شیشه برخاست

بزمے ز بنای عمر خوشتر ٭ ساقي ز حریف جرعه کش تر

بستند بروزگار آئین ٭ شد انجمنی بهار آئین

گل سرزد و بوستان برافروخت ٭ شمع آمد و دودمان برافروخت

شد بخت چو مغز عقل هشیار ٭ برخاست جهان به بخت بیدار

جنبید صبا بگل‌فشاني ٭ برخاست زمین بآسماني

شاه آمد و دوستکام بنشست ٭ در بزم بنقل و جام[4] بنشست

هم تاج بر آسمان بیفکند ٭ هم نامیه کرد بر زمین بند

در داد صلای کامراني ٭ بر خوانده جهان بمیهماني

ساقي سر آبگینه بگشاد ٭ گنجور سر خزینه بگشاد

---

(۲) در [چند نسخه] تحقق (۳) نسخهٔ [ج د ه ی] گري بلهجهٔ فارسي (۴) نسخهٔ [ح] با شیشه و رود و جام بنشست ٭

از بس که فشاند برجهان دُر * شد دامن و جیب آسمان پُر

از جملهٔ مآثر شکر این نعمت ابد پیوند (که در روز تهنیت بظهور آمد) آن بود که جمیع زندانیان ممالک محروسه (که بجلائل جرائم بحبس ابدي مسجون(۲) قلاع بودند) برات اطلاق از سلاسل قیود یافتند - عشرت را روز بازار دیگر پدید آمد - اقبال را چشم و چراغ تازه برافروخت - و دانش بزرگ آنست که با طبقات انام و طوائف عالم در خور فهم و دریافت هر کس سلوک واقع شود تا عالم بنظام آید - و بلاغت (که رعایت مقتضای حال مخاطب است) ظهور گیرد - و هر که از(۳) باستاني نامها آگاهي یافته میداند که بیشتر باعث شورش جهان آن بوده است که فرمانروایان عالم و بزرگان روزگار اندازهٔ دانش مخاطب را فراموش کرده فراخور عقل دوربین خود با جمهور عالم سلوک فرموده‌اند - و عامّه از نتائج عقل بزرگ این بزرگ‌منشان خبرے نداشته‌اند - و الحق آن بدائع را کس کمتر مي‌دریابد - و ازین جهت در نکال و وبال ابد گرفتار میگردد - و للّه المنّه(۴) که حضرت شاهنشاهي بمحض تائید الٰهي (در هجوم کوته‌اندیشان ظاهرپرست بوده) ببدرقهٔ توفیق ازلي بر مقتضیات دانش خداداد خود نرفته با هر طایفه بل با هر فردے در خور دریافت او داد سخن داده بساط(۵) مي‌آرایند چنانچه بر تیز فهمان هر طبقه اشتباه میشود چون گویم بلکه یقین آن گروه میگردد که خسرو جهان را جز این دریافتے و معرفتے نیست - و لهٰذا درینولا (که ایزد متعال چنین عطیّهٔ والا کرامت فرمود) بایستے که بسرعت هرچه تمامتر رفته بانوار دیدار فیض‌بخش خویش آن مولود مسعود را پذیرای نورانیّت فطري (که ودیعت نهادهٔ دست غیب(۶) است) گردانیدے - لیکن [چون عموم خلائق این دیار را رسمے ست قدیم که (هرگاه ایزد جان‌بخش بعد از تمادي انتظار چنین فرزندے سعادت پیوند کرامت فرماید) او را دیرتر بنظر گرامي پدر بزرگوار مي‌آرند] آنحضرت اندازهٔ دریافت عامّه را منظور داشته در توجّه بفتحپور توقّف فرمودند - و آن نوباوهٔ چمن اقبال را دران مولد شریف داشته بزرگان با عقل و حوصله را بسربراهي مهمّات آن عاقبت محمود گذاشتند - و بمناسبات معنوي و صوري این گوهر والای بحر سعادت را سلطان سلیم نام نهادند - امّید که سلامت صوري و معنوي در کنف حضور اشرف شاهنشاهي یافته در رضامندي حضرت (که نشان خشنودي الٰهي ست) کامیاب باشند - و ببرکات انفاس قدسیهٔ شاهنشاهي به پیري صوري و معنوي رسیده در بهارستان دولت سرسبز و شاداب شوند - و بموجب اشارت عالي اختر شناسان حکمت‌گزین

(۲) در [بعضے نسخه] محبوس (۳) در [اکثر نسخه] بر باستاني (۴) نسخهٔ [ه ح] و لله الحمد و المنة و در [بعضے نسخه] و لله الحمد - و در [بعضے] والمنة لله (۵) در [اکثر نسخه] نشاط - و نسخهٔ [ب] هنگامهٔ نشاط مي‌آرایند (۶) نسخهٔ [ي] قدرت است - و در [بعضے نسخه] غیبي ست *

و دانایانِ صناعت تنجیم (قُوای آبای عُلوي و موادِّ امّهاتِ سفلي بر وجهِ احتیاط ارتباط داده)
زایچهٔ طالعِ همایون بموقفِ عرضِ مقدّس رسانیدند - و (چون درمیانِ منجّمانِ یونان و هندوستان
بقدر اختلافی در اصول و فروعِ نجوم واقع است) بهر دو روش زایچهٔ سعادت‌امتزاج را رقم زدهٔ کلکِ
سخن آرا مي‌سازد - اگر وقت وفا کند و روزگار مهلت دهد و خاطر همچنان گرمِ نشأهٔ تعلّق باشد بفرمانِ
مقدّسِ شاهنشاهي و(۲) بقوّتِ دریافتِ خود از سرِنو استخراجِ زایچهٔ مذکور نموده بموجبِ قوانینِ
یوناني و هندي احکامِ این دیباجهٔ سعادت را سال بسال مرقوم سازد - تا دستورالعملِ زایچه نویسانِ
روزگار شود - و اکنون [که بفرضِ وقت و واجبِ نطرت (که خدمتِ حضرتِ شاهنشاهي ست)
(با آنکه شبانروزي اوقاتِ خود مصروفِ آن دارد) چنانچه دل میخواهد نمي‌تواند پرداخت]
کجا فرصت آنست که بمشاغلِ دیگر پردازد - و چون زایچهٔ (که مولانا چاند منجّم موافقِ قوانینِ
یوناني استخراج نموده است) اعتماد را شایسته‌تر بود او را پیشتر ایراد نمود ◦

زایچهٔ طالع مسعود بطور اهل یونان

۲ خانهٔ دوم عقرب / ۳ خانهٔ سیوم قوس	۱ خانهٔ اول زحل میزان	۱۲ خانهٔ دوازدهم شمس عطارد سنبله / راس ۱۱ خانهٔ یازدهم زهره اسد
۴ خانهٔ چهارم مشتري جدي		۱۰ خانهٔ دهم مریخ سرطان
۵ خانهٔ پنجم دلو / ۶ خانهٔ ششم حوت ذنب	۷ خانهٔ هفتم حمل	۹ خانهٔ نهم جوزا / ۸ خانهٔ هشتم قمر ثور

(۲) در [اکثر نسخه] واوعطف نیست ◦

زایچهٔ[۲] طالع مسعود بروش اهل هند

۲ خانهٔ دوم عقرب ۳ خانهٔ سیوم مشتري قوس	۱ خانهٔ اول میزان	راس ۱۲ خانهٔ دوازدهم زحل سنبله ۱۱ خانهٔ یازدهم شمس عطارد اسد
۴ خانهٔ چهارم جدي		۱۰ خانهٔ دهم زهرهٔ مریخ سرطان
۵ خانهٔ پنجم دلو ۶ خانهٔ ششم حوت ذنب	۷ خانهٔ هفتم قمر حمل	۹ خانهٔ نهم جوزا ۸ خانهٔ هشتم ثور

و در تهنیتِ این عیشِ ابدي شُعرا قصائد پرداخته صلات بزرگ یافتند - یکے از دانش‌مندشان * ع *
* درِ شهوارِ لجّهٔ اکبر[۴] * تاریخ این ولادتِ میمنت ابتسام[۳] یافت - و شخصے از فُضلا (دریِ برجِ شاهنشاهي)[۹۷۷] را موافقِ این لایحهٔ[۵] بهجت‌بخش اندیشید - و عزیزے (گوهرِ درجِ اکبر شاهي)[۹۷۷] را

---

(۲) در [اکثر نسخه] زایچهٔ دیگر بطرز دیگر (۳) نسخهٔ [ج ه] اتسام - و در [اکثر نسخه] ارتسام
(۴) در [جملگي نسخها] چنین است - اما سنه ۹۷۷ (که مطلوب است) ازان نمي‌براید - غالبًا از کتّاب سهو و اثباتے راه یافته است - کاش چنین بودے (نو ماه برج شهنشهي)[۹۷۷] تا تاریخ صحیح برآمدے
(۵) نسخهٔ [ا ب ح ط ی] زایچهٔ *

مطابقِ این عطیهٔ دولت‌بخش گردانید - و خواجه حسین مروي قصیدهٔ بنظرِ اقدس در آورد که مصراعِ اوّلِ هر بیتِ آن گرامي انتظام تاریخِ جلوسِ شاهنشاهي ست - و مصراعِ آخر تاریخِ ولادتِ این گوهرِ درجِ سعادت - و باوجودِ التزامِ چنین دو تاریخِ غریب سلکِ نظمش خالي از جودتے نبود - بیتے چند ازان نوشته آمد * * شعر *

۹۷۷ ۹۶۳

لله الحمد از پیِ جاه و جلالِ شهریار * گوهرِ مجد از محیطِ عدل آمد درکنار
طایرے از آشیانِ جاه و جود آمد فرود * کوکبے از اوجِ عزّ و ناز گردید آشکار
گلبنے این گونه نفمودند بر دورِ چمن * لالهٔ زین گونه نگشود از میانِ لاله زار
شاد شد دلها که باز از آسمانِ عدل وداد * باز دنیا زنده شد کز مهر ایّامِ بهار
آن هلالِ برجِ قدر و جود و جاه آمد برون * وان نهالِ آرزوی جانِ شاه آمد ببار
شاهِ اقلیمِ وفا سلطانِ ایوانِ صفا * شمعِ جمعِ بیدلان کامِ دلِ امّیدوار
عادلِ کامل محمّد اکبرِ صاحب قران * پادشاهِ نامدار کام‌جوي و کامگار
کاملِ دانای قابلِ اعدلِ شاهان بدهر * عادلِ اعلی(۲) عاقل بیعدیلِ روزگار
سایهٔ لطفِ اله آن لایقِ تاج و نگین * پادشاهِ دین پناه آن عادلِ عالم مدار
مجلسِ ویرا سماءِ چارمین دان عود سوز * موکبِ ویرا سماکِ رامح آمد نیزه‌دار
نیّرِ برجِ وجودي گوهرِ دریای جود * از هوای اوجِ دلها شاهباز و جان شکار
پادشاها سلکِ لولوی نفیس آورده ام * هدیهٔ کان گرامي باز جویان گوشدار
کس نیارد هدیهٔ زین به اگر دارد کسے * هرکه آرد گو بیا چیزے که دارد گو بیار
مصرعِ اوّل ز وی سالِ جلوسِ پادشاه * از دویم(۳) مولودِ نورِ دیدهٔ عالم برآر
تا بود باقي حسابِ روزهای ماه سال * وان حساب از سال و ماه و روز دوران پایدار
شاهِ ما پاینده باد و باقي آن شهزاده هم * روزهای(۴) بیحساب و سالهای بیشمار

و از سوانحِ بهجت افزا توجّه فرمودنِ حضرتِ شاهنشاهي بشکارِ چیته است - گیتي‌خدیو همواره در مدارجِ مختلف و مشاربِ متنوّع اگرچه بظاهر مسرّت پیرای خاطرِ اقدسِ خود مي‌باشند لیکن بباطن پرستشِ ایزد را اسبابِ سرانجام میفرمایند - هم عیارِ جوهرِ مردم گرفته میشود - و هم خبایای ملک منکشف میگردد - و بجهتِ این نیّت (شکار را وسیلهٔ چندین شناسائي ساخته)

---

(۲) درهمین رسم خط تاریخ مي‌برآید - اما املای صحیح بوقت اضافت چنین است (اَعْلای) (۳) این چنین رسم‌خط مساعدتِ تاریخ میکند - اگرچه خلاف اختیار جمهور است (۴) ازین مصراع (۹۷۸) برآید - و در عبارات زیادتي یاکمي یک یا دو جایز است نه در وفیّات *

بعبادتِ حقیقي اشتغال‌میفرمایند - ازانجمله بشکار چیته بیشتر خاطرِ اقدس توجّه دارد - و بجهتِ صید کردنِ او اودیها ترتیب یافت - و روش چنان بود که (چون خبرِ افتادنِ چیته در اودي میرسید) در ساعت بر گلگونِ بادِ سرعت سوار شده بآن سرمنزلِ شوق میرسیدند - و بآئینِ مناسب چیته را ازان مغاک برآورده بماهرانِ این‌فن مي‌سپردند - درینولا ببساط نشاط خبر رسانیدند که اودیئ (که در حدودِ گوالیار است) چیتۀ زبردست دران افتاده - روز اورمزد غرّۀ آذر ماهِ الٰهي موافقِ روزِ یکشنبه چهارمِ جمادی‌الاخری برسمندِ دولت سوار شده تا گوالیار عنانِ توجّه باز نکشیدند - و بر سرِ چاهِ اودي رفته خود بنفسِ نفیس آن چیته را بسته بیرون آوردند و هم درینولا خبر رسید که در حرم‌سرای مقدّس دخترے والا گوهرِ خجسته اختر روزِ دیبآذر هشتمِ آذر ماهِ الٰهي موافقِ یکشنبه یازدهمِ جمادی الاخری از بارگاهِ کمون بنزهت سرای ظهور آمد نامِ آن‌خجسته ورود را خانم نهاده مسرّتها و شادیها فرمودند - اُمّید که آثارِ سعادتِ او روز افزون باشد و موجبِ زیادتیِ عمر و دولتِ خدیوِ عالم گردد - و بعد از چند روز (که انبساط شکار فرموده نشاط‌پیرای خواصّ و عوام شدند) رایتِ معاودت بمستقرِّ سلطنت افراشتند - چون موکبِ مقدّس بحوالیِ دارالخلافۀ آگره رسید بعرضِ اقدس رسانیدند - که دیو سلطان پسرِ دربار خان (که چون دیو و دد بخونریزي و فتنه انگیزي انگشت‌نما بود - و همواره موردِ شرارت و فساد گشته بنصیحت و تادیب صلاح‌پذیر نمي‌شد) در حدودِ قبرِ پدرِ خود (که ممرِّ رایاتِ عالي بود) مسلّح و مکمّل در کمین نشسته اندیشۀ تباه در سر دارد - بموجبِ حکمِ جهان‌مطاع [۲] در همان‌نواحي گرفتار ساخته بجگمال پنوار سپردند - و در محبس بعدم‌خانه شتافت - و عالمیان از شرِّ او [۳] نجات یافتند و بساعتِ مسعود دارالخلافۀ آگره موردِ نزولِ مقدّس گشت - و اورنگ آرای جهانِ صورت و معني بداد و دهش اشتغال [۴] نموده در لوازمِ جهانباني و آدابِ جهانداري اهتمام فرمودند *

توجه فرمودن حضرت شاهنشاهي پیاده از دارالخلافه باجمیر - وکامیاب شدن آن شهسوار عرصهٔ اقبال بمطلب صوري و معنوي

چون شعارِ اقدسِ پادشاهي استمدادِ همّت از بزرگان است دران‌هنگام (که جویای فرزندِ ارجمند بودند) معامله با ایزدِ خود رفته بود که (چون این امنیّت بحصول انجامد) از ابوابِ شکرِ عملي (که بنفسِ مقدّس متعلّق شود) آن بوده باشد که از دارالخلافۀ آگره پیاده بزیارتِ روضۀ

(۲) در [چند نسخه] گیتي مطاع - و نسخۀ [ز] بموجب حکم مطاع (۳) نسخۀ [د ه] از شرارت او.
(۴) در [بعضے نسخه] مشغول بوده *

متبرّکهٔ خواجه معین‌الدّین چشتي (که از مقرّبان درگاهِ الٰهي اند) رفته لوازم طاعتِ ایزدي بتقدیم رسانند - و مقرّر بود در رجب (که ماهِ عُرسِ گرامیِ ایشان است) این نیّت از مکامنِ قوّت بفعل آید - و (چون آنچنان گوهرِشب‌تابِ درجِ خلافت بساحلِ امّید آمد) ایفای نذر از شرائطِ حق‌گذاري و وفا بعهد از لوازمِ سپاسداري شناخته در روزِ آبان دهمِ بهمن ماهِ الٰهي موافقِ روزِ جمعه دوازدهمِ ماهِ شعبان از دارالخلافهٔ آگره پیاده قدم در وادیِ مرحله پیمائي و بیابان نوردي نهادند - و بادیهٔ شوق را روزے ده دوازده کروه کم و زیاده قطع میفرمودند *

تفصیلِ منازلِ قدسیّهٔ شاهنشاهي باین تنسیق و ترتیب بود - از دارالخلافهٔ آگره (که کوچِ رایاتِ اقبال شد) در ساحتِ موضعِ مندهاکر نزولِ اجلال فرمودند - و ازانجا به فتحپور اتّفاقِ منزل افتاد - و ازانجا از خانوه گذشته نزدیکِ بجونه(۲) مضربِ خیامِ اقبال گشت - و ازانجا بمنزلِ کروهه(۳) نزولِ رایاتِ دولت شد - و ازانجا بقصبهٔ بسّاور(۴) ورودِ موکبِ جلال روی نمود - و ازانجا بمنزلِ توده فرود آمدند - و ازانجا موضعِ کلاولي(۵) محلّ اردوی معلّی گشت - و ازانجا به کهارندي(۶) اتّفاقِ نزول افتاد - و ازانجا بدیسه آمدند - و ازانجا از هنس محل گذشته نزدیکِ پهولِ محل مهبطِ رایاتِ اجلال شد - و ازانجا سانگانیر(۷) موردِ خیامِ ظفر ارتسام شده نزدیکِ نیوته نزولِ دولت شد - و ازانجا بموضعِ جهاگ نزدیکِ معزّآباد عساکرِ فیروزي مآثر آسایش گزید - و ازانجا ساکهون مخیّمِ سرادقاتِ اقبال شد - و ازانجا بموضعِ کجبیل(۸) ورودِ موکبِ اقبال گشت - و ازانجا ببقعهٔ قدسیّهٔ خواجه (که در اجمیر واقع است) توجّه فرموده هم از گردِ راه بمرقدِ منوّر رسیدند و هم جبینِ اخلاص بران سرزمینِ آسماني‌رفعت رسانیده استمدادِ همّت فرمودند - و روزے چند دران مقامِ کرامت شرائفِ اوقات را بعبادات و مبرّات معمور داشته بفیضِ تیقّظ و انتباه مقترن بودند - و زمرهٔ عاکفانِ(۹) زوایای مرقدِ اطهر را بصلات و ادرارات بهره‌مند میگردانیدند - و [چون همواره در اوقاتِ تقسیمِ نذورات (که مبلغِ وافر بود) جمعے (که دعویِ فرزندیِ خواجه داشتند و عهدهٔ تولیت بایشان مفوّض بود - و ریاستِ این طایفه شیخ حسین داشت) تمام زرهای نذر را متصرّف میگشتند] میانِ او و مجاورانِ آن رفیع مقام مناقشه و نزاع بهم رسید - و مُنجر بآن شد که مشائخِ مزار را (که متصدّیِ تولیتِ روضه و اوقاف بودند) در دعویِ فرزندي تکذیب کردند - و این گفت و شنید مدّتے در میان بود - و آنحضرت خاطرِ اشرف را بر تحقیقِ حق

---

(۲) در [چند نسخه] نزدیک به بجونه (۳) در [بعضے نسخه] کروهه - و در [بعضے] گدهه (۴) نسخهٔ [ج] پساور - و نسخهٔ [ی] پشاور (۵) نسخهٔ [ا ب ی] کلاوني (۶) نسخهٔ [ه] ازانجا کهارندي (۷) در [چند نسخه] بیکانیر (۸) در [چند نسخه] کجهیل - و در [بعضے] کجهل (۹) نسخهٔ [د] سالکان *

و استکشافِ احوالِ نفس‌الامر گماشته ثقات و عدول را بران داشتند که از قرارِ واقع تحقیق نموده بعرضِ اشرف رسانند - بعد از پیروی بسیار ظاهر شد که دعوی فرزندي اصلی نداشت - بنابران تولیتِ آن محلِّ مقدّس بشیخ محمّد بخاري (که از اکابرِ ساداتِ هندوستان بدانش و عقیدت ممتاز بود) تفویض فرمودند - و در تنسیقِ مناظمِ بقعهٔ متبرّکه و ترویجِ مآثرِ مراعاتِ آینده و رونده اهتمامِ تمام فرموده عماراتِ عالي‌بنا از مسجد و خانقاه دران حواشي طرح انداخته اساسِ عبادت نهادند - و بالجمله بعد از فراغِ خاطر از مستودعاتِ نذور قدمِ عزیمت در مسالکِ مراجعت نهاده بعزمِ طوافِ مراقدِ اولیای دهلي رایتِ نهضت افراختند - و عنانِ توجّه بصوبِ آن دارالملک معطوف گردانیدند - و در اسفندارمذ ماهِ الٰهي موافقِ رمضانِ این سال ظاهرِ دهلي مخیّمِ سرادقاتِ اردوی عالي گردید - و چند روز دران خطّهٔ دلگشا بزیارتِ اولیا و داد و دهش شغل فرموده مسرّت پیرای خاطرِ خویش و بیگانه شدند *

آغاز سال پانزدهم الٰهي از جلوس مقدس شاهنشاهي

یعني سال خرداد از دور دوم

درین هنگامِ فیض‌ارتسام (که موکبِ مقدّسِ شاهنشاهي در عرصهٔ دهلي استفاضهٔ انوارِ غیبي و استفادهٔ فیوضِ سماوي میفمود) بهارِ جان‌پرور در رسید - و نوروزِ فیض‌گستر پرده از چهره بر انداخت - اعتدالِ هوا روحِ تازه بکالبدِ خاک در دمید - قوّتِ نامیه نو رسیدگانِ عالمِ نباتات را ببالش درآورد - بادِ صبحگاهي چون دمِ روشن‌ضمیرانِ هدایت‌اثر بگره‌گشائی دلها جنبید - ابرِ بهاري چون سینهٔ دریا دلانِ والا گوهر بترشّحِ فیضِ علوي غبارِ ساحتِ جانها فرو نشاند * * شعر *

کدام گل بشکفت و چه مرغ ناله کشید * که جان بچشم[۲] دوید و نظر بگوش آمد

اسیرِ نشأهٔ مرغم که در نظارهٔ گل * دمی ز هوش برفت و دمی بهوش آمد

مغاشرانِ چمن را چه جای پیغام است * که با هزار زبان وقت در خروش آمد

و بانوارِ سعادت بعد از انقضای دو ساعت و بیست و سه دقیقه از روزِ شنبه سیومِ شوّال (۹۷۷) نهصد و هفتاد و هفتم سلطانِ جهان‌آرای خاور ظلِّ تحویل بر برجِ حمل انداخت - و سالِ پانزدهم الٰهي از مبدای جلوسِ شاهنشاهي (که سالِ خرداد است از دورِ دوم) آغاز شد - و اقبال را روز بازارِ دیگر بتازگي نمودار گشت - و درین عنفوانِ بهار بجهتِ تقدیمِ حق‌گذاري و ادای سپاسداري بتفرّج و نظّارهٔ منازل و مبانیئی (که در سوالفِ ازمنه اساس نهادهٔ فرمانروایانِ خیر اندیش

---

(۲) نسخهٔ [ج ه ی] بجسم *

است) توجّه فرموده عبرت‌پذیر[۲] گشتند - و بر خاک‌نشینان آن اطلال زرفشاني کردند - و ازانجا بزیارت مرقد معطّر[۳] حضرت جهانباني جنّت‌آشیاني (که قبله‌گاه ارواح و اشباح پاکان است) عنان توجّه تافته استفاضهٔ انوار ملک و ملکوت نمودند - و از همان منظر قدسي عزیمت دارالخلافهٔ آگره نموده از دریای جون عبور دولت فرمودند - و ساحت قریات و قصبات آنروی آب جولانگاه موکب معلّی شد - و چندین مرتبه دران راه نشاط پیرای در مهتاب شکار آهو فرمودند - و بهزاران شوق و انبساط قطع منازل میشد - تا آنکه روز باد بیست و دوم اردي‌بهشت ماه الٰهي موافق روز سه‌شنبه بیست و ششم ذیقعده دارالخلافهٔ آگره مورد سریر اقبال گشت - و اهل شهر بظلال دولت بساط عشرت گستردند - و در مفتتح این سال فرخنده‌آثار شجاعت خان (که از اعاظم امرا[۴] بشرائف قرب اختصاص داشت) وسائل دولت انگیخته داعیهٔ ضیافت شاهنشاهي نمود و باین‌طریق طلبکار آئین بزرگي شده پایهٔ اعتبار خود افزود - و چون آمنیّت او بمسامع اجلال رسید (ازانجا که بنده‌نوازي و کام‌بخشي سجیّهٔ علیّهٔ شاهنشاهي ست) قبول مسئول فرموده در زمان مسعود منزل اورا مطرح انوار اقبال ساختند - و او سجدات اخلاص بتقدیم رسانیده در آداب انجمن‌آرائي نهایت اهتمام نمود - و از فرط عقیدت و اخلاص جشن دلپذیر ترتیب داد - و آنحضرت یک شب و یک روز دران مجلس بهار آئین بعیش و عشرت صوري و معنوي کام ستان بودند و به بخشش و نوازش پرداختند ●

ولادت سعادت‌افزای واسطهٔ عقد دولت و رابطهٔ

سلک اقبال شاهزاده شاه[۵] مراد

ازانجا (که آبای عُلوي و امّهات سفلي درکامروائي حضرت شاهنشاهي اند) در هر بهارے گلے تازه از چمن اقبال مي‌شکفد - و در هر دورے اخترے سعادت‌گستر از افق خلافت طلوع میکند چون شهنشاه مفضل (که ابوالآبای دولت و اقبال است) خواهش فرزندان رفعت‌پیوند داشت ایزد بیچون در این عطیّه را گشوده رافت خاص بظهور آوردن گرفت - و تواتر و توالي این نعمت روز افزون (که اعظم عطیّات آسماني‌ست) بهجت پیرای باطن اقدس شد - و تازه بتازه اعتضادے قوي و استظهارے عالي (که معین سلطنت و ظهیر خلافت تواند بود) از منظر قدس ارتفاع فرمود

(۲) نسخهٔ [ی] عشرت (۳) نسخهٔ [ه] مطهر (۴) نسخهٔ [ب ه] امرا بود و بشرائف قرب (۵) نسخهٔ [ی] سلطان شاه مراد ●

و بر چهار رکنِ عالم و شش جهتِ کون اشعهٔ این‌معني تافت که ایزدِ بیچون شاهنشاهِ ممالکِ بختیاري را بجمیعِ سعادات و صنوفِ عطیّات شرفِ اختصاص بخشید که هیچ فردے از افرادِ اکملِ(۲) سلاطین‌را در خواصِ اطوار و اوضاع از غور(۳) در حقائقِ دنیا و دین و مراتبِ حق پرستي و خداشناسي رتبهٔ مشارکت و حدّ مشابهت نیست - ازانجمله درین سالِ خجسته بعد از گذشتنِ پنجاه و دو پل از شبِ آسمان بیست و هفتمِ خرداد ماهِ الٰهي موافقِ پنجشنبه سیوم محرّم (۹۷۸) نهصد و هفتاد و هشتِ هلالي مطابقِ بیست و نهمِ خرداد ماه سالِ (۴۹۲) چهارصد و نود و دو جلالیِ ملکي(۴) مصادقِ هفدهمِ آبان ماه سالِ (۹۳۹) نهصد و سي و نه قدیمیِ یزدجردي مرابطِ هشتمِ حزیران سالِ (۱۸۸۱) یکهزار و هشتصد و هشتاد و یک رومي بطالعِ جدي بطرزِ حُکمای یونان و قوس بطورِ دانایانِ هند فرزندے فرخندهٔ اخترِ نورگستر (که انوارِ بخت بلندي از لوحهٔ پیشانیِ او هویدا بود) در منازلِ اقبال ورودِ جوارِ گرامیِ ولایت انتباه شیخ سلیم در فتحپور شرفِ ولادت یافت - و گلی تازه از بهارستانِ خلافت شکفت - و در ساعتِ سعادت‌پرتو نامِ نامیِ آن شاهزادهٔ بلند اقبال شاه مراد بر صحیفهٔ دولت مثبت شد - و بشادمانیِ طلوعِ این کوکبِ اقبال جشنهای عالي (که در آئینهٔ خیالِ روزگار صورتش انطباع نیابد) ترتیب یافت - و به نشاطِ عالم صلای عام در دادند - و بنقدِ مراد دامنِ ایّام گرانبار ساختند * * شعر *

ازین عشرت که دوران را ز سر شد * طرب را روز بازارے دگر شد
بهار آمد بعشرت پای کوبان * ز بادِ صبحگاهي جای روبان
بیفزود آسمان را سور بر سور * جهان زد سکّهٔ نورٌ علیٰ نور
صبا بهرِ مبارکباد برخاست * که از جیبِ سمن شمشاد برخاست
بهارِ شادماني آبرو یافت * که آب از چشمه سارِ آرزو یافت
امل از هفت دریا آب میخورد * که قفلِ گنجِ گوهر تاب میخورد
زعطرافشان که هوش از دست میشد * طرب میجَست و عشرت مست میشد

سخن آفرینانِ نکته‌سنج در تهنیت و تاریخِ این مولودِ مسعود نظمهای دلکش گفته موردِ صلات گشتند - و زایچهٔ سعادت‌ارتسامِ طلوعِ این اخترِ اقبال برسمِ یوناني و هندي رقم‌پذیر میگردد *

---

(۲) در[اکثرنسخه] کمل (۳) نسخهٔ [چ د] از غرر در حقائق - و در[چند نسخه] از غرر و در حقائق
(۴) در[بعضے نسخه] نیست *

زايچهٔ طالع شاهزادهٔ شاه مراد بطور يونانيان

۲ خانهٔ دوم مشتري دلو ۳ خانهٔ سيوم حوت ذنب	۱ خانهٔ اول جدي	۱۲ خانهٔ دوازدهم قوس ۱۱ خانهٔ يازدهم عقرب
۴ خانهٔ چهارم حمل		۱۰ خانهٔ دهم زحل ميزان
۵ خانهٔ پنجم ثور ۶ خانهٔ ششم شمس جوزا	۷ خانهٔ هفتم زهرهٔ عطارد سرطان	۹ خانهٔ نهم راس مريخ سنبله ۸ خانهٔ هشتم قمر اسد

زایچهٔ[۲] دیگر بطرز دیگر

۲ خانهٔ دوم جدي — ۳ خانهٔ سیوم مشتري ذنب دلو	۱ خانهٔ اول قوس	۱۲ خانهٔ دوازدهم عقرب — ۱۱ خانهٔ یازدهم میزان
۴ خانهٔ چهارم حوت		۱۰ خانهٔ دهم زحل سنبله
۵ خانهٔ پنجم حمل — ۶ خانهٔ ششم ثور	۷ خانهٔ هفتم زهره شمس عطارد جوزا	۹ خانهٔ نهم راس مریخ اسد — ۸ خانهٔ هشتم قمر سرطان

(۲) نسخهٔ [ه] زایچهٔ طالع بطور اهل هند ٭

و بجهتِ تقدیم آدابِ تهنیت و انصرامِ مهمّاتِ ممالکِ شرقیّه دریں ایّام منعم‌خان خانخانان از جونپور بطریقِ ایلغار دولتِ آستان‌بوس دریافت - و بلوازمِ عبودیت پرداخت ❁

نهضت موکب شاهنشاهي بصوب اجمیر و دیگر سوانح اقبال‌مآثر

[چون در اواخرِ ایّامِ بهار (که هنوز روائحِ ریاحین در گریبانِ روزگار پیچیده بود - و نسائمِ بساتین از دامانِ سپهر آویخته) گلبنی نو از سرابستانِ سلطنت شکفت - و سرو بُنی تازه از بهارستانِ خلافت بردمید] بجهتِ اتمامِ مراسمِ شکرگذاریِ این عطیّهٔ عُظمی زیارتِ روضهٔ مقدّسهٔ خواجه معین‌الدّین (قدّس سرّه) مصمّمِ ضمیرِ مقدّسِ شاهنشاهي شد - و روزِ آبان دهمِ مهر ماهِ الٰهي موافقِ شنبه بیست و دومِ ربیع‌الثّاني بعزمِ دریافتِ این کرامت نهضتِ موکبِ معلّی روی نمود و موضعِ مندهاکر مخیّمِ اقبال شد - و منعم خان خانخانان برای انتظامِ مهمّاتِ دیارِ شرقي رخصت یافت - و خدیوِ معلّی ازان منزل تا اجمیر کامیاب بدائعِ نشاط خصوصًا عشرت پیرای شکار بوده منزل بمنزل بوادي و مراحل بقدمِ شوق طي میفرمودند - چون عرصهٔ اجمیر بظلِّ چترِ اقبالِ شاهنشاهي نور پذیر شد روزے چند آدابِ زیارت بتقدیم رسانیده معتکفانِ آن حواشي و منتسبانِ آن دیار را بجلائلِ ادرار و انعام توانگر ساختند - و صلای افضال چنان عام شد که هیچ فردے ازین سماطِ احسان محروم نماند ❁

و در همین ایّامِ سعادت انتظام حکمِ رفعت اساس بایجاد و احداثِ حصارِ شهرِ اجمیر از مکمنِ الهام شرفِ ارتفاع یافت - بنّایانِ کاردان و معمارانِ دانشور طرحِ عالي کشیده بنظرِ سپهر صعود در آوردند - و در ساعتِ مسعود (که ثباتِ کار را شایسته باشد) آن عمارتِ والا را از سنگ و چونه بنیاد نهادند - و تمامِ منازل و مساکنِ خواصّ و عوامِ شهر را احاطه نموده در اندک فرصتي کار بسیار پیش برده موردِ آفرینِ شاهنشاهي گشتند - و بجانبِ شرقیِ شهر دولتخانهای فلک‌اساس ابداع یافت - و بفرّخي و فیروزي در عرضِ سه سال جمیعِ عماراتِ قلعه و منازلِ شاهنشاهي صورتِ اتمام یافت - و در سالِ آینده (که درین شهر نزولِ اجلال فرمودند) آن منازلِ رفعت پیوند بورودِ مقدّسِ شاهنشاهي مطارحِ انوارِ قدسي شد - و همچنین بموجبِ حکمِ معلّی جمیعِ اعیانِ دولت و ارکانِ خلافت و سایرِ ملتزمانِ رکابِ نصرت اعتصام بقدرِ اندازه و دستگاه منازل و بساتین ساختند - و از میامنِ قدومِ اشرف در فرصتي قلیل چنان شهرے عظیم صورت نمود پیدا کرد

که در آئینهٔ خیالِ مهندسانِ جادوکار تمثالِ آن صورت نتواند بست - و حضرتِ شاهنشاهي بعد از طرحِ[۲] اساسِ این عمارتِ شگرف بجهتِ مصلحتِ ملک و نیّتِ معدلت و دریافتِ حقائقِ احوال و مالشِ ستمکاران و غمخواریِ مظلومان[۳] و برآوردنِ مستعدّان و معموریِ عالم (که خلاصهٔ عباداتِ نشأهٔ تعلّق است) سیر و شکار را پردهٔ این کار ساخته روز رام بیست و یکم آبان ماهِ الٰهي موافقِ جمعه چهارمِ جمادی‌الاخری بدولت و اقبال نهضتِ والا فرموده متوجّهِ صوبِ ناگور گشتند - و روزِ اردي بهشت سیومِ آذر ماهِ الٰهي موافقِ چهار شنبه شازدهمِ جمادی‌الاخری عرصهٔ[۴] شهرِ ناگور را مخیّمِ اجلال ساختند - و خان‌کلان حاکمِ آن ناحیت مقدمِ شاهنشاهي را سرمایهٔ سعادت دانسته بلوازمِ خدمت و مراسمِ ضیافت پرداخت - و آنحضرت نوازش فرموده منزلِ او را بورودِ مقدّس سربلندي دادند - و گنجینهٔ مباهاتِ دایمي در دامنِ آرزوی او نهادند ❁

و در همان روز نظرِ دریاگشای حضرتِ شاهنشاهي بر کولاب افتاد - بعضی از اعیانِ شهر (که بدولتِ استقبال برآمده بودند) وقت یافته بموقفِ عرض رسانیدند که معموریِ این شهر بسه کولاب باز بسته است - یکی کیداني نام دارد - و دیگرے شمس تلاو - و این بکوکر تلاو مشهور است و چون بمرورِ ایّام اکثرے بخاک انباشته شد در هنگامِ کمیِ آب بسیارے از اهلِ شهر مساکنِ خود گذاشته باطراف میروند - بنا بر عمومِ شفقت حکمِ مقدّس برحفرِ کوکر تلاو (که در اصل فسحت تمام داشت) شرفِ نفاذ یافت - بخشیانِ سعادت‌اساس باتّفاقِ کاردانانِ دولت پیوند مساحتِ[۵] آن نموده بأمرا و سایرِ ملازمانِ درگاه قسمت نمودند - و دانشورانِ جدّ آور باهتمامِ این کار تعین شدند و بذرّهٔ توجّهِ خاطرِ دریا مقاطر آن چشمهٔ سراب دریائی[۶] شد که اردوی عظیم را سیراب تواند کرد و آن منبعِ عذب را شکر تلاو نام نهادند - و وجهِ تسمیهٔ اوّل آنست که کوکر بزبانِ هندي سگ است و این حوض را باو نسبت کنند - و سرگذشتِ او چنین گویند که سوداگرے از تنگیِ معیشت آن سگ را (که پیکرِ هوش بود) پیشِ یکے از دولتمندان گرو گذاشته قدم بغربت نهاد تا بتکاپوی همّت اسبابِ بهروزي آماده و ابوابِ روزي گشاده کرده - فرصتی دراز بران گذشت - روزے آن سگ از مردمي که داشت برسرِ راه رفت - و از اتّفاقاتِ حسنه آنکه آن تاجر کامیاب ثروت گشته بدان سر زمین رسیده بود - آن سگ آگاهي یافته لابه‌کنان در قدمِ صاحبِ خود آمد - و از غایتِ شوق جان‌فشاني نمود - و بحقیقت و وفا مشهورِ آفاق گشت - و آن سوداگر از حقیقت‌مندي دران زمین حوضے اساس نهاده بآن منسوب گردانید ❁

---

(۲) در [اکثر نسخه] طرح و اساس (۳) نسخهٔ [د] مغلوبان (۴) نسخهٔ [ج ه] عرصهٔ ناگور را
(۵) نسخهٔ [ا] ساحت آن پیموده (۶) در [چند نسخه] دریاچهٔ شد ❁

چون موکبِ معلّی شاهنشاهي نظام بخش و معدلت آرای این نواحي گشت بزرگان و زمینداران این حدود بفرقِ ادب شتافته بسجدهٔ درگاهِ مقدّس سربلندي یافتند - ازانجمله چندرسین پسرِ مالدیو (که از اعاظمِ زمینداران هندوستان است) باین‌دولتِ والا رسیده موردِ الطافِ خسرواني گشت - و رای کلیان‌مل رای بیکانیر با پسرِخود رای رایسنگ نیز از سعادتمندي که داشت ادراکِ این عطیّهٔ کُبری نمود - و در ظلالِ عاطفتِ شاهنشاهي آسودگي و بزرگي یافت - و از بختوري بوسیلهٔ بار یافتهای سخن معروض داشت که نظر بر عمومِ عاطفتِ شاهنشاهي و عقیدتمندیِ خویش آرزو آنست که صبیّهٔ برادرِ من کهان داخلِ پرستارانِ عصمت‌سرای پادشاهي گردد - خدیوِ سلطنت برای انبساطِ خاطرِ او و اطمینانِ گروهے انبوه ملتمسِ او بمحلِّ قبول پیوستند - و آن هودج‌نشینِ عفّت را بآئینِ بزرگان بسرادقاتِ عصمت درآوردند ●

و از سوانحِ مسرّت افزا آنکه بازبهادر بتارکِ اقبال شتافته زمین‌بوسِ عبودیت بتقدیم رسانید - و بتوجّهاتِ شاهنشاهي از گردآلودیِ ادبار برآمده پرتوِ سعادت یافت - بلکه او را ولادتِ تازه روی‌نمود - ازان بازکه از مالوه برآمد (چون روی از اقبال برتافته بود) آبروی او ریخته آمد و عمرے در بدر شد - اوّل پیشِ بهرجي(۲) زمیندارِ بکلانه رفت - و ازانجا پیشِ چنگیزخان شد بعد ازان بشیرخان فولادي توسّل جست - و از پیشِ او بنظام الملکِ دکني روی امّید آورد و از همه‌جا خسران‌زده برانا پناه برد - و (چون سرگرداني و خاکساریِ این‌خمار آلودِ بادهٔ دنیا بمسامعِ شاهنشاهي رسید) عاطفتِ ذاتي بران داشت که یکے از ملتزمانِ عتبهٔ حضور را فرستاده او را طلب فرمایند - بنابران حسن خان خزانچي باین‌خدمت مامور شد - و بنویدِ عواطفِ پادشاهي امّیدوار ساخته بدرگاهِ مقدّس آورد - و محفوفِ انواعِ مراحمِ خسرواني گشت ●

و از سوانح آنکه یکے از باریافتهای محفلِ مقدّس بموقفِ عرضِ همایون رسانید که راول هررای بزرگِ جیسلمیر(۳) غایبانه نطاقِ ارادت برمیانِ جان بسته خواهشِ آن دارد که دخترِاو (که پرده نشینِ عفّت است) در سلکِ خدمت گزینانِ مشکوی اقبال سربلندي یابد - و (چون خود بواسطهٔ موانع سعادتِ حضور را احراز نمي‌تواند نمود) خاطرِ عقیدت پیوندِ او آن میخواهد که یکے از منظورانِ بارگاهِ معلّی رخصت یابد - تا بآن دیار رسیده او را بنویدِ توجّه و التفات کامروایِ دولت گرداند - و آن خلوت‌گزینِ عصمت را بآئینِ بزرگي بدولت سرای تقدیس آورد - فرهنگ افزای اورنگ نشین را (ازانجا که کامروائیِ حاجتمندان و گره گشائیِ بسته‌کاران خوی و عادت است) این ملتمس بدرجهٔ قبول رسید - و راجه بهگونت داس (که از ثابت قدمانِ بزمِ عقیدت بمزیدِ

---

(۲) نسخهٔ [و] بهرجو (۳) در [چند نسخه] جلمیر ●

عاطفتِ خسرواني اختصاص داشت) باین خدمت رخصت یافت - و در هنگامِ مراجعت ازین‌جانب راجه این کار را بانجام رسانده ناصیه‌ساي عتبهٔ دولت گشت - و آن قدسیهٔ نیک‌اختر در حرم‌سرای عزّت[2] افتخارِ دایمي پذیرفت - و چون خاطرِ جهان‌آرای خدیوِ معدلت[3] ازین‌حدود فراهم آمد از فرطِ ایزد شناسي و اخفای جمالِ جهان آرای خویش عزیمتِ زیارتِ روضهٔ فیض بخشِ شیخ فرید شکرگنج (که در پتّنِ پنجاب است) مصمّم شد - صادق خان و بیگ نورین[4] خان و جمعے کثیر از ملازمانِ درگاه را رخصتِ بودنِ این‌حدود نموده بآن‌صوب نهضت فرمودند ❁

ذکرِ[5] مجملے از احوال حضرت شیخ فرید شکرگنج قدس سره

شیخ از مرتاضانِ روزگار و از ممتازانِ سرشکنِ نفسِ امّاره بود - گویند از اولادِ فرّخ شاه کابلي ست که اورا شاهِ کابل گفتندے - در زمانِ خانِ بزرگ و قاآنِ والا چنگیز خان یکے از اجدادِ ایشان قاضي شعیب نام بلاهور آمد - و در قصبهٔ قصور اقامت کرد - و سلطان ملین[6] مقدم ایشان را گرامي داشته احترام نمود - شیخ بملتان شتافته بعلومِ متعارفهٔ دیارِهند اشتغال داشت - خواجه قطب‌الدّین اوشي خلیفهٔ خواجه معین الدّین را (که از کتابت بمکتوب و از نقش بنقّاش روی آورده بود) گذر برو افتاد - و نصائحِ ارجمند در نکوهشِ علومِ رسمي و نیایشِ معارفِ حقیقي فرموده رو براه ساختند - شعلهٔ طلب افروخته و زبانهٔ شوق افراخته گشت - دست از همه بار داشته دل در ملازمتِ خواجه بست - از میامنِ اخلاص و دوامِ خدمت مظهرِ شرائفِ کرامات و موردِ خوارقِ عادات شد - و خدیوِ خداشناسان (بظاهر نشاطِ شکار در سر - و بباطن شوقِ خداشناسي در دل) متوجّهِ مقصد شدند ❁

در اثنای راه درحدودِ تلوندی رای علاؤالدّین نزدیک دریای ستلج (که آنرا دران سر زمین هرهاري نامند) سانحهٔ عبرت بخش روی‌داد - و مجملے ازان قصّه[7] آنست که قراولان خبرِ گلّهٔ گورخر آوردند - شهریارِ شیر شکار با سه‌چهارے از شکاریانِ خاص متوجّهِ صید افکني شدند - چون آن صحرا نزدیک رسید پیاده شده توجّه فرمودند - و بےخطا در اوّل بار یک گورخر را زدند - از صدمهٔ صیتِ بندوق آن گلّه رمیده بدور دست شتافت - آن جهان‌پهلوانِ الٰهي بندوق در دست پیاده با همان سه‌چهار قراول در صحرای تفسیده ریگین گرم رفتن شدند - و باقدامِ همّت در اندک فرصتے آن افروختهٔ ریگستان‌را طي فرموده خود را بآن‌گلّه رسانیدند - و یک یک را به بندوق از هم میگذرانیدند

---

(۲) در [چند نسخه] عشرت (۳) نسخهٔ [ب] دولت (۴) نسخهٔ [ا ی] نوري (۵) در نسخهٔ [ج د ه ی] این‌عنوان نیست (۶) در [بعضي نسخه] ملبن (۷) نسخهٔ [ه] قضیه ❁

و در پیِ آن می‌شتافتند - چنانچه سیزده گورخر را آنروز شکار فرمودند - در هر مرتبه (که یکی شکار میشد) دیگران دورتر میشدند - درین‌هنگام عطش بر مزاجِ مقدّس غالب آمد - از آب نشان پدید نبود - چون پیاده عزیمتِ نخچیرافکنی داشتند نزدیکانِ شکار حضرت را قریب خیال کرده از ملاحظهٔ صیدگاه قدم از جایگاهِ خود بر نداشته‌بودند - و خدیوِ جهان چندین کروه راه آمده باریافتهای حضور هرچند تکاپو می‌نمودند نه از آبدارانِ خاصهٔ شاهنشاهی خبر می‌یافتند - و نه از آب نشان - غریب حالتی پدید آمد - و ضعفِ تشنگی بجائی رسید که ذاتِ مقدّس را یارای گفتار نماند - و درچنین هنگام (که زهرهٔ مخلصان آب میشد) راهِ نمایانِ بارگاهِ تقدّس آبدارانِ خاصه را در بیابانِ بےسر و بن رهنمونی کردند - و سپاسِ ایزدی بتقدیم رسید - و دلِ مخلصان بنشاط آمد - و همانا که پیغامِ الٰهی بزبانِ حال خاطرنشانِ خدیوِ آگاهی ساخت که شناسای مراتبِ ذاتِ مقدّس گشته پاسبانیِ خویش بهتر ازین نمایند که آن درمعنی نگاهبانیِ عمومِ خلائق بلکه سپاسِ نعمِ ایزدی و محافظتِ عطایای الٰهی ست ۞ ۞ شعر ۞

نخستین فطرت پسینِ شمار ۞ توئی خویشتن را ببازی مدار

و از سوانحِ آنکه قبول خان را جلال زمیندارِ بهنبهر[2] از روی بدطینتی از هم گذرانید - او بفروغِ شمشیر متمرّدانِ آن‌ناحیت را ایل ساخته بود - و این زمیندار از حیله‌اندوزی که داشت خود را دولتخواه وا نمود - و آن تُرکِ ساده لوح (بے آنکه نگاهے ژرف در معاملهٔ او نماید - و تفرّسِ دور از خطوطِ پیشانیِ او کند) بمجرّدِ حرفهای وراندودِ بیگانهای آشنا رو از راه رفت - و بصلاح‌دیدِ آن زمیندار سپاهیانِ او بجاهای دور رفتند[3] - و یادگار حسین پسرِ او بحدودِ نوشهره رفت - هرچند دوربینانِ راست بین گفتند (که همه مردم را از خود جدا نباید کرد) چون امرے مقدّر بود سودمند نیآمد - پسرِ او را از راهِ گریزت از نوشهره به تنگنائی برد - و مخالفان سرِ تنگی گرفته بسیارے از مردم را عرضهٔ تلف گردانیدند - و یادگار حسین زخمی در حسابِ مردها افتاد - زمیندارے مهربانی کرده او را در حمایتِ خود پرورش داد - و همان زمان (که آن‌مردم درین بلیّه گرفتار شدند) جلالِ مذکور بر سرِ قبول خان آمد - و او (از شجاعتی که داشت - و تدبیرے که نبود) کثرتِ غنیم و قلّتِ خویش‌را منظور نداشته روزِ رام بیست و یکم بهمن ماهِ الٰهی موافقِ چهار شنبه پنجم رمضان از جای خود برآمد - و مردانه فرو شد - و چون این‌معنی بموقفِ عرضِ مقدّس رسید بخاقانِ جهان منشورِ والا عزّ اصدار یافت که همّت در استیصالِ آن بد نهادان گماشته فوجے از بهادرانِ کاردانِ نبرد دوست تعین‌نماید - بموجبِ حکمِ معلّی پیکار گزینانِ چابکدست بآن ناحیت شتافته

(۲) در [چند نسخه] نبهر (۳) در [اکثر نسخه] شتافتند ۞

در خرابیِ آن تمرّد نهادانِ نخوتمند کوشش نمودند - و آن گل‌زمین را از خس و خاشاکِ اهلِ فساد پاک کردند *

آغاز سال شازدهم آلهي از جلوس اقدس شاهنشاهي
یعني سالِ تیر از دور دوم

درین خجسته وقتِ اقبال‌پیرای موکبِ بهار در رسید - و نویدِ بالش بطبائع و امزجه در داد فیوضِ علوي بارواح و اشباح تازه بتازه روی‌آورد - مزاجِ زمانه شکفتگي گرفت - طبیعتِ روزگار باعتدال گرائید - سحابِ[۲] افضال چون دیدهٔ مشتاقان بباریدن درآمد - ینابیعِ احسان چون دلِ عارفان جوشیدن گرفت - سبزه بساطِ ضمیراني گسترد - چمن با طیلسانِ ریحاني جلوه نمود - غنچهای زمرّدین رنگ گلهای بسّدین‌فام بیرون دادند * شعر *

ابر با برقِ جهانتـاب رسید * سبزه را تا بکمر آب رسید
سرو با رایتِ کاؤس نمود * لاله با افسرِ داراب رسید
گل بباغ آتشِ گوگرد افروخت * آب لغزیده چوسیماب رسید

و بعد سپري شدنِ هشت ساعت و دوازده دقیقه از روزِ یکشنبه چهاردهم شوّال (۹۷۸) نهصد و هفتاد و هشتم عطیّه بخشِ کون و مکان نور افزای زمین و زمان پرتوِ محاذات ببرجِ حمل انداخته جهان را چون باطنِ عشرت‌گزینِ شاهنشاهي طراوت بخشید - وجوّ[۳] فلک چون اخلاقِ طیّبهٔ گیتي خدیو عطر آگین گشت - و آغازِ سالِ شازدهمِ الٰهي از جلوسِ ابدپیوند (یعني سالِ تیر از دورِ دوم) شد - و در اوائلِ این سالِ بهجت افزا ظاهرِ پتّن مخیّمِ سرادقاتِ اقبال گشت - و خدیوِ خدا پرست بآئینِ بزرگان بروضهٔ قدسیّهٔ شیخ‌فرید ورودِ سعادت فرموده استمدادِ همّت نمودند - و بمنسوبانِ آن مبارزِ نفسِ امّاره وساکنانِ آن حواشی فنونِ افضال و احسان بتقدیم آمد - و چندروز برای افاضاتِ صوري و معنوي و استفاضاتِ ظاهري و باطني در ساحتِ این قصبهٔ فیض‌بخش معدلت آرای بودند - و از اموری (که درینولا موجبِ انبساطِ خاطرِ مقدّس شد) دیدنِ شکارِ ماهي ست که ماهي‌گیرانِ آنحدود از تیز دستي بآب فرو شدے - و بدست و دامن[۴] گرفتے - و از آهن سیخچها ترتیب داده بودند که آنرا بےخطا بماهي زدے - و از آب برآوردے *

و از سوانحِ رخصت گرفتنِ محبّ‌علي‌خان میر خلیفه بتسخیرِ تتّه است بسعيِ ناهید بیگم و شرحِ این برسمِ اختصار[۵] آنست که پیشتر ازین عفّت قباب ناهید بیگم (که در حبالهٔ عقد

---

(۲) در[چندنسخه] سحائب (۳) نسخهٔ[ب د] جوف (۴) در[چندنسخه] دهن (۵) نسخهٔ[ی] اجمال *

محبّ‌علي‌خان بود) رخصت گرفته بديدنِ والدهٔ خود حاجي بيگم شتافت - پيشتر از وصولِ او ميرزا عيسي رختِ هستي بربسته‌بود - و محمّد باقي بجاى او انتظام دهِ آن ديار بود[۲] - از غفلتِ فطري (كه قدر نشناسي از نتائجِ اوست) قدوم بيگم را مغتنم ندانست - بلكه بحاجي‌بيگم سلوكِ نامُلائم كرد - بيگم آزرده شد - و بدگوهرانِ آن ديار (كه عمدهٔ آنها خان[۳] بابا و مسكين ترخان باشند) باتّفاقِ بيگم در مقامِ گرفتنِ محمّد باقي شدند - او ازين آگاهي يافته در استيصالِ اين طايفه كوشيد خان بابا و حاجي بيگم بدست افتادند - خان بابا را بكوِ نيستي فرستاد - و حاجي بيگم محبوس شد تا در گذشت - و ناهيد بيگم بدلاوري و تدبير ازانجا برآمده ببكر[۴] شتافت - و سلطان محمود بكري سخنانِ يكجهتي درميان آورد - و گفت اگر محبّ‌علي خان و مجاهد خان پسرِ او با اندك‌كس باين‌حدود آيند من همراه ميشوم - و تتّه مسخّرِ اولياى دولت ميشود - بيگم سخنانِ مدارائي دفع‌الوقت‌را راست انگاشته بدرگاهِ والا آمد - و التماسِ رخصتِ اين نام بردها نمود - چون الحاح بسيار كرد رخصت يافته متوجّهِ تتّه شدند ●

ناهيد بيگم دخترِ قاسم خان كوكه است كه از درستيِ اخلاص فداى حضرتِ گيتي ستاني فردوس‌مكاني شد - همانا كه در محاربهٔ عبيد[۵] الله خان (كه دران زمان ظهورِ مطالب در جلوه‌گاهِ باقي بود - و بظاهر براى امرے بزرگ آينده) زمان مساعدت ننمود - حضرتِ فردوس‌مكاني بدستِ غنيم مي‌درآيند - اين مردانهٔ حقيقت‌منش پيش‌آمده ميگويد كه پادشاه منم - اين نوكرِ مرا بچهٔ تقريب گرفته ايد - باين نيرنگِ وفا پادشاه را ازان خطرگاهِ جان خلاص مي‌سازد - چون ناسپاسان او را از هم گذرانيدند آنحضرت اهل و عيالِ او را در ظلالِ عاطفت در آوردند - حاجي‌بيگم (كه دخترِ مقيم ميرزا پسرِ[۶] ميرذوالنّون است) بميرزا حسن پيوست - و بعد ازان بميرزا عيسي و دخترِ او را بعواطفِ بزرگانه تربيت فرمودند - و بمحبّ علي خان ميرخليفه (كه مخلصانه آدابِ خدمت بجاى آوردے) عقدِ يگانگي بستند ●

القصّه چون نزديكِ بكر رسيدند سلطان محمود پيغام فرستاد كه حرفي بود بر زبان رفته درين‌كار همراهي نمي‌توانم كرد - معاودت نمايند - و اگر بجد ند (كه به تتّه روند) از راهِ جيسلمير متوجّه شوند - محبّ علي‌خان را حال دگرگون شد - نه روى برگشتني بود - و نه[۷] يارای پيش‌شدن (چون سعادت در نهادِ شان بود - و اعتضادِ چنين بزرگ تسلّي بخش) همّت در تسخيرِ بكر و دل در محاربه با سلطان محمود بستند - و در حدودِ قلعهٔ ماتيله[۸] هردو لشكر بهم پيوستند - كدام دولشكر

---

(۲) نسخهٔ [د] شد (۳) در [اكثرنسخه] جان‌بابا (۴) در [بعضےنسخه] ببهكر (۵) در [چندنسخه] عبدالله‌خان (۶) نسخهٔ [هٔ ی] پسر ذوالنون (۷) در [اكثرنسخه] و نه راى (۸) نسخهٔ [ب] ماتهيله ●

محبّ علي‌خان و مجاهد خان زیاده از دویست کس همراه نداشتند - و سلطان‌محمود تا دو هزار کس را سرانجام نموده فرستاده بود - بتائید ایزدي (که کافلِ مهمّاتِ منسوبانِ این دولتِ ابد پیوند است) این گروه اندک بعد از گرمی هنگامهٔ پیکار نصرت یافتند - و آن‌شکست‌یافتها رفته بقلعهٔ مذکور متحصّن شدند - و این بهادرانِ فیروزمند بمحاصرهٔ آن پرداختند - و درونیان از سطوتِ عظمتِ این دولتِ[۲] والا امان گرفته بر آمدند - و (چون آن‌قلعه به نیروی شجاعتِ بهادرانِ اخلاص‌مند بدست آمد - و اسبابِ جمعیّت منتظم گشت) کمر همّت بسته متوجّهِ تسخیرِ بکر شدند اقبالِ شاهنشاهي تفرقه در جمعیّتِ مخالفان انداخت - ازانجمله مبارک خان خاصه خیلِ سلطان محمود (که مدارِ معاملهٔ او بود) با هزار و پانصد سپاهي محبّ‌علي‌خان را آمده دید - و باعثِ صوري آن بود که بدنژادانِ آن‌دیار بیگ اوغلي پسرِ او را بیکی از خلوتیانِ حرم‌سرای سلطان محمود متّهم گردانیدند - و آن ساده لوح بے تشخیصِ معامله در مقامِ استیصالِ خاندانِ او شد - او را اخلاص درست نبود - از عرض و ناموس اندیشیده مفارقت جست - و محبّ علي خان بطمعِ مال و منال او را از هم گذرانید - و مردمِ او را (که سگ مگسانِ آلایش بودند) تسلّي نموده بمحاصرهٔ بکر پرداخت - و بمحضِ انتسابِ این‌دولتِ روز افزون آن‌قلعه مفتوح گشت - چنانچه در جای‌خود مجملی نگاشته آید *

و چون قدرے مزاجِ مقدّسِ شاهزاده شاه مراد از منهجِ اعتدال انحراف داشت چند روزے دران شهرِ فیض‌اساس توقّف فرمودند - و چون بمیامنِ توجّهاتِ شاهنشاهي صحّت روی داد روزِ خرداد ششمِ اردي بهشت ماهِ الٰهي موافقِ دوشنبه بیستمِ ذي‌قعده کوسِ مراجعت بلند آوازه کردند - هر روز بطرزے خاص طرحِ شکار میشد - و بروشی مخصوص در نقابِ مسرّت آئینِ عبادت بجا مي‌آمد - روزے در اثنای راه قراولان خبرِ چیتهٔ چند آوردند - خاطرِ عشرت پیرای شاهنشاهي متوجّه شکارِ آنها شد - و هرشش چیته را آنروز بطریقِ شکارِ کهیده در دام قید در آوردند ازانجمله مدن‌کلي بود که سرآمدِ چیتهای شاهنشاهي گشت - و چون رایاتِ اقبال بحدودِ دیپالپور نزولِ اقبال فرمود خان اعظم میرزا کوکه (که این محال بجایگیرِ او مقرّر بود) التماسِ قدومِ عالي نمود - شهریارِ جهان‌آرای ملتمسِ آن پروردهٔ جویبارِ عقیدت را بموقفِ قبول داشته منزلِ او را موردِ نور و مهبطِ سرور گردانیدند - و او بمقتضای اخلاصِ خویش در آرایشِ جشن و افزایشِ پیشکش تکاپوی نمود - و ازانجا (که درستیِ نیّت طرازِ عقیدتِ او بود - و میدانست که ضیافتِ بندهای معامله دان عبارت ازانست که اندکے از دادهٔ او را پیشِ او آورند) این بزمِ عشرت دلخواه

---

(۲) نسخهٔ [د] دولت ابدپیوند *

انتظام یافت - و مظفّر حسین (که در سلک ملازمان میرزا بود) این مصرعه تاریخ این هنگامهٔ ۹۷۸ شادي افزا یافت * مصرع * میهمانان عزیزند شه و شهزاده *

و ازانجا متوجّه پیش شدند - و شکار کنان و معدلت آرایان روز خرداد ششم خرداد ماه الٰهي موافق پنجشنبه بیست و دوم ذی الحجّه ظاهر دارالسّلطنت لاهور مستقرّ رایات اقبال گشت - حسین قلي خان لوازم بندگي و مراسم اخلاص بتقدیم رسانید - و بموجب التماس او آنحضرت بمنازل او (که بتازگي ساخته بود) قدوم گرامي ارزاني داشتند - و سرمایهٔ افتخار جاوداني او را میسّر شد و چون مهمّات این ملک در پردهٔ سیر و شکار بآئین شایسته سرانجام یافت خاطر اشراق مآثر شاهنشاهي خواست که از راه حصار عزیمت فرمایند - تا بذریعهٔ ورود عساکر اقبال و عبور خدیو معدلت آن دیار مورد انوار امن شود - و هم درین سیر حقیقت مناط[۲] طواف روضهٔ معینیّه بتقدیم رسد بنابرین داعیهٔ حق اساس اواخر خرداد ماه الٰهي موافق اوائل محرّم سال (۹۷۹) نهصد و هفتاد و نه هلالي متوجّه آنصوب شدند - و روز ماه دوازدهم تیر ماه الٰهي موافق یکشنبه غرّهٔ صفر حوالي حصار فیروزه مضرب خیام مقدّس گشت *

و از سوانح آنکه معدلت شاهنشاهي سیاست لشکر خان فرمود - و باوجود منصب میربخشي و میر عرضي و دیگر مناصب شهریار عدالت پژوه را محض حقّانیت ازان باز نداشت - و مجملي ازین سانحهٔ هدایت بخش آنست که لشکر خان را مستيِ دنیا از منهج اعتدال بار برده - و مصدر اعمال ناخوش گشت - و از بیخردي در روز روشن مست بدرگاه عالي (که ملاذ هوشیاران هفت اقلیم است) آمده عربده ناکي بظهور آورد - چون حقیقت حال بمسامع قدسیّه رسید خاقان عدالت پژوه برای هدایت او و انتباه دیگران او را بدم اسپ بسته گردانیدند - و بچندین نکوهش بزندان فرستادند - و بر شهباز خان نظر تربیت انداخته مناصب لشکر خان را باو مکرمت فرمودند و ازانجا (که مدارج تربیت شاهنشاهي ست) در اندک فرصتي آن مسجون اعمال خویش در دارالخلافهٔ فتحپور بوسیلهٔ شفاعت مقبولان درگاه خلاصي یافت - و خدیو عالم با آنکه موسم باران بود هر روز بمقتضای عزائم پادشاهانه کوچ میفرمودند - و شکار کنان بصوب اجمیر مي شتافتند روز رش یازدهم امرداد ماه الٰهي موافق سهشنبه غرّهٔ ربیع الاوّل بآن خطّهٔ دلگشای نزول اقبال فرمودند - و از فراوانی حق طلبي و حق اندیشي بطواف روضهٔ معینیّه توجّه فرموده استمداد همّت نمودند - و ایزد خویش را پرستش خاص کرده نیازمندي را با سربلندي همقرین گردانیدند مبدعان قضا و قدر چون نیک اخترے را خواهند (که دولت صوري و معنوی اورا روز افزون گردانند)

(۲) نسخهٔ [ی] مناظره

نظرِ دوربینِ او را از مراتبِ بزرگي باز دارند - و تشنگیِ[۲] رضامندیِ الٰهي افزون پدید آید - و از فراخیِ حوصله و فرطِ عطشِ معنوي دریای محیط او را سراب وا نموده جویای سرچشمهٔ مقصود سازند و باین طرزِ حق‌پسند از فیضِ بےمنتهای مبدای فیّاض هر زمان او را راتبهٔ تازه رسد - چنانچه این‌حالتِ والا طراز حالِ گیتي‌خدیوِ زمانِ ما ست - و بعد از تقدیمِ مراسمِ داد و دهش و کامروائیِ منتظرانِ این روضهٔ روح افزا بصوبِ دارالخلافه توجّه فرمودند - و به‌همرکابیِ دولت و همعنانیِ اقبال روزِ آسمان بیست و هفتمِ امرداد ماهِ الٰهي موافقِ پنجشنبه هفدهمِ ربیع‌الاوّل ظاهرِ فتحپور مهبطِ انوارِ ظلّ اللّٰهي گشت - و آنحضرت خود در منازلِ شیخ سلیم نزولِ برکات فرمودند - طبقاتِ انام (که ستم رسیدهٔ انتظارِ دریافتِ آستان‌بوس بودند) کامیابِ سعادت گشتند ●

و از سوانحِ دولت‌افزا آنست که سیکري را (که از مضافاتِ بیانه بود) مصرِ جامع ساختند خدیوِ جهان که معمارِ عالمِ صورت و معني ست (چنانچه پیوسته ارتقای[۳] مدارجِ افرادِ انساني فرمودهٔ اساسِ معدلت را استحکام مي‌بخشد - و مستعدّانِ زمان را کامیابِ دولت میگرداند) همچنان در افزونیِ رونقِ[۴] زمین کوشیده هر جا را باندازهٔ حالِ آن تربیت فرموده زمین و زمان را افزایش میفرماید - ازان باز (که فرزندانِ رفعت پیوند در سیکري سعادتِ ولادت یافتند - و نفسِ عارفِ ربّاني شیخ سلیم گیرا شد) خاطرِ اقدس میخواست که این سر زمین را (که میمنتِ معنوي دارد) عزّتِ صوري بخشند - درینولا (که راياتِ جهان‌گشا درین‌مقامِ گرامي رسید) همان عزیمتِ سابق پیش‌نهادِ همّتِ والا شد - و حکمِ مقدّس بنفاذ پیوست که کار پردازانِ سلطنت عماراتِ عالي و منازلِ دلکش برای خاصهٔ شاهنشاهي اساس نهند - و جمیعِ طبقاتِ اُمرا و طوائفِ انام برای خود نشیمنها و منزلها ترتیب دهند - و حصارے آسماني‌ارتفاع بر دورِ آن از سنگ و آهک کشند - در اندک فرصتے شهرے بزرگ شد - و قصرهای دلکش و خانهای نشاط افزا اساس یافت و بقاعِ خیر از خانقاه و مدرسه و حمّام انتظام گرفت - و بازارے بزرگِ سنگین احداث شد - و باغهای نظر فریب در اطرافِ شهر صورتِ ابداع پذیرفت - و سوادے اعظم درهم آمد که رشکِ معمورهٔ عالم گشت - آنحضرت نامِ آنرا فتح‌آباد خیال فرموده بودند که بر زبانِ عالمیان بفتحپور اشتهار یافت و بتصحیحِ شاهنشاهي بلند آوازه شد ●

و از سوانحِ[۵] آنکه مظفّرخان را این آرزوی بلند در سر افتاد که حضرتِ شاهنشاهي در منازلِ او (که دران نزدیکي اتمام یافته حیرت افزای مشکل پسندان بود) ورودِ دولت فرموده میمنت

---

(۲) نسخهٔ [ی] شایستگیِ (۳) . در [چند نسخه] ارتفاع (۴) در [بعضے نسخه] و رونق
(۵) نسخهٔ [ی] سوانحِ این ایام ●

بخشند - و او را باین عاطفتِ والا مباهاتِ موبّد کرامت فرمایند - چون این داعیهٔ دولت افزا بموقفِ عرضِ مقدّس رسید (ازانجا که کام بخشي و بنده نوازي شیمهٔ کریمهٔ شاهنشاهي ست) ملتمسِ او رفعتِ قبول گرفت - و روزِ دیبادین بیست و سیوم دی ماهِ الهي از فتحپور متوجّهِ دارالخلافهٔ آگره شدند - و منازلِ او بمیامنِ قدومِ شاهنشاهي نور افزای صورت و معني گشت - و مراسمِ پیشکش و نثار بتقدیم آمد - افزایشِ انبساط شد - و نشاط در بالش آمد - و ازانجا معاودت فرموده بفتحپور معدلت‌روای شدند - و مستعدّانِ هفت اقلیم بدرگاهِ والا رسیده بے سفارشِ احدے کامیابِ صورت و معني شدن گرفتند - للّٰه الحمد که دور بیني و ژرف نگاهي و کمال آگاهيِ خدیوِ معلّی بازارِ بد گوهرانِ طمع اندوز را درکساد دارد - هم این گروهِ بدنهاد بگوِ بے اعتباري فرو میشوند و هم طایفهٔ (که بچرب زباني راهِ سخن پیدا میکنند) نوبت بسخنِ اینها نمیرسد - بلکه نیک‌ذاتانِ سعادت سرشت‌را (که محض از برای ارتقای دولت سفارشِ اربابِ استعداد میکنند) فرطِ توجّهِ شاهنشاهي نیز بے‌کار دارد - و از فروغِ نورِ جهان‌افروزِ خاطرِ مقدّسِ گیتي خدیو دکانچهٔ ریا و بازارچهٔ تزویر کساد یافته - چرا گویم که آن گروه بچنین مشعلِ هدایت برحقیقتِ بد کرداريِ خود آگاهي یافته در سلکِ سعادت‌منشان درآمده اند - و طبقاتِ عالم از شریف و وضیع بپایهٔ حالتِ خویش رسیده بدعای دوامِ دولتِ روز افزون قیام دارند - و شهریارِ خرد پژوه بفراخیِ حوصله و وسعتِ دانشِ خود در هرمرتبه باندازهٔ هرکس سلوک فرموده سلطنتِ صوري را با ولایتِ معنوي همراز ساخته اند ٭　　٭ شعر ٭

همچو روان ناگزیر[۲] همچو خرد کام‌بخش ٭ همچو قضا کامران همچو قدر کامگار

آغاز سال هفدهم الهي از جلوس مقدس شاهنشاهي

یعني سال امرداد از دور دوم

درین وقتِ سعادت پرتو (که زمانِ افزایشِ معني داشت) بالشِ صورت نیز روی نمود کوکبهٔ موکبِ بهار زنگ زدای آئینهٔ زمین و زمان شد - و نو روزِ جهان‌افروز اعتدال بخشِ شب و روز گشت - فیضِ ربیع در رگ و ریشهٔ حیات سرایت کرد - نسیمِ صبح بارواحِ نباتي همآغوشي نمود سایبانِ ابرِ مدرار بطنابِ بادِ سبکپای از چهار طرف کشیده آمد - لشکرِ ریاحین ازگردِ راه رسیده برجویبارِ افضال آبرو یافت - هوای گلستان کیفیتِ باده در طبائع انگیخت - زمزمهٔ مرغانِ چمن سامعه را از زخمهٔ بریشم زنان آزاد ساخت ٭　　٭ شعر ٭

---

(۲) نسخهٔ [د] کامریز ٭

باد سحر مست وزیدن گرفت * غنچه لب صبح مکیدن گرفت
دایره بستند صبوحی کشان * شیشه گشادند شکر آتشان
نکهت گل نقشهٔ گلزار شد * بلبل ازین رایحه بیدار شد
جنبش سنبل شکن اندر شکن * جلوهٔ نسرین چمن اندر چمن
بوی گلی صد چمن انگیخته * خمکده در کام قدح ریخته
میکده در میکده مستان عشق * دایره در دایره دستان عشق

زنگ‌زدای آسمان و زمین و روشنی افزای نشیب و فراز بعد از انقضای دو ساعت و سه دقیقه از شب شنبه بیست و پنجم شوّال (۹۷۹) نهصد و هفتاد و نهم ظلّ نور ببرج حمل انداخت و آغاز سال هفدهم الٰهی از جلوس مقدّس شاهنشاهی یعنی سال امرداد از دور دوم شد - امّید که بمیامن عدالت شاهنشاهی این دور بقرون و دهور پیوند یابد *

از سوانحی (که در آغاز این سال خجسته بظهور آمد) آوردن منعم خان خانخانان است سکندر خان را بدرگاه والا - و بموجب التماس او تقصیرات او را بخشیدن - در داستانهای پیشین گذارش یافت که سکندر خان اوزبک از بی‌سعادتی ذاتی (که طالع واژگون خوانند) ازین دولت خدا داد روی گردانید - و با علی‌قلی‌خان بد نهاد همداستان شده سر بشورش برداشت - (چون علی‌قلی را آن پیش آمد که نگاشته شد - و آن شورش فرو نشست) اسکندر خان از تبه رائی و بد سرشتی پیش سلیمان افغان رفت - و چند گاه دران حدود بسر می‌برد - افغانان کوته حوصله بودن او را درمیان خویش مناسب ندانسته در کمین او شدند - او از اندیشهٔ این گروه آگاهی یافته بمنعم خان خانخانان التجا آورد - که از من بفادانستگی شد آنچه شد - ازان خجلت زده ام افغانان نا درست پیمان سلیمان اوزبک را از هم گذرانیدند - اکنون در خیال من اند - اگر شفاعت این عاصی سیه بخت را بدرگاه والا نمایند هم حیات این جهان و هم زندگانی باقی بدست می افتد منعم خان نوشتهٔ او را با عرضداشت خویش بپایهٔ سریر اعلی ارسال داشته استمزاج نمود - خدیو عالمیان از فرط عاطفت منشور امتنان[۲] فرستاده او را امّیدوار گردانید - خانخانان (که از بزرگی گناه امّید بخشش و بخشایش نداشت) ازین رافت عالی سجود شکر بجای[۳] آورد - و اسکندر خان را پیش خود طلب داشت - سکندر خان ازین نوید سعادت یوسف ولد سلیمان اوزبک را همراه گرفته بی خبر افغانان بایلغار از میانهٔ ایشان برآمد - خانخانان لوازم اکرام و احترام بجای آورد - و برای تسلّی خاطر این پناه یافتها را همراه گرفته عزیمت درگاه مقدّس نمود - و در اوائل تیر ماه الٰهی

(۲) نسخهٔ [د ط] اطمینان (۳) در [اکثر نسخه] بظهور آورد *

بسجدهٔ عبودیت نورافزای ناصیهٔ سعادت شد - و بذریعهٔ شفاعت او جرائم ارباب ندامت بخشیدهٔ آمد و بنوازش شاهنشاهي اختصاص گرفتند - و در اندک زمانے خانخانان را بفنون عواطف محفوف ساخته رخصت ممالک شرقیّه ارزاني داشتند - و سکندر خان را سرکار لکهنؤ مکرمت فرمودهٔ همراه او گردانیدند ‌•

و از سوانح این ایّام (که بهار اقبال و دولت است) آنکه فرمان‌روای توران عبدالله خان اوزبک از صیت سطوت و شکوه این سلطنت عُظمی حاجي التمش را برسالت بدرگاه والا فرستاد و او با نامهٔ ضراعت و محبّت و تنسوقات آن‌دیار سعادت بار یافت - همگي مضمون آن مفاوضه آنکه رابطهٔ خویشي باستاني را بنیاد دادهٔ دوستیِ جدید پیرایهٔ آن گرداند - تا بنقد از استظهار چنین فرایزدي با سلاطین توران چیرهٔ دستي روی دهد - و ثانیًا از صدمات افواج گیتي‌گشا بر بام عافیت خواب گوارا تواند کرد - و برای مزید احتیاط و اهتمام بجهت منعم خان خانخانان و خان‌اعظم میرزا کوکه تحف و هدایا نیز ارسال داشته بود - تا این‌منظوران درگاه خسرواني در تاسیس مباني مودّت و ترصیص آن توجّه گمارند - شهریار هشیار خرام دوربیني فرستادهٔ را نوازش فرمودهٔ کامروا رخصت ارزاني داشت - و از نفائس هندوستان برسم ارمغاني همراه گردانید ‌•

و از سوانح از نظر افتادن مظفّر خان است - در هر زمانے با وجود طلوع نیّر هدایت شاهنشاهي بمقتضای شیمهٔ کریمه پردهٔ یگانگي بر جمال جهان آرای خویش فرومي‌هلند - درین ایّام بساط چوپر بازي را نقاب حسن معنوي گردانیدهٔ معرکهٔ نشاط را گرم ساخته‌بودند - و آئینهای خاص درین بازي (که صد حکمت در ضمن آن مندرج است) انتظام فرمودهٔ جمعے از ملازمان عتبهٔ اقبال را پیوسته برای این‌کار حاضر میداشتند - و جشنهای عالي و بزمهای دلکش ترتیب مي‌یافت - اگرچه بظاهر بازار بازي گرم بود امّا در معني عیار مردم گرفته میشد - و خدیو دانش در لباس لعب و هزل کار جد کردهٔ شناسای جوهر طبقات مردم میگشتند - روزے مظفّر خان از بد مستیِ دنیا و تنگ‌حوصلگي درین معرکهٔ بازي (که معیار حوصلها بود) از بسیاری پای[۲] دادن و دوام حضور مصدر حرکات روستائیانه شد - آنحضرت او را از پایهٔ اعتبار انداخته رخصت سفر حجاز فرمودند - تا در خمار بے‌اعتباري و غربت حال فساد یافتهٔ او باصلاح انجامد ‌•

نهضت موکب جهان‌نورد شاهنشاهي بتسخیر دیار گجرات

گیتي خدیو خداپرست پیوسته نظام نشأهٔ ظاهر را پیرایهٔ ملک معني دانسته بے‌غبار[۳] آلود

---

(۲) نسخهٔ [ب] پای دادن درحضور - و نسخهٔ [د] پای دادن دوام حضور (۳) نسخهٔ [ه] بے‌غبار اغراض ‌•

اغراضِ بشري آسايشِ خود را در آسودگیِ جهانيان ميداند - و همواره اهم را از مهم شناخته در فراهم آوردنِ پراگندگيهای روزگار توجّهِ والا ميگمارد - و در تسخيرِ بلدان و تفتيحِ ممالک انديشهٔ نخستين غور رسي و غمخواریِ ستم‌رسيدهای روزگار ميفرمايد - ولهٰذا در هر ناحيتی (که فرمان‌روايانِ آنحدود بهشيار دلي و رعيّت پروري همّت گماشته اند) با وجودِ حصولِ اسبابِ تسخيرِ آن دل دران نمي‌بندد - و هر چند بر پيشگاهِ خاطرِ اقدس (که جلوه‌گاهِ حقيقت است) پيدا ست (که هر مقدار وسعت در ملک افزايد هرآئينه کثراتِ جهان روی در وحدتِ قهرمانِ يکی از والا نژادانِ داد گر درآرد - و عبادتِ کُبرای اين نشاهٔ بمنصّهٔ اعلان شتابد) ليکن (وجهِ همّتِ حقيقت اساس چون تيمارِ حالِ عمومِ برايا و شمولِ خصوصِ خلائق است - که ودائعِ بدائعِ ايزدي اند) باين عبادت توجّه نميفرمايد - امّا (چون ايزدِ بيچون در افزايشِ دولت و ارتفاعِ مبانیِ سلطنت است) مرتبه بمرتبه ولايات را از فرمان‌روايانِ عدالت دوست خالي ميگرداند - تا شهريارِ حقيقت پژوه بآنصوب توجّهِ پادشاهانه گمارد - و آن حدودرا بفروغِ معدلتِ خويش روشني بخشد - تا هم تفسيدگانِ باديهٔ حوادث در ظلالِ عاطفت درآيند - و هم وحدتِ قهري[2] (که توأمِ وحدتِ اراديست) دلخواه صورت بندد - و هم در ظاهر بينان (که عالم ازان پُرباشد) مشعلهٔ اخلاص افروخته گردد - چه در استعداداتِ طبقهٔ انام تفاوتِ عظيم دست نهادهٔ قدرتِ ايزدي ست جلّ جلاله - طايفهٔ از ديدنِ فروغِ خردمندي و طرزِ نشست و خاست و بخشش[3] و بخشايش و اغماضِ نظر از زلّاتِ مردم و آگاه دلي پی ببزرگیِ خديوِ جهان برده او را يگانهٔ درگاهِ الٰهي مي‌شمارند - و خدمتِ او را عبادتِ ايزدي شمرده در عقيدت و اخلاص مي افزايند - و گروهی را (که نظر برين کردارها نمي‌افتد) از فزونیِ سطوتِ صوري و افزايشِ ملکِ ظاهري بربزرگیِ معنویِ او گرويده کمندِ ارادت در گردنِ جان انداخته خود را از زمرهٔ مخلصانِ جان‌سپار ميگردانند - ولهٰذا درين‌هنگام (که ملکِ دهلي از غبارِ مگس‌طينتانِ[4] شور انگيز پاک شد - و کور دلانِ فتنه اندوز در گو نيستي و ناکامي فرو شدند) همّتِ جهانگشای شاهنشاهي در تسخيرِ ملکِ گجرات و اصلاحِ فتراتِ آنحدود مصمّم شد - که ستمزدگیِ عمومِ رعايای آن‌ديار بکمال رسيده بود ◦

ازان باز [که سلطان محمود از بےپروائيِ دشمنانِ چرب زبانِ هنگامه آرای را بدوستي بر گرفت - و از بد درونیِ ملازمانِ تيره رای (که سودِ خود را در زيانِ صاحب و منعم ميدانند) رختِ هستي بر بست - چنانچه مجملے ازان در حالِ صوبهٔ گجرات نگاشتهٔ قلمِ تحقيق شده است]

---

(٢) در [چند نسخه] قسري (٣) در [اکثر نسخه] از بخشش (٤) در [چند نسخه] طبيعتان و در [بعضے] طبعان ◦

آمرای آن دیار خصوصاً سیّد مبارک و اعتماد خان و عماد الملک در خود کامی شدند - و برای آنکه بمعنی حکومت ایشان باشد یکی از فرزندان سلطان احمد پیدا کرده اسم سری برو اطلاق کردند و چون او بسن رشد رسید از هم گذرانیدند - و نَنّو نام پسرکی بی جوهر را [2] (که از اراذل زادهای آن دیار بود) برداشته بفرزندی سلطان محمود شهرت دادند - و خطاب مظفّر شاهی بنام او بسته در لوازم خواهش طبیعت اهتمام نمودند - احمد آباد (که دار الملک گجرات است) و کنبایت و بسیاری از ولایت بتصرّف اعتماد خان درآمد - و سرکار پتن بموسی خان و شیر خان فولادی قرار گرفت - و سورت و بروچ و بروده و چانپانیر بچنگیز خان پسر عماد الملک مقرّر شد - و دندوقه و دولقه [3] و غیر آن به سیّد حامد نبیرهٔ سیّد مبارک رسید - و جونه گدهه [4] و ولایت سورتهه [5] بامین خان غوری معیّن گشت - و اعتماد خان بگروهت آن سفلهٔ خرد سال را پیش خود داشته روزی میگذرانید و آن ملک از استیلای متغلّبه مورد انواع ظلم گشت - و با یکدیگر این سران بی سر منازعت کردند دریننولا (که چنگیز خان در گذشت) باغوای شیر خان فولادی نَنّو از احمد آباد گریخته بپتن آمد و شیر خان فولادی با جمعی از اوباش بگرفتن احمد آباد لشکر کشید - اعتماد خان در احمد آباد متحصّن شده بمیرزایان التجا آورد - و هنگامهٔ شورش گرم شد - و بازار فتنه و فساد رواج گرفت خاطر مقدّس شاهنشاهی تسخیر گجرات را اهمّ مهام دانسته در انتظام اسباب این یورش توجّه عالی گماشت - میرزا یوسف خان و فتّو و راجه بیربر و جمعی کثیر را به پنجاب فرستادند - که کمک حسین قلی خان بوده آمادهٔ کار باشند - که مبادا حکیم میرزا باغوای کوته اندیشان موکب مقدّس را دور دانسته از اندیشهٔ شورش جوهر دماغ خود را فاسد گرداند - و فرمان مطاع باسم حسین قلی خان شرف نفاذ یافت که نگرکوت را مستخلص ساخته براجه بیربر حواله نماید که راجه بدهیچند [6] زمیندار آنجا از بد خدمتی و بد نیتی مقیّد است - و (اگر مردم او متانت قلعه و استحکام جا را سرمایهٔ نخوت خود گردانند) با اکثر عساکر اقبال (که دران ناحیت تعیین اند) محاصره نموده بزور گیرد و همچنین بهر ناحیتی مردم هوشمند اخلاص گزین جدّ آور تعیین فرموده روز بهرام بیستم تیر ماه الهی موافق سه‌شنبه بیستم صفر از دار الخلافهٔ فتحپور بتسخیر گجرات نهضت عالی فرمودند - حوالی دابر [7] مخیّم سرادقات نصرت گشت ●

و از معدلتهائی (که درین روز ظهور یافت) تنبیه فرمودن بابا خان قاقشال است - و مجملی

---

(۲) نسخهٔ [ح] بنو (۳) در [بعضی نسخه] دواده - و در [بعضی] دوار (۴) در [بعضی نسخه] چوناگدهه (۵) نسخهٔ [ج ی] سورتهه (۶) نسخهٔ [ج] بدنچند - و در [چند نسخه] بدیچند (۷) نسخهٔ [ا ه و] دایر - و نسخهٔ [ح] دابره - و نسخهٔ [ی] داتره

ازین عدالت آنکه شهباز خان (که امیر تزک بود) در ترتیب یسال اهتمام میکرد - آن ترک معامله مدان نخوت‌مند باو در افتاده بدرشتي پیش آمد - چون بمسامع آن نخل پیرای گلستان خلافت رسید بجهت تادیب او و اصلاح سایر بے‌راهه‌روان سیاست عظیم فرمودند - و بیک توجّه شاهنشاهي در چنین لشکر بزرگ (که بچندین صاحب اهتمام کار گذار پیرو تزک شایسته بدشواري پدید آید) بآساني تحقّق گرفت ٭

و از سوانح عشرت[۲] افزای غرابت‌بخش آنکه درین‌هنگام (که قصبهٔ سانگانیر مضرب لوای ظفرقرین شد) بدستور معتاد به‌نشاط شکار توجّه فرمودند - و (دران ایّام چون بشکار چیته عشرت‌افزای بودند) هر گروهے را چیتها داده رخصت نمودند - و خود با بعضے از خاصان بساط قرب بعزیمت شکار روان شدند - اتّفاقاً در شکارگاه چترنجن نام چیتهٔ خاصه را بآهوئے سر دادند - ناگهاني در پیش جرّے پیدا شد که پهنای‌آن بیست و پنج‌گز بود - آهو مقدار یک و نیم نیزه بر هوا شده خود را ازان جرّ پهناور گذرانید - چیته نیز از روی غیرت بهمان وتیره بچستي و چالاکي ازان خندق گذشته آهو را در ربود - از نظّارهٔ این‌حالت شگرف غریو از ناظران بارگاه حضور برآمد - و باعث تعجّب غریب و انبساط بلیغ گشت - و خدیو عشرت دوست پایهٔ آن‌چیته را افزوده سردار چیتها گردانیدند وحکم مقدّس شد که برای عزّت گزینيء او و عشرت مردم در پیش او نقّاره مي‌نواخته باشند و روز کوش چهاردهم امرداد ماه الٰهي موافق شنبه پانزدهم ربیع الاوّل بآئین مقرّر از یک منزلی اجمیر پیاده شده متوجّه طواف روضهٔ معینیّه شدند - در اثنای راه قراولان عرصهٔ شکار خبر آوردند که درین نزدیکي شیرےست قوي هیکل که همواره در کمین متردّدان این راه بوده قصد مي‌نماید ازانجا (که استیصال آزار رسانان لازم آئین سلطنت است) شهریار شیر شکار متوجّه دفع او شدند و بروجهے دل‌گزین آن درندهٔ قوي پیکر را شکار فرموده متوجّه آن خطّهٔ دلگشا شدند - از برکات قدوم شاهنشاهي رونقے تازه یافت - و آداب نیازمندي و رسوم زیارت بتقدیم رسید - و دریای افضال بجوش آمد - و طبقات مردم از عطایای بزرگ بهرهٔ وافر برگرفتند - و روز دیگر بتماشای قلعهٔ اجمیر (که بر قلّهٔ کوهے واقع است) متوجّه شدند - و دران عالي‌مقام بزیارت سیّد حسین خنگ سوار (که در زبان عوام از اولاد امام زین‌العابدین‌است) پرداخته تبرّک جستند - و تحقیق آنست که سیّد از ملازمان شهاب‌الدّین غوري‌ست - هنگامیکه فتح هندوستان کرده مراجعت نمود او را بشقداريء اجمیر گذاشت - و او آنجا نقد حیات سپرد - و بمرور ایّام و هجوم عوام بولایت مشهور گشت - و تربتش مطاف عالمیان شد - و حضرت شاهنشاهي (که پیوسته درد طلب پیرامون خاطر مقدّس میگردد)

---

(۲) نسخهٔ [ا ی] عبرت ٭

نظر بر شهرتِ ظاهر انداخته استمدادِ همّت فرمودند - و روز روزِ امرداد[2] ماهِ الٰهي موافقِ سه‌شنبه دوم ربیع‌الثّاني خانِ کلان را با بسیارے از اُمرا (چون اشرف‌خان و شاه قلي‌خان محرم و شاه بداغ‌خان و سیّد محمود خان و قلیچ خان و صادق خان و شاه فخرالدّین و حیدر محمّد خان آخته بیگي و سیّد احمد خان و قتلق‌قدم خان و محمّد قلي‌خان توقبای و خرّم خان و بیگ نورین خان و بیگ محمّد خان و محمّد قلي‌خان داماد خان کلان و مهرعلي خان سلدوز و سیّد عبدالله خان و میر زادهٔ علي‌خان و بهادر خان) برسمِ منقلای بصوبِ گجرات رخصت فرمودند - و روز فروردین نوزدهم شهریور ماهِ الٰهي موافقِ دوشنبه بیست و دوم ربیع‌الثّاني خود بدولت و اقبال از خطّهٔ فیض اساسِ اجمیر نهضت فرمودند - تا هم انبساطِ شکار بتقدیم رسد - و هم اُمرای پیش در کار طلبي جوهرِ خویش را بهتر ظاهر کنند - و هم گجرات بزود ترین اوقات در حیطهٔ تصرّفِ اولیای دولت در آید - و به بهترین وجهي تدارکِ احوالِ ستم رسیده‌های آن‌دیار صورت بندد - مواکبِ نصرت‌لوا در دو منزلیِ ناگور رسیده بود که نویدِ ولادتِ فرزندِ والا گوهر رسید - و نویدِ فتح و فیروزي رساند ٭

ولادت سعادت‌افزای گلدستهٔ بهار اقبال شاهزادهٔ سلطان دانیال

بر ضمائرِ دقیقه‌سنجانِ ضوابطِ عناصر و اجرام و باریک بینانِ روابطِ اصلاب و ارحام مخفي نیست که ناظمانِ سلسلهٔ علوي و سفلي (چون گیتي خدیوے[3] را باقبالِ روز افزون و دولتِ ابدپیوند اختصاص بخشیده کامیابِ مطالبِ صوري و معنوي و سعادت‌پذیرِ مقاصدِ دیني و دنیوي گردانند) هر صبح تازه گلے همیشه بهار از حدائقِ امّیدِ او بشگفانند - و هر شام خجسته اخترے عالم افروز از مشارقِ آرزوی او طالع سازند - ازانجا [که تائیدِ یزداني در بارهٔ شاهنشاه عالم افزون از اندازهٔ دریافتِ بشري ست - چه ایزد تعالی جمیع مکارم و معالي را (که در مکامنِ مشیّتِ ازلي ست) فراهم آورده در کنارِ اقبالِ قدسي اعتصامِ او نهاده است] ناخواسته چندین عطیّاتِ کُبری مخصوصِ ذاتِ مقدّسِ او ساخته - خواستها را چه گنجایشِ آنکه پرده نشینِ جلبابِ توقّف گردد و لهذا (چون باطنِ اقدس طالبِ فرزندانِ رضامندِ حق‌جوی حقیقت‌شناس بود) ایزدِ توانا این‌نعمتِ بےانتزاع و دولتِ بےانقطاع را (که ایجادِ مثلِ عبارت ازانست) بموجبِ دلخواه مکرمت فرمود و مرتبه مرتبه گوهرے بے بها از محیطِ بطون بر ساحلِ ظهور جلوه‌گر[4] میکند ٭

دران هنگام (که موکبِ معلّی از اجمیر نهضت میفرمود) یکے از پردگیانِ سرادقِ عصمت را زمانِ دولتِ ولادت و وقتِ انکشافِ صبحِ سعادت نزدیک رسیده بود - و نقل و حرکت را مزاج

---

(۲) نسخهٔ [د ه] و روز امرداد (۳) در [چند نسخه] خدیو را (۴) نسخهٔ [ح ط] جلوه گري ٭

آن عفّت‌سرشت برنمي‌تابيد[2] - تيمّن و تبرّک جسته خانهٔ اشرفِ منتسبانِ روضهٔ منيفه[3] و اعزّ معتکفانِ بُقعهٔ قدسيّه دانيال نام (که نورِ صلاح و فلاح از ناصيهٔ حالِ او مي‌تافت) خالي ساخته درانجا گذاشته بودند - مرکبِ اقبال‌پيوند درحوالیِ پيلود[4] از مضافاتِ رني از سرکارِ ناگور نزولِ اجلال فرموده بود که قاصدانِ خجسته مقدم از اجمير رسيدند - و نويدِ نصرت بخشِ مسرّت افزای آوردند که بعد از گذشتنِ چهل و يک پل از شبِ آسمان بيست و هفتمِ شهريور ماهِ الٰهي موافقِ شبِ چهار شنبه دومِ جمادی‌الاولی بحسبِ رويت و شبِ سيوم بحسبِ امرِ اوسط (بطالعِ حمل بمحاسبهٔ حُکمای يونان - و بطالعِ حوت بحسابِ دانايانِ هندوستان) درخطّهٔ فيض انتمای اجمير (که طولش صد و يازده درجه و پنج دقيقه - و عرضش بيست و شش درجه است) دادارِ جان آفرينِ جهان آرا حضرتِ شاهنشاهي را فرزندے بلند اختر کرامت فرمود - و بطلوعِ اين‌کوکبِ نوراني منّت بر انفس و آفاق نهاد - گيهان خديو از استماعِ اين نويدِ سرور پيشانیِ صبحِ پرتو را زمين‌سای سجدهٔ شکر فرموده بسپاس و ستايشِ الٰهي کامیابِ دولت گشتند - وظهورِ اين‌امررا مبشّرِ فتوحاتِ بے اندازه دانسته و جشنهای عالي ترتيب داده انجمن‌پيرای[5] عشرت شدند - خلائق بصلای عام نشاطِ تازه از سر گرفتند - و نقودِ انفصال در دامنِ آمالِ عالمے ريخته آمد * * شعر *

گلے بشکفت جان‌پرور درين باغ * که بويش صد گلستان را کند داغ
ازين شمشادِ بُن کازاد برخاست * ز هفت اختر مبارکباد برخاست
خديو از سرِ طرب را بال و پر داد * صلای مي بهفت اقليم در داد
نشاط آويخت از تارِ ترانـــه * نوا پيچيد در مغزِ زمانـــه
کرم کز همّتِ والا نظر داشت * تمنّا را حجاب از پيش برداشت

مولدِ گرامي را (که خانهٔ شيخ دانيال بود) منظور داشته و استمدادِ تائيد از حضرتِ دانيالِ اکبر در نظرِ مقدّس آورده نامِ نامیِ آن نونهالِ گلشنِ اقبال را سلطان دانيال برلوحهٔ دولت نقش‌بستند شُعرای نکته‌پرداز تهنيت نامهای دلپسند[6] در رشتهٔ نظم کشيدند - و تاريخهای‌نادر بر زبانِ اربابِ فهم گذشت - و کامیابِ صلات گشتند - و حکمِ اقبال‌پيوند شرفِ نفاذ يافت که (چون آن کوکبِ آسمانِ قدس يک‌ماهه شود) مهدِ دولتش بقصبهٔ آنبير برده بحضانتِ سعادت‌منش راني کوچ راجه بارهمل درآرند - امّيد که اين سروِ بُنِ خلافت تا امتدادِ ادوار در ظلالِ تربيت و عاطفتِ شاهنشاهي شاداب دولتِ ابد پيوند باشد - اکنون (که توفيقِ ازلي بدرقهٔ راهِ منِ حيرانِ انجمنِ هستي گشته در شرحِ

---

(۲) در [اکثر نسخه] نمي‌تافت (۳) نسخهٔ [ا] معينيه (۴) نسخهٔ [ا] پيلو - و نسخهٔ [ه] پهلود
(۵) نسخهٔ [ی] آرای (۶) در [بعضے نسخه] دلپذير *

احوالِ هدایت‌اشتمالِ حضرتِ شاهنشاهي مرا از قلمِ من بیقرار تر میدارد) صورتِ زایچهٔ سعادت‌ارقامِ این مولودِ مسعود را بحسابِ یوناني و هندي درین دیباجهٔ اقبال نگاشتهٔ خامهٔ تحقیق کرده استخراجِ احکامِ آنرا بر دیده ورانِ دقائقِ اخترشناسي میگذارد ●

زایچهٔ طالع اقبال رقم بطور حکمای یونان و فارس

۲ خانهٔ دوم، مشتري، دلو / ۳ خانهٔ سیوم، حوت، ذنب	۱ خانهٔ اول، جدي	۱۲ خانهٔ دوازدهم، قوس / ۱۱ خانهٔ یازدهم، عقرب
۴ خانهٔ چهارم، حمل		۱۰ خانهٔ دهم، زحل، میزان
۵ خانهٔ پنجم، ثور / ۶ خانهٔ ششم، شمس، جوزا	۷ خانهٔ هفتم، زهره عطارد، سرطان	۹ خانهٔ نهم، راس، مریخ، سنبله / ۸ خانهٔ هشتم، قمر، اسد

زایچهٔ طالع سعادت‌افزا بحساب خرد پژوهان هندوستان

۲ خانهٔ دوم جدي ۳ خانهٔ سیوم مشتري ذنب دلو	۱ خانهٔ اول قوس	۱۲ خانهٔ دوازدهم عقرب ۱۱ خانهٔ یازدهم میزان
۴ خانهٔ چهارم حوت		۱۰ خانهٔ دهم زحل سنبله
۵ خانهٔ پنجم حمل ۶ خانهٔ ششم ثور	۷ خانهٔ هفتم زهره شمس عطارد جوزا	راس ۹ خانهٔ نهم مریخ اسد ۸ خانهٔ هشتم قمر سرطان

و بالجمله بعدِ فراغ از مراسمِ سپاس گذاری این عطیّهٔ کُبری روزِ اسفندارمذ پنجمِ مهر ماهِ الٰهي موافقِ چهارشنبه نهمِ جمادی‌الاولی نهضتِ موکبِ شاهنشاهي شد - و ظاهرِ قصبهٔ ناگور مضربِ خیام معلّی گشت ＊

＊ خاتمه ＊

المنّة للّه هفتمِ اردي بهشت سالِ چهل و یکمِ الٰهي مطابقِ جمعه بیست و هفتمِ شعبان (۱۰۰۴) هزار و چهار شکرنکاری قرنے از دولتِ ابدي اعتصام و برخے نیرنگ سازی اقبالِ سي‌سالهٔ کشور خدای ＊

＊ شعر ＊

شمعِ شش طاق و شاهِ[2] نهٔ خرگاه ＊ پادشاهِ زمانـــه اکبر شاه

کز رخش روزِ بخت روشن باد ＊ وز بهارش زمانه گلشن باد

به نیروی اندیشهٔ سخن‌سنج و تکاپوی خامهٔ آسماني‌خرام حسنِ انجام پذیرفت - بسا فرمانروایانِ والا شکوه را بطفیلِ آن یکتای‌آفرینش یاد آورده بصتافچهٔ داستان‌سرائي شاداب گردانید - و آسودگانِ شادخوابِ نیستي را زندگانیِ جاوید چهرهٔ نشاط افروخت ＊

＊ شعر ＊

صد شکر که این نگارخانه ＊ بگـــرفت نگارِ جاودانـــه[3]

آنرا که سرے بنکته‌داني‌ست ＊ داند که چه ریزشِ معاني‌ست

اگر نگاهِ بینشِ شوریده بخویشتنی افتادے خود را شایانِ این کارِ بزرگ ندانستے - و گفتارِ دانا پذیرفته از سرانجامِ شغلِ شگرف دل برگرفتي ＊

＊ شعر ＊

چو طبعے نداري چو آبِ روان ＊ مبر دست زي[4] نامهٔ خسروان

دهان گر بماند ز خوردن تهي ＊ ازان بهٔ که ناساز خوانے نهي

لیکن فرمایشِ شاهنشاهي ونیرنگیِ والا اخلاص نظرِ فطرت را بر مناظرِ اقبال گشودند - و بچیره دستي مرا از من برگرفتند - آغازِ آگهي بتازي زبان خوی‌گرفت - زبانِ پارسي کمتر سرائیدے - گلگشتِ[5] بهارِ معنوي و تماشاي سرابستانِ حکمتِ نظري و عملي[6] از همه پرداخته دل گردانید - خاصه از شنودنِ دیو افسانهای کهن برکناره زیستے - و نقدِ حال بنفسیهای فرسوده دادن زبانِ سترگ اندیشیدے - دران فروغِ شناسائي کاخستانِ نقل خراب در نظر آمد - و فراخنای تاریخ سزاوار جولان‌گاهِ فارسانِ حقیقت چه که شایستهٔ نگاهِ سعادت‌گزینانِ عالمِ صورت نمي‌نمود - ناگزیرِ مردم‌زاد آنست که جواهرِ گرانمایهٔ انفاس رایگان از دست ندهد - و سپنج‌سرای زندگاني بفرمان پذیریِ خدایگانِ خرد آباد دارد - نه آنکه روزگار ببدمستي گذارد - و بے‌بها گوهرِ زندگي بخزف ریزهای

---

(۲) نسخهٔ [ه] ماه (۳) در [بعضے نسخه] جادوانه (۴) زي بمعنیِ سوی و جانب (۵) نسخهٔ [د] وبه گلگشت (۶) نسخهٔ [د] عملي پرداخته از همه دل بگردانیدے ＊

ناسزا فروشد - آزمندان تباه سرشت و هرزه لایان شوریده سر بکامروائی خود نادرست گفتارها در آوردند - و شرم از روشنان ابداع بر گرفته بدانستگي حق را باطل آمیز گردانیدند - و پزشکان نا آزمون و چاره گزیدان بےسرانجام در پذیرائی نیکوئي و پرهیز از تباه کاري داستانهای بیم و امّید بر ساختند - وتلخ داروی ناراستي و آمیزه زهرگیای نادرستي مداوای نفس بوقلمون و مالیخولیای[2] اخشیجي انگاشته در فراخنای غم در آمدند - وبسا کَنَب گرفتاران خیال پرست اندیشهای تباه را واردات آسماني پنداشته یافه درای آمدند - و از تاراج آگهي و شورش دراز نفسي تخیّلات بےآزرم بگفتار دلاویز حقیقت بر آمیختند - وفراوان راستي پیشگان سعادت آمود وساده لوحان خیراندیش سخن سرا سر زلف[3] دژم گذاشته از کوتاه بیني و ناشناسائي یاوه سرائي نمودند - و بتکاپوی سلیم[4] دلان حق نشناس حکایتهای ترفند درمیان آمد - و از سپري شدن دورها و کهن گشتن نامها و بیغوله گزیني خرد و هنگامه آرائی طبیعت طوفانهای فتنه برخاست - و سیلابهای آشوب برجوشید گروها گروه مردم وگوناگون آدمي از بر خواندن فرسوده کتابهای باطل آمیز نکالهای سترگ اندوختند و در زیان زدگی جاوید افتادند - و از غنودگی بخت و خوابیدگی خرد بجای گوهر یکتای شناسائي (که شورشگاه صورت و معني ازو آرام پذیرد - و تیرگیهای ظاهر و باطن از فروغ او روشني فرا گیرد) آمیزهٔ[5] تباه بر گزیدند - و بخس پوشي و خاک افشاني آن نیّر نور افروز را غبار اندود ساخته مصر سعادت خراب گردانیدند - و شگفت تر آنکه دران تفسیده دشت بےتمیزي (که پناه آرامشي پدیدار نیست) بخواهش سخت سموم جان فرسای اورا سرمایهٔ شادخواب مي سازند - و در ظلمتگاه غفلت فرو شده بنیاد شادي و غم را بر خوابهای پریشان مي نهند * * شعر *

هیهات چگونـــه سرکند کس * ره بر دم تیغ و پای از خس

هم پاشنه ریش و هم کف آماس * چون پای نهم بدشت الماس

دربن تیرگی دل و کشاکش خاطر کوکب حقیقت بدرخشید - وبیاوری فطرت گوش هوش گشوده آمد طنز آسماني لطمهٔ[6] بر نفس کج گرای زد - و بزبان بےزباني اندرز سرائي فراپیش نهاد - پور مبارک ترا (که در آزرمستان نیک اندیشي گزین منزلے داده اند) در سر چه افتاد - و چشم آهو بین چرا باز شد - تا چند خرده گیري - و ناسزا گوئي - و گوهر نیکوئي خاکپوش ناشناسائي گردد - ازینکه در[7] صنعتگري دستے نیست عامّه وار (هر چه ندانند بکین توزي بر خیزند - و زبان و دل بنکوهش

---

(۲) نسخهٔ [ب ج د] ماخولیای - و هر دو صحیح است (۳) نسخهٔ [ب] سرزلف گذاشته (۴) نسخهٔ [د] لئیم - و در [اکثر نسخه] سلیم دلان نشناس (۵) نسخهٔ [ب] دایرهٔ تباه - و نسخهٔ [د] آمیزش تباه (۶) نسخهٔ [د] که ای پور مبارک (۷) نسخهٔ [ج ه] درین *

برآلایند) راهِ بےدانشي ميسپري - و ژرف نگهي بكار نميرود - اگر فروغِ حكايت و پرتوِ نقل نبودے چندين چراغِ دانش كجا افروخته شدے - و قدسيانِ عقلوع خرد پژوهانِ باستاني بما كي رسيدے سخن (كه نقشےست برهوا - و بادےست گره زده) كوتاه عمر بودے - و فيضِ سابق بلاحق پيوند نيافتے - كارشناسانِ دوربين از مشغلهٔ نيايشِ اين والا بخشش بران عيوب نگاهے نيفكنند تا بگفت و شنود چه رسد ● ● شعر ●

كمالِ صدق و محبّت به بين نه نقصِ گناه ● كه هركه بے هنر افتد نظر بعيب كند

و چرا بر پيشگاهِ خاطر (كه چشمهسارِ فيضِ ايزدي ست) سرآميختگي[2] معقول با منقول پوشيده ماند و هشيار دلِ ملال برگرفته زبانِ بيغاره بركشايد[3] - آگاه نه كه همّتِ بلند و فطرتِ عالي پيوسته كمياب - بل حكمِ ناياب دارد - اگر در اساطيرِ پيشينان همگي[4] دور دست حقائق نگاشته آمدے ميانه روانِ دشتِ دريافت و واپس ماندگانِ باديهٔ جويائي (كه جهانِ هستي مالامال ازين گروه است) چاشنيء لذّت برنگرفتے - و باستاني نوشتها در نهانخانهٔ خمول فرسوده گشتے - همانا نادره پردازِ ايجاد چنين شگرف آميزشے برويكار آورد - و نيرنگسازِ قدرت بر تختهٔ ابداع چنان بيرنگِ دلفريب نقش بست - تا هم خالِ عينِ الكمالِ حورا[5] نژادانِ معنوي باشد - و هم راحله رواي پردگيانِ غيبي تواند شد - مدارجِ بزم و رزم و مراتبِ جدّ و هزل و اقسامِ لطف و قهر و انواعِ پيرويها در شناختِ آدمي و طرقِ معموريِ ملك و راست بينيهاي دانايان و اغلوطهاي دانشوران و نشيب و فرازِ گوناگونِ عالم و سليمدليهاي بزرگانِ روزگار و حلقهٔ اقبالِ ناممكن جنبانيدن و بهيچ خرسند بودنِ بسيارے از دودمانِ عقل و شهادت و سايرِ طرفگيهاي جهانِ بوالعجب و فراوان آزمونِ بگذارشے روحافزا و روشے دلنشين تاريخنامها بازگويد - اگر ديده وري بكار رود و نگاهے بسزا كرده آيد عمرِ دوم (كه دانش پژوهانِ كردار دوست در آرزوي آن فرو شده اند) بدست افتد - و سرمايهٔ جاويد زندگاني فراهم آيد - و نيز شاهدِ عرفان اگرچه بےفروغِ خرد بر منصّهٔ پيدائي ننشيند و پردگيء شبستانِ معني بے پرتوِ آن گوهرِ شبتاب رخ بر نگشايد ليكن آن كار پردازِ حقيقت مايهٔ روشني از راهِ حواس برگيرد - خاصه از دريچهٔ چشم و روزنهٔ گوش پذيراي فراوان نور گردد - و از ديد و شنودِ آثارِ پيشينان افروزش يابد - و پيرايهٔ حسنِ روزافزون اندوزد - و نيز در عطّار خانهٔ روايتِ گوناگون درمانِ ملال و داروي غم بدست افتد - و چنين معجونِ دلگشا ناگزيرِ نشأهٔ تعلّق - همانا سرتابيء همّت ازان بود كه بوالعجب خاطر همواره جوشِ وارستگي برزند - و دستِ تهي و دلِ خالي

---

(۲) در [بعضے نسخه] برآميختگي (۳) در [اكثر نسخه] بركشاد - و بران تقدير ماند نيز بصيغهٔ ماضي باشد (۴) در [بعضے نسخه] همگي همت دور دست (۵) در [چند نسخه] حور نژادان ●

پژوهش نماید - بدین هنگامهٔ داستان طرازي (که بهین دست‌آویز تعلّقیان است) کجا فرود آید و چگونه حسنِ مطلق را در مظاهرِ علائق نظّارگي شود - امروز (که از آویزشِ دروني باز داشته بنزهتگاهِ صلحِ‌کل مي‌برند - و از نشیب‌لاخِ تقیید بر فرازگاهِ اطلاق ميخوانند) اگر نویدِ شناسائي بگوشِ سعادت درآید چه دور باشد - و دل ازان رمیدگي باز ایستد چه شگفت *

حقیقتِ کار آنست (هرچه دل بزبان گذارد - و خامه[۲] بکاغذ سپارد) همه زادگانِ ابوالآبای عقل اند - و نیرنگیِ این بیرنگ بدائع نگار - لیکن آن گوهرِ نورانیِ تکوین را بسرنوشتِ آسماني از همنشینیِ خشم و آز و هم آغوشیِ غفلت (که فرزندِ رشیدِ این دو غولِ راهِ سعادت است) زنگهای ابدي منشور تو بر تو نشست - و مي‌نشیند - و ازین نکوهیدهٔ آمیزشِ جانگزا گوناگون نامها بر آوردهٔ حیرت‌آمای آسودهٔ دلها گشت - و میگردد - آن تیرگي گاه از دیدنِ حق باز دارد و گاه نیّرِ دریافت را پردهٔ باف نتواند شد - لیکن کارگرانِ کردار را از پای افکند - آنچه زادهٔ عقل زدودهٔ زنگ است و ستردگي دران پایه (که پردگیانِ شبستانِ تقدّس دریابد - و از صفای گوهر و فروغِ[۳] دلِ بینای سرائر آید) آن نتائجِ عقل را مکشوف شمرند - و اگر زنگ زدائي بآن مثابه (که نیرنگیِ آبای عُلوي و امّهاتِ سفلي بگفت و گوی دلپذیر گزین مجملے بر خوانند - و چون و چرا را در بایستگاهِ آن بشایستگي برگذارد) بزبانِ روزگار آنرا معقول نامند - و ثمراتِ رنگینِ خرد را منقول نام نهادهٔ از پیشگاهِ اعتبار بیرون افکنند - هیهات خاک ذرّهٔ امکان را کدام نیرو که دستِ تصرّف برگشاید - و عقلِ بندگي پژوه را کجا یارا که از خلوت سرای سلطاني باز گوید - شگرفکاریِ ایزدِ بے‌همال و رنگ‌آمیزیِ چهره گشای تقدیر است - هشوار مرد شناسد که شرّ و خیر برابر - و شرِّ غالب بسانِ شرِّ خالص در خلوتکدهٔ محال باشد[۴] - هستي (که خیرِ محض و نورِ بحت است) جز بر خیرِ غالب نتابد - خاطرِ سودائیِ کج‌گرای ازان اندیشه بر آمد - و زبانِ هرزه لای را بشگرف پای‌بندي باز داشت *

پس از درازیِ داستان و کوتهیِ سخن خاطر از گوناگون آویزش قدرے آرمیدهٔ تنگیِ حوصله را چاره‌گر آمد - و ازان نفرت بر کنارهٔ شدهٔ به پژشکیِ مردم روی آورد - و بمشّاطگیِ صورت و معني پای همّت افشرد - و ستردنِ نقشِ ناسزا ناگزیرِ وقت اندیشید - عزیمت چنان بود که در آئینِ دانش‌آموزي نمطے چند پرداخته آید - تا شناسائي فروشان و آگهي طلبان هنگامهٔ گفت و شنود را بدان بر آرایند - و ریاضت کیشانِ زنجیر جوی نفسِ معربد را نخست گزین اسبابِ آهنگري

---

(۲) نسخهٔ [د] و زبان بخامه و خامه بکاغذ (۳) در [اکثر نسخه] فروغ دیدگان دل بینای سرایر

(۴) حاصلش اینکه شرخالص و شرغالب معدوم است - و خیر خالص و خیر غالب موجود *

سرانجام یابد - و سپس آن سلسلهٔ چند (که پای بند باد پیمای سیمابی تواند شد) فراهم آید و خدا جویان معال پژوه را از کاهش روز افزون بر کناره ماندهٔ نیروی پیرایهٔ نفس نیرنگ ساز دست دهد - و خدایابان بهیچ خرسند از اندیشهٔ نا روا باز آمده بنارسائي[۲] گرایند - و شناسا گردند که آستانهٔ کبریای ایزدي بالاتر از انست که طایران بلند پرواز اوج امکاني بآهنگ آن بال گشایند و معامله اندوزان چهار سوی دنیا سود و زیان را بران اساس نهاده از سراسیمگي بے سر و بن برآیند و پا از گلیم حوصله بیرون نفهاده هرزه کار و یاوه درا نشوند - لیکن از هشیار خرامي و زمانه سازي (که نا گزیر سعادت پژوهان بیدار بخت است) با خود مي‌سرائید - هفت هزار سال سپري شد که شورش بےتمیزي بلندي گرای است - و آشوب ناشناسائي که و مه را سرگردان دارد - امروز (که سر آغاز دورهٔ دیگر است) بزم آرای ابداع برسم پیش نقاب بانوع گروها گروه میکند - یا پردهٔ بیراهي برداشته رهنمای نزهتگاه حقیقت میگردد - از مزاج آسمان و زمین استشمام خواهش مینمود - و از کتابهٔ روزگار نقش آگهي میجست - ناگاه خط نومیدي از ناصیهٔ زمانه بر خواند و در پیشگاه بینش چنان نمودند که سپهر مشعبد را دورے چند دیگر در کار است - از کم‌گرائي و درازئ امل در کمین آنوقت نشست - ناگاه نیّر سعادت پرتو انداخت - و خاطر از هرزه سگالي باز آمد - روشن شد که عموم حق پذیري خامه نگار تقدیر نگشته - و مرا پزشک خود گردانیده اند ناگهان طبیعت گفت چون خموشي تهي‌میلی و هشیارئ جنون آسا حلقه‌خای در است - هوش (که کلید کاردانی خطاب اوست) قفل درلتخانهٔ حق پژوهي و سعادت هرگروه در گرو اندیشهٔ درست و نیّت خیرسگال او - خاطر ازان بسیچ برگرفته در خیال آن شد که (اگر همّت یاوري نماید و زمانه فرصت دهد) بر مزاج زمانیان نامهٔ بر طرازد - و رموز حقیقت بزبان گومگو بر گذارد بو که آویزهٔ گوش صاحبدلے گردد - و توتیای چشمي سرانجام یابد ٭ ٭ شعر ٭

بود در اندیشهٔ من دیر باز ٭ کز دل دانندهٔ اندیشه ساز

حکمت پوشیده بصحرا نهم ٭ رخت گرانمایه بسودا دهم

بیخبران را دهم آگهیئے ٭ تازه کنم شرط نکو خواهیئے

درین هنگام فرمانروای اعظم شاهنشاه عالم بنگارش گرامي احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل را بال و زبان را نیرو پدید آمد - و بطرز دلخواه مکنون ضمیر از دریای خاطر بر ساحل کاغذ افتاد آداب فرمان‌پذیري بجای‌آمد - و لختے سپاس نعمت رسیدگي گذارش[۳] یافت ٭ ٭ شعر ٭

گرچه همي‌خواست سخن‌کام خویش ٭ لیک گرو بود بهنگام خویش

(۲) نسخهٔ [ب ج] بناسازي (۳) در [بعضے نسخه] بتقدیم رسید ٭

هین[۲] که رسید آن نفسِ جان‌نواز * کان نفس از جان شودم جلوه ساز

بیشترے حرف گذارانِ باستانی و بسیارے زمانیانِ خامه[۳] پرداز را (که زبانِ یکتائی دارند و سخن سرائی بیک آئین نهاده طرزِ دست‌فرسودِ روزگار وا نمایند) همگی بسیج بر آرایشِ الفاظ باشد و معنی را پیروِ لفظ دانسته بواژون‌روی تکاپو رود - و سجع گوئی و فاصله آرائی را سرمایهٔ فصاحت اندیشند - و همان یادگارِ شعر را پیرایهٔ نثر شمارند - و بر تناسبِ الفاظ و صنعتِ اشتقاق و آئینِ ترصیع و روشِ تجنیس مدار باشد - و باختیارِ اقتباس و براعتِ استهلال و نگارشِ تلمیح و ایرادِ تعمیه و گذارشِ اطراد[۴] گرامی انفاس بگذرد - محسّناتِ بدیعی را دست‌مایهٔ بلند پایگی سخن انگارند و بر مزایای بلاغت و جلائلِ معانی نظر نیفگند - برخے قدم فرا ترک نهاده در جولانگاهِ معنی چالش نمایند - و تدقیقاتِ خیالی و تخیّلاتِ واهی نخچیرِ آن عرصه پندارند - و پیچشِ عبارت و دوریِ استعارت (که نشانِ نکوهیدگیِ شناسندگانِ صواب اندیش باخود دارد) پیرایهٔ کلام اندیشند و دشوار فهمیِ تازه طرح (که اکسیرِ دانائی ازان بر سازند) از نخستین[۵] مشکل شناسی باز ندانند گروها گروه عامّه غیر از سخنانِ دست‌زدهٔ زود فهم نشنوند - و بر هردو طرزِ دیر آشنا زبانِ بیغاره برگشایند - بفرمایشِ دل و یاوریِ همّت و تنومندیِ بختِ بیدار درین همایون نامه سخن‌سرائی را کاخِ دیگر بر افراخت - و گذارش را خرامشِ تازه پیش گرفت - و بآموزگاریِ خرد و رهنمونیِ روشنانِ ابداع گزین‌روشے دست‌بافِ فطرت آمد - گوهرِ خود[۶] را بصیرفیانِ دیده‌ور رسانید - و تفته دلانِ بادیهٔ جویائی را قطرهٔ آبے تراوش نمود *

* شعر *

طلسمِ خویش را در هم شکستم * بهر حرفے طلسمے باز بستم

بدان تا هرکه دارد دیدنم دوست * بهبیند مغزِ جانم را درین پوست

اگر من جانِ محجوبم تن اینست * وگر یوسف شدم پیراهن اینست

ستایش و نکوهش را انجمنها آراسته شد - و آفرین و نفرین را روزِ بازارِ دیگر پدید آمد - آنان (که ره زدهٔ پندار و غارت کردهٔ تقلید نبودند - و چشمِ بینا گشوده در جست‌وجوی سخنِ دلپذیر و دلِ سخن پذیر خاک بیزی نمودندے - و از کششِ روزگار و درازیِ زمانه در تکاپو افسردگی راه ندادندے) دست‌مزدِ خود گرفته هنگامهای شادکامی برافراختند - و آفرینها نموده غرقهٔ خوی شرمندگی گردانیدند - و درماندگانِ خار زارِ طبیعت از نارسائیِ فطری و همنشینیِ گروهے (که نقدِ خویش بگروگانیِ دکانچهٔ مالوف داده اند) سر بشورش برداشتند - و کالا شناسانِ ناتوان بین بشکنجهٔ حسد

---

(۲) در [بعضے نسخه] بین (۳) در [اکثر نسخه] خامه پرداز زبان یکتائی دارند (۴) در [اکثر نسخه] اطرا (۵) نسخهٔ [د] از تحسین (۶) در [بعضے نسخه] خرد *

در جان‌کاهي و دل‌گزائي نشستند - و زبانِ طعن[2] گشودهٔ غبار آملي سادهٔ‌دلها گشتند * - * شعر *

من خاکِ رهِ گهرشناسان * کامروز برغمِ ناسپاسان

این گنجِ گهر چو برگشادند * انصاف گزین نظر گشادند

دیدهٔ وری را با من نظرِ خیراندیشي بود - و بچشمِ دوستي نگریستي - باندرز گوئي درآمد - و ازروی مهرباني برگفت - چندین زحمت چه مي‌بري - و سخن بدین گونه چرا مي‌نگاري - از هزاران یکي پدید آید که این شگرفنامه درست بر خواند - و به نیرنگیِ تازه نمط آگاهي پذیرد - تا نیروی حقیقت‌شناسي از که امّید داشته آید - وکي دانای بلند[3] پایگي پردهٔ ازروی کار بردارد - همان بهتر که این نوآئین بساط درنوردیدهٔ بزبانِ روزگار سراید - و مایدهٔ افضال برای عمومِ مردم سرانجام دهد ازین کارشناسي نفسي بر آسود - و ازان مهرگزیني جوشِ نشاط بر زد - فرّخيِ ذاتِ او مرا بپاسخ آورد درجِ حقیقت برگشادم - راتبه خوارانِ عوام را روزي فراوان است - قدسي نزل برای یگانهٔ وقت آمادهٔ میگردد - مرا با هنگامه چه‌کار - کالای آسماني ارمغانيِ یکتای ملکِ آگهي آرایش مي‌یابد با گروها گروهٔ عامّه چه پیوند * * بیت *

غلیواز را با کبوتر چه کار * به بازِ ملک درخوراست این‌شکار

گذارهٔ حکمت پژوهانِ دیدهٔ‌ور نیز یاور مي‌افتد - و عزیمت را سترگ‌تنومندي مي‌بخشد - مردم‌زاد از چهار گونه نگذرد - نخست آن عنادگزینِ ظلمت آمود که واگویه را آمیختهٔ شنوائي نگرداند و از دریچهٔ گوش بصفوتکدهٔ دل نبرد - و اگر راه یابد پذیرای‌آن نگردد - و اگر بپذیرد بکارکرد نیامیزد دوم آن تیره سرشتِ بدگوهر که بیدانشيِ خود را دانائي انگارد - و در رنجوريِ دشواردوا عشرتِ تندرستي نماید - سیوم آن روشني جوی سعادت منش که از دیوبندِ ناتوان بیني و سیه‌چالِ ناداني وارسته بدرد جویائيِ تنومندي دارد - لیکن از واژونيِ بخت و نیلکاريِ اختر ادراکِ معانیِ بلند نتواند و پردگیانِ شبستانِ خرد بدو کمتر روی نمایند - چهارم آن فروهیدهٔ مردِ فرخندهٔ طالع که با ذخیرهٔ شناسائي فطرتِ بالادست و همّتِ عالي دارد - و بزرفائيِ دریافت پیشاپیش میرود - دانای‌روزگار با آن سه کس جز خموشي نگزیند - و درجِ گویائي جز بدین جوهريِ حقیقت پژوه نگشاید تا چراغِ دانش افروخته گردد - و فروغِ آگهي همگنان را در گیرد - پورِ خرد چه ژاژ مي‌خائي - وهرزه چرا مي‌درائي - ازین (که سخن را بدست باقیِ تازه در آوردي - و نه بر عیارِ زمانیان سرائیدي) این همه زبان فروشي چیست - و سرِ استکبار برافراشتن چرا - (هرچند راستي گذارش مي‌یابد

---

(۲) در [بعضی نسخه] طنز (۳) نسخهٔ [ز] بلند طرح پایگی - اما اغلبکه این از نسخ کاتب است وصحیح طرح بلند پایگی‌ست *

و بسیچ خود ستائي نه) همان بهتر پیکر غرور آسا از صفحهٔ هستي بزدوده آید - و باطن صافي باین ناسزا گفت دامن آلود نگردد * * شعر *

مشو غرق آب هنرهای خویش * نگهدار بر جایگه پای خویش
درین ورطه کشتي فرو شد هزار * که پیدا نشد تختهٔ بر کنار

حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیارئ سخن و والا رتبگي او دران دانند که درین بارگاه شگرف پنج چیز گران ارز فراهم آید - نخست فروغ معاني از آسمان تقدّس بر دل صافي پرتو انداخته نزول صعودي فرماید - دوم گزیدهٔ پیوند اخشیجي پردگیان صفوت سرای ضمیر را به پرنیان حروف درآورد و آن روحاني نژادان را باین عنصري پیکر طرزے بر آمیزد که بسان جان و تن بوالعجب معجونے آغشته گردد - سیوم تازه نمطي دلپذیر غم زدا گوش را بر افروزد - و جان را ببالاند - چهارم نخلبندي و مرتبه آرائي معني را بگزیدهٔ جای باز دارد - و لفظ پهلو جویا فرا گذارد - و داستان را به بایستگاه آورد و بآرایش صورت و معني شاهد سخن را پیرایه بندد - پنجم لفظ پیرائي عبارت را از دیر فهم و نکوهیدهٔ تکرار دوردارد - و خنک رو و گران پیکر دران انجمن راه نیابد - و همچنانکه دست فرسود روزگار نباشد بگرم خوئي و آشفاروئي گلگونه آراید - و این هنگامهٔ نیکوئي زمانے انتظام گیرد و سخن را والا پایگي وقتے دست دهد که عزم درست و یکتائي اندیشه و جستجوی سخت و یاوری تنومندي[۲] خرد بیکجای فراهم آیند - و نیازمندي بر دوام و عنایت دادار بےهمال دوشادوش باشد - و هر کدام شرائط بسیار و لوازم فراوان باخود دارد - شمارهٔ آن این گرامي نامه برنتابد - و گذارش آن در تنگنای فرصت نگنجد - لیکن دمساز دستیار ناگزران[۳] وقت که از فروغ آگهي بنظر دشمني پژوهش عیب نماید و از راه دوستي بچاره سگالي همّت گمارد - همانا صحبت چنین فروهیدهٔ مرد اکسیر دانائي و یکجا ساز آن شش گوهر گرانمایه تواند شد - امروز (که دل پراگنده - و خاطر گرو هزار جا - و گذارندهٔ بطرز فارسي کم آشنا - و رهنمای حقیقت نایاب) چگونه آرزوی دل بانجام رسد - و کجا امّید شایستگي داشته آید خاصه درین هنگام که معاني آفرین سخن طراز میزان دانش قسطاس حقائق مهین برادر شیخ ابوالفیض فیضي (که پایهٔ پدري داشت) ازین آشوبگاه عنصري بآرامگاه قدسي چالش فرمود - و ناظورهٔ سخنوري بسوگواري نشست - مرا حال سراسیمه تر شد - و دل سلسلهٔ هوشمندي گسیخت - از پیام ایزدي بیداري روی نمود - و در پشیماني دراز افتاد * * شعر *

وای برین دانش اندیشه پیچ * سینه پر از علم و ز معلوم هیچ
هیچم و اندیشهٔ من هیچ تر * نیست ز من گرچه سخن پیچ تر

---

(۲) در [اکثر نسخه] تنومندان (۳) در [بعضے نسخه] ناگزیر آن وقت *

دیدهٔ آهو شناس بدست آمد - و سر بجیبِ شرمگینی فرو برد - در سرآغاز جریدهٔ اقبال بضیعِ خاطر آن بود که (چون داستان‌داستان نگاشته‌آید) به پیرایشِ آن پیشوای سخن‌سرایان غازهٔ حسنِ انجام بر گیرد - ناگاه مصیبتِ جان گزا روی آورد - و مرا آن پیش‌آمد که کس‌را روزي مشواد - چنانچه از بے‌مایگي و کم‌حوصلگي صفیرے بیهشانه زد - و بر خامکاری خود آگهي داد ● ● شعر ●

سخن پناها در خامیِ سخن منگر ● که سوخته دلم از مرگِ قدوة الحکما

شکسته‌دل‌تر ازان ساغرِ بلورینـــم ● که در میانهٔ خارا کنـــي ز دور[۲] رها

تا سالِ‌دهم نگاهِ برنگاشتهٔ هیچمدانِ محفلِ دانائي فرمودهٔ بودند - لیکن نه‌چنان که دلِ آسمان‌پیوندِ ایشان تسلّي داشت - و این حیرانِ دبستانِ هوشمندي خرسند - که زمانه چنین نیرنگي نمود و بروزِ جانکاهي نشاند - مرا زندگي دشوار و دل از رنگینيِ اسباب افسردهٔ تر گشت - افسونِ مهربانیِ خدیوِ آگهي و طلسمِ دانائیِ قافله‌سالارِ صورت و معني ازان رمیدگي باز گرفته از سر پای‌بندِ تعلّق گردانید - و با شورشِ ضمیر و برهمزدگیِ باطن بنگاشتنِ گوهرین نامه همّت بر گماشت - لیکن از دشوارکاري و تلخ‌کامي زمان زمان تازهٔ پریشاني دلِ شوریده را پراگنده‌تر ساختے - و نونو[۳] سراسیمگيِ شهرستانِ اندیشه را بویراني آوردے - چرا گردِ تفرقه برنخیزد - و عزیمت را پای نلغزد - با گوناگون آشفتگي و اختلافِ عزائم والا دانشے (که از همه رو چیرهٔ دستي نماید) ناپدید - و همزبانے (که در مراتبِ آگهي نسبتِ نه‌دهي داشته باشد) نقاب گزین - کاشکے در قحط سالِ مردمي دستیارے بودے که زمانِ افسردگیِ خاطر و شولیدگیِ دل[۴] صفحهٔ توانست نگاشت که آلودهٔ رسم‌زارِ پیشین‌نباشد و اگر این‌مایه دانشے نبود شناسندهٔ ناگزیر که در نوشتهای دل پراگندهٔ ناخنے بند کند - و بر ستردنِ نقشے و آوردنِ لفظے و پیدا ساختنِ معنیے توانا باشد - و اگر زمانه باین هم زفتي کند چنین‌کسے ناگزران که از فروغِ آگهي و نیروی دلیري آهو شناس گرداند - (هرگاه در مکامنِ ضمیر آهنگِ وارستگي روز افزون - و گوناگون مشاغل باهم اخشیج هنگامه آرای صورت - و دمساز مهرآمود پردهٔ نشین) آنچه دل بدست سپارد و او بقلم باز نویسد چه‌مایه ارج داشته باشد - ازانجا (که اندیشه صافي بود و سپاسِ ایزدي در افزایش - و ارادت درست - و همّتِ شاهنشاهي دستگیر) دران تیرگیِ کشاکش نیّرِ اقبال پرتو انداخت - و نیروی گرم‌روي کرامت فرمود ● ● شعر ●

اینکه مرا هست بخاطر درون ● نقـدِ معاني ز نهایت برون

نی ز خود این ملکِ ابد یافتم ● کز نظرِ منعـمِ خود یافتــم

غرّهٔ آذر ماه سالِ چهلمِ الٰهي کدورتکدهٔ خویش را در فراز کردهٔ برون‌سو در نگاشتنِ گرامي نامه

---

(۲) در [بعضے نسخه] زدست (۳) در [بعضے نسخه] لمحه لمحه (۴) در [بعضے نسخه] باطن ●

از غیر وا پرداخته بود - و درون سو بنیایش دادار بےهمال دلِ ظلمت آمود را چراغے دریوزه میکرد و تارکِ نیاز بر عتبهٔ کبریای[2] الٰهي نهاده توفیقِ سرانجامِ خواهش میطلبید - ناگاه صبحِ دولت[3] چهره برافروخت - و لمعهٔ نور دران کاخ بےروزن روشني افزود - چون تامّل بکار رفت و حیرت رخت بربست شگافِ قلم مشرقِ ضیا و مطلعِ نور یافت - نشاطے سترگ درگرفت - و عیشے[4] شگرف روی آورد گرهِ درهم‌بسته گشایش پذیرفت - تنِ مهرگان سوخته قبای بهار درپوشید - و قلاوز مقصود پدید آمد دل بآهنگِ کار افزائي برخاست - و خامه بےدست و پا بیرنگِ نیرنگي زد - و سور سرای بیان‌را کارپردازانِ عزت[5] بدست افشانیِ سماع برانگیختند - در کمتر فرصتے گنجورِ گنجینهٔ سخن‌سرائي گردانیده منشورِ بلند نامي کرامت فرمودند - و خطابِ نادرالکلامي شمسهٔ پیشطاقِ گویائي گشت لختے سخنانِ دلاویز آگهي بدل‌نشین روشے نگاشته شد - و شکرِ نعمت رسیدگي پیرایهٔ تحسین یافت ارمغانیِ سخن شناسانِ حق‌پژوه گوهرین دفترے انتظام پذیرفت - و دولتے سترگ چهره افروزِ سعادت آمد ٭ ٭ شعر ٭

بخت درید و درِ دولت گشاد ٭ بیشتر از خواهشِ من هدیه داد
بلبلِ نطق ازگلِ طبعم پرید ٭ پردهٔ غیب از سرِ کلکم درید
فوج بفوجم زمعاني حشر ٭ خوانده و ناخوانده برآمد ز در
پیش دویدند بتانِ ضمیر ٭ خامه درون خواند بلحنِ صریر

جای آنست که ترانهٔ نشاط بر سازد - و زمزمهٔ شادماني درگیرد - لیکن آنرا (که همّت در نگارشِ احوالِ فراوان قرون آویخته باشد) بنگاشتنِ حالِ یکے چگونه ناهارشکني تواند کرد - و بکدام دست‌مایه دل بخرسندي نهاده طرب پیرای گردد - خاصه امروز بسرنوشتِ آسماني تازه شورشے در سر افتاد و خاطرِ سراسیمه را بسیچِ دیگر پدید آمد - تنِ مدني - و جانِ صحرائي - اندیشهٔ سفرِ واپسین علاقه گسل - نارسائیِ برادرانِ روزگار در زبان بندي و دل‌خموشي - و شیفتگیِ[6] باطن در گذارشِ اقبالنامه روزافزون ٭ ٭ شعر ٭

دردا که غم کوه بکاه افتاد است ٭ معشوقِ دلِ مورچه ماه افتاد است
این واقعهٔ طرفه براه افتاد است ٭ درویش بعشقِ پادشاه افتاد است

همگي‌تکاپوی اندیشه آنست که (چون نیرنگیِ قرنےچند نگاشتهٔ قلمِ سوانح‌نگار آید - و حق‌گذاري بآئینِ خواهش سرورِ جاوید بخشد) بدستیاریِ کردارِ سعادت پرتو (چنانچه از پرستارانِ دنیا

---

۲) در [بعضےنسخه] کبرای (۳) در [بعضےنسخه] سعادت (۴) نسخهٔ [ک] بینشے (۵) نسخهٔ [ک] عشرت (۶) نسخهٔ [ک] شکفتگي ٭

قدم فراترک نهاده) در پرستشِ ایزدي گرم‌روي دارد - و از گریوهٔ اضافات و نسبت بیرون شده بپایهٔ والای آگهي آرامش گزینند - و ازکشاکشِ این دیولاخِ جان‌گزا برآمده بخلوتگاهِ تقدّسِ جاوداني عشرت اندوزند * • شعر •

رخت بردار زین‌سرای که هست * بامِ سوراخ و ابرِ طوفان بار

کلبهٔ کاندرو نخواهي ماند * سالِ‌عمرت چه ده چه صد چه هزار

پرده بردار تا فرود آرند * هودجِ کبریا بصفّهٔ بار

لیکن در هوای این بلند آشیان تیز پروازانِ عرصهٔ شناسائي را بالِ همّت فرساید - تا بهوس گزینانِ خویشتن دوست چه رسد - از خارستانِ راهِ خطرناک گوید - یا از شرِّ رهزنانِ بادیهٔ پُر آشوب اندوهِ نایافتِ[۲] ماندگانِ مراحلِ مراد نگارد - یا دردِ شتردلیِ همراهانِ خود بین - در نگارین سرای اسباب خرد بکنجِ خمول - و طبیعت بر فرازگاهِ ظهور - رنگ‌آمیزیِ جهانِ صورت دل شکر - و انفس پزشک پرده گزین - و جان‌گزائیِ بد گوهرانِ فرومایه سربازي - لختی بچرب زباني و برخی بخاموشي نکوهیدگي را به نیکوکاري فروخته در لباسِ رهنموني رهزني کنند - و بیشترے از فریب خوردگي مکر اندوزي بکارِ یکدیگر برند - و آزردنِ آدمیان (تا بدیگرجانوران چه رسد) سرمایهٔ افتخار دانند - دلدادهای عشوهٔ این جافِ جافِ دانا ربای تهمتن‌مال را کجا شماره - شعبده ناکي و فسون سازیِ کارشناسانِ زبان اندوز که اندازه تواند برگرفت - مهینِ ایشان پست‌فطرتے ست که بگروگانیِ مهرِ این دوست کُشِ دشمن نواز پای‌بند است - در اقبالِ این موجهٔ سیمابیِ سراب کامروای خرسندي و غفلت‌آمودِ شادماني ست - در ادبارِ این گندم‌نمای جو فروش پایمالِ اندوه و دست‌فرسودهٔ غم نباشد - ازین‌جهت او را فروهیدگانِ فرهنگ افروز در رموزستانِ شناسائي پدرِ آن لعبت باز زود زوال خوانند - دوم آن بے‌مایه دانشے که بشدامدِ این پیرِ فرتوت گسیخته رشتهٔ تمیز و انصاف حیرت زدهٔ شادي و اندوه است - نه از بسیاریِ لذّاتِ این نمودارِ بے بود حوصلهٔ نشاطِ او سیر - و نفسِ آرزویِ او در نشیمنِ آرام - و نه از کمیِ این‌نیستِ هست نما معدهٔ ماتمِ او پُر و پای خواهش لنگ - این را در معمّای حقیقت به پسریِ آن بوقلمونِ معربد گذارش دهند سیوم آن کم‌بینِ فرومایه که با تیرگیهای پیشین در گرد آوریِ خواستهای اینجهاني (که در رهگذرِ تند بادِ فنا افتاده) از شاه راهِ راستي بر کناره نمیشود - و در چارهٔ سگالیِ ناملایم روزگارِ تزویر آمود دست بدامانِ مکر و حیله میزند - و بدستان‌سرائي خود را بساحلِ رستگاري میرساند - اورا بزرگان در اشاراتِ خویش بندهٔ آن نیرنگ‌سازِ هزار فنه گویند - چهارم آن غنوده بختِ شوریده رای که در

---

(۲) در [اکثر نسخها] نایافت نمایندگان *

فراهم آوردنِ کامها و به سپر دوزیِ حوادث ستارهٔ گزینِ کج گرای ست - بزفانِ حق‌سرایانِ تعمیه‌گو
ازو بکنیزِ این عربدهٔ آرای بے‌وفا ایما رود *

بر صدر نشینانِ محفلِ انصاف پیدا ست که حالِ جویای آرامیدگي در شورش‌گاهے (که
خوی گزیدهای او چنین بود) چگونه باشد - اگر در نمایشِ این گفتار آگهي از گروهاگروهِ باستاني
و گوناگون زمانیان نوبصد کار برخخنه فراهم آید - و قلمِ رهٔ گرای‌را در اوّلین منزل پای تکاپو فرسوده گردد
اکنون از داستانِ من لختے برگیر - و در چارهٔ گزینیِ خود پای همّت بیفشار *   * شعر *

حدیثِ خویش اگر گویم ز آغاز * روم چندان که نتوان آمدن باز

پدر بزرگوار بگوشهٔ انزوا خرسندي داشت - و از آشوبگاهِ دنیا برکنارهٔ میزیست - و با من نظرِ عاطفت
افزون تر از برادران کردے - و به نیروی دانش و کردار از سرآغازِ نشو و نما بکج‌گرایانِ دامن‌آلود
راه ندادے - و همواره بصفای باطن و نظافتِ[۲] ظاهر و زبانِ فصیح و بیانِ دلکش باندرزهای حقیقت
یتاق‌داري نمودے *   * بیت *

ز ابتدا سر مامک و بابک نبازیدم چو طفل * زانکه هم مامک رقیبم بود و هم بابای من

و چنانکه علومِ مکتسبي نقابِ جمالِ معنوي داشت از مهر گزیني شوریده را نیز بدان نمط خواستے
و مرا از پنج سالگي روی در حیرت بود - و بدان گفت و شنود هیچ‌گونه خاطر فرود نیامدے - همانا
رهبریِ[۳] آن رهبرِ منزل‌طلبانِ کمال شمسهٔ پیشطاقِ فطرت بوده باشد - و خطرهای سترگِ بادیهٔ سردرگم
(که مردانِ مرد را از پای درآرد) بصفوتکدهٔ باطن جایگیر - چون سال مي‌افزود و شعور میبالید
نفرتِ دلگزا افزایش مي‌یافت - و زمان زمان آویزشِ بے‌آشتي گرمتر میشد - و از همه وا پرداخته
بدمساریِ جنون راهِ نشاط مي‌سپرد - و بخیالِ فرو شدن دمِ آسایش بر میگرفت - کششِ درونیِ
قافله‌سالارِ حقیقت آشفتهٔ بے سر و دل را پای‌بندِ دانشگاهِ رسمي گردانید - و در پانزده سالگي
(که همگنان را گران‌خواب غفلت دارد) عرصهٔ پهنای حکمت و فراخنای قرارداد چندین‌گروه
پیموده آمد - مدارجِ شناسائي رعونت افزود - و مستیِ آگهي شورش‌افزای گشت - با چنین
رهنمای تنومند و دیدبانے بردوام سرکشیِ نفس امّاره[۴] افزوني‌گرفت - بطرزهای گوناگون چهره‌آرای
هنگامهٔ خود بیني شد - بمیامنِ سرچشمهٔ نظرِ واله[۵] بسیارے اسرارِ اشراقیان و نوادرِ خفایای صوفیه
و بدائعِ شناختهای مشّائیین اندوخت - هنگامِ آن بود که با چنین دانشِ بزرگ نخوت افزائیِ
آن نیرنگ‌سازِ بوقلمون روی در کمي نهد - بر همان آئینِ خویشتن نمائي و خود پرستي افزودے

---

(۲) نسخهٔ [ب د] لطافت (۳) در [بعضے نسخه] رهزني (۴) در [بعضے نسخه] نفس نفس
سرکشیِ نفس امارهٔ (۵) در [چند نسخه] و ناله - والله اعلم *

با جهانیان پیوندِ آمیزش گسیخته داشتی - و از ناروائیِ دکانچهٔ دنیا ناخواسته بسیجِ تجرّد گزیدنان دل گرفتی - و اندیشهٔ غربت‌گرائي بشورشِ تازه رهنمون گشتی - سراسیمگیِ جنون نبود که از فرمانِ خرد سرتابیده بےراهه شتابد - آشفتگیِ بیمروّتي نداشت که راهِ آزارِ خدایانِ مجازي سپرد - در نشیب آبادِ اندوه و شادي با دلِ پژمان و خاطرِ دژم بسر مي‌برد - و تخیّلِ آزادي لختی بآسایش مي‌درآورد از پست‌فطرتي (که درمن بود) و کم‌همّتي (که در نهادِ خود داشتم) با کمالِ دل‌گرفتگي از مدینه و فرطِ بیابان‌دوستي بلند پایگیِ نگارخانهٔ سیمیائي آشوب درون‌آمدے - و از نیرنگیِ کشاکشِ باطني در شگفت زار افتادے - تا رضامندیِ پیرِ نورآگین بدان پراگنده خواهشها بس نزدیک - و بازماندنِ شوریده ازان سگالشهای باهم لخشیج بسیار دور - نفس نفس فرمان پذیریِ آن یکتای ملکِ آگهي در افزوني - و زمان زمان کششهای گوناگون را نیروی دیگر • شعر •

بختی نه که با دوست در آمیزم من • صبرے نه که از عشق بپرهیزم من

دستی نه که با قضا درآویزم من • پائی نه که از میانه بگریزم من

تا آنکه آسمان در محفلِ همایونِ شاهنشاهي داستانِ مرا بر خواند - و ستارهٔ بخت بیداري از افقِ اقبال بدرخشید - چارشانِ دولت پیِ‌هم رسیدند - و فرمانِ طلب شکوهِ سطوت انداخت از نیرنگیِ نفسِ ابوالبدائع نقشِ اعتبار پژوهي از پیشطاقِ ضمیر سترده شد - و بسیجِ تجرّد چیره‌دستي نمود - و نزدیک آمد که سر و پا برهنه دشتِ دیوانگي در نوردد - و دیوار بندِ آمیزش درهم شکسته راهِ آزادي پیش‌گیرد - آن روحاني طبیب (چون پادشاهِ روزگار را قافله سالارِ ایزد پرستان میدانست و از سرنوشتِ چهره گشایانِ تقدیر قدرے آگهي داشت) بچاره گري روی آورد - و بدرسِ آموزیِ تعلّق درجِ گوهر بر گشود - بسحر طرازي و جادو نفسیِ رهنمای طریقت بدبستانِ دولت شتافت و بسجودِ آستانِ اورنگ نشینِ فرهنگ‌آرای ناصیهٔ بخت مندي جلا افزود - بے آنکه دوادوِ حرص اندوزي دامن‌آلایِ همّت شود و در فراخنای آزستان قدمِ جست وجوی فرساید و پیشتر ازانکه شرمسارِ انتظار آید و آبرو بر درها ریخته گردد بے میانجیِ سفارشِ آن و این و منّت پذیریِ فلان و بهمان الطافِ شاهنشاهي مرا فرو گرفت - و از نشیب‌گاهِ گمنامي بر فرازِ بلند پایگي بر آورد کیمیای نظرِ خداوندِ صورت و معني همّت را فروغِ دیگر بخشید - و دل را فراغِ تازه پدیدآورد ازان بیماریِ دشوار دوا (که پدر با آن سترگ پزشکي چاره نتوانست کرد) لختی رهائي یافت از نیروی آگهي با عالمیان نطعِ یکجهتي و یکسان نصبتي[۲] گسترده در کمینِ خویش منافقانه نشست بسا عیوبِ نفساني چهره افروخت - و توانائیِ ستردنِ برخی بدست افتاد - و در رستخیزِ دشمني

(۲) در [چند نسخه] نشیني •

بدوستداري برخاست - و اختلافِ گروهاگروه مردم دل را از شغلِ شگرف باز نتوانست داشت و در نزهتگاهِ باطن گردِ فتورے نیارست انگیخت - چندے در همایون محفلِ کشور خدای هنگامهٔ دانائي گرمي پذيرفت - تنقيحِ مقاصد و تشخيصِ دلائل را روز بازارِ ديگر شد - از ناشناسائیِ مراتبِ حکمت و تهي دستیِ علومِ حقيقي سخن سرايانِ روزگار را (كه بتزوير پيشگي و چرب زباني در پايهٔ بلند آگهي جای داشتند) كارِ دشوار گشت - گاه بخاموشيِ زبان و جنبشِ ابرو و گردشِ چشم حيله مي‌اندوختند - و گاه به تعميه گوئي و هرزه درآئي پاسخ مي‌آراستند - از نيروی تائيداتِ آسماني چنان كاربند شدے كه آن طلسمِ بدگوهري درهم شكستے - ناگزير دست ازان باز داشته بياوه گذاري پيش‌آمدند - معقولات را مخالفِ دين شمرده برخے سادهٔ لوحانِ ترک نژاد را راه زدند و از ياوريِ آن ناشناسانِ بيخرد بچيره دستي سر برآوردند - بدستياريِ روشن‌ستارگي گشادهٔ پيشاني ازان پايهٔ والا فروتر شده در سرائرِ منقول دقيقه سنج و نكته سرای آمد - و بآئينِ آن گروه در قراردادهای پريشان و اندوختهای ناسره ناخن زدن گرفت - گفت و گوی مذهب و ملّت دراز شد بازپرسِ اشتباهات را مكامنِ معتقدات پنداشته بكين توزي نشستند - چندے برين تلبيسِ عبرت[۲] بدنفسي ميكردند - كهن آشنايان و ديرين دوستان دامنِ اختلاط برچيدند - و در شهرستانِ خود گرد آمدِ غربت گشت - گاه ازين خلوت در كثرت ترانهٔ نشاط بركشيدے - و نتيجهٔ خير بسيچي دانسته در نيايشِ ايزدي افزودے - و گاه از كوتهيِ امكان و تنگيِ حوصله باخود سرائيدے كه اين چه بوالعجبي‌ست - با جهانيان بساطِ نيک‌انديشي و خيرسگالي گسترده دارد - و باخود حريفانه نقشِ ششدر مي‌اندازد - عالميان دركمينِ دشمني چرا نشسته اند - از تائيدِ آسماني و روشن‌ستارگي يا شگرفيِ[۳] روزگار و نا روائيِ حق پژوهي سرزنشهای آشنا و بيگانه و ياوه سرائيِ دور و نزديک و آويزشِ بدگوهرانِ كوتاه بين تفرقه در جمعيّت‌آبادِ ضمير نينداختے - از بازارِ كساديِ حقيقت تازه شادي چهرهٔ نشاط افروختے ∗ ∗ شعر ∗

بصدف مانم و خندم چو مرا درشكنند ∗ كارِ خامان بود از فتح و ظفر خنديدن

چون سپهرِ گردان چندے برين بگذشت درهای دولت گشودند - و چهرهٔ اعتبار را افروختگيِ ديگر پديد آمد - زر بندگانِ دنيا ستيزهٔ حسد را ببغضِ ديني فروخته بانديشهٔ تباه فرو رفتند - و از تنگ‌چشمي و ناتوان‌بيني به پيكارِ ايزدِ توانا برخاسته خسرانِ جاويد اندوختند ∗ ∗ شعر ∗

اين دو سه بدنام كن مهدِ خويش ∗ مي‌شكنندم همه چون عهدِ خويش

من بصفت چون مهِ گردون شوم ∗ نشكنم ار بشكنم افزون شوم

---

(۲) نسخهٔ [ز] عشرت (۳) نسخهٔ [ه] با شگرفي ∗

ازانجا (که عزیمت درست بود - وعقیدت پایدار) حیله اندوزان نافرجام زبان زدۀ چهار سوی صورت و معني گشتند - و بر حقیقت حال آگهي پذیرفته درخوی شرمندگي فرو شدند - آنروز (که تا آشنای نشیب و فراز عالم صحبت این طایفه میخواست) راه نفرت مي‌سپردند - اکنون آن‌گروه غنودۀ خرد بدلجوئي حیران آرمیدۀ آرزوی خدمت در سر دارند - و او در بار استنکاف - دربن تیرگي[2] وحشت نیّر سعادت بدرخشید - و از دم گیرای گیهان‌خدیو بنزهتگاه صلح‌کل درآمد - نفس شوریدۀ در صفوت‌جای آرامش نشیمن ساخت - و برین ترانۀ حقیقت دامن نشاط بر گرفت - اگر جهانیان ترا نکوهیدۀ پیغولۀ دشمني مي‌گزینند باندازۀ دانش راه عبادت مي‌سپرند - تو چرا فهمیدۀ میخروشي - و اگر نیک دانسته آن‌هنجار پیش‌مي‌گیرند همانا بیمار حسد اند - از رنجور کار تندرست چه میجوئي - از نقصان بشري و کوتهي امکان از سراپای‌خاطر زمزمۀ خواهش سرائیدے و جوش این‌آرزو از درونۀ سر بر زدے - چه بودے که دشمن نارسا[3] دریافتي که چه‌مایه آسوده ام - و دل از باد‌افراه چگونه واپرداخته - تا تن چاپلوس و زبان لابه‌گر بعذرخواهي بفرستادے - وبرون همرنگ درون ساخته از کشاکش دوروئي بازرستي - کاش خیراندیشي (که در حقّ بدخواه دارم) یا هده‌پرستي مرا (که راه مداهنه نداند[4]) دوست طفل مشرب حقیقت‌مدان من بدانستي - تا بنقد از دوستي رنج نبردے * شعر *

آتش بدو دست خویش درخرمن خویش * چون خود زده‌ام چه‌نالم از دشمن خویش

کس دشمن من نیست منم دشمن خویش * اي وای من ودست من و دامن‌خویش

در حال ستایش کنندگان وبدگویان خویش از دوم منزل گذشته بسیوم گذاره میکند - امّید که دیگر باز نگردد - و بقلاوزي بخت بیدار برنزهتگاه چهارم شرف اختصاص یابد - و دم آسایش برگیرد و از انبار گیري ایزد بیهمال یکسو شود - بیشترے با نخستین‌گروه دوستي ورزند - و با پسینیان برخلاف[5] آن گرایند - طایفۀ صورت را در ظهور این‌دو روش بشادي و اندوه بیالایند - به ثناگري درون را نشاط آمود گردانند - وبنکوهش آزردگي را پرورش دهند - برخے تائید یافتگان سماوي‌را نیرنگي ابداع در نظر آید - آن هر دو را یکسان‌انگاشته پذیرای دگرگونگي نشوند - وبسا باشد که نفس بوقلمون اشکلے درمیان آرد - و چنان وا نماید که ناسزا گوئي تو (که راه حق مي‌سپري) ناخوشنودي ایزدي با خود دارد - ناچار فریب خوردۀ بکین تباه سرایان برخیزد - و از شاه راه سعادت بر کناره افتد و چون امّاره نوبنو روزگار خویش کند پدید آید که بسا باطل اندوزان بدکار ترا آویزشي ندارد

---

(۲) نسخۀ [ز] تیرگي نیرسعادت (۳) در [بعضے نسخه] نا ساز (۴) نسخۀ [ب] ندادند
(۵) نسخۀ [ز] برخلاف گرایند *

همانا لعبت آرائی آن خودستای خویشتن بین است - و رتبهٔ والا آنست محمدت‌گوی را (که سرمایهٔ رعونت انتظام میدهد) بآئین دشمنان پیش‌آید - و نکوهندهٔ عیب نمای را بدوستی بردارد بو که بدین طرز آگهی بر فراز مقصود جای‌گیرد - و از گزند دشمن دانای خانگی رستگاری یابد بدستیاری فطرت و پای افشاری دل به کمتر زمانے ازان نفرت باز آمده با خود در آویخت و جنگ بے آشتی در میان آورده کار از سر گرفت * * شعر *

دست و گریبان بخودم چون‌کنم * سر ز گریبان که بیرون کنم

چاک زدم پردهٔ سامان خویش * بو که زنم دست بدامان خویش

و همواره لطمهٔ نکوهش بر خویشتن میزند - و بسیه‌زبانی نفرین‌خود می‌سراید - [هرگاه یکتا شاهد وجود (که باستانیان به نیروی شهودی دریافته اند) ترا از سعادت منشی و بیدار بختی بچراغ دلیل روشن] چگونه و چرا تنگدلی - از که گریخته کنج خمول میطلبی - و کرا مانده کجا دست خواهش میگشائی - گرفتم ازان آگهی نصیبه نداری یا نیّر شناسائی فروغ کردار نمی‌بخشد از نیک اختری و تنومندی دل آن حق پژوهی و فراخ حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصومات دوست و دشمن آشنا و بیگانه یکسان نسبتے دارند - نا خوشنودی عالمے و نا رضامندی جهانے دران عزیمت غبار نتواند انگیخت - دوستکان بآزرم جوئی کام بر نتواند گرفت - تا بدیگران چه رسد - بملک تنهائی شتافتن چیست - و از گم نامی چه می‌اندوزد چه گوید - و چه نویسد[۳] * * شعر *

دلم دامن و آستین بلا را * چو وامق سر زلف عذرا گرفته

ز آمیزش عالم و اهل عالم * همان نفرت طبع عنقا گرفته

حقیقت کار آنست که تکاپوی آدمی سودمند نیاید - تا نگاشتهٔ پیشطاق سرنوشت چه بود و گردش انجم و افلاک بر چه رفته باشد - به نیرنگی آمیزهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی علاجے نتواند اندیشید - تیراندازی آسمان را سپر نتوان درخت * * شعر *

زان سوی جوشن‌است گشاد خدنگ چرخ * خود را بهرزه از چه بجوشن در آورم

اکنون با نفس هزار فتنه معرکهٔ مصارعت آراسته دارد - و هوا خواهان یکدیگر پای حمایت افشرده‌اند زمان زمان شعبدهٔ بازی تازه بکار میرود - و آفت و خیز شگرف چهرهٔ عبرت می‌افروزد - نمیداند که انجام کار چه خواهد بود - و آسایش در کدام منزل روی نماید - و ازین سه تن ایزد شناس با که جاوید پیوندی دست دهد - و شادخواب واپسین بکدام افسانه قرار گیرد - خوفی گره بر ابرو

---

(۲) نسخهٔ [ز] قندیل (۳) نسخهٔ [ب] و لیکن چه گوید *

که گوناگون سرورِ عالم در محنت‌کدهٔ او راه نیابد - رجائی گشادهٔ پیشانی که بفراخیِ انبساط غمگساریِ جهانیان بردوشِ همّت بر گیرد - آن تیز رو هشیار خرام که از گلخنِ بیم و بستانچهٔ امّید و تابشگاهِ بستگی و نزهت‌جای گشادگی فرا ترک شده پلی‌بندِ شادی و غم نبود - هرلحظه منشورِ اقامت بمنزلِ میرسد - و هنوز جای گرم نکرده از درِ دیگر میخوانند ٭

٭ مصرعه ٭ ٭ من بوقلمونِ روزگارِ خویشم ٭

با چنین آویزشِ درونی بحکمِ ارادت ملتزمِ نگاشتنِ گرامی نامه است - و مخلصانِ بزمِ عقیدت بکارِ دیگر نمی‌گذارند - و چرا نباشد - و چگونه شگفت نماید - از پرستاریِ ملکِ آگهی زخارفِ دنیا در میزانِ همّت وزنے ندارد - و رنگ‌آمیزیِ عالمِ صورت را در پیشگاهِ بینش قدرے نه - ناگزیر بسپاسِ موهبتِ کبری کلک سرائی کرده جوشِ مدحت میزند - و دل را لختی بگذارشِ داستانِ حقیقت جائے تازه می‌بخشد - نه آنکه هوسمندانه آب بپرویزن می‌پیماید - و باد بهاون می‌کوبد همان بهتر که سرپوشِ خاطرِ بوالعجب برنگرفته رازِ درون برملا نیندازد - و آنچه گوشِ زمانیان برنتابد و بچشمِ عادتیان درنگنجد واگویه نسازد ٭ ٭ شعر ٭

گر بگویم آنچه از اندیشه در جانِ منست ٭ یا چو من حیران بمانی یا نداری باورم

ابوالفضلِ مبارک ضمیرِ دانش پژوه از زمزمهٔ پنهانی و گفتارِ خاموشی چرا سیرآمد - حالِ خویش ببارگاهِ ظهور می‌آری - و در خلوتگاهِ دل راه بیگانه میدهی - چشمهٔ بینش از صفوتکدهٔ باطن تراوش میکند - شراب(۲) را سرانجام دادن آئینِ کدام هوشیار است - بر همان نطعِ بندگی پای همّت افشرده نیایشِ ایزدی در ستایشِ پادشاهی بجای آور - و رازگوئیِ تقدّس بداستان سرائیِ تعلّق برگذار - پیامِ حقیقت دل را از هرزه گرائی بازآورد - عزیمت را تنومندی داد - نیروی کار افزود و گوهرِ فطرت را فروغِ دیگر بخشید - للّه المنّة کتابهٔ (که از پیشطاقِ سرنوشتِ من روزگار بر خواند و رهی را رهینِ منّت گرداند) آنست که مرا بستهٔ فتراکِ دولتِ ابدی‌اعتصام ساخته سوانحِ نگارِ بدائع طراز دارد - و از حسنِ طالع این کوکبِ افقِ معارف و اخترِ آسمانِ معانی (آنچه بزبانِ قلم می‌آید - و بر صحیفهٔ بیان رقم می‌پذیرد) روز بروز بسمعِ همایون میرسد - و دست‌آویزِ آفرینِ روز افزون و نوازشِ گوناگون می‌گردد - سعادتمند بندهٔ که خدمتِ او پسندِ شاهنشاه افتد و نشانِ قبول از درگاه یابد ٭ ٭ شعر ٭

بحمد اللّه این داستانِ نخست ٭ بطرزِ فریبندهٔ کردم درست

درین دم که دوران سخن‌خواه بود ٭ سخن از من و همّت از شاه بود

---

(۲) نسخهٔ [ز] سراب ٭

گرم همّت امّید واری دهد * فلک فرصت و بخت یاری دهد
باین جنبشِ کلکِ گردون خرام * بپایان برم این گرامی کلام

* تمام شد *



تاریخ طبع دفتر دوم از اکبرنامه

* شمسی عیسوی *
۱۸۷۹
* انتهت بتوفیق الموفق الواسع *
۱۸۷۹
* و تمت بفضله عز و جل *

* دیگر *

بفضل خداوند ربّ الانام * دوم دفتر نامه چون شد تمام
۱۸۷۹
یکایک ز هاتف برآمد ندا * ببحر بلاغت درے بے بها

* دیگر ظاهراً و باطناً *
۱۸۷۹
* سپتمبر هزار و هشصد و هفتاد و نه *

* قمری هجری *
۱۲۹۶
* تمت بعون القوی العلیم *

* دیگر *

صد شکـــر بدرگه الٰهی * پذرفت مهین سخن تناهی
اندیشه دوان ز بهر سالش * برگشت ز ماه تا بماهی
۱۲۹۶
ناگه ز خرد ندا بر آمد * بین لعل سخن ز کان شاهی

* دیگر ظاهراً و باطناً *
۱۲۹۶
* ماه شوال سنه دوازده صد و نود و شش *



• بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحيم •

فهرستِ نامهای مردمان و مواضع و قلعجات و آبها و غيرة (كه در دومين دفترِ اكبرنامه اندراج يافته‌اند) بترتيبِ حروفِ هجاء مرتّب بر دو منظر - اوّلين براي مردمان - و دومين براي مواضع و غيرة • • شعر •

• حسبي اللّٰه العالمين فانّه • مولي حسيب قادر و نصير •

• منظر اول در اسامئ مردمان و قبائل و اقوام و غيرة •

• حرف الف •

* حرف باء *

* حرف حاء *

حرف خاء

* حرف دال *

* حرف زاء *

* حرف سین *

• حرف شين •

* حرف صاد *

---

* حرف کاف *

• حرف یاء •

* منظر دوم در اسماء مواضع و قلعجات و آبها وغیرہ *

* حرف الف *

• حرف باء •

حرف پے

حرف تاء

حرف ٹے

حرف جیم

* حرف زاء *

* حرف ژے *

* حرف سین *

* حرف کاف *

* حرف گاف *

* حرف لام *

* حرف میم *

* حرف نون *

* تمام شد *

BIBLIOTHECA INDICA:

A

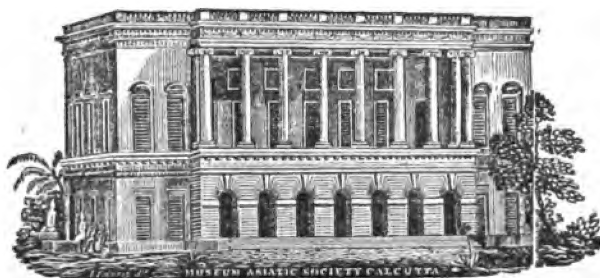
COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY

THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

NEW SERIES, NOS. 431, 432.



THE

AKBARNÁMAH

BY

ABUL-FAZL I MUBÁRAK I 'ALLÁMÍ,

EDITED BY

MAULAWÍ 'ABD-UR-RAHÍM,

PROFESSOR, CALCUTTA MADRASAH.

VOL. II., FASCICULUS IV.

CALCUTTA:

PRINTED BY G. H. ROUSE, AT THE BAPTIST MISSION PRESS.

1879.

تصحیح اغلاطے چند اهم که هنگام انطباع راه یافته



صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۲	بسخیرِ	تسخیرِ
۲۰۸	۲۷	ترب	ترک
۲۲۶	۷	بنصائیِ	بنصائحِ
ایضاً	۱۹	نبده	نبرده
۲۲۸	۲۷	بمغارزان	بمبارزان
۲۳۳	۱۹	اخرِ	آخرِ
ایضاً	۲۹	راستي	و راستي
۲۳۴	۹	با جمله	بالجمله
۲۴۸	۱۳	بیب	بیک
ایضاً	۱۸	حکمِ	حکمِ
۲۵۶	۲۶	سوانیِ	سوانحِ
۲۶۳	۷	برد' شته	برداشته
۲۷۴	۱۳	میدزا	میرزا
۲۸۵	۱۳	بصلیِ	بصلحِ

BIBLIOTHECA INDICA:

A

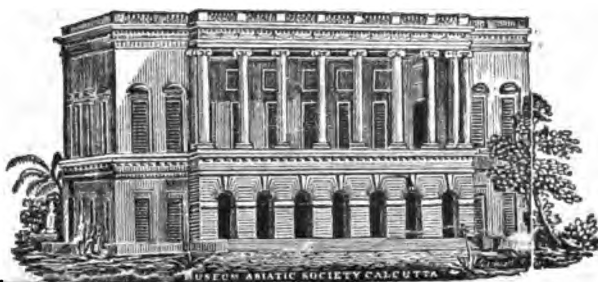
COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY

THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

New Series, Nos. 411, 412



THE

AKBARNÁMAH

BY

ABUL FAZL I MUBÁRAK I 'ALLÁMÍ,

EDITED BY

MAULAWÍ 'ABD-UR-RAHÍM,

PROFESSOR, CALCUTTA MADRASAH.

VOL. II., FASCICULUS III.

CALCUTTA:

PRINTED BY G. H. ROUSE, AT THE BAPTIST MISSION PRESS.

1878.

تصحیح غلطی چند اهم که هنگام انطباع سرزده

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۹	۴	ببنیم	بینیم
۱۰۰	۲۴	لهدا	لهذا
۱۰۲	۱۶	گار	کار
۱۰۶	۵	اکر	اکبر
۱۰۸	۱۲	بیش	پیش
۱۰۹	۲۰	با جمله	بالجمله
ایضاً	۲۶	متار	متاثر
۱۳۱	۱۷	مینمود	مینمود)
۱۳۶	۲۳	شتذه	گذشته
۱۴۴	۲۴	چون خلافت	چون [خلافت
ایضاً	ایضاً	میکند [که	میکند که
۱۴۸	۱۵	پتّه	پتّه
ایضاً	۱۸	د,آمد	درآمد
۱۵۴	۱۰	سنجري	سجزي
ایضاً	ایضاً	سنگري	سگزي
۱۶۸	۲۵	باستلاه	باستلام
۱۸۱	۹	سـاي	سراي
۱۸۵	۱۰	ترلب	تولک

تصحیح غلطے چند اهم که هنگام انطباع سرزده



صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶	۱۲	ارس	راس
۷	۱۷	ارست	اوست
۸	۱۴	است	لست)
۱۱	۲۳	متعدّر	متعذّر
۱۹	۹	ادرچه	اگرچه
۲۲	۲۷	بعضے نسخۀ	بعضے نسخه
۳۷	۱۸	اعتضد	اعتضاد
۳۹	۱۸	گوئي	توگوئي
۶۳	۱۸	بختمل	تختمل
۶۷	۱۸	کده	کرده
۷۱	۱	ذ-ا	تنها
ایضاً	ایضاً	ہو	ـ و
۸۸	۹	ازاجا	ازانجا
۸۸	۱۹	اخرِ مجلس	آخرِ مجلس
۹۴	۲۷	بفلاتي	بقلاتي

BIBLIOTHECA INDICA:

A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY

THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

NEW SERIES, NOS. 352, 353.



THE

AKBARNÁMAH

BY

ABUL-FAZL I MUBA'RAK I 'ALLA'MI',

EDITED BY

MAULAWÍ 'ABD-UR-RAHÍM,

CALCUTTA MADRASAH.

VOL. II., FASCICULUS I.

CALCUTTA:

PRINTED BY C. B. LEWIS, AT THE BAPTIST MISSION PRESS.

1876.